

اولان جهان عزیز فارم

کتاب تیر با کفادی  
عمر ۱۹

کتاب تیر  
المنهج

آه جود  
۲۰۰۰

۱۱



تَوْحِيدُ اِمَامٍ مَشْرُوحٍ  
حَقَّقَهُ اَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ  
وَالْبُو



له ان يحكم المير كدراسه احمد الله عليه

اي در خم چو كان قضايه چون كوي  
 خواهي كاز سر دوست آگاه سوي  
 چي چي حوز و راست مي دو وي  
 چي بين و مي شناس و بي دان و ملكوي

مهر ملك بنت الوخاتون

ابا مرسود بنو سوب بنو قصى  
 عبد اسر عام و مخزوم  
 و عبد الرحمن سبغان و عبد الحزى و عبيد  
 هاشم عبد القيس نوادر مطلب

نام خاد نيم الله

ششم نظم و نظم  
 ابنا صفي كهر بر هاشم  
 واسر و عيلى

گزار  
 السبين  
 صاحب و ملك و ملك و ملك  
 في النوارخ



۴۲۵۵

مرد و فقه من النسخه السلطانيه اعظم  
 والي من عادم الحرم من النسخه السلطانيه  
 السلطان العاد من محمود و حافضه و حافضه  
 و نصر و نصر و ذكر احول الله تعالى و الله  
 حرم القصر احمد سراج رايه المفسر و الله  
 الحرم من النسخه  
 عمر لها





بسم الله الرحمن الرحيم  
حد و ستایش از بیدکاری را که کسوه وجود درین عالم از آثار قدرت اوست  
و سکر و سبازن و در دکاری را که حلیت خود در بنی آدم از آثار حکمت اوست  
آن بخشایند که بر سر موجودی از دامن رحمت خود شاری ریخته و آن روی نمایی  
که از بی هر مقصودی اهل نظر را اعتباری انگیزد که ان لطیفی که هواجر افکار در مدارج  
اعتبار تصور کیفیت نتواند کرد و بر آن عظیمی که خواطر افهام در معارج او هام تقدیر  
ماهیت و بیان دارد آن بادشاهی که دشمنان را بصاعقه تبعید سازد و خود در و رکن و ستون  
بجاذبه تقرب چون موسی بطور کند وجودی مقارن زمان نیست و ذات وی  
مقابل مکان نیست صنع و عیش هفت کوه افلاک را مدور کرد و بر جبهه خاک  
صد هزار بدایع و صنایع مصور کرد از عالم آدم را بر کزید و از بنی آدم انبیا و صلوات الله  
علیهم اجمعین رتبه نبوت و درجه رسالت داد و از انبیا بیغایر ما را صلوات الله علیه  
نزد منزلت و کرامت مخصوص کرد و انید و ختم نبوت بوی کرد و زینت دعوت کافیه  
مردم خاص و را داد و صلاح عالمیان در متابعت وی نهاد و صلاح جهانیان در شریعت  
مدح و کرم اقبال وی سبب هدایت ما کرد و انید و افعال وی مفتاح سعادت ما ساخت  
درجه کمال انکس را داد و است او اقتدا کند و عز و اقبال انکس را از زانی داشت که سیرت او  
اقتدا یافت صد هزاران صلوات و تحیات و طیبات را کلمات بر روضه مطهر  
و تربت مقدس وی باد **فصل** بدانکه مرجه از اقوال و افعال و احوال  
بیغایر ما صلوات الله و سلامه نقل کنند و تقدیر روایت و سنت سماع و قرأت از ائمه  
و علما نقل آن خبر محفوظ و مضبوط نبود و از اهل علم بدان اعتباری نباشد و اعتمادی

بدان نشاید که از بهر آنکه در هر عصری ناقلان مژور و واضعان مغیر بود و از هر جمله  
علما و سلف رحمة الله علیهم سنی بسیار بوده و در پنج بسیار کشیدند تا از میان روایات  
زمره ثقات بشناخته و از جمله حفاظ طایفه عدول بدانسته و بعد از آن مرجه ایشان  
روایت کردند و لذ و سمت صحت بدان نهادند معتبر و مقبول داشته و از هر مرجه دیگر آن  
روایت کرده بودند و در آن ایشان صحیح بود و مردود و معطون کردند و غرض از این مقدمه  
آنست تا تا معلوم شود که کتاب سیر بیغایر ما صلوات الله علیه که محمد بن اسحق  
ابن یسار المطلبی جمع کرده است که عمدتاً مناول اهل نقل است بحجت و تمسک اهل فضل  
و علما از جمله سیرها آن اختیار کرده و از جمله روایات درین باب روایت وی اقتضای کرده  
از بهر آنکه وی در ابواب سیرت اسبق و اقدم بود و در علم نقل و روایت افضل و اعلم بود و در  
باب همه را اقتدا بوی و اعتماد از وی بر ما را چون اتفاق سفر شام و زیارت قدس  
افان بود خاص از بهر سماع روایت و آن بطریق اعلی و درجه او از جز و شیخ نداشتند  
و ایشان هر دو در مصر مقام داشتند یکی قاضی امام زکی الدین ابن حباب ادام الله عزه  
که ما بوی سماع این کتاب کردیم و دیگر قاضی امام ابن محلی ادام الله بکته که وی در درجه  
وی بود و ایشان هر دو درین علم مخصوص بودند و روایت این کتاب در علو درجه بودند  
و زیادت زینت جنانک ائمه و علما اطراف بلاد از بهر سماع این کتاب علی الخصوص  
قصه ایشان می کردند و بمنجن ملوک و پادشاهان آن طرف بتنا و تبرک می جستند  
و از بهر سماع این کتاب مجلس ایشان حاضر می آمدند و جمله قدر و شرف این کتاب اهل شام  
و مصر می دانند و نفاست و عزت این ایشان می شناسند و چون است اول ایشان است  
و ایشان بدان معرفت دارند و در فارس و ولایت ماست نفس این کتاب عزیز الوجود است



فصل از آنکه خود کسی را آن سماع باشد یا روایت آن تواند کردن و از شرف و عزت  
آن یکی آنست که ده فولید بدان مخصوص است که در هیچ کتاب دیگر نیامده است  
فایده اول آنست که چون مطالعه این کتاب کنند بر احوال پیغامبر ما علیه السلام  
و جملة واقعات وی اطلاع یابند عیان فایده سخن از این کتاب معلوم نشود چرا که اگر احاد  
احوال و واقعات پیغامبر علیه السلام از دیگر کتابها معلوم شود مجموع احوال و واقعات وی  
از این احوال معلوم نکند و هیچ فایده طالب علم و دین را بزرگ تر از آن نباشد که بر احوال  
و واقعات پیغامبر علیه السلام اطلاع یابد فایده دوم آنست که بتفصیل نبی پیغامبر  
صلی الله علیه و سلم و تفصیل نسب فرزندان اسمعیل علیه السلام چنانکه از این کتاب  
معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود فایده سوم آنست که اسامی و انساب صحابه  
رضی الله عنهم و تربیب اسلام ایشان و صفت هجرت و اوجبت و دیگر غنیمت چنانکه  
از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود فایده چهارم سبب بیعت  
انصار با پیغامبر صلی الله علیه و سلم و صفت موافقت ایشان و نصرت کردن ایشان  
بر دین اسلام چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر نشود فایده پنجم عدد  
غزاهای سید صلی الله علیه و سلم بنفس خود کرده است و تفصیل لشکر و غزوات و جنگ  
فرستادن است و صفت مردانیکه با صحابه رضی الله عنهم کرده اند و جان با زاریا  
که در راه اسلام کرده اند چنانکه از اینجا که معلوم شود از جای دیگر نشود فایده ششم  
معرفت شعرها که صحابه رضی الله عنهم در غزاهای گفته اند و معارضات شرکفار  
که شعرا اسلام بنموده اند از هیچ جای چنین معلوم نشود فایده هفتم تفصیل وفود  
عرب که با اختیار خود با اسلام در آمده اند و متابعت و مبايعت ایشان که با سید

علیه السلام میان قریش نموده اند و ماجراها را میان قریش و دیگر عرب رفته است  
چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر نشود فایده هشتم صلح نامهها  
که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده است و نوشته اند از هر قریش و دیگر عرب  
و نامهها مفرد که ملوک و سلاطین اطراف بنشسته است و اقطاعها که بشکر داده است  
و عطاها را در مخشید فایده نهم عدد زنان سید صلی الله علیه و سلم  
و اسامی و انساب ایشان و صدوق ایشان و کمیت و کیفیت احوال و ماجراها ایشان  
با سید صلی الله علیه و سلم و عدد و احوال فرزندان وی فایده دهم عدد  
دشمنان پیغامبر صلی الله علیه و سلم و قصد ها که ایشان خاصران بر هلاک پیغامبر  
صلی الله علیه و سلم کرده اند چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر نشود این  
ده فواید آنست که بدین کتاب مخصوص است که از جای دیگر نیابد بانه فواید هاء  
دیگر که تعلق باین کتاب دارد در حصص و عدد نیاید و بدانکه فضیلت و مطالعت  
این کتاب با مطالعت و فضیلت تفسیر قرآن برابر است از بهر آنکه عرض از مطالعه  
تفسیر قرآن بیشتر بیان احوال پیغامبر صلی الله علیه و سلم و کتاب سیرت خود  
مقصود است بدان و از جمله افضل عصر و اکابر دهر در حدیث و تفسیر بودند  
که او را ابن ابی الوزیر المغانی گفتی و در فضل و هوای نظیر خود ندانست و در زهد و ورع  
چون خود کسی را بنگداشت و وی این کتاب سیرت مثال قرآن بسی جزو قسمت کرد است  
و هر بار مدد چون از در قرآن فارغ شدی چهار جزو از آن مطالعه کردی بر بخاری دیگر  
مشغول شدی و بعد از آن تمهید مقدمات بدانکه در سنه اثنی و عشرين و شمایه چون  
مار از جاب شام بفارس معاودت افتاد و در شهر باره توفیق خدمت پادشاه اسلام ملک



تاج بخش سلطان سلیمان و مظفر الدین اتابک سعد بن زنگی خدا را  
رسیدیم و عهد عاودیم شاد حضرت وی تازه و مجدد گردیم هم در آن مجلس که این اتفاق  
حاصل شده بود این توفیق و شرف مساعد گشته بود ذکر کتاب سیرت پیغامبر صلی الله علیه و آله  
اشاره اسماع افاده بود در صوب مصر رفت و بعد از آن پادشاه اسلام از حسن اعتقاد محکم  
زیارت و تبرک نسخه سماع که این ضعیف داشت بدست گرفت و در آن نظری نمی کرد  
بر لفظ اشرف بر لفظ این کتاب را ترجمه باید تا مطالعه ما را بشاید چون بر لفظ مبارک رفت  
این خطاب اگر چه هنوز از رخ سفر نیا سود بودیم و غبار تمامی از خود نبسته بودیم واجب  
دیدیم مثال پادشاه را بخدمت امثال پیش رفتن و طلبه او را بدست اسعاف و انجاء بر گرفتن  
و خود را محرم مرادوی ساختن پس التمام نمودیم خاص حضرت وی را که از حوادث محروس  
ما درون عام نفع مسلمانان را کتاب سیرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم ترجمه ساختن و از لفظ  
تازی بزبان فارسی آوردن بعد از آن چون شروع کردیم در نگریستن کتاب سیرت باب و اب  
و حکایات مرتب نبود چرا که مصنف کتاب در آن کتاب روایت را رعایت کرده است و ما هم  
و مراتب نقل نگاه داشته اگر مایلین ترجمه را هم بدان سیاق می بایزیم و هم بدان سوالاتی بیافتم  
خوانندگان از تولید آن دور تومی افتادند و اگر کسی خواستی که حکایتی خاص یا واقعه معین  
از آن طلب کردی همه کتاب را تقلیب بایستی کردن پس تسهیل حال خوانندگان از آنکسیر نفع  
طالبان را ما این ترجمه را با باب و حکایات مرتب کردیم و آنرا منتهی بساختیم تا چون کسی  
در آن نگردد در حال بطریق اجمال بداند که مضمون کتاب چیست و برین سبیل تفصیل هر کدام  
باب که او را بایزیم که حکایت که او خواهد باز می کند و می خواند این قدر از بهر ترتیب تغییر  
رفت با ترجمه در کتاب سیرت بود درین ترجمه یا واردیم مگر اشعار که بیشتر است و کما استم

و یا واردیم

و یا واردیم از بهر آنکه اشعار عرب از قافیه عجم دور می افتد مگر اهل فضل را پس بدین وجه  
در تحریر بر این ترجمه شروع کردیم و اگر چه اغلب اوقات از غوار محض و شغل مد مش  
خالی نبود حق تعالی توفیق داد و از آنجا تمام رسانیدیم حق تعالی از ما قبول کند و نویسنده این ترجمه را  
بیامرزاد و خوانندگان را نفع بسیار دهد و ثواب و برکات آن باقیامت بر روضه اسلام  
مظفر الدین و الدین سعد بن زنگی می رساند که باعث بر تحریر بر این کتاب مثال و اشارت  
او بود بحق البنی محمد و اله الطاهرین بدانکه این کتاب ششم برسی باب نهاد شد  
**باب اول** در نسب پیغامبر علیه السلام از عبد الله بن زکریا علیه السلام  
**فصل اول** در اولاد اسماعیل علیه السلام  
**فصل دوم** در عقبه نسب سید علیه السلام بعد از اسماعیل باعدمان  
**فصل سوم** در معدن عدیمان و درین فضیلت حکایت  
ملوک و حکایت سطح و شوق و حکایت ابو هبه لاشم که قصد آن کرد که کعبه را خراب کند  
و حکایت معجزات پیغامبر علیه السلام که شران وجود او ظاهر شد در عهد پادشاهانی که کفر  
داشتند و دیگر حکایات که تعلق بدان دارد و تفصیل هر یکی در آن بیاید  
**فصل چهارم** در بیان غرور در آن تفصیل فرزندانی و بیاید  
**فصل پنجم** در الیاس بن مضر  
**فصل ششم** در اولاد عبد المطلب جد پیغامبر صلی الله علیه و آله  
در مدد که ابن الیاس  
و درین فصل سخن سوری سود در سنت سید علیه السلام

در این کتاب است و در این فصل







و حکایت عشی بن ثعلبه که بقصد سالم تادریک می آمدند و قریش و یزید از کوفه نماندند  
 و قصیده که در حق پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت و مدح پیغامبر صلی الله علیه و سلم  
 و حکایت مردی که با خود بود و قریش از او چهل باز بستند و حکایت ردانه عبد  
 ابن زید با پیغامبر صلی الله علیه و سلم کشتی گفت و حکایت آن انصار که از مدینه  
 بقصد دیدن پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمدند و سالم آوردند و حکایت اصحاب  
 صفه و دگر جماعتی از مستمیزان که همیشه پیغامبر صلی الله علیه و سلم را بنجاندند  
 و خشمهای مسلمانان که دندی هم درین باب **باب شانزدهم**  
 در عراج پیغامبر علیه السلام و حدیث عراج بخند و ایستاد **باب هجدهم**  
 در عرض کردن سید علیه السلام خود را بر قبایلی **باب نوزدهم**  
 در حکایت اما من این معادله وی اول کسی بود از پیرون مکه که دعوت پیغامبر صلعم قبول کرد  
 و با سالم درآمد درین باب بیاید **باب بیستم**  
 در بیعت انصار با پیغامبر صلی الله علیه و سلم و این مشتمل است بر سه فصل  
**فصل اول** در بیعت کردن ایشان اول بارند شرط حرب  
**فصل دوم** در بیعت کردن ایشان دوم بار بشروط  
 و درین فصل چند حکایت که بران متعلق است بیاید **باب بیست و یکم**  
 در هجرت کردن سید صلعم با صحابه بجانب مدینه **باب بیست و دوم**  
 هم در هجرت پیغامبر صلعم بجانب مدینه و حکایت حکم قریش در دار الدوه بیاید و حکایت  
 عهد نامه پیغامبر صلی الله علیه و سلم که از یهود مسلمانان و اهل ذمه نوشته چون بدین رفت

صلعم در سفر کردن پیغامبر علیه السلام و وفات ابوطالب

و همچنین خطبه امیر سید صلی الله علیه و سلم در مدینه گفته است و حکایت وادی کوفتن صحابه  
 با یکدیگر و چند حکایت دیگر که بدین متعلق دارد **باب بیست و سوم**  
 در ظاهر کردن یهود عداوت پیغامبر صلی الله علیه و سلم و حکایت اسلام عبدالله درین باب بیاید  
**باب بیست و چهارم** در مناظرات و مجادلات یهود و نصاری  
 و منافقان با پیغامبر صلی الله علیه و سلم و حکایت عبدالله بن ابی المنافق و حکایت ابوعامر  
 ابن الواهب که بدشمنی پیغامبر صلی الله علیه و سلم برخاست و بعد رفت و لشکر انیزی که بود  
 و حکایت نهائی دیگر که بدین متعلق دارد **باب بیست و پنجم**  
 در مناظره نصاری بحران که با سید صلعم کرد **باب بیست و ششم**  
 در غزاه کردن سید صلی الله علیه و سلم و جمله غزاهای پیغامبر صلی الله علیه و سلم که است اول غزا  
 دوم غزای بواط سوم غزای عشیوه چهارم غزای بدر اولی پنجم غزای بدر الکبری ششم غزای سکم  
 هفتم غزای سويق هشتم غزای سويق غطفان نهم غزای بحران دهم غزای احد یازدهم غزای احد  
 دوازدهم غزای النضر سیزدهم غزای اذات الرقاع چهاردهم غزای بدر الاخره پانزدهم دوهجدهم  
 شانزدهم غزای خندق هفدهم غزای قریظ هجدهم غزای بنی الحنا نوزدهم غزای فود بیستم  
 غزای بنی المصطلق بیست و یکم غزای حدیبیه بیست و دوم غزای خیبر بیست و سوم غزای غزاه  
 بیست و چهارم غزای فتح مکه بیست و پنجم غزای حنین بیست و ششم غزای طایف بیست و هفتم غزای تبوک  
 و ازین جمله که سید علیه السلام بنفس مبارک خود جنگ کرده است و آن بدر احد و خندق و قریظ  
 و مصطلق و خیبر و طایف بود باقی آن بوده است که صلح کرده است تا از پیشتر خواسته اند و حکایت  
 این بیست غزای که تفصیل کرده اند **باب بیست و هفتم**  
 در حکایت مورعرب و در آمدن ایشان با سالم با اختیار خود و ماجرای ایشان با پیغامبر صلی الله علیه و سلم



و مراعات کردن پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را و درین باب حکایت بسیارست چون در ضمن کتاب نظر کنند معلوم شود

**باب بیست و هشتم**  
**درج و داع که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرد است**

در فسادن پیغمبر صلعم لشکر را با طواف عالم و درین باب حکایت بسیار باید که در ضمن زیارت خوانست  
**باب سی ام** در وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حکایت زنان علیها السلام که چند بودند چون او وفات یافت و حکایت خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بیعت کردن صحابه با وی درین باب بیاید

**باب اول**

در نسب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از عبدالله تا با دم علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم  
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف ابن قصی ابن کلاب ابن مرثد ابن کعب ابن اوی ابن غالب ابن فهر ابن مالک ابن النضر ابن کنانه ابن خزیمه ابن مددکه ابن الیاس ابن مضر بن کنانہ بن عدنان بن ادد بن المعقوم ابن ماحود ابن سبخ ابن عرب ابن شحب ابن مابت بن اسمعیل بن ارمیم خلیل الرحمن علیه السلام و مولد بن ماحود ابن ساروح ابن رافوا ابن فالخ ابن عیسر ابن سلخ ابن ارفخشث ابن سام ابن نوح ابن لامک ابن متوشلخ ابن اخنوخ ابن یزود ابن مهیل ابن مین ابن ماش ابن شیت ابن آدم علیه السلام و اخنوخ نام ادریس است علیه السلام و اول کسی که از فرزندان آدم علیه السلام وی را پیغمبر دادند و بقلم خط نبشت ادریس بود علیه السلام

**باب دوم**

در تفصیل نسب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اسمعیل تا عبدالله بدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم

و این باب ششست بود چند فصل اول در اولاد اسمعیل دوم در تعاقب نسب سید علیه السلام بعد از اسمعیل تا عدنان سوم در معدن عدیان چهارم در برادرین معدن پنجم در الیاس بن مضر ششم در مددکه بن الیاس هفتم در اولاد عبدالمطلب **فصل اول**  
محمد بن اسحق بن یسار المطلبی گوید رحمة الله و نور الله قبره که اسمعیل دوازده سر داشت نام ایشان اول ثابت دوم طیب سوم اذیل چهارم مثنی پنجم مسیح ششم ماشی هفتم دما ششم اذن نهم طهیا دهم بطور یازدهم بیش دوازدهم فنده و ثابت بن زکریا بن همه بودند و مادر ایشان دختر مضاخ بن عمر و الحارثی بود و جرهم بر سر قحطان بود و قحطان بدو اهل من بودند است و نب قبا یله عرب که در من مقام داشتند جمله از قحطان می رود و نسب قحطان اینست قحطان ابن عباو ابن شالح ابن ارفخشث ابن سام ابن نوح علیه السلام ابن سام گوید که عرب جمله از نسل وی لذی از نسل اسمعیل یا از نسل قحطان و بعضی گفته اند که قحطان خود از نسل فرزندان اسمعیل بوده است و عرب جمله از نسل اسمعیل لذی علیه السلام و محمد بن اسحق رحمة الله علیه گوید که قبا یله عرب پیش از اسمعیل بودند است اصل عاد و ثمود و جرهم و طسم و علق و عیم و عمر اسمعیل علیه السلام صدوی و شش سال بودند است و نام مادر وی هاجر بودند است و مردود در حجره خانه کعبه مدفون لذی و هاجر که مادر اسمعیل بود از اهل مصر بودند و سید ما صلی الله علیه و سلم گفت مصر افاستوا صوابا اهلها خیر فان لهم ذمتهم و رحمتهم و یروانی دیکو فان لهم نیا و صمرا صحابه را گفت چون بعد از وفات من میراث بکشاسد با اهل مصر نیکنوی کنید و ایشان را تیمار داشت و مراعات کنید که اهل مصر را با من خویشی و ییونداست و آن خویشی که اهل مصر را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و ما است بپ آنکه هاجر مادر اسمعیل علیه السلام از اهل مصر بود و ییونستی ایشان آن بود که ماریه



قبطیه که سریت بیخامبر صلی الله علیه وسلم بود و با برهیم از وی بود و آمد از اهل مصر  
بود و ما ریه گنبر کی بود که پادشاه اسکندریه او را بختنه بخدست بیخامبر صلی الله علیه وسلم  
فرستاد بود و نام آن پادشاه مقوقش بود **فصل دوم**  
در تعاقب نسب باعدیان بعد از اسمعیل علیه السلام رتات است که بر سر بزرگترین  
اسمعیل بود و بعد از رتات بر شج است و شج بر رتات بود بعد از شج  
بر عرب و عرب بر شج بود و بعد از عرب بر سرخ است و سرخ بر عرب  
بود و بعد از سرخ بر باحور است و بر باحور بر سرخ است و بعد از باحور بر مقوم است  
و مقوم بر باحور بود و بعد از باحور بر راد داشت و راد بر مقوم بود و بعد  
از راد بر عدیان بود است و عدیان بر راد داشت محمد بن اسحق رحمته الله علیه  
گوید که نسل فرزندان اسمعیل از عدنان منشو شد و قبایلهای ایشان از وی برخاست  
و در اطراف بلاد ما جای گرفتند و عدنان را دو بر بود یکی معد و یکی عذ که چون  
بزرگ شد بجانب من رفت و آنجا یکی از قبیلہ اشعریان زن خواست و بپسر ایشان مقام کرد  
و با ایشان هم ملت و هم سرای شد و نسب قبیلہ اشعریان در سیرت بتفصیل مذکور است  
و معد است که نسب سید ماحصلی الله علیه وسلم از وی بود **فصل سوم**  
در معد بن عدنان و درین فصل چند حکایت بیاید از حکایات ملوک من و تعاقب ملک  
ایشان بر حسب آنچه مذکور است و بر ناصیه هر حکایتی از آن قصه دیگر است است  
که آن قصه تعلق هم بدان حکایت دارد و این حکایات اگر چه از نفس نسب است که ما حدان  
شروع کرده ایم لکن اطرا چون تعلق با آن داشت و دیگر در هر حکایتی از آن مجز  
از مجزات بیخامبر صلی الله علیه وسلم بدان ظاهر است و دلیلی از دلیلهای نبوت وی در آن

داخلت و ما این بر حسب آنچه منقول بود در سیرت آوردیم درین ترجمه محمد اسحق گوید  
بعد از عدنان را چهار بر بود اول هزار دوم قضاعه سوم قبض چهارم ایاد  
و از جمله ایشان مصاعه چون بزرگ شد بقبیلہ بنی سوت که در جانب من مقام داشتند  
وزن از ایشان بخواست و با ایشان هم لغه و هم خانه شد و نسب بنی سوت بنی سب  
بن عرب این شج بن قحطان و بدر بن سب از آن گفتندی که اول کسی که در عرب  
رسی و غارت کرد او بود و سب که در قرآن حق تعالی یاد کرده است اینست قوله  
تعالی لقد کان لبنا سکیم اید حسان عن تمین و شمال الایه و قصه وی گفته اند و دیگر  
قبض بود و از وی نسلی نماند و گویند عمر بن ابی سلمه از نسل او بود و گویند که از نسل سب  
بن نصر بود که پادشاه من بود و بعد از آن چون سب را طلب را خلع خواست رسید  
خود و فرزندان از جانب من رحلت کردند و هر فرزندی از آن وی در طرف مقام ساختند  
و قبیلہ از هر یکی از ایشان ظاهر شد و یکی از ایشان بشام افتاد و آنجا یک مقام ساخت و قبیلہ چینه  
از وی ظاهر شد و یکی دیگر مرا الظهران افتاد و قبیلہ خزاعه از وی ظاهر شد **قصه سب**  
**مارب** بدانکه رودخانه بود در جانب من میان دو کوه افتاده بود و قوم سب  
که حکایت ایشان از پیش رفت آنجا یک مقام داشتند و بر دهانه آن رودخانه بنی بود  
بزرگ و آن بنیان جهت آن ساخته بودند که شب حملهای ولایت بآن رودخانه بود  
ما ایام که شب بدان جایگاه داشتی جمله جمع شدی و آنجا همانک ایشان را کار باستی  
بود و خانه فرو گذاشتندی و بن رعماء و باغهای بودند و این بند را بیه طبقه  
ساخته بودند و از هر طبقه دری برودخانه کشاده بودند و چهار ما از طبقه اول  
یعنی بالا برودخانه روی و چهار ما از طبقه میان و چهار ما از طبقه پایین و برود

در هر یک از این قبایل



از دو خانه همین و بسیار بسیار باغها و سراپا و جایها برداخته بودند و قوم  
سبا در آن نشستند بودند و چندان میوهها آنجا بودی که در جمله عالم نبود و آن  
باغها ایشان از بسیاری میوه که بود چون کسی را میوه بایستی او را حاجت نمودی  
که از درخت افکندی یا چیزی بپاشد آن دادی بلکه نبیلی پرسندادی و در  
چند درخت بگردیدی که نبیلی از چند نوع میوه پوشیدی از بسیار میوه که از درختها  
می افتادی و دیگر نعمتی که حق تعالی بیا فرید بود آنجا که بودی و هوایی لطیف بود  
چنانکه هیچ کوزه در آن هوا نتوانستی بود پس قوم سبا آمدند و مدید در فراخی نعمت  
و عیش خوش و رفاهیت حال روزگار بگذرانیدند بطر و طغیان و اژدران نعمت  
و ایشان ظاهر گشت کفویت برستیدن پیش گرفتند و شکو نعمت حق تعالی نکرادند  
و دست ظلم و بیداد بر همسایه و هر کس بکشاند و نصیحت علما قبول نکردند و دعوت  
انبیا صلوات الله علیهم اجابت نکردند و با سخن ایشان باز نداشتند بحق تعالی  
بدان سبب در بلا بایشان بکشاد و بدست حوادث آن نعمت و غنیمت از ایشان بود  
و تقدیر چنان کرد که موشها دشتی بران بند سلسله گردانیدند و درختها را از بنده کردند  
و شکافهای کوفته و احکامهای آن بخلای آوردند تا آن بدی بدان عظیم گشوده  
گشت و بر سر باغها و سراپاها ایشان در کردند و درختان از بیخ برکنند و خانهها خواب  
و بیاب گردانید و مردم را هلاک آورد و آن عمارتها باطل شد و آن زمینها شور گشت  
و بجای سب و نادان و کنار بر رست و این جمله آنست که حق تعالی از آن خبر داد است  
چنانکه پیش گفتیم تفسیر وایت آنست که حق تعالی از قوم سبا و آن نعمتها با ایشان داد بود  
حکایت یاد می کند و سبا آنجا که قوم سبا بر سر میخواستند بدلیل آنکه گوید و مساکنهم

بلفظ جمع و از سید علیه الصلوة والسلام روایت کرده اند که سبا اخدای تعالی در قوت  
یاد می کنند بوده است سید صلی الله علیه و سلم گفت سبا مودی بود که حق تعالی او را بر سر  
داده بود شش از ایشان در زمین مقام داشتند و چهار در شام و از هر سری قبیله منتشر شد  
و ازین شش که در زمین مقام داشتند قبیله کنه و قبیله اشعر و قبیله اذر و قبیله مدح و قبیله  
انمار و قبیله حمیر ظاهر شد و از آن چهار که در شام مقام داشتند قبیله عامله و قبیله حم و قبیله  
خزاعه و قبیله مشام ظاهر شد بر حق تعالی فرمود ما قوم سبا را ای و علاحتی بداده بودیم  
که ایشان را راه نمود بودی بقدرت ما و ایشان را با کاهانیدیم که آن نعمتها ما ایشان را از آن  
داشته ایم و روزی دهند ایشان و آن جمله خلائق ما هم چنانک فرموده است  
لقد کان اسبابنا مساکنهم ایتة خسان عن یمن و شمال الایه گفت آن دو بیست بود  
و بیست آنجا که بر سر می خواهد که ازین و شمال دو خانه بود کلوا من رزق ربکم و اشکروا  
له شی انبیا و علما با ایشان می گفتند بخورید روزی و رزق برورد کار خود و اشکروا له  
و شکر کنید او را بلدة طيبة و رب غفور شهری و خدای آمرزگار و تفسیر طيبة  
آن گفته اند که زمین آن شهرهایی نیکی بود نام آن جای عموم و نام عموم نام وادی است  
این الاغرابی گفت عموم سیلابی باشد که میجگر طاقت آن ندارد ذلک خبرنا هم با کفر و  
و هل یجازی الا الکفور گفت این بتدبیر نعمت و تحویب کرامت که قوم سبا را کردیم  
با داش آن بود که کفران نعمت ما کردند و بطر و طغیان در سر گرفتند باز آمدیم بحکایت  
عمرو بن عامر که سبب رحلت کردن او ازین همه بود بر عمرو بن عامر که بادشاه تین بود  
در آن عهدیش از آن که سد ما را ب خواب شدی و قوم سبا هلاک گشتندی بگو و بدان بند  
می گذشت موشی دشتی دید که در آن بند افتاده بود و خلهای می کرد و احکام آن بند را بزیان



می آورد عمر و مردی بود زیرک چون جهان دید داشت که هر آینه آن خواب خواهد بود  
 بر در دل گرفت که بیش از آنکه این بند خوابی ببرد خود و فرزندان از تن رحلت کند و بجای  
 دیگر رود و مقام سازد و این حال با کس نگفت و عرجه داشت از ضیاع و عقار جمله باهل  
 تن فروخت و خود و فرزندان از انجا رحلت کرد بعد از مدتی که وی رفته بود آن بند  
 خواب شد و آن قوم هلاک گشتند و وی با فرزندان خلاص یافتند و بعد از آن فرزندان  
 وی ربیع بن نصر بن یزید رفت و با دشامی انجا گاه بدست فرو گرفت و مدتی ملک  
 می راند اتفاق افتاد که خوابی عجیب بدید و از آن ترسید و معبران از تعبیر آن عاجز شدند  
 تا سطح و شوق را بخواند ایشان خواب وی تعبیر کردند و آنچه حاصل و مضمون آن بود باری  
 بگفتند و در تعبیر آن خواب از نبوت پیغامبر ماصلی الله علیه و سلم خبر باز دادند و از بعثت  
 قیامت او را بیاگاهانیدند و حکایت آن خواب و تعبیر ایشان بتفصیل گفته اند انشا الله  
 و سطح و شوق در آن عهد و شخص بودند که حق تعالی ایشان را نراستی راست بدان بود  
 و اندیشه صایب ایشان را از زانی داشته بود و از احکام غیب خبر بازمی دادند  
 و از احوال مستقبل نشانه می گفتند چنانکه در صنعت همانا و علم فراست در آن عهد  
 نظیر خود نداشتند و این سخنان ایشان و عجایب احوال ایشان ترا معلوم شود

**حکایت ربیع بن نصر و قصه سطح و شوق** محمد بن اسحق

رحمة الله علیه می گوید که ربیع بن نصر از فرزندان عمر و ابن عامر بود چنانکه  
 از پیش گفته شد و با دشامی تن بدست فرو گرفت و اصل با دشامی تن تبع بود که در آن  
 عهد با دشامی از دست ایشان بدر رفته بود و هر وقت که درست دیگری بنویز از آن  
 قوم بود تا آن زمانه که با دشامی انجا که باز با قوم تبعه افتاد و حکایت ایشان بعد ازین

گفته شود بر این ربیع بن نصر با دشامی شد و ملکی بکلم دل می راند اتفاق افتاد که شی  
 خوابی بدید و از آن خواب عظیم ترسید بر روز دیگر که در ملک او بودند از معبران  
 و منجمان و ساحران و خاهازان همه را جمع کرد و ایشان را گفت من در خواب دیدم  
 و از آن عظیم ترسیدم که باید که تعبیر آن خواب چنانکه شرط باشد بگوئید و هیچ بهمان  
 ندارید ایشان گفتند تا با دشامی خواب خود حکایت کند و ما بعد از آن تعبیر جوابی چنانکه  
 شرط بود بگوئیم با دشامی گفت خواب من کسی تعبیر تواند کرد که بیشتر از آنکه من حکایت  
 خواب کنم او صورت خواب چنانکه من دیدم لم بگوید ایشان همه عاجز و متحیر شدند گفتند  
 ای با دشامی ما چگونه از خواب تو غیب است خبر دهیم این ممکن نباشد که از دست بخیزد  
 بر با دشامی خواست که ایشان را سیاست کند گفت این همه روز شمار از بهوان می داشتم تا چون  
 مرا مشکلی افتد شما از آن حال کنید و بوقت کار شما می فرماید و مرا جوابی نمی دهید  
 بر چون با دشامی در خشم شد یکی از ایشان بر بای خاست و خدمت کرد و گفت ای با دشامی  
 تو ایشان را زینهار ده که من ترا دلیلی کنم بکسی که تعبیر خواب تو چنانکه مراد تو باشد بگوید  
 با دشامی گفت بگو تا کیست آن مرد گفت ای با دشامی دو شخص هستند یکی را سطح گویند  
 و یکی را و شوق و ایشان را موضع در فلان جای است و مقام انجا ساخته اند و در علم فراست  
 و صنعت همانا علی الخصوص ایشان را نظیر نیست ایشان را و خود خوان تا این مشکل ترا  
 حل گردانند و این اندیشه از پیش تو بردارند با دشامی پرسید که از ایشان کدام بزرگتر است  
 گفت سطح با دشامی کسی فرستاد و او را بخوند چون حاضر شد حکایت با وی بگوید که من  
 خوابی دیدم که از آن عظیم ترسیدم و معبران و منجمان که در ملک من بودند حاضر  
 کردم تا خواب مرا چنانکه مرا باید تعبیر کنند نمی توانستند و بعد ازین حال مرا نشان نمودند



تا که فرستادم و ترا آوردم سطح گفت سہل است و نام سطح ربع این ربعہ بن مسعود بن  
 حارن این ربع این مسعود بود بعد از آن سطح رسید از بادشاہ کہ ترا چون می باید تعبیر  
 خواب کنم بادشاہ گفت مرا چنان می باید کہ بیش از آن کہ من حکایت خواب کنم صورت آن چنانکہ  
 من دیدم آن خواب باز گوئی آنکہ سطح و گرفت و خواب وی در حال بلفظی مسجع حکایت  
 باز کرد چنانکہ بادشاہ معترف شد کہ آن سطح گفت عین خوابست کہ وی دیدہ است و مسجع  
 زیادت و نقصان نرفته است و لفظ سطح در حکایت خواب بادشاہ این بود رایت  
 حہ حرجت من ظلمہ فوقعہ بارض تلمہ فاکلت منها کل ذات حجہ گفت ای بادشاہ  
 در خواب چنان دیدی کہ آتش بارہ سیاہ از ظلماتی بیرون آمد و آن آتش بنشین تمامہ افتاد  
 یعنی زمین پر و ہر جہہ در وی بود از آدمی جلد بسوخت و برداشت چون سطح این  
 بگفت ربعہ کہ بادشاہ بود گفت احسن ای سطح کہ بیان خواب من را نیکو کردی و صورت  
 حال چنانکہ من دیدم بودم باز گفتی و مسجع زیادت و نقصان در آن نیافریدی اکنون تعبیر  
 آن بگوی بر سطح گفت احلف ما بنی الحرمین من حش لم حطن ارضک الحبش و لما لکن  
 ما بین انن الی حوش گفت سوگندی خوردم بحرقة مکہ و ہرجہ در وی است  
 از چندی و ہر نہ کہ ہوائیہ لشکر حبش خروج کنند و بنشین من آیند و ملک من بدست  
 فرو گیرند و ما بن و حوش و شہر بودہ است کہ بر کنار ہا از زمین من افتادہ بود بادشاہ  
 گفت ای سطح من ازین سخن غناک شدم اکنون با من بگوی کہ در عمد من لشکر حبش  
 خروج کنند یا بعد از من سطح گفت لابد بعد کہ بحین اکنون سہین او سبعین گفت  
 خروج کردن لشکر حبش بعد از تو باشد بیست سال یا ہفتاد سال دیگر بادشاہ  
 بارہ حوش دل شد آنکہ گفت ای سطح چون لشکر حبش ملک من بدست فرو گیرند ملک

بایشان باندیانہ سطح گفت بدین قطع بضع و سبعین گفت ای بادشاہ ملک من و حبش  
 بیش از ہفتاد سال نماند و بعد از آن ایشان را بکشند و آنچہ باشند از زمین بیرون کنند بادشاہ  
 گفت کہ باشد لشکر حبش بکشند و از زمین بیرون کنند سطح گفت بلیہ سیف خی یزن  
 بخروج علیہم من عدن فلا یترک احد منہم بالین گفت مردی باشد کہ از عدن برخیزد  
 بیاید و لشکر حبش از من بیرون کند و نام آن شخص سیف ذی یزن باشد بادشاہ گفت  
 ملک من و سیف خی یزن و قوم او باندیانہ سطح گفت نقطہ بنی زکی یا تیبہ  
 الوحی من قبل العلی الکبیر لئلا یغابوا خیر الزمان کہ نام وی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم  
 باشد و ملک از وی بستاند و بایقامت بدست وی و قوم وی ماند و آن بادشاہ  
 بت برست و کافر بود و ایمان بقیامت نہاشت چون سطح گفت ملک بر محمد و قوم وی  
 ماند تا بقیامت و بر اعجاب کہ گفت ای سطح قیامتی خواہد بود سطح گفت بلی  
 یوم یجمع الاولون و الآخرون یوم یعد فیہ المحسنون و یشفی فیہ المسیور لئلا  
 قیامت آن روزی باشد کہ خلق اول و آخر جمع شوند و ایشان را در عرصہ حساب و کتاب  
 آورند و آنگاہ نیکوکاران را بہشت و بدست ما عیم دهند و بدکاران را دوزخ با عذاب  
 دهند بادشاہ را دیل بار از آن سخن سخت عجب آمد سطح را سوگند داد کہ این سخن  
 راست می گویی کہ قیامت خواہد بود سوگند خورد و گفت و الشفق و الغسق و الفلق  
 اذ الشفق انما ایمانک الحق لئلا سوگندی خوردم بسوخی آخر دوز و سیامی اول شب این سخن  
 راست گفت کہ قیامت خواہد بود و بہشت و دوزخ حقیقت بر چون سطح تعبیر  
 خواب بگفت ربعہ بن مضی کہ فرستاد و سوخت و بخورد و از وی نیز پرسید تعبیر  
 و صورت خواب بمچنان بگفت کہ سطح گفتہ بود چنانکہ مسجع زیور بالا بنود بر بادشاہ را



آسی

آسیبی و دنجی نرسد و از فتنه و تشویش دور باشند آنگاه کار ایشان ساخت و ترتیب  
ایشان راست گردد و از بهر ایشان نامه نوشت بکسری شاپور بن حرزاد که پادشاه  
فارس و عراق بود و ایشان را بوی کیسل کرد چون آنجا گاه رسیدند کسری ایشان را نوازش  
کرد و تیمار داشت و مراعات بسیار فرمود و بول فزات شهری بود آنرا حیره گفتندی  
ایشان را حدان شهر فرمود و ولایتی تعیشت ایشان را بداد و جنین کوینده نعم این المنذر  
از فرزندان ربیعہ ابن نصر بود که بعد از آن پادشاهی کرد در کناره فزات و الله اعلم  
حکایت تبع و پوشانیدن وی جامه در خانه کعبه جنین کوینده نخست کسی  
که جامه در خانه کعبه پوشانید تبع بود و تبع دو پوزند یکی اول و یکی آخر و این تبع که ما  
حکایت وی خواهم کرد تبع آخر بود و نام وی شان ابن اسعد بوده و گنبد او این  
بود و این تبع آخر بود بعد از آن تو که آتش بر سیدن کرد و ایمان بیاورد و حق  
تعالی در قرآن چند جایگاه یاد کرده است و بیغابو صلی الله علیه و سلم خبر باز داد  
و نسب وی اینست اندکوب سان ابن اسعد ابن کسد لکوب ابن یزید و پاتنه نبوی  
در سبوت مذکور است و این زند تبع اول بوده است و تبع او را از حمت آن گفتندی  
که تبع و لشکر و اتباع بسیار داشت ای لکنه اتباعه سبی تبع و نامه وی با طراف  
جنین نوشتندی باسم اللهی ملک الی و الی و الحمد للیج یعنی بنام انکس که بزحس  
و شروق و غروب در تحت حکم وی است و جنین کوینده لشکر بر گرفت و از جانب تن  
نمشرق رفت و ملک مشرق خود را مسلم کرد و سمرقند جنین کوینده وی بنا کرد و الله  
محمد بن اسحق رحمه الله علیه گوید که چون لشکر آورد کرد و در مشرق می رفت مدینه  
گلد کرد و بسیاری از آن خود بر سر اهل مدینه باز داشت و خود بجانب مشرق رفت



چون ملک مشرق خود را مسلم کرد و باز کو دید او را دیگر بار گذر مدینه  
افتاد و اهل مدینه بسروی را بگشته بودند خواست تا مدینه را خواب کند  
و اهل مدینه را بقتل آورد و تخیلها مدینه ببرد بر اهل مدینه را حصار داد  
و جنگی کرد و مردم مدینه بن باوی جنگی کردند و رئیس مدینه در آن وقت  
عمر بن طلحه بود و اهل مدینه روز باوی جنگی کردند و شب و بر آنجا  
و نزلهای فرساده تبع تا آن خوشی آمد و عجب می داشت گفت اهل مدینه مردمی  
گویم لکن روز با ما جنگ می کنند و شب بر آنجا و نزلهای فرساده بر چون چند روز  
بودن بیا مدینه عزیمت مصمم گردید بود که از مدینه بر تخیل و تا خواب نکند  
و مردم اینجا که را بقتل آورد و آنکه از یهود قریبه که در حوالی مدینه بودند چند  
دانشمند که ایشان را در علم توریت قدمی پاسخ بود و در عهد خود بر سر آمد بودند  
در فضل و علم بوخاستند و پیش تبع آمدند گفتند ای پادشاه از بهر آن آمدیم تا ترا  
نصیحتی کنیم پس اگر نصیحت ما قبول کنی منفعت دین و دنیاوی تو در آن باشد  
و اگر قبول نکنی اینجوما بود از حق نصیحت تو اگر کرده باشیم و شرط آن بجای آورده  
باشیم تبع گفت بگوید تاجه خواهید گفت ایشان گفتند ای تبع تو پادشاهی بزرگی  
و مصلحت نیست تو با اهل مدینه جنگ کردن و ایشان را رنجاندن و در خوانی  
این شهر کوشیدن زیرا که اگر چند مدت بکوشی و چند سال بنشینی تو ادست نخواهد  
بودن بر ایشان تبع هشتم گفت و گفت برو و بحر مسخر نیست نه شرق و غرب  
من کشودم نه خلق عرب و عجم در رفته سخن بر من لید ایشان گفتند ای پادشاه  
چنین است که تو می فرمایی لکن این موضع نه چون موضعهای دیگر است و هرگز هیچ کس

از بیرون دست بدین موضع و این شهر نبوده است تبع گفت چرا گفتند ای پادشاه  
بدانکه این شهر هرگاه بیغایبری خواهد بود که با خوالیمان بیرون آید از حرم ملک از قبیل  
قریش و قوادگاه و مسکن وی این شهر خواهد بود و بدین سبب تو ادست بدین شهر  
نخواهد بود و معجزه وی نکند که توان از خواب کنی و لجاج نمودن با چنین حاکمان  
مبارک نبود و چند معجزه های دیگر از بیغایبری صلی الله علیه و سلم باوی بگفتند چون  
ایشان چنین بگفتند تبع آن نیت که داشت از آن برگردید و از سر هشتم بوخاست  
و نصیحت ایشان قبول کرد و ایمان بخندای تعالی و بیغایبری ماصلی الله علیه و سلم  
بیاورد و توکل آتش بستی برگرد و بفرمود تا جنگ در بیرون و لشکرازی مدینه  
بوخاستند و روی باز بمن نهادند و اهل مدینه را دل خوشتر کرد و از سر خون بسو  
بوخاست و چون می رفت آن دانشمندان را دل خوشتر کرد و استمالت بسیار  
نمود و ایشان را با خود ببرد چون بنزدیک حرم رسید قوم هدیه پیش باز آمدند و او را  
تحفه ها آوردند و گفتند ما تو اجایی تا می که گنجهای زمین اینجا مدفون است و پادشاهها  
از آن خبرند باید که بفرمایی تا آن گنجها بر گیرند و خزینه تو او دهند تبع گفت لجاجت  
این گنجها گفتند درین خانه که ملکیان آنرا می پرستند یعنی حرم و قوم هدیه بدین سخن  
خواستند تا تبع را هلاک کنند زیرا که دانستند که هر کس که بنا راستی قصد خانه کعبه  
باری تعالی او را هلاک کند لکن تبع خواست تا لشکر فرستد و خانه کعبه را  
غارت کند بعد از آن لذت ببرد و گفت تا بیشتر مشورت کنم با آن دانشمندان  
که ایشان را با خود آورده ام تاجه می گویند بعد از آن کس فی سواد و ایشان حاضر کرد  
و این قوم هدیه گفتند بودند با ایشان حکایت می کرد و از ایشان استصواب طلبید



دانشمندان گفتند زینهار ای پادشاه در هلاک خود نباید کوشید و سخن قوم هذیل شنیدند  
که ایشان بجای تو خیانت می کنند و می خواهند تا ترا هلاک کنند تبع گفت چنین است  
ایشان گفتند بلی ای پادشاه این خانه که ایشان ترافشان می دهند خانه ابرهم خلیل است  
رسول خدای عز و جل و حق تعالی در روی زمین هیچ جای بخاطر خود باز نگرفت الا کعبه  
و حرم کعبه و هر کس بنا صواب قصد اینجا یکه گوید حق تعالی بروی پادشاه و او را  
هلاک گردانید تبع چون این سخن را از ایشان شنید آن نیت که داشت بگردانیدن  
و آن لشکر فرستاد قوم هذیل را بخاند و ایشان را سیاست فرمود و قومی بسیار از ایشان  
بقتل آورد و جندی از ایشان دست و پای میزد و راهوسر آن برخاست که زیارت  
خانه کعبه کنند آنکه از آن دانشمندان پرسید که چون کسی باید که زیارت خانه کعبه کند  
چون کند ایشان گفتند چون بنزد یک کعبه رسد تعظیم خانه و احرام دریند و تواضع  
و تخشع نماید و بعد از آن مناسک بجای آورد چون حائ و نحر و قربان و دیگر بار چون  
بخانه رود و طواف خانه کند تصنع و زاری نماید و بعد از آن درویشان اینجا یکه را بنوازد  
و تیمارداری کند تبع چون بشنید همه در گوش گرفت برخاست و احرام در بست و قصد  
زیارت خانه کعبه کرد برفت و مناسک بجای آورد و طواف خانه بگرد و بعد از آن بنمود  
تا اشق و کاه و کوسفند بسیار بگشتند و طعامهای بسیار ساختند و اهل مکه خاص و عام  
و درویش و توانک را در اینجا بودند همه را مهمانی کرد و ایشان را طعام داد و بر آن طعام بنمود  
تا چهل در فوج می کردند و بجای آب بدیشان می دادند تا می خوردند بر در شب چون  
این همه کرد بود در خواب شد خواب دید که او را می گفتند باید که از خانه در خانه  
کعبه بوشانی تبع بامداد که از خواب برخاست بنمود تا از حصیر جامه ساختند

و در کعبه بوشانیدند شب دیگر خواب دید که او را گفتند جامه بهتر از حصیر در خانه باید  
بوشانید روز دیگر بنمود ما جامه از معاف ساختند و آنرا در کعبه بوشانیدند و آن جامه  
حصیر از او برگرفت و معاف نوعی از جامه های است که عرب می دارند شب سیوم چون  
در خواب شد در خواب دید که او را گفتند جامه بهتر از معاف باید که در کعبه بوشانی روز دیگر  
بنمود تا از حری بر برده های بانی جامه نیکو ساختند و در کعبه بوشانیدند اکنون گویند  
که اول کسی که جامه در کعبه بوشانید تبع بود و از آن دور باز سنتی گشت و پادشاهان  
و خلفا هر سال از نو جامه در خانه کعبه بوشانند و از عمد حجاج الخاومه خانه کعبه دیباج  
گردند و دیباج در روی می بوشانید و تبع چون همه کرده بود بنمود تا خانه از بت بال گردند  
و بنمود تا زنان حایض در خانه نروند و دیوار خانه کعبه بخون قربان ملطخ نکنند  
چنانکه قاعد عرب بود بنمود تا داری ساختند و در خانه کعبه آویختند و کلید آن  
هم بایشان داد که وایان کعبه بودند و از عمد حرم باز و حرکایت ولایت ایشان  
بر کعبه بعد ازین بیاید پس تبع از مکه کوچ کرد و روی باز می نهاد و بولایت و تختگاه خویش  
باز آمد و آن دانشمندان با خود می داشت و ایشان را از خود دور نمی کرد چون بر در مکه  
رسید قوم وی شنید بودند که وی ترک آتش پرستی کرده است و دین یهود گرفته  
و بخدای و بیغایر ایمان آورده پس ایشان مخالفت او در دل گرفتند و با هم اتفاق  
کردند که او را در اندرون شهر بگذارند و قوم وی جمله کبر و آتش پرست بودند چون  
شنیدند که تبع فر و آمد و از پیش او نزد بستند و او را در شهر نهادند و تبع کس فرستاد  
با ایشان که اخرونه من پادشاه شما ام و شما قوم و تبع من اید جواد در شهران پیش من بنویسند  
ایشان جواب دادند که چنین است که قومی فرمای ولیکن تو از دین ما برگرد و دینی دیگر



بیش گرفتند ازین جهت تو در شهر دهانی کنیم تبع جواب ایشان داد که این دین که من پیش  
گفته ام دین حق است و دین شما دینی باطل است و من آمده ام تا شما را دعوت کنم  
بدین دین حق و شما را از کفر و ضلالت برهانم پس اگر دعوت من قبول کردید و بتوکل  
آتش پرستی بکنید من بمجنانک بودم بادشاه شما باشم و تیمار داشت و مراعات شما کنم  
و اگر خلاف من کنید و دعوت مرا اجابت نکنید و بدین حق در نیاسد شما از قوم من  
نباشید و من خصم شما ام و می گویم تا آنکه شما را هلاک کنم و چنین گویند که درین آتشی بود  
که هر کس آن آتش میسوزد و اهل تن آن آتش حاکم خود ساخته بودند چون ایشانرا اختلاف  
بودی در کاری بیش از آن آتش رفتندی و حکم خود بر آن آتش برداشتندی پس زیاده از آن  
آتش بر آمدی و ظالم را بسوختی و مظلوم را سلامت بماندی چون تبع قوم خود را چنان  
بیگام فرستاد او را جواب دادند که ما پیش حاکم خود رویم و حکم بروی برداریم یعنی آتش  
تا باید شود که ما بر حقیم یا توان که تبع گفت شاید بعد از آن اهل تن جماعتی با اختیار  
کردند و تا بنایا راستند و بدست ایشان دادند و کسی فرستادند پیش تبع تا وی را  
جماعتی بفرستد تا با هر یک پیش آتش روند ایشان توریست بر گرفتند و با خود بودند و تضرع  
می کردند و نزدیک آتشی شدند و می گفتند ای خدای ما یعنی آتش حاور و سزائی و می دانی  
که تبع که بادشاه ما بود و توای برستید اکنون دینی دیگر برگرفته است و توکل برستید  
تو کرده و آمده و بر ما حفا خواهد کرد و بفرما را از دین ایا و ایجاد بیرون می کند  
اکنون ای خدای ما حکم پیش تو آوردیم و راه بتوی جانیم اگر ما بحقیم او را از ما باز دارد  
و اگر او حق است ما برویم و بوی ایمان آوریم و دین وی گیریم ایشان چون اینها گفتند  
از میان آتش نماندند و ایشانشان را و آن تبار را که داشتند همه را پاک بسوخت و اهل تن

آمد بودند بنظاره ایشان ایستاده تا ظفر که خواهد بودن چون چنان  
دیدند همه دل تنگ شدند بعد از آن دانشمندان که از پیش تبع آمده بودند و دختر  
توریت که آورده بودند بر گرفتند می خواندند و پیش آتشی شدند مجنانه که ایشان  
با آتش نزدیک می شدند تا آتش کناره می گرفت و دور می شد و ایشان از آتشی شدند  
و هر چند آتش دور تر می گشت کم می شد تا چون زمانی بر آمدن آتش بدان نزدیکی  
بیکبار محو شد و اهل تن هر کس از آن باز نیافتند و اهل تن چون چنان دیدند یقین  
بدانستند که دین تبع دین حقست و ایشانرا متابعت وی می باید کرد آنکه همه روی  
در وی نهادند و بر رفتند و ایمان آوردند و توکل بت برستی بکردند و دین پیروان گرفتند  
و ایمان بخدای و سغایر ما صلی الله علیه و سلم بیاوردند و اصل پیروان از آن  
روز باز پیدا شد و اهل تن در تن از قوم جمیع بودند و تبع خود از فرزندان وی بود  
پس چنین گویند که چون قوم جمیع ایمان بیاوردند و بدین حق درآمدند ایشانرا خانه بود  
بیش از آن ایام و آنرا نام کوه بودند و همچون خانه کعبه خدمت آن خانه می کردند  
و آن خانه را می پرستیدند و تعظیم آن می نمودند و هرگاه کسی از ایشان در آن خانه شدی  
از دیوار خانه یکی با وی سخن گفتی و ایشان سوالی که داشتندی از وی کردند و جواب  
بشنیدندی چنانکه از می شنیدند و شخصی دیدند قوم جمیع بدان سبب عظیم  
مفتون شده بودند و آن خانه را عظیم محترم و مکرم می داشتند و بعد از آن اگر چه ایمان  
آورده بودند از زیارت و تعظیم آن خانه باز نمی ایستادند و بقاعد می رفتند و آنرا از  
می شنیدند و سوال و جوابهای گفتند و می شنیدند و آن دانشمندان چون آن دیدند  
بیش تبع رفتند و گفتند قوم تو اگر چه ایمان آوردند لکن هنوز مفتون اند بدین خانه



و این آواز از وی می شنیدند بدانکه آواز دیواست که ایشان را می فریبد و با ایشان سخن می گوید  
و می خواهد که ایشان را دیگر باره در فتنه افکند و از دین حق بر آورد و اگر فرمان دهی  
تا برویم و این شیطان را از دیوار برداریم و در میان قوم و برادران یکبار فتنه از قوم  
برخیزد و این قوم در راه ایمان استوار نیستند تبع گفت شاید و این کار عظیم مصلحت است  
آن دانشمندان رفتند و از میان خانه مثال سگی سیاه بیرون آوردند و در میان  
قوم او را بگشتند و آن خانه را خواب کردند و آن قوم را یکبارگی از فتنه و کم راهی بیرون  
آوردند و بوجاهه دین حق ایشان را بداشتند و چنین گویند که ائمه خانه هنوز در تن  
مانده است و بعد از تبع حکمت من باز بسرتبع افتاد حسان ابن تبع و الله اعلم  
حکایت حسان بن سرتبع و قصه اصحاب الاخذ و در حق تعالی در قرآن یاد کرده است  
هم درین حکایت بیاید محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که تبع چون از دنیا مفارقت کرد  
و ملک با سروی افتاد حسان و او نیز خواست که همچون بند جهان گیری کند و اطرافها  
که بد را و کشود بود وی نیز خواست که بگشاید لسان بحیرین نرستان و مدتی حصار  
بحیرین بباد تا لشکرش ملول شدند و خواستند که بفرمان آیند و نمی یارستند که با پادشاه  
بگویند آنگاه امیران لشکر که بودند همه با هم بدین نشستند و مشورت کردند و غدری برانداختند  
و حسان که پادشاه ایشان بود برادری داشت نام آن برادر عمر و ابن سان بن اسعد بود  
بیشتر وی رفتند و او را از راه بردند و باری بیعت کردند تا وی برادر خود بگشاید و او پادشاه  
باشد عمر و برفت و برادر خود بگشت و لشکر بر گرفت و باز بفرست و پادشاهی می کرد  
بعد از چند مدت او را بنی بدید آمد چنانکه خواب از چشم وی برفت هر چند که شید چشم وی  
در خواب رود چشم وی خواب نگرفت نه در شب و نه در روز و نه طاقت شد اطباء و منجنانا

و منجنانا بر سر خود خنود و هر چند و بر ما عالجت می کردند و آن بر روی طلسمات می ساختند هیچ  
فایده نمی داشت روزی چشم گرفت و خواست که ایشان را هلاک کند گفت شما بجه کار باز آید  
که این قدر رنج ما عالجت نمی توانید کردن ایشان گفتند ای پادشاه هر چه در وسع و طاقت ما  
بود بجای آورده ایم لکن سبب نمی دانیم که این همه مداوات جفا مفید نیست در میان ایشان یکی بود  
از همه بزرگتر و بای خاست و گفت ای پادشاه من در کتابی چنین دیده ام که هر که برادر خود را  
بناخن بکشد حق تعالی خواب از چشم او برد و سه روز و سه شب بر روی مسلط گرداند و هیچ  
و هیچ موجب رنج وی مداوات بخود قبول نکند آن پادشاه چون از وی این سخن بشنید  
دانست که این سخن راست است آن ساعت چشم گرفت بر آن جماعت که در میان او بودند  
تا برادر خود بقتل آورد بود همه را بخنود و سیاست کرد در میان ایشان یکی که او را دور عین  
گفتندی چون نوبت بوی رسید گفت ای پادشاه من که دور عینم بر تو حجتی دارم اگر بقتل  
نمای صبر کنی پادشاه گفت بگو تا آن حجت چیست گفت حجت من بر تو کاغذ بار است  
که در بحیرین بود ادم و حکایت این چنین بود که چون امیران غدر ساختند و عمر و را  
از راه بردند و بحیرین و او را بران داشتند تا برادر خود حسان را بگشاید و پادشاهی  
انان او باشد این دور عین در میان ایشان بود و هم می بود و بینهای از همه برفت و عمر و را  
گفت ای پادشاه مصلحت نیست ترقتل برادر کردن و قوم بحیرین که ترا بر سر این کار می دارند  
بجای تو خیانت می کنند و از بهر غرض خود این سخن بتو می گویند که می خواهند که با این بین روند  
و اسوده و خوشتر در خانه بنشینند و جنگ و مصاف نکند اکنون زمیندار تو سخن ایشان شنو  
که اگر بشنوی بعد از این بشیان شوی و آنکه تا سودی ندارد و از این جهش نصیحت بسیار  
گردد بود و سخن وی در گوش می خورد دور عین چون دید که فایده نمی دارد و قبول نمی کند و از گفتن



برادر خود باز خواهد ایستاد دو مصراع بیت بگفت و بر کاغذ باره پشت و بدست  
عمر و داد و گفت یا عمر و این حجت از آن من نگاه دار تا روزی مرا کار آید عمر و ندانست که آن  
جیست در زیر قبای خود پنهان کرد و این دو مصراع در آن کاغذ نهشته بود شعر  
الامر سیری سیر انوم سعید من بیت قریعین فاما جیر غدرت و خانت فعدرة الاله لای دین  
معنی بیت آنست که هر آنکسی کند خوائی بخواب خوش خرد یعنی کاری کند که بعد از آن خوش نتواند  
خفتن وی از جمله عاقلان و نیکیختان نباشد بلکه عاقل و نیکیخت آن باشد که کاری نلکند  
چیز درین کار بجای عمر و غدر و خیانت کرد تا تا بدان داشتند که برادر خود را بکشتی و از جمله  
ایشان مرد و در عین معذوم زیوال من بدان راضی نیستم و آنچه شرط نصیحت و شفقت بود  
بجای آوردم و با تو بگفتم تا اگر تا بعد از این کاری افتد و بشیمان شوی بدانی که من راست  
می گفتم و از سر شفقت و نصیحت می گفتم چون عمر و آن حالت مشاهده کرد بیفتاد و قوم را  
سیاست کرد چون نوبت بدور عین رسید او را گفت ای پادشاه مرا این زمان مهلت ده  
که مرا بر تو حجتی هست عمر و گفت بگو حاجت چیست دور عین گفت از کاغذ باره راست  
که در بحرین بنودادم پادشاه در زیر قبای خود نگه داشت آن کاغذ باره باز یافت کاغذ باز کرد  
و بخوند آنکه بدانست که دور عین راست گفته بود و آن نصیحت او را از سر شفقت کرده  
بود پس دست از وی باز داشت و مراعات بسیار کرد و باز ندید بود هر کاری که کردی  
نمشورت او کردی چون وی از دنیا برفت ملک من در اضطراب افتاد و قوم جمیر  
بهم برآمدند و وجه التام و انتظام از ایشان بیرون رفت آنکه شخصی از بیرون که او را  
جلسه گفتندی و او نه ابناء سلوک بود لکن او را شوکتی بود تغلب و تسلط ملک من با  
بدست فرو گرفت و اختیار و اشراف قوم جمیر را جمله برداشت و ایشان را هلاک کرد

و خاندان بزرگان این قوم را بر انداخت و بجمعی خواب کرد و ملک من را بدست فرو گرفت  
بکلی و خود را مسلم کرد و این مختصه موردی خبیث بود و فاسق و عمل قوم لوط داشت  
و با معروف زادگان بفر و تغلب و سواهی می کرد و مردم ازین سبب از دست او  
دریغ بودند و دست بدعا برداشته بودند تا حق تعالی او را هلاک کند و از فرزندان تبع  
بسیاری که چنانچه بود برادر حسان ابن یان ابن اسعد و او را زرع ابن دو تو اس گفتندی  
و این مختصه که پادشاه بود راه بوی بنوده بود و او را از وی پنهان می داشتند تا بزرگ شود  
چون بزرگ شد جوانی خوب و مایل مختصه از حال وی با خبر شد خواست که او را رسوا کند  
او را پیش خود خواند تا رسوا می کند چنانکه با دیگر معروف زادگان کرده بود زرع دو تو اس  
احوال می دانست که او را از این بهر چه می خواند تیغی با خود پنهان کرد و این زرع از زیبایی که بود  
او را یوسف می خواند پس بر مختصه رفت خلوت ساخت و خواست که بروی دست دراز کند  
زرع آن تیغ را بر او زد و بر روی زد و سورش را از تن جدا کرد مردم چون بدانستند  
که زرع او را بقتل آورد جمله خرم شدند و رفتند و زرع را بیاوردند و بخت پادشاهی  
بنشانند و پادشاهی من بوی دادند مدتی پادشاه من بود و این زرع آخر پادشاهی بود  
که بمن پادشاهی کرد از فرزندان تبع و الله اعلم قصه اصحاب الاخذ و حکایت  
عبدالله بن التامو محمد بن اسحق رحمة الله علیه گوید که اصل از ساسی در عرب اول  
در نجران پیدا شد و نجران شهری بود در زمین عرب و مردم برهنه در آن شهر بسیار بودند  
و بعضی دین عیسی داشتند و بعضی زاهل شوک بودند و بت می پرستیدند شخصی بود که دین  
توسامی داشت و نام وی عبدالله بن التامو بود و در سبب ظلم شدن دین توسامی در نجران  
دو روایت کرده اند یک روایت آنست که شخصی بود نام وی قیون عابد بود و موردی سخت



با و سا بود و دعای که کردی مستجاب بودی و از علم و فضل بهره داشت و عادت وی  
آن بود که سیاحتی کردی و بهو جایی که رسیدی پیش از یک روز نبودی و جایی که او را شناختند  
زود از آنجا بگریختی و برنتی و هرگز با کسی اختلاط نکردی و بنایی دانستی و از کسب دست  
خود خوردی و روزی یک شب را بقاعده تسایان تعظیم کردی و در آن روز هیچ کار نکردی  
و با مادتا شب بعبادت مشغول بودی اتفاق در دیهلی رسید از جانب شام و در آن  
دیه مردی بود که او را صالح گفتندی آن مرد با حواله نمون واقف شد و بدانست که او  
ولی است از اولیا، خدای تعالی و عظیم در کار نمون شد و روزی شب درین آن شد  
تا معرفتی بدست آورد و چند روز رفیق او شود و صحبت و خدمت او در یابد و نمون  
بر خلاف عادت چند روز در آن دیه اتفاق را مقام کرد و هر یک شب به خواستی و دوی  
در صحرائی و بعبادت خدای تعالی مشغول شدی و صالح پیوسته در بند تو صد  
حال وی بودی لکن نمی یارست مخالطت با وی کردن و گستاخی نمودن بر سر روز  
یکشنبه که نمون صحرای فتنی صالح از بی او بوفتی و جایی پنهان شدی چنانکه نمون در نماز  
شدی بنزدیک او شدی و نگاه کردی تا نمون نماز جلونه می کند درین حال از دهایی دید  
که قصد نمون کرده بود و بنزدیک او رسید و صالح چون جهان دید تو سید نمون را  
هلاک کند او از بدداشت و گفت یا نمون خود را نگاه دار که از دهایی روی بتو نهاده است  
نمون التفات سخن از نکرد و هیچ تشویش در وی پیدا نشد و همچنان بنماز مشغول شدن بود  
بر چون از دهان نزدیک وی شد بر کنار سجاده وی حلقه کرد و بخت و جان بپاد نمون  
چون از نماز فارغ شد روی باز کرد و صالح را دید گفت ای مرد ترا چه افتاد است که این آواز  
می دادی گفت ای دوست خدای از دهایی قصد تو کرد می تو سیدم که تو هلاک کنی و آنکه این

دلیری کردم و آواز دادم نمون گفت ای مرد ندانستی که هر که از خدای بپرسد همه چیز  
از وی بپرسد صالح چون جهان دید خود را نتوانست نگاه داشتن در برای نمون افتاد  
بوسه می داد و می گفت از بهو خدای تعالی مرا بکنان تا چند روز در خدمت و صحبت تو باشم  
و بركات انفس تو در یابم نمون گفت ای مرد تو طاقت صحبت من نباشد که هر جایی که مرا شناختند  
من خود آنجا مقام نگم و نتوانم بودن آنجا مگر صالح گفت لابد باشد که من در صحبت تو باشم و اگر مرا  
بشناختند پیش خود پنهانی باز نکردم نمون چون ارادت او چنان بدید رضا داد صالح را بخود قبول  
کرد و با وی شرطها کرد که کسر از حال وی خبر ندهد آنکه با هم باز گردیدند نمون چند روزی که  
در آن دیه می بود و بر سر هر پنجوری که می رفت دعای بروی بلودی بپرکت دعای وی خدای  
تعالی و برایش فادادی و سبب آن بود که ویرامی بریند بکار کل کردن و هر جایی که بخوری بودی  
دعا بروی بلودی در حال شفا یافتی زیرا که او برایشان شفقت آمدی و مردم دیه آن حال  
از وی دینت بپوشند و دانسته اتفاق یار سر دیه را بسوی بودناینا و مفلوج خواست  
که نمون بپایند و او را دعا کند گفتند نمون را بهمانه دیگ باید بود و اگر نه که ویران سخن زوشت  
بگویند بدانکه مردم او را شناختند بلویند در سر گفت من او را بجه بهمانه نخواهم گفتند بهمانه  
کار کل ریس خود پیش او رفت و گفت ای نمون در خانه من عمارتی هست و می خواهم که تو آنجا نگاه  
کار کنی اگر بخوای خود گوی و بیای و نظری بر آن افکنی منتی باشد نمون گفت شاید بر خاست  
و بخانه او شد و ریس گفته بود که بسو را در خانه بخوابانید بودند و جادری بر سر وی انداخته  
بودند چون نمون بسو را رفت ریس دست وی گرفت و بهمانه عمارت کردن در خانه بود  
که بر سرش خفته بود چون نمون در آن خانه رفت جادرازی بر گرفتند نمون نظر بروی افکند  
گفت او را چه بود است گفتند مفلوج و نایب است چنین کسی بینی همیشه طریح الفرائض است



نمون را بروی شفقت آمد بر دست بدعا برداشت حق تعالی دعای او را اجابت کرد  
در حال آن بر سبیل او تن درست شد فیمون چون بدانست که او را بشناختند در آن شب  
از آنجا بیرون رفت صالح با وی برفت روی بصحرای نادیده وی رفتند چون پاره راه برفتند  
درختی دیدند بزرگ چون تنه یک آن درخت رسیدند آوازی شنیدند که می گفت ای فیمون  
از من مکند و زمانی صبر کن تا مواد دفن کنی صالح گفت ای عزیز سبحان الله این کیست  
و این چه جای است و او چه می داند که تو فیمون هستی گفت ای صالح این ولی است  
از اولیای خدای عز و جل و وی را درین ساعت وفات خواهد رسید حق تعالی  
مادر او را درین صحرای حواله از پاهای او کرد تا او را دفن کنیم و ضایع نماید بر چون پیش درخت آمدند  
آن شخص را دیدند که سر سجده نموده بود و جان تسلیم کرده حق تعالی مادر از جمله  
ایشان که دلداد بر فیمون و صالح داشتند و آن دوست خدایار ادفرا کردند و بروی  
نماز کردند چون از کادوی فارغ شدند فیمون با صالح هر دو به هم روی دریا باز نهادند  
و می رفتند تا به من عرب رسیدند خفاجه درآمد و ایشان را هر دو برود و بهر دو  
بعد از مدتی ایشان را بر گرفتند و بهر نخلان بردند و بستگی بفرخواستند و اهل نخلان  
در آن وقت همه بت پرست بودند و از جمله ایشان را درختی خرما بود بهجت بلند  
و با قوت و اهل نخلان بیشتر آن درخت را می بوستیدند و هر هفته قاعه آن بودی  
که مژدوران بیرون شدند و جامهای نفیس می ریختند و آن درخت را بهر جامه ایار استند  
و دیگر بی ایها از زر و سیم بروی می ریختند و یک شب از وزن دوی مقام کردند و آنرا  
می بوستیدند و بعد از آن شهر باز آمدند و مردمی معروف و محترم بود در آن شهر  
و از اتفاق فیمون عابد را از خفاجه وی خریدن بود فیمون شری می بود و شغل وی

۱۶  
می کرد چون برون کار روی می کرد شب که فارغ شدی در خانه تاریک شدی و در آن  
خانه خلوت ساختی تا روز عبادت کردی چنانکه هیچ کس را بروی اطلاع نبود شبی  
آن مرد که او را خریدن بود بدان خانه نگاه کرد که فیمون نمازی کرد آن خانه را دید که چراغ  
و آتش هنوز شده بود و فیمون را دید در نماز و بر آن حالت عجب آمد پیش فیمون رفت  
و گفت ای مرد این چه روشناسی است و این چه دین است که تو داری فیمون گفت این  
نقد حق است و این دین که من دارم دین عیسی است علیه السلام که بیغایب خدای تعالی بود  
و بداند اهل نخلان جمله کم راهند و این دین که دارند باطل است و این درخت که ایشان  
می بوستند نمی باید بوستیدن که آن درخت سودی و زیای بایشان نتولند رسا بیند  
آن مرد آن سخن از وی عجب آمد گفت این چون تولد بود که ما هم گرامیم و این دین که ما داریم  
باطل است فیمون گفت اگر می خواهی تا من تو نمایم که دین شما دینی باطل است او گفت چه کنی  
گفت من فردا بروم و دعا کنم تا این درخت که شما آنرا می بوستید از پای جدا افتد و آنکه من  
دست باو باز نهم آن مرد گفت اگر تو این برهان ما را بنمایی ضرورت ما داریم که دین تو  
حق است و دین ما باطل آنکه ما که مردم نخلانیم بدین تو در ایم و به تو ایمان آوریم روزی که  
چون خلق نخلان بقاعه خود بیرون رفتند چون رفتند و ندان درخت را با جامه های  
زیکن بیاراستند و زینورها سیمین بهان کردند بودند فیمون با آن مرد که او را خریدن بود  
بیرون رفتند بر آن مرد از پیش رفت و حکایت فیمون با مردم نخلان کرد و ایشان را  
و ایشان را با کاهانید که وی دعوی چنین می کند که این درخت خرما که می بوستیم و بخدای  
گرفته ایم دعای که از پای در افتد آنکه چیزی بروی زند یا دست بروی نهد ایشان  
هم تعجب کردند و گفتند این ممکن نکودد بعد از آن همه منتظر شدند تا فیمون برسد



چون رسید در نماز ایستاد و دو رکعت بگزارد و دست بدعا برداشت  
 چون وی از دعا فارغ شد درخت را دیدند که از پای در افتاده بود و پیچ روی  
 از زمین بکنده شده و خواجه نمون و اهل نجران جمله چون چنان دیدند ایستادند و  
 و مسلمان شدند و دین نمون گرفتند و متابع امر وی شدند این روز اول است  
 در ظاهر شدن دین نجران بتوسای و روایتی دیگر چنین گویند که سبب ظاهر  
 شدن دین عیسی در نجران آن بود که بنزدیک نجران دیهلی بود و درین دیه ساخری  
 بود و اهل نجران کوکان خرد بوی می فرستادند تا ساخر از وی می آموختند و معروفی  
 اندازان شهر بود که او را نامو گفتندی و بسوی داشت که عبدالله گفتندی هر روز بسوی  
 با کوکان نجران ایشان ساخر فرستادی در آن دیه تا وی نیز سحر آموختی اتفاقاً آن  
 نمون عابد حکایت وی از پیشرفت نجران رسید برفت در میان نجران و میان آن دیه  
 که ساخر آنجای بود خیمه بزد و در آن خیمه بنشست و شب و روز عبادت می کرد هر روز  
 کوکان نجران چون پیش ساخر رفتندی بوی گذر کردند بر عبدالله بن التامر که از جمله  
 آن کوکان بود و زیارت بود هر روز که بگذشتی بوی نظر کردی نمون را دیدی روی در قبله  
 کرد و در نماز ایستاده و بر آن حالت از وی خوش آمدی چون چند بار نظر کرد و آن حالت  
 بدید نمون را دوست بداشت انگار که کوکان تخلف کردی و بر نمون رفتی و بنشستی  
 و او را بدیدی و سخن وی بشنیدی بعد از آن برخاستی و پیش ساخر رفتی ساخر از وی  
 پرسیدی که چرا تو دیگر توبه نمی آوری عذری بیاوردی چون مدتی بدین بگذشت عبدالله بن التامر  
 دین نمون گرفت و ایمان بدو بیاورد و توحید خداوند جل جلاله گفت لکن ایمان خود از مادر  
 و پدر نهان می داشت و هر بقاعه بر خاستی و بر ساخر رفتی و بیشتر در راه چون خیمه

نمون رسیدی زمانه با وی بنشستی و احکام شریعت عیسی علیه السلام از وی پیاموختی  
 و بعد از آن روی بخانه ساحر نهادی تا مدتی ماند که در دین عیسی فقیه شد و آنچ او را بخار  
 می بایست در دین عیسی پیاموخت بعد از آن و پراهن سر دیگر علم با خواست و هم از پیش  
 نمون مرجه او را می بایست می آموخت تا سخت بزرگ و فاضل برآمد آنکه حال نمون بدانت  
 که نام بزرگ خدای می دلند و مرجه می خواهد بدان می تواند که عبدالله در پندار شد  
 که نام بزرگ خدای تعالی از نمون در آموزد مرجه کوشید و التماس روی کرد نمون اجابت  
 نکرد و او را پیاموخت گفت برو که توان نگاه توانی داشت و اگر بدانی بهلاک خود و خلق کوشی  
 مرجه نمون او را از آن منع می کرد و او را شغف و هوس زیادت می شد آنکه عبدالله نمون را  
 گفت چون نمی گوی نام بزرگ خدای تعالی که است افراد نامهای خدای تعالی را بگوئی بجمعی  
 و مرا بیاموز بر نمون افراد نامهای خدای تعالی و بر پیاموخت بعد از آن روزی بنشست  
 و آن نامها بر لوح بارها بنشست و آتش بگردان لوح بارها یکبار در آتش انداخت تا همه را  
 بسوخت بعد از همه یکی ماند بود آنرا در آتش انداخت سوخت بعد از آن بدانت که آن  
 نام بزرگ خداوند است تعالی و تقدس بر نمون رفت و گفت من اسم اعظم خدای تعالی  
 بدانستم نمون گفت برو که آنچ تمام مقصود بود بدانتی لکن چنان می بینم که آن نگاه  
 نتوانی داشت سر خود را و از آن خلقی را بیاد بود می بر عبدالله تا چون اسم اعظم  
 دانسته بود هر روز در شمی نجران بگردیدی و هر کجا معلولی و در نجوری بودی بدیدی  
 گفتی که اگر از بت پرستی باز می ایستی و بدین من می آیی تا من دعا کنم ماحق تعالی تو را از این رنج  
 شفا دهد ایشان گفتندی ای عبدالله اگر تو این رنج از ما برداری ما بت پرستی بگویم  
 و بدین تو در اسم عبدالله اسم اعظم بگفتی و با بدو ایشان دیدی حق تعالی ایشان را شفا دادی



انکه ایمان بیاوردندی و بدین عیسی در آمدندی تا خلقی بسیار تبع او شدند و ایمان بیاوردند <sup>ازان بعد</sup>  
بادشاه را خبر شد از آن حال مردم و پراگفتند که مردی بدین صفت ظاهر شده است و خلقی  
بسیار تبع وی شده اند و از آن می ترسیم که ملک بخران همه بدست فریاد و از توستاند انکه  
بادشاه بخران کس فرستاد و عیدالله بن التامر را طلب داشت و گفت ای مرد این چیست که تو خلق را  
از راه پیرد و ایشان را از دین و ملت خود برآورده و متابع و محکوم خود کرده اگر ازین کار توبه می کنی  
و اگر نه بفرمایم تا ترا عبرت دیگران کنند عیدالله گفت با من هیچ نتوانی کردن بادشاه بروی  
خشم شد بفرمود تا وی را بگرفتند و بر سر کوهی بلند بردند و بریانداختند چون نگاه کردند  
عیدالله را هیچ دینچی نرسیده بود برخواست و باز بشهر بخران رفت چون مقربان بادشاه رسید  
بدیدند با بادشاه بگفتند که اینجای فرمودی که دیدیم و او را هیچ دینچی نرسید دیگر بار بفرمود تا وی را بگرفتند  
و در میان دریا اندازند پس وی را بگرفتند و در میان دریا انداختند وی از میان دریا بیرون آمد  
نه دینچی و دیگر بار بشهر آمد بادشاه از حال وی دیگر بار خبر یافت و هرگاه که بادشاه با وی این چنین  
حوادثی می کرد و وی را دینچی نمی رسید خلقی دیگر بسیار تبع وی می شدند و ایمان بوی می آوردند  
و بدین عیسی علیه السلام می گرفتند بادشاه زیادت از آن خشم می گرفت و بنوعی دیگری فرمود  
تا در هلاک او می کشیدند و هر چه با وی می کردند عیدالله اسم اعظم حق تعالی می خواند و او را مصروفی  
نمی رسید تا همه نوع بکشیدند و او را هلاک نتوانستند کردن آنگاه عیدالله بادشاه را گفت  
بدان که با من هیچ نتوانی کردن لکن اگر می خواهی که مرا هلاک کنی من بگویم آنچه باید کرد گفت بگو  
گفت اولاً ایمان بخندای عزوجل و رسول وی یعنی عیسی علیه السلام بیاورد و توحید وی بگوی  
و ایمان بیغایر خندای تعالی بعد از انکه ایمان بعیسی آورده باشی و بدین من در آمد انکه اگر خواهی  
که مرا هلاک کنی توانی بادشاه ایمان بیاورد و بدین او در آمد و توحید حق تعالی بگفت انکه عیدالله را

بیش خود خواند و عصای بر گرفت و بر سر وی زد و او را هلاک کرد و دیگر بار کافر شد مردم بخران  
اتفاق کردند بر رفتن و عیدالله را بر گرفتند و با عزاز و اکام او را در غن کردند و جمله ایمان آوردند  
و بدین او در آمدند و فرمان بادشاه بفرمودند و بدین عیسی پیش رفتند و اصل دین  
عیسی در بخران ازین سبب بود زرع دوانش که بادشاه متن بود و حکایت او از پیش گفت شد  
چون این حال بشنید که اهل بخران بر بادشاه خود عاصی شدند و بخران از آن وی بود و بادشاه  
انجامیکه از جهت وی بود و زرع و اهل متن دین بود داشتند چنانکه از پیش گفته شد که یهود  
در متن در عهد تبع پیدا شد زرع برخاست و روی بخران نهاد چون بخران رسید اهل بخران را  
گفت شمارا محیی و کوردم میان کشتن و میان دین یهود یا بدین یهود در رسید و دین ترسانی بکنارید  
و اگر نه شمارا همه هلاک کنم اهل بخران گفتند ما را دین اینست که عیدالله بن التامر داشت و ما از دین او  
برنگردیم تو هر چه خواهی کن بعد از آن زرع دوانش خشم گرفت بفرمود تا کوی چند بسیار  
فرود بردند و آتش در آن برافروختند اهل بخران را بیاوردند بعضی شمشیری زدند و بعضی را  
در آن کوههای گردند و آتش می زدند تا می سوختند بدین طریق در یک دو زیست مراد از اهل  
بخران بقتل آوردند و این جمله آنست که حق تعالی در قرآن مجید یاد کرد و گفت قتلک اصحاب  
الاحدود النار ذات الافرود اذ هم علیها تهود و هم علیها یفعلون بالمومنین شهود و ما نتموا  
منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید و احدود کوهها باشد که در زمین فرود در آن  
شل خندقی یا جوی که حق تعالی از مغل زرع دوانش با اهل بخران که دخیل داد و گفت  
این همه با اهل بخران کرد که ایشان خندای تعالی و بیغایر وی ایمان آوردند و بت برستیدند  
رها کردند و لکن ما از قتل ایشان غافل نیستیم فردای قیامت مجنانه ایشان اهل بخران را با آتش سوختند  
ما ایشان را بار بسوزانیم و عذاب اخوت مجیدین نوع سخت ترست از آن ان اللین فتنوا المومنین



ثم لم يتوبوا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحريق حين ينادى في ذلك زمان ايها المؤمنون  
بن الخطاب رضي الله عنه در حربه جامي فرمودی بر دندان اهل بخران کوری در آن جا بیدا  
شد شخصی دیدند که در آن کور نشسته بود و دست بدان زخم نموده بود که بادشاه بخران بوی  
زده بود و حکایت این از سر گفته شود بر دست وی از جای زخم برگرفتند خون از زخم او  
رفان شد چون دست وی باز بجای می نهادند خون باز می ایستاد و در دست او انگشتی بود  
که بر آن نشسته بود رزی الله یعنی خدای من ایستاد و بر در کار و فرید کار من و ایست  
بر اهل بخران آن حال با عمر بن الخطاب رضي الله عنه باز گفتند عمر گفت او را بمنجانک بود  
باز گذارید و او را بخاک باز پوشید و هیچ تعرض می نداشتند و با بمنجانان از کوه بر آن گذارند تا حق تعالی  
قصاص او باز کند باز آمدیم با سر حکایت زرعه دو توانس و اهل بخران و حکایت دوسر این  
تعلبان که از دست زرعه و لشکری بگریخت و پیش قیصر روم رفت بعد از آن لشکر را بکشت  
و بچندوی آمد حکایت دوسر این تعلبان و جنگ که در وی باز زرعه چون  
زرعه دو توانس با اهل بخران بیداد کرد و آن همه خلق را بقتل آورد از اهل بخران یکی بود که او را  
دوسر این تعلبان گفتندی و وی اسبی رنگ داشت چون حال چنان دید بر پشت و بگریخت  
لشکر و توانس بدانست از قنای وی برفتندی و اینا رفتند و دوسر این تعلبان بر روم رفت  
و حال با قیصر روم بگفت و از وی استعانت طلبید تا او را لشکری دهد و بمنجان زرعه  
دو توانس قیصر بپا نه آورد که ولایت شما از مزد و دست لشکر روم و رغبت نمایند که اینجا بآیند  
لکن من از خود نامه بنویسم بخجاشی که ملک حبشه است و وی هم بدین ماست تا وی با تو لشکر فرستد  
و انتقام کار شما از زرعه و قوم وی باز خواهد بعد از آن قیصر روم از پادشاهی ملک بخجاشی  
نامه نوشت که دوسر این تعلبان چون بدانجا رسید مراعات وی کنند و مردمش را لشکر آنکه دوسر

نامه برگرفت و از روم بجانب حبشه رفت پیش بخجاشی و نوشته قیصر بوی داد و قصه  
و حال اهل بخران و بیدادی که با ایشان رفت بود باز گفت و استعانت خواست و لشکر طلب کرد  
بخجاشی قبول کرد و هفت هزار سوار ترتیب کرد و با وی فرستاد و سرور لشکر امیوی بود نام او  
از باط بود بر کشتیها ترتیب کردند و با وی فرستادند چون بساحل رسیدند سرور بالشکر فرود  
آمدند و دوسر این تعلبان چون ایشان را بساحل بحر فرود آورد کس بخران فرستاد تا اهل و لشکری  
که با وی موافق بودند پیش آمدند بر زرعه دو توانس چون بشنیدند که لشکر حبشه بساحل رسیدند  
او نیز لشکر خود جمع کرد برخاست و پیش ایشان باز آمد زرعه بالشکر کس مصاف داد و طاقت  
ایشان نداشت خود بالشکر و وی به پیوست نهادند لشکر حبشه روی در قنای ایشان نهادند  
و همه را بقتل آوردند بر زرعه دو توانس چون چنان دید گفت من جان از دست این مردمان  
نخواهم بودن باده راه برفت گفت اگر من خوشتر هلا کنم اولیها از آنکس ایشان را هلاک کنند  
آنگاه بمنجانک و نشسته بود با اسب خود را در میان دریا لغاخت و می رفت تا غرق شد  
و شعرهای بسیار گفته اند عوب از همان جنگ و غرقه کردن زرعه خود را در میان دریا  
و جمله در سیرت مسطور است بر چون لشکر کس منهنم شدند و ایشان را بقتل آوردند و زرعه  
که بادشاه ایشان بود غرق شد از باط بالشکر حبشه برخاست و بمن آمد و ملک کس را بدست  
فرز گرفتند و حکایت خواب که سطح و شق از آن ربیع بن نصر گفته بودند بعد از این  
بچند سال لشکر حبشه بیانند و ملک کس را بدست فرز کردند راست شد و صدق سخن  
ایشان پیدا گشت حکایت ابومعه الاشوم و منازعه او با از باط و قصه  
اصحاب الفیاب مهربن اسحق رحمة الله علیه که پدید از باط در ملک کس دو سال پادشاهی  
برآمد و بعد از آن ابومعه بن صیاح مخالف او برخاست لشکر حبشه دو گروه شدند بعضی



شدند و بعضی دیگر با ازباط بودند بعد از آن آغاز جنگ کردند چون از هر دو جانب لشکر ترتیب  
 کرده بودند جنگ یکدیگر بیرون آمدند پس ابرمه پیغام فرستاد و گفت جنگ این دو گروه بسبب  
 من و تو در لشکر حبشه در میان ستاصل شوند اکنون تو تنها جنگ من آیی و من تنها جنگ تو ایلم  
 پس از ماه کلام لهلال شویم آن دیگوار بادشاه با شما ازباط گفت این غایت انصاف است که ابرمه  
 می گوید مگر که او از جان خود میترست که با من بیابری می جوید و تنها جنگ من می آید و ازباط مودی  
 باقد و قامت بود و شکلی خوش داشت و ابرمه مودی کوتاه بود و ضخیم و شکلی ناخوش داشت  
 لکن مودی کوبن بود و طرا چون این پیغام را به فرستاد بازباط غلامی داشت که او را عنود  
 خواندندی با وی مواضعه کرد که چون ازباط حمله من آورد توان بر او درای و او را بکش پس  
 قرار دادند میان ازباط و ابرمه که جنگ کنند و لشکر از هر دو جانب بنظر آید شدند ازباط ذره  
 در پیش و نیزه بردست گرفت و بر نشست و از میان لشکر بیرون رفت ابرمه نیزه بجزیر کرد  
 چون بنزد یکدیگر رسیدند ازباط پیشتر حمله کرد به ابرمه و نیزه بر سوری زد پس  
 ابرمه سر فرود زده بود نیزه وی زد کرد اما هم گوشه نیزه بولب و بینی ابرمه رسید  
 بولب و بینی را حمله می و گرفته بود از این جهت بعد از آن اشرم گفت که لب و بینی نداشت  
 و بتازی کسی را لب و بینی ندارد و برین باشد او را اشرم گویند پس چون ابرمه نیزه ازباط  
 از خود زد کرد عنود که غلام وی بود از پیشتر آمد و حربه بار باط زد و او را بکشت چون  
 ازباط را بقتل آوردند لشکر حمله با ابرمه کردند و ملک من او را مسلم شد بعد از آن  
 چون خید نجاشی رسید که ابرمه جنین کاری که دو ازباط را بقتل آورد و خود پادشاهی  
 بنشست نجاشی عظیم بوی خشم گرفت گفت او را از کجا با دای آن باشد که در دستوری  
 کارهای جنین کند پس سوگند خورد که بنی من رود و سروریش ابرمه را بترشد

و او را بجان زینهارند و ابرمه چون این خبر را شنید که نجاشی بوی خشم گرفته است  
 و سوگند خورده تحفه چند را ست کرد و ترتیبی بسیار بساخت و خدمت نجاشی فرستاد  
 باتامی چند موی که از سروریش خود جدا کرده بود و ابنا فی خاک بر کرده از زمین من حمله را  
 بصحبت رسولی ارسال کرد ایند و رسول را گفته بود که نجاشی بگوید که ابرمه می گوید ازباط  
 بند و خدمت کار تو بود و من این ساعت بند و خدمت کار توام و این کار بکردم و ازباط را بقتل  
 آوردم نه از مهر خود کردم که از مهر تو کردم که پادشاهی بقوامند زیرا که ازباط لشکر داری می کرد  
 و اسباب جهان داری می دانست لشکر از وی متشکی بودند تو رسیدم که اختلاف در میان  
 لشکر حبشه در افتد و لشکر بیرون رفت یافت و ملک من از دست ما برد از این سبب  
 او را بقتل آوردم تا ملک من بر تو که پادشاهی بماند و من بند از آن توام و شنیدم که ملک  
 بر من خشم گرفته است و سوگندی یاد کرده و من راستی سوگند ملک را موی سر و موی محاسن  
 بر کوفتم و از خاک من باره در ابنا می کردم و مرد و خدمت فرستادم تا توان خاک را در زنی  
 و بای بر آن خاک نمی و استوه بر یکوی و آن موی را با ستوه می و کنی تا سوگند ملک راست گردد  
 و از بهرامدن رنجه نشود و من نیاید از بهر بند خود چون رسول ابرمه پیش نجاشی  
 آمد و این تحفه آورد و جمله سخنهای پیغامها بگزارد و موی چند و ابنا حمله خاک بیاورد  
 و فروریخت ملک نجاشی را خوش آمدن حرکت لروی کون بود بعقل و کفایت ابرمه گواهی  
 داد و از وی خشنود گشت و رسول ابرمه را تیمار داشت که او را بدل خوشی تمام  
 کسبل کرد و ملک من و ابرمه مسلم شد پس ملکی بقاعد می راند و نمکینی تمام خود را حاصل  
 کرد بعد از آن او را مهر برخواست یعنی مودت در صغاء میر کلیسیا می بنا کردند و انقیس  
 نام نهادند و عمارت تمام در انجا بگردند چنانکه در روی زمین هیچ پادشاه چنان عمارتی



نگرده بود بر چون آن کلیسیا تمام شد بیغام بنجاشی فرستاد و گفت ای بادشاه من  
در صنعا این کلیسیای بنا کردم و عمارت در آن بیدار و دم که در روی زمین هیچ  
بادشاه را عمارتی چنان نیست و دیگر عزم چنان دارم که باقیال بادشاه حج جلد عرب  
از مکه بصنعا این آورم و کس را بکعبه نگذارم که بروند بعد از آن خادمان را بفرمود  
تا بسیاری از ایشان بخدمت باز ایستادند و جامه های نیکو در آن خانه پوشیدند و سدره  
و حجاب معین کردند و بفرمود تا همچون کعبه آن اطراف می کردند و تعظیم آن بجای  
می آوردند عرب بشنیدند که ابرمه کلیسیای کرده است و آن چنان عمارتی بیدار و دره  
و دعوی کرده که حج عرب را از اینجا افکند از کعبه ایشان را غیرت برخاست در بند آن شدند  
که بنوعی استخفاف بر آن کلیسیا آورند که جمله جهانیان را معلوم شود پس یکی از قبیله بنی یثیم  
برخواست و بنی یثیم از قبیله بنی کنانه بودند گفت که من بروم و حیلتی سازم که چهار گوشه خانه  
وی را بنجاست بیالایم و کاری کنم که تا قیامت از آن کار باز گویند گفتند نیکی می کنی آنکه برخاست  
و بجانب صنعا رفت و خود را بر شکل رهبان بر آورد چون بود کلیسیا رسید خود را چنان  
مردم کوی از مسافتی دور بقصد زیارت پیش آمده است بعد از آن در آن درون رفت  
و زیارت کرد و بنشست تا شب درآمد چون شب درآمد هیچ کس را ندانند و درون نمی  
گذاشتند که بجنبید یا اینجا یک باشد بر خادمان بیامند و او را گفتند که برخیز و بیرون  
شووی گفت من چندین مسافت بریده ام و رنج بسیار کشیده و بیامده ام تا یک شب در من  
کلیسیا بعبادت مشغول کردم و زیارتی چنانکه شرط باشد بکنم شاکونه روا داردید  
که رنج من ضایع گردد ایند ما بگذارید که من مراد خود را ازین جایگاه بگیرم این بگفت و تصنع  
بسیار می نمود خادمان می بیند اشتباه راست می گوید او را در کلیسیا بگذاشتند و خود بیرون

رفتند در پیش بستند پس این مرد عرب که آمد بود چون جای خالی دید برخاست و مر چهار  
گوشه کلیسیا بنجاست ملوث کرد و اینجا را محراب ایشان بود بنشست و بلیدی کرد و بنجاست  
بیالود و مر جدمی توانست کردن از کارهای بلیده در آن کلیسیا بکرد چون این همه را  
کرد بود برفت و بگوشه کلیسیا بنهان شد تا روز دیگری که خادمان کلیسیا در آمدند و در  
کلیسیا بگوشه چون در آمدند و در آمدند مرد عرب بچشم خادمان بیامد و بدو بگفت  
چنانکه او دانید بر ایشان چون با نذر و ن آمدند دیدند که همه جای در نجاست گرفته است  
و آن مرد این همه حرکتها را خارج کرده محراب و چهار گوشه کلیسیا را بنجاست بیالود خادمان  
از خود بترسیدند که ابرمه ایشان را سیاست فرماید یا عبرتی با ایشان کند پس هم در حال رفتند  
و او را از آن حال خبر دادند و گفتند ای ملک دو مرد عرب بیامد بحیث در کلیسیا در آمد  
چنین و چنین حرکتها کرد و ما می دانیم که این مرد عرایی این حرکت بحث کرده است و این چنین  
تکالی در قفس بدست آورده اند از بهر آنکه شنیده اند که تو چنین عمارتی کرده و فرموده آنرا از بهر  
آن کرده اند که تو حج را اینجا افکند تا حج اینجا یکا کند ایشان در بند نکال شدند و چنین  
استهزا بر قیس کردند که خانه تو است ابرمه چون سخن ایشان را شنید باور نداشت پس خود  
برخواست و برفت و نگاه کرد و درید که بدان همه علامت بنجاست بیالود بودند سوگند خورد  
که بود و خانه کعبه را خواب کند و سنگهای خانه کعبه را برین بیاورد آنکه قرار گیرد برین بود  
تا قیس را باب کل بستند و در دیوار آنرا بشک و زعفران و عنبر بیالودند و صد هزار  
مجموعه زرین بفرمود تا بر عود خام کردند و اینجا یک سوختند تا گاه لشکر را جمع کرد و بیلان  
جنکی ترتیب کرد و هر اسبانه که او را می بایست بر کوفت و روی بکند نهاد تا خانه کعبه را  
خراب کند عرب چون بشنیدند که ابرمه چنین عزمی کرده است و لشکر بر کوفت و روی در مکه



نهاد تعصب خانه را اتفاق کردند و گفتند که بشوی باز باید رفتن و جنگ کردن با وی  
و نخست کسی که بجنگ ابرو هم بیرون آمد و نفی بود و این دو نفر از اشراف و بزرگان ملک بود  
و صد قبیله از عرب در حکم وی بودند و وی شنید که ابرو هم روی در ملک نهاد لشکر جمع کرد  
و اینج بود از حوالی بن کسی که با وی موافق بود یاری خود خولذ برخاست و پیش ابرو هم باز آمد  
و مصاف داد و لشکر حبش بسیار بودند و عرب طاقت ایشان نداشتند و میمزم شد  
و دو نفر را بگرفت و پیش ابرو هم آوردند و خواست که او را بکشد و نفر گفت ای ابرو هم زیست  
من بدتر کار آید تا از کشتن من و کویند که ابرو هم مردی حکیم بود چون دو نفر چنین گفت  
دست از کشتن وی برداشت بغر و دنا او را مجبور کردند چون بیشتر آمد نصر این حبیب  
که ریس قبیله جمع بود لشکر جمع کرد و پیش ابرو هم باز آمد با دیگر قبایل ابرو هم با ایشان مصاف داد  
و عرب را شکست و قتل این حبیب را بگرفت و خواست که او را نیز بکشد و وی گفت ابرو هم  
نموان بنهار ده تا در پیش تو باشم و تو از بین عرب دلیلی کم ابرو هم دست از وی برداشت و او را  
زینهار داد بر در پیش ابرو هم ایستاد و لشکر را دلیلی کرد تا بر بین طایف رسید چون بر بین  
طایف رسیدند قوم ثقیف که مدتی و ریس آنجا نیک بودند حاضری کردند که ابرو هم بنیایند  
آگاه مخفیهای بسیار راست کردند و پیش او باز شدند گفتند ای ملک ما همه بند و خدمت کار تو ایم  
و ما می دانیم که ملک از بهر خواب کردن طایف نیامده است و این ساعت ما را التماس از ملک آنست  
که از ما تجاوز نکند و تعرض نکند که معبد گاه ما است و ما را با ملک کسی فرستیم که دلیلی کند  
تا ملک را بملک رساند و ولایت ما بحال خود را کند و ولایت ما بحال خود بود در طایف که اهل طایف  
انجامی و بستیدند بر ابرو هم از انجام تجاوز کرد و تعرض با اهل طایف فرستیدند بر اهل طایف  
یکی را در پیش او کردند تا لشکر و یار دلیلی کرد تا یک منزلی ملک ایشان را نبرد و آورد بر او را غاک

در حدیث آمده است که ابرو هم بنیایند  
و در حدیث آمده است که ابرو هم بنیایند  
و در حدیث آمده است که ابرو هم بنیایند

که دلیل بود و وفات یافت هم انجاد فن کردند و عرب بعد از آن که روی را سنگسار کردند از آنجا که  
دلیلی لشکر ابرو هم کرده بود و این ساعت هنوز آن عادت مانده است که هر کس که بگوید  
سنگ بگوید یا نوازند و نفرین بر وی کنند بر ابرو هم چون بدان منزل فرود آمد ایبری با بالشکی  
تمام بحوالی ملک فرستاد تا کله و شتران ملک و اهل ملک را بفار تیدند و بیاوردند و در آن میان  
دو بیست سوار شتران عبدالمطلب بود و عبدالمطلب در وقت مدتی و پیشوای اهل ملک بود  
بر قبیله کنانه و قبیله هذیل که در حوالی ملک بودند اتفاق کردند و جمع آمدند تا بجنگ ابرو هم بیرون  
آیند بعد از آن که فرستادند از آنها احتیاط تا احتیاط کنند که لشکر ابرو هم چندند و چون است  
بر چون بیرون آمدند و احتیاط کردند بدانستند که بدین قبیله که بیرون ملک اند طافت او  
ندارند آنگاه حرکتی نکردند و بجنگ وی رفتند ابرو هم هم از آن منزل که فرود آمد بود و سولی  
ملک فرستاد و نام آن رسول خیاطه بود خیاطه هم گفتی بر او داکت بر و ور پس ملک با  
بگوی که ما بجنگ شما میامدیم و ما را با شما و مال شما کاری نیست بلکه ما آمده ایم تا خانه کعبه را  
خراب کنیم و باز بین شویم پس اگر شما دست از پیش بردارید و متعرض نباشید هیچ کس را با شما کاری  
نیست و اگر متعرض شوید خود را بخراب سزای شما باشد یعنی خیاطه بکه آمد بر سید که ریس  
و پیشوای ملک و میکان گذاشت و کیست او را نشان عبدالمطلب دادند خیاطه بروی رفت  
و اینج ابرو هم گفته بود باز گفت عبدالمطلب گفت برو و ابرو هم را بگوی که ما سر جنگ تو  
نداریم زیرا که می دانیم که ما با لشکر تو بر نیامدیم لکن حدیث خانه کعبه را خراب کردند بدانند  
که این خانه خداست و خانه خلیل وی است ابرو هم علیه السلام و او اگر می خواهد که خانه  
خود و آن خلیل خود نگاه دارد می تواند که اگر نوازند ما هیچ توانیم کردن چون عبدالمطلب  
چنین جواب داد خیاطه گفت ابرو هم فرمود است که تو با من بیایی تا بشوی برویم عبدالمطلب



شاید نگاه جماعتی از فرزندان خود برگرفت و با جمعی از قوم قریش پیش ابرمه شدند پس  
 چون بلسرگاه ابرمه رفتند عبدالمطلب پیش از آنکه نزد ابرمه روند و بنظر اطلب کردند  
 و میان دو نفر و عبدالمطلب معرفت و دوستی بود و خود نفر آن بود که اول وی لشکر کرد بود  
 و بختگاه ابرمه بیرون آمد و او را برگرفته بود و محبوبی که چون وی را طلب کرد و ثواب خود را  
 بوی نمود عبدالمطلب برخواست و پیش او رفت و گفت ای دو نفر چون می بینی این کار را  
 دو نفر گفت جلوی کسی که گرفته باشند و محبوبی را دشمنی باشد و با ما دو شب نگاه انتظار آن کنند  
 که او را کی سیاست کنند لکن ای عبدالمطلب مرادوستی هست که وی از مقربان بادشاه است  
 و نام وی انیس است و ویرا قریبی هست و کتاخی با ملک ابرمه دارد و مراد او وصیت کم  
 تا ترا پیش ملک برد و در حق تو سخن نگوید عبدالمطلب گفت مراد این کفایت است  
 دو نفر انیس را پیش خود خواند و او را گفت ای انیس این رئیس مکه است و مردی کویم است  
 هر روز دو بار طعام دهد و خوانند چون مردم را طعام داده باشد و خوش و سیاح یا  
 که بر سر کوه باشند طعام فرستد و اینک آمده است تا ملک را ببیند باید که تو او را پیش ملک  
 بری و در حق او سخن نگوئی و شغل او را باز کنای انیس گفت ایخ از پیش تو نام بردن هیچ  
 نقیصه ای نلکم پس برخواست و بر ملک رفت و گفت ای ملک میتوان قریش و رئیس مکه ایستادند  
 و می خواهند که تو اینست و این رئیس مکه مردی سخت کویم است و مردم را هر روز دو بار  
 طعام می دهد و خوش و سیاح را بر سر کوه نبیره می گذارد و آنها را بوظیفه هر روز  
 طعام فرستد پس ابرمه گفت او را در او عبدالمطلب مردی سخت با شکوه بود و قوی  
 و شکلی و منظری خوب داشت چون پیش ابرمه رفت ابرمه نظر در وی کرد و طلعت او  
 بدید عظیم و قاری از عبدالمطلب در دل وی افتاد چنانکه از سر سخت بزیار آمد و عبدالمطلب

در برگرفت

در برگرفت و اگر ام و احوال بسیار کرد بعد از آن خواست که عبدالمطلب را در بیلوی خود نشاند  
 لکن از لشکر حبش شرم داشت پس با وی و سر بساط بنشست و عبدالمطلب را در بیلوی خود  
 نشاند نگاه تر جانی بیاورد و گفت از وی پرس تا چه حاجت دارد تر جان عبدالمطلب گفت  
 ملک می فرماید که حاجت عرضه دار عبدالمطلب گفت حاجت من آنست که دو بیت سواشتی  
 از آن من بود اندک بفرماید تا باز دهند تر جان همان سخن را با ابرمه بگفت ابرمه را خوش نیامد  
 که عبدالمطلب درخواست ستود خود کرد و از بهر خانه کعبه شفاعتی نکرد تر جان گفت با وی بگوی  
 که من چون تو بایدیم و قاری و هیبتی از آن تو در دل من پیدا شد چنانکه اگر سخن در ملک من  
 بگفتی من آن را تو از سر ملک و بادشاهی برخاستی اکنون چون تو از بهر محقری سخن گفتی و اشتی  
 خواستی و از بهر خانه کعبه چیزی نگفتی و خانه را فرو گذاشتی و می دانی که من آن را از خوا  
 کم و این ساعت در حق تو ظنی دیگر افتاد و آن وقار در دل من کمتر شد تر جان همین سخن  
 با عبدالمطلب باز گفت عبدالمطلب گفت بگوی که من چند و انداز دو بیت اشتی شفاعت آن  
 کردم و خانه را خنداوندی هست از من بزرگتی و قادر تر بنگاه داشتن آن اگر خواهد که آنرا  
 نگاه دارد تواند و اگر فرو گذارد مراد با آن کاری نیست تر جان همچنان با بادشاه باز گفت  
 ابرمه بفرمود تا اشتی را وی را باز دادند بعد از آن عبدالمطلب چون اشتی را خواست  
 و باز بیکه آورد حال با قریش و مردم مکه باز گفت ایشان با وی گفتند ایشان با وی گفتند  
 و از وی دستوری خواستند تا از مکه بیرون شوند و مرجه دارند از نیت حال بگویند  
 و بنشد عبدالمطلب دستوری داد اهل مکه را باز برداختند و جمله مالها را بگویند  
 چون می رفتند عبدالمطلب گفت برویم و کعبه را سخنی چند بگویم بوقت و حلقه کعبه را  
 در دست گرفت و بدعا و تضرع درآمد و گفت یارب لا ارجو لهم سواک یا رب فاسع منهم



حاد ان عدو البيت من عاد كا فامعهم ان محو با قوا كا العبد منع رعله و طاله فامع  
 جلالك لاعلن صلهم و محالهم عدو محال كحرو اجمع بلادهم و الفيل في سبوعيا لك  
 عدو محال كيكدم جهلا و ما و قرو جلالك و ان كنت تار كيم و قلنا فامر ما بذا لك اما بار خدنا  
 بنده تور رعله و خانه خود نگاه داشت و دست دشمن خود از ان کوتاه می کند تو نیز دست  
 دشمن خود از خانه خود کوتاه کن تا جیره نشوند و بتان ایشان در خانه تو زیادت نشود  
 و قوت و شوکت ایشان بر شوکت تو بر اگر فرو گذاری تا دشمنان تو خانه تو خراب کنند  
 ما را بفرمای تا بعد ازین ترا کجا برستم عبدالمطلب این بگفت و دست از حلقه خانه کعبه  
 باز داشت و بگو رفت و بنشست و نظاره می کرد تا لشکر حبش خود چه خواهند کردن  
 پس چون عبدالمطلب از پیش ابرمه بیرون آمد و بدید ابرمه کوی هیچ سخن از کعبه نگفت  
 و چنان نمود که کعبه خود محفوظ است و او را دست یابی بران نباشد و او را خشم زیادت  
 لشکر خود را بفرمود تا حمله خود را در پوشیدند و بر نشستند و بیلان را بفرمود تا بیاراستند  
 و سازهای جنگ را بدان ترتیب دادند بعد از ان خود بنشست و با لشکر حمله یکبارگی روی  
 در مکه نهادند با سلب بن حبیب الحشمی که او را گرفته بودند و با هم می داشتند چنانکه کایت  
 پیش ازین ذکر رفت چون او چنان دید که البته قصد کعبه خواهند کردن برفت و در کوش  
 ان بیل که اسوه بیلان بود و ان بیل را محمود نام بود در کوش او چیزی فرو گفت که  
 او که محمود را و ارجع باشند ان حث حبیب فانك في بلد الله الحرام گفت ای فیل ترا نام  
 محمود است اگر محمودی تا نو فی وزن و قدم بیشتر منم که در حرم و شهر خدای می روی  
 و اگر با صواب قدم در انجا نمی هلاک شوی چون در کوش فیل این سخن گفت در حال خود بگریخت  
 از لشکر حبش و بگو رفت و پنهان شد و در حال نفیست از کوش فیل بداشت فیل از ان

فروزد بدان سخن کوی گفته بود و بیشتر از ان زلفت هر چند که فیل با نان چوب می زدند  
 که تا باشد فیل رو خیزد بر فی خاست و لشکر حبشه حمله پیش روی جمع آمدند چندانکه خواستند  
 و کوشیدند تا ویرا بر پای دارند نتوانستند چون عاجز شدند گفتند روی فیل را باز می گیرند  
 تا بینیم که بر چی خیزد یا نه روی وی باز بجانب تن کردند در حال برخاست و می رفت دیگر بار  
 روی وی باز بجانب مکه کردند دیگر باره زانو بر زمین زدند و گفتند روی وی باز بجانب شام  
 گشود روی وی باز بجانب شام کردند در حال برخاست و می دوید همچین روی بهر جانب  
 که می کردند می رفت الا بجانب مکه که چون روی بدان جانب گشودند زانو بر زمین زدند  
 لشکر حبش بدانستند که فیل بیکه خواهد رفت انگاه همه عاجز و متحیر ماندند و تدبیر کار  
 ندانستند که چه کنند درین حال حق سبحانه و تعالی بلاسی بر ایشان فرستاد و مرغانی چند  
 از دریا برانیکخت بر مثال پرستو سنگها بر می داشتند هر یک بر مثال نخودی بیامدند  
 و بر سر لشکر حبش با تیر اندازی و ان سنگها را بر سر ایشان فرود می ریختند و بهر کجای می رسیدی  
 انان جانب دیگری گذرمی کردی آن سنگها بر مثال آتش بود بهر جایی می آمدی ابله می کردی  
 و اعضای انکس از زخم آن ریزه ریزه شدی لشکر حبشه چون چنان دیدند طاقت نشدند  
 و فرست بر ایشان افتاد قصد که بکشتن کردند بهر جانب که می دویدند سنگ بر سر ایشان  
 می بارید بانگ و فغان از میان ایشان برخاست و نفیل ان حبیب را طلب کردند  
 تا ایشان راه نماید و باز برگردند نفیل را یافتند و از ان برداشتند و او را می خواهند  
 نفیل از سو کوه آوا ایشان می شنید و جواب ایشان می داد و می گفت شعرو  
 این المفر و الاله الطالب و الا شرم المظلوب ليس الثالب می گفت کجا می آیند  
 که بکشتن ای لشکر حبشه چون خدای تعالی طالب شماست و خواهد که شما را هلاک کند



ابوهم الا شرم اندرین روز کار کجا بفریاد شما خواهد رسیدن که بلا بوسر شما  
و بوسر ابوهم فرو بارید و وی همچون شما مغلوب و مغلوب است آگاه ایند و  
بگفت شعرا آخر حجت الله اذا بصرت طیرا  
و خفت حجارة تلقی علينا و کل قوم یسأل عن نفیل کان علی الحبشان دنیا  
گفت حد و ستایش خدایا که بلا بوسر دشمنان خود فرو فرستاد و مرغانی چند  
بفرستاد از دریای تنگها بوسر ایشان فرو بارید و ایشان را هلاک کردند و ایشان  
خود این بلا دیدند فریاد و فغان بیاوردند و نفیل را طلب می کردند پس لشکر  
بیشتر آن بودند که همه بوجای هلاک شدند و باقی که ماندند بگریختند و روی بصغاء  
من نهادند و سنگی از آن سنگها بوسر ابوهم آمد بود و ویرا هلاک کرده بود او را باز  
بصغاء بردند و چنین گویند که چون می مرد جمله اعضای وی بوسید و ریخته بود  
و پوست از اندام وی جدا شده بود و بومثال مرغی که در حال از خایه بدراید چنان  
شده بود فعود بالله من الخذلان محمد محی رحمه الله علیه گوید هرگز در زمین عوب  
جدری و حصه نبود آن سال بیداشد و هرگز درخت شوره و تلخ نبود چون اراک  
و گز و حنظل و حرملک بر حق تعالی از قصه الفیل و لشکر حبش که قصد آن کردند که بعبه  
حزاب کنند با سید علیه السلام خبر داد اینجا که می فرماید بسم الله الرحمن الرحیم  
الم ترکیف فغل ربک باصحاب الفیل الم يجعل کیدهم فی تضلیل و ارسل علیهم طیرا  
ابابیل تو میهم بحجارة من سجيل فجعلهم کصف ما کول بسم الله الرحمن الرحیم  
لا یلاف قریش لا فہم رحلة الشتاء و الصيف فلیعبدوا رب هذا البیت الذی  
اطعمهم من جوع و امنهم من خوف قصه اصحاب الفیل اینست که یاد کرده است

و تفسیر سوره اینست که می فرماید قوله تعالی الم ترکیف ربک باصحاب الفیل  
بینی یا محمد لخذای تعالی و تقدس باصحاب الفیل چه کرده است و در تفسیر الم تر  
خلاف کرده اند که اینجا یله رویت معنی علم است زجاج گوید الم تر الم یعلم بدانستی  
یا محمد دیگر الم ترای الم تخبر بیا کاهانیم یا محمد و فرموده اند که الم تعجب رات یعنی  
شکست نداری یا محمد آنچه خداوند تو بگو با اصحاب الفیل یعنی با ابوهم و لشکر حبشه  
که قصد خانه خدا کردند الم يجعل کیدهم فی تضلیل نه گیدایشان باطل و نه حاصل کردیم  
و ارسل علیهم طیرا ابابیل و نه فرو فرستادیم مرغانی چند بر ایشان از بهر هلاک و عذاب  
ایشان بعضی در بعضی و معنی ابابیل یعنی جماعتی تفرقه و کوم می که با کفنه جایی شوند  
ایشان را بابل گویند تو میهم بحجارة من سجيل و آن مرغان فرو بارانیدند بر ایشان سنگها  
آتش و سجیل لفظی است فارسی که انما عرب کرده اند یعنی سنگ و کل و اینجا یله احمرش  
می خواهند گویند آن سنگ بومثال نقطه و آتش بود که بر اعضا آن کافران می آمد هر کجا  
که بیامدی در حال ابله کردی و اندامهای ایشان بوسید و ریخته شدی چنانکه حق تعالی  
فرمود فجعلهم کصف ما کول می فرماید که اندام ایشان از زخم آن سنگها بوسید و ریخته  
شد چون بول گیاه زرد گشته بومثال آنکه از شکم چهار بایان بیرون آید و معنی عصف  
گاه بول زرد باشد بر حق تعالی بیغامی و اصلی الله علیه و سلم ازین قصه خبر داد  
و منت بر قریش نهاد در هلاک کردن اصحاب الفیل و باز داشتن از کعبه و بعد از آن گفت  
لا یلاف قریش لا فہم رحلة الشتاء و الصيف گفت مایه که با اصحاب الفیل کردیم و این  
بلا بوسر ایشان فرستادیم از بهر تالف قریش و انتظام احوال ایشان کردیم مایه که ایشان  
بحال خود ماند در میان عوب و کار راستی رحلة الشتاء و الصيف برونق معبود ماند



و بدانکه قریش را در یک سال سفر د و بودی یکی در تابستان بجانب شام و یکی در زمستان  
بجانب تن و طایف و جمله کار باستی ایشان از آن دیارها بودی و اگر نه آن بودی در مکه  
نخواستندی بودن و نشستن و تفرقه در میان ایشان افتادی بر حق تعالی بسبب آنکه  
رحلتن ایشان بشام و تن بود تا بر قاعده خود بمانند و اسباب معاش ایشان بر وفق معمول  
مادام میسر و متمنی باشد یکدا صاحب الفیل از ایشان سر د و گردانید و دست تعدی  
لشکر حبشه از حریم حرم خود کوتاه کرد و منت نهاد بر اهل مکه خصوص بر قریش پس  
این نعمت را ببا ایشان زیادت آورد و ایشان را فرمود تا بشکوه تصدیق اخرا از زبان محمد  
رسول الله صلی الله علیه و سلم بکشند و ایمان بیغایبوی او بیاورند و قوله تعالی فلیعبدوا  
رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف گفت ای قوم قریش شکوانه آنکه  
حق تعالی این چنین نعمتی بشما داده است بخداوند خانه کعبه ایمان آورید و بیغایبوا و را  
باستی دانید و کفران و طغیان را بیش نگویید که او است که شما را این گوده است از مکه و کید  
دشمنان و او است که شما را فراخ روزی کرده است با بودی غیری ذی ذیع فارغ شده اید  
از غم آب و نان و حرمت شما از حرمت حرم مکه است و صیت و آوازه شما از برکات  
کعبه است پس می باید که خداوند کعبه را بوسیله ای جمع قریش با صناف بنان باز آمدیم  
بحکایت اصحاب الفیل عایشه رضی الله عنهما گفت آنکس که سایر و فایده لشکر حبشه بود  
او با آنکه دیدم که بیو و گور گشته بود و دست فزاد داشته بود و از در خانه با و های نان  
می ستد و می خورد پس چون حق تعالی آن بلار را بر سوا ایشان فرستاد یعنی بر ابرمه و لشکرا و  
و ایشان را مقهور و مخدول کرد و رونق قریش و حرمت حرم را زیادت توانبخ بود که در عرب  
جملگی تعظیم و احترامی تمام از آن قوم قریش می نمودند و می گفتند که قریش اهل الله اند یعنی

خاصگیان خدای اند و کس بر او بی با ایشان نتواند کردن و هر آنکس که با ایشان خیانت  
و عداوت کند بر سر وی همان آید که بر سر لشکر حبشه فرود آمد و اشعار بسیار  
اند برین واقعه اصحاب الفیل و هلاک شدن ایشان گفته اند و جمله در سیر مذکور است  
و سید علیه الصلوات و السلام در آن سال بوجود آمد و هلاک شدن معجزه بود از معجزه ها  
سید صلی الله علیه و سلم حکایت سیف ذی یزن محمد بن اسحق رحمه الله علیه  
می گوید که چون ابرمه مردم ملک تن با سر وی افتاد یکسوم این ابرمه و بعد از وی با و در  
افراد مسروقه این ابرمه بعد از آن لشکر حبشه در تن دست نظلم دراز کردند و تطاول  
و جور و تعدی با خاص و عام بیش گرفتند و غریب و مقیم دایمی نجات ندادند و بر توانگر و درویش  
بیداد می کردند تا اهل تن بطاقت رسیدند و شب و روز هلاک ایشان از خدای تعالی  
خواستند چون حال چنین افتاد از قبیله حمیر که بادشاهی و مملکتی با بصرا از آن ایشان  
بود شخصی برخاست که او را سیف ذی یزن خواندندی بر قیصر روم رفت و حال  
و اضطراب اهل تن و ظلم و تعدی لشکر حبش را بوی بگفت و استعانت از وی طلبید  
ای پادشاه لشکری با من بفرست تا ملک تن ترا مسلم گردانم و لشکر حبشه از آن جایگاه  
بیرون کنم قیصر گفت از نمایم دورست و لشکر رغبت کمتر نمایند بدان جانب پس چون  
قیصر اجابت نکرد سیف ذی یزن از آنجا که برخاست و قصد کوفه کرد و نعم این مانند  
از حمت کسری انوشیروان آنجا که حاکم بود در کوفه و در حوالی فرات چون عزم راه کرد  
و پیش نمر مندر رسید حال با وی بگفت و اضطراب اهل تن و تعدی اهل حبشه جمله را  
بیش وی شرح داد نعم گفت اگر صبر کنی تا من پیش کسری روم و ترا بشا و بزم و قصه تو با وی  
بگویم و جمد کنم که وی لشکری با تو بفرستد و مقصود تو بر آید پس سیف پیش روی بود



تا آن وقت که نغمه بر قاعه خود قصد دیدن کسری کرد و سیف را با خود برد و کسری را  
آیینی بود عجب تختی از عاج ساخته بودند در آن ایوان از بهر مجلس وی و تاجی بر سر بلو  
و جواهر و با قوت ساخته بودند که در روی زمین جهان تاج هیچ پادشاه را نبود و سلسله  
نروسیم در گوشه های آن پر کشید بودند و آن تاج را از میان سلسله های نروسیم آویخته بودند  
چنانکه چون کسری بر آن تخت بنشستی سوز بر آن تاج داشتی و تاج همواره بر سر وی کشی  
و بایستادی چنانکه حاجت نبودی که دیگری دست فراتر از او ببرد و تاج بر سر وی راست بنمادی  
بر چون کسی غریب را بر وی خواستندی آوردن کسری بر آن تخت نشستی و سوز بر آن  
تاج داشتی و تاج بر سر وی راست شدی آنگاه چون آنکه را در او آوردندی و کسری را  
بر آن هیبت و بدان صفت بدیدی چشمهای وی خیره ماندی و از دهشت و هیبت هیچ  
نتوانستی گفتن بوی در افتادی بر چون نغمه این بلند پیش کسری رفت و حرکات  
سیف ذی یزن در حضرت او باز گفت بفرموده سیف ذی یزن را در او آوردندی و سیف  
ذی یزن پادشاه زاده بود و مردی سخت زیاده بود چون با یوان کسری رسید سرفرو  
و پیش کسری رفت چون دیگران در مشتی و اضطرابی در خود دنیا آورد و بایستاد و نجستی  
بشرط تمام بگزارد و خدمتی نیکو بجای آورد بعد از آن آغاز کرد و اضطراب را مملکت و قصه  
ایشان با لشکر حبش گفت و گفت ای پادشاه اگر لشکر با من فرستی من لشکر حبشه را از زمین  
بیرون کنم و مملکت من تمام کنم کسری گفت که آنکه لشکری را در نجبه داشتی و زمین  
فرستادن و مملکت من خود چه از زده ما لشکر در نجبه داریم و اینجا فرستیم بعد از آن بفرمود  
تا ده هزار درم و خلعتی نیکو سیف ذی یزن دادند سیف آن خلعت را در پوشید و آن  
در جهان بر گرفت و هنوز از ایوان کسری بیرون نیامده بود که آن در میان رفت و نغمه

داد بر رفت و کسری را حرکات کوهنده سیف ذی یزن چنین و چنین کرد آن در جهان را او را  
داده بودی همه را مردم داد و بیش مردم و تخت و چون از در در آمد و در میان آمد و نغمه  
ایوانی بدین بزرگی و بلندی سرفرو و در دید کسری را آن حرکت وی عجب آمد گفت او را  
دیگر باریش من آید بر رفت و سیف را دیگر باریش کسری آوردند کسری از وی پرسید  
که جوان این حرکت که دی سیف گفت چه کردم گفت حرکت اول آن بود که چون پیش من  
می آمدی سرفرو و در دیدی در ایوان من و دیگران من بوطا بود ادم گاه نداشتی و هم  
در سرای من مردم دادی و بیش خدمتکاران ما فرود بختی گفت ای پادشاه بدان که  
سرحایوان توانان فرود داشتیم که مواهبتی عالی است و همه عالم در نیاید و ایوان تو  
الوجه بزرگ است و بلند است من از آن بلند تر است ازین سبب من سرفرو و در دیدم  
اما آنکه عطاء تو در سرای تو فرود بختیم نه از عطا دینی کردم یا آنکه عطای تو مرا در چشم نیامد  
از بهر آن که مردم که جمله کوه و صحرا و ولایت من بر نروسیم است و سیم را بعد از نروسیم  
بودن لایق حال من نباشد و لایق حال پادشاه ین بود و قصد من بخدمت پادشاه عرض  
نروسیم نبود بلکه عرض من آن بود که پادشاه مرا لشکری دهد تا دادم مظلوم از ظالم بستانم  
و ین پادشاه را خدمتی بجای آوردم که مملکتی نه تعب او را مسلم کرد و غرض سیف ذی یزن  
ازین سخن این بود که کسری در محبت نماید و لشکر بفرستد تا او را بیا کامانده که مملکت من کوچک  
نیست چنانکه وی گفت جواب داد که مملکت من آنانی زده ما لشکر را در نجبه داریم با آنجا نگاه  
فرستیم کسری چون این سخن شنید در بند کار وی شد و بعد از آن خواص ملک خود را بخواند  
و با ایشان مشاورت کرد و گفت شما درین کار چه می بینید این مرد بیامد است و از من  
لشکری طلبد و من جواب او دادم که مملکت من آنانی زده که کسی فرستد و اگر آنکه بعد از آن چون



کفایت او بدیدیم و سخن وی بشنیدیم حکایت چنان می کند که همه کوه و صحرا و تن  
برزد و رسم است و ما را دیگر رغبت افتاد که با سخن او باز داریم و التماس او میزد  
که دانیم و لشکری با وی بفرستیم چون کسی این سخن بگفت ایشان هر یکی سخن گفتند  
بعضی گفتند مصلحت است و بعضی گفتند مصلحت نیست لشکر فرستادن بعد از آن  
یکی بود از همه زبیر که در میان ایشان روی پادشاه کرد و گفت ای پادشاه ترا اسیران  
بسیارند و همه را از بهمان محبوس کرده که هلال کردانی پس اگر پادشاه بفرماید با ایشان را  
از زندان بدر آورند و بفرستند تا آنجا که جنگ کنند و از دو کار بیرون نباشد یکی پادشاه  
همیشه شود و هر کدام که بپایدار مراد پادشاه دور نباشد از بهر آنکه چون می شوند  
از دو بیرون نباشد یا لشکر تن از ایشان بهزیت شوند و ملک تن را تسلیم کنند و مراد  
پادشاه در آن بود و اگر حال برخلاف این افتد و لشکر همیشه ایشان را بهزیت کشد و بقتل  
آورند همان باشد کسی را این سخن سخت خوش آمد پس بفرمود تا مردی که در زندان بودند  
بیرون آورند و مردان جابگ را از میان ایشان بدر آورند و خیال ایشان را بشهرند  
هفتصد مرد بودند و مردی در میان ایشان بود از خاندانی بزرگ که او را هندو فاری  
گفتند و مردی مردانه بود کسی او را بر سر ایشان ایستاد و بفرمود تا هفت  
گشتی بساختند چنانکه در هر گشتی صد مردی بخیید و هر ترتیبی که می بایست کردن  
بل کردند و ایشان را با سیف دی یون در گشتی نشانند و بعد از گسیل کردند چون ساحل  
عدن رسیدند آن گشتی از آن غرقه شده بود و شش دیگر سلامت آمده بودند پس  
لشکر کسی بر ساحل نشستند و سیف دی یون برفت و از قبایل عوب دیگر لشکر  
جمع کرد و بیاورد پس مسروق پسر پادشاه تن بود چون شنید که لشکر فارس

بکناره دریا فرود آمدند لشکر بگرفت و پیش ایشان باز آمد چون با ایشان رسید  
مضاف دادند و هر زبیری بپیشانی مسروق زد و او را بقتل آورد چون او را بقتل  
آورد لشکر همیشه روی بپشت نهادند سیف دی یون و هر زبیری ایشان را گفتند  
و بسیار از ایشان بقتل آوردند و بسیار بگرفتند و باقی بگرفتند و محبس رفتند  
آنگاه هر زبیری سیف دی یون روی بصفا این نهادند که دارالملک تن بود چون بدر صفا  
رسیدند علم از دروازه باندرونی می بردند و دروازه کوتاه بود و علم سونگون خواستند  
کردن تا در اندرون بوند سیف دی یون گفت علم ما سونگون نباید کردن بفرمود  
تا حوازه را از جای بگرفتند و علم را راست در صفا بردند و ملک تن در دست همد  
و لشکر فارس مقر شد و صدق سخن سطح و شوق در تغییر خواب بر سیم بن نصر گفته  
بودند ملک همیشه ازین بدست سیف دی یون منقطع شود دیداشد و سیف دی یون  
و دیگر شعرا درین فتح شعرا گفتند و جمله در سیرت مذکور است و هند و لشکر  
فارس در انجام مقام ساختند و ملک تن خود را مقور کردند و فرزندان و قبایلی از ایشان  
حاصل شد و قبیله ایشان در تن هنوز مانده است و چنین گویند که طاوس یاخی  
از فرزندان ایشان بود و کسی ملک تن را بر هند بگذاشت و بعد از وی بفرزندان وی  
محمد اسحق گویند که لشکر حبش در ملکین هفتاد و دو سال بودند و حمله سال  
از آن رباط بود و باقی از آن بر همه و سوان وی هفتاد و دو سال و از جهت کسی  
هند پادشاه بود و بعد از وی بسرووی مرزبان و بعد از وی بسرووی شحان بن مرزبان  
و بعد از آن کسی او را معزول کرد و امیری دیگر فارسی بفرستاد نام وی بادن دان  
بادان پادشاه بن بود تا بیغا بر صلی الله علیه و سلم ظاهر شد بعد از آن چون آغاز دعوت کرد



و پیغامبری آشکارا کرد و بعضی مردم بوی بگو و دیدند و احوال پیغامبر صلی الله علیه  
و سلم بکسری رسید که مردی از مکه ظاهر شد است و دعوی پیغامبری می کند  
و طاعت کسری بود و مردم را بدین خود دعوت می کند و خلقی بوی گویند و ایما  
آورده کسری خشم گرفت و نامه بپادان فرستاد بجهت آن که بجمع حاجت رسید  
که مردی در حد مکه پیدا شده است که طاعت مانی بود و مردم را بدین خود می خواند  
و می گویند که من پیغامبر خدایم اکنون لشکری بر گیر و بجنگی و ی و اگر بطاعت  
در می آید و توبه می کند او را بگذار و اگر نه سروی بردار و بر ما فرست پادان مردی  
عاقل بود چون نوشته کسری بوی چنین رسید نامه بنوشت و نامه کسری  
در میان نامه خود نهاد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرستاد سید علیه السلام  
چون نامه کسری بخواند جواب نامه پادان باز کرد که حق تعالی با من وعده کرده است  
که بشکری بذر خود کسری را بکشد پادان چون نامه پیغامبر صلی الله علیه و سلم  
بخواند آنرا نگاه داشت و گفت اگر این مرد پیغامبر است همچنانکه وی گفته است کسری  
بقتل آوردند من ایمان بوی بیاورم و اگر پیغامبر خدای نیست هر آینه سخن وی پیدا شود  
که خلاف است من آنگاه لشکر جمع کنم و بجنگی شوم پادان روزی شمر و انتظار  
می کرد تا آن روز که پیغامبر صلی الله علیه و سلم نشان داد بود که رسد چون بدان روز  
رسید خبر بیاورند که شیرویه بشکری کسری را بکشت و این کسری انوشیروان  
بود و شاعر در مقتل او قصیده گفته است از بیت از جمله آن قصیده است  
و کسری ادا قسمت نبوه با سنان خا اقسام الحیام قصت المنزل سوم انا و کل حامله تمام  
بس چون خبر کسری پادان رسید که و با بقتل آوردند همان روز که پیغامبر صلی الله

علیه و سلم خبر داد بود پادان هم در حال مسلمان شد و ایمان پیغامبر صلی الله علیه و سلم  
بیاورد چون ایمان بیاورد لشکر فارس را بوی بودند همه ایمان آوردند و مسلمان شدند  
بعد از آن پادان نامه بخدمت سید صلی الله علیه و سلم نوشت و از اسلام خود و از آن  
لشکر خود خبر داد و در سولان بفرستاد و نوشته وی نیز رسید علیه السلام رسید  
سخت شاد شد و در سولان وی را بیمار داشت فرمود و بتخصیص این تشریف ایشان را  
فرمود و گفت انتم منا و الینا اهل البیت گفت شما که اهل فارس را پادان ما اید و حرمت  
شما بیش من همچون حرمت اهل بیت است و این سبب آن بود که رسولان پادان گفتند  
یا رسول الله الی من نختی ما را بکه باز خوانند آنکه سید صلی الله علیه و سلم ایشان را گفت  
انتم منا و الینا اهل البیت گفت شما را من که رسولم باز خوانند شما را که اهل بیت من باز خوانند  
و ازین جهت بود که بعد از آن چون سلمان بخدمت رسول علیه السلام رسید در حق وی  
گفت السلام منا اهل البیت گفت حرمت سلمان چون حرمت اهل بیت من است  
و رسید علیه السلام جواب نوشته پادان را باز کرد و او را هم بر پادشاهی من بگذاشت  
تا بدان دین از دنیا برفت بعد از آن لشکر اسلام برفتند و من را بکشد و سخن سطح و شق  
که در خواب دیده بنظر گرفته بودند که بعد از سیف ذی بن ملک من از آن سید ماضی الله  
علیه و سلم بود و بعد از او خلفاء او محمد اسحق گوید که در من سنگی پیدا شد بدان سنگ  
نوشته بود چند سطر بزبان سریانی چون آن سطر را بر خوانند از زبور بود که در عهد  
داود علیه السلام نوشته بودند و آن سطر ها این بود  
لمن ملک مار الحیر الاخیار لمن ملک مار الحبسة الاشواد لمن ملک مار الفارس الاحوار لمن ملک مار القریش التجار  
و در مار اینجا که من برش خواست است و معنی این کلمات آنست که داود علیه السلام در مناجات



از حق تعالی سوال کرده است که ملکین از ابتدا که خواهد بود حق تعالی او را گفته بود که ملک  
تمن از ابتدا از آن حیرا اختیار خواهد بود و حق تعالی حیرا را از آن اختیار خواند یک پوهان  
که بدیدند بنادید بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم ایمان آوردند و العلم عند الله  
و تکتب بوسیستی که در دنیا از پیش حکایت ایشان رفته است و همچنین پادشاه ایشان را  
نعم بن اندکوب از جمله پادشاهان روی زمین سابق آمدند در قیام قواعده و خیرات و سبوت  
طریق میرات زیرا اول کسی که از پادشاهان که نصیحت علما قبول کرد وی بود تا نصیحت  
ایشان از سر خشم برخاست و اهل مدینه را از آن حرمیه که کرده بودند عفو کرد و حکایت  
آن از پیش رفت و همچنان اول کسی از پادشاهان که جامه در کعبه پوشانید وی بود و نخست  
کسی از پادشاهان که قوم خود را از بت بستی باز داشت هم وی بود که جرم چون آن  
پادشاه نیک سیرت در خیرات و میرات بر دیگر پادشاهان سبق یافت و قوم و سواد از  
گرفتن راه حق این توفیق نیافتند حق تعالی ایشان را با اختیار خواند همچنان که پیغامبران و صلوات الله  
علیهم اجمعین اختیار خواند قوله تعالی و انهم عندنا من المصطفین با اختیار و دیگر  
داود سوال کرد و گفت بار خدا یا بعد از قوم حیرا ملک تمن از آن خواهد بود جواب آمد  
که از آن حبشه اشرا و حق تعالی در زبور قوم حبشه را از آن اشرا خواند و الله اعلم  
که ایشان قصد خوابی خانه کعبه کردند تا بالا بر سر ایشان فرود آمد و حکایت از پیش رفت  
بر داود دیگر بار سوال کرد و گفت بار خدا یا بعد از حبشه اشرا و ملک تمن که خواهد بود  
گفت قوم فارس را حیرا یعنی فارس را خواهد بود از آن پوهان حق تعالی اهل فارس را حیرا خواند  
یعنی از آدمردان خواند و الله اعلم که اول کسی که از پادشاهان که در عهد پیغامبر صلی الله علیه و سلم  
ایمان آورد وی بود و تصدیق وی کرد ایشان را که دعوت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بوی

رسید پادان بود که پادشاه تمن بود و اول پادشاهی را رسولان را از سوطاعت داری محضت  
پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرستاد هم او بود و همچنین نخست لشکری که پیغامبر صلی الله  
علیه و سلم ایمان آوردند لشکری بود که لاجرم ایشان جنن از آدمردی نمودند در قبول  
اسلام و جنین نیکو کار آمدند در تصدیق پیغامبر صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه حق تعالی  
ایشان را حیرا خواند دیگر ایشان را این کوامت فرمود که گفت انتم منا و الينا اهل البيت  
گفت ای پادان و ای قوم پادان که اهل فارس را پادشاهان قوت و توفیق پیش من چون اهل  
بیت اید و دیگر داود علیه السلام سوال کرد که بمن بعد از اهل فارس که خواهد بود در جواب آمد  
که قریش را و قریش تجار را از پوهان تجار خواند که بیشه ایشان باز در کلبی بود و اینجا یک سخن تمام شد  
در احوال ملوکین و عاقبت ایشان در خلافت این باب حکایت کسری بن شاپور گفته اید  
**حکایت کسری بن شاپور و الاکناف** چنین حکایت کرده اند که در عهد کسری  
بن شاپور و الاکناف پادشاهی بود که او را دواساطرون گفتندی برب فزات مقام  
داشتی و فرمان کسی ببرد و قلعه محکم کرده بود برب فزات و در اینجا نشسته بودی  
کسری بن شاپور لشکر فارس و عراق را حمله جمع کرد و بجهت وی رفت و قلعه اساطرون را حصار  
داد چند مدت و ایشان حصار داده بود و کاری بر نمی آمد روزی بر نشست و برب قلعه  
رفت و کسری را صورت خوب بود چنانکه هر کس را او را دیدی بروی فتنه شدی پس چون  
بکناره خندق رسید دختر اساطرون از بام قلعه بنکویت کسری را دید بروی عاشق  
شد بینانی بدی که بکسری فرستاد که اگر ترا بوی کنی تا کلید قلعه را پیش تو فرستم کسری  
جواب داد که اگر چنین کنی ترا بوی کنم و تو با خود بزم ملک فارس و عراق دخت و در شب  
کلیدان را بر سر بزد زید و بکسری فرستاد و چنین گفت که اساطرون مرست بختی







بعد از آن بیضا بوسیله علی بن ابی طالب و سلم آن شخص را گفت که عمرو بن لُحی نیک بوی ماند بر آن مرد دل  
تنگ شدند و گفت یا رسول الله ما ندانیم که عمرو بن لُحی حواریان دارد سید علیه السلام گفت  
که تو هیچ زیان ندارد که تو مسلمانی و او کافی بود بر آن مرد دل خوش شد سید صلی الله علیه و سلم  
دیگر در حق عمرو بن لُحی گفت آنکه کان اول من غیر دین اسمعیل و نصیب الاوثان و عمر البحر و سبب  
الساسة و وصل الوصلة و حمی الحامی گفت عمرو بن لُحی آنکه بود که تحت تغییر دین اسمعیل گردد  
و بیان دلی بر بای کرد و بحره و ساسه و وصله و حامی لحدای تعالی در قرآن یاد کرد است  
وی بدست آورد و این بدعتها بود که عمرو بن لُحی بعد از آن بت برستیدن پیدا کرد آن نیز بدست  
حق تعالی در قرآن مجید از هر جمله خبر داد قوله تعالی ما جعل الله من بحره ولا ساسه ولا وصله  
ولا حامی گفت این بدعتها بود که من لحدای و دین اسمعیل بعد از آن کافران با  
بدست آوردند و بحره آن بود که عرب چون اشتری بیخ بجه بیارند و دی کوثران شتر بشکافند  
و کشتن و نشستن آن بر خود حرام کردند و آنرا خلیع العذار بگذاشتندی تا می جریدی و هر جا  
خواستی بختی و رفتی و ساسه آن بود که عرب مذکور کردند که اگر فلان کس از رنجوری بتر شود  
یا از سفر سلامت بیاید فلان اشتر را حسیب گویم یعنی بار بروی نهند و آنرا نکند و بحره  
و دیگر گفته اند ساسه اشترانی بود که بتا را بید برفتند و بعد از آن کس بریشان نشستی و باد  
بریشان نهادند و وصله آن بود که چون کسی سفندی بجه بیاورد و دی گفتندی این را راست  
و اگر بجه نیاوردی گفتندی این بتا راست و اگر نوماذی هم بیاوردندی گفتندی حرام بیاورد  
یوست آنکه بجه ماذی خود را نگاه داشتندی و بجه نبتا را بیاوردندی و حامی آن بودی  
که چون اشتری را فحل بودی و ده بجه از صلب وی بوجود آمدی گفتندی اشتر حق خود تمام  
بگزارد بعد از این باید که او از آن بتان باشد و کس بران نشستی و بران نهادندی برست

برستیدن عمرو بن لُحی و بت را بر بای داشتن در عرب آن بود که عمرو بن لُحی از راه تجارت  
بشام می رفت چون بزمن بلقار سید عالمه را دید که انجابت می برستیدند و عمرو بن لُحی بت  
نیده بود چون ایشان را دید که بت می برستیدند و سید که این چیست که شما انجابتی برستید  
گفتان بتانی چند لنگه ما ایشان را بخت دانی می برستیم عمرو گفت شما را از برستیدن بتان  
چه فایده باشد گفتند فایده آنست که چون ما را باران بیاورد ایشان را باران خواهیم مارا نضرت  
دهند عمرو بن لُحی این سخن از ایشان باور کرد و بداشت که راست می گویند آنگاه ایشان را گفت  
یکی از این بتان ما را بدهید من بگویم و در میان عرب بوم و عرب را بان دارم که انجابتی برستید  
گفتند شاید برتی را بیاوردند و برهم و حادند که نام آن بت جمل بود و آنرا برست و نمک  
آورد و در اندرون خانه کعبه بنهاد و انجابتی برستیدند و عرب بران می زیست و انجابتی برستیدند  
و تعظیم آن می کردند بر بدن سبب جمله عرب بت برست شدند و هر جایی که بتی بدست  
می آوردند انجابتی برستیدند و دیگر چنین گویند که سبب بت برستیدن در عرب آن بود که چون  
فرزندان اسمعیل علیه السلام بسیار شدند و ایشان را در مکه جای نبود چند قوم از ایشان از مکه  
رحلت کردند و برفتند و جای دیگر مقام ساختند و هر قومی از ایشان نامی رفتند سنگی از حوم  
با خود می بردند و انجابتی بجه می کردند آن سنگ را می نهادند و انجابتی برستیدند چون آن قوم  
در گذشتند فرزندان ایشان زیادت با لغه می کردند و آن سنگها را جای کعبه می برستیدند  
و بعد از آن مدتی دیگر زیادت تر از آن با لغه می نمودند و بدعتهای دیگر بدست آوردند  
و بدان سنگها را بپندان ایشان از مکه آوردند و در آن قصرانی کردند و هر کسی چنانکه او را خوش آمد  
سنگی از صحرا بیاورد و کوفتی و انجابتی برستیدند بعد از آن تغییرها و تبدیلات زیادت از آن بدست  
می آوردند و دین اسمعیل را بکلی منسوخ کردند و باطل و دینی دیگر از خود بنیاد نهادند و بجه



در کفر و ضلالت افتادند بعد از آن این بتانی چند که حق تعالی در قرآن یاد کرده است  
که قوم نوح آنرا می پرستیدند قوله تعالی وقالوا لا تدن الهتمکم ولا تدن ودا  
ولا سواعا ولا یغوث ویعوق ونسرا عرب ایشان را دوست گرفتند و این نامها  
ایشان بر بتان خود نهادند و هر قومی بتی بتخصیص می پرستیدند قوم هذیل سواع را  
می پرستیدند و قوم حسان یعوق را می پرستیدند و قوم ذوالکاع نسر را می پرستیدند  
و قوم حکلان بتی را عم انش نام کرده بودند آنرا می پرستیدند و این بت عم انش آنست که حق تعالی  
در قرآن خبر باز داد بود قوله تعالی وجعلوا لله عما ذرا من الحوث والافعام نصیبا  
فقالوا هذا بروجهم وهذا لشركائنا فما کان لشركائهم فلا یصل الى الله وما کان لله فیوصل  
الی شریکائهم ساء ما یحکمون و این قوم هر چه داشتند از صامت و ناطق بدو نصیب  
دادند که یکی را می گفتند آن خدای بزرگ است یعنی الله تبارک و تعالی و یکی از آن  
خدای کوچک یعنی عم انش بت ایشان بود بعد از آن نصیبه حق تعالی را بودی اگر هلاک  
شدی یا چیزی از آن را بخواجند کرده بودی بنصیبه عم انش بودی مختلط شدی عوض از آن کردی  
گفتند خدای بزرگ توانگر تر است و مستغنی است و اگر برعکس این بودی عوض کردی  
گفتند خدای کوچک درویش تر است و محتاج است و آن نصیبه که از آن حق تعالی بودی در وجه  
صادر و وارد نهادندی و آن نصیبه که از آن عم انش بودی بت ایشان بود از آنگاه داشتند  
و بترب و آرایش و صوف کردند حق تعالی از خیال ایشان خبر باز داد و حکم ایشان  
بنگوهید و گفت بد حکمی بود که ایشان می کردند که آن نصیبه که خدا را نهاده بودند بت را و  
حق داشتند از نصیبه بت خدا را وانی داشتند و جبل بلای میان خانه کعبه نهاده بودند  
و خزینه در زیر آن بر شکل جامی برداشته بودند که هر سال عرب که کعبه آوردندی و بهار

نورت کردند در آن جاه نهادندی و در وقت جنگ بود ایشان را که بر سر جاه زعم نهاد بودند  
و آنرا این می پرستیدند و نام بتانی یکی اساف بود و یکی مالک و هر قومی یکی را کردند و پیش آن  
کردندی و چنین گویند که اساف و مالک مردی بودند و از قوم جوهم که در خانه کعبه بناشایستی  
مشغول شدند حق تعالی صورت ایشان مسخ کرد و ایشان را دوستگ کرد و این رحمت  
قریش ایشان را می پرستیدند عایشه رضی الله عنها گفت ما انا سمع ان اساف و مالک کانا رجلا  
فامرأة ففسخها الله تعالی حجون کعب در جاهلیت گفت ما می شنیدیم که اساف و مالک قریش  
ایشان را می پرستیدند مردی بود و زنی که مرد و بناشایستی در خانه کعبه جمع آمدند حق سبحانه  
و تعالی ایشان را مسخ کرد و دوستگ کرد و این رحمت است که بتان بزرگ بودند  
و عرب هر قومی خاص بتی را می پرستیدند و چون سفر رفتندی نخست خود را بر آن  
بتان می ایستادند پس بیرون رفتندی و چون از سفر میامدندی اول سجدت بت کردند  
پس بخانه خود رفتندی چون بیغاب صلی الله علیه و سلم میامد و ایشان را بتوحید حق تعالی  
دعوت کرد جواب بیغاب صلی الله علیه و سلم دادند که این چه عز است که نومی کویم و ما  
جنیدی خدای داریم چون فرزندانیم و یک خدا را پرستیم چنانکه حق تعالی در قرآن مجید  
از قول ایشان خبر باز داد اجعل الالهة الیها واحد ان هذا شی عجاب گفتند محمد خلیل ما  
از هزار یک آورد این خبری عجیب است که محمد می گوید بر عرب بعد از آن رسم بت پرستی را  
نهاده بودند که هر قومی بزرگ از عرب یکی از آن برداشته بودند و سکه و حجاب محذمت آن  
باز داشتند و از بجای کعبه می پرستیدند و طواف آن می کردند با آنکه این همه کرده بودند  
کعبه را از همه معظمت و مشرف توحی حاشفتند از بزرگای می داشتند که کعبه بنا بر هم است  
علیه السلام و مولد کاه اسمعیل است و هر سال حج رفتندی و مناسک حج چنانکه ایشان را رسم



و معهود بود بجای می وردندی الا انک تو حید نکفندی و شرک آوردندی و چنین  
کنندی لیکن اللهم لیکن لا شریک لک الا هو لک ملک ملک بر قوم بنی کثانه در محله  
طاغوتی بودند نام وی عز و انامی برستیدند و قوم او سر و خورج در یثرب یکی کوه  
بودند نام او منات و او را می برستیدند و قوم ثقیف بطایف یکی کوه بودند نام او  
لات و انامی برستیدند و قوم دوس و خشم در حد حجاز یکی کوه بودند و نام او دوا محله  
و انامی برستیدند و قوم بکر و ثعلب یکی را ساخته بودند و نام او دود و الکعباب  
آنست که اعشی قصیده گفته است و انامی برستیدند و ذکر آن بیاورده بین الحواری و السید  
و البارق و البیت دوا الکعباب من سداد بن چون اسلام ظاهر شد و سید صلی الله علیه و سلم  
کفری ستاد بهر جای و این طواغیت را خراب کردند و علی رضی الله عنه برفت و قیس را  
خراب کرد و دو شمشیر در آنجا پیکه یافت یکی را رسوم نام بود و یکی را محمد خدای تعالی  
داشت که قبت هر یکی از آن چند بود هر دو را بخدمت سید صلی الله علیه و سلم فرستاد  
و سید باز هر دو را بطی داد و لات را ابو سفیان بن حوب برفت و خراب کرد و خاصه را  
جری بن عبد الله الهلی برفت و خراب کرد و باقی طواغیت را هر یکی از صحابه رضی الله عنهم  
برفتند و خراب کردند **فصل ششم** در مدار نسب بیغاب  
صلی الله علیه و سلم بعد از الیاس بن مدر که بوده است محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید  
که از مدر که دو برسر وجود آمد یکی را خزیمه نام نهاد و مدار نسب بعد از مدر که بر وی است  
و یکی دیگر هذیل نام داشت و قوم هذیل از وی بودند و از بن خزیمه که مدار نسب او است  
چهار برسر بود یکی را نام کثانه و مدار نسب سید صلی الله علیه و سلم بر وی است بعد از خزیمه  
دیگر را اسد نام کرد و سیوم اسد و چهارم هون بران کثانه و خزیمه چهار برسر وجود آمد

یکی

یکی نصر بن کثانه و مدار نسب بر وی است و دیگر مالک بن کثانه و سیوم عبد مناف بن کثانه  
و چهارم ملک بن کثانه و جنس کونید که قریش بجلکی از نصر بن کثانه لقب هر یک از فرزندان وی است  
قریشی است و اگر نه قریشی نیست و قریش را دو معنی گفته اند یکی انک اشتقاق قریش از قریس است  
و قریس تجارت و الکساب را گویند یکی دیگر و از بن جهمت قریس را قریس گفتند و جمع شدند بهم  
بعد از انک خنوق بودند و قریش بدین تاویل می گویند معنی جمع باشد بران نصر بن کثانه  
دو برسر وجود آمد یکی را مالک نام نهاد و دوم را بجلد و مدار نسب بعد از نصر بن مالک  
بن النضر است و از مالک بن النضر بر نضر بن مالک و از نضر بن مالک چهار برسر وجود آمده بود  
غالب بن نضر و مدار نسب بر غالب بود و دیگر حارث بن نضر سیوم اسد بن نضر و از غالب  
این نضر دو برسر وجود آمد یکی لوی بن غالب و دهم عام بن لوی و مدار نسب بر لوی است  
و سیوم سامه بن لوی و چهارم عوف بن لوی و از کعب بن لوی سه برسر وجود آمد یکی مره  
بن کعب و مدار نسب بر وی است بعد از کعب و عدی بن کعب و عصبی بن کعب  
بران مره بن کعب سه برسر وجود آمد کلاب بن مره و دو برسر وجود آمد یکی قضی بن کلاب  
و مدار نسب بیغاب بر صلی الله علیه و سلم بر وی است و دیگر زهیر بن کلاب بران قضی  
این کلاب چهار برسر وجود آمد عبد مناف بن قضی و مدار نسب بر وی است بعد از قضی  
و دیگر عبد الله بن قضی و عبد العزیز بن قضی و عبد بن قضی بران عبد مناف چهار برسر وجود  
آمد هاشم بن عبد مناف و مدار نسب بیغاب بر صلی الله علیه و سلم بر وی است و دیگر عبد الشمس  
بن عبد مناف و مطلب بن عبد مناف و نوفل بن عبد مناف و از هاشم چهار برسر وجود آمد  
عبد المطلب بن هاشم **فصل هفتم** در بیان اولاد عبد المطلب و پدر فضل  
سخن تمام شود در نسب بیغاب بر صلی الله علیه و سلم محمد بن اسحق گوید که عبد المطلب را



ده بسو بود و شش دختر از آن ده بسو یکی بدر بیغام بود صلی الله علیه و سلم عبدالله  
 بن عبدالمطلب و آن نه دیگر یکی عباس و دیگر حمزه و دیگر حارث و دیگر ابوطالب و دیگر  
 زبیر و دیگر جمل و دیگر مقوم و دیگر طرار و دیگر ابولهب این ده بسو بودند و دختران  
 صفیه و ام الحلیم و البیضا و عایله و امیه و زوی و بیه بودند بسو بیغام صلی الله علیه و سلم  
 بهترین و بدترین عالم و بنی احم بود از عبدالله بن عبدالمطلب بود امد و مادر بیغام  
 صلی الله علیه و سلم این نه بنت و حب ابوعبد مناف این دهم این نه بنی ابی کلاب این سوره  
 ابن کعب این لوی این غالب این نه بنی مالک این النضر بود و مادر حارث بن بقره بنت عبد العری  
 بن عثمان بن عبدالمطلب این قضی این کلاب این سوره ابن کعب این لوی این غالب این نه بنی مالک  
 ابن النضر بود بسو بدین بیان که از پیش رفت در نسب معلوم شد که بیغام صلی الله علیه و سلم  
 هم از قبل بزد و هم از قبل مادر شریف بود و شریف ترین فرزندان ادم بودند است صد هزار  
 صلوات و نجات و طبایات و اکیات از حضرت باری تعالی بدان روح مقدس در وضعه مطهره و طبایات

**باب سوم**

در معاقب ولایت خانه کعبه و ترتیب ولایت ایشان از عمدا اسمعیل علیه السلام تا عمدا بیغام علیه السلام  
 محمد بن اسحق رحمة الله علیه گوید که چون اسمعیل علیه السلام از دنیا مفارقت کرد نابت که بسو او بود  
 بجای وی نشست و ولایت کعبه از آن وی بود تا وی زنده بود چون وفات یافت ولایت خانه کعبه  
 بیدر مادرش افتاد مضاف این عمر و الحرمی و سبب افتادن ولایت خانه کعبه بوی آن بود که فرزندان  
 نابت چون بزرگان از دنیا برفت که چون بزرگان ایشان پیش مضاف این عمر و بودند و اهل مکه در آن وقت  
 دو قوم بودند یکی قوم جرهم و ریسر ایشان مضاف این عمر و بود و دیگر قوم قحطوره و ریسر  
 یکدیگر بودند و از جانب بن آمد بودند و در مکه مقام ساخته بودند مضاف این عمر و با قوم خود بیلای

حکمت نشستی و سیدع با قوم قحطوره بر مکه نشستی و هر چه طرف بالای مکه بود حکم آن مضاف کردی  
 و هر چه طرف زیر بود حکم آن سیدع کردی بر چون مدتی بر آمد میان هر دو قوم منازعه و مخالفتی  
 افتاد مضاف ریسر قوم جرهم بود سیدع را بقتل آورد و حکم مکه بجمالی باوی افتاد بر ولایت کعبه  
 خداوند جهت فرزندان اسمعیل علیه السلام بود و ریاست خود بتغلب فرموده بود چون ولایت  
 و ریاست مکه او را مسلم شد استعد و کاو و کوسند بسیار بکشت و اهل مکه را میهمانی کرد گویند  
 اول کسی که در مکه رفت و قتل کرد او بود که سیدع را بقتل آورد یعنی مضاف و الله اعلم چون مضاف  
 ابن عمرو از دنیا مفارقت کرد ولایت کعبه هم در دست قوم جرهم بود زیرا که بزرگان که اهل مکه  
 ایشان بودند و استیلا داشتند و دیگر از جهت مادر حویشا و بنان فرزندان اسمعیل بودند علیه السلام  
 و فرزندان اسمعیل علیه السلام اندران وقت با ایشان می بودند و مراقبت جانب ایشان اهل مکه  
 می داشتند و سخن از ولایت کعبه نمی گفتند و هم برین حال می بودند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند  
 و ایشان را در مکه جای نماند و چند قوم از ایشان از مکه بیرون رفتند و در اطراف بلاد مقام ساختند  
 بر چون مدتی بر آمد قوم جرهم دست ظلم و تطاول برکشوند و مقیم و محارمی بر جانیدند و در مال  
 کعبه خیانت می کردند و میهمانی که از هر جای بلکعبه می آوردند بر می گرفتند و بخرج می کردند و حرم  
 حرم جنانک شرط بود بجای نمی آوردند و عرب در اطراف بلاد بلامت ایشان رفتند و زبان طعن  
 در حق ایشان برکشوند و گفتند که در مکه جنس ظلمهای دردد بر نیاید و در مکه جنس قوم انجایکه  
 نشاید و در ابتدای جاهلیت جنان بود که هر که در مکه ظلمی کردی زود او را هلاک کردند و یا از مکه او را  
 بیرون کردند و ازین جهت مکه را بکه نام نهادند یعنی کردن جنان جباران فری و کبد و ظالمان  
 و ستم کاران را راه بخود نمی دهد پس چون قوم جرهم بدین صفت شدند که یاد کردن اعدای فرزندان  
 اسمعیل بود یکی بن عبد مناف بن کنانه با جماعتی دیگر اتفاق کردند آگاه بیغام بقوم جرهم نشست و اند



کولایت کعبه حقان است و ما تا این وقت حرمت خود را هیچ سخن نمی گفتیم اکنون چون شما  
 دست ظلم و تطاول و بیداد دراز کردید در ملک نشاید و مقیم و مختاری در اموال و هدایا  
 کعبه حیانت می کنید و سوط حرمت بجای نمی آید از ملک بیرون روید و اگر نه میان شما و ما شمشیر  
 خواهد بود قوم جرم بسیار بودند و غزوری داشتند و التفات سخن ایشان نمی کردند لشکر بسیار استند  
 و بمحکمات ایشان بیرون شدند پس بویکو و خزاعه لشکر کردند و می آمدند و قوم جرم را هزیمت کردند  
 و ایشان را تا بملک می خواندند و در ملک نشستند و حصار دادند و قوم جرم چون دانستند که با ایشان  
 بر نیاید صلح طلبیدند و رسول میان ایشان بیامد و بوقت می آمدند و قوم جرم را بگذارند  
 و زن و فرزندان را دارند و یکی ندان ملک بیرون شوند ایشان را عرض می رسانند پس قوم جرم چون  
 دل از ملک برداشتند و یقین بدانستند که ولایت و ریاست ملک از ایشان فوت می شود و ریس  
 ایشان عمرو بن حارث و غیره همه برفتند و حجر الاسود را از رکن خانه بکنند و آمویند و زمین  
 کرده بودند از بوی کعبه و از غزال کعبه خواندندی و دیگر هر سلاح را در خانه کعبه بود بر گرفتند  
 و در جاه زمزم بنیان کردند و جاه زمزم را در انباشتند و هانوی کردند این همه سرور ایشان  
 عمرو بن حارث بن مضاض کرد و قوم وی را یاری می دادند و بعد از آن قوم جرم را بوقت دادند که  
 بیرون شد قصدین کردند و رفتند و آنجا که مقام ساختند و جاه زمزم از عهد جرم باز منظم  
 افتاد و مشرک شده بود تا بعد عبدالمطلب جد مصطفی صلی الله علیه و سلم چون نبوت وی  
 درآمد و عبدالمطلب خوابی بدید که جاه زمزم را باید بیدار آورد و حکایت آن خوابی مفرد  
 بیاید پس قوم جرم چون می شنیدند مفارقت ملک برایشان سخت آمد میوسته متحیر و اندوه من  
 می بودند تا یکدور ریس ایشان عمرو بن حارث بن مضاض از سر استیاق و تحسیر و فوات  
 مملکت ملک این چند بیت بگفت

شعر

کان لم یکن من المحبوب الى الصفا  
 بلی سخن کنا اعلیها فاذا لنا  
 ونحن ولنا البست من بعد اباب  
 ملکنا نعرفنا فاعظم ملکنا  
 الم سکوا من غیر شخص علمه  
 فان من الدینا علینا بحالها  
 فاحر جنانها الملک بقدره  
 اقول اذا نام الخلی و لم اقم  
 و بدلت منها او جمالا احیها  
 و صرنا احادیث و کنا عطفه  
 فسمت دموع العین سکی لبلده  
 و سکی لیست لیس نودی حمامه  
 و فیه و حشر لا یام انیس

پس قوم جرم چون از ملک برفتند و ولایت کعبه با بنی بکر و خزاعه افتاد چون مدتی برآمد  
 بنی خزاعه غلبه نمودند و ولایت کعبه را بجمعی از قوم بنی بکر باز سند نمودند مدتی مدید در دست  
 ایشان بود و اول ایشان بزرگان قوم نصیرات از یکدیگر می گرفتند و آخر ایشان که ولایت کعبه  
 داشت خلیل بن حبشه بن سلوک بن کعب بن عمرو و اختراعی بودند و قریش در آن وقت با کندن  
 بودند و هر قومی و هر مردی که جای می نشستند بر قصی بن کلاب بر قریش برفت و دختری  
 خلیل بن حبشه را ریس و والی ملک بود و بنی کرد و او را بنکاح خود آورد و نام آن دختر



حیات خلیل بود چنانکه حکایت از پیش رفت قصی بن کلاب را از وی چهار پسر بود عبدالله  
بن قصی و عبد مناف و عبد العزی بن قصی و عبد بن قصی بن سمران وی بزرگ شدند و قصی را  
سال و نعت بسیار جمع آمد و تبع و مدد وی بسیار شدند و شرف و بزرگی قصی بن کلاب قوم  
قریش ظاهر شد و قریش در جمله احوال تقدیم او می نمودند و جانب او را محترم می داشتند  
بعد از آن چون حال قصی بن کلاب بدین صفت شد او اندیشه افتاد که ولایت کعبه  
حق وی است و قریش بر آن اولی بودند از قوم خزاعه زیرا که قریش از دیگر فرزندان اسمعیل  
خاصه تر بودند و ایشان فرع خاص وی بودند از قومهای ایشان بوی نزدیک تر بودند پس  
درین اندیشه بود لکن مراقبت جانب بدر زنی می کرد و می گفت و اظهار می کرد تا آن وقت  
که بدر زنی وی وفات یافت قصی پسر از وی بطلب ولایت کعبه برخاست و باینی بکراتفاق کرد  
که قوم خزاعه از مکه بیرون کنند و قصی را برادری بود نام وی ذبیح بن ربیع و او نه از قریش  
بود لکن قبیله و مدد بسیار داشت و نیز دیکترین مقام داشت او را نیز بالشکری یاری خود خواند  
پس چون موسم حاج درآمد ذبیح بالشکری بسیار رسید و قصی هر لشکری را جمع می توانست کرد  
از قریش و غیره جمع کرد و بود و قوی دیگر از مکه بودند که ایشان را صوفه گفتندی و این قوم صوفه را  
حکمی بود و هر در موسم حاج چنانکه قافلله حاج بدستوری ایشان از عرفات انصاف کردند  
و دیگر در مناهات ایشان در مناهات اندک زندی کسی دیگر نتوانستی گذاشت و سبب اختصار ایشان  
بدین حکمها آن بود که زن مرده بن ادس طایفه رافز زندی می آمد با حق تعالی نذر کرده که اگر  
و برافز زندی آید و وقف خانه کعبه کند یا خدمت خانه کعبه می کند پس وی را بسوی پیامد  
نام وی عوث کرد و وقف خانه کعبه کرد پس چون بسوزن شد قوم جرهم این حکم را خاص  
نمی سم حاج تعلق می داشت تقوی بن بوی کردند و بعد از آن فرزندان وی بدان قیام می نمودند

تا آخر کسی که اسلام بوی برخاست کوب ابن صفوان ابن حارثه ابن سحبه بود چنانکه شاعر  
ایشان را قصیده گفت است و در آن یاد کرده است او را بحر الط شع  
لا نوح الناس ما جموا معهم حتی یقال اخرو یا ال صفوا نا  
با نامیدیم با سر قصه قصی ابن کلاب پس چون لشکر جمع کرد تا قوم خزاعه را از مکه بیرون کند  
و ولایت کعبه باز بدست خود گیرد اول بختل قوم صوفه را در موسم حج این حکم را داشتند بیرون  
آمدند و قوم صوفه نیز لشکر ساختند و با وی بختل آمدند و مصاف دادند قصی ایشان را بختل کرد  
بعد از آن لشکر خزاعه بیا راستند و بیرون آمدند و با قصی مصاف کردند قصی ایشان را بختل کرد  
کرد و بسیار از اهل ایشان بقتل آورد و ایشان را از کعبه بیرون کرد و ولایت و ریاست کعبه  
از ایشان بستد و خود را مسلم کرد و کس فرستاد تا قوم قریش متفرق بودند جمله را جمع کرد و  
پس خود بنشانند و خود مالک و حاکم ایشان شدند و قریش سر بر خط او نهادند و طاعت و یاکم  
بستند و شرف و صیبتی عظیم او را حاصل شد چنانکه حکایت می کنند که هیچ کس بران وی ریاست  
ولایت کعبه نکرد و چنان حمیا و منایسری نشد که او را بیسر شد و قریش هیچ کس را بر خود  
حاکم نکرد و اینند چنانکه او را حاکم خود کردند و دیگر چنین گویند که بخت کسی از فرزندان کعب  
ابن لوی را مملکت یافت وی بود و چنان شد در حکم و ریاست که عرب حکم وی بر خود چون دینی  
مسح می دانستند و مردم جمله بلفظ وی و اشارت وی من و تبرک می جستند چون حاجی  
کردندی بیشتر بدستوری وی کردند و چون کسی بسفری رفتی بیشتر مشورت با وی کردی  
و هر کاری که در مکه افتادی نه حضور و مشورت وی نبود و عقد لوی از هر جنگ با وی کردی  
و بعد از آن بفرموده نادار اندو را بنا کردند و عمارتی تمام در آن بجای آوردند و دار اندو  
خاص از برون کرده بودند که هرگاه که قریش را کاری باشد در اینجا حاضر شوند و مشورت یابند



وای و تدبیر و اندیشه بجای آرند بعد از آن رابع مکه میان قریش قسمت کرد و هر کوشه  
 بقومی داد و اختصاص قریش بر رابع مکه هنوز از عهد قصی بازمانده است و الله اعلم  
 بر چون قصی بن کلاب این انتظام بر گرفت پنج منصب در مکه بآید آمد دو بولایت کعبه  
 تعلق می داشت و سه بر ریاست مکه دو بولایت کعبه تعلق داشت حجامه خانه بود و سقایه  
 حاج و این سه بر ریاست مکه تعلق داشت رفاده حاج بود و آن قصی بن کلاب بر قریش  
 وظیفه نهاد بود و هر سالی مالی بسیار بیرون می کردند و می نهادند تا چون حاج بر سیدندی  
 و نهاد آمدندی آن مال در وجه ضیافت ایشان صرف می کردند و عهد لوی این بود که علم  
 بلسکر قریش و دیگر عرب وی دادی و نشانه علم وی کودی بر این منصبها را هر پنج از آن قصی  
 این کلاب بودی و بکس تفویض نکردی چون او پیر و ضعیف شد و او ثویبوی در وی سید آمد  
 عبدالدار را که بسوزن لقا بود بیشتر خرد خولند و او را ولی عهد خود کرد و این منصبها هر پنج بای  
 تفویض کرد چون قصی بن کلاب از دنیا مفارقت کرد این منصبها در دست عبدالدار نهادند  
 و برادران دیگر عبدالدار و عبدالغری و عبدقصی از بهر حکم پدر تعرض بوی رسانیدند و او کعبه  
 میل قریش با عبد مناف بیشتر بود و برادران دیگر عبدالغری و عبدالشمس بوی بودند پس چون  
 عبدالدار و عبد مناف از دنیا برفتند و این منصبها بقاعد در دست فرزندان عبد مناف ماند  
 و فرزندان عبد مناف و عبد الشمس و هاشم و مطلب و نوفل مخصوصت ایشان خواستند  
 و طلب ولایت خانه کعبه کردند و آن ریاست و قریش بیشتر با ایشان بودند و دیگران که عبد مناف  
 فرزندان با شجاعت و سخاوت بودند و دیگری سال و بزرگی و مجد از میان قوم قریش مخصوص  
 و شرف ایشان و جمله قوم ظاهر شد بود بر ایشان بخلاف عبدالدار و خواستند و طلب ولایت  
 و ریاست کردند قریش و کرمی و دو هوا می شدند کرمی تعصب فرزندان عبدالدار برخواستند

و با ایشان یکی شدند چون هر دو جانب را بر جنگ نهادند بریان قوم برخاستند و میان ایشان صلح  
 افتادند و آن منصبها را توزع کردند و حکم سقایه حاج و رفاده از فرزندان عبدالدار بستند و فرزندان  
 عبد مناف دارند و باقی جناب بود بدست فرزندان عبدالدار مقرر داشتند و هاشم را از میان  
 برادران ثوقی و استظهاری عظیم حاصل شد و در سخاوت و مروت از جمله قریش برآمد و برادران  
 دیگر حکم سقایه حاج و رفاده با ایشان بوی باز گذاشتند و برادران یاموسی نام بدست آورد و صیتی  
 عظیم خود را حاصل کرد تا چنین گویند که نخست کسی که در عرب رسم جفنه نهاد و مردم  
 داد وی بود و نخست کسی که رسم رحله الشاء و الصیف نهاد وی بود در قریش تا شاعر ایشان  
 در حق وی چنین گویند

عمر و الذی هشم لثوب لقومه قوم مکه حسن عجا ف

ست الیه رحلتان کلاهما سفر الشاء و رحله الاصیاف

و نام هشم نخست عمر بود بعد از آن چون ثوبید بسیار در جفنهها شکستی و نام هاشم کردند  
 و هاشم معنی کاس باشد پس چون هاشم از دنیا مفارقت کرد حکم رفاده و سقایه با برادرش  
 مطلب افتاد و مطلب بر دیگران راجع آمد در شرف و بزرگی و سخاوت و شجاعت و از پس  
 عطا ما ان مردم دادی او را فیاض لقب کردند و شاعر ایشان در مدح وی خاصه قصیده ها  
 گفته است بسیار و اوصاف مجد و بزرگی و سخاوت و شجاعت وی در آن باز نموده است  
 و آن قصیده ها در سیرت مذکور است و هاشم پدر عبدالمطلب بود و جدیغاب و ماصلی الله  
 علیه و سلم پس چون هاشم فرمان یافت حکم باز عبدالمطلب افتاد حکم سقایه و رفاده  
 حاج و نام عبدالمطلب اول شبیه بود بعد از آن او را عبدالمطلب نام نهادند و بسبب آن بود  
 که بدو شجاعت مدینه رفته بود و آنجا نگاه می خواست بود عبدالمطلب از وی بپرسید



و ما در او شبیه نام کرده بود و هاشم بعد از آن بکمال آمد و عبدالمطلب را  
 مدینه پیش حاکم گذاشته بود چون هاشم از دنیا رفت مطلب بدینه رفت  
 و عبدالمطلب را از مادر بخواست تا بکمال باز آورد مادرش سخت شریفه و محترمه  
 بود و او را سلمی بنت عمرو گفتندی و در مدینه هیچ کس از ایشان شریف تر و بزرگتر  
 نبود چون مطلب التماس کرد تا عبدالمطلب را باز بکمال آورد مادرش رضایند و بعد از آن  
 مطلب شفیع بسیار بر آنیکخت تا رضایند عبدالمطلب را برگرفت و باز بکمال آورد چون  
 بکمال می آمدند عبدالمطلب را ردیف خود کو دانید بود و مردم ندانستند و بعد از آن  
 مطلب بنده خرید است و او را ردیف خود کردن است آنکه او را گفتند عبدالمطلب  
 مطلب بآنکه بیاورد و گفت ای قوم ما در زاده منست که در مدینه بودند بنده منست  
 بعضی از ایشانند و بعضی نشنیدند و او را همچنان عبدالمطلب می گفتند تا نام  
 عبدالمطلب بوی مشهور شد و نام شبیه از وی بیفتاد بر چون سقایه حاج و رفاده باز  
 عبدالمطلب انتاد عبدالمطلب دل و نفعی زیادت تو را موسی بیشتر از آنکه بد از او کردن  
 بودند حاصل شد و قوم قریش او را عظیم دوست می داشتند تا شرف و بزرگی وی بر جمله  
 قریش ظاهر شد چون عبدالمطلب وفات یافت حکم سقایه حاج و رفاده با عباس افتاد  
 چون فتح مکه بدست مبارک سید المرسلین صلی الله علیه و سلم حاصل شد هم در دست عباس  
 رضی الله عنه تقریر داد و هم بدان بامد و حکم حجاب خانه در فتح مکه سید صلی الله علیه و سلم  
 در دست فرزندان عبدالدار تقریر داد و آن ساعت عثمان بن طلحه بود و وی از فرزندان عبدالدار  
 عبدالدار بود و حکایت آن بعد از آن تفصیل یابد پس بدین بیان سخن در کلایت و ریاست  
 از عبدالمطلب علیه السلام تا عبد بن عباس صلی الله علیه و سلم بترب و ولی تمام شد و الله اعلم

## باب چهارم

در ظاهر شدن جاه زمزم دیگر باریست عبدالمطلب جد بن عباس صلی الله علیه و سلم  
 محمد بن اسحق رحمه الله علیه گوید سبب ظاهر شدن جاه زمزم در ابتدا آن بود که چون اسمعیل  
 علیه السلام طفل بود روزی در مکه نشسته بود و آب نبود مادرش را حویر بطلب آب شد و آب  
 نیافت پس دلش تنگ قرار شد و صفا برد و دید دست بدعا برداشت و گفت یا رب خدایا من را  
 خلیل خود را بفرست و دیگر از صفا بر تو آمد و نهرو برد و دید و همچنان دعا کرد و بزرگ آمد  
 حق تعالی دعای وی را مستجاب کرد در حال حویر آب علیه السلام برآمد و آنجا آمد اسمعیل علیه السلام  
 خفته بود باشته وی بر زمین فرو برد تا آب از آنجا بکمال بر جوشید و برآمد و اسمعیل همچنان خفته بود  
 و رحل از زمین باز می کرد و آب می خورد چون مادرش باز آمد آب را دید که از زیر پای اسمعیل  
 برآمده بود و رسید که آب قوت نکند و اسمعیل را بر دوش کرد و بر کوه آب یک باز مالید و جامی  
 نو بود لگام آن آب از رفتن باز ایستاد و اصل جاه زمزم آن بود و چنین گویند که اگر مادر اسمعیل  
 نترسیدی و کرد بر کوه آب زمزم حصار ساختی آن آب در مکه روان شدی و باقیات از رفتن  
 باز ایستادی بر جاه زمزم اول مخصوص با اسمعیل بود علیه السلام و بعد از وی از آن فرزندان  
 او بود چون قوم جرهم را از مکه بیرون می کردند چنانکه حکایت از سیر رفت از سرحد و خشم  
 و کینه آنها نباشتند و ناپدید و ضعیف گردید و کس آن آب را بدید نیارزد تا عبدالمطلب  
 بن هاشم در روایت آوردند از علی بن ابی طالب رضی الله عنه از جد خود عبدالمطلب و این  
 روایت جنات عبدالمطلب حکایت کرد که یک روز در حجره خانه کعبه خفته بودم خواب  
 چنان دیدم که کسی مرا گفت یا رب خدایا طیبه فرو کن از وی پرسیدم که طیبه چیست مرا هیچ جواب  
 نداد و بوقت و روز دیگر هم باز حجره خانه کعبه رفتم و بخفتم دیگر باره در خواب چنان دیدم



که کسی مرا بگفت بخیز و بروه فرو کن از وی پرسیدم که بروه چیست مرا هیچ جواب نداد و رفت  
روز سیوم باز بجای خود خفتم بخواب دیدم که کسی مرا گفتی برخیز و زمزم با فرو کن از وی پرسیدم  
که زمزم چیست مرا جواب داد که جامی هست که هرگز آب از آن نرود و هرگز آن بوی نکند و قافله  
حاج بتبرک اب از آنجا خورند همچون کلاب تحفه بجایمان بوند بعد از آن پرسیدم که این جام کجاست  
و کجا باید فرو بردن مرا گفت میان اساف و نایله آنجا گاه که قریش قریبان می کشد و علامت آن  
آنست که بر سر جاه مودان خانه ساخته اند و دیگر علامت آنست که چون آنجا روی کلاغی سیاه  
و سفید دراید و منقاد بر سر جاه فرو برد عبدالمطلب گفت از خواب دیدم و این حال را که گفتم  
حادث را که بسو بود که من بود با خود پیروم و آنجا یله مرا نشان داد و بدیدم که من نیافتم  
ساعتی توقف کردم تا کلاغی سیاه و سفید را دیدم که همچنان که گفته بودند بیامد و منقاد در زمین  
فرو برد آنگاه مرا هیچ شکی نماند بر کلنگ هم آنجا یکم بر زمین زدم چون باره فرو بردم سنگها جرم  
از جاه پیدا شدند و من چون چنان دیدم از شادی او از برداشتم و لغتم الله اکبر قریش چون او از یکپیر  
من نشینند همیشه من دیدند چون دیدند که سنگها جرم ظاهر شده است دانستند که مقصود  
من چیست آنگاه حسد کردند و بخصوصه آمدند گفتند این جاه از آن اسمعیل است علیه السلام  
و ما از فرزندان وی ایم اکنون ما را دین شریک کن عبدالمطلب گفت این کار مرا تنها فرموده اند  
و من چگونه کسی را با خود شریک کنم با من در این قریش لجاج کردند گفتند شرکت ما فرو کن و اگر نه ما شما  
نگذاریم عبدالمطلب چون دید که قوم من محض می و بیرون آمدند و سخن وی قبول نخواهند کرد گفت  
ای قوم میان من و شما حکومتی است درین کار و کسی را شمارا باید ازین اهل اعواب تعیین کنید ما سا  
هم برویم و حکم این کار بوی بود ایم اگر درین کار بجایکی من از شما عریض و خصوصیت  
دریافت باید کرد و اگر گوید شما را دین جا حقیقت من نیز بدان راضی شوم قریش گفتند شاید

بر اتفاق کردند و کاهانند برین شام مقام داشت و عرب حکم بایش روی بردی بر عبدالمطلب  
با جماعتی از قریش بیرون آمدند و قریش از مرد و قوم جماعتی بیرون کردند و بجایکی قصد آن گاهند  
که نزد بیشتر راه بیابان بود که ایشان را می بایست رفتن چون چند روز رفتند و در بیابان  
قوم عبدالمطلب را آب نماند و تشنگی بایشان سخت بنحایت رسید چنانکه طمع از خود بیرون دادند و با قوم  
دیگران قریش آب بود از ایشان اب می خواستند می دادند گفتند ما این از تشنگی می ترسیم عبدالمطلب  
چون حال چنان دید قوم خود را گفت چه مصلحت می بینید در سر بیابان و ما را قوتی نماند  
و قوم قریش آب با می دهند ایشان گفتند چنانکه تو مصلحت می بینی ما هم آن کنیم که تو فرمایی عبد  
المطلب گفت رای من آنست که این ساعت در راهمون اندک قوتی مانده است کار خود سازم و کوه را  
خود فرو ببریم و بنشینیم و انتظار مولی کنیم ما هر کس از ما هلاک شود آن دیگر ویران دفر کند تا یکی مانده  
اوضاع شود که چون یکی ضایع شود اولیقریه جماعتی قوم عبدالمطلب و بر گفتند که مصلحت است  
بر فرود آمدن و هر کس از پیرو خود کوری فر بردند و بر سر آن کور بنشستند و انتظار مولی می کردند  
چون زمانی برآمد عبدالمطلب را در خاطر چیزی در آمد روی با قوم کرد و گفت ای قوم این چنین  
نشستن بانتظار مولی هم از حزم و عزم دور است و مردم ما را علامت کنند اکنون بخیزید و تاروی  
در بیابان نهیم و می رویم اگر حق تعالی ما را فرجی فرستد و ابی ما را روزی که خود خلاص یافتیم  
و اگر نه هلاک شویم باری پیش مردم حذر و باشیم قوم وی گفتند که متابع حکم تو ایم فرمایی ما آن کنیم  
برخواستند و عزم رحلت کردند عبدالمطلب بن عزم رحلت کرد و آن قوم دیگران قریش در مقابل  
ایشان نشستند و هندو نظاره ایشان می کردند تا حالا ایشان بجه می کشد بر چون قوم عبدالمطلب  
در حرکت آمدند و با سباب رحلت مشغول شدند عبدالمطلب بن مشغول خود را بخات و رحلت  
بان رات کرد و بر پشت در حال عبدالمطلب بر پشت و اشتد حرکت کرد و برخیزد چشمه



آب لال از زیر پای شتر عبدالمطلب روان شد عبدالمطلب چون آب دید از شادی آواز برآورد  
و گفت الله اکبر چون وی تکبیر گفت قوم وی تکبیر گفت عبدالمطلب جللی قوم خود را بشارت  
داد پس هر پیش روی دویدند آنکه عبدالمطلب آب خورد همه قوم خود را آب داد و استوان را  
آب دادند و مشکها را آب کردند و قوم دیگر با ایشان هم راه بودند از قریش آواز دادند تا ایشان  
نی بیامند و آب خوردند و استران را آب دادند و از ایشان کار داشت بهر کوفت پس قوم قریش  
آنحضرت عبدالمطلب بیرون آمدند چون چنان دیدند پیش عبدالمطلب بعد از آمدن و گفتند  
ای عبدالمطلب ما را یقین شد که حق بدست تو بودن است که خدای تعالی تو را در چنین بیابانی  
آب خاص بنوداد و علم را نیز تبعیه تو عجب نبود پس عبدالمطلبی که دزد و بار بکشد و پیش ازین  
خانه نرفتند پس عبدالمطلب بیامد و جاه زمزم را تمام میداد و از آنجا باز عمارت آورد و این  
روایت از رفتن امیرالمومنین علی است رضی الله عنه از خود عبدالمطلب و روایتی دیگر  
هم از عبدالمطلب می کشد که وی حکایت کرد که روزی در حجره خانه کعبه خفته بودم در خواب  
مرا گفتند که بخیز و جله زمزم را بگرز و خاستم و برفتم و پیش قریش حکایت کردم که خوابی چنین  
دیده ام قریش مرا گفتند که برو و هم اینجا که خفته بودی باز خفت اگر این خواب درست بوده  
باشد دیگر بار تو بیا و اگر نه خود اضعاف و احالیم است عبدالمطلب گفت رفتم و باز هم اینجا  
مخفتم دیگر بار هم آن خواب را دیدم مرا گفتند و بخیز و جاه زمزم را بفرز کن پس دیدم که جاه زمزم  
لجاست گفتند میان اساف و نایله اینجا که قریش قربان گشته دوران خانه کرده اند و از آنجا چون  
بوی کلاغی سیاه و سیاه را بینی که در آید و متفاد در سوراخ حوران فرو برد و انجات عبدالمطلب  
عبدالمطلب گفت چون چنین خواب دیدم از خواب برخاستم و مرا هیچ شکی نماند و دانستم  
که خوابی راست کلنگ بر کوفتم و عمارت را بسازم من بودم و خودی بودم و در آن وقت عبدالمطلب

از سوران عمارت را داشت چون میان اساف و نایله رفتم و باز استادم و تخصص کردم  
و خانه مودان را دیدم و ساعتی دیگر باز استادم کلاغی سیاه و سیاه را دیدم که بیامد و متفاد  
در سوراخ حوران فرو برد دانستم که اینجا که سوره است اینجا کلنگ زمین زدم قریش را خبر  
شد بیامند و دست من گرفتند گفتند ما توانا که از میان بتان ما یعنی اساف و نایله جامه فرو برد  
عبدالمطلب خشم گرفت و پس خود عمارت را گفت که ایشان را از من دور کن قوم قریش چون  
دیدند که عبدالمطلب خشم گرفت دست از وی برداشتند و دور باز رفتند عبدالمطلب باده  
فرو برد سنگهای حرم دیدم سیاه شد عبدالمطلب از شادی گفت الله اکبر تکبیر گفت چون باره  
دیگر فرو برد آن دوا هو برید و سلاهی بسیار که قوم جرهم در زمزم بنهان کردن بودند چنانکه  
حکایت آن از پیش رفت قریش چون آن بیدیدند دیگر با مخصوص آمدند و گفتند لا بد ترا نصیب ازین  
مالها باید داد عبدالمطلب گفت اگر چه شما درین مال حق نیست بیاید تا قرعه زنم امر انصاف  
بدم و قرعه با شما بنم ایشان گفتند شاید بر عبدالمطلب شش قرعه بیاید و دو بنام کعبه و دو  
بنام خود و دو بنام قریش پس مالها بدو قسم نهادند آن دوا هو بره بقسم قریش و ثمرها و سلاهی  
بقسم خود و قرعه از آن هر شش تری بگذاشتند و در مقابل آن هیچ نهادند و گفت قرعه هر کس  
که باز برساند او را هیچ نباشد و قریش بدین رضا دادند پس آن قریش را برافکندند نخست آن دو  
که بنام کعبه بود بآن دوا هو بره افتاد و آن دو دیگر که بنام عبدالمطلب بود بدان شمرها و سلاهی  
که نصیب وی بود برگرفت و بداد و دوی از آن را به کعبه ساخت و آن دوا هو بره ازین  
که نصیب کعبه بود بداد و دو که کلهای زمین از آن ساختند و بدان زلف و کوفتند آگاه برمود  
تا آن در در خانه کعبه او بختند و این چنین کردند اول کسی که بیامد ز خانه کعبه کرد  
عبدالمطلب بود پس عبدالمطلب جاه زمزم را تمامی فرو برد و عمارت آن چنانکه می بایست



کردن بگوید و ستایه حاج از جمله جاها که بود باز جا ز مردم آورده اند  
عبدالمطلب را بدان سبب تفاحری عظیم حاصل شد و صیتی تمام و پادشاه آمد  
و قوم وی بود بگوید قوم قریش سبب ز مردم تفاحه کردند و شعرهای بسیار درین باب  
گفتند و جمله در سیرت مسطور است تمام شد سخن در حق ز مردم پادشاه و ایستاد  
**باب پنجم**

در ذبح عبدالله بدر بیغاب صلی الله علیه و سلم  
و درین باب حکایتان زن بیاید که خود را بر عبدالله بدر بیغاب صلی الله علیه و سلم  
عرضه کرد و همچنان حکایت ترویج اینده و معجزه او می دیدن بود چون بیغاب بر  
صلی الله علیه و سلم حمله بود بیاید مجربن اسحق رحمه الله می گوید که چون عبدالمطلب را  
در خواب بمردند که جاه ز مردم فرو برد و جاه ز مردم را می برد و قریش خصمی وی میخواستند  
و او را منع می کردند چنانکه حکایت از پیش رفت بسر جزو حارث نداشت با خدای تعالی  
نذر کرد که اگر او براده بسری بیاید و هر دو بالغ شوند یکی از ایشان در راه حق قربان  
گردد پس چون او را ده بسره حاصل شد و همه مرد و بالغ شدند چنانکه اسامی ایشان از پیش  
رفت خواست تا بند خود وفا کند و یکی از فرزندان خود قربان کند بعد از آن بسیار  
نخواستند و حکایت نذر کرد بود با ایشان باز گفت ایشان مطاوعت نمودند و گفتند  
سمعه و طاعنه اگر خواهی ما را همه قربان کن که فرمان برداریم عبدالمطلب از مطاوعت ایشان  
شاد شد آنگاه عزم آن کرد که یکی را از ایشان قربان کند پس در قریه بیاورد و بپسرا نخواست  
و هر یکی از ایشان نام خود بران قریه نوشتند عبدالمطلب آن قریه را برگرفت و بخت  
کعبه رفت و یکی بود در کعبه که قریه وی را نخواستی عبدالمطلب آن قریه را بوی داد و وی

برافکند قریه بر عبدالله افتاد بدر بیغاب صلی الله علیه و سلم و عبدالله از همه پسرا نخواست  
بود لکن بد راورد از همه دوست داشت چون قریه بر وی افتاد عبدالمطلب بیرون آمد  
و دست عبدالله را گرفت و بقریان گاه برد و او را قربان کند قریش را خبر شد بد و بدند و دست  
عبدالمطلب را فرو گرفتند و گفتند ما تو را هان کنیم که او را قربان کنی که این کار سنتی کس در  
و هر کس که نذر می کند فرزندی قربان کند نسلی را منقطع شود و در عالم هیچ کس ترا بعد از ندارد  
الکون این کار دینی شود دست از وی بردار که زنی کا منه هست در طرف حجاز مقام دارد  
بیاتا اول بنزد وی رویم و بیوسیم اگر وی گوید که این کار می باید کردن آنگاه تو را بگذاریم و مردم  
تو امانت نکنند و اگر وی گوید این کار نمی باید کردن و طریقی دیگر فراموش نماند پس توانا قبولی باید  
کردن عبدالمطلب چون قوم همه بر سر وی جمع شدند و زبان سلامت در خوی بپاشادند  
و او را ان جهان گفتند آنگاه دست از عبدالله برداشت برخواست و با جماعت قریش قصد آن زن  
کرد که بطرف حجاز نشسته بود و این زن تابع حسن بود و می گفتند که از احکام غیب او را خبر  
می دادند و در آن وقت دیوان با آسمان می رفتند و از استماع سخن قریشکان محزون بودند  
و سخن آن زن نزد عوب همچون قرآن بود و در دماغ مسلمانانیم بر چون پیش آن زن رفتند و قصه  
بگفتند ایشان را گفت بروید و فرادای پیش من آید که تابع من مرشد پیش من می آید مشب  
چون در آید قصه شما بگوییم و آنچه را جواب دهد با شما بگویم ایشان از بوی بیرون رفتند  
و عبدالمطلب عظیم دلشغول بود همه شب دست برداشته بود و خدای نامی خواند و دعا  
می کرد و دیگر روز باز پیش زن کا منه رفت و حال باز پرسیدند آن زن گفت که دو تن تابع  
چون آمد و قصه شما از وی پرسیدم و مرا گفت اکنون چه باید کردن قریش او را برداشتنند  
و گفتند بگوی تا چه باید کردن گفت دیت مودی نزد شما چند باشد قریش گفت ده شتر باشد



آن زن گفت بر من ویده شتر در مقابل این بسو بدارید که او را قربان خواهید کرد و قرعه  
 برافکند اگر قرعه بر شتر افتد شتر را بعوض سر قربان کنید و اگر بر سوا افتد شتر را فرساید  
 و قرعه می افکند تا آنکه لا بر شتر افتد چون قرعه بر شتر افتاد بداند خداوند شما بدان رضا  
 که آن اشتران بفدای وی کند آنگاه شما آن اشتران را بعوض او قربان کنید و دست از وی بدارید  
 عبدالمطلب و جمله فریش خرم شدند و گفتند اگر جمله شترها را ما دادیم در فدای عبد الله باید نهاد  
 بنهیم و بچندان دیگر اگر باید خریدن محرم تا فدای وی تمام کرد و برخواستند و بانکه آمدند و حال  
 بگفتند آنگاه عبدالمطلب ده اشتر نیکو از میان اشتران خود جدا کرد و دست عبد الله گرفت  
 و در میان خانه کعبه شد و قریش جمله حاضر شدند بر عبدالمطلب قرعه برافکند بر عبد الله افتاد  
 بفرموده ملامه اشتر دیگر را آوردند و قرعه برافکندند هم بر عبد الله افتاد و دیگر را آوردند هم بر  
 افتاد همچنان ده می افزودند و قرعه می افکندند تا صد تمام شد قرعه برافکندند بر اشتران افتاد  
 قریش خرم شدند و آن برداشتند و گفتند با عبدالمطلب خداوند و بروردگار از تو خوشنود  
 شد و اشتران بفدای عبد الله قبول کرد آنگون تا دیگر بیانه نامد عبدالمطلب گفت تا دیگر بار قرعه  
 برافکنیم و سیوم بار هم قرعه برافکندند هم بر اشتران افتاد آنگاه عبدالمطلب را یقین شد فدای عبد الله  
 تمام شد بر دست از عبد الله باز داشت و او را از کعبه بیرون آورد بفرموده تا آن صدا شتر را  
 قربان کردند و توانگر و درویش و خاص و عام را از آن نصیب دادند و باقی و حوش و طیور و سیاه  
 بگذاشتند تا از آن می خوردند تا تمام شد قصه ذبح عبد الله بعد از این حکایت آن زن بسیارید  
 که خود را بر عبد الله عرض کرد حکایت آن زن را خود را بر عبد الله بدید بیغام و ما  
 صلی الله علیه و سلم عرض کرد محمد بن اسحق رحمت الله علیه می گوید که چون عبدالمطلب از قربان  
 اشتران فدای عبد الله کرده بود فارغ شد دست عبد الله را گرفت و باز بخانه می برد در راه می رفت

زنی از بنی اسد ایستاده بود چنین گویند که آن زن خواهر و رقیه بن نوفل بود و زن بود سخت  
 محترم و باحوال جنات در قبیله بنی اسد از وی محترم تر نبود و نیکی بی نهایت داشت چون چشم وی  
 بر عبد الله افتاد نوری در پیشانی وی بدید عاشقان آن نور شدند بنیان پیش عبد الله آمد و گفت ای  
 عبد الله تو هیچ سوان داری که این ساعت بخوت با من جمع شوی و من این صدا شتر را بذرت بفدای تو  
 قربان کرد بدیدم عوض آن و هر چند دیگر تو خواهی بود هم و در راه تو هم عبد الله گفت من این ساعت  
 همراه بیدم و مفارقت وی نتوانم کردن بر عبدالمطلب بیشتر از آنکه بخانه رفتی و ویرا بخانه بردی  
 ویرا در خاطر در آمد زن خواستن از پدر عبد الله از راه خانه بخانه و هب این عبد مناف بن زهره  
 رفت و دختر وی امینه را از پدر وی بطلب خواست و کاح کرد و تقریر داد تا هم آن روز توبه  
 بکند و چون شب درآمد برفاق رود و در قبیله بنی زهره هیچ کس از او هب بزدل نبود و از زنان  
 در قبیله وی نیکی تر از دختر وی نبود و خردمند تر از امینه نبود بر کارها ساختند و در شب  
 امینه را عبد الله سپردند عبد الله با وی جمع شد پس امینه بیغام بر صلی الله علیه و سلم حمله  
 شد و زدی که عبد الله از خانه و هب بیرون آمدان زن را خود را بر عبد الله عرض کرد بود از دی  
 با انتظار ایستاده بود تا عبد الله بگذرد و یکبار دیگر خود را بر وی عرضه کند ناگاه عبد الله بگذشت  
 فان زن چون او را بدید هیچ نگفت عبد الله عجب آمد گفت لا جونت امروز هیچ نمی گوی از زن  
 آن سخن از پهلوان می گفتم لا نوری در پیشانی تو می دیدم یعنی نور وجود بیغام بر صلی الله علیه و سلم از پهلوان  
 می گفتم و امروز آن نور را نمی بینم ازین جهت سخن نمی گویم و من از دی رفتن عاشق آن نور بودم چون  
 دوش جای دیگر بودی و آن نور را بخانه دادی پس اسودن مرا با تو کار نیست و چنین گویند که آن زن  
 نور بیغام بر صلی الله علیه و سلم در پیشانی عبد الله از آن جهت شناخت که از رقیه بن نوفل  
 شنیده بود که بیغام بر آخر آن سال درین روزی چند ظاهر خواهد شد چون آن زن عبد الله را بدید



و آن نوریدیدگان بر دکان نور است که در قمرین نور گفته است بیغایب  
 آخر الزمان صلی الله علیه و سلم ظاهر خواهد شد بنظر بد است که این نور  
 وی است تجلی کرده تا مگر آن نور وی را باشد و بیغایب صلی الله علیه و سلم از وی  
 بوجود آید و دیگر چون نور در پیشانی وی ندید خود را از وی باز میزدید و می گفت  
 ای عبدالله من طالب آن نور بودم نه طالب فستق و نخورد و بر وایتی دیگر گویند که آن زن  
 که خود را به عبدالله عرضه کرد خود زن او بود و عبدالله را دوزن بوده است و آن زن  
 که خود را به عبدالله عرضه کرد سبب آن بود که گفتند روزی تقاضا را چنان بود که عبدالله  
 دست در کار داشت و عبدالله را تقاضای شهودت برخاست و پیش آن زن رفت آن زن  
 گفت برو و اول دست از کل بشوی و آنگاه بیای عبدالله بوقت و غسل کرد و خود را با آب شست  
 و تصدایینه کرد و آن زن بهاء گذار ایستاد بود چون عبدالله بگذشت نوری در پیشانی  
 عبدالله بدید که شعاع آن نور تا ساق عرش پیوسته بود زن چون دید او را تقاضا افتاد  
 بر عبدالله را آواز داد و گفت مسلم ای بر من آی ای عبدالله عبدالله گفت این ساعت  
 تصدایینه دارم برفت و با ایینه جمع شد در حال ایینه بیغایب صلی الله علیه و سلم باز رفت  
 و آن نور از پیشانی او جدا شد چون از ایینه فارغ شده بود بیرون آمد و تصدایینه زن  
 دیگر که در حکم وی بود بر آن زن نگاه کرد و آن نور در پیشانی وی ندید در آن حال  
 مطاوعت نکرد عبدالله گفت چرا امتناع می نمایی و مرا تقاضا کردی گفت آن تقاضای من  
 از بهمان بود که نوری در پیشانی تو بود و این ساعت آن نور دانی بمن و آن تقاضا از من برخاست  
 تمام شد این حکایت حکایت معجزه بیغایب صلی الله علیه و سلم چون در شکال ایینه بود  
 محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گویند که ایینه حکایت کرد که چون سید صلی الله علیه و سلم حاکم شد

آوازی شنیدم که گفتند ای ایینه می دانی که ایسته بیغایب آخر الزمان آیتنی بایده چون او را  
 زمین نمی این دعا بروی خوانی اعیان با واحد من شرک حاسد و بعد از آن او را محمد نام کنی ایینه  
 حکایت کرد که چون بیغایب صلی الله علیه و سلم حاکم شد نوری دیدم که از من جدا شد جمله  
 عالم بدان نور سوزگشت و نخست عکسی که از آن نور هایلدا شد کوشکها قصری که در زمین  
 شام است پیدا شد چنانکه من از یاد دیدم در حله و قصوی شهری بود در طرف شام

## باب ششم

در مولد بیغایب صلی الله علیه و سلم

محمد بن اسحق رحمه الله علیه گویند که روز دوشنبه بود از دهم ماه رجب الاول که سید صلی الله  
 علیه و سلم از مادر بوجود آمدن سال بود که احباب الفل تصدیکه کردند و حق تعالی  
 ایشان را علال کرد و واقعه ایشان از جمله معجزات بیغایب صلی الله علیه و سلم  
 زیرا که بر کات ظهور بیغایب صلی الله علیه و سلم کرد ایشان از غله دور کرد و دفع کرد و مکه را  
 از قدم ایشان محفوظ و محسوس داشت و مضبوط کرد و دانست حسان این ثابت گفته است  
 که من هفت ساله بودم اندر مدینه که یکی را از جهودان دیدم که بر بالایی برآمد و آوازی بلند  
 داد و گفت طلع اللیلة نجم محمد گفت اختر محمد شب برآمد یعنی محمد شب بوجود آمد  
 چنانکه گفت چون سید صلی الله علیه و سلم بدیده آمد من آن شب را یاد می داشتم و با خود حسا  
 می کردم و سید صلی الله علیه و سلم همان شب بوجود آمدن بود که آن یهودی گفته بود و ایینه  
 حکایت کرد که در آن شب که بیغایب صلی الله علیه و سلم از من بوجود خواست آمد سارکان  
 آسمان دیدم که همچون باران بر سر من فروریزدند و زیارت سید صلی الله علیه و سلم می آمدند  
 و هم ایینه گفت که چون سید صلی الله علیه و سلم بر زمین نهاد دیدم که سر بر آورد و روی



سوی آسمان کرد و دست پدید داشت و در دلایب نبوت آمد است که آن گیسو  
صلی الله علیه و سلم بوجود آمد جلوه برج از ایوان کسری بفتاد و آتش مجید در بار  
کسته شد هزار سال بود تا آن آتش فروخته بود و نوازین جنس معجزه ها که در آن شب پیداشد  
بسیار است و جمله اینجا که در قبلیات آوردن دراز کرد بر چون سید صلی الله علیه و سلم  
بوجود آمد اینده کس فرستاد پیش عبدالمطلب که ما را بسری آمد است عبدالمطلب شاد شد  
بر خاست و پیش اینده آمد و سغابر را صلی الله علیه و سلم پدید و اینده معجزاتی که دیدن بود  
با وی بگفت ای کاه عبدالمطلب سید را صلی الله علیه و سلم برگرفت و بر سر دستان خود  
نخاند کعبه آورد و در چهار گوشه کعبه بگردانید و شکر حق تعالی بگزارد و او را دعا گفت  
و او را پیش اینده باز آورد و سغابر صلی الله علیه و سلم هنوز در شکم مادر بود که پدید آمد و عبد الله  
باج

### در شیر خوردن سید صلی الله علیه و سلم

محمد بن اسحق رحمة الله علیه گویند چون سید صلی الله علیه و سلم در وجود آمد از بهر وی  
دایه طلب کردند و قاعد اهل کله آن بودند که فرزندان پادشاهان شیر دادند و ایشان را برگزیدند  
و با هیاهو عرب بودند و شیر دادند و در خانه دایگان بودند و دندی از برای آنکس  
بیرون ملک موافق تر بودی علی الخصوص اطفال ناسر زنان قبیله ییون ملک از بنی سعد  
بیامدند و از بهر دایگی رضاع طلب کردند و سر رضیعی را برگزیدند که او را ندان بودی  
تا ایشان را بیمار داشت که دندی سر زنان بنی سعد در کله بگردانیدند و خانه توانگران رفتند  
رضیع ایشان را برگزیدند و حلیمه که دایه بیغابین علیه السلام بود حکایت کرد که از دباله زنان  
من تملک رسیدم و من از جهت آن دیرتر رسیدم که سر کوفته داشتم ضعیف و مرکوب بر ایشان

نمی توانست رفت چون تملک آمدند زنان قبیله مرگی از ایشان هر کجا رضیع بود از آن توانگران  
که پدر و مادر داشت برگزیده بودند و بیغابین را صلی الله علیه و سلم بر همه زنان قبیله عرضه  
کردند بودند از بهر آنکه پدر و مادر داشت هیچ یک رغبت نمودند و در حلیمه گفت من در همه ملک برگزیدم  
تا مرا این رضیعی بدست آید از آن توانگری یا مدعی چند که دیدم نیافتم دل تنگ باز بخانه رفتم و حال  
باشوهر بگفتم او نیز دل تنگ شد زیرا که در قبیله بنی سعد قطعی عظیم پیدا شده بود و از بهر طلب  
معاش زنان قبیله آمده بودند تا رضاع بوند و ایشان را از بهر آن طعام فرستاد و بیمار داشت کنند  
و بدان قناعت نمی کشید حلیمه گفت چون دل تنگ شدم و باز بوفاق آمدم و از قبیله توانگران هیچ  
رضاعی نیافتم و زنان قبیله براه خواستند بود با خود گفتم بروم و آن ستم را برگزیدم یعنی سید را  
صلی الله علیه و سلم زشت باشد میان زنان قبیله که از بهر دست باز بر روم فرستادم قبیله  
زنان طعن بومن نمودند و گویند که جمله رضیع بیاورند از دختر و پسر و پسر حلیمه را و ذوب  
نام بود حلیمه گفت از شوهر دستوری خواستم و رفتم و سید را صلی الله علیه و سلم از اینده  
بستدم و بیاوردم چون بوفاق با نامم بستان در دهان سید صلی الله علیه و سلم نهادم  
شیر از بستان من روان شد و بیشتر از آن بستان من از ضعف روزگار و سختی جهان شدن  
بود که قطره شیر ندادی و خشک بود چنانکه بسوی داشتم بیستم که گریستی و هر شب  
از گرسنگی بخواب نشدی آن شب چون سید را صلی الله علیه و سلم شیر پدیدادم آن بسوک  
بخواب باز رفت و نه گریست دیگر شیری داشتم مادم سخت کاعز و هیچ شیر نمی داد همان  
شب که سید صلی الله علیه و سلم بوفاق من آمد شوهر رفت و دست بر بستان شد و نهاد  
بستان وی دیدم پرسی شدند بود بر آن ناپدید شدم بیاوردم من و شوهر از آن خوردیم و همه  
شب راحت بخسیدیم روز دیگر چون برخاستم شوهر مرا گفت که ای دختر با بود و چه سارک



بسی بود که تواند برداشتی با هر دوش از برکات وی سیر شدیم و خوش خفتیم و امید  
چنان می دارم که دیگر خیر و راحت از وی بهر سبب بر زبان قبیله عزم کردند من نیز با ایشان  
بنشستم و سید اعلی الله علیه و سلم و بس که خود هر دو در پیش خود گرفتیم و بخری ساد  
نشسته بودم سخت کلاغ و نا توان چنانک می دیدم زنان قبیله در راه مکه از مکر و خرمی <sup>خندیدند</sup>  
و یوسته از ایشان باز بر می ماندیم آنکه چون بقبیله باز می رفتیم هم باز جز نشستم و سید  
صلی الله علیه و سلم و بنی زید خود در بر گرفتیم و آن جز همچون مرغ از شرم می دوید پس زنان قبیله  
تعجب کردند و مرا گفتند ای دختر او ذویب این ندان چرا غارت کردی چون مکه می آمدیم  
یوسته مسافتی باز بر بودی این ساعت جوشت که از شرم می دود حلیمه گفت ای زن بر که  
این من زنده است که من بداشتم ام بر چون بقبیله رسیدیم هیچ صحرائی در علف ترا صحرائی  
بنی سعد نبود چنانک که بندگان قبیله هر روز صحرائی که دیدند و شب چون بیامدند  
از علف هیچ شیر نداشتند و در قبیله بنی سعد اگر منی شیر خواستندی بدست نیامدی  
حلیمه گفت که ما را کله که بندگان بود همچون دیگران کلاغ و نه شیر بر هم در روز که رسیدیم  
کو بندگان بیامدند با پستانهای پر شیر و مارکی از اسان پیدا شده شوهرم گرفت و شیر  
بدو شید و ما و فرزندان همه شیر بخوردیم و بسیار زیادت از ما باز ماند و هر روز بر می آمد  
شیر ایشان زیادت می شد و در قبیله بنی سعد رطلی شیر بدست می آمد مردم قبیله  
چون چنان دیدند تعجب کردند گفتند جوشت که کو بندگان ما هر روز بر می آید کلاغ و تولد  
و شیر آن کمتر و از آن دختر او ذویب فریه تراست و شیر ایشان زیادت توانا ایشانان  
خود را وصیت کردند که می باید که کو بندگان اینجا جرایند که کو بندگان دختر او ذویب <sup>می چرند</sup>  
شبانان هم اینجا کو بندگان می چراندند و هیچ فایده نمی داشت حلیمه می گفت که بر که سید

صلی الله علیه و سلم در نعمت و راحت افتادیم و حق تعالی در فراخی و روزی به ما بخشاد  
و هر روز نعمت به ما می داد می شد و کرامتی ظاهر می گشت تا در قبیله بنی سعد پیش آمدن  
محمود صلی الله علیه و سلم از مادر و پیش تن کسی نبود بعد از آمدن وی از ماکه آنکه ترکش بود و سید  
صلی الله علیه و سلم هر روز به برآمدی و بر می نمود سالی بود و چون دو ساله شد مرا و او را دید  
گفتی در ساله است بر چون دو ساله تمام شد او را از شیر باز گرفتیم و از پس خیر و برکت که از وی  
می دیدیم مراد نمی داد که او را باز نگیرد و زنان قبیله رضیعان که از مکه آورده بودند  
باز بر بودند و من او را پیش خود می داشتم بعد از آن من بنی سید اعلی الله علیه و سلم و کسوفتم  
و باز بکه بودم و باینکه دادم و خواستم لطیفی سازم که اینم دیگران سید اعلی الله علیه و سلم  
باز من دهم و اعدا بقبیله باز بروم و مدتی دیگر پیش من بود بر او با کفتم ای اینم هوای مکه  
هوای وحیم است و هوای ماسیک تو خوش تر است پس او را دل دهم و من زنده تر باز می  
تبخند روز دیگر پیش من بود چون نزد کتی شود او را باز آوردم لایق نم از آنک بناید او بر هوای  
نسا ز چون چنین کفتم اینم دیگران در غلبه که دو سید اعلی الله علیه و سلم من دلا من او را  
بر گرفتیم و بقبیله باز آوردیم و می بود تا چند ماه بر آمد بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم چون  
مدتی گذشته بود روزی بیرون خیمه رفت بود و کله بن غاله می چراند و خود بازی می کرد  
با برادری دیگر که شیر بکشد و در بودند ناگاه دیدیم که برادرش می باید برداشتی می دوید و می گفت  
یا اماء دو شخص آمدند و برادر قریبی من می خواهند و شک او بشکافتند و ما را زیاده چند بوی  
و اینک افتاد است حلیمه گفت من و شوهر هر دو دیدیم سید اعلی الله علیه و سلم دیدیم  
افتاده بود و بنی سید بود و کونه رویش بگردید بود پس من او را بر گرفتیم و بر سر و روی وی بوسه  
دادم و کفتم جان مادر ترا چه افتاد سید صلی الله علیه و سلم گفت ای مادر این ساعت



دو شخص آمدند که جامهای سمید داشتند و میخواهند و شکم مرا بشکافند و چیزی چند  
از آن بگویند و چیزی چند باز بگویند و دیگر شکم من باز دوختند و برفتند و آن  
جبریل و میکائیل بودند اما سید صلی الله علیه و سلم می دانست حلیه گفت چون سید کذا  
صلی الله علیه و سلم این حالت افتاد شوهرم مرا گفت ای زن بیشتر از آن که این بسوزد و آنچه  
دیگر افتد او را باز پیش ما در بیاور که می تویم که دیوی بروی راه یافته است پس چون شوهرم  
چنین گفت او را برگردانم و باز نگه دارم پیش اینها چون اینها مرا بدیدند گفت جوابم چنین  
نمود با زور دمی و چندان رغبت نمی نمودی تا پیش تو باشد گفتم جنس بود لکن از حوادث  
زمان تو رسیدم و اینک و را چنانکه مراد دوستان بود باز پیش تو آوردم پس اینها به من الحاح  
کرد و گفت پس بر واقع افتاد است تا تو او را باز پیش من آوردی اکنون مرا بگوی تا چه  
افتاد است و وی چون الحاح بسیار کرد با وی بگفتم و آنگاه گفتم ای اینها ازین جهت از وی  
توسیدم و اندیشه کردم که مگر دیوی بروی راه یافته است و زود او را باز پیش تو آوردم  
اینها گفت کلاهها را بگذار و بروی زمین راه بگذار تا یافت و منصب او از آن بزرگتر است  
که دست دیو بر حساب چشمه او تو نیز رسیدن اکنون ای حلیه تو بسوز و ازین فارغ باش  
و اگر خواهی نامن ازین عجب تو با تو بگویم آنگاه برگرفت و معجزاتی چند که دیدن بود با وی بگفت  
و انج چون بوی آستن بود پس حلیه گفت من از جهت وی فارغ شدم بر خاستم و بار بقبیله  
خود آمدم چون سید صلی الله علیه و سلم بر مسالت رسید خود حکایت این حال با صحابه  
بگفت و سبب آن بود که صحابه از وی پرسیدند و گفتند یا رسول الله تو ما را از حال خود خبر  
باز ده آنکه سید صلی الله علیه و سلم گفت نعم انما دعوت ابرهیم و شری عیسی و ذات ابرهیم  
حالت نه از خروج منها نوراضا لها قصوراً بشام و استوضعت زنی سعاداً بکر فضا اندح

اخ لی خلف سویا بر عابها لانا ادا ما لی رجلا ن علیها ثیاب بیض بطشت من ذهب  
مملوه بلحاها حدای فسقا بطی ثم اخذ اقلبی فشفاه فاستخرج جمانة علقه سود و طرحتها  
ثم غسل اقلبی و بطنی بذاک اللیح اساء قال ثم قال لحدوها الصاحبه و نه عشره من احته  
مورنی و زینهم ثم قال ربه من احته مورنی ثم قال دع عنک فلورسته بامته لوزن ثیاب سفلی  
حدیث آنست که صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خواستند که از سید صلی الله علیه و سلم  
باز پرسند تا از مبدء خود خبر باز دهند و از کمال کرامت خود با ایشان حکایتی کند و سید صلی الله  
علیه و سلم از اصل کار خود ایشان را خبر داد و گفت من آنم که ابرهیم علیه السلام مرا از خدا در خواست  
قوله تعالی حکایت عن ابرهیم و بنا و بعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم اما مک رسولای محمد  
و من آنم که عیسی بنحیله و من مردم را بشارت داد قوله تعالی و مبشرای سولایاتی من بعدی  
اسمه احمد و من آنم که چون مادر من حامله بود بوری دید که از وی جدا شده عالم بدان  
مور شد بشعاع آن و مادر من در مکه بود کوشکهای شام بدید و من آنم که در قبیل بنی سعید  
شیخ خود را دیدم و آنجا که پیوردم و روزی بن غاله چند می خوانیدم ناگاه دو شخص در آمدند  
و جامه های سمید داشتند یعنی جبریل و میکائیل و در دست ایشان طشتی زرین بود و آن طشت  
باز برفت و رحمت بود آنگاه مرا برگرفتند و میخواهند و شکم من بشکافند و دل مرا بیرون  
و گوشت باره سیاه از آن بیرون گردند و بینداختند و پس دل مرا در آن طشت نهادند و باب  
رحمت بستند و بعد از آن باز بجای خود نهادند و شکم مرا باز دوختند و درست کردند  
و آنگاه یکی از ایشان مرد و دیگری را گفت که او را باده تن از امت خود شرب و ما را با این  
از امت بکشیدند و من راجح امدم و دیگری را گفت با صد تن از امت و با بکش بکشیدند  
من راجح امدم دیگری را گفت با هزار تن از امت و بکش بکشیدند و من راجح امدم آنگاه



اورا بگذارد و بشیر ازین صداع خود مدار که اگر و یا با جملات که و یا خواهد بود بکنی و جمله  
 راجع آید انگام دست از من برداشتن و برفتند و ازین جهت که سید صلی الله علیه و سلم فرمود  
 ما من نبی الا قد رعى الغنم قبل و انت یا رسول الله قال وانا کنت مع بیغابو خذای نبود  
 که نه وی شبانی کرده است و کوسبند جوانیده صحابه گفتند و تو نیز یا رسول الله گفت من نیز  
 و کوسبند جوانیدن وی این بود که یاد کردیم و بیغابو صلی الله علیه و سلم از بهمانکه در قبیل  
 بنی سعد برورده بود بفصاحت سخن کردی و تشریف دفتی انا اعلمکم انا قریشی و اناسی صنعت  
 فبنی سعید گفت من از شما فصحیح تر و گفت عوب من به خود دادم از بهمانکه من قریشی ام و لغت قریش  
 می دانم که در قبیل بنی سعد برورده لم و لغت ایشان نیز می دانم و جنین گویند که در قبایل عوب  
 نصیح تر از قبیل بنی سعید نبوده است و در روایتی دیگر جنین آورده اند که حلیه باردوم سید  
 صلی الله علیه و سلم بازنگه می بود بنزدیک مکه و سید بیغابو صلی الله علیه و سلم از وی کم شد  
 هر چند که دوید و گویند او را باز نیافت بر حلیه بنشست و می گویند خیر عبدالمطلب رسید  
 که محمد را آوردند تا در مکه و اینجا که کم شد دایه وی نشست است و می گویند عبدالمطلب در آنکشد  
 برخاست و در کعبه درآمد و دست بدعا برداشت و گفت یا خدا یا محمد را من باز رسان در بر  
 که در قه بن نوفل بایکی از قریش بیامد و سید را صلی الله علیه و سلم بیاوردند بر عبدالمطلب  
 شاد شد و گفت او را از کجا باز یافتند گفتند از سر کوه بله مکه انگام عبدالمطلب سید را  
 صلی الله علیه و سلم بدو شکر گفت و کرد کعبه طواف می کرد و دعاها می خواند و باد بوی می  
 و او را باز پیش ما فرمود و بدایینه بر وایتی دیگر جنین گویند که دوم بار حلیه بیغابو را  
 صلی الله علیه و سلم بازنگه برد باعث آن بود که چون حلیه او را از مکه باز می آورد در راه جامع از  
 نصاری بوی رسیدند که گویند سید را صلی الله علیه و سلم بریدند که باری بود بعد از آن رسیدند

که این کو ذکا از جاست و نام وی حبیب حلیه با ایشان بگفت که وی کیت و نام وی حبیب  
 ایشان دیگر بار در وی نگاه کردند و او ازین جانب باز آن جانب می کرد اینند و علامتهای حبیب  
 از وی می طلبیدند بعد از آن بایکدیگر گفتند که این کو ذکی است که ماغت و صفت او در انجیل  
 دینه ایم و او بیغابو را از میان است و دین وی بر حله دنیا غلبه خواهد کرد و اکنون اگر ما او را  
 بدزدیم و بتحفه پیش پادشاه حبشه بریم ما را نعمتهای بسیار دهد و کرامتهای بسیار نماید حلیه گفت  
 که چون من این سخن از ایشان بشنیدم بعد از آن محتو شدیم و بیوسته مراقب احوال او می بودم  
 تا آن روز که او بران واقعه برفتاد که از پیش حکایت برفت انگام مرا بیشتر از پیشه حاصل شد  
 او را برگزیدم و باز نگه بردم پیش ما در شایسته اینست تمامی روایات و حکایات رضاع سید  
 صلی الله علیه و سلم بر چون حلیه او را بازنگه برد ما خوار و اینه و جدا و عبدالمطلب او را می داشتند  
 حق سبحانه و تعالی او را بنیات نیکی می برد و ایند چون محدثش سالکی رسید ما در شایسته  
 وفات یافت و بعد از وفات ما در شایسته پیش جد خود عبدالمطلب می بود و او از همه فرزندان خود  
 دوستی داشتی و قاعده عبدالمطلب آن بود که هر بامداد در سایه کعبه نشیمنی بکستارند و تاوی  
 بیامدی و بر سران نشستی و مردم بر سر وی جمع آمدندی و فرزندان وی از هیبت وی گنج دیدند  
 نمی یارستند که بر سر فراش بد رفتندی چون سید صلی الله علیه و سلم بیامدی همچنان که مسالمت  
 بر رفتی و بر سر فراش عبدالمطلب بنشستی بر سران عبدالمطلب در وی می نشستند و تاوی را از سر  
 فراش عبدالمطلب باز دارند عبدالمطلب بآنکه برایشان نزدی که او را بگذارد تا هر چون خواهد  
 بنشیند که وی چون ثمانیت بعد از آن دست از وی برداشتند و هر بامداد در سلوی جد خود  
 عبدالمطلب بر سر فراش بنشستی و عبدالمطلب دست بر سر وی داشت و بدایوی وی  
 می مالیدی و بوسه بوی می دادی و هر چه سید صلی الله علیه و سلم بکردی او را خوش آمدی



و عبد المطلب هرگز با نکی بلند و سخی درشت در روی وی نکستی بر بدن حال می بود تا هشت  
ساله شد چون محمد هشت سالگی رسید جدوی عبد المطلب وفات یافت و جنین کویند  
که چون عبد المطلب وفات خواست یافتن دختر از او خود خواند و او را شش دختر بود صفیه  
و برة و عامکه و ام حلیم البیضا و امه و اروی هر شش حاضر شدند بایشان زاکت بذر شما  
از دنیا بخواهش کردن آنون بروی بگریسد و نوحه کنند تا بد بشود که شما چگونه می گویید  
و چگونه نوحه می کنید بعد از آن چون آن سخن از بذر بشنیدند ایشان را دل بچوشتد و گریستن  
و نوحه آغاز کردند هر یکی از ایشان مویشتی از آن بذر خود بگفتند و فضایب و مناقب وی در آن  
باز نمودند و آن موافق جمله در سیرت مذکور است پس چون ایشان از گریستن و نوحه کردن فارغ شدند  
عبد المطلب را خوش آمد و گفت همچنان بگریید بر بذر و نوحه کنید و موافق عبد المطلب بسیار  
دیگران گفته اند و جمله در سیرت مذکور است و فضایب و مناقب در آن بیان آورده پس چون عبد  
المطلب از دنیا برفت سقایه زقوم با عباس رضی الله عنه افتاد و در دست او بماند تا اسالم  
ظاهر شد و سقا بر صلی الله علیه و سلم همچنان در دست او تقرب داد و تا الی یوما هذا در دست  
آل عباس بود باز آمدیم بحکایت سید صلی الله علیه و سلم بر عبد المطلب وفات خواست  
یافتن از میان ببران ابوطالب را خواند و سید راضی الله علیه و سلم بوی سپرد و وصیت کرد  
اودا بنکاه داشتن و سبب آن بود که از میان جمله فرزندان خود سید راضی الله علیه و سلم ابوطالب  
سپرد که ابوطالب باید سید صلی الله علیه و سلم هم مادر و هم پدر بود و باقی با ذرآن با عبد الله  
هم بند بود و عبد المطلب می داشت که ابوطالب با شفقت بر سید صلی الله علیه و سلم می باشد  
**باب هشتم**

در کفالت ابوطالب سید راضی الله علیه و سلم و در بیان حکایت میراثی باید

محمد بن اسحق رحمة الله علیه گوید که چون عبد المطلب از دنیا برفت ابوطالب سید راضی الله علیه و سلم  
بایش خود بر دو بغایت او را دوست داشتی و پیوسته در بند مراعات او بودی و شب و روز  
او را یک لحظه از خود جدا نکردی و او را از چشم بر کانه نداشتی مردم و اهل مکه حکایت کنند  
که موی در عرب که خامنی کردی و فال و طالع بر کوفتی از آن جهت بر سر وی جمع آمدندی و در حق وی  
عظیم اعتقاد داشتندی و هرگاه که موی بکشد آمدی همه کودکان پیش روی بردندی طالعهای ایشان  
بنگریستی ابوطالب نیز بر قاعده اهل مکه چون وی بکشد در آمد سید راضی الله علیه و سلم بر کوفتی و پیش روی  
برد تا طالع وی بگریزد چون آن موی در رسید و سید راضی الله علیه و سلم بر دید و نیکی در وی نکویت  
رها کرد تا مشغله خلق از پیش روی برخاست و خالی شد آنگاه او را طلب کرد و گفت آن کودک را  
بایش من آوردید تا یکبار دیگر در وی نگاه کنم ابوطالب چون دید که او چندین خریصی می گوید اندیشه کرد  
که نباید که بر سید صلی الله علیه و سلم سحری کند آنگاه سید را با خانه آورد و او را دیگر باره با وی نمود  
بعد از آن ابوطالب رضی الله عنه زیادت تر از آن که بود در بند وی شد و پیوسته در بند مراعات  
وی بودی و یک لحظه او را از پیش خود خالی نکردی و بدن حال می بود تا کاروان قریش شام می رفت  
و ابوطالب با ایشان عزم شام کرده بود و سید صلی الله علیه و سلم در آن وقت دوازده ساله  
چون ابوطالب رضی الله عنه براهی بود سید صلی الله علیه و سلم در وی آویخت و گفت ای عم مرا بفر  
با خود ببر ابوطالب بگریست و گفت مرا اندوخت تو یک لحظه قرار باشد بر ابوطالب رضی الله عنه  
سید راضی الله علیه و سلم با خود برد چون بجانب شام رسیدند حاجی بود که از ابوصوی گفتندی  
دیگر نبود و راهی تو سالخار گاه بود و چند خندید بود تا وی در آن صومعه بود و از آن موضع بیرون  
نیامدی و با هیچ کس سخن نکستی و او را می گفتندی و می بردی ب زهد و پارسایی بدرجه رسید  
تمام جنات در آن زمان بزم و علم وی کسی نبود و احوال پیغمبر راضی الله علیه و سلم از انجیل



معلوم کرد بود و لغت و صنعت او دانسته و این چندین سال در آن صومعه نشست بود  
 با انتظار سید صلی الله علیه و سلم زیرا که در انجیل دیده بود که پیغمبر احوال زمان آنجا گذر کند و در زیر  
 فلان درخت در فلان مقام نزول خواهد کرد و بحیران گاه که قافله قریش آنجا گذر کردی و بام صومعه  
 خود نشستی و نظاره می کردی تا علامتی بیند یا اگر امتی بدان بداند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 در میان کاروانست یا نه چون هیچ کاشی و علامتی نمی دید باز صومعه شدی و بیرون نیامدی  
 و با اهل قافله سخن تلفتی تا این نوبت که گاه کرد که پیغمبر در میان قافله بود بحیران در بام صومعه  
 رفت و در قافله نگاه کرد چون قافله می آمدند درختان صحرا و سنگها را دید که با و از آمدن بودند و می گفتند  
 السلام عليك يا رسول الله و دیگر نگاه کرد ابراهه دید سید در میان قافله بود و بوسه سید  
 صلی الله علیه و سلم سایه کوه بود و همچنان که قافله می آمدند ابراهه آمد با قافله چون قافله فرو آمد  
 سید صلی الله علیه و سلم فریاد و درختی کوچک بود در زیر آن رفت و نشست و آن درخت  
 در حال که سید صلی الله علیه و سلم پیش روی فی و آمد آن درخت شاخها بکشد و برگها بریزد و گرد  
 و سایه نیکو بیند بحیران آن حالها بدید دانست که سید صلی الله علیه و سلم در میان  
 قافله است پس از بام صومعه فریاد و طعامی بسیار ساخت و کس نمی شنید میان قافله را هیچ  
 طعامی بسیار ساخت است باید که قافله بجمعی بیاید و هیچ بشنود درخت نماند پس چون  
 مرد بحیران این سخن گفت اهل قریش عجب داشتند گفتند که چندین سال است تا ما هر سال  
 بان جایگاه گذرمی کنیم و اینجا کاه و نوحی آیم این راه هرگز ما ندیده است و با ما سخن نگفته  
 ندانیم این نوبت چه افتاده است که طعام می دهد پس برخاستند و رفتند و سید صلی الله علیه و سلم  
 پیش رخت بگذاشتند زیرا که وی از همه کوچک تر بود پس همه حاضر شدند بحیران نظر کرد شکل  
 و شمایل سید صلی الله علیه و سلم در میان ایشان یافت هر را دید و سید را صلی الله علیه و سلم

بدید گفت ای طفل این شغل اند بجمعی حاضر شدند و آنجی اصل این شغل است خود حاضر نشد  
 آنگاه قافله آمد گفت ای قوم همانا که از شما کسی بجای نگذاشته لید و او را همان نیارده گفتند همه  
 آمدیم مگر کودکی که او را پیش رخت رها کرده ایم بحیران گفت که وی کوه نیست که وی سرور و صاحب  
 قرآن است و پیغمبر احوال زمان است او را این بیارید پس کس نمی شنید و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم  
 حاضر کردند چون سید صلی الله علیه و سلم درآمد بحیران نظر از قوم برداشت و در وی می  
 نگریست چون قوم قریش از طعام فارغ شدند بحیران برخاست و دست سید صلی الله علیه و سلم  
 بگرفت و او را سوگند بلات و عزی داد که سوال او را جواب دهد و قریش حیل نمیکند بلات و عزی  
 خوردند و بحیران را از این سوگند مقصود امتحانی بود تا بحقیقت احوال سید صلی الله علیه و سلم  
 بداند چون بحیران سوگند بلات و عزی می گفت سید صلی الله علیه و سلم جواب داد که بلات و عزی  
 مگوی که نزد من دشمن توانی بلات و عزی نیست بحیران آنگاه گفت بخدای تو سوگند می دهیم تا  
 که سوالهای ما جواب گوئی سید صلی الله علیه و سلم گفت چون بخدای من سوگند می دهی بگوی  
 تا چه می بینی پس بحیران سوال کرد آنچه می دانست و وی جواب سوال چنانکه بحیران می بایست  
 بگفت و بحیران شنید بعد از آن در پشت سید صلی الله علیه و سلم نگاه کرد و چون نبوت چنانکه  
 در انجیل بود بدید بعد از آن در قدم سید صلی الله علیه و سلم افتاد و بر قدمهای وی بوسه  
 می داد آنگاه برخاست و دست ابوطالب بگرفت و او را بخلوتی برد و گفت این پس فرزندان است  
 ابوطالب گفت فرزندان من است بحیران گفت لا والله که وی فرزندان تو نیست و بدو نشانید ازین بود  
 آنکه ابوطالب گفت برادران منست و بدو روی چون او در شکم مادر بود از دنیا رفت  
 بحیران گفت اکنون راست می گویی بعد از آن گفت زینها فای ابوطالب که او را از چشم حسودان  
 نگاه داری و بدان که وی پیغمبر احوال زمان است و ممتی و ممتی عالیشان است شروع وی در همه عالم



بگسترد و دین او همه دینی مشنوخ کند و هر چند زود تو ای ابو طالب او را باز بکند بوی  
و از یهود و نصاری او را بنهان دارد که او ایشان او را بشناسند قصد هلاک وی کنند ابو طالب  
چون سخن بحیرا شنید زیادت تو در بند کار سید صلی الله علیه و سلم شد چون از صومعه  
بامب بریو آمدند با قافله بشام رفت و شغل باز رکابی تمام کرد و زود باز بکند شد و او را باز  
بکند بود و چنین گویند که هم در آن سفر سه تن از جمودان بیغایر صلی الله علیه و سلم  
بشناختند و قصد هلاک وی کردند بحیرا را از آن حال خبر شد ایشان را پیش خود خواند و نصیحت  
کرد و ایشان را نکذاشت که قصد کشتن سید صلی الله علیه و سلم کنند تمام شد سخن بحیرا و بعد  
از این سخن در اخلاق و اوصاف سید عالم صلی الله علیه و سلم و علی آله گفته اند

### باب در اخلاق و اوصاف بیغایر صلی الله علیه و سلم

درین باب حکایت سفر دوم بیغایر صلی الله علیه و سلم بیاید که بولایت شام می رفت  
و تنویر حدیجه رضی الله عنها محمد بن اسحق رحمه الله علیه گویند که چون ابو طالب رضی الله عنه  
سخن بحیرا شنید و باز بکند آمد زیادت تو در بند حمایت و حواست کار سید صلی الله علیه  
شد و اعتقاد وی در حق سید صلی الله علیه و سلم یکی صد شد و سید خود از قبل حق سبحان  
و تعالی محروس و محفوظ بود و از نظر حاسدان و عاندان محروس و مصون بود در عنایت حق  
در برده عصمت و حله صیانت برورده بود و نفس وی مطهر بود از عاظمی امارات و اهل بیت  
و ذات وی مقدس بود از خاطر و هوا جس بشریت جنائک عادت که در کان بود بناریدی  
و جنائک طبع جوانان بود بخندیدی و او خود یک روز حکایت کرد از حالت کودکی خود خبر داد  
و گفت اقدار ای من قریش و بفعل خجازه لبعض ما بلغت به الغلمان کلنا قد نعوی واخذ

از او فجع علی رفته بمل علی الحجاره فانی لا قیل معجم کذاک واد و دلکی لا ام لاه لکمه و جمعه  
ثم قال صلی الله علیه و سلم ان از که فاخته و سید دته و از علی بن اصحاب گفت یکدیگر با جماعتی  
که در کان بودم از قریش که می بازیدند و سنگی بر می داشتند و بر می کشیدند و جمله بوهنه بودند  
من نیز بوهنه شدم و سنگها در از از می نهادم و مجامعی دیدم و در حال همانا یکی بیامد و شستی  
بنزد و لکن نه سخت بود و مرا گفت از او بر گیر و سخت در میان بند تو چون ایشان نیستی  
و اگر چه کوذکی جمله عالم را بشوایت و خواهد بود نزد او نشاید عورت تو ظاهر شود و یانه خردی  
از تو صادر شود پس سید صلی الله علیه و سلم گفت آواز وی می شنیدم و شخص وی نمی دیدم  
آنگاه از او برگزیدم و سخت در میان بستم و بعد از آن من از او بسته سنگی کشیدم و که در کان  
جمله بوهنه بودند و سنگی کشیدند و سید صلی الله علیه و سلم در حالت کوذکی چنان بود ب  
و مذهب بود که هر چه کردی نزد عقل مستحسن بودی و خود پیش قوم معتد و موثر بود چون  
محد بلوغ رسید ذات وی مستجمع جمله اوصاف حمیده بود و نفس وی مستقیم جمله خصال ذمیه  
و در محضر ما از همه خوب تر بود و در محضر از همه نیکوتر بود و در کم و سخا از همه بیشتر بود و در وفای  
و وفای از همه تامر بود در حلم و تواضع از همه کاملتر بود و در سیرت و احسان از همه شاملتر بود  
در شجاعت و قوت کسریای وی بویامدی در ساحت و قوت چون او کسی نبود و کرات خاص  
و عام بر وی اعتماد بودی و در صدق و راستی مرد بار قول و ثوق و اعتماد بر وی بودی در حب  
ازلی بود و در رب اعلی بود در اخلاق از صنی بود و در میثاق و وفا بود در صیانت اظہر بود در امانت  
اشهر بود و در سیرت اصلح بود در صورت اصلح بود در همه کارها سبب شمرده می حسی اعانه  
فضله علیه و سلم حکایت باز رفت سید صلی الله علیه و سلم دیگر را به سفر شام  
محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گویند که چون سال سید صلی الله علیه و سلم بیست و پنج رسید



خدیجه رضی الله عنها مال بسیار داشت و پیوسته مال خود را در تجارت  
برداشت و خواست که درین ثوبت مال بسیار تجارت فرستد و اعتماد بر هیچ کس نداشت  
و دانسته بود که در مکه هیچ کس از بیغایبر صلی الله علیه و سلم این توفیق نیست پس فرستاد  
بنزد سید صلی الله علیه و سلم و گفت یا محمد مالی بسیار می خواهم که بشام فرستم تجارت  
و اعتماد بر هیچ کس ندارم در قریش بجز از تو اگر رنجه شوی و با این مال بشوی آگاه می توانی  
برگویی پس سید صلی الله علیه و سلم گفت شاید بروم بر تو خاست و با مال خدیجه بشام  
شد و خدیجه رضی الله عنها خلاصی داشت که او را میسره گفتندی او را با سید صلی الله علیه  
بفرستاد پس چون قافله بنزد یک شام رسیده بود بمنزلی فرود آمدند که در آن منزل راهبی بود  
و صومعه ساخته و نشسته بود و نزدیک صومعه راهب درختی بود پس سید صلی الله  
علیه و فرمودند بر آن درخت راهب سر از صومعه بیرون آورد و سید را صلی الله علیه و سلم  
به یک در دربان نشسته بود و میسره نزدیک وی ایستاده پس راهب از میسره پرسید  
که این مرد کیست که نزد درخت نشسته است میسره گفت شخصی است از قریش راهب گفت  
که در انجیل دیده ام که هر که بعد از عید عیسی چهارصد سال بیاید و در دربان درخت بنشیند و  
بیغایبر از آن زمان است اکنون حقیقت این مرد بیغایبر آخر الزمان است آنگاه محبوس  
از صومعه بیرون آمد و در قدیمای وی افتاد و سید صلی الله علیه و سلم ایستاده بود بعد از آن  
برخواست و خدمت سید صلی الله علیه و سلم باز ایستاد و تقریبی بسیار نمود و سید صلی الله علیه  
و سلم از آنجا که بشام شد و بیضاعتی می بایست فروخت بفروخت و آنچه می بایست خریدن بخرد و قافله  
باز گردید و روی نلکه نهاد در راه بلکه باز می آمد چون به نشستی دو فرشته از آسمان می آمدند  
و بر سر وی سایه می زدند و همچنانکه وی می رفتی فرشتگان از بالای سر وی می رفتند و سایه

در آن روز

می انگشتندی

می انگشتندی میسره از میان قافله آن حالی دید و بنیان با خود می داشت چون نلکه رسید  
احوال با خدیجه بگفت و سخن را به یزید نقل کرد خدیجه آن ساعده که سید صلی الله علیه و سلم  
آورده بود بفروخت و چندان سود بدید که هرگز ندیده بود و در خاطر هیچ کس نگذاشتی که هرگز  
سودی چنان باشد و خدیجه رضی الله عنها زنی بود خردمند و کافه چون حال چنان دید و آن  
حکایتها از میسره بشنید او را خیلی عظیم و رغبتی وافر بجانب سید صلی الله علیه و سلم پیدا شد  
رغبت کرد که بنکاح وی در آید آنگاه کس فرستاد خدمت بیغایبر صلی الله علیه و سلم و گفت  
ای محمد هیچ می دانی که سوره ان قریش و غیر قریش از مکه و غیر مکه طالب منزلت و مهتران قوم  
همه در راه روی من اند و می خواهند مرا در نکاح خود آورند و مرا هیچ کس از ایشان رغبت نیست  
و نیز رغبت نمودم لکن از بهوانک میان من و تو خویشی است و نیز در قریش چون تو کسی بعد از امانت  
نمی بینم مرا رغبت می افتد بنکاح تو دارم و مالی که مرا هست در راه تو تمام بر چون قریش بنشینند  
که خدیجه جنون بیغای بیغایبر صلی الله علیه و سلم فرستاد است و خود را بروی عرضه کرده  
نعمت کند گفتند سوره ان و توانگران قریش ما ایم و چندین کاهت تا برای خواهم و نعمتها  
بذل می کنیم و رضای داد و در رغبت نکرد چو نیست که در یتیم ابو طالب رغبت کرد یعنی محمد صلی الله  
علیه و سلم چون خدیجه رضی الله عنها این بیغام بفرستاد سید صلی الله علیه و سلم برخاست  
و آن احوال را علان خود چنان بگفت رضی الله عنها ایشان شاد شدند از جهت بیغام  
صلی الله علیه و سلم پس چون رضی الله عنها از میان عمان برخاست و با بیغایبر صلی الله علیه و سلم  
رفت پیش پدر خدیجه خویلد بن اسد و خدیجه را از باروی بخاست و نکاح بست و بیست  
شش ماهه بر ناصداق وی کرد و نسب خدیجه رضی الله عنها اینست خدیجه بنت خویلد بن اسد  
بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر و بانه نسب وی



وما ذروا ذریه جملہ در سیرت مذکور است بر سید صلی اللہ علیہ وسلم او با بخانه برود  
و هفت فرزند از وی ظاهر شد سه پسر و چهار دختر بسوان قاسم و طاهر و طیب بودند  
و دختران رقیه و زینب و ام کلثوم و فاطمه رضوان اللہ علیہن و بسواش هر سه در ایام  
جاهلیت وفات یافتند و دخترانش هم سالم یافتند و با بیابا صلی اللہ علیہ وسلم هم کردند  
و بیابا بر اصرار صلی اللہ علیہ وسلم فرزندان هم از خدیجه بودند الا ابرهیم که از مادر به بنت قطہ  
آورد و با خدیجه زن بود سید صلی اللہ علیہ وسلم هیچ زن دیگر نگذرد محمد بن اسحق رحمہ اللہ علیہ  
می گوید کہ خدیجه چون بخانه بیابا بر صلی اللہ علیہ وسلم یک روز برخاست و پیش رقیه بن نوفل  
که ابن عم خدیجه بود رفت و احوال بیابا بدو گفت و گفت که ایسر و دہاء شام دیدم بود با وی بگفت  
و ان سخنان را راجع گفتہ بود پس ورقہ گفت بشارت باد ترا ای خدیجه کہ این وصف کہ می کنی  
وصف بیابا را خزانہ است و شوهر تو بیابا بر حق خواهد بود و رسیدہ عالم او باشد  
و او را دولتها روی خواهد نمودن کہ در ہم و ہم می گریں و ورقہ بن نوفل تو کہت بر سید  
کردہ بود و متابعت تو ریت و انجیل می کرد و احوال سید صلی اللہ علیہ وسلم از تو ریت و انجیل  
خواندہ بود و دانستہ و حرکات وی بقدر این بشوح بیاید پس چون خدیجه او را چنین گفت  
کہ بدانستہ کہ او بیابا را خزانہ است و مشتاق می بودی سوستہ کہ زمان نبوت وی  
دریابد و حضرت دین وی بدہد و از سر اشتیاق پیوستہ این سخنان گفتی و گوشتی معنی بیابا  
آنت کہ لجاج و عادت من است کہ مادام کہ لجوج شوم تا این خبر بدلم من مستولی شود تا آن  
خبر ہمیشہ یاد می کنم و گفت لجاج درین حال اندکی است کہ ان اندوہ دیوست تا در حل مرآت  
و ہمیشہ مرا فو الی یستن بیدار و تسبیح گریہ سخت باشد دوم گفت لجاج من و گوشتی من  
از انست کہ خدیجه وصف کرد پیش من کہ ایت محمد صلی اللہ علیہ وسلم و نشان داد از ظهور

رسالت وی و من مشتاق و مشتاق آنم کہ ان زمان یاد داریم و بعد از ان خطاب کرد با خدیجه  
و شکایت کرد از طول انتظار و گفت ای خدیجه این حالت کہ تو وصف کردی کی خواهد بود  
و ظهور محمد صلی اللہ علیہ وسلم در چند مدت دیگر خواهد بودن کہ انتظار در ان باز کشید و اشتیاق  
من بغایت رسید سوم و چهارم گفت ای خدیجه امید چنان دارم باین سخنان کہ مرا گفتی  
از قول مسیر و از قول راجع تر سایان کہ زود باشد محمد صلی اللہ علیہ وسلم بیابا بری دهند  
و از میان مکہ بیرون آید و دعوت خلق آغاز کند و خلق با بہا حق خواهند آمد و ان زمان دریا ہم  
در نصرت دین جان بسیاری کنم معرکہ نجف و ششم گفت بشارت باد ترا ای خدیجه کہ شوهر تو  
همہ قوم تو را بر خاند بود و جملہ عرب در بقعہ طاعت وی خواهند آمدن و هر کہ خضوعی شود  
معمور گردد و هر کس کہ مخالف وی کند مغلوب گردد و دین وی حق باشد و دین حق بکس تراست  
در ولایتها و خلق را بدان برهانند از کراہیها مصراع ہفتم و ہشتم گفت هر کس کہ با محمد مجاورت کند  
در شقاوت و خذلان بماند و هر کہ با او موافقت و سعادت کند نجات یابد و سعادت و جہان  
یابد و ای کاشکی کہ من بریستی تا آن وقت کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم با کافران جنگ کند تا سخت کسی  
کہ جنگ کافران را مدی من بودی و اگر جہ تو را دشمنان آمدی من از حضرت محمد بن ابیستادی  
تا جان داشتی دین اسلام را بگوئیدی و منزلت و رفعت خود بدان حاصل کردی نزد حق تعالی  
ہم و ہم گفت کار سفلکان و جاہلان شرک آوردن باشد بخندای تعالی خداوند بحقیقت  
کہ اختیار کار عایدست وی است و برافراشتن ذنبها و متولیتها بزدکان بغایت وی است هر کس  
خواهد از میان خلق برمی آید و او را دین نبوت و منزلت رسالت می دهد و هر کس خواهد  
دظلت جمل و شرک و ہمت کفر بازمی دارد و همچنانکہ ہفت و ہج افلاک را بجلہ کائنات رفعت  
داد محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم از جملہ مخلوقات برآید و بر سر ہمہ بکشید مصراع یازہم



و دو از دهم و سیزدهم گفت ای قوم قریش اگر شما بایستد و من تمام تا آن وقت که محمد بن حاتم کار کند  
و دعوت خلق آغاز کند من کاری چند کنم که جمله از دست من بگریزد و نفعان آید و اگر نیز مملاک شوم  
و بآن زمان بنیم بر کس از قضا و قدر بیرون نتواند آمدن

## باب هفتم

در تقدم داشتن سید صلی الله علیه و سلم پیش از سبقت تا حرام سود باز جای خود دهند در کعبه  
محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که چون سید صلی الله علیه و سلم سی و پنج ساله بود دیگر روز قریش جمع  
شدند تا عمارت خانه کعبه کنند و کعبه در آن وقت سقف نداشت و دیوارهای آن پیش از آنکه  
بالا نماند بود و خواستند تا آن را از باقاعده اول ببرد و سبب اهتمام قریش بعمارت خانه کعبه  
آن بود که در میان خانه خزینه بر شکل جامی پرداخته بودند و مالهای کعبه در آن می نهادند و آن  
جاء را کعبه خانه کعبه گفتند و اتفاقا جماعتی شب برفتند و مالی چند بسیار از آن جا ببردند  
بعد از آن قریش بدانستند آن جماعت را بگرفتند و با ایشان عبرت نگذاشتند و چون آن حالت بینفاد  
در بند آن شدند که دیوار خانه کعبه بلند کنند و کعبه را با قاعده اول بزنند و همچنانکه آنرا سقف کنند  
چند روز در آن گذریدند و نمی یارستند از بهر آنکه در میان کعبه آن خزینه را بشکل جامی بود  
مرد و زنان شکل از دهاسی بامدی و بدیوار کعبه بر رفتی و هر کس که می دیدی دهان باز کردی  
تا وی را فرو برد ازین جهت می ترسیدند و نمی دانستند که چه کنند و چه طریق سازند از دهاسی را  
دفع کنند پس یک روز آن از دهاسی عده خود برد و بدیوار کعبه سر برافراشت و می سپید  
دیدند که از هواد را مد آن از دهاسی را برود و بپایند و تا بدیدند قریش عظیم خرم شدند بسبب آن  
گفتند این دلالت می کند بدان که حق تعالی راضی است که عمارت خانه کعبه کنیم آنگاه توزیع کردند و مالی  
چند بسیار جمع کردند و در میان آن دیوار کعبه از راه بردارند و تخت سنگی که آنرا بگذاشتند از زمین

بر خاست و با جای خود افتاد آنگاه ایشان بترسیدند و باز جای شدند بعد از آن یکی گفت از جمع قریش  
عمارت خانه کعبه را مالی باید که صورت کنند که حلال باشد و در آن هیچ شبهه ای نباشد و اگر بگویند مگر آن را  
که شام جمع کردند از بهر عمارت از بهر خالی نیست و اگر می خواهید که عمارت خانه بسوزید مالی جمع کنید  
که در آن شبهه ای نباشد آنگاه آن مال را کردند و مالی دیگر توزیع کردند و از وجه حلال مالی بسیار جمع کردند  
لکن ترسیدند دیگر بار که چون دست بدیوار خانه باز نهند و آنرا از راه بردارند همچنان باشد که اولیاد پس  
چند روز دیگر در نظر بودند و اندیشه می کردند آنگاه ولید بن المغیره گفت ای قریش من ابتعاکم و باره  
از دیوار کعبه بردارم آنگاه شما بیاری من در اسیر قریش گفتند تا یک شب بگذرد و آنگاه پیغمبر اگر بپرسد  
نیاید نزد ادلیک کند که حق تعالی راضی است که ما این دیوار کعبه برداریم و عمارت خانه باز جای کنیم پس یک شب  
برآمد و ولید ابومغیره را رنجی ترسید روز دیگر قریش بیاری وی رفتند و آن دیوارها را که ماند بود از آن  
خانه و خلل کردن بود از جای برگرفتند و با اسامی اصل بردند چون با اسامی اصل بردند سنگی چند  
دیدند سبز همچون زبرجد پیدا شد کلنگ بدان زدند جمله ملک بجنبش درآمد پس گفتند که اسامی بر همت  
علیه السلام هیچ تعرض نیاید رسانیدن چون دیوار کعبه از جای برداشتند چهار دیوار کعبه باز جای  
می بایست آوردن قسمت کردند و قریش جمله گروه شدند هر گروهی از ایشان یک جانب خانه عمارت  
تقبل کردند بخود چون دیوار خانه راست حجر الاسود آوردن بودند ایشان را سارعت و مخالفت افتاد  
در نهادن حجر الاسود هر قومی تخصیص گفتند حجر الاسود ما با جای خود بریم پس بدان سبب چند  
و خصوصیت و عریب میان ایشان پیدا شد و خواستند و حضومت آغاز کردند و نزاع شد که تیغ  
در یکدیگر بزنند و یکدیگر بقتل آورند بعد از آن میان قوم در میان ایشان درآمدند گفتند شاید از پیوستن  
عمارت خانه کعبه شما خون یکدیگر بریزید بناحق اتفاق کنید و برین باشد که ما خواهیم گفت تا اختلاف  
و حضومت از میان شما بریزد گفتند ما بدانجا شما بگویید راضی هستیم بعد از آن ایشان گفتند و آنرا نشاید



که هر کسی که از بیرون خانه کعبه و بیرون مسجد و بیرون حرم در آید وی حکم این کار بکند که شاید  
 پس ساعتی منتظر می بماند بعد از ساعتی سید صلی الله علیه و سلم از بیرون مسجد درآمد چون او را  
 بدیدند همه حرم شدند و از او بازو زدند و گفتند جلاله تعالی عنیه یعنی محمد بن احمد و قریش جمع را صلی الله  
 علیه و سلم امن خواندند و از بن کعبه صدق و امانت از وی می دیدند پس چون سید صلی الله علیه و سلم  
 درآمد ایشان برفتند و حکم این کار را وی افکندند پس سید صلی الله علیه و سلم گفت مایه جامه  
 بیاورید و حجره را سود بر گرفت و در میان جامه نهاد آگاه آن چهار گروه از قریش را بفرمود که هر کوهی  
 از شما گوشه از آن جامه بگیرد پس هر کوهی گوشه بر گرفتند و برداشتند چون به استیلا نگاه  
 آوردند حجره را سود می یافت نهاد سید صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود حجره را سود از میان  
 جامه بر گرفت و باز جای خود نهاد همچنانکه اول بود چون سید صلی الله علیه و سلم تمام کرد جمله حکم  
 وی راضی شدند و اختلاف و خصومت از میان ایشان برخاست و عمارت خانه چنانکه ایشان را  
 می بایست تمام کردند و کعبه را با قاعه اول بردند و جنب حرکات کنند که چون قریش و بزرگان خانه  
 کعبه از جای بر می داشتند در میان رکن خانه خطی یافتند که چند سطر زبان سریانی بر آن نوشته بود  
 کسی از یهودان حاضر کردند و آن خط را خواندند بر آن خط این نوشته بود انا الله و الله خلقتهما  
 يوم خلق السموات و الارض و صورت الشمس و القمر خلقتهما سبعة افاک صفا لا یزول حتی یزول  
 احسبها تبارک و تعالی و الذین لغمام خداوند مکه را انرا بیا فریدیم در آن روز که آسمان و زمین  
 بیا فریدیم و ما آفتاب و آفتاب از دیدیم بر روی دنیا یعنی بر روی زمین کاشتم و کود و کود مکه هفت  
 فرشته از بینیم و ایشان را بحفظان خود کورده لم و باقیات هرگز خراب نگردد و در شمر بر آن طغی  
 نیابد و دیگر چنین گویند که در مقام ابریم خطی دیگر یافتند که در آن نوشته بود حکم فیما بیت الله  
 الحرام یا تمیز از قعاس مکه سبک لایحیا اول من حلها لقتل این مکه است که در وی خانه خدای عز و جل است

و از سه گوشه طعم انجا بکند و در آن یعنی از شام و مصر و یمن و زمین آن حراست یعنی در اجابت  
 روانا شد و هر کس که بوی در آید بروی واجب باشد که احرام بندد و طواف خانه بکند و دیگر خطی  
 یافتند بجهل سال پیش از آنکه وحی بیغایب آمدی و در آن خط نوشته بود من بزرع حدوا یحصد  
 عطه و من بزرع شرا یحصد مذامته معنی آن بود که هر کس که نیکی کار در امر این خرجی در و در امر بدی  
 کار در امر این مذامت درود **باب** **یازدهم**

در خبر باز دادن از بیعت سید صلی الله علیه و سلم و حکایت

سلمان فارسی و حکایت آن که در پیش از بیعت مهمندی شدند بنفشه خود و بیت پرستیدن ترک  
 کردند و راه حق طلبیدند باید درین باب و بدین تمام شود احوال بیغایب را صلی الله علیه و سلم  
 تا آن ساعت که وحی آمد بوی محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که چون زمان نزدیک شد و وقت  
 آن شد که بیغایب را صلی الله علیه و سلم چهل سال تمام شد علایقهای بیغایب شد و کلامها ظاهر می گشت  
 و اخبار یهود و نصاری و رهبان ایشان و کاهنه عرب که آن علایقهای داشتند و آن دلایب  
 می شناختند خبر از بیعت سید صلی الله علیه و سلم باز می دادند و آن ظهور رسالت بود که اخبار  
 یهود و رهبانان نصاری از کتب توریت و انجیل معلوم کرده بودند و زمان ظهور بیغایب بر ما  
 صلی الله علیه و سلم بدانته بودند و کاهنه عرب از قول دیو خبر را می دادند که دیوان هر شب  
 بر آسمان عروج می کردند و احکام غیبیات از ملائکه می شنیدند می آمدند و بار می گفتند تا کاهنه  
 عرب و یهودان وقت از آسمان محبوب و معزول نبودند از استیلا مع بر چون بیغایب را صلی الله  
 علیه و سلم ظاهر شد محبوب و معزول شدند بسبب معرفت ایشان آن بود که سخن بیغایب را صلی الله  
 علیه و سلم با سخن ایشان ملتبس نگردد و جز سید صلی الله علیه و سلم از غیب هیچ کس خبر نداشتند  
 و این معجز بود سید را صلی الله علیه و سلم زیرا که در ایام هیچ بیغایب دیگر معزول نبودند و محبوب شدند



کلی اناسمان الادر زمان بیغایر صلی الله علیه وسلم قوله تعالى انهم عن السبع  
 المعزولون یعنی الجن و قوله عن سابه و حفظنا هامن کل شیطان رجیم الا من  
 استبرق السبع فایتعه شهاب جبین ابن عباس رضی الله عنه حکایت کرد و گفت  
 وقتی جماعتی از نصاری محدث بیغایر آمدند و سید صلی الله علیه وسلم جماعت نصاری را  
 گفت شما چون اختیری از آسمان بگذرد چه گوید گفتند گویم گذشتن وی دلیلی کند بادشاهی  
 از روی زمین زمین میبرد یا مرده باشد سید صلی الله علیه وسلم رد کرد و گفت چنین نیست  
 که شاهی گوید که گذشتن این اخترها سبب آنست که چون حق تعالی حکمی براند بر خلق خود در روی  
 زمین و قضای می کند بیشتر حله عرش اذان حکم و قضا اگر کسی می باید و تعظیم خدایا و تسبیح  
 و تملیل می آیند بعد از آن اهل آسمان هفتم او از حله عرش می شنوند و ایشان نیز موافقت  
 تسبیح و تملیل در آیند همچنان بتدریج تا آسمان دینارسد ایشان نیز موافقت تسبیح و تملیل  
 در آیند چون از تسبیح و تملیل فارغ شوند اهل آسمان دنیا با هم گویند که این تسبیح و تملیل  
 از چه وجه بود گویند مانی دایم از آسمان دوم باز باید برسد بعد از آن آسمان دوم باز برسد  
 ایشان نیز گویند مانی دایم از آسمان سیوم باید برسد پس می پرسند تا آسمان هفتم رسند  
 ایشان نیز گویند مانی دایم از حله عرش باید برسد از حله عرش باز برسد بعد از آن ایشان چنین  
 جواب دهند اهل آسمان هفتم را اما این تسبیح و تملیل از بهر آن می گوئیم که حق تعالی در روی زمین  
 در فلان روز فلان حکم برگزیده است بر چون حله عرش چنین گویند اهل آسمان هفتم از حله عرش  
 این سخن نقل بر آسمان ششم کنند و اهل آسمان ششم نیز نقل کنند همچنان بتدریج تا آسمان دینارسد  
 چون خبر بر آسمان دینارسد ایشان با یکدیگر بگویند پس آن دیوان که با آسمان می رفتند و استبراق سمع  
 می کردند بر چون زمان نبوت من در آمد حق تعالی ایشان را محبوب گردانید و از استماع سخن ملائکه

معزول گرد و اختوان ابو مثال آتش باره برخواست تا هرگاه که دیو قصد آسمان کند و بایند و ایشان  
 زنند و ایشان را بسوزانند و خاکستر گردانند و بدین سبب کاهنه عرب باطل شد اگر بعد از این  
 کاهنان سخنی گویند دروغست و نباید شنیدن ابن عباس رضی الله عنه گوید که چون دیو را این  
 واقع بیفتاد و از آسمان محبوب و معزول و مقهور گشتند سبب بیغایر ماصلی الله علیه وسلم  
 و سبب ظهور وی جماعتی از محدثان ایشان قصد بیغایر ماصلی الله علیه وسلم کردند و میامند و بوی  
 ایمان آوردند و برفتند و قوم خود را با اسلام دعوت کردند چنانکه حق تعالی می فرماید در قرآن و خبر  
 باز می دهد قوله تعالى بسم الله الرحمن الرحیم قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا  
 قرانا عجبا یهدی الی الرشدا فلما نباهه ولین یشرک بربنا اخدا و قوله تعالى و اصرنا الیک نفسا  
 من الجن یستمعون القرآن فلا حصر لہ قالوا الصمتوا فلما تضحی و لوالی فو قهم منذرین الی قوله تعالى  
 یا قومنا اجیبوا داعی الله و امنوا به یغفر لکم من ذنوبکم و یجرکم من عذاب الیم بر کاهنان عرب و فوق  
 آنکه از دیوی شنیدند احوال ظهور بیغایر ماصلی الله علیه وسلم از عرب نقل می کردند و اعراب  
 آن می شنیدند احوال ظهور بیغایر ماصلی الله علیه وسلم لکن بدلی می گفتند که آن جنان خواهد بود  
 تا بیغایر ماصلی الله علیه وسلم در آمد و دعوت آغاز کرد و آنگاه ایشان را معلوم شد که کاهنان است  
 گفته بودند محمد بن اسحق رحمت الله علیه گوید که در من با یام جاهلیت کاهنی بود سخت معتبر و اهل من  
 هرگاه که ایشان را مشکلی افتادی پیش او رفتندی و آن مشکل را حل کردند چون بیغایر ماصلی الله  
 علیه وسلم دعوت آغاز کرد و آواز وی منتشر شد دعوت کردن آن کامر که در مقام  
 داشتی و هرگز بشهر نیامدی بر چون اهل من آن سوال از وی کردند آن کامر از کوه فریاد و خاخن  
 در دست داشت همچنانک بای ایستاد بود تکیه بر آن گمان کرد و سر برافراشت و با آسمان نگاه  
 می کرد بعد از ساعتی برنگی کرد و بوی با ایشان کرد و گفت ایها الناس ان الله اکرم محمد و اصطفاه



و طهر قلبه واجتنباه و مکنه نیکم ایما الناس فلیل گفت ای قوم بدانید که حق تعالی محمد را از میان خلق برگزید و او را درجه رسالت داد و دل او را از حسد و غل و غش پاک کرد و بنور معرفت خود در آن کند و در آن کوه وی در میان مردم اندکی خواهد بود آن کافر این بگفت و بگوید و از چشم مردمان غایب شد و هم درین باب محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که در عهد خلافت عمر رضی الله عنه شخصی مسجد را مد عمر رضی الله عنه نشسته بود چون چشم عمر بر وی افتاد روی با صحابه کوه این مرد با مسلمان نیست یا کافر تو لید بود آگاه از وی پرسیدند که با سلام آمد گفت بلی بعد از آن او را گفتند که کافر بود پیش از اسلام آن مرد شرمسار شد و برنجید و گفت یا ایها المؤمنین عادت تو نیست مردم را بجا نیدن ایها المؤمنین عمر گفت ای مرد ازین سخن نباید درنجید که ما نیز پیش از اسلام بت پرست بودیم پس آن مرد دل حق نشد آگاه گفت یا ایها المؤمنین راست گفتی که پیش از اسلام کاهنی می کردم عمر رضی الله عنه گفت با من بگوی که چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم ظاهر شدن تابع که تو را بود از دیو با توجه کرد گفت یا ایها المؤمنین بدان که ما هم پیش از آنکه با سلام در آمدیم یک روز نشسته بودم تنها تا بعد از آن که در آمد و این شعر بگفت

عجبت للجن و ابلا سما  
تنوی الی مسکة تبی الهدی  
فارسل الی الصفوة من هاشم  
و شدها العیش باحالا سما  
سامون الجن کاخا سما  
دارم بعینیک الی را سما

معنی آنست که عجیب دارم من از دیو که چون محمد ظاهر شد از کار خود فو میباشند و خواستند و بجهت و جوی اسلام در آمدند چون دانستند که دین محمد دینی حق است قصد مکه و دیدن وی کردند و رفتند و مسلمان شدند و در جمعیان خود را حاصل کردند که فرار از کافران موسی را و باو باشد در درجه و فضیلت و شرف و منزلت آگاه خطاب با وی کرد و گفت

بجی نشسته برخیز و قصد می توان هاشم کن و از میان امتنان همه قصد محمد کن که وی رسول خدای است و هم تو و بهتق مرد و سواست و بوی ایمان آوردن مرد گفت چون تابع مرا چنین گفت برخاستم و قصد پیغامبر صلی الله علیه و سلم کردم و برتم و مسلمان شدم پس چون آن مرد این حکایت بگوید عمر رضی الله عنه گفت راست گفتی ای مرد من نیز از حال خود پیش از اسلام حکایت کنم آگاه گفت با من پیش از آنکه با سلام در آمدم با جمعی از قویش شش بتی ایستاده بودم و کوساله قویان کوه بودم و خواستم که هر کسی را باره بگیرم درین حال آوازی بشنیدم بلند از جوف آن کوساله که مرا می گفت یا درج امر محم رجل یصح بلسان نصیح یقول لا اله الا الله و درج در لغت عرب فخر استقران باشد و در عرب چون کسی با شجاعت و مردانگی نسبت گشته او را درج گویند و درین جای که عمر برش می خواهد و آن کوساله با عمر رضی الله عنه سخن در آمد و گفت یا عمر کاری بسندید سخن بگو باشد اگر بت پرستیدن تو را کنی و بتوحید خدای در آیی و با آوازی بلند و زبان نصیح بگو می لا اله الا الله محمد رسول الله پس عمر رضی الله عنه گفت سبب عوس بر خواستن من با سلام از بود و بعد از آن هر روز که می آمدم مرا میل اسلام زیادت می شد تا برتم و با سلام آوردم و این حکایت بجز آنکه بجز از معجزهای پیغامبر صلی الله علیه و سلم بود که امتی بود از کواهدای عمر رضی الله عنه که در حال جاهلیت بمیدم با وی در سخن آمد فارغ شدیم از سخن کاهن و باز آمدم با اخبار یهود و خبر باز دادن ایشان از ظهور پیغامبر صلی الله علیه و سلم و از مبعث محمد صلی الله علیه و سلم محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که در جاهلیت میان قبیله بنی نضیر و میان یهود عداوت و خونریزی پیدا شد و یهود قوم یهود ایشان را تهدید کردند که بظهور پیغامبر صلی الله علیه و سلم و گفتند ای عرب ندو باشد که پیغامبر از میان ما آید که ما احوال وی از توریت بدانسته ایم و ما متابعت وی کنیم و آن وقت شمارا چون عاد و آدم بقتل آوردیم و دمار از روزگار شما برآوردیم و دیگر چون جنگ



با ایشان در پیوستندی و بروی حصار در آمدندی بحق و حرمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم نصرت  
 طلبیدندی و داء و ظفر بردنشان خواستندی و دست برداشتندی و دعا بگفتندی  
 اللهم اننا نسا لك بحق النبي الامي الذي وعدتنا ان يخرجنا من ارضنا الى ارضنا عليه معني  
 آنت که با خدا یا از توحی خواهم بحق النبي الامي محمد صلی الله علیه و سلم که در تورات ما وعده  
 دادی که ما و را در آخر الزمان پیدا کنی و او را بوسالت برانگیزانم تا ما را نصرت دهی و ظفر ما را  
 روزی که دای بر چون یهودان این دعا بگردد روی در میان دندی و آن قوم که دشمن ایشان  
 بودند یکهزیت برفتندی بپرکات این دعا بر چون پیغامبر ماصلی الله علیه و سلم ظاهر شد  
 و دعوت آغاز کرد این قبایع ب که در جاهلیت با یهود عداوت داشتند و احوال پیغامبر  
 صلی الله علیه و سلم از ایشان می شنیدند و رفتند و مسلمان شدند پس یهودان حسود آوردند  
 و از بدبختی با سلام در میان آگاه حق تعالی در حق ایشان یعنی یهودان که در جاهلیت پیغامبر  
 ایمان می آوردند چون ایمان ظاهر شدند و گویند و تکذیب او کردند این آیت فرود ستاد و لغت  
 بایشان کرد قوله تعالی و لما جاءهم آیات من عند الله مصدق لما معهم و كانوا من قبل لا یستقیمون  
 علی الدین کفر و افلا جاءهم عرفتوا بیه فلجنة الله علی الکافرین محمد بن اسحق و حقه الله علیه  
 می گوید و روایت می کند از سلسله نبوت سلام رضی الله عنهما و سلمه از اصحاب مد بود که وی حکایت  
 کرد و گفت در قبیله بنی اسهل اقوام من بودند یهودی مقام داشت و آن یهود خود از علم تورات  
 با خبر بود و پیوسته اصحاب و قوم مرا و عظمه کدی و از بهشت و دوزخ و بعث و قیامت  
 ایشان را می شنیدند و ایشان تعجب نمودندی و گفتندی این چگونه تواند بود و این چگونه  
 ممکن کرد که ما را بعد از آنکه در لور بوسید و توبه با شیم ما را برانگیزانند و حساب کنند  
 و بهشت و دوزخ در راه می دهند آن مرد یهود سوگند خوردی که سخن او راست است و بهشت

و دوزخ حق است ایشان گفتند ما تو را راست ندایم تا علامتی از حق سخن که می گوئی باز تمامی آن  
 مرد گفت علامت آنست که درین زودی پیغامبر آخر الزمان ظاهر خواهد شدن و از مکه بیرون آید  
 و بدین هجرت نماید بعد از آن ایشان گفتند که ما او را در بایم آن جهود از میان قوم اشارت نم کردی  
 و گفتی که کسی او را در یابد اولوی بود سلمه بنت سلم گفت که من از همه قوم که جلوت بودم بمجانب  
 آن یهودی اشارت کردم بود من سید را صلی الله علیه و سلم دریافتم و بوی ایمان آوردم و آن جهود  
 نیز زند بود و لکن چون جهودان را یکدیگر بدبخت شد و حسد آورد و مسلمان نشد و هر وقتی که مرا  
 بدید می گفتی ای یهودی تو بودی که پیش از آمدن پیغامبر صلی الله علیه و سلم مرا آگاهی کردی و تلمیح  
 عزیز وصیت می کردی و او را پیغامبر می دانستی بحق پس چه نیست که این ساعت ایمان بوی می آوری  
 آن یهودی می گفتی تا بنکم آگاه ایمان بوی آم این بگفتی و هم در کفر با ندی محمد بن اسحق و حقه الله علیه  
 می گوید که جماعتی از قبیله مدیله در جاهلیت مقام در بنی نزیطه داشتندی که جهود بودند و پیش  
 ایشان مقام ساخته بودند و آن مرد را بن الهشام گفتندی و مردی سخت با رسا بود و از علم  
 تورات با خبر بود و صاحب کرامات بود و هر وقتی که باران نیامدی وی بابی نزیطه رفتی و باران  
 خواستی حق تعالی باران بفرستادی بپرکت دعای وی پس چون بن الهشام از دنیا مفارقت می کرد  
 روی با قوم بنی نزیطه کرد و گفت ای قوم بنی نزیطه دایند که من نفیتم شما بجه مکننا شتم و بنیمن  
 حجاز امد و مقام ساختم پیش شما و سختی و کسب اختیار کردم که از تودیت مرا معلوم شد بود  
 که درین مدت پیغامبری از مکه ظاهر خواهد شدن و بدین و ملت ابرهیم علیه السلام خواهد بودن  
 و بدان خواهد فرمودن و من بدان امدم تا باشد که او را دریابم و عمری که مرا باشد در خدمت او بسوزم  
 اکنون مرا عمر وفا کرد و اجل فرا رسید شما را وصیت می کنم که چون شما او را دریابید و بخدمت وی  
 برسید هر چه زود تر خدمت او شتایید و بدین او در آید و متابعت ملت وی کنید و مرا نفیتم



خدمت او در یابید و حکم او را مطیع و شهادت دهید که هر که مخالفت او کند عصمت از خون و مال وی  
 بر خیزد و از سر و مال این بنا شد و بعد از آن علیط کورد در وصیت و گفت زینهار زینهار ای قریبه  
 تا خود را نفر بیاورد و مخالفت او در پیش نگیرد که خسروان دنیا و آخرت در مخالفت وی بود و در جهان  
 جان و مال در موافقت وی بود چون وصیت کرد بود گفت و صفت او با ایشان بگفت و از دنیا  
 مفارقت کرد پس چون سید صلی الله علیه و سلم بدیده در آمد بحصار بنی قریظه رفت آن جماعت که از قوم  
 هدیل از قوم بنی قریظه مقام داشتند و سخن این الهام شنیده بودند از بام قلعه چون طلعت مبارک  
 سید عالم صلی الله علیه و سلم بدیدند با قوم بنی قریظه گفت ای قوم بنی قریظه این بیغایر است  
 که این الهام شما را خبر داد و وصیت کرد با یمن آوردن بوی و متابعت کردن وی اکنون غایبی رویم  
 که ایمان بوی بیاوریم و شما خود را ایند پس ایشان فرود آمدند و مسلمان شدند پس بنی قریظه لحاج  
 و عناد پیش گرفتند و ایمان نیاوردند بیغایر صلی الله علیه و سلم و حصار ایشان بستند و ایشان را  
 بقتل آوردند بعضی میامند و جزیت بر خود گرفتند پس سید صلی الله علیه و سلم آن جماعت را که از قوم  
 هدیل بودند و از میان ایشان آمده بودند و ایمان آورده بر سر ایشان حاکم گردانید تمام شد حکایت  
 اخبار یهود از ظهور بیغایر صلی الله علیه و سلم باز آمدیم بحکایت و میان نصاری شیران معیت هم درین  
 و سخن دین بدو حکایت سلمان فارسی و دیگر آن جماعت تو شکر از بیغایر صلی الله علیه و سلم  
 ماه است یافت و ترک بت پرستی کردند مقصودی شود **حکایت سلمان فارسی رضی الله عنه**  
 محمد بن اسحق رحمة الله علیه میگوید و روایت می کنند از ابن عباس رضی الله عنه که وی از لفظ سلمان  
 حکایت کرد گفت من از سلمان پرسیدم و گفتم سلمان را که از ابتدا کار خود را ما را خبر ده سلمان خبر  
 داد و گفت مردی فارسی بودم از اهل اصفهان از دیهلی که از اخی کوئید و بدرم در مقام آن می بود  
 و مردی منعم بود و ملک و اسباب بسیار داشت و مرا عظیم دوست داشتی و شوقی داشتی مرا

یک لحظه

یک لحظه ندیدی و مرا که مرا از سرای بیرون گذاشتی و از عزیز می گفتم مرا می داشت مرا که مرا هیچ کار  
 نفردی و ما دین مجبور داشتیم و آتش بویست بودیم و علی الخصوص که عظیم مجد و مجتهد بودم در رعایت  
 جانب آتش و سوخته آتش از دهنی و آنرا سجده بودی و بدرم مزد عه داشت و او را وظیفه بودی  
 که مرا بدین کار بآن مزد عه رفتی و عمارت آن بساختی یک روز او را شغلی بود نتوانست رفت مرا  
 گفت جان بدو را سوز مرا شغلی پیش آمده است و نمی توانم رفت عمارت مزد عه باید که تو بر نشینی  
 و بروی و عمارت آن بخوامی و در حال باز پیش من آیی که من اگر یک لحظه زمانی بینم نه قرار می شوم پس من  
 بحکم بدو بر نشستم و دو روز مزد عه نهادم در دام که می رفتم کلیسیایی می شد آمد آوازی و غلبه از کلیسیا  
 شنیدم مرا هر روز خواست که نزدایم و کلیسیا شوم و تماشای نصاری کنم چون در رفتم در میان ایشان  
 بعضی را دیدم که انجیل می خواندند و بعضی دیگر دعا و تضرع می کردند و بعضی را دیدم نماز مشغول  
 بودند مرا آن حالت ایشان حق نرآمد مشغول بذر فو امی و ترک دم با ایشان بنشستم و گفتم شما دین را دارید  
 گفتند دین عیسی و دیگر پرسیدم که اهل این کجا بیشتر باشد گفتند در شام پس مرا هر روز دین و ساسی  
 برخاست و آتش بویست و بدلمن سرود شد با ایشان مشغول شدم تا که یک شب چون شب چراغ  
 و بدرم دیدم من دیو می آیم مرا جای مردی ستاد بطلب من پس چون باز بمانه رفتم بدو در من افتاد  
 و بر سر و روی من بوسه می داد گفت ای بر سر جواد برآمدی که دل بدو مشغول تو بود پس گفتم ای بدو  
 مرا کلیسیایی می شد و آواز نصاری شنیدم در رفتم و آن حالت ایشان مرا حق نرآمد و مرا هر روز دین  
 ایشان برخاست بدان سبب مشغول شدم تا شب در آمد پس چون بدرم این سخن شنید عظیم متغیر  
 شد گفت ای بر سر دین خود نگاه دار که دین تو بهتر از دین نصاری است که در دین ایشان خبر نیست  
 پس گفتم والله ای بدو که دین ایشان بهتر است از دین ما و در دین ما هیچ خبر نیست بدرم چون دید  
 که مرا هر روز دین و ساسی برخاسته است و سخن وی قبول نمیخواهم که او تو سید که من بگویم از پیش من



بیرون رفت قیدی بخواست و بر بای من نهاد و مراد خانه باز داشت و نگذاشت که بیرون  
 روم بس من بنیان بدر کسی نصاری فی شام که چون کاروانی بشام رود مرا خبر کنید  
 بر اتفاق افتاد و هم در آن نزدیکی کاروانی بشام می رفت نصاری بیغام من فرستادند  
 که کاروانی بشام می رود من آمهسته آن قید را از بای خود بر کوفتم و بنیان لژ بد بیرون آمدم  
 و با کاروان همراه شدم و قصد شام کردم چون بحاجت شام رسیدم بر رسیدم که نصاری  
 کدام یک بهتر دلند بر مرانشان با همی دادند که کلیسیا بدست داشت پس پیش او رفتم و قصه  
 خود بگفتم و چند مدت پیش روی بودم و خدمت کلیسیای کردم و از شریعت عیسی مر اجیری  
 تعلیم می کرد و لکن مرا با آن راهب خوش نبود از بهر آنکه سردی مرا می بود بظاهر با رسانی می نمود  
 و مردم را در خیرات و صدقات ترغیب کردی و ایشان را موعظه گفتمی پس چون صدقه می آورد  
 بر کوفتی و بنیان کردی و بخرج کلیسیا و مستحقان نگرودی و تا آن مدت که من پیش روی بودم  
 هفت هزار دروسم نهاد بود بعد از آن وفات وی بر رسید نصاری در آمدند تا چنانکه  
 قاعده نصاری بود آوردن گفتند با عزرا و اگر ام بعد از آن من حال آن راهب با ایشان بگفتم  
 که این مرد جنس و چنین بود و این ساعت هفت هزار دروسم بگذاشته است ایشان را  
 انکاری عظیم در حق وی بیناسد برفتند و لاشه وی بر کوفتند و بردار کردند و سلسار کردند  
 راهبی دیگر بیاوردند و بجای وی نشانند و این راهب عظیم با رسا و متدین بود و سپیدی  
 سخت خوب داشتی و مرا با وی خوش بودی خدمت کلیسیا کردمی و از وی چیزی می خواستی  
 بر مدتی بامدادان راهب دیگر وفات یافت مرا وصیت کرد بشخصی با رسا که موصول مقام  
 داشتی برخاستم و بروی رفتم موصول گفتم فلان راهب مرا وصیت پیش تو کرده است  
 اکنون بیایم تا پیش تو باشم و فایده علمی از تو بگیرم گفت شاید آن مرد عظیم با رسا و متدین بود

علی الحضور در علم انجیل آمد و درجه کمال رسید بود بر مدتی پیش روی بودم و از خدمت وی  
 چیزی از علم انجیل تعلیم کردم و بعد از آن او نیز وفات کرد مرا وصیت کرد بشخصی که  
 در حاجت نصیبین بود پس برخاستم و پیش او رفتم مدتی پیش روی می بودم و چیزی بر وی می خواندم  
 و او نیز عظیم با رسا بود در علم و در عهد عظیم ماهر و داسخ بود پس چون او را وفات رسید  
 مرا وصیت کرد بشخصی که در حاجت روم بود در حاجتی که از امور رومیه گفتندی پس برخاستم  
 و پیش او رفتم و حال خود با وی بگفتم مدتی دیگر در خدمت او می بودم و از نواید علم چیزی  
 تعلیم می کردم و صاحب عمور رومیه موردی عزیز و عظیم محبتند و با رسا بود علی الحضور  
 در علم انجیل نظیر نداشت و نزد نصاری عظیم معتبرا لقول بود بعد از مدتی او نیز  
 وفات یافت من از وی بر رسیده بودم که بعد از تو مرا وصیت بکمی می گفت ای پسر تو  
 نزد بکت بدان زمانه که کوسر دولت محمدی صلی الله علیه و سلم در زنده علم دولت او  
 برافرازند و شرع و ملت او بکس ترانند باید که خدمت وی روی که شفاء کاروان در روی  
 باشد از بهر آنکه حتم نبوت بروی است صلی الله علیه و سلم و عالم جمله طفیل وجود وی است  
 سلمان گفت من چندین روز دل مشغول بودم و اندیشه می کردم و شب و روز خستوار می بودم  
 که کاروانی از حجاز داید بعد از آن کاروانی بر رسید از حجاز و مرا چند سران گاو و کوسبند بود  
 برفتم و آن جمله با ایشان دادم تا مرا بپوشانند و با حق نشین پس بند بر نشستم و برفتم چون پیش  
 عرب رسیدم با من عدد کردند و مرا بپندگی موردی جهود فرخواستند مدتی با وی بودم  
 بعد از آن از بنی قریطه موردی جهود بیامد و مرا بپوشید و بهدیند بود پس چون چشم من  
 بمحلسان مریضه افتاد مراد دل چیزی در آمد و شوق بغا بر صلی الله علیه و سلم بود که  
 غالب شد شب و روز در آتش شوق اومی سوختم لکن بقیه بندگی گرفتار بودم و نمی توانستم



رفتن چون مدتی بنامد سید صلی الله علیه و سلم ندیده در آمد و در قبله فرود آمد من آن روز  
 اتفاقا در بی توپه بر سر درخت خرمایا بودم و آنکس که مرا خدیده بود در زیر درخت نشسته  
 یکی میامد و با وی بگفت که امروز شخصی در مدینه آمد و در قبله فرود آمد و مردم مدینه بروی جمع  
 شده اند و دعوی می کنند که من پیغامبر خدایم عز وجل سلمان گفت چون من آن سخن بشنیدم  
 از خرمی نزدیک بود که از سر درخت در افتم پس فرودان سر درخت فرود آمدم و ایشان سر درخت  
 و او را گفتم باز گوی ما را تا آن سخن چه بود که این ساعت می گفتی آن خرمی مواخزیه بود برخاست  
 و طبایحه بودی من زد و گفت تو با این فضولی چه کلا است برو و بخار خود مشغول باش  
 من بر نفم و بخار خود مشغول شدم چون شب در آمد چند من خرمایا که کسی نزن داده بود بر کوتم  
 و بخدمت سید صلی الله علیه و سلم برجم و آن خرمایا پیش روی نهادم و او را گفتم این صدقه است  
 که آورده ام تا تو و اصحاب تو بخورند سید صلی الله علیه و سلم دست بر آن نهاد و صحابه را گفت  
 بسم الله بخورید و من از صاحب عمو دیده شنیدم که پیغامبر از زبان صلی الله علیه و سلم  
 صدقه قبول کند و وی خود از آن نخورد و هم از وی شنیدم که هدیه قبول کند و بخورد و بر  
 مهر نبوت بود ظاهر و روشن پس صاحب عمو دیده این سه علامت از آن سید صلی الله علیه و سلم  
 موافقت بود و من میخواستم که این علامتها را در دایم با تحقیقت بدانم که این همان پیغامبر است  
 که وی گفت پس چون دست خرمایا صدقه نهاد که این یک علامت درست است و نفم و روز  
 دیگر چون از شغل خود فارغ شدم با آن خرمایا که مرا جمع شده بود بر کوتم و قصد خدمت وی  
 کردم و گفتم این هدیه است که آورده ام تا تو و صحابه بخار برید و پیش روی نهادم پس سید صلی الله علیه و سلم  
 دست بر آن نهاد و صحابه را بخورند و صحابه آن خرمایا را خوردند پس من با خود گفتم که و علامت  
 درست شد پس روز سوم برخاستم و قصد خدمت وی کردم سید صلی الله علیه و سلم بگوشه

بیخ رفته بود من نفم و پیغامبر را صلی الله علیه و سلم ندیده نشسته بودم و صحابه رضوان الله  
 علیه و سلم را چنین بر او خدمت در آمد من چون نفم تحت یکم آوردم و بالای سویی باز ایستادم و در  
 پشت او نگاه می کردم سید صلی الله علیه و سلم بنور مجره و نور پیغامبری بدانت که مراده مقصود است  
 رد از دو من چارک در انداخت مهر نبوت بر پشت وی ظاهر شد پس چون آن دیدم خود شدم  
 دو تا شدم و بر پشت مبارک وی بوسه می دادم بعد از آن قدم وی افتاد و می گویستم رسید  
 صلی الله علیه و سلم مرا جلو شمای داد و می گفت سر بردار و بگو تا قصه توحیت بعد از آن من  
 سر برداشتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسولا الله و بعد از آن آغاز کردم و قصه خود  
 از اول تا آخر بگفتم و شرح باز دادم پس سید صلی الله علیه و سلم مرا نوازشها فرمود و صحابه  
 تعجب می کردند که این حالی و واقعه عجب است من با ایشان قصه خود می گفتم و سید صلی الله علیه و سلم  
 دوست داشتی که من قصه خود با مردم گفتی پس خواستم و بر نفم و همچنان در قید بندگی می بودم  
 و ملازمت خدمت سید صلی الله علیه و سلم می توانستم که بدین حال می بودم تا غزای بدر احد  
 از من فوت شد و من شب و روز بر خود می بجهیدم و از اشتیاق پیغامبر صلی الله علیه و سلم  
 می سوختم تا یک روز بخدمت سید صلی الله علیه و سلم حاضر شدم سید صلی الله علیه و سلم از اندوه  
 من متبناخت که اندوه و فراق من بغایت رسیدات و دست اشتیاق جامه صبر من دریده است  
 موافقت ای سلمان بانه از کتاب شریف من یوحنا و حواجه من جمود بود هر چند که گفت تعالات  
 می کرد و طلب پیش می کرد تا عاقبت بجهل و قیبه زد و سیصد درخت خرمایا که از یابوی بیور انم رضا  
 داد و با من کثرت کرد من نفم و حال با سید صلی الله علیه و سلم بگفتم پس سید سیصد بجه خرمایا  
 تویع کرد صحابه را گفت که برادر خود سلمان را یاری دهید پس صحابه با اشارت سید صلی الله علیه و سلم  
 سیصد بجه خرمایا تویع کردند سید صلی الله علیه و سلم گفت هر که که آن سیصد بجه خرمایا تمام حاصل کرده



و بجاه فروزون بودم سیدنا صلی الله علیه و سلم خبر کردم سید عالم پیامد از بیرون بدست  
سوار کرد و نشاند جلد تازه و سبزه و آمد و یکی خطا نکرد چون یک سال تربیت آن بپادخواجه  
تسلیم کردم و از عهد آن بیرون آمدم و زیارت ماند و مراجعت نمودند انستم بجه طریق آن زد  
بدست آمدم درین اندیشه بودم سیدنا صلی الله علیه و سلم کس نشاد و مراجعت چون خدمت  
رفتم زیارت ناگفته از جامی بوی آورده بودند بر گرفت و فریاد و گفت ای سلمان برو و زکات  
ازین بگزار پس من آن روز بدست گرفتم و در چشم من و قیة نبود گفتم ای سید مرا حمل و قیة زد  
بوی می باید داد ازین قدر جلونه بگزارم سیدنا صلی الله علیه و سلم گفت تو برو و برکش (خداوند تعالی)  
راست بیاورد سلمان می گوید من برفتم و آن روز بر کشیدم حمل و قیة راست بپادخواجه  
دادم و خود را از قید بندگی خلاص دادم و خدمت سیدنا صلی الله علیه و سلم ستانم و او را درجه  
عزای خندق یافتیم بعد از آن در شاهان سیدنا صلی الله علیه و سلم حاضر بود من نیز حاضر بودم  
و هیچ از من فوت نشد تمام شد حکایت سلمان فارسی رضی الله عنه بروایت دیگر چنین گویند  
که چون سلمان قصد خدمت خواجه نمود و بنیاد بخار سید قصه خود باز گفت در حضرت سید  
صلی الله علیه و سلم تا حکایت عمر رویه رسید گفت امر او صیت کرد که اگر دین حنفیه می طلبی  
دین ابراهیم خلیل است برین شام روزه در فلان موضع بیا بانی هست و در آن بیابان بیشه  
هست شخصی در آن بیشه می نشیند و هر سال یکبار از آن بیشه بیرون می آید و بیشه دیگر  
در آن تو دینی هست قصداً بیشه دیگر کند و مردم بدانسته اند که لای بیرون خواهد آمدن  
سعدولان و رنجوران بر کوه بنیاد بخار و نزد انتظار وی بنشینند تا آنکه لای بیرون آید پیشوی  
باز شوند هر کسی علت خود بگوید وی دعا کند بپیر که دعای وی جلد شفا یابد آنگاه توشه  
بامردم برو و حال باوی بگوید تا وی ترا دلیلی کند بدین حق سلمان گفت من برخاستم و قصد

آن موضع کردم برفتم و انتظار می کردم تا آن موسم درآمد من نیز با مردم ولایت برفتم  
و حال خود با وی بگفتم وی گفت ای سلمان تو تا تو دیکست که از قریب بیغایبری ظاهر شود  
و دین حنفیه بگستراند و خلق را از ظلمت ضلالت برهاند می باید که قصد وی کنی  
و خدمت وی دریابی که حق از خدمت وی یابی و شفاء در خود از ویابی سلمان گفت  
برخاستم و قصد بخار کردم عرب مرا بگرفتند و ببندگی بفروختند بچینی تمام قصه خود  
بگفتم سیدنا صلی الله علیه و سلم گفت امر صدقی با سلمان لقد لیست عیسی بن مریم گفت  
ای سلمان اگر این حکایت که گفتی راست گفتی بدانکه آن شخص که تو نشان نداد عیسی  
بسو مریم بود تمام شد حکایت سلمان باز آمدم بحکایت آن جماعت که پیش از سبعت  
راه راست یافتند و طلب دین حق کردند و ممتدی شدند حکایت آنان  
که پیش از سبعت مصطفی صلی الله علیه و سلم راه راست یافتند در دین  
محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید چهار تن پیش از سبعت مصطفی صلی الله علیه و سلم  
تو کت بستی کردند و در طلب دین حق سر در جهان بنهادند و برفتند و از آن چهار تن  
یکی و دقه بن نوفل بود دوم عبدالله بن جحش بود سیوم عثمان ابن الحویث چهارم  
مدین عمرو بن نفل بود و حکایت ایشان چنان بود که در قریب عیدی بود و همه حاضر شده بودند  
و بتی بود ایشان را که آن ای بوسیدند و بقر بملوی می کردند و بعد از آن ایشان هر چهار جمع آمدند  
و با یکدیگر گفتند ای قوم بیا بیست ما انصاف از خود بدیم آنگاه گفتند هیچ می دانید که قریب  
این بتان کمی بوسند و خدای را نشایند از پوئیک از ایشان نه منفعتی هست و نه مضرتی  
و این دین که ایشان دارند دین باطلست و ملت ابراهیم کلی منسوخ و باطل کرده اند و دینی  
ناسدان پیش خود بنهادند اکنون ما جرات باعت ایشان کنیم و این بتان را برستیم و وی در عالم



بنیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم گفتند شاید اتفاق گردند که بطلب  
 دین حق از مکه بیرون روند هر کس روی بطرف مکه نهاد بر چون از آن مجلس برخاستند و در  
 بن نوفل قصد شام کردند و دین نصاری گفت و ترسائی و در زید و در علم انجیل پنج بسیار کشید  
 تا آنجائی که وی را مقصود بود حاصل کرد و باز مکه آمد و همچنان دین ترسائی می داشت تا رسید  
 صلی الله علیه و سلم ظاهر شد بر رفت و بوی ایمان آورد و مسلمانان شد و حکایت وی از پیش  
 و عبدالله بن محض هم بطلب دین حق از مکه بیرون آمد و هر جای می گردید و از هر کس دین حق  
 می پرسید تا بیضا بر صلی الله علیه و سلم ظاهر شد وی نیز بیامد و مسلمانان شد بعد از آن  
 با صحابه بجانب حبشه هجرت کردند و در حبشه از دنیا بر رفت بعد از آن بیضا بر صلی الله علیه و سلم  
 زن وی ام حبیبه که دختر ابوسفین بود با خانه بود و حکایت آن بعد از آن بشروح بیاید و عثمان  
 بن الحویرث نیز از مکه بیرون آمد هم بطلب دین حق و بروم افتاد بیشتر قصص روم و دین ترسائی  
 بیشتر گرفت و او را بیشتر قصص روم منزلی و غربتی تمام حاصل شد و هم در روم وفات یافت  
 و زید عمرو بن نوفل قصد کرد تا از مکه بیرون شود بنزد عمر خطاب با وی خویش بود و او را نکذات  
 که بر رفت و زید عمرو و قثم را روی در کعبه نهادی و گفتی اللهم وای اعلم ای الوجوه احب الیک  
 عبدک به و لکن لا اعلم معنی آنست که گفتی یا ارحم الراحمین اگر دانستمی من که تو ا کدام وجه دوست  
 تر باشی و وجه برستیدی لکن منی دانم و ما معذور بدار این بگفتی و سجد بکردی لکن میل وی  
 بدین ابرهیم بود و قریش را گفتی اے عبد رب ابرهیم گفتی که من خدای ابرهیم را می پرستم و هر جا  
 که دیدی و طلب دین ابرهیم گردی تا بیامد و که موصل و ولایت شام و جزیره عوب برآمد  
 و از اخباریه بود و در میانان نصاری احوال دین رسید ایشان گفتند ای مرد اگر از دین موسی  
 یا از دین عیسی پرسشی ما حقیقت آن و کیفیت آن با تو بگویم اما دین ابرهیم و دین حنیفه ما را

۶۶  
 معلوم نیست چون تمام بگردید بود و از همه فراموش شدن روی باز نگذاشت بعد از آن و ایشان  
 دانند بر ایمی که بنیین مقام داشت و آن را هب در علم و زهد مشارالیه بود و مرجع  
 نصاری شام و روم و حد فلسطین از احکام جمله نوی بود بر بن زید پیش او رفت و از علت ابرهیم  
 و کیفیت و حقیقت آن پرسید آن را هب گفت ای مرد درین عهد کسی نیست که وی از دین حنیفه  
 و ملت اسمعیل علیه السلام و کیفیت آن خبری باز قولند دادن و این که قوی طلبی درین زمان نیست  
 لکن نزدیک آن زمان که هم از قوم تو یعنی قریش پیغامبری ظاهر شود که وی دین حنیفه بگستراند  
 و ملت ابرهیم بر پای دارد و دیده اند دیگر جمله بدان منسوخ کند اکنون بکه باز شود انتظار وی می کن  
 که حقیقت این دین که قوی طلبی از پیش روی یا بر بن زید خرم شد در حال برخاست و روی باز نگذاشت  
 چون بنزدیک خیبر رسید خفاجه بوی افتادند و ویرا بقتل آوردند بر خبر وفات وی بگذاشتند  
 و در بن نوفل از یهودی بسیار بگوشت و جند بیت در حق وی بگفت و موشه وی باز نمود که از دین  
 مودی موحد بود و دین ابرهیم علیه السلام داشت و از جمله اهل بیست خواهد بودن و زید  
 بن عمرو بن نوفل شعرهای بسیار در توحید و اعتزاز در بیعت و قیامت و بهشت و دوزخ بگفت  
 در این شعرها از یهود عبادت او تان و باز نمود است که اختیار ادیان دین حنیفه است و این شعرها  
 جمله در سیرت مذکور است و زید بن عمرو را بسوی بود که ویرا سعیدان زید گفتندی با ایدالمونین  
 عمر رضی الله عنه عم را و بود یکدور و بیضا بر صلی الله علیه و سلم گفتند که هیچ آموزش خواهی  
 زید عمر را گفت نعم فانه بیعت امة واحد گفت جو آموزش نخواهم از یهودی که وی فردا یکی از امت  
 من باشد و رسید صلی الله علیه و سلم این کرامت آن یهودید تخصیص از یهودان گفتند و ملت ابرهیم  
 علیه السلام داشت در عالم هیچ کس و ملت ابرهیم نبود بخبر وی تمام شد و حکایت ایشان هر چهار  
 حکایت محمد عیسی و خبر باز داد آن بیضا بر صلی الله علیه و سلم محمد بن یحیی



رحمة الله عليه می گوید که چون قوم نصاری بعضی خلاف عیسی کردند و بعد از او مخالفت وی  
 بیرون آمدند عیسی علیه السلام جوانان را حاضر کرد و این کلمات بایشان بخواند و ایشان را بشنید  
 و این کلمات این بود قال عیسی علیه السلام من انقضی فقد انقضی الرب ولا بد ان تم الکلمه التي  
 في الناحية من انهم اعصواي سخاما اي باطلا فلو قد حك سخاما هذا الذي يرسله الله اليكم من بعد الرب  
 فهو شبيهه على قد قلت لكم اني سلكوا كفت مراد من دار دو يا دشمن داشته باشد خدای تعالی  
 و یو دشمن داد و مراد مخالفت من کند مخالفت او کرد باشد و ضرورت کحق تعالی حضرت دین  
 حق دهد و اعلاء کلمه ایمان بکند و ایشان را مراد دشمن دارند و مخالفت من بیرون آیند یا بیرون آمدن  
 باشند راستی سخن من انگاه شما را معلوم کرد که پیغامبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 ظاهر شود و بر صدق و رسالت من گواهی دهد و شما را بیاگاهاند که من پیغامبر حق بودم و پیغامبر  
 از حق بودم شما را بجهل خلق و شما را بتوحید و ایمان من بودم اکنون ای قوم شما را خبر بار دادم  
 تا هیچ شکی نماند در ظهور محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بیعت شدن وی بکافه خلایق  
 اینست عهد عیسی علیه السلام و خبر بار دادن از بعثت پیغامبر صلی الله علیه و سلم حواریان را  
 و منجما بخت سریانی نام پیغامبر ماست صلی الله علیه و سلم و بیان احوال وی از ابتدا و جویش  
 تا بعد جهل سالگی و بعد ازین سخن در صیدا و حج گفته اید انشا الله تعالی و این در بیع دوم گفته شود  
 از پیغامبر صلی الله علیه و سلم و بیع اول تمام شد و السلام علی خیر خلقه محمد و آل محمد  
**الرب الثاني من کتاب سیرت النبی صلی الله علیه و سلم**  
 بسم الله الرحمن الرحيم

وبه المولد والقوه الحمد لله رب العالمين والصلوات والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين  
**باب دوازدهم**

در بیعت پیغامبر ماصلی الله علیه و سلم و علی اله اجمعین و این باب مشتملست بر چند حکایت  
 اول در وفود آمدن جبریل علیه السلام پیغامبر صلی الله علیه و سلم و دوم حکایت اسلام خدیجه  
 رضی الله عنها و سوم ابتداء و فرض کردن نمازها چهارم حکایت اسلام ابوالمنین علی رضی الله عنه  
 پنجم حکایت زید بن حارثه موی پیغامبر صلی الله علیه و سلم ششم حکایت اسلام ابوالمنین  
 ابوبکر رضی الله عنه و جماعتی بعد دعوت وی ایمان آوردند هفتم حکایت فرستادن قریش جماعتی را  
 بپا بوطالب موی تعصب پیغامبر صلی الله علیه و سلم نکرد و رد کردن او ایشان را حکایت  
 فرستادن جبریل علیه السلام پیغامبر صلی الله علیه و سلم مجری اسحق رحمة الله علیه می گوید که چون  
 سید صلی الله علیه و سلم چهل ساله شد و چهل سال تمام بشد از عمر وی حق سبحانه و تعالی ویرا  
 برانگیخت از بهر رحمت عالمیان و سعادت جهانیان و وی را بوسالت برکافه خلق فرستاد  
 تا بواسطه وجود وی خلق از ظلمت ضلالت بیرون آیند و از جهالت قدم بدر نمایند و کافه  
 خلق را بفرمود تا طاعت وی بکنند و بوی ایمان آورند و حضرت دین وی دهند و بمنجهان انبیاء را  
 بفرمود تا ایمان بوی بیاورند و حضرت دین وی دهند و با ایشان عهد و میثاق گرفت تا ایشان امت  
 خود را از نبوت پیغامبر صلی الله علیه و سلم خبر باز دهند و ایشان را وصیت کنند تا چون دین وی  
 دریا بند طلعت وی بکنند و حضرت دین وی کنند و این جمله آنست که حق تعالی در قرآن مجید بیان  
 فرموده است قوله تعالی فاذا اخذ الله میثاق النبیین لما اسلمکم من کتاب وحی ثم جاکم  
 رسول یمصدق لما معلوم لکم من به و لتصوره قال اقررم و احکم علی کلکم صری قالوا اتوردنا  
 قال فاشهدوا وانا معلوم من الشاهدین معنی ایت اینست که حق تعالی می فرماید که من عهد و میثاق  
 کردم با جمیع پیغامبران تا ایمان آورند پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم و حضرت دین وی کنند  
 و وصیت کنند ایشان خود را بمنجهان علی الخصوص آنکه اهل کتاب پسند از یهود و نصاری



و تحقیق این سخن آنست والله اعلم الحق تعالی انبیا و رسل را از ان برسالت سید صلی الله علیه و سلم  
خود داد و ایشان را بفرمود تا بوی ایمان بیاورند و متابعت وی کنند تا ان زمان عهدی در یابند  
بتقدیر و انکه اگر و یا در یافتندی بوی ایمان آوردندی و متابعت وی بیاورند لازم بودی چنانکه  
سید صلی الله علیه و سلم فرمود لو کان موسی حیا و سعه الا اتباعی بر بدین بیان ظاهر شد که از عهد  
آدم تا منقرض عالم ایمان هیچ کس نیست نبوده است و نباشد الا ایمان بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
بیاورده باشد و تصدیق رسالت وی کرده باز آمدیم با سر حیات فرود آمدن جبریل علیه السلام  
محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید روایت زمری از عایشه رضی الله عنها انها قال اول ما  
به رسول الله صلی الله علیه و سلم الروایة الصادقة لای روی رویا فی یوم الاحاث لعل الصبح و حب الله  
الیه الخلو فلم یکن شی احب الیه من ان یخلوا و حده گفت اول چیزی که بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
ظاهر شد از مباحی و حی خواب راست بود و در خوابی که بدیدی همچون صبح صادق راست آمدی  
و خلوت و عزلت از مردم دوست داشتی چنانکه و در هیچ از ان خوشتر نیامدی که تنها نشستی و با مردم  
نیامیختی و دوم از بیداری و حی و بر آن بودی که چون بادهای مکه گذردی جمله سنگها و جویهای وادی  
با و از آمدندی و گفتندی السلام علیک یا رسول الله و چند سال بدین حالی بود تا جبریل علیه السلام  
بوی فرمود محمد بن اسحق می گوید که سید صلی الله علیه و سلم قاعد آن بودی که هر سال یک طه از مکه  
بیرون شدی و در غار خراخلوت ساختی و از مشغله خلق بکلی عزت گرفتی و اوقات خود را بطاعت  
و عبادت حق تعالی مشغول کردی و بدین مودی تا در ویشان که انجا یک رسیدندی طعم دانندی  
و تبار داشت و تمهید کردندی چون یک ماه انجا یک خلوتی بیاوردی با یک آمدی و هفت بار طواف  
کعبه کردی و بعد از ان باز انجا نه خود رفتی و هم بدین حالی بود و هر سال این وظیفه گاه می داشت  
تا ان سال که و را و حی خواست آمد بر چون ماه رمضان آمد بر خواست و بر قاعد عویت آغاز کرد

مازین نیت خد مجدا با خود پیرو چون چند روز از ماه رمضان گذشت یک شب جبریل علیه السلام  
فرود آمد و سوره اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق فرود آورد  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم حکایت کرد و گفت سب بیست و چهارم ماه رمضان  
خفته بودم و چشمم من خواب رفته بود که جبریل علیه السلام بیا مد و نامه در باره  
دینا، سبز سجید بود ان نامه را بیرون آورد و من داد و گفتم بخوان من گفتم می دانم  
خواندن بعد از ان دست دینا زد و موا سحبت بپیش در چنانکه هوش از من برد  
انگاه دست از من برداشت یکبار دیگر مرا گفت که بخوان گفتم می دانم خواندن و دیگر بار  
موا سحبت بپیش در چنانکه هوش از من برداشت دیگر بار مرا گفت بخوان ان ثبوت از تو می  
گفتم چه بخوانم گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق پس مرا بخواندم  
چون بخواندم بودم جبریل از پیش من برداشت من در حال از خواب در آمدم و سوره اقرا  
ما انجا گفته بود حفظ داشتم همچون نقشی بود که بدلمن گود بود بعد از ان من از غار  
بیرون رفتم چون نمایان گوه رسیدم آوازی شنیدم از آسمان که می گفت یا محمد انت  
رسول الله جبریل می گفت یا محمد تو رسول خدای و منم جبریل این آواز شنیدم سر  
برافراشتم جبریل را دیدم علیه السلام بصورت مردی ایستاده و قدمها هر دو در آفاق  
آسمان فرو نهشته یکی در مشرق و یکی در مغرب مرا می گوید یا محمد انت رسول الله و انا جبریل  
بر منم چنان ایستادم و در روی می نگریستم نه از پیش می رفتم و نه از پس و در هر گوشه آسمان  
که نکل می کردم و بر منم چنان می دیدم که ایستاده بود و قدمها در آفاق آسمان فرو نهشته بود  
تا زمانی که برین برآمدم و منم چنان ایستاده بودم و نگاه می کردم بر چون دینا بشید خدیجه را  
دل مشغول شدن به من و بهر جای گریستن و طلب من کرد چون زمانی برآمد جبریل



از چشم من غایب شد و من باز پیش خدیجه شدم گفتم یا محمد کجا بودی که من عظیم دل مشغول  
بودم از بهر تو و مردم هر جای می ستادم تا تو اطلب کنی آگاه چون بدید که نه بر آن حال بودم  
که از پیش روی رفتم از من پرسید و گفت یا محمد توا چه رسید است که چنین شد مگر که بتوسید  
حال جنائات بود با وی بلفتم پس خدیجه گفت یا محمد توا بشارت باد و دل خوش دار که امید  
می دارم که تو پیغمبر عالمیانی و رسول آخر الزمانی چون این بلفتم برخاست و جاد در سر  
گرفت و بلکه شد پیش ورقه بن نوفل که بسوغم وی بود و این ورقه دین تو ساجی است و در علم  
تو دیت و انجیل رنج بسیار بدن بود و احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدانت بود و خدیجه  
حکایت سید صلی الله علیه و سلم با وی کون بود و احوالی که دیدن بود پیش وی شرح باز داد  
پس چون ورقه بن نوفل این حکایت را از خدیجه بشنید گفت قدوس قدوس گفت با کجایا که این  
جن جنایات از انار حرکت اوست بعد از آن گفت این صدق منی یا خدیجه لقد جاء الناموس  
الا کبر الذی کان یاتی موسی فانه انی هذه الامة و قوله له فلتشفت گفت ای خدیجه اگر راست  
می گویی این حکایت موافق است با آنکه من را بدید جبریل بود که از نزد حق تعالی بوی فرود آمد  
بود همچنانکه نفوس و عیسی فرود آمد و آنج از وی شنید و حق تعالی بود عز وجل و محمد پیغمبر  
آخر الزمان است و او را بگوئی تا دل خوش دارد و قدم را محکم کنند درین حال که او را ظاهر شده است  
و ثابت دارد و هیچ اندیشه بخود راه نداده خدیجه رضی الله عنها از پیش روی برخاست و با غار  
حوی شد پیش سید صلی الله علیه و سلم و آنج ورقه گفته بود با وی باز گفت و سید صلی الله علیه و سلم  
نمای ماه رمضان در غار بود چون ماه رمضان بگذشت برخاست و باز آمد و شتر جنائات  
قاعد و وی بود طواف کعبه بگرد چون در طواف بود و رقصا و را بدید در آمد و گفت یا ابن اخ مرا بگو  
تا چه دیدی وجه شنیدی آگاه سید صلی الله علیه و سلم او را حکایت کرد و ورقه گفت و الذی نفسی

بید آنک ای هذه الامة و لقد جاءک الناموس الا کبر الذی جا موسی و لعلسه و ابودسه لمرحله و لتقابلته  
و این ادراکت ذلک الیوم لا یضرک الله یضرب علیه جون و ورقه حکایت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
بشنید سوگند خود را ای محمد بآن خدای که جان و رقه در دست وی است که همچنانکه از نزد حق تعالی  
پیش موسی آمدیش توانم است و آنج توانوی شنیدی و حق خدای بود و تو پیغمبر آخر الزمانی و هستی  
و بهتر عالمیانی و بدان که چون دعوی و دعوت خلق آغاز گوی و قوم تو تا بد روح باز دهند و ترا بخوانند  
و ترا از مکه بدر کنند و حال قتال تو اسد و اگر من آن زمان در یافتی که قوم تو این حرکت کردند و آنج  
محمد بودی در حضرت دین تو بذل کردی از بهر تقویت کار تو جان بسیاری کردی که بگویم پیوسته ام  
و بان زمان بنم چون ورقه این سخنها بلفتم سید صلی الله علیه و سلم از طواف فارغ شد بخانه باز آمد  
جبریل علیه السلام و قاعد خودی آمدی و سید صلی الله علیه و سلم او را دیدی و سخن وی شنیدی  
کن سید صلی الله علیه و سلم هنوز یقین نمی شد که او جبریل است و او را شبهه های دیگری افتاد و حال  
خود را بهیچکس نمی گفت الا با خدیجه یک روز از سر متفکر بود پیش خدیجه رفت و گفت یا خدیجه  
من ازین حال خودی ترسم و نمی دانم که این کیست که من او را می بینم و این جیت که من از وی می شنوم خدیجه  
گفت ای ابن عم من هیچ قوای که چون وی پیش تو آید خبر من دمی یعنی جبریل سید صلی الله علیه و سلم  
گفت بلی تو ام و ازین بویست که پیش من آید توا خبر دهم پس چون جبریل بیاید پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
خدیجه را خبر کرد گفت یا خدیجه اینک صاحب من آمد که مرا پیش من می آمد یعنی جبریل خدیجه  
آنکه گفت ای بسوغم من برخیز و برو از وی جیب من نشین سید صلی الله علیه و سلم برخاست و برو از وی  
جیب وی نشست خدیجه او را گفت اکنون او را می بینی گفت بلی گفت برو از وی راست من نشین  
سید صلی الله علیه و سلم برخاست و برو از وی راست وی نشست آنکه خدیجه گفت او را می بینی  
گفت بلی خدیجه گفت در کنار من نشین سید صلی الله علیه و سلم برخاست و در کنار وی نشست



خدیجه مقلعه آن سر برافکند دیگر سید را گفت اورا می بینی گفت نه بر او باور داشت و گفت یا محمد  
دلخیزد که آتج تو اورا می بینی فرشته است نه دیو و آتج تو از وی می شنوی و می دهم است نه و سوس  
شیطان سید صلی الله علیه و سلم اگر چه واثق بود از قبل حق اما چون صدای حق و وحی بود اورا هنوز  
استیاس بلوی نیافته بود و آن اندیشه خالی می بود و تفکر کردن تا آن زمان که وحی متواتر شد و آن  
ایت ایت و سوره سوره بوی نوحی آمد آنکه استیاس تمام حاصل شد و آن اندیشه بکلی برخاست  
و دل وی راست بایستاد و تحمل عباد نبوت بگرد و همچون دیگر پیغمبران که اولوا العزم بودند  
خود را بقدیم ثبت و شمر باز داشت و جست در ایستاد و دعوت خلق آغاز کرد و ابتدا فرمود  
توان در ماه رمضان بود و هم در رمضان وحی متواتر شد و نزول قرآن متصل شد چنانکه حق تعالی  
فرمود شهر رمضان الی انزل فیہ القرآن هذا للناس و بینات من الهدی و الفرقان و قوله تعالی  
حم و کتاب المبین انا انزلناه فی لیلۃ مبارکۃ انا انزلنا من ذین الایه و قوله تعالی ان اسم امنتم بالله  
وما انزلنا علی عبدنا يوم الفرقان يوم الموعود و این ایت آخر در حق عزای بدر در روز جمعه  
فرمودن است در بیان آنکه قرآن در ماه رمضان فرمودن است در آن روز عزای بدر و در روز جمعه  
هفتم ماه رمضان چون سید صلی الله علیه و سلم دعوت آغاز کرد اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود  
رضی الله عنها و حکایت اسلام وی بتفصیل گفته اند انشاء الله تعالی **حکایت دوم در اسلام خدیجه**  
**رضی الله عنها** را محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که سید صلی الله علیه و سلم چون آغاز دعوت کرد  
و قوم را با اسلام خواند قوم هم منکر شدند و بعضی وی بیرون آمدند و مخالفت او نمودند و بیوسته او را  
می درجاندند و سخنهای نافرمان می گفتند سید صلی الله علیه و سلم همیشه از ایشان رنجور دل و کوفته  
خاطر بودی تا خدیجه رضی الله عنها با سلام درآمد چون خدیجه با سلام درآمد بسیار تخفیف و ترفیه  
در سید صلی الله علیه و سلم از اسلام وی حاصل شد از بهر آنکه هر که لا سید از خانه بدر آمدی و خلق را دعوت

کردی و بر اسفاقت کردی و خاطر مبارک وی کوفته شدی چون با خانه آمدی خدیجه دلاور با دست  
آوردی و تسلی خاطر نمودی و گفتی یا رسول الله چندین خود را من بجان از بهر سفاقت قوم که لابد باشد  
که هر کس که وی این دعوت کند که توحی کنی بروی حسد و بد و هر چه که بد را بد بدخ باز دهند و در بند مخالفت  
و درجاندن وی شوند اما تو دل خوش دار که حق تعالی نصرت دین تو بدد و دشمنان تو را مقهور گردانند  
و قوم تو استخرا حکم تو کنند این جنس می گفت و استمالت سید صلی الله علیه و سلم می کرد تا دل وی خوش  
شدی و در بجا از خاطر مبارک او برخاستی و مخالفت قوم بروی آسان گشتی و در توفیق وی بجانب حق  
زیادت شدی و در بجا از خاطر وی برخاستی تا لاجرم جعفر بن ابی طالب در رضای خدیجه رضی الله  
روایت می کند از سید صلی الله علیه و سلم انه قال اموت ان اشر خدیجه بنت منی صلی الله علیه  
ولا نضب سید صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرمودن که از خدیجه را بشارت دهم بخانه از بهشت  
که آن خانه را از یکدانه لولو محجوف افزیده اند و سالیان آن خانه را نه بیماری باشد و نه آزاری و نه  
خرد سوری و همچنین در رضای خدیجه رضی الله عنها میامد است از جبریل علیه السلام انی الی الله  
صلی الله علیه و سلم فقال اول خدیجه السلام من ربنا فقال البنی صلی الله علیه و سلم یا خدیجه خدیجه بنی  
نفریک السلام من ربک فقال خدیجه الله السلام و من الله السلام و علی جبریل السلام گفته اند که جبریل  
علیه السلام پیش پیغامبر آمد و گفت یا محمد خداوند تعالی می فرماید که اسلام من خدیجه برسان سید  
صلی الله علیه و سلم برخاست و پیش خدیجه رفت و گفت یا خدیجه اینک جبریل است از استاذ است  
و تا اسلام از حق می رسد خدیجه از شادی برخاست و گفت سلام خداوند است که است از عیال پاک  
و از دست جبریل و از حق و درود بر جبریل باد که اوست بیکر رسالت حق و اوست رسول  
رسولان خدای تعالی باز آمدیم با سوا حوال سید صلی الله علیه و سلم و دعوت کردن و خلق را  
براه اسلام چون خدیجه رضی الله عنها با سلام درآمد چند گاه وحی از سید صلی الله علیه و سلم باز ایستاد



و جبریل بوی پیامد چنانکه سید صلی الله علیه و سلم از آن غناک شد و رسید که حق تعالی بروی چشم  
گفت است تا وحی از او منقطع گردانند است سب و روز متغی بود و اندیشه می کرد و کافران سکه زبان  
طعن کشود و بر روی گفتند که خدای محمد را و داع که دو علال از وی گرفت بر ازین کس پیش روی نفسند  
و در مدت فتوت وحی علما اختلاف کوه اند بعضی گفتند که با نوره روز بود و بعضی گفتند که پیشتر  
بر چون دلنکی مغایر صلی الله علیه و سلم بغایت رسید و سخن مخالفان در آن باز کشید حق تعالی  
کرامت او را و دفع مخالفان را جبریل را علیه السلام فرستاد و سوره الفصحی فر فرستاد و قوله تعالی  
بسم الله الرحمن الرحیم و الفصحی باللیل اذا سمی ما و د عک رک و ماقلی گفت من سوگند یاد می کنم  
بر و شنائی روز و تبارکی شب که ما تو را دوست بداشته ایم و هرگز تو را دشمن نداریم حکم محبت  
میان من و تو از آن مستحکم تر است که بچسبند حاسدان منقضی گردد و عقد مودت میان من و تو  
موکد است و بقول مفسدان باطل نشود قضیت اول تبدیل نپذیرد و در قاعد ازل تا ازل نیاید  
و دیگری محمد را خوشتر دارد و هیچ اندیشه در خود نیاید که بجز آنکه ما تو را از یهود خلق برگزیدیم و ترا  
بر سو خلق عالمیان برگزیدیم و توان خاص بجزیه تو دادیم و حتم نبوت بر تو کردیم ما تو را دیگر  
که انعام خود کردیم و دیگر بر تبتا ترا از زانی داشتیم و الاخرة خیر یکم از اولی کار آن خاد  
خار که فردای قیامت تو خواهد بود و باز از آن باز است که انجا تو خواهند نهاد ما در مقامی آی  
لجمه انبیا و رسل من انجا بر سره و هر کسی بخود خود فرماید باشد ما تو را دست شفاعت مطلق کنیم  
و حکم تو بر جمه نافذ گردانیم تا تو که و اوه عاصیان را دست می گیری و از تو در روز خیر صدق  
می رسانی چنانکه اگر رضای تو بگیریم و همه را در کار تو کنیم و لسوف یعطیک ربک فراضی یا محمد  
جواب این سابقها و انعامها ما با تو کردیم باز شکری دایم سوا الف اکرم و احسان که ما در حق تو کردیم  
نظر نکنی تا قیامت افتد لعنات ما در حق تو هرگز نقصان نپذیرد و نپذیرفت است الم محمدک

یتیم

و جبریل بوی پیامد چنانکه سید صلی الله علیه و سلم از آن غناک شد و رسید که حق تعالی بروی چشم گفت است تا وحی از او منقطع گردانند است سب و روز متغی بود و اندیشه می کرد و کافران سکه زبان طعن کشود و بر روی گفتند که خدای محمد را و داع که دو علال از وی گرفت بر ازین کس پیش روی نفسند و در مدت فتوت وحی علما اختلاف کوه اند بعضی گفتند که با نوره روز بود و بعضی گفتند که پیشتر بر چون دلنکی مغایر صلی الله علیه و سلم بغایت رسید و سخن مخالفان در آن باز کشید حق تعالی کرامت او را و دفع مخالفان را جبریل را علیه السلام فرستاد و سوره الفصحی فر فرستاد و قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم و الفصحی باللیل اذا سمی ما و د عک رک و ماقلی گفت من سوگند یاد می کنم بر و شنائی روز و تبارکی شب که ما تو را دوست بداشته ایم و هرگز تو را دشمن نداریم حکم محبت میان من و تو از آن مستحکم تر است که بچسبند حاسدان منقضی گردد و عقد مودت میان من و تو موکد است و بقول مفسدان باطل نشود قضیت اول تبدیل نپذیرد و در قاعد ازل تا ازل نیاید و دیگری محمد را خوشتر دارد و هیچ اندیشه در خود نیاید که بجز آنکه ما تو را از یهود خلق برگزیدیم و ترا بر سو خلق عالمیان برگزیدیم و توان خاص بجزیه تو دادیم و حتم نبوت بر تو کردیم ما تو را دیگر که انعام خود کردیم و دیگر بر تبتا ترا از زانی داشتیم و الاخرة خیر یکم از اولی کار آن خاد خار که فردای قیامت تو خواهد بود و باز از آن باز است که انجا تو خواهند نهاد ما در مقامی آی لجمه انبیا و رسل من انجا بر سره و هر کسی بخود خود فرماید باشد ما تو را دست شفاعت مطلق کنیم و حکم تو بر جمه نافذ گردانیم تا تو که و اوه عاصیان را دست می گیری و از تو در روز خیر صدق می رسانی چنانکه اگر رضای تو بگیریم و همه را در کار تو کنیم و لسوف یعطیک ربک فراضی یا محمد جواب این سابقها و انعامها ما با تو کردیم باز شکری دایم سوا الف اکرم و احسان که ما در حق تو کردیم نظر نکنی تا قیامت افتد لعنات ما در حق تو هرگز نقصان نپذیرد و نپذیرفت است الم محمدک

یتیم فاوی نمند ما در و پذیر بودی و ما تو را با بوطالب سپردیم و هوای دلدوی بجانب تو صرف کردیم  
تا آن خندان غمخوار کی در حق تو بود و آن همه تصداعدا و محایدها داد تو باز داشت و دیگر نه تو  
در شتاب مکه کم شدن بودی و خلقی آن بهر تو سرگردان بودند تا ما دلیلی برخواستیم تا تو باز بیکه آوردند  
و وجد که ضلالتی و دیگری تو در و نیز بودی و محتاج مال دیگری بودی ما تو را توانی که دادیم  
و وجد که غایب افاغنی بر شکو آن نعمتها ما با تو کردیم انستیم تا تو نیاز زاری و درویشان را خاد واری  
و بر سر خاص و عام نعمت ما را یاد آوری و حکایت فضل و کم ما همیشه می گویی فاما الیتیم فلا تمس  
فاما السایل فلا تمس و اما نعمت ربک فحدث چون سوره الفصحی فرود آمد سید صلی الله  
علیه و سلم عظیم شاد شد و خرم شد و آن نعمها از دل مبارکی وی زایل شد بعد از آن بهر مجلس و محفل  
که بنشستی نعمت حق یاد آوری و شکر انعام را با وی کردی بودی **حکایت فر و امدن**  
**نماز فرضیه** بر سید صلی الله علیه و سلم محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید از عایشه  
رضی الله عنها انها قالت اول ما فرض الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه و سلم رکعتین کل الصلوة  
ثم ان الله تعالی فی الحضرة اربعاد افن ما فی السفر علی فرضها الا ولی رکعتین عایشه رضی الله عنها  
گفت اول که نماز بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرض کردند دو رکعت بود و پیش بود بعد از آن حق تعالی  
در حضر بجهاد رکعت کرد و در سفر بحال خود یکذاشت بمحمانک اول کرد بود بر چون نماز فرض شد بود  
جبریل علیه السلام فر و آمد و سید صلی الله علیه و سلم بر سر کوهی از کوههای مکه ایستاد بود جبریل  
علیه السلام با شند بای بر کناره از کوه نماز چشمه آب بینا شد جبریل نشست و وضوی نماز  
نماز ساخت چون وضو نماز ساخته بود سید صلی الله علیه و سلم گفت یا و مجنن که من وضو  
ساخته ام تو نیز بساز پس سید صلی الله علیه و سلم بر سر آب رفت و وی نیز بمحمان وضو ساخت  
بر چون جبریل علیه السلام دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وضو فارغ شد و وضو نماز ساخت







که وقت نماز بودی علی باب کو رفتی و از مکه بدر آمدی و در آن وادیها و مکه جایی  
که کسی ایشان ندیدید نماز کونزدی تا مدتی بر آن بود اتفاق نگید و ابو طالب  
بهر شغلی از مکه بیرون آمدن بود بر آن وادی بگذشت در آن وادی سید و اصلی الله علیه  
و سلم حید با علی رضی الله عنهما ایستاده بودند و نمازی کردند ابو طالب از آن تعجب کرد  
آهسته نزدیک ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند بعد از آن ابو طالب گفت  
ای برادر زاده من این چه دینیست که تو داری و آنزای و رزی و این چه نمازیست که توی کنی  
سید صلی الله علیه و سلم گفت یا عم هذا دین الله و دین ملائکته و دین رسوله و دین انبیایه  
و ابیایا ابرهم علیه السلام یعنی الله به رسولا الی العباد و انت ای عم احق من بدلت النبی  
و حق من احبته الیه و اعانته علیه گفت ای عم من بیا نک این دین که من می و رزم دین حیات  
و دین فزیشکان است و دین بیغایه بر آن است و دین بدزماست ابرهم خلیل الرحمن و حق تعالی  
مرا بر آنکیخت و بر سالت بخلق فرستاد تا خلق را دعوت کنم و ایشانرا بدین اسلام خوانم پس  
اول کسی که نصیحت من قبول کند و مرا احابت کند و مرا یاری دهد و نصرت کند تو باشی یا عم  
چون سید صلی الله علیه و سلم سخن تمام بگفت ابو طالب گفت ای برادر زاده من اگر نه آن بودی  
که پیش من آمدی تو در آمدی و قوی من را عیب کنی که دین را با و احداث کرده و بدین محمد در آمد  
لکن فارغ باش که ما جان داریم از تعصب و حمایت تو باز نمیایستیم و نگذارم که از کسی بتو مکر و می رسد  
بعد از آن علی رضی الله عنه روی سوی پدر کرد و گفت یا پدر بدانکه این دین دین حق است و من  
بمختدای و بیغایه روی ایمان آورده ام و این نماز فرض است که حق تعالی بر بندگان خود فرض  
کرده است و ما آنزای که داریم ابو طالب گفت یا بنی الله اما نه لم یدعک الا الخیر فالزمه گفت  
ای پسر ملازمت حدت محمد کن و از حدت او دور مشو که وی قواخیر و نیکی فرماید

حکایت نجم در اسلام زید بن حارث رضی الله عنه و حکایت زید بن حارث  
چنان بود که حلیم ابن حرام از شام بیامد بود و کنیزک و غلام بسیار داشت و زید حارث از جمله  
آن غلامان بود که آورد و در خدمت خود بجه رضی الله عنهما حلیم بود از بهر بر سر او بخانه آورد  
تا تنیست او بکن آورد آنکه حلیم خود بجه را گفت یا عم هر کدام غلام از این غلامان که تو بایستی بگیری  
که ترا بخشیدم خود بجه رضی الله عنهما زید بن حارث را اختیار کرد برگرفت چون ویرا در خانه آورد  
سید صلی الله علیه و سلم تنها کرد بوی بخشید سید صلی الله علیه و سلم زید را آزاد کرد و وی را  
بفرزندی خود قبول کرد و این حال بیشتر از آن بود که وحی بسید صلی الله علیه و سلم آمدی و بدو  
زید حارث چون زید را از بیروی پیورند عظیم دل تنگ و اندوهناک بود و میخواست از بیروی  
و مفارقت وی می گوشت

بیکت علی زید و لم ادر بنافع	احی روحی ام اتی دونه الاخیال
مالت شعری ملک الامراء	فحسی من الدنار جوع الی محل
وان بقت الارواح مبرذ کرم	فما طول صاحب علیه و ما وحل
فوالله ما ادری وانی لسا یاب	اعال بعدی السهل الم عاال الجمال
مد کرمه الشمس عند طلوعها	و بعرض کراه اداعوها امل
ساعه یصل العیش الارض حامدا	ولا اسام الطوفان او یسالم الابل
حالی و ماتی علی مستی	فکل امری فان دان عن الامل

بعد از آن حارث بدر زید بر نشست و در طلب زید روی در جهان نهاد و می گوید تا وی را باز  
طلبید چون بنگرفت او را در خدمت سید صلی الله علیه و سلم بیافت حارث چون زید را بدید  
بر سر و روی او بوسه داد و می گوشت سید صلی الله علیه و سلم چون بدید او بدان حال بدید



که در فراق سر جهان سوخته بود زید را گفت یا زید اکنون میخواهی که با بذر روی ستا  
 دستوی است از قبل من و اگر خواهی که بشنوی با منی باشد که گفت که مراد از هدیه یک لحظه  
 از خدمت تو مفارقت کنم تا زنده ام در خدمت تو خواهم بودن بعد از آن زید بذر را کسیر کرد  
 و خود در خدمت سید صلی الله علیه و سلم می بود چون سید را وحی آمد و دعوت خلق آغاز  
 کرد و علی رضی الله عنه با سلام در آمد اهل مکه زید را بر سر محمد خواندند و از یهودانک بیغاصب  
 صلی الله علیه و سلم او را بپسری خود قبول کردن بود و او را تیمار داشت نیکو کردی چون حق تعالی  
 آن آیت فر فرستاد قوله تعالی انموهم کلابهم یعنی بسوان قریش را نسبت بندگان شد  
 زید گفت من سیر حارثم و مرارید بن حارث خواند بعد از آن بذرش را میداد و از زید بن حارث  
 بیاندندی و بعد از زید بن حارث ابوبکر رضی الله عنه ایمان آورد و با سلام در آمد حکایت  
 ششم در اسلام ابوبکر رضی الله عنه نسب ابوبکر رضی الله عنه ابوبکر ابی قحافه  
 بن عامر بن عمرو بن سعد بن سم بن موه بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر و نام ابوبکر عشیق بود  
 و عشیق او را از یهودان گفتندی که سخت خوب روی بود و ابوبکر پیش از آنکه با سلام در آمد بود در قریش  
 از وی بزرگو و خود مند تر نبود و علی الخصوص در علم و نسب کسی جز او نبود باز کار کردی  
 و همه قریش را جمع شدند و بهر سفر که رفتندی و هر شاع را خریدندی و فروختندی بیشتر  
 با او مشورت کردند و ابوبکر رضی الله عنه پیش از آن که با سلام در آمد بود او را از دلایب  
 نبوت بیغاصب صلی الله علیه و سلم چند خبر معلوم شد بود چون سید صلی الله علیه و سلم  
 او را با سلام دعوت کرد در حال آنکه توددی اسلام آورد و ازین جهت سید صلی الله علیه و سلم  
 او را مدح کرد ما دعوت احدی الا اسلام الی کانت فیه عنک سموت و نظرو تو در الاماکن  
 من اند بکر بن انصافه ما علم عنه حسن ذکویه سید صلی الله علیه و سلم گفت هیچ کس را با سلام

دعوت نکردم که نه در وی توددی و توقی بود مگر ابوبکر رضی الله عنه که او را با سلام دعوت  
 کردم هیچ توددی نمود و در حال دعوت موافق بود و با سلام در آمد ابوبکر رضی الله عنه  
 چنانکه یاد کردن آمد مودی بود که اهل مکه او را دوست داشتندی و وقاری عظیم از آن او در حاکما  
 بودی و قریش پیش او محفل ساختندی و با وی نشستندی و نشست و خات با وی کردند  
 چون وی با سلام در آمد همچنان بقاعده اهل مکه می رفتند و پیش روی می نشستند و در کارها  
 مشورت با وی می کردند و ابوبکر رضی الله عنه بینمائی ایشان را دعوت کردی با سلام گفتی  
 ای قوم بت بوستیدن نه کاری است و هیچ عاقل این روا ندارد و جواب باده بخدایم کسیر  
 که از وی نه مصروفی و نه منفعتی آید و ازین جنس ایشان را می گفت و بهاء حق دعوت می کرد تا پنج  
 از صحابه کبار بدعوت وی رغبت اسلام نمودند و این پنج تن یکی عثمان عفان بود دوم زبیر  
 بن عوام بود سوم عبدالرحمن بن عوف بود چهارم سعد بن ابی وقاص بود پنجم طلحه بود و چون  
 ایشان هر پنج رغبت اسلام نمودند ابوبکر رضی الله عنه ایشان را بر کوفت و محضت سید صلی الله  
 علیه و سلم آورد و بکبار ایمان آوردند سید صلی الله علیه و سلم از اسلام ایشان عظیم شادمان شد  
 و ابوبکر عظیم در خوشگشت بر ایشان هر پنج مسلمان شدند نگاه هشت موردند با بیان با سلام  
 در آمد بودند علی بن ابی طالب و زید بن حارث و ابن بکر بن قحافه و عثمان بن عفان و زبیر  
 ابن عوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبدالله ایشان هر هشت  
 سابق بودند در اسلام و با بیغاصب صلی الله علیه و سلم می بودند و تصدیق می نمودند دیگر اهل  
 مکه جمله منکر و مخالف بودند و بعد از ایشان ابوعبید جراح رضی الله عنه مسلمان شد  
 و بعد از وی ابوسلمه بن عبدالاسد مسلمان شد رضی الله عنه و بعد از ایشان هر دو عبیده  
 بن الحارث بن عبدالطلب رضی الله عنه مسلمان شد و بعد از وی سعید بن زید بن عمرو بن نفیل



مسلمان شد رضی الله عنه و بعد از وی دختر ابوبکر اسما مسلمان شد و بعد از وی عایشه  
 بنت حاتم بن لاری مسلمان شد رضی الله عنها و بعد از وی عمر بن ابی وقاص مسلمان شد  
 رضی الله عنه و بعد از وی سلیم بن عمرو مسلمان شد رضی الله عنه و بعد از وی ربیع  
 مسلمان شد رضی الله عنها و بعد از وی عبداللہ بن جحش و بعد از وی باذر بن ابی حمزہ  
 مسلمان شد رضی الله عنها و بعد از وی جعفر بن ابی طالب مسلمان شد رضی الله عنه و بعد از وی  
 اسامہ بن عمرو مسلمان شد و بعد از وی زن وی فاطمہ بنت المطلب مسلمان شد رضی الله عنها  
 و بعد از وی حاطب بن حارث مسلمان شد رضی الله عنه و بعد از وی زن وی قلمیہ بنت  
 یسار مسلمان شد رضی الله عنه و بعد از وی معمر بن الحارث مسلمان شد رضی الله عنه  
 و بعد از وی ثابت بن عثمان بن مطعون مسلمان شد رضی الله عنه و بعد از وی مطلب  
 ابن ادریس مسلمان شد رضی الله عنه و بعد از وی رملہ بنت اندعوف مسلمان شد رضی الله عنها  
 و بعد از وی محامد بن نعیم ابن عبد اللہ مسلمان شد رضی الله عنه و بعد از وی حاطب ابن عمرو  
 مسلمان شد و بعد از وی ابو حنیفہ منعم بن عبید بن ربیعہ مسلمان شد رضی الله عنه و بعد  
 از وی خالد و عامر و عاتک و یاسر بن بکر بن عبد اللہ مالک مسلمان شد رضی الله عنهم  
 و بعد از وی عمار بن یاسر مسلمان شد رضی الله عنه و بعد از وی صہیب بن جریس مسلمان شد  
 رضی الله عنه این جمله آن بودند که بتدریج با سلام درآمدند یکی بر آن یکی و بعد از ایشان بر آمدند  
 با سلام می آمدند دو دو و سه سه و حتی و بیشتر تا با جهنم شد که اسلام در مکه آشکارا شد  
 و اهل مکه از آن گفتند و از اول دعوت تا این ساعت که آشکارا شد سه سال بماند بود  
 بعد از آن حق تعالی این آیت فرود نهاد قوله تعالی فاصدع بما تو مواعرض عن المشركين  
 انا كفيناك المستهين من كلف يا محمد وقت أنت كما اسلام و آشکارا گشت و دعوت خلق

ظاهر گردانی و قرآن با و از بلند بخوانی و خود را از کافران باز جاری که ما شما ایشان از تو کفایت  
 کنیم و از حفظ و رعایت خود ترا با سبب بر داشتیم چون این آیت فرود آمد سید صلی الله علیه وسلم  
 بظاهر خلق را دعوت می کرد و آشکارا با اصحاب خود می نشست و می خاست و بیشتر از آن دعوت  
 بنیان کردی و با اصحاب بنیان نشست و خاست کردی دیگر این آیت فرود آمد و اندر عیش و تنگ  
 الاقرین و احفظ جناحک من المتبعک من المؤمنین ای محمد از آن آشکارا تو کن و بیالانی و در و خو  
 نزدیک خود را بنده و با و از بلند ایشان را براه حق خوان بر چون این آیت فرود آمد سید صلی الله  
 علیه وسلم خویشان خود را از بنی هاشم و غیری ایشان کرد و دو بگو صفای شد و ایشان را وعد  
 و وعید گفت و از بهشت و دوزخ ایشان را بیاگاهانید و بعد از آن ایشان را براه خود دعوت کرد  
 و ایشان چون سخن بنیاید صلی الله علیه وسلم بشنیدند دور از کار بودند الا ابولہب که از میان  
 همه برخاست و سفاهت نمود و سخنها می سخت گفت و از آن سبب سوره تبت یبا ابی لهب  
 فرود آمد و سبب فرود آمدن این آیات صحابه بیغایر صلی الله علیه وسلم چون نماز خواستند  
 کردن بوا دیهای مکه رفتند و چنانکه قریش ایشان را دیدند نماز کردند روزی جمعی  
 از صحابه نماز می کردند و در میان ایشان سعد و قاص بود رحمة الله علیه در آن حال که نماز می کردند  
 گو می از قریش بر ایشان افتادند اول که ایشان را دیدند سفاهت کردند بعد از آن سجنه و خصوف  
 درآمدند سعد و قاص رضی الله عنه استخوان باره بیافت بوسه کافران زد و سوزی از کافران  
 بشکت خون از سوزی روان شد ایشان را بهیبت کرد ازین سبب که نیکو اول کسی که اسلام  
 زخم بر کافران زد و خون از ایشان بر سخت سعد و قاص بودند چون سید صلی الله علیه وسلم  
 دعوت آشکارا کرد و قریش را براه حق خواند و خدا یان ایشان را دشنام داد و عیب کرد ایشان  
 از آن سبب بغض سید صلی الله علیه وسلم در دل گرفتند و بخصمی وی پیروز آمدند و پیوسته



در بند مکرها و کیدهای شدند اول کیدی که ایشان در حق سید صلی الله علیه و سلم کردند آن بود  
 که جماعتی از بزرگان قوم مثل عسک و شیب و ابوجهم و غیرهم اتفاق کردند و با ابوطالب  
 فرستادند و از وی التماس کردند که وی تعصب سید صلی الله علیه و سلم نکند حکایت  
 هفتم در فرستادن جماعتی از قریش پیش ابوطالب محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید  
 که قریش چون دیدند که سید صلی الله علیه و سلم آشکارا گوید و پیوسته به قدم جدایان است  
 و مردم را دعوت می کند و برستیدن بتان بود لایشان سرد می کند و خدایان ایشان را دشنام  
 می دهد و دیدند که مردم سخن وی قبول می کنند و مسلمان می شوند ایشان را غصه بگرفت در بند  
 انداء سید صلی الله علیه و سلم شدند لکن از بیم ابوطالب هیچ نمی یارستند گفتن آنکه جماعتی  
 از هم توان قوم راست شدند و پیش ابوطالب فرستادند چون عسک و شیب و ابوجهم و غیرهم  
 ما ایشان بروند و التماس کنند که وی تعصب سید صلی الله علیه و سلم نکند ایشان رفتند و گفتند  
 ای ابوطالب تو هم تو مای و بزرگ و پیشوای قوم مایی و در جمله احوال رضای تو می خواهیم  
 و می خواهیم که چیزی نمی گنیم که خاطر توانان بر بخدا ما این برادرزاده تو محمد دین را با و اجاد در ما  
 کرده است و دینی دیگر پیدا کرده و خدایان ما را دشنام می دهد و مردم را از راه می برد و بدین  
 خود در حق آورد و در حق کفر و ضلالت بر ما می کشد اکنون تو او را نصیحت کن تا از سر این کار  
 برو و خدایان ما را دشنام ندهد و دین ما را عیب نکند و اگر تو ما را دستور دهی تا ما  
 نسق کار خود بنهم و او را از خود بهر طریق که بود دفع کنیم ابوطالب ایشان را سخن سخت گفت  
 و بوجهی جمیل ایشان را از بخود کسب کرد لکن هیچ وجه رضایند که ایشان سید را صلی الله  
 علیه و سلم بیازارند ایشان برخاستند و رفتند و سید صلی الله علیه و سلم هم بران قاعد  
 دعوت مردم را می کرد و ایشان را براه اسلام می خواند و عیب دین قریش می کرد و بتان را دشنام

می داد و نسبت کفر و ضلالت بر ایشان می نهاد قریش آنرا می شنیدند و کینه سید در دل می گرفتند  
 و تدبیر می گماید و در بخانیدن وی می کردند لکن نگاه داشت خاطر ابوطالب را هیچ نمی گفتند و هیچ از آن  
 بفعل نمی آوردند و نمی یارستند که دو غصه ایشان روز بروز زیادتر می شد و اسلام روز بروز  
 قوت می گرفت چون چند روز بران برآمد دیگر بار با هم نشستند و مشورت کردند جماعتی دیگر  
 از بزرگان و مشاهیر قوم راست کردند و پیش ابوطالب فرستادند و گفتند ای ابوطالب هر چند ما  
 در همه کاری رضای تو می طلبیم و می خواهیم که چیزی نمی گنیم که غباری بر خاطر تو نشیند ابوطالب گفت  
 جماعتی است شمارا گفتند یکبار دیگر خدمت آمدم و گفتیم که این برادرزاده تو محمد دینی دیگر آشکارا  
 کرده است و مردم را بدان دعوت می کند و دین ما منسوخ کرده است و باطلی کرده اند و خدایان ما را  
 دشنام می دهد و نزدیک است که قوم را حمله از راه ببرد و بدین خود را و در حق کارزار دست نه  
 باشند آنرا باز نتوان یافتن و ما برای موابقه تو هیچ نمی یاریم کردن با وی اکنون دیگر بار بر تو آمدم و احوال  
 گفتیم اگر منع وی می کنی از این کار نیکو کار ما پیش از این تحمل از وی نخواهیم کردن یا ما در مکه باشیم یا وی  
 این بگفتند و از پیش ابوطالب بخشم برخاستند و رفتند ابوطالب دل مشغول شد و بر آن می خواست  
 که هیچ حال ایشان سید را صلی الله علیه و سلم بیازارند و دیگری خواست که قوم بیکبارگی از وی  
 مفارقت کنند و جنگ و عداوت میان ایشان ظاهر شود آنکه بیغایر را صلی الله علیه و سلم بر خود  
 خاند و او را گفت ای برادرزاده من بدان که قوم بیکبارگی بخشی تو برخاسته اند و عداوت و جنگ  
 باقی بر سر گرفته اند و زبان طاعت بر من کشود و مرا دشوار می آید جنگ و عداوت با قوم پس اگر  
 درین کار رفتی با ایشان بنمای و بنوعی رضای ایشان بجوئی بجای خود باشد قریش را هیچ از آن  
 مخفی نمی آید که سید صلی الله علیه و سلم ایشان را دشنام دادی و عیب دین ایشان کردی و نسبت  
 کفر و ضلالت بر ایشان کردی چون بر ابوطالب آمدند این التماس کردند که اگر محمد دست از خدایان ما

هیچ از این جماعتی  
 ابوطالب را در حق سید صلی الله علیه و سلم  
 هیچ از این جماعتی



برادر و درین ماطن نهند و نسبت کفو و طالت بر ما نهند ما را با وی کاری نباشد و ادا  
 و دین خود ما دایم و دین ما ابو طالب این معنی از قول قریش یا سید صلی الله علیه و سلم بگفت  
 چون این سخن از ابو طالب بگوشید صلی الله علیه و سلم رسید سید ظن چنان بود که اگر ابو طالب  
 دست از تعصب او بخواهد داشتن و او را و قوم را بهم باز خواهد گذاشت آنکه گفت ای عم بآن  
 خدایی که جان محمد در دست وی است که اگر قریش آفتاب بیاورند و در دست راست من نهند  
 و اگر ماه تاب بیاورند و در دست چپ من نهند و مرا گویند که دست از این بدار دست از این  
 باز ندارم و می گویند تا آنکه ما را خود بیاوریم و دین اسلام ظاهر گردانم و تا ما اجل درسد معدوم  
 نیوم چون برای خواست آب از دینهاروان که دو برقت ابو طالب چون دید که سید صلی الله  
 علیه و سلم دل تنگ از بین وی برخاست در حال بیدمان شدن آنچه گفته بود سید را صلی الله  
 علیه و سلم باز برخاست و گفت ای نوازندگان من برو و هر چه خواهی کن تا جان دارم از تعصب  
 و حمایت تو باز نمانم و من انجام از رضای تبت سید صلی الله علیه و سلم دل خوش شد و از پیش  
 ابو طالب برخاست و برقت قریش چون چنان دیدند ابو طالب بهیچ حال از تعصب سید صلی الله  
 علیه و سلم باز نخواهد ایستادن دیگر باره اتفاق کردند و عمار بن الولید بن المغیره را برگزیدند  
 و او را پیش ابو طالب بردند و گفتند ای ابو طالب تویی دای که این ساعت در عرب جوانی زیبا تر  
 و نیکوتر و خوب تر از عمار بن الولید نیست و از بد روی کسی معروفتر و مشهورتر نیست تا او را  
 بجای محمد جاری و بعوض وی محمد را بادهی تا ما او را بکشیم که وی دین ما تباه کرد و قوم ما را از راه  
 برد و پیش ازین صبر نمائید ابو طالب از سخن ایشان بخشم شد و گفت ای قوم این چه اندیشه است  
 که شما کردید چون باشد که من زنده شامستانم و می پرورم و من زنده خود یعنی محمد را بشاد هم تا او را  
 بکشید هر کس این نکره است که شای فرماید چون ابو طالب بخشم شد و قوم را هیچ اجابتی نکرد

مطعم بن جید که از حبه توان قریش بود و با قوم قریش بر ابو طالب رفت بود بخشم شد و گفت  
 ای ابو طالب هر چند که قوم رضای تویی جویند و از دنباله تویی آیند تو هیچ نوع رضای ایشان  
 نمی خواهی اکنون بدانستم که ایشان انصاف می دهند و تویی دهی ابو طالب گفت دروغ می گویی  
 که قوم هیچ انصاف مرا نماند و تو نیز که این سخن می گویی بغرض می گویی لکن شاید قوم بخشم من  
 و برادران من بیرون آمدند و هر ساعت بهانه می کردند اکنون بروند و هر چه خواهند بکنند  
 که اگر من از بر شما توانم بیاورم و اگر نتوانم شما دانید و مراد خود و من تا این ساعت اشتکار انگفتم  
 این ساعت می گویم ای قوم قریش هر که خشم محمد است من خشم وی ام و هر که خشم دین وی است  
 من خشم دین وی ام چون ابو طالب چنین گفت قوم بهم بیاورند و هر کسی سخنی می گفتند بخشم  
 از پیش روی برخاستند و بر رفتند با هم نشستند و تدبیر کردند تا با بیغایب صلی الله علیه و سلم  
 جنگ کنند ابو طالب چون بدانت که قریش سرچند دارند قوم خود را بنی هاشم و بنی عبد المطلب را  
 بخواند و احوال با ایشان بگفت ایشان را تحریر کرد تا با بیغایب صلی الله علیه و سلم باشند  
 و نصرت وی دهند و اگر قریش جنگ کنند با ایشان ایشان نیز با قریش جنگ کنند قوم وی گفتند  
 سماع و طاعه هر چه توفی ما می گیم بر چون قوم سخن وی شنیدند بودند و اجابت کردند و نزد  
 بدانکه حضرت محمد دهند و در خشمی قریش مدامند نکند ابو طالب در مدح ایشان و فضل سید  
 صلی الله علیه و سلم چند بیت گفته است

اذا اجتمع قریش لطحن فبید منافع سر ما وضعتنا وان فضلت اشرف الی ما فها ففی هاشم اشرفنا و قدیمها  
 و ان محرابهم فان محمدا هو المصطفی سر ما و کرمها بداعت قریش عناد و سمنا علنا فلم یطرق و طاعت  
 و کنا قریباً لا یطراحه ادا ما هو اصغر الحد و دهرها و همی حاکم کل يوم کرم و نضر عراجار عامر و دهرها  
 بی اسفر العیون و الذی انما ما کانها سدی و همی اروها در سیرت ایشان مذکور است بر چون قریش



بدانستند که بنی هاشم و بنی عبدالمطلب خصم ایشان اند زیارستندی که خصم سید صلی الله علیه  
 وسلم گردیزی و او را در نجاشی بیوسته در بند آن بودند که چه تدبیر کنند و چه حیل  
 سازند که او را خللی افتد و روزگیدی و سگزی در پیش گرفتندی و ندبیری دیگر اندیشه گردیزی  
 تا موسی حاج در آمد و لید مغیره حنظلان قریش را درین موسم حاضر شوند چون اهل موسی سخن محمد  
 بشنوند ضرورت میل سخن وی کنند و دوستی وی در دل گیرند تدبیر باید کرد که تا اهل  
 موسی پیش محمد حاضر نشوند حنظلان قریش گفتند ای ولید تو بزرگ و صاحب قوم قریشی و هر چه  
 فرمایی ما آن کنیم ولید گفت نه هر یکی تدبیری بولند نشیند و بگویند که سخن محمد با اهل موسی چگونه  
 باید گفت تا ایشان از وی محترز شوند و در مجلس وی نباشند قریش گفتند که با اهل موسی بگویم  
 که محمد مردی کاظم است و انج وی گوید دروغ گوید پیش وی سر وید ولید گفت این شاید گفت زیاده  
 سخن وی هیچ سخن کاظمان نمی ماند و اگر ما گویم که محمد کاظم است اهل موسی چون بشنوند که وی  
 سخن چون می گوید داشتند که کار نیست و آنکه ما را بدروغ باز دهند پس گفتند بگویم که وی دیوانه است  
 سخن وی شنوید و لید گفت شاید گفت که دیوانه است زیرا که حرکت وی بدیوانگان نمی ماند  
 و فعل وی بفعل دیوانگان نمی ماند و از علامات دیوانگان هیچ بر وی نیذاشت آنکه ما را بدروغ  
 باز دهند دیگر گفتند پس بگویم که محمد مردی شاعر است و همه دروغ گوید سخن وی شنوید  
 ولید گفت این نیز شاید گفت زیرا که سخن وی هیچ سخن شاعران نماند و نه هیچ بوزن شعراست  
 و عرب حواری شعر می دانند چون سخن وی بشنوند هیچ وزن شعراست نیابد دانند  
 که وی شاعر نیست آنکه ما را بدروغ باز دهند دیگر گفتند پس بگویم که محمد ساحر است سخن وی شنوید  
 ولید گفت شاید گفت دم وی بدم ساحران نماند سخن وی سخن ایشان نیست و هر کس سخن وی بشنود  
 داند که وی ساحر نیست آنکه ما را بدروغ باز دهند قوم قریش گفتند بگوی ناچه کنیم وجه باید گفت

تا بگویم ولید بن مغیره گفت محمد نه از آنهاست که مردم و برانشانند که ما بگویم موردی مجهول است  
 و التفات سخن وی ملکید زیرا که اهل وی از همه شریف تر است و نسبت وی از همه معروف تر است  
 و دیگر در فصاحت هیچ کس با وی بر نیاید و ان حالات و لطایف که وی را است در سخن گفتن هیچ کس را  
 نیست و هر نسبت که ما بوی کنیم چون مردم او را ببینند و سخن وی بشنوند دانند که ما دروغ می گویم  
 اکنون نیز دیگر کار آن باشد که چون موسی حاج در آید و اهل مکه رسد در پیش ایشان باز شویم  
 و ایشان بگویم که این محمد مردی ساحر است لکن سخن وی نه سحر است و نه فعل ساحر دارد اما  
 سخنی دارد که مرا بشنود من زندان بذر و ما در جهنم اند و ما در آرزویند بترانند در میان زرق و برق  
 حلال جدایی افکند و خویش از خویش جدا می حی طلبد اکنون زمینها را باید که شما را اهل قافله لید مجلس وی  
 حاضر شوید و سخن او بشنوید ضرورت یافت در میان شما بیفتد و با کندگی روی نماید  
 و عیش و لذت شما نماند و ازین جنس ایشان اندید کنیم تا باشد که احتراز کنند و مجلس وی حاضر  
 نشوند و از مجلس وی شوند و سخن وی بشنوند هر چه ما در حق وی گفته باشیم ظاهر شود که این برخلاف  
 بوی است چون ولید بن مغیره این بگفت حنظلان قریش گفتند ای ایست که تو گفتی همه برین  
 اتفاق کردند و برخاستند چون قافله حاج نزدیک رسید بود حنظلان قریش که اتفاق کردند  
 جمله پیش قافله باز شدند و بمنانک ولید بن مغیره گفته بود با قافله بگفتند و ایشان آمدند  
 گردان مجالست سید عالم صلی الله علیه وسلم و استماع سخن وی حق تعالی در حق ولید بن مغیره  
 که قریش را این تلقین کرده بود این ایت قرآنی ستاد قوله تعالی دذنب من خلقت وحیدا  
 و جعلت له مالا محمدا و اوین شهودا و محمدت له تمیذا ثم یطعم ان ارید کلا انه کان  
 لا یأتا عنیدا سار هفت صعود الله ذکر و قدر الی قوله ساصلیه سقر و در حق آن جماعت  
 که موافقت ولید کردند و از پیش قافله حاج باز رفتند و در حق پیغمبر صلی الله علیه وسلم این سخنها



گفتند این است فی و آمد قوله تعالى انا انزالنا لك التوراة و جعلوا القرآن عظم فريدك  
 لاسكم اجمعين عما كانوا يعملون پس آن جماعت که با ولید این معجزه بذیره قافله باز رفتند  
 و این تعینها که در حق سید صلی الله علیه و سلم اتفاق کرده بودند بگفتند قافله حاج سحر ایشان  
 بند رفتند چون بیکه آمدند مجلس وی حاضر شدند و سحر وی بشنیدند و تعظیم وی بنمودند  
 و دوستی و موافق می وی در دل گرفتند و بدانستند که قریب آن سحر که گفته بودند دروغ  
 بود و از سر حسد می گفتند چون حج کرده بودند بفرمان سید صلی الله علیه و سلم از مکه بیرون  
 آمدند جو بوطی خود باز رفتند همه ذکر خیر سید صلی الله علیه و سلم باز گفتند و حکایت  
 دعوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با مردم باز گفتند چنانکه در آن سال آواز پیغامبر  
 صلی الله علیه و سلم در جله ولایت عرب منتشر شد و بزرگویی مستفید گشتند و مردم  
 اطراف جمله ازان سحر گفتند قریب آن شنیدند و دیگری دیدند که کار پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 روز بروز در ترقی است و ایشان ازان غصه زیادت می شد و عدوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 در دل می گرفتند و پیوسته تدبیرهای بدی اندیشیدند و شب و روز قصد هلاک پیغامبر  
 صلی الله علیه و سلم می کردند و در سب هلاک وی بودند چون ابوطالب چنان دید که در سب  
 عداوت سید صلی الله علیه و سلم و قصد وی در دل گرفته اند این قصه بگفت شعری

لما بات قوم لا و د فیهم  
 وقد صار جوقا بالعداوت والاذی  
 وقد ما لتوا قوما علینا اطنه  
 صر بهم نفسی سم اسمهم  
 واحضرت عندی و علی راحه  
 وقد قطوا کل العری والوسای  
 وقد طاولوا من العبد والمرای  
 نعصون عطا حلفا بالانام  
 واسر عصب من قباب المقاول  
 واسکت من ابوابه بالوصای

سما مستعلن دماحه  
 وحت سحر الاشعرون الکام  
 موسمه الاعصاد اوتقارها  
 توی الودع نهما والوحلم و  
 اعود برب الناس کل طاعن  
 ومن کاشح یسعی لثامه  
 ونور من اری سیوا کانه  
 و بالبت حق البیت من طی مکه  
 و بالحجر الاسود اذ تسحونه  
 و موطن ابرهیم فی الضحی رطبه  
 و اسواطین المروء الی الصفا  
 ومن حج بیت الله فخره الت  
 و بالمشعر الاقصی اعدو والد  
 و تووا معهم فوق الحال عشیه  
 و لیله جمع والمبارک والمنا  
 و جمع اذ المقرمان احوبه  
 و بالجرم الکبری اذ اعدو لها  
 ولید ادهم الحصا عشیه  
 حلفان سید عتدما احلعاله  
 لوی حث معصی حلفه کل قافل  
 معصی المول من اساف نامک  
 محسه بین السدس و مارک  
 باخنا قما معقودا السادک  
 علما سوا و صلح ما طلب  
 ومن ملحق الدین عالم محاول  
 و باق ارقه حوا و مارک  
 و بالله ان الله لیس بعاول  
 اذ ال سفوه بالصی والاصال  
 علی قدیه حافیا غرما عل  
 و ما فیها من صورت و تامل  
 ومن کلدی بدر ومن کل راحل  
 ال الی معصی الشراح العوال  
 یعمون بالایدی صدور ال راحل  
 و عل فی قریب من حرمة و منازل  
 سرا علها محو حزن وقع و تامل  
 و یوم و ما رتبا بالحداد  
 محرم محجاج یکن و تامل  
 و رد علیه عا طغان الو سایل



وخطبتهم من الصفا ووجهه  
فهل بعد هذا من معاد العالم  
مطاع القدي ودو والوا سا  
حل تم وبیت الله بول سله  
حل تم وبیت الله بول محمد  
وسله حتى صدع حوله  
وسنظر قوم في الجديد اليكم  
وحتى توى ذا الصغر باق بدعته  
وانا لمر والله ان جدا لوى  
بلغ في مثل الشهاب سمع  
سهور الواما وحو لا محو ما  
وما اول قوم لا مال سيدا  
واسفر بسسقى الغمام بوجه  
بلودها الهلال من الهاشم  
المرى لعدا حوى اسد ولس  
وعثمان لم نزع علينا ومعد  
اطاعا اسا وابن عبد نوحا سم  
كما لعدا من سح و نوقا  
وان بلغا اوليكن الله منهم سا

المرى لعدا كلف وحدا باجد  
فمرسله في الناس اى بول  
حلم رسد عادل عبر طائش  
فوالله لولا اخي <sup>ان</sup> سه  
لكننا اسعنا على كل حاله  
لقد علموا ان اسيلا مكذب  
فاصبح فنا احمد في ارومه  
حدث بنفسى روده ووجهه  
وداعه عنه بالدرى والذالك

وجنين حكايت كند بعد از انك بغاير صلى الله عليه وسلم ندينه امه بود در مدينه قحطى عظيم  
بيذا شد جناك اهل مدينه بشغلى من بغاير صلى الله عليه وسلم اميد وشكايت حال بگريز  
و ازوى درخواست تا بصبح ايد و از حق تعالى درخواست تا باران نرسد سيد صلى الله عليه وسلم  
ان بهر استقامت بيوون آمد و بر منبر رفت و دعا كرد حق تعالى در حال باران في ستاد  
جناك چند روز ايام از آسمان نبي شد و شب و روزى باريد از بسيارى بار بار اهل مدينه  
ديگر باران دست باران بشكايت بيش سيد صلى الله عليه وسلم آمدند و گفتند يا رسول الله  
تو ديكر شده مدينه خواب شود از باران دعا كن تا حق تعالى بقدر كفايت تو و دوست ديگر بار  
سيد صلى الله عليه وسلم دعا كرد و گفت اللهم حوالنا ولا علينا لعلنا ما رخصا يا باران باران  
بفرست جناك صحراى مدينه سيراب كود و بنا هاى مدينه خواب نكود و بر در حال اس  
از آسمان شد و باران از زمين باز ايستاد و بعد از يك دورون سيد صلى الله عليه وسلم با صحابه  
بيرون مدينه رفت حوالى مدينه را ديدند كه و صير بسين و خرم شده از آثار باران كى



آنکه روی باصحابه کرد و لوادرک ابوطالب هذا اليوم لسهه گفت اگر ابوطالب عم من چنین روزی باقی  
 حرم شدی یکی از صحابه گفت یا رسول الله مگر تو برین سخن آن می خواهی که ابوطالب در مدح تو بگفت  
 واسعی تستقی الهام بوجهه بالاسامی عصمه الازاحل  
 سید صلی الله علیه وسلم گفت بلی این می خواهم و بدانند این مصراع یک بیت است که ابوطالب  
 در مدح سید صلی الله علیه وسلم گفت است درین قصیده که از شیر رفت و معنی این بیت آنست  
 که ابوطالب گفت نیل روی است روی محمد و مبارک طلعتی که بحرمت روی وی باران خواهند  
 از خندای عز و جل در سالهای قحط و تنگی از میان خلق بر دارد و در حضور و نعت یاد دارد بر چون  
 سید صلی الله علیه وسلم بدین مدون قحط و تنگی بنیاد شود و مردم نکایت گردند و بیغامبر  
 صلی الله علیه وسلم دعا کرد حق تعالی باران بفرستد و آن قحط و تنگی از اهل مدینه بخواست و رخص  
 و نعت بنیاد شد و دعوی که ابوطالب در حق پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرد بود راست شد سید  
 صلی الله علیه وسلم گفت لوادرک ابوطالب هذا اليوم اسره گفت اگر ابوطالب در چنین روزی  
 مانده بودی و روزی چنین بدیدی که دعوی وی در حق و مدح من راست شد است و گواهی از من  
 یاد کرده بود بحاصل این است او را عظیم خوش آمدی و شاد شدی باز آمدیم با سر حکایت سید  
 صلی الله علیه وسلم باقی بر در آن سال که فائده حاج باز کردید ذکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم  
 در جمله ولایت عرب منتشر شد و مردم اطراف از آنکارا کردن وی دین اسلام را خبر شد علی  
 الخصوص اهل مدینه که هیچ قوم بر احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقف تر نبودند زیرا که علمای و بزرگان  
 در نزد یک مدینه بودند و اهل مدینه از ایشان احوال سید را صلی الله علیه وسلم می شنیدند ایشان  
 اهل مدینه را حکایت می کردند از توبیت که پیغمبر از آن زمان بیدار خواهد شدن در مکه و دعوت  
 آغاز کند قوم قریش را قوم وی گفتند محض می بیرون آیند و او را از مکه بیرون کنند و لشکر کنند و از کار

جنگی بدین نمایند و بعد از آن ایشان سخن و عقایدی شوند و نام این پیغمبر محمد باشد و وی  
 پیغمبر حق بود بر چون خبر بدین رسید که پیغمبر ظاهر شدند است و دعوت آغاز کرده و قریش  
 بخشمی بیرون آمدند و عداوت با وی مشرقتند لذا اهل مدینه دانستند که وی پیغمبر  
 حق است و مخالفت قریش را از سر حسد است و جمالت انکار بزرگان اهل مدینه چند قصد  
 بگفتند در حق نصیحت و تعصب ابوطالب و قوم زیادت تو می گفت و بفعل با وی هیچ نمی توانستند  
 کردن سیفیهان قوم را بر کاشتند تا سید را صلی الله علیه وسلم سخن می رنجانیدند و او را بدو  
 بازی دادند نگاه او را گفتندی تو شاعری سخن تو شعرات و گاه او را گفتندی تو ساحری سخن تو  
 سحر است و گاه او را گفتندی تو دیوانه و این سخن دیوانگان است که تو می گویی سید صلی الله علیه وسلم  
 این همه می شنید لکن سخن ایشان التفات نمی کرد و یک لحظه از دعوت خلق فارغ نمی شد و جماعتی  
 از صحابه بر کاشته بود اما مقابل با ایشان می کردند و حدایل ایشان را دشنام می دادند و در ایشان  
 عیب می کردند و نسبت کفر و ضلالت بر ایشان می نهادند قریش در آن غصه می بودند و شب و روز  
 در بنای می شدند که چگونه کیدی بیارند و وقت بدست آورند یا رخنه در کار سید صلی الله علیه وسلم  
 کنند تا یک روز اتفاق کردند و جمله ضنادید قریش در حجره خانه کعبه جمع آمدند و سخن سید صلی الله علیه وسلم  
 در میان افکنند بودند و می گفتند این چندین بلا و غصه که ازین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم می کشیم  
 و کشیدیم و هرگز چنین حادثه پیشتر نیامده است و فرقه در میان قوم در افکند و خدایان ما را دشنام  
 داد و دینی دیگر آشکارا کرد و دین ما منسوخ کرد و اینها باطل کرد و اهل مکه را از راه بیرون خود  
 در آورد فی جانی چه تدبیر کنیم تا او را از خود دفع کنیم و پیش ازین غصه وی نکشیم بر ایشان درین  
 حدیث بودند که سید صلی الله علیه وسلم در مسجد در آمد و بطواف خانه رفت چون بطواف در آمد  
 بان جماعت که در خانه کعبه بودند گذر کرد ایشان چون سید را صلی الله علیه وسلم بدیدند سخن سخت بگفتند



چنانکه او اهیست از آن سخن در روی سید صلی الله علیه و سلم ظاهر شد لکن وی  
 التفات ننمود و همچنان بطواف مشغول بود دیگر بار چون پیش ایشان باز آمد  
 سخنی دیگر بخت بگفتند سید صلی الله علیه و سلم همچنان جواب ایشان نداد بگذشت  
 و التفات نکرد سوم بار که بر ایشان بگذشت هرزه دیگر آغاز کردند و سفاقت بسیار  
 نمودند آگاه سید صلی الله علیه و سلم گفت اسمعون یا معشر اما والذی نفسی سید  
 لقد هسکم بذبح گفت ای قوم قریش بشنوید بآن خدایی که جان من در دست وی است که من  
 از بهر آن آمدم تا شما را چون گویند کار در بنهم و بکشم و بکناریند از شما یکی از جنگ است  
 بدر خراشید شد چون سید صلی الله علیه و سلم این سخن بگفت کوزه بر اندام ایشان افتاد  
 و هیچ سخن هرزه باز نتوانستند گفت آگاه بتمام و عذر در آمدند و گفتند یا محمد بجای خود  
 باش و خاطر خود در بخان که حق در دست تو است ما جاهلی گردیم که چنان سخن بانو گفتیم آنکه  
 سید صلی الله علیه و سلم دیگر بار بطواف مشغول گشت و طواف تمام نکرد و بخانه باز شد  
 روز دیگر همان جماعت قریش در حجره خانه کعبه حاضر شدند و با یکدیگر گفتند دیدید لای روز  
 چه حالت افتاد از چندان زبان بر محمد کشادیم و آن همه سفاقت بر وی می نمودیم جز او  
 ما را دشنام داد و آن سخن بگفت ما جمله خاوش گشتیم و هیچ جواب وی باز ندادیم ما را از زبانها  
 خشک شده بود و این چه بود که ما گردیم اگر این باد ما او را دیاریم قصاص از وی باز کنیم  
 بر درین سخن بودند که سید صلی الله علیه و سلم در آمد و بطواف کعبه رفت ایشان چون  
 سید صلی الله علیه و سلم بدیدند از عین و عطر که در دل داشتند جز بیشتر باز نتوانستند  
 گفت یکبار برخاستند و جمله بر سید صلی الله علیه و سلم کردند و گفتند تو بی ادب از ما را  
 بزبان می آوری و خدا یان ما را دشنام می دهی سید صلی الله علیه و سلم گفت بلی منم که ای می گفتم

آگاه یکی از میان ایشان که از همه سفیه تر بود دست دراز کرد و کوشش و داد سید صلی الله علیه  
 بگفت و در هم بچید و بکشد باو بگر رضی الله عنه در آن نزدیکی نشستیم بود چون چنان دید  
 بر پای خاست و بگشت و بانگ بر ایشان زد و گفت انه یكون رجلا ان یقول بوالله گفت  
 ای قوم خودی بخواهید کشتن که توحید خدای تعالی می گوید و مردم را بتوحید خدای تعالی می خواند  
 چون ابو بکر چنین بگفت ایشان همه دست از بیغاب صلی الله علیه و سلم برداشتند و روی در او برگردانیدند  
 نهانند محاسن وی بگفتند و او را بسیار بزد چنانکه سر وی شکسته شد چنین گویند که محمد  
 و نجیدی که بیغاب صلی الله علیه و سلم از قریش بود آن بود که یک روز از خانه بیرون آمد و بمر که بگذشت  
 از کوچه بزرگ و آناد و بند او را دشنام دادند و گفته های او بدروغ باز دادند و او را بر خا شدند  
 چنانکه بیغاب صلی الله علیه و سلم چون با خانه رفت از بس که نجید بود و دل تنگ شد بخت  
 و کلیم در سر کشید ما جبریل علیه السلام فرمود این سوره فر و آورد بسم الله الرحمن الرحیم  
 یا ایها المدثر قم فانذر گفت ای محمد ما می دانیم که از لنتی بخت و کلیم در سر کشید و از سفاقت  
 کافران بیازد لکن بجز و بال مداد و این کار را بتو سان از احوال قیامت و دروغ که ما  
 شرایان از تو کفایت کنیم و نمایا ایشان از تو منع کنیم و نکاویم که تو را ایشان بخی رسد  
 با جبین

در اسلام حلیه رضی الله عنه

محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که سبب آمدن حمزه با سلام رضی الله عنه آن بود که سید  
 صلی الله علیه و سلم روزی بگوه صفا ایستاد بود ابو جهمل بر وی بگذشت چون دید که سید  
 صلی الله علیه و سلم ایستاد است دشنامی چند بوی داد سید علیه السلام بغایت برنجید  
 اما آن سخن را تحمل کرد و هیچ جواب وی نداد و رفت از دور ایستاد بود و می دید که ابو جهمل



عليه الله عنه جه سفاقتی بود بر چون ابو جهمل برفته بود حمزه رضی الله عنه از شکار می آمد  
مجنان سلاح در بسته بود و صید عظیم دوست داشتی هر روز بوخاستی و بکوه رفتی از بهار  
شکار چون از شکار فارغ شدی بیامدی و طواف کعبه بگردی و بر بخانه رفتی چون نزدیک صفا  
رسید آن زن که دین بود که ابو جهمل جه سفاقتی با بیغابو صلی الله علیه و سلم کردن بود نزدیک  
حمزه رفت و گفت ای حمزه این ساعت ابو جهمل بگذشت و برادر زان تو محمد را دشنام داد  
و او را بر بخانید و محمد هیچ نگفت حمزه رضی الله عنه بخشم رفت و گفت ابو جهمل کجاست گفت  
تسجد شد و این ساعت با هم توان قریش نشسته بود حمزه رضی الله عنه تسجد رفت و ابو جهمل را  
دید در میان قوم نشسته و سخن می گفت در حال که بوقت کمان برافراشت و بر سر ابو جهمل زد و سوز  
بشکت خون از روی روان شد و او را گفت تویی که برادر زان من دشنام دادی بر خانی تاجه  
می توانی کرد که مردن قریش بگذاشم و بدین محمد را مردم جماعتی که از منی محروم که خوشایند از ابو جهمل  
در آن مجلس حاضر بودند و بای خاستند که با حمزه جنگ کنند ابو جهمل ایشان را گفت و بعد از  
بیش حمزه باز آمد و گفت حرم از آن من بود حمزه رضی الله عنه بوقت یسران آن بخانه رفتی بخد مت  
بیغابو صلی الله علیه و سلم رفت و مسلمان شد و سید صلی الله علیه و سلم از اسلام وی عظیم  
شادمان شد و مسلمانان را عظیم نشاطی و قوتی حاصل شد قریش چون بشنیدند که حمزه مسلمان شد  
عظیم دلشک شدند زیرا که در قریش از وی مردانه تر کسی نبود و همه از وی ترسیدند و چندین مهابت  
و سیاست که از آن وی در دنیا بود از آن کسی نبود و دانستند که چون وی مسلمان شد من بعد  
نیاز به سفاقتی کردن و بیغابو را صلی الله علیه و سلم و بخانیدن قریش جهمل در اسلام حمزه عظیم تنزه  
شدند و اول قوتی که مسلمانان را حاصل شد با سلام وی بود بر چون حمزه با سلام در آمد  
کار اسلام بالایی گرفت و صحابه بیغابو صلی الله علیه و سلم زیادت می شدند و ضعف و عجز

۸۲  
قریش که اهل شرک بودند بینای آمد یک روز دیگر اتفاق افتاد که جهمل صبا در قریش در مسجد حرم  
جمع آمدن بودند و رئیس و محدث قریش در آن وقت عصبه بن ربیع بود بر در آنجا نشسته بودند عصبه  
باز نکریت سید را دید صلی الله علیه و سلم که در مسجد بگوشه تنها نشسته بود با قوم گفت ای قوم  
محمد خالی نشسته است و من میروی حوام شدن که با وی سخن چند بگویم و چیزی چند بروی  
عرضه کنم باشد که دل وی نرم شود و دست از دین ما و خدایان ما بردارد و زیادت تفرقه  
در میان قوم نیفتد و مفسده بدست نیآورد گفت شاید عصبه بخاست و پیش سید صلی الله  
علیه و سلم رفت و پیش او نشست و گفت تو بزرگ و عزیز می باشی و محدث و پندرت قوی اکنون بیامدی  
و دینی بر نهاده و تفرقه در میان قوم افکنی و خدایان ما را عیب می کنی و دین ما را تباہ می کنی و قوم  
قریش از من معنی عظیم پریشان خاطر اند و از قومی رنجند و اندیشه های بد در حق قومی کشند اکنون که ترا  
مقصود از من کار مالی و نعمتی است که تو ایدست که ما از بهر تو در قریش توزیع کنیم و جندان مال  
ترا حاصل کنیم که اندر جهمل عوب بنعت تو کسی نباشد و اگر تو مقصود زیادت می خواهی و چشمت است  
ما جهمل هم توان قریش سرور و خدمت تو ام و مرا بخ تو فرمای ما آن کنیم و از حکم تو بدرین و رسم  
و اگر تو مقصود مملکت است و فرمان دادن ما ما جهمل با تو بیعت کنیم و تو پادشاه خود کنیم و جهمل  
بیش تو خدمت درینیم و اگر نه که تو احیای مستولی شد است و از دیو ترا و سوسه روی بودن  
که توان از خود دفع نمی توانی کردن اما اطباء عالم جمع کنیم و هر بذله ای باید کردن بگذریم تا معالجه  
تو کنند و این خیال و سوسه از قریش و یهود و بنی نضیر و بنی قریظ و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر  
دین ما و خدایان ما را برسان چون عصبه این سخنها بگفت و فارغ شد سید صلی الله علیه و سلم  
گفت فارغ شدی یا عصبه و این در خاطر تو بود جهمل بگفتی عصبه گفت بل سید صلی الله علیه و سلم  
گفت یا عصبه اکنون تو این بشوق نامرجه می گویم عصبه گفت بگوی یا محمد تاجه حوام گفتن سید



صلی الله علیه وسلم آغاز کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم حم تویب من الرحمن الرحیم کتاب  
 فصلت آیات قرآن عریبا لقوم یعلمون بشرا و نذیرا فانعوض الکرهم فہم لا یسمعون چون عتبہ  
 این بشید اورا عجب آمد بعد از آن تمکن بنیست و مستع می بود و معا بنو صلی الله علیه وسلم  
 می خواند تا بر سجد رسید بغیر صلی الله علیه وسلم سجد کرد چون از سجد فارغ شد روی  
 با عتبہ کرد گفت بشید یاعتبہ گفت بلی گفت سر بدان که این کار من بدان آمد ام این خاندن  
 قرآن و دعوت خلق بر ایمان بر اگر قبول گوید و براه ایمان امید ما را با مال شما و جاه شما کاری نیست  
 و مرا از شما هیچ مقصودی دیگر نیست و اگر قبول نکنید و دعوت مرا با سخندید که شما همه عالم  
 من دهید من از سوا این کار نروم و هر روز که بایستد بیشتر گویم و بهتر گویم عتبہ مردی زبول بود  
 چون سخن وی بشید دانست که کار نه از آن حساب است که خود می بنماید و آنج سید صلی الله علیه وسلم  
 گفت سخن خوب بود و سخن باطل و محازی در آن ننگی دوار محقق شد که مقصود سید صلی الله علیه وسلم  
 دعوت است ازین کار و غرض او اغراض دنیاوی نیست آگاه بخاست و باز پیش قوم آمد قوم چون  
 ویرا دیدند می آمد از وی بشناختند و وی بران حال بنیست که از ایشان رفته بود با هم گفتند بخدای  
 که محمد عتبہ را بفریفت و عتبہ از آن حال بود بگریخته است چون بنیست گفتند چه کردی یا ابولید  
 و کنیت عتبہ ابوالولید بود عتبہ گفت ای قوم این سخن که من از محمد شنیدم هرگز مثل آن از کسی نشنیدم  
 یعنی قرآن و من می دانم که آن سخن نه شعراست و نه سحر و نه سحر افسوس کار از آن است و نه سخن دروغ زبان  
 اکنون من شما را نصیحت می کنم اگر آن بشنوی و کار از آن بکنید هر حال و زبان شما را از آن رسد من عجب  
 می کنم گفتند بگوی یا جده می گوئی عتبہ گفت ای قوم بدانید من بغور کار رسیدم و نیک بدانستم که محمد را  
 ازین کار مقصود نه مالست و نه جاه و نه مملکت و نه سلطنت مقصود وی چیزی دیگر است و وی  
 میخواهد که با شما خطاب می کند و شما را بدین خود می خواند با دیگر قبایل عرب از بیرون مجلس خطاب

می کند

می کند و شما را بدین خود می خواند با دیگر قبایل عرب از بیرون مجلس خطاب می کند اکنون شما او را  
 محال خود بگذارید و تعرض بوی مرسایند و خصمی بکنید و با وی خیر و شرم بکنید که کار وی از دو حال  
 بیرون نیست یا آنکه قبایل عرب از بیرون برخیزند و خصمی بکنند و او را املاک کشا نگاه بسج دیگران  
 مراد شما باید و خون میان قوم و قبیله نیفتاده باشد اگر شما محمد را بکشید ضرورت بنی هاشم و بنی  
 المطلب انتقام آن از شما باز خواهند داشت و عداوت در میان قوم باقی ماند یا آنکه وی بر جاه عرب  
 غلبه کند و ظهور یابد و همه را سحر و نقاد خود کند آنکه عزوی هم عن شما باشد و هیچ قوم از شما بزرگتر نباشد  
 و نزدیکی نباشد چون عتبہ این سخن بگفت قوم بیکدیگر نگرینستند و گفتند دیدید که محمد را از راه آورد  
 و او را فریفته و معرور کرده روی با عتبہ کردند و گفتند ای عتبہ سخن محمد در تو کار کرده است و تو از راه  
 برده عتبہ گفت ای قوم اینج رای صواب دیدم من بود این بود که با شما گفتیم باقی خود دانستند

## باب چهارم

در ماجراهای که میان سید صلی الله علیه وسلم و منافقین افتاد است

محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید بعد از آن که حمزه رضی الله عنه با سالم درآمد و عتبہ بر سببه  
 این سخن گفتند بود سالم در قبایل عرب فاش می شد و روزی در مدینه و یامان می آوردند  
 میتوان قیامی در میان بنی نضله که هر مسلمانی می شد و او را می گفتند و در منزل می نهادند  
 و او را اصناف بسیار می نمودند تا آنکه مسلمانی بگوید و او را بدین خود آوردند و بمحلمان مردم مر جایی  
 باز داشتند بودند و می نگرینستند تا چون بدانند که کسی از ایشان رغبت مسلمانی نمود باشد او را بکینند  
 و جوب زنند و بگذارند که با سالم در آید لکن با آنکه این همه می کردند نهایت نمی داشت هر روز می بود  
 رغبت مردم در مسلمانی زیادت می شد و بیشتر با سالم می آمدند و قیام از آن در غصه می بودند و هیچ وجه  
 دفعی و منفی نمی توانستند کردن و هیچ جاره نمی دانستند بعد از آن اتفاق کردند اشرف و میتوان



فریض مثل عتبه و شیبه و ابوسفین و حب و فض بن الحارث و ابو الهری بن هشام و اسود  
بن المطلب و ابو جهم این هشام و آمنه بن حلف جمله در رضا کعبه حاضر شدند و با یکدیگر مشورت  
کردند و گفتند می دانیم آنچه تدبیر کنیم یا محمد صلی الله علیه و سلم که دین ما را بخلاب آورد و قوم ما را  
از راه برد و خدا یان ما را دشنام داد اکنون بیشتر آنک را ویران کنیم عذر کار خود پیش مردم پیدا  
می بایکدون تا مردم ما را معذور دارند و بعد از آن حالت نکند چون این سخن بگفتند کس فرستادند  
پیش سید صلی الله علیه و سلم و گفتند بنده کان و اشارت قوم تو حاضر اند و باقی سخن می دارند سید  
صلی الله علیه و سلم همان بود که ایشان را رغبتی در اسلام ظاهر شد است تا او را پیش خود می خوانند  
سید صلی الله علیه و سلم عظیم حریف بود با سلام ایشان چون او را چنان بگفتند در حال رخاست  
و بیشتر ایشان رفت و نشست همتران فریض گفتند ای محمد ما از بهر آن تا بخواند ایم ما باقی سخن بگویم  
سید صلی الله علیه و سلم گفت بگوید گفتند ای محمد در قبیله عرب ندیدیم که با قوم خود چنین  
کردند که تومی کنی دین ما را بخلاب آوردی و قوم ما را از راه بردی و خدا یان ما را دشنام دادی و نسبت  
گفرو ضلالت بر ما نهادی و هر چه قبیح تر بود تو با قوم خود کردی تو ما را بگوی تا ما مقصود از بر کار  
جست اگر تا مقصود ما است تا ما الهای خود تو را بذل کنیم و اگر تا مقصود ریاست و سیادت است  
تا ما قیامت و حال خود کردیم و اگر تا مقصود سلطنت و پادشاهی است تا ما پادشاه خود  
گردانیم و اگر تا او سوسه از دیو مستوی شد است تا ما اطباء جهان جمع کنیم و از بهر معالجه تو  
هر چه ما را باشد صرف کنیم ما این همه مراد تو می گیریم و رضای تو می جویم تو دست از دین ما  
و خدا یان ما بدار سید صلی الله علیه و سلم جواب ایشان باز داد و گفت ای قوم مرا از شما نه مال  
می بایکد و نه ملک و نه جاه و نه سلطنت لکن من رسول خدای عز و جل ام و حق تعالی مرا پادشاه فرستاد  
و قرآن من را داده است و من فرو فرستاده تا رسالت حق شما بگویم و شما را بهشت بشارت دهم

و از دوزخ شما را ایم کنم بر آنکه قبول کردید خیر دنیا و آخرت شما باشد و اگر نه صبر می کنم  
تا حق تعالی چه تقدیر بکند است میان من و شما چون بیاید صلی الله علیه و سلم این چنین جواب  
ایشان باز داد ما یوسر بشدند از آنکوی رضای ایشان خواهد گفت یا چیزی از ایشان قبول  
خواهد کرد ما وراج سوال در آمد گفتند ای محمد چون چنین است که تومی کنی و تو بیای خودی  
و رسول حق و این دعوت می کنی راست است بر چنانکه خود می بینی که مکه جایی نیک است و آبی  
ندارد و عمارت هم ندارد اکنون تو دعای با خدای کن و از حق تعالی در خواست یان که او همه را مکه از جای  
بر دارد و صحرائی فراخ در جوی مکه بآید و در چشمها دران روان بکند و در دوزخ ما دران ساسد  
همچنین که در زمین شام و عراق کشود است تا ما بیدان عمارت و ذاعت می کنیم و دیگر دعا کن  
و از خدای در خواست تا از اسلاف ما نصیب کلاب را زنند و بصدق و رسالت تو کوامی دهد  
بر چون تو چنین بگویی ما بتو ایمان آوریم سید صلی الله علیه و سلم گفت مرا نه از بهر این  
فرستاده اند مرا از بهر آن فرستاده اند تا رسالت حق شما بگویم اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت  
شما یافتید و اگر قبول نکنید من صبر کنم تا حق تعالی چه حکم کند میان من و شما دیگر گفتند ای محمد  
تو این می کنی و رضای ما بدست نمی آری از خدای در خواست تا فرشته از آسمان بفرستد تا بصدق  
رسالت تو کوامی دهد تا هر چه تو می بگویم سید صلی الله علیه و سلم گفت مرا از بهر این فرستاده اند  
گفتند ای محمد ما تا اعلی و نعمتی نمی بینیم و تو همچون دیگر مردم از بهر معاش بازار می روی و این کار  
که تومی کنی بدعوی بعضی و دست از اسبابی بگذاری باید بر آن از خدای در خواست تا تو انجمنی ندیده  
بدمد و آباء روان و باغبان و ستانها تا بدست آورد تا ثروت و نعمت فراوان از دیگران زیاد شود  
و فصل و نعمتی تو بر ممکنان ظاهر شود ما ایمان تو آوریم و تصدیق رسالت تو کنیم سید صلی الله  
علیه و سلم گفت مرا از بهر این فرستاده اند مرا از بهر آن رسالت فرستاده اند تا رسالت حق شما



کز ادم اگر قبول کوحید و اگر نه صبر کنیم تا حق تعالی چه حکم کند و بدیندای قوم که این  
 همه کاشما از من اوداج کوه دیدن حق تعالی سهل است لکن موافق مود است که این  
 چنین از وی در حلالیم آنکه گفتند ای محمد چون التماسها هیچ بجای نمی آوری ما بر تو  
 ایما نیاوریم و خداوند خود را بگوی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادر است  
 و عذاب می تواند فرستد همچنان که دعوی می کنی سید صلی الله علیه و سلم گفت  
 عذاب فرستادن بختیار حق باز بسته است اگر خواهد بفرستد و اگر خواهد نفرستد  
 گفتند ای محمد خداوند تو می دانست که ما با تو این مجلس نخواهیم ساختن و این سوال را تو  
 نخواهیم کردن تا تو بیا سوختی که جواب ما چگونه باید داد و اگر ما بتو نگویم و ایمان بتو  
 نیاوریم او بر سر ما چه عذاب خواهد فرستادن و تو از آن خبر دادی و اگر چنانست  
 که خداوند تو عالم الاسرار است و هیچ بر وی خاف نیست و لکن ای محمد ما را کمان چنانست  
 که آن همه در حق ترا می آموزد و تو تلقین می کنی ما را چون هرگز ایمان نخواهیم آوردن و بدان ای محمد  
 که ما بهر نوعی مراد تو و رضای تو می جویم و هر چه ما را بود از مال و جاه بر تو عرض کردیم  
 و تو هیچ از ما قبول نکردی و در بند رضای ما نشدی و هیچ نوع رضای ما نکردی اکنون  
 ما اقامت عذر خود نمودیم و ما را بیش از این طاقت تحمل نماند و ازین سبب بیرون کنیم که ما تا  
 هلاک کردیم یا تو ما را بیدار کنی وری چون این سخن گفتند یکی بر پای خاست و گفت ای محمد  
 ما بر تو ایمان نیاوریم تا آنکه لا تو نور داری بر آسمان بندی و خدای و فرشتگان بگوای  
 بیاوری و گوای که تو بیغایر خدا بی عبد الله بن احمه که عم زاده بیغایر بود بر خاست  
 و گفت ای محمد ما بتو ایمان نیاوریم تا آنکه لا نور داری بر آسمان بندی و بدان نزدیان بیالای روی  
 و بر آسمان روی و باز از آن جا که فریادی و چهار کوه از فرشتگان با خود بیاوری که گوای که منم

که تو بیغایر خدای چون این همه کرده باشی و ما کمان چنانست که هم ایمان نیاوریم بتو سید صلی الله  
 علیه و سلم چون دید که قوم دست بغوغا بر او زدند و هر یکی مرزیه آغاز کردند و لشکر شد  
 از پیش ایشان برخاست و بخانه باز رفت چون سید صلی الله علیه و سلم بخانه رفته بود ابو جهمل  
 علیه اللعنه روی با قوم کرد و گفت ای قوم مرا بیش از این طاقت نماند این مود یعنی سید عالم  
 دین ما را تباه کرد و خدا یان ما را بیا زد و درم کفر و الحاد بر ما کشید و نفیقت در میان قوم  
 در افتاد و ما این همه از دنباله وی بر فیم و مراد وی طلب کردیم و او هیچ گونه التفات با نکرد  
 و در بند رضای ما نشد اکنون من با خدای عهد کردم که فردا چون چهار سجده در آید و نماز می کند  
 من سنگی بزرگ بگیرم و متوجه شوم تا وی سوز سجده بند من آن سنگ بر سوی تو و کوسیم  
 و او را بکشم و خود را و قوم خود را از وی خلاص دهم چون و بر بالشته باشیم آنکه شما دانید اگر  
 خواهید مراد است ابو ما شدم دهید ما بعوض محمد باز کشد و اگر خواهید دهید سید صلی الله علیه و سلم  
 نماز بیت المقدس می گوید لکن میان رکن پای و حجر الاسود بقاعده خود ایستاد و نماز می کرد  
 ابو جهمل علیه اللعنه بیامد و سنگی برداشت و در گوشه بنهال کرد و قوم قریش بیامدند و با او ایستادند  
 و انتظار می کردند تا ابو جهمل چه خواهد کرد چون سید صلی الله علیه و سلم در سجود شد  
 ابو جهمل در آمد و خواست تا آن سنگ بر سر سید صلی الله علیه و سلم زند در حال دستهای وی  
 خشک شد و آن سنگ از دست وی در افتاد و گوشت رویش زرد شد و بر سر رسید و باز بر روی  
 قوم چون او را چنان دیدند بدیده وی باز شدند و گفتند ای ابو الحکم همه جالت است که تو افتاد  
 و ایشان ابو جهمل را ابو الحکم گفتند ای ابو جهمل گفت چون نزدیک محمد شدم تا آن سنگ بر سر  
 زدم از دهانی بر مثال اشتی سر مست دیدم که بیامد و دهان باز کرد و خواست که موافق بود  
 بر سر رسیدم و گوشت رویم بگردید و دستهای من خشک شدند است بگویم و باز بر آمدم قریش



از آن عجب داشتند لکن هم ایمان نیاوردند بعد از آن چون این حکایت پیش رسید صلی الله علیه  
 باز گفتند گفت آن جبریل بود و اگر ابو جهمل نزدیک من آمدی جبریل را و اهل کوردی چون ابو جهمل  
 چنان بگفت نصیر بن حارث بر بانی خاست و گفت ای فرشته ایشان من خود را معذور میدانم که این  
 کار که محمد دعوی می کند سخت تر از آنست که شما بدارید و محمد چون جوان بود و این دعوی نکرد بود  
 او را این می گفتند و هر چه وی گفتی او را بر است می داشتند این ساعت که رسیدی در محاسن وی پیدا  
 شد و این دعوی آغاز کرد شما او را بدو بخ باز دادید گاه او را شاعر گوید و گاه او را ساحر  
 می خوانید و گاه می گوید که وی کامر است و بخدای که وی نه شاعر است و نه ساحر و نه کامر  
 زیرا که من انفس و دم ساحران بدانسته ام و بشناخته و نفردم محمد چون نفس و دم ایشان نیست  
 و انواع شعر عرب بخواند لم و سوازی آن بدانسته ام و نظم سخن محمد چون نظم شعرا ایشان نیست  
 و اسرار و عبارت کاهنان بدانسته ام و با ایشان نشست و خاست بگردد لم و عبارت و حرکات  
 و سکنات محمد چون حرکات و سکنات ایشان نیست و من این سخنها از بهر آن گفتم تا ایشان ازین  
 شما عاقل نباشید و ندیدید کار وی بخوبی که این کار که محمد پیش گرفته است برنگزوان است که شما  
 صورت بسته لید و این نصیر بن حارث از شیاطین قریش بود و مردی داهی بود و فتنه انگیز و غرض  
 وی ازین سخنها آن بود که قریش را بدت اغوا کنند بر عداوت سید صلی الله علیه و سلم و ایشان را محرمی  
 می کرد بداند و از بخاندان کار وی عاقل نباشند و او خود پیوسته سید را صلی الله علیه و سلم  
 در نجاشی و با وی عداوت کردی و معارضه توان بودی و هر گاه که بیغایب مجلس ساختی و تبلیغ رسالت  
 کردی و قرآن کلام الله برایشان خواندی چون وی از آن مجلس برخاستی این نصیر بن حارث بیامدی  
 و با جای محمد صلی الله علیه و سلم نشست و قصه رستم و اسفندیار را آغاز کردی و حکایت ملوک عجم  
 بر کوفتی و بگفتی و مودم بر سر وی گذاشتی و سخن او بشنیدند و آنکه ایشان گفتی نه این سخن می گویم

بیترا از آنست که محمد می گوید و این حکایت خوشتر است از آنکه وی می کند تا حق تعالی در حق نصیر بن حارث  
 فرو فرستاد و باز نمود که وی از جمله دوزخیانست و از جمع خاکساران و بدبختان است قوله تعالی  
 ومن الناس من يشقوى لهوا الحديث وقوله تعالی واذ استلى عليه اياتنا قال اساطير الاولين  
 و همچنین در قرآن مجید هر جای که اساطیر الاولین بیامد است مثل افسانه بشینیان است و مانند  
 حکایت و سرگذشت ایشان است و من خود از آن بهتری دادم و این نصیر بن حارث سفر بسیار کرده بود  
 و در ولایت عجم بسیار گردیده بود و قصه رستم و اسفندیار را آموخته بود و حکایت ملک عجم  
 بدانسته بود و او را نصاحتی عظیم بود چون بیجا بر صلی الله علیه و سلم بیامدی و قرآن بر خواندی  
 و قصه بیغایب و سلم بدان یاد کردی و حکایت و قیام عاد و ثمود و قیون و هاما  
 بگفتی و از عجایب عاد و ثمود خبر باز دادی نصیر بن حارث گفتی که من بیترا از آن توانم گفت و قصه  
 رستم و اسفندیار و ملوک عجم بگفتی و مودمان را خوشتر آمدی و تعجب کردند و کاروان گفتندی  
 این حکایت که نصیر بن حارث می گوید بیترا از آنست که محمد می گوید پس چون نصیر بن حارث قریش را آن  
 سخن بگفت قریش جمله او را گفتند تو با عقبه بن ابی معیط ندیده می باید رفت و از اخبار یهود خبر  
 این محمد پرسیدن و احوال وی باز دانستن که ایشان اهل کتاب اند و علمای یهود اند و علمای تورات  
 و انجیل اند و آنکه این محمد بیغایب بخدای است هر اینه ایشان احوال وی از تودیت و انجیل دانسته باشید  
 و صفت و رفت او را از اسلاف شنیده باشند نصیر بن حارث گفت شاید من بروم بر نصیر بن حارث  
 و عقبه بن ابی معیط برخاستند و ندیده رفتند و اخبار یهود را بدیدند ایشان گفتند ما نزد شما  
 آمده ایم تا از شما احوال این محمد باز دانیم زیرا که شما اهل کتاب اید و از تودیت و انجیل احوال وی بدانسته  
 و عمام و معالم نبوت بشناخته و فرق میان صادق و کاذب بتوانید کردن و سخن حق را باطل توانید  
 شناختن این محمد بیامده است و دعوی بیغایب را آغاز کرد است و دین ما را باطل می کند و خدایان

در حق می خواند است که یکبارگی در محاسن است  
 این قرآن مجید را در دست



د شام می دهد و رقم کفر و ضلالت بر مای کشد و سخنی عجیب می گوید و قرائی عجیب می خواند تا شب  
در کاروی جمع می بیند و جمع می فرماید بعد از آن که این حکایت کرده بودند گفت و صفت بیغایب  
با ایشان بگفتند علمای یهود گفتند بروید و این سه سلسله از وی پرسید اگر جواب بصرایت بدهد  
بدانید که وی بیغایب صادق است و اگر جواب نتواند داد بر بیائید که او بیغایب نیست و این دعوی  
که وی می کند دروغ و باطلاست اول او را از قصه اصحاب الکهف پرسید دوم از حکایت  
ذوالقرنین سوم او را از حقیقت روح پرسید ایشان برخاستند و باز بگفتند و احوال باقریش  
بگفتند که ای جان یهود ما را چنین و چنین گفتند و فرمود از بیغایب صلی الله علیه و سلم پرسیدند  
سید صلی الله علیه و سلم ایشان را گفت بروید و فردا باز بر آید تا جواب شما بازدم و نگفت  
انشاء الله روز دیگر خبر پیدا می آید و جواب بیاورد و همچنین باز روز گذشت و جواب نیاورد  
و همچنین باز روز گذشت و وی نیامد پس سید صلی الله علیه و سلم عظیم دلشکند و کافران  
بسخن در آمدند گفتند محمد وعده یک روز داده بود اکنون باز روز گذشت و جواب سلسله ما  
باز نداد اکنون بیائید که وی بیغایب خدای نیست و این دعوی که می کند دروغ و باطلاست  
و از این جنس هر زعمی گفتند و ارا همانرا در می افکندند و سید صلی الله علیه و سلم از وی شنید و می  
تا بعد از باز آمدن روز خبر پیدا علیها السلام فرود آمد و سوره الکهف فرود آورد و قصه اصحاب  
الکهف در آن پیدا کرد و حکایت ذوالقرنین در آن بیاورد و از سلسله روح در سوره نمل سرائید  
خبر باز داد که جواب آن چگونه باید گفت آنکه سید صلی الله علیه و سلم آن جماعت شرکاز را  
که امتحان از وی کرده بودند آن سلسله را پیش خود خواند و سوره الکهف بر ایشان بخواند و قصه  
اصحاب الکهف با ایشان بگفت و حکایت ذوالقرنین با ایشان بگرد و از سلسله روح ایشانرا  
جواب داد آنکه ایشان بعضی اقرا آوردند و بعضی کفار می آمدند و با سلام در می آمدند محمد بر این سخن

می گوید چون خبر پیدا فرود آمد و سوره الکهف فرود آورد سید صلی الله علیه و سلم شاد و خوش شد  
بعد از آن با خبر پیدا علیها السلام عتاب کرد و گفت اعد حسب ما خبرید حتی سوت طنا گفت  
ای خبر پیدا دیوانه ای و بر ما نیامدی تا ما را از آسمانها و از زمینهای مختلف افتاد خبر پیدا گفت  
یا محمد ما بفرمان خداوند نمی توانم آمدن و ما نقول الا بما رویک و سبب دیوانه من ای محمد  
آن بود که چون کافران از تو سوال کردند تو ایشانرا وعده دادی که فردا جواب سوالهای شما بازدم  
و نه گفتی که انشاء الله پس چرا فرات آنکه تو کلام انشاء الله نگفتی و فراموش کردی چند روز قدم از تو باز  
کردم تا دیگر بار چون کسی وعده دهد می گوئی تو را چنین که خدا و ایا داری و گوی انشاء الله و لا  
تقولن شیئ انی فاعل ذلک عدا الا ان شاء الله قصه اصحاب الکهف  
قوله تعالی افرحست ان اصحاب الکهف و الرمرکان و امن ابانیا عجبا گفت ای محمد این  
چندین اندیشه ترا جدا افتاد از قصه اصحاب الکهف که کافران با امتحان از تو پرسیدند که نه  
قصه ایشان عجیبات از چندین عجایب قدرت که بر روی عالم ظاهر است و چندین غرایب  
صنع ما که در نهاد بنی آدم مویک است بلکه اگر این کافران نظر اعتیاد و دیدن انگار در این مخلوقات  
و صحیفه مخلوقات درنگ کنند می گوئی هر یکی از آن بعد هزار بار غریب تر و عجیب تر بودی  
از قصه اصحاب الکهف اصحاب الکهف آنست که ایشان جوانانی بودند که از دست پادشاهی  
ستمکار و ظالمی جبار که نام آن پادشاه ذیقانوس بود بگریختند و غاری در آمدند چون در آن غار  
رفته بودند دست بد عابد داشتند و خدای را بخواندند و گفتند بار خدایا از تو دو ما را رهایی  
و کار بر ما آسان دار و راه ناست ما را از زاری دار قوله تعالی اداوی النفس الی الکهف فقالوا  
ربنا انما من النکدر حمة و همی لنا من امرنا شد انکه حق تعالی دعای ایشان قبول گردانید و مراد  
ایشان بر آورد و بیم و ترس از دل ایشان برداشت و چشم ایشان در خواب گردانید همچنان در خواب







گاه ویرا برستم و گاه سجده بتان وی کنم اکنون ای اصحاب من بر من گواه باشید که من از وی تبر  
 نمودم و ایمان بخدای آسمان و زمین آوردم و دین و ملت عیسی بنی که فتنه چون ملحق این سخن بگفت  
 همه در قدم وی افتادند و قدم ویرا بوسه خاندند خدای برادر مادیراست تا این اندیشه کرده ایم لکن  
 نمی یارستم گفتن النون ترا همین اندیشه فاد و ما همه متابع تو شدیم و از خدای دقیق بنور و برستیدند  
 وی بنوا نمودیم و بخدای زمین و آسمان ایمان آوردیم و حقیقت این سخن را گفتیم آنست که ما همه  
 با تو بیایم و بیاورد قیاموس ایمان بخدای فرید کار بیاوریم و توحید حق تعالی بگویم و از برستیدن  
 تان وی تبرا شویم ملحقا چون از اصحاب خود این سخن شنید و این اتفاق دید عظیم حزم شد  
 و شکر حق تعالی بگزارد بر خاستند و با هم رفتند و پیش تخت دقیق بنور ایستادند گفتند بدانک  
 تا این ساعت ما ترا می پرستیدیم اکنون بدانشیم که تو خدای رانسانی ما از خدای تو تبرا کردیم  
 و خداوند آسمان و زمین ایمان آوردیم و گواهی می دهیم که در همه عالم جزوی خدایی نیست و جزوی  
 کسی دیگر خدایی را نشاید و هر انکسی جزوی را توحید گوید و مجزوی اعتقاد کند کافر و ملحد  
 باشد قوله تعالی وربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض لن ندعوك من دونه  
 اللهم لقد قلنا اذا شططا بس این سخن بگفتند و از سر دقیق بنور بیرون آمدند دقیق بنور از آن گاه آنک  
 ایشان خواص وی بودند و نه بداشت که ایشان این سخن از سجدی گفتند آن زمان همه بگفت  
 و ایشان چون از سر دقیق بنور رفتند با هم نشستند و مشورت کردند ملحقا گفت ای قوم چون ما  
 ایمان بخدای بیاوردیم و توحید وی بگفتم و از برستیدن دقیق بنور و تان وی بیزاری نمودیم این س  
 صلیحت آن باشد که از دست وی بگرییم و بگوئیم که رویم جنایت که هر کس ما را نه بیند بشنیم و عبادت  
 حق تعالی مشغول می باشیم تا وی جناح رحمت بر سر ما بکشد و از این خوشتر و آسان تر باشد ما را عیس  
 کند و ادعای ما هم و ما عباد حق لا اله الا الله فاووا الی الکهف شکر کنیم و بگوئیم که من رحمت و مهربانی تو را

مرفقا آگاه بمانند شکار از دقیق بنور مستوری خواستند و رفتند در راه لای رفتند بشبانی بگذشتند  
 از و خطای خواستند شبان ایشان را طعام داد بعد از آن ایشان گفت ای جماعت من آیین بادشاه زادگاه  
 بر شما می بینم این چه حالت است با من بگوید ایشان گفتند توانم گفتن شبان گفت من از شما گاه دارم  
 و گاه دات را شایم آنگاه ایشان احوال با وی بگفتند شبان گفت دیوت نام در می آوریم و با کسی  
 نمی یارستم گفتن اکنون جندل از بهر من توقف کنید که این کو سفندان محذو و نشان بسیارم و با شما بیایم گفتند  
 شاید بر من مای از بهر وی توقف کردند تا آن شبان رفت و آن کو سفندان با خداوندان داد و وز و دیار آمد  
 با هم رفتند و آن شبان سگی داشت چون شبان با ایشان رفت سگ نیز از وی ایشان رفت شبان گفتند  
 این سگ از پی ما باز گردان کمی ترسیم که با آنک بر آورد و مردم بشنوند و راه با سر ما آورند شبان روی باز پس  
 که دو آن سگ را بگذاشت سگ باز برنگردید و دیگر او را بیاورند باز نگردید و چند او را می زدند باز نمی گردید بعد از آن  
 سگ آواز داد و گفت ای قوم از جانب من فارغ باشید که من با شبانی شمای ایم نه بغاری چون از آن سگ  
 این بشنیدند دست از وی برداشتند ایشان می رفتند و سگ از دنبال ایشان می رفت تا بر در غاری  
 رسیدند ایشان در آن درون غار شدند سگ بر در غار دستها گسترانید و زمین و خفت قوله تعالی  
 و کلیم باسط ذراعه بالوصد بعد از آن چند روز بماند و دقیق بنور ایشان را ندید و نجس می کرد  
 و احوال ایشان می پرسید تا وی را گفتند که ایشان چند روز است که غایب شدند در پند آن شده ایشان را  
 باز طلبید و ملاک کند ملحقا هر روز از غار بیامدی و بنهان بشیرامدی و طعام خریدی و با اصحاب بودی  
 یک روز در شهر آمد و بود در میان آوازه در شهر فاش شد است که دقیق بنور بالشکر بطلب ملحقا و اصحاب وی  
 خواهد شد چون باز آمد با ایشان حکایت کرد که دقیق بنور بالشکر از شهر برید آمدند بطلب ما ایشان چون  
 بشنیدند دست در طعام نهادند و بدعا و تضرع درآمدند و از خدای عز و جل درخواستند ما ایشان را چشم  
 دقیق بنور و لشکری بنهان دارد و محبوب که دل حق تعالی دعای ایشان مستجاب گردد و ایشان را در خوا کرد



و آن هر اسیر و تر از دل ایشان بگرفت پس دقایق نور و لشکر و نشستند و در همه کوه و صحرای گردیدند  
و طلب ایشان کردند و نیافتند بعد از آن بی بود در غار برین در غار فری و آمدند و در غار شدند حق تعالی  
روشنایی از چشم ایشان باز شد تا ایشان را ندیدند بیرون آمدند دقایق نور را گفتند ای بادشاه در غار  
همه جای بگردیدیم ایشان را ندیدیم دقایق نور گفت ضرورت ایشان درین غار باشد اکنون درین غار بسنگ  
و کج بپورید تا بگردید سنگی و تشنگی هلاک شوند پس سنگی را بپورید و دران غار برآوردند یکی نو دران خاصکیا  
دقایق نور گفت وی مومن و موحد بود و امان بهمان و دریندی چون دیدند در غار بسنگی را بپورید و رفت  
و لوحی از سنگ رخام بساخت و نام و نسب اصحاب الکفایت و تاریخ غایب شدن ایشان و کیفیت  
که محتاج ایشان از دقایق نور جمله دران لوح ثبت و در تابوتی از نحاس نهاد و آن تابوت پیر و درین  
دیوار غار پنهان کرد و حکم کرد و گفت هر اینکه روزگاری بیاید مسلمانان ظاهر شوند و خبر اصحاب  
الکفایت برسند چون این لوح بیاید احوال ایشان تحقیق بدانند و درین غار زیارت خاص بیازند  
چون مدت سیصد و نه سال بگذشت حق تعالی از آن خبر باز داد قوله تعالی و لئن اذکفرتم  
لنماتینا و از داد و استعا با دسامی در شهر دقایق نور ظاهر شدند وی دین خود داشت و مومن  
و موحد بود و سیرت نیکو داشت و طریق عدل و احسان با خاص و عام سبوری و مودم و از بیت  
و ستیدن نمی کردی و ایشان را براه حق دعوت فرمودی ماخلقی بسیار بدعوت وی از بیت برستیدن  
توبه کردند و راه ایمان و توحید درآمدند و با تهم مودم آن بودند که ببت برستیدن مصر بودند و بعث  
و قیامت را احد و منکر بودند و مر جند که بادشاه نیکو سیرت ایشان را توحید خدای حق و جل  
خواندی و ایشان را علالت و دلایل قیامت بر شمردی و از عذاب دوزخ ایشان را حذر فرمودی  
این حجت می گفتندی و از وی قبول نکردی و هر نیم شب آن بادشاه نیکو سیرت و خاستی  
و در مناجات از حق تعالی درخواستی تا آن قوم را قدرتی نماید و بر مانی ظاهر گردند که پس ازین حجت

نخواستند گفت و انکار بعثت و قیامت نتوانستند کرد آنکه حق تعالی دعای وی مستجاب گردانید  
و بعثت اصحاب الکفایت را ایتمی و بر مانی ساخت تا آن منکران با اعتراش در آمدند و از خود  
و انکار برخاستند و بدیدند عبرت در نظر بستند و بمحمدای تعالی و قیامت ایمان آوردند پس  
حق تعالی خواست که ایشان را آنگاه که دلند از خواب بیدار کند در دل شبانی آنکه دران نزدیکی  
جمله می جویند تا آن دیوار از در غار برآورد و بدان سنگها حضیره از بهر کوه سفندان خود  
سازد پس آن شبان در آمدن دیوار از دران غار بگرفت و دران نزدیکی حضیره از بهر  
کوه سفندان خود ساخت در خانه مجنانه اول بود که شود کشت آنکه حق تعالی اصحاب الکفایت را  
از خواب بیدار نماید چون بیدار شدند بیداشتند که یکدیگر در غار پیش نبوده اند از بهر آنکه چون  
در غار شدند اول با هم داد بود و چون از خواب بیدار شدند آخر روز بود حنان بیداشتند که از  
اول روز تا آخر روز پیش دران غار نبوده اند و آن سیصد و نه سال پیش ایشان همچنان بودند که یک  
یا کمتر چنانکه حق تعالی می فرماید قوله تعالی و لئن اذکفرتم لیسالوا عنهم قال فاما عنهم  
کم لبثتم قالوا البشایر و اما بعضی یوم قالوا ربکم اعلم بالیثم بر چون ایشان از خواب بیدار شدند  
از یکدیگر پرسیدند که ما چند است تا خفته ایم درین غار بعضی گفتند یک روز است و بعضی گفتند  
کمتر از یک روز بعد از آن در مویها سر خود و محاسن خود نگاه کردند جمله بیدار شدند و همه گفتند  
این چه حالت ما چون بقادر آمدیم و بخواب در شدیم برنا بودیم و مویهای سیاه داشتیم این  
ساعت همه مویها بپیدار شده است این دلیل بر آن می کنند که ما درین غار شش روز است  
تا خفته ایم چون التماس و منکر ایشان حاصل شد با هم گفتند ای خدای تعالی بهتر دل که چند است  
تا ما خفته ایم چنانکه حق تعالی از معاصی ایشان خبر باز داد قوله تعالی قالوا ربکم اعلم بالیثم  
چون ساعتی برآمد بود که سده شدند و تلخا و قاعه برخواست و در می چند دقایق نور بگرفت تا بشهر رسید



و طعام خود اصحاب او را گفتند ای ملحق طعام از جانبی خوش که حلال بود و مزار پاش تا کسی را به تو اطلاع  
باشد اگر دقتی نور را و لشکری را خبر شود بیایند و ما را بکشند و ما را اسکار کنند ما را نکلت گفت  
باز بر بندوبست بستی و اگر ما دیگر باریت بستی بر سر مرگ ما را فلاح و دستکاری باشد و ایشان  
چنان می بنده اند که دقتی نور زنده است و حال همان است که ایشان دیده بودند و این جمله آنست  
که حق تعالی خبر از آن باز داد قوله تعالی و ابغثوا احکم بوردکم هذا الی المذنبه فیلظر الیها اولی  
طعاما فلما لم یزد منہ و لسلط و لا یسعر بکم احد انهم ان یطروا علیکم برجومکم او یغیدوکم  
فی مطہم و ان تفلحوا اذا ابداء بر ملحقا آن در میان گرفت چون از غاری بیرون آمد دویاری دیدار جای  
برگشت و حضیر را آوردن گفت این چیست چون ما بغاری رفتیم نمایان حضیره بود و نه این دیوار بعد از آن  
از آنجا که رفت چون نزدیک شهر رسید شکل و صورت نه بدان حال بود چون بان درون شهر در رفت  
مردم نه آن مردم بودند که وی دیده بود و زبان و لغت ایشان نه آن زبان و لغت بود که او دیده بود  
و می دانست عجب باشد گفت این چون تولد بود و این چو دجه حالت بر بیازارد و بعد دکان خیابان  
رفت در می دقتی نور سی با ستاد خیابان داد و گفت این بستان و نان به خیابان درم بست و در آن نگاه  
کرد درم دقتی نور سی بود که در آن عهد هیچ درم چنان نبود چهار ملحق را گفت ترا چه کار است و این  
درم از کجا آوردی ملحقا گفت ترا چه کار است اگر می ستای بستان و نان به و اگر درم باز من ده  
خیابان گفت ای مرد این درم دقتی نور سی است و تو کجی دیده ما این درم را آوردی اکنون بیازار از آن کج چیزی  
من ده و اگر نه من ترا بشمارم و بگویم که آن مرد کجی دیده است ملحقا گفت من هیچ کج ندیده ام خیابان  
گفت بلی ندیده بر میگفت و گوی در آمدن مردم بر سر ایشان جمع شدند ملحقا را بگفت و پیش قاضی بردند  
و حال با قاضی بگفتند و آن درم دقتی نور سی است قاضی دانند قاضی گفت ای مرد این درم از کجا آوردی  
مگر کجی یافته ملحقا گفت ای قاضی من هیچ کج نیافته ام و این سخن و من دروغ است قاضی گفت ای مرد

این حال چنانکه هست بگویی و الا بفرمایم تا تو این ندان بر ند ملحقا گفت ای قاضی من سوالی از تو می کنم اگر تو مرا  
جواب دهی من آنکه احوال خود با تو بگویم قاضی گفت بگویی ملحقا گفت دقتی نور سی که دی روز بادشاه این شهر بود  
گذاشت و لشکری گذاشتند قاضی گفت این سخن کمی کوی عجب است از این درم را با تو است در مدتی زمین  
این ساعت هیچ بادشاه نیست که او را دقتی نور سی گویند این چه سوالات که تو می کنی بعد از آن قاضی گفت  
که مادر تو این چنان دین ایم که بادشاهی بود در عهد پیش که او را دقتی نور سی گفتندی و دعوی خدای می کردی و از عهد  
تا این ساعت سیصد سال گذشته است و بیشتر و چند فون مردم بعد از وی در آمدند و بگوشتند و این  
ساعت بادشاه این شهر مردی حرم و موحداست و نیکی سیرت و نام وی هند و سیر است ملحقا را عجب آمد  
از آن بعد از آن احوال خود و اصحاب خود با قاضی بگفت گفت ای قاضی با جماعتی بودیم که از دقتی نور سی  
کو بخته بودیم بنیان غار و اینجا محفتم و امروز از خواب در آمدم و چنان بنده شدم که یکدیگر و زیا که تو است  
که ملحقه ایم چون بیدار شدم که سنگی بر ما ظاهر شد در می چند دقتی نور سی با ما بود اصحاب مرا گفتند  
در می چند ازین بگو و بازار رو و از بهر طعامی خبر و بیاد من این درم بگذاشتیم و مردم و شهر نه آن شهر  
می بینم و مردم نه آن مردم و حال نداشته تا این ساعت که تو مرا گفتی اکنون اگر خواهید بیایید تا برود  
آن غار رویم و اصحاب مرا ببینید قاضی من عجب باشد آگاه قاضی با جمعی از عرفان شهر بر نشست  
و بر در آن غار رفت چون بنی دیگر رسید بودند ملحقا از شیر رفت تا اصحاب را خبر کردند و حکایت  
و حال با ایشان بگویی اصحاب ملحقا در اندرون غار و از بغل اسبان شنیدند بودند بنده شدند که دقتی نور سی  
همه بترسیدند بودند و بگویند در آمدن بودند گفتند ملحقا را بگفتند و لشکری بر سر ما انداختند چون ملحقا  
بغارد رفت و احوال با ایشان بگفت ایشان ساکن شدند ملحقا بگویی در آمد گفت ای بادشاه این بنده  
که ما سیصد و اند سال است مادر من غار محفتم ایم دقتی نور سی را که کشد است و قوم وی را که کشد  
و بعد از وی تا این غایت چند فون در آمدند و در گذشتند این ساعت که در شهر شدم احوال چنان بود



واینکه قاضی و عدول و معارف شهر و مضافات را ایستاد صاحب علمنا حرم شدند بلکه در قیافه  
و خلاصه ایشان از دست وی بر قاضی چون بیامد اول بود غار یا بنیاد چون نظری که آن تا بوقت نحاس  
بیافت که آن بود صالح در عدد قیافه آن لوح رخا پس در وی نهاد بود و نامهای اصحاب الکیمف و کیفیت  
احوال ایشان با دقایق و کتب آن ایشان از دست وی و کتب ایشان درین جور بود و ایشان در غار  
قرار آن عدد و آن زمان در آن نوشته بود و در غار بنیان کرده تا روزی که مسلمانان ظاهر  
آن بر گشتند و بخوانند و کیفیت اصحاب الکیمف نیز از آنکه در غار رفتی و ایشان را بدیدی حال ایشان  
و بعد معلوم شد پس چون حال معلوم کرد از آن لوح همچنان و در غار یا بنیاد و حال پادشاه نمود  
پادشاه با خواص لشکر بر پشت و بد غار آمد و بنیاد را با اصحاب الکیمف بنیست و ایشان را  
بدید و احوال از ایشان پرسید ایشان احوال خود و کتب درین جور و کتب از دقایق و همه با پادشاه  
حکایت کردند و بعد از آن ایشان نیز از پادشاه سوالها کردند چون بدانستند که آن پادشاه مودی  
نیکی سیرت است او را وصیت کردند بر عدل و زیدن و انصاف و احتیاز نمودن او را از ظلم و الحاق  
چون حکایت و وصیت تمام کردند و در بنیاد بنیست و بودند و سخن می گفتند چشمهای ایشان  
بخواب باز رفت و حیات از ایشان بیرون شد پادشاه برخاست و بیرون آمد بفرموده پادشاه در غار  
مسجدی بنا کردند زیارت گاهی ساختند و آن قوم منکران که انکار بعث و قیامت می کردند  
چون احوال اصحاب الکیمف معاینه بدیدند پیامند و ایمان آوردند و بیعت و قیامت معترف  
شدند و این جمله آنست که حق تعالی از آن خبر باز داد قوله تعالی و كذلك امرنا هم لعلوا ان  
وعدا الله حق و ان الساعة لا ريب فيها اذ تنادون منهم من هم فقالوا انوا عليهم ساء ما نرى علم باسم  
قال الذين غلبوا على امرهم لسمعنا منهم سجدا **حکایت ذی القرنین** قوله تعالی  
و يسئلونك عن ذی القرنین قل سألوا علیکم ذکرا انا مکنا له فی الارض و انشاء من کل شیء سببا فابعثنا

چون حق تعالی هم در سوره الکیمف از حال ذی القرنین خبر داد و گفت ای محمد بدانکه ذی القرنین پادشاهی بود  
که ما او را ملکی دادیم و حکم بآلت و سیاست او را بیاختیم و اسباب جهان گیری او را بحکمی بیاختیم تا طواف  
مشرق و مغرب کرد و هفت اقلیم را محطه ملک خود آورد و جمله پادشاهان روی زمین را سحر و منقاد  
خود کرد و ایندو سد یا جوج و ما جوج را با آورد و مسافت ظلمت را از پیر آب حیات قطع کرد و بعد  
از آن و ملک کرد و بعبادت حق تعالی مشغول شد تا وفات یافت و چهار کس بودند در عالم که ملک  
مشرق و مغرب بدست تو رفتند و مسلمان بودند یکی سلیمان بن داود علیه السلام و یکی ذی القرنین  
و آن دو کافر بودند یکی منور بود و یکی تحت النضر و جواب مسلمان روح که کافران بر سیدند از سید  
صلی الله علیه و سلم این بود و قوله تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما او تیتیم  
من العلم الا قلیلا بکوی ای محمد این کافران که حقیقت روح از قوی بودند که مسلمانان سیدند  
که در بحث نمی آید و از حقیقت آن خبر نمی شاید دادن زیرا که روح سوری است از اسرار من و لطیفه  
از لطایف غیب من و کس را از سید که در مایت آن سخن گوید و از حقیقت آن خبر دهد و نه هر چه ما  
آفریده ایم علم آن یاد می دهم بلکه از غرر عجایب اسرار که در ضمن مکونات تعبیه کرده ایم یکی از آن  
ادبی را اطلاع بدهم و از حقیقت آن خبر نگویم و ما او تیتیم من العلم الا قلیلا شما را نداده اند  
از علم خدای الا انکی چون این آیت فی و دامد علماء یهود بحزمت یغابو صلی الله علیه و سلم آمدند  
و گفتند یا محمد حق تعالی این آیت که و ما او تیتیم من العلم الا قلیلا «حق است تو و وفیستاد یاد حق ما  
که است موسی ایم مغایر صلی الله علیه و سلم گفت حق محمد و وفیستاد علماء گفتند نه تو توان  
می خواهی که حق تعالی موسی را تو ریت بدهد که بیان هر چیز در آن می آید و کتاب تو ریت  
بیش ما هست و ما علم آن می دانیم مغایر صلی الله علیه و سلم گفت بلی و لکن علم تو ریت در جنب  
علم حق تعالی قطره است از دریای حق تعالی تصدیق سخن یغابو صلی الله علیه و سلم این آیت



فرو فرستاد قوله تعالى ولوان في الارض من الشجرة اقلام والبحر مد من بعد سبعة اجسود  
 ماسد كلمات الله گفت اگر همه درختان که در روی زمین است قلم گردد و جمله دریاها ماسد گردد  
 و خلق عالم نوبند شوند و سب و زور علم و حکمت نوبند تا آن زمان که همه دریاها خشک شود و درختان  
 نیست گردند و مردم همه خسته گردند و در جنب علم حق تعالی قطره نباشد از دریایی بلکه درین  
 عالمی تمام شد جواب مسلمانان که قریش باستان از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید بودند با نامیدیم  
 با سر حکایت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با کافران که **جواب مسلمانان** از پیغمبر صلی الله علیه  
 و سلم پرسید بودند **کافران که باستان** محمد بن اسحق رحمت الله علیه می گوید چون حق تعالی  
 بیان آن مایه که امتحان کردن بودند فرو فرستاد بعد از آن در جواب آن افتخارها که از وی کردن بودند  
 گفتند ای محمد اگر می خواهی که ما بتو ایمان آوریم خدایا بگوئی تا ما که بر ما فواج که دادند و کوهها از جای بردارد  
 و زمینها بشکافد و چشمهای آب روان کند و از اسلاف ما قصی بن کلاب را زنده کند تا بر صدق رسالت  
 تو گواهی دهد این آیت فرو آمد قوله تعالى ولوان قوا ناسوت بها الجبال او قطعت به الارض  
 او کلم به الموتی بل الله لا من جمیع ای محمد ایشان را بگوئی که اگر ما این کوهها از جای برداریم و آن چشمهای آب  
 که شامی گوید روان کنیم و قصی بن کلاب را که از اسلاف شماست زنده گردانیم ما با شما سخن گوئیم شما هم ایمان  
 بیاورید این جمله پیش قدرت ماسهل است لکن ما آن کنیم که خود خواهیم توانا کنیم که شما خواهید و در حق آنکه  
 گفتند که اگر محمد پیغامبری بودی می بایستی که طعام بخوردی همچون فرشتگان و در بازار و زوئی از بهر شغلها  
 چون دیگر مردمان این آیت فرو فرستاد قوله تعالى و ما ارسلنا قبلك من المرسلین الا انهم  
 لیاکلون الطعام و یشربون في الاسواق گفت ای محمد کافران را بگوئی که ما همه پیغامبران را که بخلق  
 فرستادیم هیچ یکی از ایشان فرشته نبود بلکه جمله آدمی بودند چون شما طعام می خوردند و از بهر قضا  
 حاجت بازار می رفتند و آگاه بر زبان می آمد بدن صفت مطعون نبودند و نقصی در ایشان

نیاوردند و در حق آنکه گفتند که اگر محمد پیغامبری بودی می بایستی که او کج زده سیم بودی این آیت فرو فرستاد  
 قوله تعالى نبادک الذی انشا جعل لک جنات تجري من تحتها الانهار و جعل لک قصورا  
 کتارا عظمت و عزت خداوند است که چون خواهد ترا ای محمد بستاند آن که کافران می گویند بدهد آن  
 صفت بهشت که در آن روزهای روان است و کونکها و باغها و بناها است و عدد و ولان و غلمان  
 و نعمتهای روان است و فرزندان باستان خود در نعمان می آیند و کافران با در عذاب جهنم می گذارند  
 و در حق عبد الله بن امیه که گفته بود که اگر خواهد که من ایمان بوی بیاورم باید که نزد بانی بهشتان ببرد و بیان  
 بود و دو چهار گواه از فرشتگان آسمان با خود بیاورد تا گواهی دهند که او پیغامبر است این آیت فرو آمد  
 قوله تعالى اریکون ست من رحوف اوریة في السما و من لربک حتی نقول علینا کتابا یقروه قل  
 سبحان ربی هلکت الا بشوا رسولک و بکوی ای محمد کافران را تا ما که خدایم که در فعل او در نیست  
 و در ملک او خلالت نیست کمال قدرت من در مظهر از ان فی شصدها را عالم عاجز نیست و جلال  
 الوهیتش در مظهر و لمح از جلوه کردن صد هزار غراب خلقت و بدایع نظرت قاصر  
 لکن بکوی ایشان را که اگر چه من رسول خدایم لکن بشردم و آدمی زادم این افتخار که شامی کنید باضافت  
 قدرت الهی دشوار نیست لکن باضافت با قدرت بشر و آدمی را ممکن نگردد و اگر ایمان می آرید  
 بهانه میارید که دلایل نبوت من ظاهر است و با عین معجزه من قاطع و واضح است و در حق آنکه گفت  
 اگر تو از این مقصود حالت که بجمع آوردی تا ما را مال بسیار جمع آوریم این آیت فرو فرستاد قوله تعالى  
 قل لا اسئلكم علیه اجر ان احی الا علی الله گفت ای محمد بگوئی این کافران که ما را صبح مزداد شما  
 نمی باید بلکه مزد خود را داشت من به خطی تعالی است و اوست دانا بر حال من بمنجن بر مرا قتر احمی  
 و سوالی که ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده بودند حق تعالی آیتی فرو فرستاد و قطع  
 سخن ایشان بگرد قریش را قیاس شد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیغامبری بخواند و محقق است



و اینج می گوید از قبل حرمی گوید و لکن حسد و شقاوت ایشان را در آن گه شد لجاج و عناد بیشه  
گفتند و ایمان نیاوردند بعد از آن در کار سغایر صلی الله علیه و سلم هیچ طریق خلیلی  
نتوانستند آوردن یکدیگر را گفتند ای قوم محبت بر نیام با محمد اکنون بیا بیدار شوید تا کوفت را سخن  
ایشان نیکم و هیچ از وی نشنویم و هر چه گوید ما از وی بشنویم و آن لغو و باطل  
انگاریم با شد که بدین طریق بوی غلبه توانیم کردن و حق تعالی در قرآن مجید از قول ایشان  
خبر باز داد قوله تعالی لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فيه لعلکم تغلبون و ابو جهم  
لعنة الله علیه از سر استهزا گفت ای قوم محمدی گوید زبانیه دوزخ نوزده کند علیها تسعة عشر  
بر من داشتم از آن عاجز آید که چندین یکی از ایشان بزرگویند بر چون قریش این مواضع گویند بودند  
و این قاطعی نموده هرگاه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نماز ایستادی و قرآن خواندی ایشان  
غلبه بر آوردندی و دور باز بر رفتندی تا آواز قرآن بگوشت ایشان نرسیدی و اگر کسی خواستی  
که استماع قرآن گویدی از بیم ایشان یقارستی و جز پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن وقت از صحابه  
کسی آواز قرآن بلند نمی یارست داشتن و اول کسی از صحابه که آواز قرآن برداشت علی رغم کافران  
عبدالله بن مسعود بود رضی الله عنه و حکایت آن چنان بود که روزی صحابه رضی الله عنهم  
جمع آمدن بودند گفتند این کافران قرآن را ما نشنیدیم اکنون که باشد که آنجا مجلس ساخته اند بود و آواز  
بردارد و علی رغم ایشان قرآن بخواند پس عبدالله بن مسعود گفت من بروم صحابه گفتند  
تو مردی ضعیفی و بنی قبیله و عسیره نداری تو سیم که قریش ترا بر تاج عبدالله بن مسعود  
گفت باکی نباشد پس بگذشت تا جانشگاه گم شد و مهتران قریش جمله در مقام از بیم جمع آمدند  
عبدالله بن مسعود رفت و آواز برداشت و سوره الرحمن آغاز کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم  
الرحمن علم القرآن خلق الانسان علی البیان مجنون آواز برداشته بود و سوره الرحمن می خواند

محدثان قریش یکدیگر نکرستند گفتند ام سعد جدی گوید یعنی عبدالله بن مسعود گفتند قرآن می خواند  
که محمد بیایورده است آنگاه ایشان برخاستند و در عبدالله او بختند و او را می زدند و عبدالله مجنون  
با آواز می خواند تا سورت باخر خواند زهری و حماد الله علیه گوید شبی یوسف بن حوب و ابو جهم  
بن هشام و اخفش بن سریق الثقی از خانقاه خود بیرون آمدند تا استماع قرآن از سید صلی الله علیه  
کنند سید صلی الله علیه و سلم در خانه نماز کردی و قرآن در نماز با آواز بلند خواندی بر ایشان هر یکی بگوشه  
بایستادند و استماع قرآن از سید صلی الله علیه و سلم می کردند تا صبح برآمد چنانکه کردند است و ایشان را  
نمی دیدند روز دیگر چون با هم جمع آمدند یکدیگر را ملامت کردند که نمی باید که ما دیگر با استماع قرآن کنیم  
از محمد که اگر مردم ما را ببینند که استماع قرآن از وی می کنیم ایشان را کمان افتد که قرآن حرام است آنگاه بودند  
و تمهیدایان آوردند این گفتند چون شب درآمد ایشان را دیگر بار هوس برخاست بیامدند و بهمان  
جایی بنشستند و استماع قرآن از سید صلی الله علیه و سلم می کردند تا صبح برآمد روز دیگر چون  
ایشان را استماع افتاد با یکدیگر گفتند نزدیک است تا محمد دلهای ما را ببرد و اگر ما یکبار دیگر استماع قرآن  
کنیم از روی ضرورت دلهای ما از دست ما رود چون دیگران بروی و بروی ایمان آوریم اکنون  
باید تا عهد کنیم که من بعد استماع قرآن از محمد نگیریم بر عهدی بگردیم که دیگر قرآن نشنوند بعد از آن  
اخفش بن سریق برخاست و بخلوت یوسف بن حوب رفت و گفت یا انا الحطال و کنیت  
ابو سفین یا انا الحطال بود گفت رای تو درین قرآن که از محمد بشنیدی چیست ابو سفین گفت بخدای  
که سختی سخت نیکی یافتم و بعضی از آن فهم گزدم و دانستم که مراد از آن چیست و بعضی دیگر خود فهم  
نگزدم و ندانستم که مراد از آن چیست اخفش بن سریق گفت بخدای که من نیز نمیفهمم یافتم پس مردود  
برخواستند و بخلوت یوسف بن حوب رفتند گفتند ای ابو الحکم رای تو درین قرآن که از محمد بشنیدی  
 چیست ابو جهم علیه اللعنه گفت من چیزی نشنیدم که باری با زامدی و لکن من حقیقت آن را شما



بگویم که آن جیت که محمد بنی کوفه است گفتند بگوئی گفت بداند که بنی عبد مناف که قبیله محمد اند با ما  
 که قریبیم پیوسته در شرف و بزرگی شازعت نمودند و ما در منصب که ایشان تصدی نمودند  
 ما مقابل ایشان نکردیم و عجاایات با ایشان نمودیم چنانکه ایشان با ما فضلی و تقدی در هیچ حال پیدا  
 نشد زیرا که اگر ایشان طعامی بدرویشان دادند ما نیز دادیم و اگر ایشان مردم را عطا بخشیدند  
 ما نیز می بخشیدیم و اگر ایشان عاجزان را بخود بنده دادند ما نیز دادیم و اگر ایشان تعصبات  
 مردم می کردند ما نیز می کردیم چنانکه در جمله اعمال نیکو و اعمال حسنه ما با ایشان برابر و مساوی  
 بودیم چون هیچ دیگر نتوانستند کرد و در هیچ حال تقدیمی بر ما نتوانستند جستن این محمد بنی  
 آوردند تا بیاورد و دعوی بیغابی آغاز کرد و دینی دیگر نهاد و مردم را بدین خود دعوت کرد  
 و هر ساعت گوید که وحی از آسمان می آید من تمام مقابل با ایشان نتوانم کرد و فضل ایشان بر ما ظاهر  
 شود اکنون بخدای که من هرگز ایمان نیاوردم و اگر مردم پیوند چون ابو جهل جنس بگفت ابو سفین  
 و اخفش دانستند که وی سخن از سوختن می گوید پس برخواستند و هیچ نگفتند از پیش روی رفتند  
 بعد از آن هرگاه که سپید صلی الله علیه و سلم قرآن خواندی و قوم قریش را براه اسلام دعوت کردی  
 از سواستمن گفتندی ای محمد که شما را می گویم و سخن تو نمی شنویم و دلهای ما غافل است و سخن تو  
 فهم نمی کنیم و میان ما و تو حجاب است ما ترا نمی بینیم و نمی توانیم دیدن اکنون تو برو و برادر خود باش  
 که با کله خودیم تا با ما کاری نیست و ما را با تو کاری نه چنانکه حق تعالی خبر داد قوله تعالی  
 و قالوا قل یٰ اهل البیت ما ندعونا الیه و فی آذاننا و قلوبنا و من بیننا و بینکم حجاب فاعلم اننا عاملون  
 چون ایشان چنین بگفتند حق تعالی دیگرایت فرستاد قوله تعالی و اذا قرأت القرآن  
 جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوا  
 و فی آذانهم قفرا و اذا ذکرک لبک فی القرآن وحده و لو اعلی اذ بارهم نفورا ای محمد را خدای آن

کافران که از سواستمن از کوری و کوی بخود فرو گرفتند ما که خداوندیم بدادیم ایشان را چنانکه  
 خود می گویند اگر قرآن بشنوند هیچ اعتبار نتوانند شنیدن و اگر در آن تفکر کنند بدادیم ایشان  
 فهم نتوانند کرد و چون تراشد بدیدند استبصار نتوانند دید **حکایت جماعتی از مسلمانان**  
 که ضعیف بودند و کافران ایشان را عذاب می کردند محمد بن اسحق رحمه الله علیه  
 می گوید که کفار قریش چون با پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صحابه کبار وی هیچ نمی توانستند کرد  
 دینی یا رستند ایشان را رنجانیدن با هم مواضعت کردند هر کس که عاجز بود از مسلمانان را و یا  
 قبیله و عشیره نمود و مددی نداشت او را می گرفتند و در عذاب می کشیدند و بعضی را بکشتن  
 و بعضی را بتشنگی و بعضی را با آفتاب گرم ایشان را می بردند و جوب می زدند تا بعضی در سلامی  
 ضعیف حال بودند در بلا صبری و در سلامی ثبات می نمودند و از جمله ضعیفان که کافران  
 ایشان را عذاب می کردند یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه و بلال را مولایی بود از قبیله  
 سی صح و بنده امیه بن خلف بود و این امیه بن خلف عظیم بغض مسلمانان در حدی داشتی هر روز  
 بلال را بکوفتی و بیطی می کرد و در میان یک گرم در صمیم تابستان برهنه او را بخوابانیدی  
 و سگی بزرگ می آوردی و بر شکم وی بنمادی و گفتی ای سیاه یا لعمرو که از شوق و غریز اسبجود  
 و یا مانیری من تمام روز چنین عذاب می کنم بلال جواب دادی و گفتی احنا احنا یعنی من  
 بجز خداوند یکتا و نه همتا خدای را شناسم و جز در حق محمد دینی دیگر ندارم یک روز ورقه  
 بن نوفل می گذشت بلال را دیدن بآن صفت گویا عذاب می کردند و او می گفت احدا  
 احدا احدا خداوند را فریاد می کردند و من فریاد من سحاره رس و ورقه بن نوفل بکیت نزدیک بلال  
 رفت و او را گفت یا بلال صبر می کن و بمن احدا احدا می خوان که او باشد که فریاد تو رسد  
 بعد از آن روی بامیه بن خلف کرد و گفت ای امیه شوم بذاری از خدای تعالی که این سحاره را



چنین عذاب می کنی امید گفت او را هر روز حسن عذاب خواهد بودن یا نه خود یا نه هر کافر شود  
و در وقت بختی که اگر وی درین عذاب نگیرد شهادت بود و من و توست وی زیارت کامی سازم  
و هر روز خوشتر و احسان می مالم امید بن حلف انتفات سخن وی نگردد و بلال را همچنان عذاب  
می کرد تا روزی ابو بکر رضی الله عنه بگذشت بلال را دید بدان صفت که او را عذاب می کردند  
روی با امید بن حلف کرد و گفت از خدای مطلق ترسی که آن مسکین را چنین عذاب می کنی تا که او را  
عذاب کنی اخوان خدای شرمی بداد امید بن حلف گفت ای بسا او تلافی تواند از زبان بردی  
و از بت بستیدن باز داشتی بدین مجدد و آوردی اکنون تواند باز رهان و ویرا از من بخند  
اگر تو بروی بخشایش می باشی ابو بکر رضی الله عنه گفت مرا بدست زنی جابک هر جا بلی که خواهی  
از دست او ببرد و بلال مردی ضعیف است و از وی کاری نیاید او را بوضو بلال از من بستان  
و بلال را من ده گفت شاید ابو بکر رضی الله عنه زنی را بباد و بلال را بستد و او را آزاد کرد و ابو بکر  
رضی الله عنه بامدینه آمد هفت تن از مسلمانان که در دست کفار در بند بودند باز خرید و دو آزاد  
کرد از آن هفت دو مرد بودند و پنج زن و از آن دو مرد یکی بلال حبشی بود و یکی عامر ابن منیر  
و فضایل بلال خود معلوم است و عامر بن نضیر نیز هم از صحابه کبار بود و در غزاه بدر و احد  
حاضر شده بود و بعد از آن با اصحاب سرعویه سید گشت و آن پنج زن یکی ام عسر بود و یکی  
زهره بود و این زهره بعد از آنکه از بت بستیدن مسلمان شد و اتفاق را چون مسلمان شده بود  
نایب شد کافران سوزش روی کردند و گفتند ای زهره کلات و عزی چشم از تو باز ستند چون تو  
از دین ایشان برگردیدی زهره گفت که لا اله الا الله کلات و عزی نه منفعت بکسی توانستند سازند و نه  
مضرت لکن حق تعالی خود چنین تقدیر کرد بود هم در آن شب که کافران سوزش روی کردند بودند  
زهره و لشکر کثرت روز دیگر چون برخواست حق تعالی چشمهای وی باز داد بود بهتر از آنکه اول بود

کافران چون چنان دیدند نخل شدند از آن سخن که گفته بودند دیگر مدینه و دختر وی بودند و ایشان  
بوستار زنی بودند و از باوانک مسلمان شدن بودند آن زن پیوسته ایشان را بپنجانیدی و کارهای  
سخت فرمودی روزی ابو بکر رضی الله عنه بایشان بگذشت دید که آن زن ایشان را عذاب می کرد  
و کارهای سخت می فرمود ابو بکر گفت ای زن این مسکینان را تا چند عذاب بداری اخوان خدای  
شرم می داری بعد از آن ابو بکر رضی الله عنه ایشان را مرد و بخرید و آزاد کرد و کنزکی دیگر بود از قبیله  
بنی عدی و مسلمان شد بود عمر رضی الله عنه او را عذاب می کرد و عمر در آن وقت با سالم در میامد  
و از جمله یک روز از بسیاری که او را زده بود بجه شد بود و او را مال آمد بود بعد از آن دست از وی  
بداشت و گفت نه از آن دست از تو بداشتم که بر تو بخشودم لکن از من تو را بدم ملول شدم بعد از آن  
ابو بکر رضی الله عنه آن کنز که دیگر بخرید و آزاد کرد و از سر که ابو بکر رضی الله عنه جماعتی ضعیفان  
که مسلمان شده بودند و کافران ایشان را عذاب می کردند می خرید و ایشان را آزاد می کرد و بدین تلافی  
گفت ای بسم اگر این بندگان که می خری و ایشان را آزاد می کنی باری جماعتی صاحب قومان بودندی  
که آخر روزی تو بکای باز آمدندی اولیت بودی ازین مستی ضعیفان و زنان که ایشان را می خری  
و آزاد می کنی و هرگز هیچ کار تو باز نیاید ابو بکر رضی الله عنه گفت ای بد من ایشان را از بازار  
خدمت خدای تعالی می خرم نه از بازار خدمت خود و ضعیفان و عاجزان خدمت خدای تعالی  
و تقدیر می تواند کرد آنکه حق تعالی در فضیلت ابو بکر رضی الله عنه جواب این سخن بگفت  
و از بت بستادن قوله تعالی فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنى فسیسره للیسوی  
الی آخر و از جمله ضعیفان علوی یا سر بود رضی الله عنه که کافران او را عذاب می کردند و همچنین  
مادر و پدرا و و خانه دان وی جمله مسلمان شده بودند و ایشان را نیز عذاب می کردند و عامر بن نضیر  
از قبیله بنی محروم بود و هم از قبیله بنی محروم می فرمودند تا ایشان را بر و گفتندی و بیطی و حکم



بردندی و در یک کم ایشان را بخوابانیدندی و با نواع ایشان از عذاب کوفندی یکروز بیغایند  
 صلی الله علیه و سلم بر ایشان بگذشت در بکه ایشان از اجنان عذاب می کوفند نزدیک ایشان  
 رفت و گفت صبروا الیاسر موعدهم بالجنة گفت ای الیاسر صبر کنید درین عذاب که نزد اوست  
 جای شما خواهد بودن پس مایه عمار در آن عذاب هلاک شد و مر جند که او را عذاب می کوفند  
 و می کفند از دین محمد بنوار شود مایه عمار می گفت ربی الله احدا و دینی دین محمد صلی الله علیه و سلم  
 و ابو جهل لعنه الله علیه و سلم درین باب از همه قریش بقیه بود و یوسف بن قریله از قریش و دیدی  
 و ایشان را اعوی کوفدی تا جماعتی از ضعیفان که مسلمان شدن بودند در میان ایشان از عذاب  
 کوفندی و دلدن کوفشیدندی که ایشان از آن مسلمانانی بر آوردندی و اگر کسی بودی که مسلمان شده بود  
 که او را در قبیل شریف و منولتی بودی چنانکه نیار ستندی او را رنجانیدن ابو جهل علیه السلام  
 بسزد نش و ملامت وی در آمدی و لفتی ای فلان دیدی که چه کوفدی دینی با و اجدادها کوفدی  
 و بدین محمد در آمدی این هیچ عاقل نکند که تو کوفدی ما چنانکه نداشتیم که ترا عقلی و کفایتی هست  
 اکنون بدانستم که ترا هیچ رای و کفایت نیست و ازین جنس مهر کوفدی و مردم را بدان باز داشتی  
 که بسزد نش و ملامت وی در آمدندی و اگر تقدیر آمدی باز رگان بودی که با سلام در آمدی بودی  
 مردم را لفتی تا با وی معامله نکوفندی و یوسف در پند شکستی کار وی بودی و بهر طریق او را  
 رنجانیدی و خسران مالی وی طلب کوفدی این عباس رضی الله عنه کوید اصحابه بیغایند  
 صلی الله علیه و سلم در عذاب کفاد محدی می رسیدند که ایشان را حضرت کلمه کفر بودی که بظاهر  
 بگفتندی و خود را از عذاب ایشان خلاص دادندی

با ج ————— با ن دهم

در هجرت صحابه بجانب حبشه هجرت ملک نجاشی

محمد بن اسحق رحمه الله علیه می کوید چون سید صلی الله علیه و سلم اصحاب خود را اجنان دید  
 معذب در دست کافران و آیت قرآن بیامد بود که با کافران جنگ کوفدی ایشان را دستور می داد  
 تا بولایت حبشه هجرت کنند پیش ملک نجاشی و آن اول هجرت بود در اسلام و لفظ بیغایند صلی الله علیه و سلم  
 که اصحاب را دستور می داد هجرت این بود لو خرجتم الی الارض الحبشه و ان ملکالا یظلم عنده  
 احد و می ارض صدق حتی یجعل الله لکم فیها ما انتم فیه گفت ای صحابه من اگر می خواهید بر زمین  
 حبش هجرت نماید که اینجا پادشاهی است یعنی نجاشی که ظلم دوالی دارد و پیش روی کسی و کسی ظلم  
 نمی تواند کوفدن و زمین حبش زمین نیلوت جز صدق و راستی نباشد آنجا که باشد تا چون  
 حق تعالی فرجی فرستد اگر خواهید آنکه باز پیش من آید پس صحابه رضی الله عنهم چون اجازت  
 از سید صلی الله علیه و سلم بیافتند قصد حبش کوفند نخستین کسی که هجرت نمود عثمان عفان  
 بود و رضی الله عنه با رقیه دختر سید صلی الله علیه و سلم که در خانه وی بود و بعد از عثمان  
 بن عفان خدیجه بنت عقیله هجرت نمود و بعد از وی زبیر بن عوام بود و بعد از وی مصعب  
 بن عمیر بود و بعد از وی عبد بن مناف بود و بعد از وی ابوسلمه بن ابی سلمه بن مال بود  
 و بعد از وی عثمان مطعون بود و بعد از وی عامر بن ربیع بود و بعد از وی ابوسره بن ابی دهم بود  
 و بعد از وی سهر بن صهیل بن حذافه بن ابی امیه بود و بعد از آن هجرت کردند و سید  
 صلی الله علیه و سلم عثمان مطعون را بر سر ایشان امیر کرد و بعد از ایشان جعفر بن ابی طالب  
 هجرت کرد و بعد از وی صحابه روی در میان دهمی رفتند تا مشتاد و سه مرد از صحابه بعضی  
 با اهل و عیال و بعضی مجرد بحبشه هجرت کردند آنجا که مقام کوفند نجاشی ایشان را مراعات  
 و تیمار داشت بسیار فرمود و دلخوشی بسیار بپادشاهی حق تعالی می کوفند و دین  
 اسلام را می ورزیدند و ایشان را اندیشه از کسی و نه خوف از دشمنی و بعد از آن شعرها بگفتند



و حسن مجاورت ملک نجاشی و احسان وی با ایشان و شکر از وی ب همه انو اعما در از باز نمودند و بلکه  
فرستادند با صاحب دیگر از مسلمانان و از ان شعرها یکی این بود که عبد الله بن حارث بر قیصر گفت است

یا ابا بلع عنی معلله من کان یرجو بلاغ الله والدین

کل امر من عباد الله صطمد یطن مکه مغمور و مفتون

انا وجدنا بلاد الله واسعة بھی من الذل المجداة والہون

فلا استموا علی ذل الحیوة و جزی فی المات وعت عبر ما حون

انا سعاد رسول الله واطرحوا قول النبی وخالوا فی الموانین

فاجعل عذابا لایقوم الذین یغوا و عاندوا لک ان تعارفی طعون

و بانه شعرها را گفته اند در سیرت مذکور است حکایت رسولان قریش که پیش نجاشی

رفته بودند محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید چون خبر یافان قریش رسید اصحابه

بیغابو صلی الله علیه و سلم در حبش علی احسن الحال روزگار می گذرانند و ملک نجاشی سوسته

ایشان امر احاطت و دلداری می کند و بغایت در کارهای ایشان معینی است حسد بر نذر و با یکدیگر

مشورت کردند که بناید اصحابه بیغابو صلی الله علیه و سلم در حبش ممکن شوند و بدین صفت

در پیش ملک نجاشی منظور و مقبول باشد بر اتفاق کردند و تحفه چند بسیار و قریب کردند از یاور

ملک نجاشی و بطارقه وی از معروفان قریش عبد الله بن ربیع و عمرو بن عاص را راست کردند و ایشان را

وصیت کردند تا بیشتر تحفه با بطارقه و خواص و خواصی ملک نجاشی بدهند و یک یک ایشان را باز بینند

و بعد از ان تحفه های نجاشی از پیش رفتند و آنکه خود بر و نذر و سخن بگویند و التماسی که ایشان است

عوض دهند و غرض ایشان آن بود تا نجاشی صحابه بیغابو را باز بکند فرستد و ایشان را دیگر بار

در عذاب و فتنه افکند و ابوطالب عم بیغابو صلی الله علیه و سلم از این حال آگاه شد و بدانست

که قریش

که قریش رسولان خواهند فرستاد جنبیت بر عرض ملک نجاشی که تا قول رسولان قریش نشنود و بود  
عادت و قاعده خود مراعات از اصحاب بیغابو صلی الله علیه و سلم باز نگیرد و این بیتها بنوشت  
و بهان از رسولان قریش بکسی داد تا ملک نجاشی رساند و بیت اینست شعر

الایة شعری لکف فی المای جعفر و عمرو والعدو لا قارب

و مل نال افعال النجاشی جعفر و اصحاب او عا و ذلک شاعب

تعلم ان اللعن انک ما جدد کویم فلا یسقی لیک الخایب

تعلم بان الله زادک بسطة و اسباب خیر کلها لک لا زب

وانک فیض و سجال غنویرة نال الا عادی خیرها و لا قارب

ام سلمه رضی الله عنها حکایت کند که رسولان قریش عبد الله بن ربیع و عمرو بن عاص بجهش آمدند

جنات قریش وصیت کردند و نذر اول تحفه با بطارقه رسانیدند و خواص ملک و با ایشان بگفتند

که ما از یاوران بخدمت ملک آمدیم که جماعتی از قوم ما را غلامان ما بودند که نخته اند و آنجا بکند آمدند

و مقام ساخته اند تا ملک ایشان را بدست ما باز دهد و ما ایشان را بکند باز بگویم پیشا شریعت

و میتوان قوم و بعد از ان بگفتند که سبب که بختی ما ایشان آن بوده که در مکه مودی پیدا شده است

و دعوی دروغ آغاز کرده است و ایشان را از میان قوم متابعت خود کرده اند و دین ابا و احب داد

بگذاشته اند چون میتوان قوم خواستند تا ایشان را تا ذی بگردد و ایشان را بملت ابا و احب داد باز ببرد

از پیش ایشان بگویند و آنجا بکند آمدند اکنون چون ما پیش ملک سخن کویم شما ما را یاری دهید و آشکار

کنید بملک تا ایشان را بدست ما باز دهد تا ما ایشان را بکند باز بگویم و اگر ملک گوید تا من بیشتر ایشان را

حاضر کنم و سخن ایشان بشنوم و ایشان احوال بگویند و توان که کلام خدای است عز و جل پیش او بخوانند

ملک میل سخن ایشان کند و بداند که قریش ناحق طلب ایشان می کنند و آنکه اجابت رسولان ایشان



نگهد و قول ایشان معتبر بدانند بطارقه و خواص ملک نجاشی ایشان را دلجوئی دادند چون تحفه  
 بستند بودند گفتند شما فارغ باشید که ملک بدان داریم که این جماعت را در حال بشا باز دهند و شما  
 ایشان را هر جا خواهید پیرید که ملک از بودن و نابودن ایشان هیچ سود و زیانی نیست بعد از آن  
 تحفه ملک نجاشی پیرون آوردند و حاجبان و خواص وی را در تدارک رسانیدند و او را آگاهی دادند که سو  
 از ممتنان قریش رسیدند و میخواستند که ملک را ببینند و سخن که دارند در خدمت بگویند نجاشی  
 ایشان را دستور داد که بفرستد و ایشان را بیاوردند چون خدمت و تحیت وی بفرستادند و نشستند  
 و سخن آغاز کردند گفتند ای ملک ممتنان قریش را بخدمت تو فرستادند از بهر آنکه جماعتی از سفیرها  
 قوم از سر ایشان برگزیده اند و اینجا که آمدن و مقام ساخته و سبب که بخت ایشان آن بود که شخصی  
 از میان ما در ملک پیدا شد است و دینی بفرستاده و ملتی دیگر آغاز کرده و از میان این قوم این جماعت  
 نادان تر بودند سخن وی فریفته شدند و متابعت وی نمودند و دین آبا و اجداد را کرده اند  
 ممتنان قوم چون این حال بداند خوارت با ایشان را تازی بکنند از سر برگزینند و اینجا که  
 آمدند و مقام ساختند اکنون التماس از خدمت آنست که ایشان را بدست ما باز دهی تا ما ایشان را  
 نمک باز بپریم بیش ممتنان قوم تا ممتنان قوم با حوال ایشان بفرستند و مال و معاش ایشان  
 بفرستد و چون ایشان آن سخنها گفته بودند بطارقه و خواص ملک بر بای ایستادند و بیکبار  
 آواز بر آوردند و گفتند ای ملک راست می گویند و ملک را از بودن و رفتن آن جماعت سودی  
 و زیانی نباشد و واجب کند التماس ایشان ببدول داشتن و این جماعت را بدست ایشان باز داد  
 چون ایشان این سخن گفتند و این تعصیب نمودند نجاشی خشم برخواست و گفت که والله جماعتی  
 که از همه عالم جوار من اختیار کرده اند از جمله پادشاهان روی زمین التجار من آوردند و از جمله  
 من ایشان را بدست شما باز دهیم تا من ایشان را حاضر کنم و سخن ایشان بشنوم و کیفیت حال ایشان

باز داد آنگاه اگر اینها راست می گویند و حق ایشان را بانی طلبند من رضاء ایشان بخیرم و عهد و پیمان  
 از بهر ایشان بخیرم و ایشان را بدو خوشی کیسل کنم و اگر نه که ایشان بر میان ظلم کردند و در حق ایشان  
 خلاف گفته اند من هرگز ایشان را بدست شما باز ندهم و تا ایشان را مراد باشد در ولایت من نباشند  
 من ایشان را تیار داشت کنم و مراعات و شفقت و احسان در حق ایشان هیچ کم نگذرم چون نجاشی  
 جنس بگفت همه خاموش شدند آنگاه که فرستادند و صحابه را رضی الله عنهم خواندند ام سلمه رضی الله  
 گفت چون مرد نجاشی بیاید پیش صحابه و ایشان را بخزند دانستند که ایشان را از بهر چه می خوانند پس  
 بهم جمع آمدند و با هم اتفاق کردند که پیش نجاشی چه گویند و انج خدای و بیجا برایشان فرموده است  
 جواب ایشان باز دهند و دین نجاشی دین تو ساسی بود فرمود بود تا جمله اسافقه و دهابین  
 و علای ایشان را حاضر کردند و در دو مصحف و تورات و انجیل بگستارید و در دو سجده صحابه  
 در رسیدند نجاشی روی بایشان کرد و گفت ای قوم این چه دین است که شما از ابوبای کرده اید ازین  
 قوم جعفر ابوطالب رضی الله عنه سخن در آمد و گفت ای پادشاه بدانکه ما قومی از اهل جاهلیت  
 بودیم و بتانوحی پرستیدیم و سر در می خوردیم و از کتاب و فرائضی که دریم قطع ارحام و در نجاند  
 خام و عام و ظلم بر ضعیفان و حیف بر مساکین ذات و عادت ما بوده تا حق تعالی بر ما رحمت کرد  
 و از میان قوم ما کسی را برانگیخت و او را بر مسالت ما فرستاد که وی بشیو و حسب از ما عهد و پیمان  
 و صدق و امانت از ما عهد مشهور و ما را بتوحید و عبادت خداوند فرمود و ما را بر سبقت زنیان  
 ما را منع کرد و بر جمله کارم اخلاق ما را دلالت کرد و از جمله فرائض ما را نهی کرد و قرآن کلام الله بر ما  
 می خواند آنکه از میان قوم ما تصدیق وی نمودیم و متابعت وی کردیم و بدین وی در آمدیم و تو که  
 بت پرستیدن کردیم و انج وی ما را می فرمود بجای می آوردیم بر قوم ما بر ما تعدی کردند و بدست  
 ظلم و ستم بر ما کشوند و بیوسته ما را می رنجانند و در رفته و بلا می افکنند ما چون بیجا می

و از این جهت که از این قوم است



صلی الله علیه وسلم بدان صفت دید ما را دستوری داد تا هجرت نام و بولات تو در ایم و اینجا  
مقام سازیم تا حق تعالی همه فرستد اکنون این قوم چون بداند که ما را اینجا بکند خوش است و ملک دنیا  
با ما نظر عنایتی هست حسد بر نهند در نزد ما رسولان فرستادند تا تو ما را بدست ایشان باز دهمی  
و ایشان ما را بملک باز بوند و دیگر بار ما را در بالا فرستند افگند چون جعفر این سخن بگفت نجاشی گفت  
مسیح دای این قرآن که محمد بشما آورده است گفت بلی نجاشی گفت بر خوان جعفر را بخاز کرد و او از  
برداشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم که میبوسد ذکر را اذنادی ربه  
نداء خفیا چون باره بخواند نجاشی و آن قوم که حاضر بودند جمله بگریستند در آمدند جملگی بگریستند  
که امانهای ایشان از آب دیگران نوشند آنکه نجاشی گفت این سخن یعنی قرآن و اینجاست که آورد است  
مردوان مشکاة بیرون آمدند است بر روی با عبد الله بن ربیع که بود و عمرو بن العاص گفت برخیزید  
و بروید که بخندای سوگند می خورم که من ایشان را هرگز بدست شما ندهم عبد الله بن ربیع و عمرو بن العاص  
مرد دو برخاستند و گفتند از پیش نجاشی بد آمدند چون بیرون آمدند عمرو بن العاص عبد الله بن ربیع را  
گفت بخندای که من نزد ابازیش نجاشی دوم و سخی چند بگویم در خواست ایشان که نجاشی بدان آید که ایشان را  
هلاک کند عبد الله گفت ای عمرو این چندین ساله بناید نمود و این چندین سعی بناید کرد در هلاک  
ایشان که اگر چه ایشان مخالفت دین مانود لذا ما هم خویشان ما اند و گفت لابد باشد که من نزد ابروم  
و این سخن را بگویم عبد الله گفت چه خواهم گفت عمرو گفت بگویم که ایشان می گویند که عیسی بنده است  
روزی دیگر باز رفتند پیش نجاشی عمرو بن العاص گفت ای ملک تو خود می دانی که ایشان در حق عیسی چه می  
نجاشی گفت جمعی گویند که عیسی بنده است که می گویند که عیسی بنده است که می گویند که عیسی بنده است  
که من راست می گویم یا نه نجاشی که فرستاد و دیگر باره صحابه را بخواند اسماء رضی الله عنها گفت چون  
رسول نجاشی بیامد و صحابه را بخواند و احوال بگفت که ایشان از باز هر چه می خوانند همه دلتان شکند

بام نشستند و گفتند چه گویم تا ما ازین ورطه بیرون ایم اتفاق کردند که اینج خدای و بیغام بد  
صلی الله علیه وسلم خبر داده است در حق عیسی بگویند و هیچ اندیشه نکند از کس چون پیش نجاشی  
در آمدند نجاشی روی با ایشان کرد و گفت ای قوم شما در حق عیسی مریم جدی گویند جعفر بن ابی طالب  
رضی الله عنه گفت ای ملک ما در حق عیسی مریم آن می گویم که خدای و رسول وی گفته است ملک نجاشی  
برسید که آن چیست جعفر گفت عیسی عبد الله و رسوله و گفته القاه الی مریم و روح منه العدا  
السول گفت عیسی بنده خدای است و رسول وی و کلمه روح وی است که نمریم فرستاد و در وی  
افگند با قدرتند علتنش عیسی بنده از وی بوجود آمد چون جعفر این سخن بگفت نجاشی از آن تعجب کرد  
جواب باره بگفت ای سحان الله اینج گفت راست گفت و یک خوف از صفت عیسی چنانکه  
در تودیت و انجیل بود خطا نکرد و بعث وی چنانکه بود و جملگی بگفت بطارقه چون دیدند که نجاشی  
تصدیق جعفر کرد در صفت عیسی ایشان را ناخوش آمد روی بگردانیدند و کردند که گویند زیرا اعتقاد  
ایشان در حق عیسی نمان بود که جعفر گفته بود که نجاشی اعتقاد راست داشت و اینج جعفر گفت  
بر وفق اعتقاد وی بود چون بطارقه سرگران کردند روی بگردانیدند نجاشی خشم گرفت و گفت  
اگر خواهید سرگران را زارید و اگر خواهید مدارا اعتقاد من در حق عیسی نیست که وی گفت یعنی  
ابو طالب رضی الله عنه بعد از آن روی با صحابه کرد و گفت ای قوم بروید و دل خوش دارید  
که اگر بپری روی زمین زرد و سیم بین فرزند من شما را بدست رسولان تو نشد هم ندهم بعز خود  
تا هدیه ها و اموال بدادند باز دادند و گفت ای صحابه و مدیبا بدیشان باز هدیه ها را نشوت نشاتم  
و فرمان کننم بدانکه مسلمانان را بجام جنان حق تعالی رشوت قبول نکرد و فرمان کننم چون  
ملک یمن بن باز داد و حکایت این سخن که نجاشی گفت که حق تعالی رشوت قبول نکرد و ملک یمن  
باز داد بعد ازین بشرح بیاید بر چون مدیبا با ایشان باز دادند عبد الله بن ربیع و عمرو بن العاص



شومسار و خجلا شدند و لشکر از پیش نجاشی برخاستند و بیرون آمدند و در شب بگریختند و روی  
باز بنگه نهادند و نجاشی بعد از آنکه ایشان رفتند و در صحابه را دلخوشی داد و مراجعات بسیار کرد  
ایشان شادمان از پیش روی برخاستند و بیرون آمدند و بغزاع حله در حبش می بودند و در رفاهیت  
حاک و سعت مال و حشمت و روزگاری گذرانیدند و بیرون ستد مراجعات که نجاشی ایشان را می کرد  
دعای خیر می گفتند و دوام دولتی می خواستند تا اتفاق افتاد و لشکری از بیرون شخصی  
نجاشی در آمدند صحابه از آن عظیم دلتنگ شدند گفتند سباده لشکری بیرون بر نجاشی غلبه کنند و آنکه  
ایشان ما را نشانند و حرمت ما ندانند نام سلمه کوید ما هرگز جهان دلتنگ نشدیم که آن روز که گفتند  
لشکری شخصی نجاشی آمدند صحابه شب و روز دست به کار داشته بودند و خدا را می خواندند  
تا نجاشی بر ایشان مظهر آید چون نجاشی لشکر کرد و بجنبک ایشان رفت صحابه رضی الله عنهم از پس  
که دل شعول بودند آن بگو ملک نجاشی زین عول را بفرستادند تا برود و ببینند که ظفر که خواهد بود  
و روزی در میان بود زین جابک بود خنکی مازنان در پیش کرد و بران بر نشست و از روز  
نیاب گذشت و آنجا رفت که مصاف داده بودند در حال که زین رضی الله عنه ملک تن رسید  
نجاشی ظفر یافت بود دشمن خود و ایشان را فریفت که در از ایشان بسیار بقتل آورد زین چون حال  
چنان دید در حال روی باز کرد و روزی یک بار زیند و باز آمد تا صحابه را از آن خبر باز دهد  
صحابه چون زین را بدیدند پیش روی دویدند زین را از برداشت و گفت بشارت باد شما را  
که نجاشی و دشمن خود ظفر یافت و حق تعالی دشمن و و احمق بود که صحابه شاد شدند بعد از آن  
حکایت کردند و گفتند هرگز چنان خرمی ما نرسید که آن روز که زین عول بشارت آورد و باز آمدیم  
بحکایت آنکه نجاشی فرمود بطارقه که هدیه ای قش را در دکنید که من رشوت قبول نکنم از بهر آنکه  
مسلمانان از دم و فرمان گریزم چنانکه خدای تعالی رشوت نشاند و فرمان گریز بود چون ملک

من جاد و مرا از بندگی بیرون آورد و حکایت این چنان بود که ام سلمه رضی الله عنها حکایت کرد  
که ملک حبش از آن بذر نجاشی بود و او را بجز از نجاشی فروزندی دیگر نبود با ذری داشت و او را  
دوازده پسر بود مردم حبشه اندیشه کردند که بذر نجاشی که با دشت است بجز نجاشی پسری  
ندارد و برادرش دوازده پسر دارد اکنون بذر نجاشی را بقتل آوریم و برادرش را با دشت که داریم  
تا چون وی می شود ملک حبشه بغزندان وی افتد و با دشت از یکدیگر می بیند تا کسی از بیرون  
قصد وی نکند و مردم حبشه مادام در امر و استقامت باشند پس برادر بذر نجاشی مواضع  
گرفتند و بذر نجاشی را بقتل آوردند و برادر وی را بجای وی نشانند و او را با دشت که در مدتی  
برین برآمد و نجاشی عظیم عاقل بود و زین کو بیست و سه خدمت عم کردی و در هر باب بر او دوی طلبیدی  
تا عم که با دشت بود او را از فرزندان خود دوست داشتی چنانکه هر کار که کردی برای و مشورت  
کردی مردم حبش چون چنان دیدند گفتند این نه کاری بود ما که داریم ما بذر نجاشی را بقتل آوردیم  
و عم وی را با دشت که داریم این ساعت هر کاری را مشورت وی می کنند و اعتماد کلی بوی دارد و او را  
از جمله فرزندان خود دوست می دارد چون چنین است دور نباشد که عم وی با دشتی با وی عهد  
و او را بر تخت نشانند آنکه نجاشی بعضی بذر خود خون مردم حبشه بریزد بر اتفاق کردند و پیش  
با دشت رفتند که عم نجاشی بود او را گفتند ای با دشت چنانکه ترا معلوم است ما کاری چنان باید  
نجاشی بکردیم و او را بقتل آوردیم و ملک وی را بتو دادیم این ساعت تو او را عهد و صاحب رای  
خود کرده و از همه فرزندان او را دوست داری مای تقسیم که هر انیه وی انتقام بذر از ما باز خواهد  
اکنون باید که وی را بقتل آوریم تا ما فادع شویم از جاب وی و الا ما اهل حبشه ایم همه خصم تو ایم  
با دشت گفت ای قوم این را بشوید که من دی روز بذر وی بلشتم و امروز بپر بلشتم لکن شهادت ستور  
دادم بروید و او را با دشتی بغزیشان آورد از حبشه بیرون برد ایشان را رضی شدند



بدان برخاستند برخاستند و دست نجاشی بگرفتند و بیازار بردند و او را بسید درم  
ببازرگانی فروختند و سیم از وی استند و آن بازرگان کشتی گرفته بود و کارها  
ساخته و خواست تا روانه شود پس بازرگان نجاشی بخیرید برگرفت و بود و بکشتی  
نشاند بعزم آنکه چون شب درآید و باد بخیزد روانه شوند اتفاق چون ناگه یکبار شد  
ابو بازه بینا آمد و باران اندکی فرو می بارید عم نجاشی که بادشاه بود بیرون آمد و تا شاه  
ابو و باران می کرد تا گاه صاعقه از آسمان درآمد و بروی رود و او را بسوزانید و خاکستر  
کرد مردم همیشه چون چنان دیدند برفتند و یک بنگو نیستند در آن فرزندان هیچ  
ملکی نبود که اهلیت بادشاهی داشتی مردم همیشه بهم برآمدند گفتند چه تدبیر کنیم فرزندان  
این مرد لایق بادشاهی نیستند و کس از بیرون نتوانیم آورد بعد از آن جماعتی که عاقلتر بودند  
گفتند ای اهل حبشه اگر می خواهید که هیچ کس از بیرون بای در میان شما ننهد و ملک حبشه  
برقرار بماند بروید و نجاشی را طلب کنید و او را از آن بازرگان بازستانید که وی  
باشد که بادشاهی حبشه تولد کردن و ملک حبشه نگاه تولد داشت آنکه همه گفتند راست  
می گویند پس برفتند بکناره دریا و آن بازرگان را طلب کردند و ملک نجاشی با آن وی بازستاند  
در حال بیاوردند و تاج بر سر وی نهادند و او را بر تخت نشاندند و نزدیک بود بازرگان  
سیم من بدید و او را بروم و نظلم کنم بیش بادشاه اهل حبشه گفتند اگر می روی برو بازرگان  
رفت نجاشی را دید بر تخت نشست و همه در پیش وی بیای ایستاده و کمر خدمت در بسته  
بازرگان خدمت کردند و بنشست و گفت ای بادشاه من مردی بازرگانم دی روز اهل حبشه  
غلامی بسید درم من فروختند و سیم از من استند چون شب درآمد از دنباله من بیامند  
و غلام از من بازستاند اکنون آمد و سیم خود می خواهم مدافعت می کشد و سیم من باز بر من دهند

نجاشی اهل حبشه را گفت سیم وی باز بر من بدید و او را غلام وی در دست وی دهم تا مرا بخواهد  
می رود و اگر بعد این غلام این ساعت بر تخت بادشاهی نشست است چون نجاشی چنین گفت  
برفتند و نزد سیم وی باز بر دادند و او را مراعات کردند و نوازش نمودند و او را چیزی که در عدل  
و صلابت از نجاشی حکایت کنند چون بادشاهی یافت این بود و این حکایت معنی آن سخن بود  
که نجاشی فرمود تا تخم سلیمان قریش را رد کردند که حق تعالی رشوت قبول و فرمان کس نشود  
بدانکه مسلمان آزارم بر اهل حبشه بدانستند که نجاشی تخمهای قریش را رد کرد که اعتقاد وی  
در حق عیسی علیه السلام برخلاف اعتقاد ایشانست و میل وی بمجانب اسلام و مسلمانی است  
بروی خروج کردند و شخصی وی بیرون آمدند نجاشی چون دید که اهل حبشه خروج کردند کس  
فرستاد بوحایره و ایشان را چند کشتی معین کرد و گفت تا اسباب ایشان در آن سارند بساختند  
و ایشان را در آن نشانند و گفت انتظار بکنید اگر من بر حبشه علیه کنم بر باز آید و در حبشه  
می باشد و اگر اهل حبشه بر من علیه گفتند شما کشتیها برانید و مرا بخواهید بروید چون ایشان را  
این بیغام داد باره کاغذخواست و اعتقاد خود بر آن بنیشت و چنین بنیشت که من که نجاشی ام  
کوامی می دهم که خدای بلی است نه همنامه ای باز و محمد بیغام بروی است بخو و عیسی بنده وی بود  
و بیغام بروی بود و کله روح وی است که در مریم دید و از آن عیسی پیدا شد چون این بنیشت شد  
آن کاغذ را تقوید ساخت و بر بازوی راست بست بوحایره اهل حبشه رفت و بیش از آنکه  
چند کوهی ایشان را گفت ای اهل حبشه نه من بادشاه شما بودم گفتند بلی گفت نه عدل و کار فرمودم  
باشما گفتند بلی گفت نه شفقت و تبار داشت کردم شما را گفتند بلی گفت بر حجاب من خروج کردند  
گفتند تو موافقت دین مانی کنی و تقارن دین ما نمود و اعتقاد دی دیگر در حق عیسی گفت نجاشی  
گفت ای اهل حبش اعتقاد شما جو است در حق عیسی گفت مای گویم که بسو خدایت و تومی گوئی



شد خدایت نجاشی با ایشان مخالفت کرد و گفت من زمین می گویم در حق عیسی و دست  
 بر توید نهاد که در باز بسته بود یعنی اعتقاد من در حق اینست که درین تویدات ایشان  
 ندانستند که وی جدی گوید بنده استند که وی می گوید که من نیز در حق عیسی هم این می گویم که شامی گوید  
 آنکه همه فرود آمدند و بیاضه پیش وی باز شدند و قدمهای وی بوسه دادند و گفتند چون جنس است  
 ما هر متفق شدیم بدانکه تو پادشاه مایی و حاکم مایی و ملک مایی پس نجاشی رحمة الله علیه بنان  
 مخالفت لشکر حبشه را باز بقرار خود آورد و خود جنانک ایشان نمی دانستند ایاز و مسلمان  
 می ورزید و متابعت سید صلی الله علیه و سلم می کردند تا از دنیا مفارقت کرد چون خبر وفات وی  
 رسید صلی الله علیه و سلم رسید بروی نماز کرد و او را امر از سرخواست عایشه رضی الله عنها  
 می گوید چون نجاشی از دنیا برفت از سر قبر وی پیوسته نوری دیدند که می فروخت رحمة الله علیه  
 باز آمدیم با سر حکایت سید صلی الله علیه و سلم با کافران قریش پس عبدالله بن ربیع و عمرو بن  
 از حبشه باز آمدند و آن خلافت که بر ایشان رفته بود و دیگر عمر رضی الله عنه در آن مدت  
 با سالم در آمد صحابه که در مکه بودند قوی دل شدند و دین حق عزت زیادت یافت و جانب  
 مسلمانان منبع شد از آنک کافران ایشان را بجایندیدی عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گوید تا عمر  
 رضی الله عنه با سالم در نیامد بود عالم مسلمانان بودیم نمی یارستیم نماز بنزدیکه کردن جزوی  
 در مسلمانان در آمد بر سر ایستاد و مسلمانان از سر وی می رفتند و جنگ می کردند با کافران تا نزدیک  
 کعبه شدند نماز کرد و مسلمانان با وی نماز کردند هم عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت که با سالم  
 عمر فتح مسلمانان بود و هجرت وی اسلام را نصرت بود و امارت وی خلافت را حتی بود و عالم مسلمانان  
 بودیم همیشه عزیم بودیم تا عمر رضی الله عنه با سالم در آمد **حکایت عمر بن الخطاب**  
**رضی الله عنه** در اسلام عمر رضی الله عنه دو روایت است اول روایت اهل مدینه

کند و روایتی دیگر بخامد و عطا کنند و روایت اهل مدینه آنست که سبب اسلام عمر آن بود  
 که خواهرش فاطمه بنت الخطاب با سالم در آمد و شوهرش سعد بن زید بن نفله مجنون با سالم در آمد  
 و ایشان مسلمانان بنهانی داشتند و از بیم عمر رضی الله عنه نمی یارستند اظهار کردن و حساب  
 الادب از سر بیغامید صلی الله علیه و سلم پیش ایشان رفتی و ایشان از قرآن اسوختی و عمر رضی الله عنه  
 مسلمانان را عظیم شمر داشتی و نام اسلام و بیغامید صلی الله علیه و سلم پیش ایشان یارستندی گفت  
 که دشنام دادی و سفاقت بسیار نمودی یک روز کسی در آمد و گفت ای عمر اگر کار می خواهم کردن  
 با محمد و اصحاب وی اکنون وقت آنست زیرا که محمد و اصحاب وی جمله در فلان جای جمع آمدند عمر  
 رضی الله عنه هم در جاهلیت و هم در اسلام صلابتی و مهابتی عظیم داشت چنانکه عمر قریش را وی  
 ترسیدی و کس با وی یارستی گفتی چون این سخن از آن مرد بشنید برخاست و شمشیر حمله کرد  
 و قصد آن کرد تا ببرد و رسید و صلی الله علیه و سلم هلاک کند و مسلمانان را برنجاند چون باده راه رفت  
 آن نعم بن عبدالله که از قبیله وی بود و مسلمان شده بود بزیوه وی باز آمد چون دید که عمر تنگ است  
 و شمشیر حمله کرد بر سید که با عمر کجا خواهد رفت عمر گفت پیش آن صانع می روم که دمار از وی برآید  
 یعنی بیغامید صلی الله علیه و سلم و اهل جاهلیت کسی که با سالم در آمدی او را صانع گفتندی نعم  
 رضی الله عنه گفت ای عمر اندیشه خطا کرد و چندین خود را مغرور مدار که اگر محمد را هلاک کنی منی  
 و بنی عبدالمطلب تراوند بر پشت زمین بکنانند باری برو و اهل بیت خود را با صلاح او را نگاه قصد  
 محمد کن عمر گفت چون نعم گفت خواهرت و دامادت مسلمان شده اند و دین محمد گرفته اند عمر  
 چون این سخن از وی بشنید تنگ شد و هم از انجا که با خانه کرد تا پیشتر داماد و خواهر را هلاک  
 کند که با سالم در آمدند چون بنهانی رفت حسان الادب انجا که بود و مصحف در دست داشت  
 و سورت طه در آن نوشته بود خواهر عمر را و دامادش را تلقین می داد و سورت طه ایشان را



می آموخت چون دانست که عمر بن الخطاب بن الارب برخاست و بکویت و در گوشه  
 بنیان شد خواهر عمر آن مصحف که در دست داشت در میان خود بنیان کرد تا عمر آنرا بیند  
 عمر رضی الله عنه آواز ایشان شنید بود که قرآن می خوانند چون در رفت داماد را گفت این  
 چه آواز بود که من شنیدم و این چه چیز بود که شما از می خوانید گفت تو هیچ نشنیدی و ما هیچ نخوانیم  
 عمر خشم گرفت و دست فراز کرد و سر و موی داماد در پیش خود کشید تا او را مال کند خواهر  
 عمر چون چنان دید برخاست و در عمر او بخت تا نکند که شوهر و پسر او مال کند عمر رضی الله عنه  
 چیزی بر سر خواهر زد و سرش بشکست و خون بر روی وی روانه شد عمر آن حرکت نکرد  
 ایشان مراقبت وی از پیش برداشتند و گفتند ای عمر ما متابعت محمد کردیم و بدین وی در آمدیم اکنون  
 اگر تو ما را باره باره خواهی کردن ما از دین وی بترک کردیم عمر چون جدا ایشان بدید در اسلام و در ترکش  
 خون بر روی خواهرش روان شد بود او را رفتی در آمد و بشیمان شد از آن حرکت که کون بود  
 بر دست از داماد بداشت و روی با خواهر کرد و گفت ای خواهر این مصحف که در دست داشتی  
 و می خواندی و از من بنیان کردی من ده تا بیستم از آنرا خود چیست عمر بپرسید و او فقه را دانستی  
 خواندن خواهرش گفت می ترسم که آنرا بدست تو دهم عمر سوگند خورد که من آنرا بخوانم و باره پس دهم  
 خواهر بن چون دید که عمر آنرا سوخته برفت و چنان سوگند خورد گفت ای برادر اگر می خواهی که من این  
 مصحف بتو دهم برو و غسلی بیاورد و وضو سازد این کلام خدای پاکست و کسی که طهارت ندارد  
 نباید که دست بر آن بگذارد عمر رضی الله عنه برفت و غسلی بیاورد و وضو ساخت و بیامد آن مصحف  
 بگرفت و از اول سورت طه تا انجلال فی السموات و الارض و ما بینهما و ماتحت الثری بر خواند  
 چون بانجام رسانید عمر رضی الله عنه بگفت و گفت ما احسن هذا الکلام و اکرم گفت چه نیگو  
 سخن است این سخن وجه مگر خطایست این خطاب چون عمر رضی الله عنه این بگفت چنان حالات

که از می روی بنیان شد بود پیدا آمد و گفت ای عمر چنان امید می دارم که حق تعالی کرامت اسلام تو را از دانی  
 خواهد کرد عمر رضی الله عنه گفت چون می دانی حصار گفت زیرا که دی روزی غایب بر صلی الله علیه و سلم  
 دعای کند و می گفت اللهم ابد الاسلام بانه الحكم ابن الشام او بعز من الخطاب گفت با خدا یا  
 دین اسلام را قوت ده یکی از این دو مرد یا ما بوالحکم بن الشام یا بعز من الخطاب ای عمر بشتاب  
 و دعای سیدنا صلی الله علیه و سلم در باب کمی دانه که دعای او مستجاب شد عمر گفت ای حباب  
 مراده نه ای تا بغیر کجاست بروم و ایان بیاورم حباب او را راه نمود عمر رضی الله عنه  
 همچنانک شمشیر حباب کون بود برخاست و قصد سید صلی الله علیه و سلم کرد چون بیان  
 در سوای رسید بغیر صلی الله علیه و سلم در اینجا بود با صحابه و از بیم کافران در بیم فراز کردند  
 چون عمر بیامد و در بگفت یکی از صحابه بیامد تا آنکه گفت تا کیست چون از سوراخ درگاه کرد عمر را  
 دید که شمشیر حباب کرده و ایستاده زود باز پیش سید صلی الله علیه و سلم دوید و گفت  
 یا رسول الله عمر ایستاد است و شمشیر حباب کرده صحابه حباب روی بن رسیدند در نیار شدند  
 کشودن حمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در آن بیروی باز کشانید که اگر وی بخیر آمد است  
 بخیر و اگر بشری آمد است رمضان شمشیر وی که حباب کرده است که بگویم و بر سوای زخم و زخم  
 بیندازم چون حمزه رضی الله عنه چنان بگفت سید صلی الله علیه و سلم بفرمود تا در باز کنند  
 چون عمر رضی الله عنه در آمد و بنامد بغیر صلی الله علیه و سلم از بیروی باز رفت و کمرگاه  
 وی بگفت و سختش بچنانید و گفت یا عمر صلح آمد تا دست از تو بدارم و اگر بخیر آمد تا دمار  
 از روزگار تو بدارم عمر رضی الله عنه بگریستن درآمد و گفت یا رسول الله لا یزالک الله لم تا ایمان  
 بخدای و بیغایب روی بیاورم و بگویم اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله چون عمر  
 رضی الله عنه ایمان بیاورد بغیر صلی الله علیه و سلم گفت الله اکبر صحابه چون آواز یکدیگر



سید صلی الله علیه و سلم بنشینند داشتند که عریان آورد صحابه بنی همدان برداشتند  
و تکیه بگفتند و از حرمی هم برخاستند و بیدیه عمر باز رفتند عمر را در کنار گفتند چون عسو  
نشست گفت کاران لات و عزی را آشکارای برستند و ما جوا فرید کار را بهمان برستیم  
آگاه برخاست و در پیش ایستاد و شمشیر کشید با کافران جنگ می کرد و صحابه از دنبال وی  
می رفتند تا برقت و بنزدیک کعبه نماز که تمام روایت اهل مدینه از اسلام عمر آن بود که عمر رضی الله  
خود حکایت کرد که مرا خاطرات بود که هر که مسلمان نشوم و مسلمان را عظیم دشمن داشتم و مر عظیم  
مولع بودم بشرب خمر چنانکه یک روز صبر نتوانستم کرد و مرا حریفانی چند بودند و ما را مجلس  
معین بود و هر شب آنجا که جمع آمدند می چنانکه قاعده اهل جاهلیت بود بشرب خمر و لواط و لغو  
مشغول می بودیم یک شب بقاعده خود برخاستم گفتم اشب نتوانم که خمر نخورم چون آنجا  
رسیدم حریفان را دیدم که صبح یک نیامده بودند گفتم چکنم اشب نتوانم که خمر نخورم قصد خاری  
کردم که خمر فروختی تا بروم و از وی خمر خورم و بخورم چون بدر ساری وی رسیدم در یکوفتم خمار  
در خانه نبود جاره نماید گفتم اکنون با خانه خود روم و این یک شب صبر کنم چون روی بخانه نهادم  
مرا اندیشم افکند که اشب مرا کاری نیست بروم و چند بار طواف خانه کعبه بکنم و آنگاه با خانه بروم  
قصد خانه کعبه کردم چون محرم در رفتم و بطواف مشغول شدم مصطفی صلی الله علیه و سلم  
دیدم که در نماز ایستاده بود و قرآن می خواند سید صلی الله علیه و سلم میان رکن بانی و حجر الاسود  
نماز کردی چنانکه روی هم در کعبه داشتی و هم در بیت المقدس و در آن وقت قبله بیت المقدس  
بود عمر رضی الله عنه گفت چون از طواف فارغ شدم گفتم اشب چه وقت است بخانه باز شاید  
شدن باشم و استماع قرآن خولدن محمد کنم ما خود چیست که وی می خواند و اندیشه کردم که اگر ظاهری  
نزدیک وی روم و بنشینم شاید کویر اعراسی از من بود و بپراغ نماز ننویسد کرد آنگاه در زیر سایه کعبه

شدم و آمسته بر فتم و نزدیک حجر الاسود برابر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنشستم و استماع قرآن  
می کردم حرامی حاصل شد بگویند در ادم و بسیار بگویند انکه مرا از روی اسلام برخاست صبر  
کردم تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد برخاست و بخانه باز رفت چون پشت بداده بود  
من برخاستم و از دنباله وی می رفتم در میان بوی رسیدم سید صلی الله علیه و سلم چون خوش خشن  
بنشیند باز کردید و مرا بیدید و گفت ما جایک از این الخطاب ف هذا الساعه گفت گفتم یا رسول الله  
امنه ام که ایمان بیاورم مصطفی صلی الله علیه و سلم حزم شد و گفت بگوی انمندان لا اله الا الله و اشهد  
ان محمدا رسول الله ایمان بیاوردم سید صلی الله علیه و سلم دست بسینه من باز نهاد و فرمود الیه  
و دعا کرد و گفت یا خدا یا تو او را در دین ثابت دار من همچنان در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
بر فتم تا بدر ساری رسیدم انکه باز کردیدم آن روایت دیگر تمام شد محمد بن اسحق رحمه الله علیه  
می گوید ابن عمر رضی الله عنهما گفت چون بنزد مسلمان شد خوات تا جمله قریش را خبر دهد  
از اسلام خود برسد که باشد که خبرها فاشتر کنند و سخنها رود نقل کند گفتند حیلت عمر  
الحمری عمر رضی الله عنه پیش وی رفت و گفت ای حیل بدانک من مسلمان شدم و بخدای و تلمیذ  
ایمان آوردم و دین وی گرفتم حیل چون این سخن شنید در حال برخاست و دامن بر گرفت  
و دووان آمد تا بحرم رسید قریش همه آنجا بیک آمدند چون نزدیک ایشان رسید او از برداشت  
و گفت ای قوم قریش بدانید که عمر مسلمان شد و بدین محمد درآمد و عمر رضی الله عنه خود از دنباله وی  
در آمد و گفت بلی چنین است که حیل گفت ای قوم قریش بدانید که من مسلمان شدم و بخدای  
و رسول وی ایمان آوردم و دین محمد گرفتم چون عمر چنین گفت قریش برخاستند و بیکبار حمله بر عمر  
کردند عمر باز ایستاد و با ایشان جنگ می کرد و ایشان عمر را می زدند و عمر ایشان را می زد تا وقت نماز  
بیش درآمد انکه عمر رنج شد بر زمین نشست قریش چون دیدند که عمر بر زمین نشست بیکبار بر سر وی



دویدند تا وی را بکشند عمر گفت ای قوم قریش هر چه می خواهید بکنید بدان خدا می  
که جان من درید قدرت وی است که مرا گاهی که سیصد مرد تمام شویم از مسلمانان  
باشما کافران بگویم که چه باید کردن بر صدق سخن عمر رضی الله عنه در روز بدر سید  
صلی الله علیه وسلم جنان فتنی بگردد با سیصد مرد که اسلام تا قیامت از آن قوت گرفت  
بر قریش روی در غنا زد و عمر را می زدند تا نزدیک بود که وی را هلاک کردند ای آنکه هم بوی  
از قریش آمد و گفت وی را جوای زیند گفتند مسلمان شده است گفت چه افتاد اگر وی  
مسلمان شد بدینک وی بگوید که من متابعت مودی را نمودم او را می باید کشتن و آنکه خود  
نمیدیشید که اگر او را هلاک کنید بنی عدی که از قبیله وی اندیمه بخصمی شما پیروز آیند و تقویت  
محمد دهند و خون از شما باز خواهند چون آن یو این سخنها بگفت همچون ابی بود که بر آتش زدند  
ایشان بجللی دست از عمر باز داشتند و هر یکی بگوشه رفتند ابن عمر رضی الله عنه را گوید  
که من بعد از آن از بدر خود بر سیدم که آن یو که بود که قریش را سخن از تو باز داشت عمر گفت عامر  
بن وائل السهمی بود دیگر روایت کنند از عمر رضی الله عنه که وی گفت که در شب که مسلمانان شدند  
با خود گفتم که باشد که دشمن تو بی پیغام بر باشد تا فردا بروم و او را خبر دهم که من مسلمان شدم  
و بدین محمد را مدد آنکه گفتم هیچ کس دشمن تو بی پیغام بر صلی الله علیه وسلم از ابو جهم نیست و ابو جهم  
خال عمر بود روز دیگر علی الصباح برخاستم و قصد خانه ابو جهم کردم چون بدر خانه وی شدم  
حلقه بود در دم ابو جهم بیامد و در آتش من باز کرد و گفت اهلای و سملای خوام زاده من بچه کار  
آمد از بامداد گاه عمر گفت آمده ام تا ترا خبر کنم که ایمان بخدای و پیغام بر و دردم و بدین محمد را مدد  
و مسلمان شدم ابو جهم چون این سخن بشنید موادش نام داد و در روی من فرزند و در اندرو  
خانه رفت حکایت عید نامه بنشیند کافران که با مسلمانان معامله نکند

محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید جماعت قریش چون دیدند که صحابه پیغام بر صلی الله علیه وسلم  
آنچ بجهت هجرت کردند نجاشی ایشان را ایتام داشت و مراعات می کند و آنان که بخدمت پیغام بر  
صلی الله علیه وسلم ماندند بقوت و شوکت حمزه و مختات و محبات عمر رضی الله عنه با از  
ظلم و جور ایشان محفوظ اند و از اینها و بلا در حرز حروه شدند و هیچ کوند ایشان را نمی توانستند  
و نجاشی و خللی در کار ایشان نمی توانستند کردن و دیگر می دیدند که هر روز که برآمدی خلق باسلام  
درآمدند و در حله قبا یا عوب که در مکه بودند و اسلام فاش می گشت و در غمت مردم در کار اسلام  
زیادت می شد جمعیتی ساختند و با هم مشورت کردند و بعد از آن بیان اتفاق کردند تا عمدی  
بکنند و خطی روان بنویسند تا هیچ کس از ایشان با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب که قبیله مصطفی اند  
صلی الله علیه وسلم معامله و مخالط نکند و زن ندهند ایشان را و از ایشان زن نخواهند  
و همچنین مقیم و مختار را هیچ کس نگذارند که معامله با ایشان کنند و تقویت و تودهی با ایشان نایند  
بر بدین موجب عمد بگردد و سو کند بخوردند و عید نامه بنویسند و آن را در میان خانه کعبه  
در او بختند و نویسند این عید نامه منصور بن عکرمه بن هشام بر عید مناف بود پیغام بر  
صلی الله علیه وسلم بروی دعا کرد انگشتی وی شکسته شد و از کار باز ماند و گویند نویسند این  
نصرا بن حارث بود سر بنی هاشم و بنی مطلب چون دیدند که قریش در عداوت ایشان جناب مطاوت  
و مخالفت نمودند و جناب عید نامه بنویسند ایشان نیز برخاستند و بجمعت یثرب و طالب  
آمدن بنشینند و با هم عمد کردند و اتفاق نمودند که حضرت و معاونت سید صلی الله علیه وسلم  
دهند و خصمی با قریش کنند و در حله احوال آنچ بطریق تعصیب و حمایت بود با پیغام بر صلی الله  
علیه وسلم گاه دارند بر حله قبیله بنی هاشم و بنی مطلب بدین موجب عید نامه کردند و برخاستند  
الا ابو لهب که وی همچون دیگر قریش در عداوت پیغام بر صلی الله علیه وسلم مطاوت نمودند



چنانکه معلوم است صورت بت پدایی لب در حوی و وزن وی که همراه او بود فرود آمد  
بر او طالب چون شنید که قریش چنان عمد کردند و عهد نامه بنشاند قصیده در حق بیغابیه  
صلی الله علیه و سلم بگفت و مدح وی و ملامت قریش و در آن قصیده قریش را دشنام داد و یاد  
عهد نامه ایشان بگردد و اول قصیده این بود

الا لعنة على دات بيننا      لوما و حضي من لوى بى كعب  
الم تعلموا ابا وجدا محمد      نيا لوى حطة اول الكتب  
وان عليه في العبادى محبة      ولا خير من محضه الله الحب  
وان الذى اصفىكم من كتابكم      لكم نخلصا كواعبه السقب  
افنوا قبل ان يحفر الثوى      ويصح من لم يحسن دنا الذى اللب

و باقی قصیده در سیرت مذکور است پس دو سال برآمد و هیچ کس با بنی هاشم و بنی مطلب معاشرت  
نمی کردند و اگر کسی دوستی یا خویشی داشتی و خواستی تا نزد بوی کردی یا در حوی احسای  
کردی که محتاج بودی نتوانستی و کار وانی عزیز که در مکه آمدی نگذاشتندی که معامله با ایشان  
کردی تا بایستی با وقتی حکیم بن حرام از سفر بیامد و خواست تا جزواری غله بخدجه فرستد که عمه  
وی بود ابو جهل در راه آن غله بدید و رسید که گاهی بنی هاشم و حکیم بن حرام می فرستد بعه وی خدجه  
ابو جهل غله باز کرد و ایند تا بعد از آن ابوالخیر بن هشام بیامد و با وی حضوت در سیرت و گفت  
این ایامی است از آن خدجه که پیش حکیم بود با وی می فرستد ابو جهل نشیند و همچنان الحاح می کرد  
ابوالخیری استخوان باره بر کوفت و بر سر ابو جهل زد و سر او شکست ابو جهل خواست تا او را  
بزند حمز رضی الله عنه در آن نزدیکی ایشان بود ابو جهل چون بدانست که حمز در آن نزدیکی  
میج یارست گفت برفت پس بن صفت مدینه بگذشت و کار و بنی هاشم و بنی مطلب سخت شد

و کار و مسلمانان تنگ درآمدند بجایی می توانستند رفت و نه چیزی می توانستند خریدن و با این همه  
سید صلی الله علیه و سلم هر روز که برآمدی بر دعوت خلق مبالغت می نمود و پنهان و آشکارا  
مردم را در اسلام می خواند و ایشان را براه اخوت و غیب می کرد و از فخر قریش و اهل شرک محذوری  
تا جمعی بسیار درین مدت از قبایل قریش با اسلام درآمدند و چندین کس بودند از قبایل قریش که  
ایشان ایند بیغابیه صلی الله علیه و سلم بیشتر می کردند و استهزا بیشتر می نمودند و حق تعالی  
در حق ایشان هر یکی ایاتی فرود فرستاد و سبب فرود فرستادن آیت آن بود که ابو لهب نگوشت  
و قیامت بودی و گفتی محمد و عده های دهد و بجیزی چند مواجی ترساند که بعد از مرگ خواهد  
بودن چون مامون باشیم و زبیده و بوسید باشیم که آن وعده ها و وعید ها ببارسد و آنکه شال  
آورده و مرد و کف دست بپاشد و بادی در آن دمیدی و گفتی چیزی که باد آن بیرون باشد  
هرگز آن چون توان یافتی و دیگران وی بود که از بهر از بیغابیه صلی الله علیه و سلم هر روز رفتی  
و خاری چند بیامردی و در راه گذر مصطفی صلی الله علیه و سلم بیفکنی آنگاه حق تعالی در حق  
ایشان هر دو سورت بت فرود فرستاد و معنی بت آنست که هلاک باد دستهای ابو لهب  
که چنان شال آورد و آنگاه بت و قیامت کند و قیامت بدانند که در آن قیامت می سوزد  
و در عذاب الیم می گذارد پس چون زن ابو لهب را خبر شد که سورت بت در شان شوهر او  
فرود آمد است خشم گرفت و سنگی برداشت و قصد بیغابیه صلی الله علیه و سلم کرد تا آن کند  
بروی زند چون مسجد حرام رفت سید صلی الله علیه و سلم دید با ابو لهب نشست چون بگذشت  
چشم های وی باز پوشید با بیکر ای دید و مصطفی صلی الله علیه و سلم می دید ابو لهب را گفت  
محمد کجاست که من تا این ساعت او را اینجا گاه می دیدم ابو لهب صلی الله عنه صبح گفت آنگاه وی گفت  
بخند که اگر محمد را یافتی آن سنگ بر سویی زخمی و او را بکشی او است که همچو مای گوید و دشنام

در حق او



ما را می دهد مگر نمی داند که من بنی شاعره ام و مجبوری توانم گفتن بعد از آن گفت مدح اعصنا و امره  
اسا و دهنه قلما این بگفت و پشت بپا دو برت چون رفته بود ابو بکر رضی الله عنه گفت  
یا رسول الله عجب که این زن ابو لیب ترا می دید سید صلی الله علیه و سلم گفت ما را بینی لقد  
اخذها الله ببصره اعنی گفت او مرا می دید بطریق تعالی دیدهای وی از من پو شایند و مرا نتوانست  
دید بعد از آن قریش محمد را صلی الله علیه و سلم مدام گفتند ما روی از آن شکایت کرد و گفت لا یجیبوا  
لما صوف الله عنی من احدى قریش یسبون و یهجون مدحها و انما محمد گفت عجب ما را دید از آنکه چون  
حق تعالی اذیت قریش از من نکرد این دو با هم هیچ نتوانستند کردن مراد شام دادند و مجبور گفتند  
و نام من محمد بود بگردانیدند و مرا مدام نام کردند و دو کس بودند که استهزا کردند وی و مصطفی را صلی الله  
علیه و آلائندندی احب من خلف الحی بود و از آنکه هر که سید را صلی الله علیه و سلم بدیدی چشم  
فرو کردی و او را نیک کردی و بهمن و عمر در آمدی و سید را صلی الله علیه و سلم عیب کردی حق تعالی  
در حق وی سوره وید لکل من قر و فرستاد تا آخر و عمره کسی بود که مرجم را صبح دیشام دهد و بحشم  
و او را نمرود عیب کند و عمره کسی باشد که مرجم را بنهان عیب کند یا تا ناهنایان رجا بد و دوم  
عاصر این و ابل بود که استهزا کردی و دشمن بود که بنی یغاب و صلی الله علیه و سلم او بود یک روز  
سید گفت یا محمد اگر دست از خدایان ما بازی داری و من بعد از آنرا دیشام ندهی و اگر نه من بنی  
خدای تو دیشام دهم و او را عیب کنم در حق او این آیه فرود آمد قوله تعالی ولا تبسوا الذین  
یسعون من دوز الله فیسبوا الله عدوا بئس یعلم ای محمد تو بنای ایشانرا دیشام مده دیگر ضرب حارث بود  
که بجای وی نشست و قصه دستم و اسفند بار و ملول بجم و کوفتی و بگفتی و معارضه قصص  
توان کردی و حکایت وی بشروح از پیش رفت حق تعالی در حق وی چند آیت فرودستاد قوله تعالی  
وقالوا اساطیر الاولین السیما فی ثملی علیه بکرة و اصیلا قلما نوله الذی یعلم السریة السموات و الارض

انه کان غفورا رحیما دیگر این آیت در حق وی فرود آمد و اذ استلی علیه ایا شاقا لا اساطیر الاولین  
و دیگر وید لکل اقالا تم دیگر عبد الله بن الزهری بود که استهزا کردی و شعر گفتی و مجبور بیا شد  
صلی الله علیه و سلم در آن بگفتی و از جمله استهزا و وی یکی آن بود که روزی سید صلی الله علیه و سلم  
در مسجد با ولید بن خنیس و جماعتی از قریش نشستند بود ضرب حارث درآمد نشست و با سید  
صلی الله علیه و سلم بطریق مناظره درآمد و اعتراض و سخن سید صلی الله علیه و سلم کرد بعد از آن سید  
بدلیل و برهان او را چنان ملزم کرد که هیچ باز نتوانست گفت چنانکه مجلسیان که حاضر بودند بیاد افتند  
که ضرب حارث منقطع شد و او را هیچ سخن نماند چون وی منقطع شد بود سید صلی الله علیه و سلم  
این آیت بقریش بخواند و برخاست قوله تعالی انکم وما تعبدون من دوز الله حصب جهنم  
انتم لها واردون لو کان هؤلاء الهة ما وردوها و کل فیها خالدون لهم فیها فیروز هم فیها لا یسعون  
معنی این آیت آنست که ای کافران قریش شما با هر چه از ان می پرستید بجز خدای بدو زح آیند و اگر  
این بتان که شما از ان می پرستید خدایان بودند می بایستی که بدو زح در نبودند بلکه شما با ایشان  
جاوید در دوزخ خواهید بود و در آن دوزخ فریاد و فغان دارید و کس از شما نشنود و بغیر از شما  
نرسد چون سید صلی الله علیه و سلم این بگفت بود و رفت عبد الله بن الزهری درآمد و قریش  
هنوز در آن مجلس نشستند بودند چون نشست او را گفتند ای عبد الله اگر دانی که محمد را و خدایان  
ما را چه گفت ایشان آیت بروی من خوانند و او را حکایت کردند که ضرب حارث با وی مناظره  
در آمده بود محمد او را منقطع کرد این دو بعد از آن ما را و خدایان ما را جنس و جنس گفت عبد الله گفت  
اگر من انجا می بودم که محمد این سخن می گفت من او را منقطع گردانیدم و گفتند چون گفت محمد گفت  
ما را و انج ما از انجا می می پرستیم بدو زح خواهیم بود گفتند بلی گفت پس ما جماعتی از عرب و  
آسمان می پرستیم و یهود عنی و رومی و سهند و نضادی عیسی را می پرستند پس لازم لیا از بن سخن



که محمد گفت که فرشتگان و عزیر و عیسی جمله بدو فرخ باشند که ایشان را بجز خدای می پرستند  
 چون عبدالله بن الزبیری این سخن گفت قریب از سخن وی در عجب بازند گفتند محمد هیچ منقطع نکردند  
 الا این سخن که عبدالله گفت بر قریب سید را صلی الله علیه و سلم دیگر باری دیدند گفتند که قوی گویی  
 که شما و این شما آن را بجز خدای می پرستید بدو فرخ خوانی بود انکم و ما تعبدون من دون الله  
 حسب جهنم سید صلی الله علیه و سلم گفت بلی گفتند جماعتی از عوب فرشتگان می پرستند  
 و یهود عزیر و راجی پرستند و نصاری عیسی را می پرستند پس لازم آید که ایشان همه در دوزخ باشند  
 که ایشان بجز خدای می پرستند آنکه سید صلی الله علیه و سلم جواب ایشان داد و گفت و کلامی  
 آن تعبد من دون الله من غیر الله انما تعبدون الشیطان و من امر بهم بعبادته گفت هر آنک  
 دوست دارد که و را بجز خدای پرستند ضرورت آید با ایشان که او را می پرستند بدو فرخ باشند  
 لکن عیسی و عزیر و فرشتگان دوستی دارند که ایشان را بجز خدای پرستند پس ایشان با کسی ایشان را  
 پرستند بدو فرخ بود بلکه شیطان و فرعون و بنی نود که دعوی خدای کردند و دوست داشتند  
 که بجز خدای ایشان را پرستند بدو فرخ باشند چون سید صلی الله علیه و سلم باین سخن جواب  
 ایشان باز داد دیگر بار منقطع شدند و هیچ نتوانستند گفت حق تعالی تصدیق سخن پیغامبر  
 صلی الله علیه و سلم در عقب این آیه ای دیگر فرمود فرستاد ان الذین سبقتم لیهم منا الحسنی  
 اولیک عنها بعدون گفتا فرشتگان و عزیر و عیسی آن ایشانند ما سابقه احسان حق  
 ایشان فرمود ایم و سعادت بعدی در حق ایشان نوشته ایم چه جای آن باشد که ایشان را بدو فرخ  
 بدو فرخ شوند و ایشان از آنکه ایشان را می پرستند بیزارند و جز عبادت ما را خداوندیم دوست  
 ندارند که احسنی شریقی که استمرا کردی و سخن پیغامبر صلی الله علیه و سلم رد کردی و بظاهر  
 روی خوش داشتی با سید صلی الله علیه و سلم و از من خبیثا کردی و احسن از اشرا و قوم قریب بود

حق تعالی این آیه در حق وی فرمود فرستاد قوله تعالی و لا تطع کل حلاف مبین همار مشاء  
 بنیم جنای الخیر معتدائیم عمل بعد ذلک ذنیم گفت ای محمد فرمان آن دروغ زن خار بود  
 که سوگند هایدروغ می خورد یعنی اختس این سریق بعد از آن دیگر حصاب طوب و ی  
 بر نمرود و عاص و سالت وی یاد کرد تا و را بهان بشناسند و همچنان از وی اجتناب نمایند  
 و دیگر ولید بن المغیره بود که استمرا می کرد و حسدی برد و گفتی چون باشد که من محتر  
 و بزرگ اهل مکه باشم و ابو مسعود و عمر بن عبید القنی محتر و بزرگ طایف باشند و عبید  
 با نیامد و محمد را نمی از آن بوطالب است بوی فرود می آید این چون تولد بود آنکه حق تعالی  
 در حق وی این آیه فرمود فرستاد قوله تعالی و قالوا لا ائزل هذا القرآن علی رجل من العرب  
 عظیم ام تقسمون رحمة ربکم نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و دفعنا بعضهم  
 فوق بعضهم رجاءت الی قوله خیر مما یجمعون و دیگر آنکه بن حلف و عقبه بن ابی معیط که  
 که استمرا کردند و ایشان دوست یکدیگر بودند و از جمله ایدای ایشان یکی این بود که روزی  
 عقبه بن معیط پیش سید صلی الله علیه و سلم نشست و سخن وی بشنید چون باز پیش انی  
 بن حلف آمد آنکه گفت برو و هرگز پیش من نیامده و رفتی و سخن محمد شنیدی و من هرگز ندیدی با تو  
 نگویم و سخن ما تو نگویم و سوگند خورد که هرگز با وی سخن نگوید الا کلامی بود و آب دهن و پیغامبر  
 صلی الله علیه و سلم اندازد بر وی از دوستی و شفاوت که داشت برقت و آب دهن  
 بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم انداخت حق تعالی در حق ایشان این آیه فرمود فرستاد و یوم  
 یعص الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی الخدعت مع الرسول سبیلا ما ولی السبی الی قوله هذا القرآن  
 مجبوراً گفت ای سبی که فریاد دارد عقبه بن معیط و انکست خود بدندان کرد فریادی قلیت  
 چون عذاب دوزخ بیند که یای کاشکی که من فرمان پیغامبر بود بودی و هرگز اند بن حلف را



دوستی نگرفته بودی تا بسبب دوستی وی بدخت نشدی و جهان حرکت با پیغامی صلی الله  
علیه وسلم نکردی و امروز جنس عذاب و خاری ندیدی و او را که ای بن حلف بود که مرا کرامت کرد  
بعد از آنکه نزدیک شده بود به راه راست یا به راه بود که شیطانی که دو راه را به تو میبرد  
که داند و این جنس را بدی دارد و بشما می خورد و او را سود ندارد و از جمله استهزاها این  
بن حلف کردی بلی آن بود که روزی استخوان باده بوسید بدست گرفته بود گفت محمدی کو بید  
که این استخوان را از کور برانگیزد بعد از آن که جنس بوسید باشد و بید چون این بگفت پس دو  
دست آن استخوان فرو گرفت و خود کرد و با دران دمید و پسنداخت سید صلی الله علیه وسلم  
او را جواب داد و گفت بلی منم که این دعوی می کنم و می گویم که حق تعالی این استخوان را برانگیزد و جان  
در تن وی کند و همچنین می گویم که تو میروی و در کور بوسید و بریند سوی تو برانگیزد و بد و زخ  
در آورد و در حق وی این ایتماف و فرستاد حق تعالی در آخر سوره یس اولم یالانسان انما خلقناه  
من نطفه فاذا هو خصم مبین الی آخر سوره و دیگر اسود بن المطلب بود روزی با جماعتی  
از بندگان قریش مثل ولید بن مغیره و امیه بن خلف و عاصم بن وائل و عاصم بن صابر و صلی الله علیه وسلم  
در طواف یافتند از سراسر این گفتند یا محمد یا تا ما با تو شریک شویم و ما خدای تو را بپرستیم و تو  
خدای ما را بپرست آلود خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیم با شرم و خیر و بركات او ما را رسد  
آنکه حق تعالی در حق ایشان سوره قلی یا ایها الکافرون فز و فرستاد ما آخر گفت یا محمد بگوی  
این کافران را که اگر شما خداوندان و بندگان بدان می پرستید ما را از خدایان شما پرستیم بروید و او را  
میع حاجت پرستیدن شما نیست شما درین خود می دارید ما درین خود می داریم ما فرمای قاصد  
خود این سزای شما باشد بدیند و جزای پرستیدن بتان در کنار شما باشد دیگر ابو جهمل بود علیه  
که استهزا بقرآن و پیغامبر صلی الله علیه وسلم کردی چون سید صلی الله علیه وسلم کافران را برسانید

بدانکه در دوزخ درخت زقوم باشد و ثمره آن طعام کافران باشد ابو جهمل بخندید و با استهزا  
گفت ای قوم داند که درخت زقوم که محمدی گوید چیست گفتند نه گفت رطب با کوزه باشد که مسکه  
بر سوان نهاد باشد و اگر آن را بیایم چون شد و شکر فرو بریم حق تعالی در حق وی این آیه فرستاد  
توله تعالی ان الثمرة ان قوم طعام الا اثم کالمهل غلی و البطون لعلی الحسیم ای محمد ابو جهمل را  
بگوی که غلطی بنداری که درخت زقوم که ما در دوزخ بیان کردیم طعم آن خود حنظل وی است  
و لون آن چون نخار گذاخته بود دشمنان ما چون از آن بخوردند هر چه در شکم ایشان باشد  
همه بیرون افتد **حکایت جماعتی از صحابه که از حبشه باز آمدند** محمد بن حق  
رحم الله علیه می گوید چون مدتی برآمد کسی برفت بحبشه و صحابه را که آنجا بودند خبر داد که اهل  
مکه با سلام در آمدند و بجماعتی مطاوعت و متابعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم نمودن ایشان چون  
این خبر بشنوند جماعتی از ایشان تعجب نمودند و محذرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بیک معاود  
نمودند چون بنزدیک مکه رسیدند متحصر گردیدند بدانستند حال برخلاف آنست که ایشان گفته بودند  
آنکه بعضی بنهال مکه در آمدند و بعضی بنیهار هر کس از قریش در آمدند بعد از آن ایشان که بنهال در آمدند  
جماعتی که ضعیف تر بودند و ایشان از قبیل و عشیره نبود کافران قریش ایشان را بگرفتند و بوندان  
کردند و جمله صحابه که درین مدت رجوع نمودند از هجرت سی و سه تن بودند از جمله ایشان عثمان غفران  
بود رضی الله عنه و باقی اسامی ایشان در سیرت مذکورست و آن سی و سه تن آن بودند که در مکه  
باز ماندند و با پیغامبر صلی الله علیه وسلم هجرت نمودند و غزاه بدر و احد یافتند و لا خندق که کافران  
ایشان را محصور داشتند بودند در مکه و ندیدند هجرت نتوانستند نمود و از جمله ایشان که بنهال در  
در مکه آمدند بودند یکی عثمان بن مطعون بود و وی بنیهار و ولید بن المغیره و بلکدر آمد و ولید بن المغیره  
از بندگان مکه و بنهال قریش بود و حکم وی در مکه ماند بود پس وی چون عثمان بن مطعون را از بنهار داد



صبح گری بارست که چیزی باوی بگوید و آزار وی طلبد چون چند روز برین برآمد عثمان مطعون  
با خود اندیشه کرد و گفت در حیت مسلمانان روا نباشد که اصحاب پیغام بر در راه او شت باشند  
و من در جوار خانوی مشرک در امن و راحت باشم آنگاه رفت و ولید مغیره را گفت ای ولید  
من جوار تو را در کرم و از زمینها و تو بیرون از دم ولید او را گفت چه سبب مگر که تو را بجانم اید  
گفت نه لیلی من بجوار حق باطنی شدم چون دیگر صحابه پیغام بر صلی الله علیه و سلم بیا بوی بودند  
سوا جوار کسی در گری باید چون عثمان مطعون حسن بکفت ولید از وی بپرسید گفت اکنون چون  
تو پیش جمع آمده باشی یا جوار مرا در کن عثمان گفت شاید چون قریش در حرم جمع آمدند ولید  
انجام که حاضر شد عثمان رفت و گفت ای قریش بدانید که من جوار ولید را در کرم و از زمینها و  
بیرون آمدم و بنام حق تعالی گویم و اتفاق با السدین ربه که شاعری بود آن روز بیامد و بدینکه  
و تو نشو و سری جمع آمده بودند و شعرهای خود پیش ایشان می خواند تا آنجا رسید که گفت  
الا کل شیء ما خلا الله باطل عثمان مطعون گفت صدقت راست گفتی امر چه جز خداست  
عز وجل همه را روی در فتن است بعد از آن دیگر بخواند و گفت کل نعیم لا محاله زایب عثمان  
او را گفت این را دروغ گفتی که نعیم بهشت هرگز زایب نشود چون عثمان چنین بکفت ولید بپرسید  
و گفت ای قریش شاید که بجانم پیش شما و مراد روح باز دهد بران روی عذر خواستند و گفتند تو از وی  
که او مردی نادان است و نه برین و ملت است عثمان جواب ایشان باز داد یکی برخاست  
و مشتکی و چشم عثمان را در چنانکه یک چشم وی بپناه شد و ولید بن مغیره را بجا بود گفت ای عثمان  
دیدم که بعد کودی جوار مرا در کرم ترا و زنده چشم تو بپناه که در عثمان گفت باکی نیست  
کاشکی آن یک چشم دیگر در راه خرباه شدی میان عثمان بن مطعون و ولید مغیره خوشی بودند  
خیل او با وی شفقت آمد و گفت ای عثمان اگر خواهی ما نزد یکدیگر و جوار و زمینها خود آوردم با کسی

۱۱۲  
تو از بخاند عثمان گفت که لا والله که مرا جوار حق بدست و بسته است و جوار دیگری بجوار وی اختیار  
نکنم او است که ساخت عمرش و هرگز عیار دل نگیرد و او است که حال ملک وی هرگز نقصان و تبدیلی  
ندارد محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید ابو بکر صدیق رضی الله عنه در آن مدت که صحابه حبشه  
بعضی محبت نمودند و باقی در راه و جفای کاوان با نذند بر بخلی عدوت پیغام بر صلی الله علیه و سلم پیش  
گرفتند در طعنه کشی بکفت خواست تا وی بنی حبشه رود آنکه از پیغام بر صلی الله علیه و سلم دستور  
خواست سید صلی الله علیه و سلم او را دستور داد ابو بکر رضی الله عنه برخاست و از مکه بیرون  
آمد چون یک منزل از مکه بیرون آمد بود این دعیه که میخواند بی کتابه بود او را دید گفت ای پسر  
ابو قحافه کجای روی گفت از دست قریشی که منم که میوسته ما را می رنجاندان دعیه با ابو بکر رضی الله  
دوستی داشت گفت شاید که چون تو مردی از مکه بیرون رود که است تو بر مکه گمان هست و میوسته  
دلدار بپای هر کس که در آن کنون من نذارم که تو جایی دیگر روی و من تو را در جوار خود گیرم و تو را در زمینها  
خود دارم و بر خن با یک باز روم ابو بکر رضی الله عنه برخاست و نیکو از آمدن دعیه چون یک  
داده آواز داد و گفت ای اهل مکه بدانید که سرا بوقحافه را در زمینها خود دارم و او را جوار  
دایم باید که کسی متعرض وی نشود و صداع وی نماید و اگر کسی تعرض بوی رساند بدانید که من خصم  
وی خواهم بود چون این دعیه چنین شنیدی بن در قریش حمله جاب وی عزم و داشتند و یکبار  
دست از ابو بکر داشتند و تعرض وی بخیر و شوی رسانیدند ابو بکر رضی الله عنه رفت و در خانه  
مسجیدی ساخت و نماز در آنجا می کرد و قرآن می خواندی مردم بگویند در آمدندی قریش چنین  
دیدند پسندای این دعیه سرا بوقحافه را در زمینها بپادای و از پادای محافطت زمینها تو کس نمی دارد  
با وی گفتن او زنده است و مسجیدی بساخته و اشکارا نماز در آنجا می کند و قرآن می خواند و خلعتی  
بپا روی جمع آمده اند زیرا که صوته حزین و خوش دارد چنانکه دل مردم از راه می برد اکنون می سم



از تان و کوزگان ما و از وی بشنوند و خدا ایشان از راه ورود و فریفته شوند و برون مسلمان  
شوند اکنون ای این دعیه تواند بگوید تا بنیان در خانه نماز کند و قرآن می خواند چنانکه کس از وی  
نشنود این دعیه بخاست و شراب بگوید و گفت ای ابوبکر من تا زینهار داده ام و در جوار خود  
آورده و از ساعت قریش از قبیله بنحندان بهر آنکه تو نماز ظاهر می کنی و قرآن با و از بلند می خواندی  
و مردم بر تو جمع می آیند و استماع قرآن می کنند قریش را این معنی ناخوشی آمد و از من کلمه می کنند  
اکنون باید نماز در خانه بنمایان کنی و قرآن هسته خوانی چنانکه قریش از تو بنحندان ابوبکر صدیق  
رضی الله عنه گفت من جوار تو را در کوم و از زینهار تو بیرون آمدم و من هرگز قرات قرآن از حد  
خود نخواهم برد و از آن باز نخواهم ایستاد قریش که مرید می تواند با من بکشد از دعیه از سخن ابوبکر  
برنجید و بیامانجا که قریش محفل ساخته بودند و او از برداشت و گفت ای قوم قریش بدانید  
که سرابو خانه جوار دارد که در و از زینهار من بیرون آمد اکنون شما دانید که مرا با وی کادی نیست  
چون از دعیه چنین گفت سفیدی از میان قوم برخاست و قصد ابوبکر کرد رضی الله عنه و ابوبکر  
از خانه بیرون آمد و در قصد کعبه کرده آن سفید در راه او را دید شستی خاک بر کف و بوسید  
ابوبکر فرود نیفتد ابوبکر رضی الله عنه روی سوی آسمان کرد و گفت بزرگوار اخذایا تو بی گناه  
خود را چندین مملکت می دهی و با ایشان چندین حلم می ورزی تا دوستان قبیله بجا آمد و سفاقت  
وند از خدا با ایشان می کنند و این حکایت را اگر در مدینه درین وقت بود که قریش مواظاه کردن بودند  
و آن عهدنامه بن شده بودند تا کس با مسلمانان بنی هاشم و بنی مطلب معاشرت نکند و چنانکه حکایت  
از پیش رفت بر چون مدت دو سال بپایان رسید جماعتی از قریش برخاستند و نقض آن عهد کردند  
و بتعصب بنی هاشم و بنی مطلب بیرون آمدند حکایت نقض عهدنامه که قریش بن شده بودند  
محمد بن اسحق رحم الله علیه می گوید چون مدت دو سال بپایان رسید بنی هاشم و بنی مطلب حایر می توانستند

دفع و از هیچ کس طعام نمی توانستند خوردن و مردم از بیم قریش چه مقیم و چه مسافر  
احترام می نمودند و بتقلیل و کثرت با ایشان مخالفت و معاشرت نمی کردند و سختیها بر ایشان  
ظاهر گشت و کار بر ایشان تنگ آمد و نزد یک بود تا ملاک شوند و از کرسنگی و زنی نوازی کار  
بغایت کشید بر حق تعالی در دل جماعتی از قریش افکنند که ایشان را بنی هاشم و بنی مطلب  
زیادت خویشی بود و سخت و در فن بر ایشان غالب گردانید تا در بنیان شدند که نقض آن  
عهد که قریش کردند بودند بکنند و آن عهدنامه که نوشته اند بدینند و آن قید و آن حرج از میان  
برد دارند و بنی هاشم و بنی مطلب را چنانکه بودند مطلق العنان بکنانند و بر ایشان طریق  
مجاورت و مواصالت متصل بدار کنند و در معامله و معاشرت ایشان را با خود مساوی و مقابل  
گردانند و نخستین کسی که نقض آن عهد سعی نمود هشام بن دعیه بود و او خود پیش از بنی هاشم  
علی الخصوص طریق احسان و مودتی نگاه می داشت و پیوسته بنیان قریش را ساز و آطله و تسادی  
و طعم و شفقتهای بسیار نمودی و او را این در خاطر درآمد و خواست و پیش هرگز امید رفت  
و گفت ای زهر شایده ما خوش و خوب حوریم و خسبیم و در ذاهیت حال روزگار گذرانم و بنی  
هاشم و بنی مطلب که برادران و خویشان مالد در تنگی و سختی روزگار بسر و بند و در ضیق العیش  
و عسر الحال زندگانی گذارند این محبت و مودتی بکار و با او باشد یا عرب چون بسند این معنی  
که بشنوند آگاه را بحسد و بغل نسبت کنند هر گشت من تنها کنم اگر کسی دیگر را بر یار بودی من  
نقض این عهد بکردمی و آن صحیفه و آن عهدنامه که است بدید می و باطل کردی هشام بن  
گفت من با تو یارم درین کار زهر گشت اکنون بود و یکی دیگر بدست آوردی با ما یار باشد  
برخواست و پیش طعم بن غری رفت و همچنانکه باز میر گفته بود با وی نیز گفت طعم همچنان جواب داد  
که من تنها کنم هشام گفت من با تو یارم درین کار طعم گفت ما را یاری دیگر هم از قریش کار می باید



هشام گفت زهر بن المغیر با ما یار است مطعم گفت اکنون برو و یکی دیگر از قریش را ست کن  
تا چهار تن باشیم هشام بن ربیعہ برخواست و پیش ابو العری بن هشام رفت و بمنجا آمد باز هب  
و مطعم گفته بود با وی یقی بگفت و او بمنجن جواب داد گفت این کار تنها راست نیاید هشام  
گفت من با تو یارم درین کار گفت دیگر باید گفت زهر بن اسیم با ما است گفت دیگر می باید گفت مطعم  
بن عدی با ما است گفت دیگر باید گفت زهر بن اسیم با ما است گفت و بر رفت و ربیعہ بن اسود را  
در مطلب با بر همان طریق که ایشان را راست کرده بود راست کرد پس ایشان هر پنج اتفاق کردند و با یکدیگر  
سوگند خوردند که نقض عهد قریش نکنند و آن عهد نامه که ایشان نوشته بودند بدزدند و باطل کنند  
زهر بن اسیم گفت اول من درین کار شروع کنم و در محفل قریش سخن آغاز کنم پس با مداد هر پنج برخاستند  
و آنجا که قریش محفل ساخته بودند رفتند و قریش در قبه کعبه جمع آمد بودند زهر بن عدی و وقت  
طوان کعبه کرد آنکه بیامد و آنجا محفل قریش بود بر پای بایستاد و گفت ای قوم قریش شاید ما باذن  
و فرزند و فواخی نعت زندگانی گذاریم و خوش خوریم و خوش حبسیم و بنی هاشم و فرزندان ایشان  
در تنگی و سختی روزگار گذارند و کوسنگی و بر منگی کنند و کس را ایشان معاملات و تجارت  
نکنند بخندای که از بای بنسبیم با نقض عهد نکنیم و آن صحیفه بدریم چون وی چنین بگفت ابو جهل گفت  
دروغ گفتی و تو نقض عهد نتوانی کرد و آن صحیفه نتوانی دریدن چون ابو جهل چنین بگفت اسود  
بن مطلب بخصوصت ابو جهل برخاست و گفت تو خود دروغ می گویی و ما خود را ضعیف بودیم باین  
عهد که کرده ایم و این عهد که نوشته ایم بعد از آن مطعم بن عدی برخاست و بمنجن بگفت و ابو العری  
بن هشام برخاست و بمنجن بگفت آنکه ابو جهل علیه اللعنه بدانت که اتفاق کرده اند از آنکه روی  
با قوم کرد و گفت ای قوم این اتفاق و مست است و این شب ساخته اند چون این سخن را بگفتند  
مطعم بن عدی برخاست و در میان کعبه رفت و آن عهد نامه بدو آورد و باره باره کرد و زهر بن

۱۱۴  
راه یافته و همه جای بخورد بود مگر آنجا که نام خدای عزوجل نوشته بود چون آن عهد نامه بدیدند  
آن عهد باطل شد و آن قید و حرازیان برخاست و دیگر چنین گویند که سبب نقض عهد قریش آن بود  
که سید صلی الله علیه و سلم روزی با عم خود ابو طالب گفت ای عم آن عهد نامه که قریش نوشته اند  
و در میان خانه کعبه او نخته اند زهر بن راه بدان برد است و همه بخورد مگر آنجا که نام خدای  
عزوجل بر آن نوشته اند و سید صلی الله علیه و سلم در آن وقت بخانه کعبه نرفته بود و بمنجن  
صحابه وی هیچ یکی نیارستندی رفت در کعبه ابو طالب گفت یا محمد تو چون می دانی که آن عهد نامه  
زهر بخورده است سید صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی مرا از آن خبر داد ابو طالب قریش را  
گفت ای قوم برادر زاده من می گوید که آن عهد نامه که شما بگرفته اید و در کعبه او نخته اید زهر از آن خورده است  
مگر جایی را که نام خدای تعالی بر آن نوشته است و شما می دانید که وی درین مدت قدم در کعبه ننهاده  
و بمنجن اصحاب وی اکنون کس بفزست و بیاورید اگر بمنجن باشد که محمد می گوید پس بدانید که وی  
در عهد دعوی یار است گویت و شما ایشان را قطع رحم و مادرید و آن عهد نامه را مشوخ و باطل  
کردانید و اگر خلاف گفته باشد من محمد را بدست شما باز دهم تا مرجه خواهید با وی بکنید قریش  
گفتند نیگویی کوی و جمله بر آن راضی شدند آنگاه کس بفزست و آن عهد نامه بیاوردند بنکر بستند  
بمنجان بود که سید صلی الله علیه و سلم گفته بود زهر آن جمله بخورد بود الا جایی را که نام خدای  
عزوجل بر آن نوشته بود و آنکه قریش همه لجاج بردند و نقض عهد نامه نکردند پس چون قریش وفای نکردند  
به عهد خود این پنج تن که اسامی ایشان یاد کرده شد بخلاف قریش برخاستند و با یکدیگر اتفاق کردند  
و نقض عهد قریش کردند و آن عهد نامه بدیدند و باطل کردند پس ابو طالب در مدح این پنج تن از قریش  
که مخالفت قوم و خاستند و نقض عهد نامه نکردند فصیح بگفت و اینست شعر  
الاهل ای محرم اصنع دینا علی بائنه والله بالناس از دو



فتخیرهم ان الصبیقة من وقت وان کل الم یرضه الله فکسر  
 و اوحنا اید و سحر جمع ولم یلف سحر اخر الامر یعود  
 مداعی لهم من لیس فیها امر و طایرها فی داینها ستودد  
 و کانت کفا و قعه مائمه لقطع منها ساعد و معکد  
 و یطعن اهل الملتین بهر و فرائضهم من حسد السر و عد  
 و یزاحرات ملک اموره اسمهم فیهم عند ذلک و یحسد  
 فمن س من حطار ملة عوره و عرافه یطعن ملک اسکد  
 ساما بها و الناس فیها فلیک فلم یسک بر و اذ حو او یحسد  
 و یطعم حتی یزول الناس فیصلهم اذ جعلت ایدی العصور و عد  
 جری الله موطنا الحور ناعوا علی مایه دی حام و یوشد  
 یعود الی حطم الحور کما هم فغاده یلهم اعدوا محمد  
 اعلی علیها کل صر کانه اذ اما شتی فی رتوب الذرع احزد  
 جری علی حل الخطوب کانه سحاب ملک فاس یوقد  
 من لا کریم من لوی ان غالب اراشم حسا و وجهه ستودد  
 طوبی الحاد خارج نصف ساقه علی وجه یستی الغمام و یعود  
 عظیم الرما د سیدان سید یخص علی مغزی الصوف و یحسد  
 و سید العسره صالحا اذ یطعن فی البلاد و یهدد  
 الطیبه الصالح کل مره عظیم اللو السره هم یحسد  
 عصا یصوان فی لیلهم ثم اصحوا علی مر و ساس الناس د قد

منی س ک لا توام فی حل امونا فلکنا قد یاقلها سو د د  
 و کنا قد ما لا یطرا فیه و کنا قد ما لا یطرا فیه  
 فاصصی هر لکم فی نفوسکم و هر لکم فاما یحسی به عد  
 فانی و ایاکم کما قال فایک لیسنا لسان لو طلت اسود  
 چون مطعم من عدی از دنیا برفت حیایان مات در مرثیه وی این چند بیت تلفت و بسی کردن  
 وی در نقض عهد قریش و زینهار دادن وی سید صلی الله علیه و سلم چون ابو طالب بانی کردید و آمد  
 الا عین الی الناس و اسجلی بدیع فان اوفیه حاصل الدنیا  
 و لکی عظیم المسعرون طیها علی الناس معروماله ما کلک  
 و لو کان محمد یخلد الدهر و احرا من الناس الی محمد الیوم مطعما  
 احب رسول الله فاصحوا عبد الله الی فذل و محمد ما  
 فلو سل عنه بعد ما سرها اذ یطعن ابوابه بعه حرما  
 لعلو المویة محرمه حار و و دمه یوم ادا مدد ما  
 فاطلع الشمس المنیر فو قلم علی منلهم فیه اعن و اعطما  
 و انا دانا الی و الی سمه و انهم عن حار اذ الی الی اطلما  
 و انک حیایان و امدح کونه است و کنت احرف رسول الله یعنی مطعم من عدی یا غامد صلی الله علیه  
 در جوارحه و اورد است و ان حکایت حیایان بود که در عهد اول اسلام سید صلی علیه و سلم  
 در مکه دعوت اسلام اشکارانی یارست کردن قصد طایف کرد تا که اهل طایف با وی بیعت کنند  
 و نصرت دین وی دهند چون بوقت و ایشا نژاد دعوت کرد اهل طایف دعوت وی قبول نکردند  
 سید صلی الله علیه و سلم دل شک از طایف باز کردید و نظر بر مکه نمی یارست آمدن چون بنزدیک مکه آمد



کسی ستاد بنزدیک احسان شریف که از همگان مکه بود تا او را جوار دهد و جوار احسن  
در مکه آمد گفت من از نفر قریبم من هم سوگند ایشان و لمسی را جوار نتوانم داد بعد از آن کسی  
بیش سسل بن عمرو فرستاد که از همگان قریب بود تا او را جوار خود گیرد و در جوار وی در مکه آمد  
وی نیز عذری آورد و جوار وی نداد آنکه کسی شش طعم بن عذی بن سداد و از وی جوار خواست  
آنکه وی با خویشاوندان خود سلاح بکوشد و از مکه بیرون آمد و کسی فرستاد تا رسول  
صلی الله علیه و سلم او را عاری جوی بدراید چون در مکه رسید مطعم و خویشاوندی جمله  
شمشیر برکشیدند و استقبال کردند و او را بشهر مکه در آوردند و همراه وی بودند تا طواف کعبه  
بکند و با خانه خود رفت تا او را در اندرون سرای خود بردند و بای وی بودند پس آن مدح احسان  
نابت کرد مطعم را در مرثیت سبب آن حرکت بود که وی با سید صلی الله علیه و سلم کرده  
و دیگر بدانکه سعی نمود تا صحیفه عهد نامه قریش بدید و نقص عهد ایشان کرد و از خود حکایت  
کرد آمد و حکایتی چند دیگر کرد لید که هر حکایتی از آن متضمن معجزاتی است از معجزاتی سید  
صلی الله علیه و سلم اول کتاب طسلس بن عمرو والدوسی که در مکه با ما آمدیم با سر حکایت سید  
صلی الله علیه و سلم **حکایت طفیل بن عمرو الدوسی** محمد بن اسحق رحمه الله علیه  
می گوید که چون عهد نامه قریش منعقد شد و نماینده های ایشان باطل گشت سید صلی الله علیه و سلم  
آن جفا های ایشان می کشید و بیوسته ایشان نصیحت می کرد و با سلام دعوت می کرد و اینج  
طریق شفقت بود با ایشان بجای می آورد و ایشان حسد و کینه بیشتر در دل می گرفتند و عدو  
و حاج بیشتر بای می نمودن و چون بفعل چیزی نمی توانستند که بدست می رسید و با احدی می کردند از آنک  
نزدیک بغایب صلی الله علیه و سلم شوند ما استماع سخن وی گشت و در هر گوشه جمعی بای کون بودند  
کاشی و روز در بند و حش و خلای می بودند تا اتفاق افتاد که طفیل بن عمرو الدوسی مکه در آمد

و این طفیل ریس و همتر قبیله دوس بود و مردی بود که شرف و آوازه تمام داشت در حال که وی مکه رسید  
جماعتی از قریش پیش وی شافتند و گفتند ای طفیل تو مردی بزرگ و دوس دوستی و ما با تو دوستی با دشمنی  
سابق است اکنون از سر نصیحت و شفقت ما تو سخن می گویم و راه داسی می کنیم طفیل گفت  
بگویند حاجت ایشان گفت ای طفیل در میان ما یکی ظاهر شده است که ما از دست وی بطاقت  
رسیده ایم و رفت در میان قوم ما افتاد و بدین ماراتباه کرد و مردم را از راه بود و سخن دارد  
چون سخن می گوید هر کس سخن وی بشنود اگر مورد بود مفارقت از زن خود کند و اگر زن بود از شوهر خود  
جدایی جوید و اگر پدر است بتل فرزند گوید و اگر فرزند است از مادر و پدر جدایی جوید اکنون  
بر تو آمدم تا احوال وی بدانی و بهیچ حال که دوی نگوئی و سخن وی نشنوی که اگر سخن وی بشنوی  
و مجلس وی حاضر شوی و لطافت و فصاحت وی بینی ضرورت چون دیگران فریفته شوی  
و در فتنه افتی و آن فتنه سرایت بقبیله تو کند و آنجا کار ریاست و تو مختل و محطط شود و ستا  
هیچ عیش و لذت نماند طفیل حکایت کرد که از پس که ایشان مرا بقی ساینده و بعد کونه مرا حرمی  
نمودند که عزم جزم کردم که البته و اصلاً بمجلس بغایب صلی الله علیه و سلم حاضر نشوم و سخن وی  
بهیچ حال نشنوم چون بیکه در شدم و کاری که بود بدان مشغول شدم و از پس که محترم بودم مکه که  
مسجد در شدی منیه باره بگوئی و بگوئی خود را گزیدی تا سخن محمد صلی الله علیه و سلم نشنوم و هم  
برین حالی بودم تا اتفاق افتاد که یک روز در مسجد شدم سید عالم را صلی الله علیه و سلم دیدم  
که نمازی که در من بگذشتم چون حق تعالی خواسته بود آواز قرآن خواندن وی بگوئی من بوسانید جلای  
از آن در حل من میباشد باره برفتم دیگر مرا هوس افتاد باز گویم و باره دیگر بشنیدم و زیادت  
حلاوت آن در درام کار کرد بعد از آن با خود لذتیشه کردم که من جواب قول دیگران احتساب ازین مورد  
کنم یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و سخن بدین بگوئی از وی نشنوم و بغور کار وی فریم بدانستم



که قویتر از سخن از سحر و جادو و نقصر گفتند نه از سحر و نصیحت و شفقت پس مرا این اندیشه  
زیادتی شد تا دیگر بار با خود گفتم که در قیام عرب هر کجا شکلی افتد بودای من از حال کند و هر کجا  
کاری بزرگ روی نماید تدبیر از عقل و کفایت من جویند پس چرا من خود را متحیر گردانم و بزم و سخن بزم  
نشنوم و بغیر کاروی نوسم ما اگر این دعوی بصوابی کند و مردم را بجا بخیرد و من باید من نیز متابعت  
وی کنم و فرمان وی را مطاوعت نمایم چون مرا این اندیشه میافتاد نزدیک سید صلی الله علیه و سلم شدم  
و بنشستم تا از نماز فارغ شد چون از نماز فارغ شد و خواست و قصد خانه کعبه کرد من نیز از وی پی رفتم  
تا بخانه رفت چون بخانه رفت بود دستوری خواستم و پیش وی رفتم و گفتم یا محمد قوم تو مرا جنت و جنت  
گفتند و بدین صفت مرا تحذیر کردند و من بدان سبب بغایت محتوش شدم که هر که از مسجد آمدی و او را تو  
شنیدی می نهد باره در کوثر که دمی تا او را تو شنیدی اکنون امروز چون خدای خواسته بود او را تو  
در کوثر می آمد و حال او را از آن در دل من رسید سخن سخت بنگو یافتم پیش تو آمدم ما بدانم که مردم را بجه  
دعوت می کنی و ایشان را بجه کار می فرمایی ما اگر خیری و رشتی در آن باشد من نیز متابعت تو کنم  
و اگر شری و مفسد در آن باشد بمنجا نر فرست مرا تحذیر کرد تا اجتناب نمایم پس سید صلی الله علیه و سلم  
اسلام بر من عرضه کرد و احکام شریعت بر من بآورد و جندایه از قرآن من فرمود و خولده الله گفتم  
خدای که من هرگز از این عهد و پیمان نیافتم و اقرا آوردم و گفتم اشدان لا اله الا الله و اشدان محمد  
رسول الله پس چون اسلام آورد و مردم گفتم یا رسول الله من دیر قبیله دوسم و حکم من بر ایشان  
نافذاست و باز خواهم کردیدن بقوم خود اکنون مرا نشانه بآید از تو تا آن نشانه بر صدق اسلام من  
کوامی دهد و معجز باشد از معجزه های من طفیل گفت من دستوری خواستم و باز بقوم خود آمدم چون  
ببزرگ قوم خود رسیدم نوری دیدم که از میان ابواب من می تافت از آن پی رسیدم گفتم قوم من کجاست  
که آن آتشی است که در روی من افتاد است آنگاه گفتم یا خدا یا این نور را نشانه اسلام کرده بود روی من

از روی من باز تابان و با جایی دیگر افکن در حال آن نور از روی من درآمد و بر سوزانانه من از وخت مردم قبیله  
چون در نزد یستندان نوبت دیدند با هم گفتند کوی این چه آتشی است که می تابد چون مرا شناختند همه بزیور  
باز آمدند و آن نور را دیدند جمله از آن تعجب کردند لکن حال بی دانستند تا بخانه شدم چون در خانه شدم  
اول بدم پیش آمد گفتم ای بزرگوار شوازم که تو این ساعت از من دوری و من از تو دورم بدم گفت ای فرزندی  
چرا من گفتم مسلمان شدم و بدین محمد صلی الله علیه و سلم در آمدم و تو کافری بدم گفت ای فرزندی من درین توانی  
هر کدام دین کی خواهی می دار بعد از آن گفتم ای پدر اگر دین من داری بر خیز برو و غسل بیاورد و جامه بپوشد  
تا بشویند و آنکه پیش من آید تا من اسلام بر تو عرضه کنم بعد برفت و غسل بیاورد و جامه بپوشید بعد از آن  
بایش من آمد من اسلام بر وی عرضه کردم بدم اسلام بیاورد و بعد از آن زخم می آمد او را گفتم ای زن پیش من  
گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو کافری زن گفت ای شوهر دین من دین تو است آنگاه او را همچون بدم بفرمودم  
او نیز همان بجای آورد اسلام بر وی عرضه کردم مسلمان شد و بمنجن خویشان یکدیگر می آمدند و سلام می شنیدند  
و بعد از آن مردم قبیله را با اسلام دعوت کردم اجابت نکردند بعد از مدتی برخاستم و خدمت سید صلی الله  
علیه و سلم آمدم و از قوم شکایت کردم گفتم یا رسول الله قوم دوسر شدند و بر من عصیان کردند و هر چند  
که ایشان با اسلام دعوت می کنم قبول نمی کنند اکنون دعایی برایشان بکن تا حق تعالی ایشان را اهلا کند گفتم  
دعای بنظرم لکن ایشان را دعای خیر کنم آنگاه این دعا بگردد گفت اللهم اهد قوم دوسا گفتم یا خدا یا قوم  
دوس را راه راست از زاری دار و ایشان را مسلمان کن روزی که در آن بر چون بیغایر صلی الله علیه و سلم  
دعای خیر برایشان کرد و مرا گفت ای طفیل برو و قوم خود را دعوت کن و رفیق و مدارا کن تا آنگاه که حق تعالی  
اسلام ایشان را روزی کند طفیل گفت من دیگر بار بر قوم خود آمدم و رفیق و مدارا با ایشان می کردم تا بیغایر  
صلی الله علیه و سلم از مکه مدینه هجرت کرد و غزای بدر و احد در گذشت بعد از آن محاصر خیبر شد  
چون سید صلی الله علیه و سلم بغیر و خیبر شد من با مشتاد خانه از قبیله دوس که با اسلام آمد بودند پیوستم



برخاستم و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدم و در غنای خیر حاضر شدم و از غنیمت خیر  
 نصیبه بر گزیدم و از آنجا که با سید صلی الله علیه و سلم رفتم و در مدینه می بودم تا فتح مکه حاصل شد  
 بعد از آن از سید صلی الله علیه و سلم درخواست نمودم تا مرا نزد الکعبه فرستد تا آنجا که واکعبه  
 دو الکعبه می بود از آن قومی از عرب که ایشان را می پرسیدند بر سید صلی الله علیه و سلم سزا  
 دستوری داد بر رفتم و آن بت را بسوزانیدم و با آن قوم مصاف کردم و ایشان را فریفت حاتم بعد  
 باز مدینه آمدم و از مدینه می بودم تا سید صلی الله علیه و سلم از دنیا مفارقت کرد این بود حکایت  
 طفیل با سید صلی الله علیه و سلم و بعد از وفات وی در عهد خلافت ابوبکر رضی الله عنه جزا مل  
 مامه مرده شدند و ابوبکر رضی الله عنه بالشکر اسلام بخند ایشان آمد طفیل بن عمرو و بر سر مرده و  
 بالشکر اسلام رفته بود و چون بتی یک مامه رسید بود طفیل خواند بیدار و زیاده با اصحاب  
 گفت ای اصحاب من خوابی در می بینم و از آن می بینم که گفتند آن خواب چیست گفتم دو سر  
 خواب دیدم که سر مرا می تراشیدند و مرغی دیدم که از دهان من بیرون آمد و به بدو زنی آمد و مرا در کنار  
 گفت و بعد از آن مرا بسوی خود اندر برد و دیگر بر خود را دیدم که مرا سخت می طلبید و بعد از آن  
 دیدم که او را از من محبوب گردانیدند چون وی این خواب بگفت اصحاب گفتند خیر باشد ان شاء الله و هیچ  
 نگفتند آنکه طفیل گفت من خود تعبیر خواب خود کنم گفتند آن چیست گفت اول درین جنایم و آنچه دیدم  
 که سر مرا تراشیدند آنست که من سر فرو خواهم نهاد و آنچه دیدم که مرغی از دهان من بیرون آمد و به بدو زنی آمد  
 که بودی از من بلیه و آن دیدم که مرا در کنار خود گرفت و بعد از آن بسوی خود برد و در آن کوه بود مرا  
 در خود کرد و مرا بحد فرود برد و بسوم که دیدم که مرا سخت می طلبید آنست که چون مرا بکشند و من خواهم  
 که خافان او را بکشند تا او نیز شهید شود و لکن وی درین حال شهید نشود چون طفیل این حکایت برگرد  
 اول بالشکر اسلام مامه رفتند و مصاف با اهل رده داد و طفیل شهید شد و بعد از وی بر سر زنی

جنگ می کرد زخمی بسیار بودی آمد لکن بقتل نیامد تا بعد از آن در زمان عمر رضی الله عنه عام اول بود که وی  
 شهید شد **حکایت اعشی بن قیس بن ثعلبه بن هشام** روایت کنند که اعشی بن قیس این ثعلبه  
 از قبیل خود برخاست و بقصد سالم بیرون آمد و قصد در مدح پیغمبر صلی الله علیه و سلم انشا کرد  
 تا چون خدمت سید صلی الله علیه و سلم رسید آن قصیده بخواند چون بتی یک مامه رسید بود قریش بشنیدند  
 که اعشی خواهد آمد آن مامه را مسلمان شود جماعتی از ایشان بدیده وی باز رفتند و گفتند ای اعشی بچه کار آمد  
 گفت اندام ما بخدمت محمد صلی الله علیه و سلم روم و مسلمان شوم ایشان گفتند ای اعشی خبر نداری که محمد  
 صلی الله علیه و سلم حرم حرام کرده است و زنا همچنان و ایشان از حال اعشی دانستند که روزگار متمسک  
 گردانیده است و فسق و فجور دوست می دارد چون ایشان چنین گفتند اعشی گفت ای قوم مرا در زنا  
 رغبتی نماند زیرا که بپر شدم و عمر در آن بسر بردم اما در شرب هم اندک هو می ماند است چون چنین  
 که حمر شرب حرم حرام کرده است اما سال باز بر روم و این اندک هو می ماند است از سر بردگتم تمامی و اینده  
 سال باز ام و مسلمان شوم من بگفت و هم از در مکه باز گردید و قبیل خود باز رفت اتفاق چنان افتاد  
 که اعشی هم در آن سال مرگد و آن سال رسید و اسلام از وی فوت شد و آن قصیده که در حق  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته بود اینست

شعر

الم حمص عساك اسله ارمدا	وانت كما باب السليم مشيدا
وما زال من العنق النساء واما	ساست قبل اليوم صجبه مهددا
ولكن ادى الامر الذي هو خاين	اذا اصلحت الهوى عاد فامسدا
كبولي شبايا ما وعدت وشرى	فلا اله الا امر كيف تود دا
وما رايه في المال مدا ما ناع	وليداد كماله من شيب وامردا
واتدل العيش المراقيل فاعلى	ساقه من العنق قصورا



لا انا دال المي ان تم فان لما في اهل شرب ووعدا  
 فان سلمي عني فارسلت حتى عن الاعشي به حيث اصعدا  
 واحد به طيبا الحار وراحت داما حالنا عو حردا  
 وقها اذا ما عجب عجمه ادخل حب الطير افندا  
 واما اذا ما ادخل ديري لها رستن حنا ما عجب و سر قدا  
 والسكوي لها من كلاله ولا من حني سلا في محمدا  
 حني ما ما عجب عند صان بني هاشم راجي و طعي من مواصلة مدا  
 ساري ما لا برون و دكره اعاد لعمرى في البلاء وواحد ادا  
 له صدقات ما عجب و ما عجب ولس عطا اليوم ما عجب عدا  
 احد لم سمع و صا و حجر بني لاله حنث اوصي واثمدا  
 ادات لم و حنث واد من السعي ولافت بعد الموت من قنودا  
 نيب على ان لا يكون كيشله بهر صد الموت الذي كان ارضا  
 فانك المصاب لا عر بها ولا ما حنث ما حنث البصدا  
 واد النص المصون لا سله ولا بعد الاوثان و الله قاعدا  
 ولا عر من جاره كان سرما عليك حنا ما فانك حنث او ما مدا  
 ودا الرحم القوي فلا قطع ولا الى الاسيد المهددا  
 وسمع على حنث العشا و الضحى ولا محمد السلطان و الله قاعدا  
 ولا سحر من ماس دي حرا ولا بحسن المال لله محمدا

حكايت داراسي که اشتري با ابو جمل فروخته بود محمد بن اسحق رحمت الله عليه می گوید که

مردی از قبیله اسل شتری چند بک او رد و با ابو جمل از وی بخرد و در ادای بها آن مدافعت می کرد و اطاعت  
 می نمود و او را هیچ نمی داد آن مرد سرگردان شدن بود و می خواست که با آن خانه خود رود یک روز چون  
 قریش بر در کعبه جمع آمد بودند آن مرد بیامد و می یابد و با ابو جمل تسبیح کرد و گفت ای قوم قریش  
 چند روز است تا ابو جمل چند اشتر از من خریده است بها آن نمی دهد و مرا سرگردان می دارد و من مردی  
 غنی یم و می خواهم که با آن خانه خود روم اکنون روام دارم یک پیش شرا ظلم بر غنی بیان رود که اشتري بخرد و بها آن  
 ندهند قریش از سواستین گفتند ای مرد از وی خواهی که حق تو حق من باز رسد ایشان مرد و که از آن گوشه مسجد  
 نشسته است که او باشد حق تو از ابو جمل بستاند یعنی محمد صلی الله علیه و سلم گوی در گوشه مسجد  
 نشسته بود و غرض من ایشان از آن سخن آن بود که افسوس کشید بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مردی داشت  
 که ایشان از سر جدمی گویند برخاست و پیش سید صلی الله علیه و سلم رفت و گفت قریش مرا بتی حواله  
 کون لند که حق من از ابو جمل بستانی و حال یابوی گفت سید صلی الله علیه و سلم گفت ای و الله با تو بیایم  
 و حق تو بستانم و بتوبیایم سید صلی الله علیه و سلم برخاست و با آن مرد برفت چون سید صلی الله  
 علیه و سلم با وی قریش یکی بغیر ستاند تا از بیروی برود و بیند که میان سید و ابو جمل جدمی رود پس سید  
 صلی الله علیه و سلم با آن مرد بود و سرای ابو جمل رفت چون بود در خانه ابو جمل رسید در بکوفت ابو جمل  
 از درون خانه آواز داد که ایست که در می زنی سید صلی الله علیه و سلم گفت منم بخیز و بیرون آئی پس  
 ابو جمل از خانه بیرون دوید چون بیرون آمد بتو سید بود و گویند وی وی زرد شدن بود گفت یا محمد  
 خیانت که تو بر در خانه من آمدی سید صلی الله علیه و سلم گفت ای منم تا حق این مرد بدی ابو جمل گفت  
 که آمد و عزازه یک لحظه تو تفکن با بروم و حق وی بیاورم ابو جمل در اندرون خانه شد و حق آن مرد  
 تمامی برکشید و آورد و بوی سبزدان مرد که قریش نشان بودند آن حال بدید مرد را سی از سیم بر گرفت  
 و از خرمی بای برداشت و زود بار عسجد نامد ایشان ملک قاصد قریش باز آمدی و قریش مسجد منظر



ما صد خود بودند چون مردار اسی ساد بود سید که هان بکوی تا عجز در توجه کرد مرد گفت  
جناب الله جناب من گریه توان وی کسی ندیدم در عوب در حال برخاست و بام من بیامد و حق من  
بستد و مرداد قریش تعجب کردند گفتند این جز توان بود که ابو جهمل تر در دهد و سخن محمد بشنود  
درین بودند که قاصدا ایشان رسید قریش از وی پرسیدند که حال چون بود گفت ای قریش من  
امروز چیزی عجیب دیدم از عجایب که هرگز ندیده دیگر ندیده بودم گفتند چه دیدی گفت  
چون محمد بود در خانه ابو جهمل رفت در بکوفت و او را بیرون خواند ابو جهمل بیرون آمد و بروی  
اثر زدنکی نمانده بود از بس که بتو سید بود پس محمد گفت برو و حق این مرد بیا و ابو جهمل گفت  
گواه و عزاز و سخاوت در شد و سیم تمام بکشید و بوی سبزه قریش زیادت تعجب کردند و گفتند  
این جز حقان بود بعد از ساعتی ابو جهمل بیا و در قریش او را گفتند امروز قاجه حالت افتاد و این  
چه حرکت بود که کردی که ما از سراسر اینان مرد را گفتیم برو تا محمد حق تو بستاند از بهر آنکه تو مرگ  
قول محمد نشنوی و شفاعت او قبول نکنی ابو جهمل گفت معذرت می دارم که اختیار از دست من رفته بود  
گفتند چون گفت چون محمد بد رسای من آمد و آواز داد ترسی بر من افتاد که گفت اندام من بلورید  
در آمد چون بیرون آمدم و درنگو ستم بر بالای سوری از دهای دیدم بر شالا استری سر مست  
ایستاده بود و دهان باز کرده بود چون محمد مرا گفت حق این مودب اگر من می گفتم مذموم آن را دها  
مرا ملاکی کرد ازین سبب حقوی بیا و مردم و بوی دادم حکایتی گاه که با سید  
صلی الله علیه و سلم کشتی گرفت و این رگانه بسر عید نید بن هشام بن مطلب بود  
و در قریش از وی بقوت تر نبود علی الخصوص در مصارعت هیچ کس را وی نداستی و با وی  
یک روز اتفاق افتاد که سید در وادی از وادیهای مکه او را دید تنها سید صلی الله علیه و سلم او را  
گفت ای رگانه وقت آن نیامد که بیایی و من ایمان آوردم گفت ای محمد اگر دانستی که تو این می گویی راست

می گویی و حقا است بر تو ایمان آوردمی سید صلی الله علیه و سلم گفت ای رگانه اگر من با تو کشتی گیرم  
و تو بایفکنم تو بر من ایمان آوری رگانه گفت بلی و رگانه جناب تصور کرد بود که بصد مرد او را از پای بیاورد  
سید صلی الله علیه و سلم گفت اکنون بیا تا من و تو کشتی گیرم رگانه نزدیک سید صلی الله علیه و سلم  
رفت و با وی مصارعت در آمد جناب سید صلی الله علیه و سلم دست بوی باز نهاد و وی را بکوفت  
رگانه هیچ حرکت باز نتوانست کرد آنکه سید صلی الله علیه و سلم او را بکوفت و بر زمین زد رگانه  
بر پای خاست و گفت یا محمد یکبار دیگر بیای و با من کشتی گیر سید صلی الله علیه و سلم یکبار دیگر  
بازی کشتی گرفت و در حال و بر ایفکند رگانه خجل شد بر پای خاست و گفت یا محمد این عجب است  
که تو مرا ایفکنی درین حرکت قریش با من هیچ بونی لیند و بای من منی دانند مصارعت سید صلی الله  
علیه و سلم گفت ای رگانه خوامی عجب نرازی تا بنایم بشرط آنکه من ایمان آوری و متابعت من کنی  
رگانه گفت آن چیست سید صلی الله علیه و سلم گفت آن درختی که بر او نواستاده است اشارت کنم  
سحر را بر خیزد و نزد من آید و دیگر باره با جای خود رود و قرار گیرد رگانه گفت اگر تو این میکنی یا محمد  
من تو ایمان آوردم سید صلی الله علیه و سلم اشارت کرد و آن درخت را بخزند درخت از جای برخاست  
و پیش سید صلی الله علیه و سلم آمد دیگر او را گفت باز جای خود رود و قرار گیرد درخت بار با جای خود  
رفت و قرار گرفت رگانه و اشقاوت دامن او گرفته بود ایمان بیاورد و بان پیش رفت و گفت  
ای قریش اگر ساحران روی زمین جمع آیند یا محمد بیایند بعد از آن حکایتی بگوید بود دیگر  
حکایت جماعتی از نصاری که بقصد دیدن سید صلی الله علیه و سلم از حبشه  
برخواستند و مکه آمدند محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که بیت مردان نصاری حبشه  
برخواستند و مکه آمدند تا سید صلی الله علیه و سلم پیش و احوال و محققان باز داشتند  
چون درآمدند سید صلی الله علیه و سلم در مسجد بود پس ایشان درآمدند و سلام کردند و پیش وی



بنشستند و سختی چند دانستند بگفتند و مسئله که می خواستند برسیدند سید صلی الله علیه و آله  
ایشان را جواب داد بعد از آن ایشان را با سالم دعوت کرد و ایاتی چند از قرآن برایشان خواند ایشان  
بگوییستن در آمدند و بعد از آن دعوت اجابت کردند جمله ایمان آوردند و قریش جمع آمدند و در آن حال  
می دیدند چون نصاری از خدمت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند و می رفتند ابو جهل  
از میان قوم برخاست و در پیش ایشان باز رفت و گفت ای قوم من هرگز از شما حق نمی بینم اهل حبشه  
شمار از ستانند که احوال این مرد باز دارند یعنی مجددا و بغور کار و احوال وی رسید و آنکه باز حبشه  
روید شما می آمدید و یک مجلس با وی تمام نشستید همه بوی ایمان آوردید و دین وی گرفتید ایشان گفتند ای  
ابو جهل برو که ما را با شما حضومتی نیست و هر کسی صلحت کار خود بهتر داند شما دین خود و ما دین  
و دین خود نه شما را با ما سبیلی و نه ما را با شما عرضی انگاه حق تعالی در حق این جماعت که ایمان آوردند  
و جواب ابو جهل چنان باز دادند این ایتهای تو فرستاد قوله تعالی الذین اسلموا قبله  
هم به یومنون و اداتلی علیهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انما کان قبله مسلمین الی قوله سالم  
علیکم لاسی الجاهلین **حکایت اصحاب صفه رضوان الله علیهم اجمعین**  
محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که سید صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه که در آمدی در مسجد و بنشین  
صحابه مثل حسان بن الارب و عمار بن یاسر و ابن قلیبه و صهیب و غیرهم بر رفتندی و با سید  
صلی الله علیه و آله و سلم بنشستندی آنگاه میتوان قریش بگذشتندی و در ایشان نگاه کردند گفتندی  
اصحاب محمد بنید مشتی گدای نه تواند در سودا راند و نه در دیو چون تواند بود که چنین گدایان بر ما  
که بهتر ایم بگویند و ایشان از میان ما بدایت راه حق مخصوص کردند این خود محال باشد بعد از آن  
گفتند اگر محمدی خواهد که ما در مجلس وی حاضر شویم و سخن وی بشنویم ایشان را پیش خود نلکارد و با ایشان  
نشست و خاست نکند انگاه حق تعالی از قول ایشان خبر باز داد اهو لا من الله علیهم ربنا الله

۱۲۱  
ما علم بالشاکون و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن نهی کرد از آنکه در ایشان صحابه را از پیش خود دود  
دارد بقول قریش قوله تعالی ولا تطرد الذین بدعوا بهم بالغناه و الهی بر چون وجهه  
ما علیک من حسابهم من شیء و ما من حسابک علیهم من شیء الی قوله فانه غفور رحیم دیگر پیغامبر صلی الله  
علیه و آله و سلم در نزدیکی مرده بسیار نشست و حدان نزدیک غلامی عجمی نصرانی می نشست نام وی چنین بود  
قریش گفتند این سخنهای محمدی گوید از آن غلام عجمی می آموزد حق تعالی این آیت تو فرستاد از هر قول ایشان  
قوله تعالی و لقد علم انهم يقولون اننا بعلم بشر لسان الذی یحذرون الیه اجمعین و هذا لسان عربی بین  
گفت ما می دانیم ای محمد که آن کافران به می گویند این قرآن که محمدی خواند از قرآن عجمی می آموزد عجمی را نصاحتی بدین  
خود باشد یا سخنی چون قرآن و نظمی بدین گونه که عرب عروبا از مثل آن عاجز اند و باز وجود اختراع کند  
و کسی را در آموزد هرگز چنین عجمی که الکی عجم است محمد عروبه را که انصاف عرب است قرآن تواند آموخت دیگر  
عاصر این و اما السهمی که از بهترین قریش بود و در شهر حذای و پیغامبر بود هر که نام پیغامبر را مدی  
و حکایت وی کردند قریش را گفتی این چندین شمار از محمد چه برداشت و چندین را بر جای می کشید  
بگذارید او را که وی با تیر است یعنی بسوزند چون نگیرد بر جای وی کسی نباشد و ذکر وی منقطع شود  
و نام وی منقضی گردد و نه او را مساعی مشکورت که کسی او را بیان یاد کند و نه او را هزی مشهور است  
که کسی و بر این خواند تو که سید عالمیایی و خواهره مرد و جهانی جلوه ذکر تو منقطع گردد و اسم تو منقضی  
شود علی الخصوص حق قیامت که تشنگان است را از حوض کوثر قیامت می و نرساند کان معصیت  
از آتش و زنج تواند گشت دل خوش را در ای محمد و در دوده و خداوند خود و علی رغم دشمنان خود را  
نمنا سبکج و موجب حق و خیر مشغول شود که دشمنان تو با تو نه تو دیگر و سید صلی الله علیه و آله و سلم  
قبیله خود را با سالم دعوت کرد و در آن مباحث بود اسود بن المطلب و ریحانه ابن اسود و ابی رطلت  
و عاصم و ابی لفتند ای محمد چند کسی اگر می خواهی که بتو ایمان آوریم می بایستی که باقی فرشته بودی که وی



از پدر تو سخن بیاورد گفتی و تصدیق رسالت تو کردی حق سبحانه و تعالی در حق ایشان این آیت فر فرستاد  
 و قالوا لولا انزل عليه ملك ولو انزلنا ملكا لقضي الامر ثم لا ينظرون و لو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وللبسنا  
 عليهم ما يلبسون گفت ای محمد اگر ما فرشته بفرستیم با تو چنانکه آن کافران درخواست می کنند  
 قیامت بر خیزد و عذاب بر ایشان عجل گردد و دیگر اگر ما فرشته بفرستیم آن فرشته بر صورت  
 آدمی باید فرستادند که آدمی فرشته جز بر صورت آدمی نتواند دیدن و چون بر صورت آدمی بنشیند  
 کار بر ایشان ملسر و مختلط شود گناه گویندان فرشته است و قولوی با و گشتند گناه گویندان آدمی  
 و قولوی مصدق ندانند چون چنین باشد ضلالت و کفر اهل ایشان بیشتر باشد و دیگر یک روز  
 سید صلی الله علیه و سلم بر ولید بن مغیره و امیر بن حلف و ابو جهم بن مشام بر گذشت ایشان  
 چون بغایر اصرار صلی الله علیه و سلم بر دیدند بحشم و ابو و در هم گاه می گزیدند در حق بغایر صلی الله  
 علیه و سلم طعن می زدند و استهزای می نمودند سید صلی الله علیه و سلم بخشم رفت حق سبحانه و تعالی  
 برای تسلی خاطر بغایران آیه فر فرستاد و لقد استهزئ بربك فخلقنا حق بالذين يحزنونهم  
 ما كانوا به يستهزئون گفت ای محمد لکن ما را از طعن و استهزای این کافران که نگار میشن هم  
 بر بغایران پیشین که بودند طعن زدند و استهزای کردند لکن ما حق تعالی عذاب بر ایشان فر فرستاد  
 و اجمع سزای استهزای بود ما و الله اعلم بالصواب

## باب شانزدهم

در معراج محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی اله اجمعین

محمد بن اسحق و حماد الله علیه می گوید حدیث معراج بخند و ایت است و محمد یاد خواهم کردن اول  
 ازان عبد الله بن مسعود است رضی الله عنه گفت سید اصرار صلی الله علیه و سلم در شب معراج براق  
 می خوردند و آن براق بود که سید اصرار صلی الله علیه و سلم بران نشانند بغایران دیگر ایشان بودند

مرکب می بود داشتی جهان بودی که شتهای بصورتی بودی بر حق سید صلی الله علیه و سلم بر حق سید  
 صلی الله علیه و سلم در ملک بود و این ماجراها و حکایات که یاد کردن شد و بیا قریش افتاد بود و اسلام  
 در جله قبا یا عرب و در جله قبا یا یثرب بود و فاش شد بود و انکار کنونی و عدوت ایشان  
 با سید صلی الله علیه و سلم بغایت رسید بود حق سبحانه و تعالی زیاده کرامت مومنان و این یاد می بلای  
 کافران را و اوقات شرم و منزلت بغایر اصرار صلی الله علیه و سلم مقام اسیری داد و یک شب و یواز که  
 بیت المقدس رسانید و عجایبهای آسمان و زمین او را می نمود و صد و بیست و چهار هزار بغایر را بسیار آورد  
 و حاضر گردانید با بغایر با ایشان نماز گزارد و باز گردید هم در شب در ملک منزل خود فرود آمد چنانکه  
 عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت می کند و می گوید که در آن شب که سید صلی الله علیه و سلم در سری  
 خواست بودن حق سبحانه و تعالی جبریل را علیه السلام با براق می فرستاد سید صلی الله علیه و سلم فرستاد  
 سید اصرار صلی الله علیه و سلم بران براق نشانند و براق او را در میان آسمان و زمین می بود تا بیت المقدس  
 او را فرود آورد و تسبیح الاقصی در مقام بغایران را بر هم و موسی و عیسی و جله بغایران استقبال  
 کردند سید صلی الله علیه و سلم در پیش ایشان استاد و با ایشان نماز گزارد چون از نماز فارغ شد بود سه قریح  
 بی روی آوردند در یکی شیر و دیگری خمر و در یکی آب و سید اصرار صلی الله علیه و سلم گفت تو بخوری میان  
 این قدحها هر کدام که خواهی بخور بغایر صلی الله علیه و سلم گفت درین حال آوازی شنیدم که مرا می گفت  
 ای محمد اگر قدح آب اختیار کنی امت تو در آب غرق شوند و اگر قدح شیر اختیار کنی امت تو راه راست  
 بمانند و اگر قدح خمر اختیار کنی امت تو کمره شوند بعد از آن من قدح شیر بگویم و بیا شامیدم بر جبریل  
 علیه السلام مرا گفت برو که امت تو راه راست بداد چون قدح شیر اختیار کردی تمام شد روایت عبد الله  
 بن مسعود از معراج و روایتی دیگر از حسن بن الحسن بصری است رحمان الله علیه گوئی گفت سید صلی الله  
 علیه و سلم حکایت کرد از معراج خود و خبر باز داد گفت یک شب در حجر خانه کعبه خفته بودم و چشم



در خواب شد بود ناگاه جبریل علیه السلام در آمد و بای بوم نهاد من باز نشستم ناگاه کوهی آمدند دیدم  
دیگر بار با جای خود شدم و بختتم و چشم در خواب شد دیگر بار بیا مد و بای بوم نهاد دیگر بار از خواب غافل  
نگاه کردم کوهی آمدند دیدم دیگر بار رفتم و بجای خود بختتم و چشمهای من در خواب شد سیوم بار بیا مد و بای بوم نهاد  
دیگر بار من از خواب در آمدم جبریل علیه السلام بیا مد و بازوی من بگرفت و مرا بر پای داشت و گفت یای  
من بای از مسجد بیرون رفتم چون بدر مسجد شدم بواق دیدم ایستاده بود کوهی از استر و بزرگوار از حوضی  
دو پر داشت کلاههای آن بزرگوار خود می زد و هر کای که می رفت چندان بود که جسمان من تاریک گرد و بسو  
نم آب زمین می شافت جبریل گفت و نشین من نزدیک وی رفتم تا بر نشستم بت نهاد جبریل  
علیه السلام در آمد و بچشم وی بگرفت و گفت ای بواق شرم نداری که با محمد صلی الله علیه و سلم تو سنی می کنی  
بخندای که تا تو انبیاء است از وی فاضلتر و مشرف تر و مکرّم تر کسی بود نشستم است چون چنین بنشینید  
از شرم عرق کوهی دام شد و بت نهاد من بروی نشستم و جبریل باین بیا مد بواق مرا بجای بیت المقدس  
ریدم چون مسجد اقصی رسیدم ابرهیم و موسی و عیسی را و جمعی بسیار از دیگران دیدم در آمدند بوم سلام کردند  
و مرا در پیش داشتند تا ایشان نماز کردند چون از نماز فارغ شدم دو قح بیا و در رفت و در پیش من نهادند دیدگی  
شیر بود و در یکی خرمن قح شیر بستدم و بخوردم و قح خرمن دست گرفتم جبریل مرا گفت ای محمد نظرت  
اصلی گرفته و بر امت خود راه راست نمودی چون قح شیر بستدی و خرمن را امت خود حرام کردی  
بن سید صلی الله علیه و سلم هم در شب ملکه باز آورد با ملا بر خاست و قوی را خبر کرد که مرا واقع جنین  
و جنین دو تن بوده است از ملکه بیت المقدس رفتم و باز بر آدم کافران گفتند محمد مرگ دروغی نزد کت  
ازین گفت است و کاروان چون ب روزی دو نیکه شاه بشام می توانند رفت محمد دیگر شب چون  
بشام ردد و باز بیکه آید این سخن هیچ کس با و ننگد از وی آگاه زبان طعن بکشود و گفت که ما محمد را  
بهیچ چیز نتوانستیم شکستن باین دروغ گفت و باین شکیم و کار بروی شاه کنیم بعد از آن قوی پیش ابوبکر

رفتند و گفتند ای ابوبکر محمد جنین و جنین می گوید و می گوید که من دو تن از ملکه بشام رفتم و باز آمدم ابوبکر  
رضی الله عنه گفت و نه شمار این عجب می آید از وی گفتند بلی گفت وی ما را خبر می دهد که جبریل علیه السلام  
از بالای هفت آسمان می روی می آید و پیغام حق می گوید که از در و از عجایب آسمان و زمین خبر باری دهد  
و دیگر بار از بالای هفت آسمان می رود و ما او را صادق می داریم و در آن ایام پوی می آوریم بر گفت  
اگر وی را دو تن از ملکه بیت المقدس می برد و باز بیکه آوردند این چندان عجب نبود که محمد آن گفت راست  
گفت و من او را صادق می دانم چون ابوبکر رضی الله عنه این گفت مردم قریش از آن انکار می نمودند درین  
حدیث باز نه شد ناگاه ابوبکر رضی الله عنه بر سید صلی الله علیه و سلم این ساعت گماست  
گفتند در مسجد نشست است و این حکایت با مردم می گوید ابوبکر برخاست و بنزدیک پیغام  
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله جنین حکایتی از تو بازی گوید سید صلی الله علیه و سلم  
گفت بلی که جنین است یا ابوبکر ابوبکر رضی الله عنه گفت صدقت راست گفتی یا رسول الله که من تو را  
صادق می دانم لکن این منکران را نشانه از بیت المقدس باز کوی تا زبان طعن کوهی کرد و در طعن و خود بیندند  
چون ابوبکر جنین بگفت حجاب از پیش چشم سید صلی الله علیه و سلم برداشتند و بیت المقدس را همچون  
طبیعی می روی نهادند بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم آغاز کرد و نشانهای بیت المقدس چنانکه می رسیدند  
می گفتند بیکه و نشان ببلادی ابوبکر گفتی صدقت یا رسول الله مرجه تو کو بی رات کو بی بر چون نشانها  
جمله بر سیدند و جوابها شنیدند ابوبکر صدیق می گوید سید صلی الله علیه و سلم گفت و انت یا ابوبکر  
الصدیق گفت یا ابوبکر چون تو ما را صادق می خوانی من نیز تو را صدیق می خوانم بنام صدیق آنان دو تن از  
ابوبکر بدان مشهور شد و چون این حدیث در مکه مشهور شد حکایت آن پیش مردم فاش گشت بعضی کافر  
بودند اعتراف کردند و مسلمان شدند و بعضی از مسلمانان که منکر بودند می شدند بر حق سبحانه و تعالی  
در حق ایشان این آیت فرو فرستاد و از هر سخن معراج از دین بر آمده بودند و ما جعلنا الیویا التي



اریناک الانته للناس الایه و دیگران بهر این آیه که حق تعالی در خواب ابوهیم علیه السلام  
 خیر باز داد و گفت فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر  
 ما داری الایه یعنی ابوهیم بسوراکفت که مرا در خواب فرمودند که تو بکشم و بعد از آن  
 همچنان می کرد تا حق تعالی فدا فرستاد و ازین جهت علما بدانستند که حق تعالی بیغایر آنها  
 در خواب وحی می فرستد همچنانکه در بیداری و سعید بن المسیب رحمه الله علیه می گوید  
 که هر وقتی که سید صلی الله علیه و سلم پیش صحابه خرد صفت ابوهیم و موسی و عیسی علیهم السلام  
 بگردی گفتی اینها را در شب معراج دیدم و در صفت ابوهیم جنس گفت اما ابوهیم فلا در جلا  
 اشبه بصاحبکم ولا صحابکم اشبه به گفت هیچ کس ندیدیم که با ابوهیم مانند تو است از من که بیغایر شما  
 بوی و در وصف موسی علیه السلام جنس گفت فاما موسی فزجل ادم طویله صوب جعدانی کانه  
 من رجال شوه گفت موسی مودی گندم کون دراز بالا جست اندام جعد موسی بلند بینی همانا لای  
 از مردم سنوه بود و سنوه قبیله بودند از عرب و ایشان مودی خوب بودند با قد و قامتی تمام  
 و در کار حاجت و سبقت رفتندی و در صفت عیسی گفتی ولما عیسی علیه السلام فزجل احمر بین القصر  
 والطویل وسط الشعر کبر الحان الوجه کانه خرج من دماغ حال داسه قطرها و لیس به ما اشبه  
 من رجالکم به عروه بن مسعود الثقفی گفت عیسی مودی سرخ بودند نه کوتاه و نه دراز موسی نزد داشت  
 و بر روی وی نقطه های بسیار بود و روی وی از نازکی که بود همانا کسی از کرمه بدر آمد بود و آب  
 از روی وی می چکید و مانند بود عروه بن مسعود الثقفی و عروه ریس و محبت طایف بود و حد کایت  
 بعد ازین بیاید در باب غزا و علی رضی الله عنه چون وصف بیغایر صلی الله علیه و سلم کردی بعد از وفا  
 حسن گفتی لم یکن صلی الله علیه و سلم بالطول الممطر و بالقصر المتردد کانه رعه من القوم ولم یکن  
 بالجد القططه البسط کان جعدا رجلا ولم یکن المظم ولا الملکم ولا الابیض سر با ادع العس

الایه ب الاسفار حلیل الخشاش و الیکه الدون المسر ما حرد سن الکفر و القدرین اذا مشی یلع کانا  
 مشی فی صفت و اذا الکفت عمار لینه عام السوت و هو صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین  
 اجد الناس و احرى الناس صدرا و اصدق الناس لمح و اوفى الناس بدمه السیم عومله و الومهم عشوه  
 من راه بدمه عامه و من حاله رحمه بقول ما علم لم اقبله ولا بعده مثله صلی الله علیه و سلم ایضا  
 علی بن الخطاب رضی الله عنه چون صفت بیغایر صلی الله علیه و سلم کردی گفتی نه درازی یارای بود  
 و نه کوتاهی خرد بلک میان این مرد و بود راست لندام تمام پشت موسی داشت نه جعدی جعد و نه بوی  
 میان این مرد و بود راست لندام نه و نه امده چون روی فی بیان نه خشک نه نازاد چون روی نحیفان  
 بلک روی گرد بقاعه بود سبیل و روشن و لطیف چشمی داشت سبیلها سبیل و سیاه سیاه  
 مؤکافی راست تمام در رسته دراز و بسیار استخوان اعضا های وی بزرگ و قوی مانند شانه وی  
 کشاده و قوی خط ماوس مارک حویهای لندامش خرد و تنک انگساش هم از ان دست و هم از ان پای دست  
 و بزرگ کنهای وی نرم چون حریر بود چون از جای برخاستی و می رفتی از جستی همانا که سرخ بود  
 کمی پدید چون التفات کردی بیکبار التفات کردی نه چون رعنا یان خوهله داشتی در میان مرد و  
 کنش مهر نبوت بود و او حود کاصد هر از در روی باد خاتم بیغایر بود و مهر عالمیان بود  
 در سخاوت از همه بهتر بود و در شجاعت از همه بیشتر بود و در فصاحت از همه نیکوتر بود و با نتر  
 و در عدد و بیان از همه درست تر بود و در خرد و خلق از همه بیشتر بود و در نفسش با مردم از همه بزرگتر  
 بود در بیدید چون او را بیدیدی از وی هیبت داشتندی و چون با وی مخالطت کردندی و با چون  
 جان و دل دوست گرفتندی نه پیش از وی مثل وی کسی توانستندی دیدن و نه بعد از وی کسی مثل وی  
 تواند یافتن صلی الله علیه و سلم روایت دیگر در معراج روایت اجمالی است دختر ابوطالب گفت  
 سید صلی الله علیه و سلم شب معراج در خانه من بمان تا زخمتن کرد و بخفت و پیش از صبح مرا



از خواب برانگیخت تا وضو نماز بساخت و نماز با صدای بگودم چون از نماز فارغ شد بود  
روی درم آورد و گفت یا احمدای من دوست من خفتن با شما کردم چنانکه دیدی و مسجد اقصی رفتم  
بیت المقدس و آنجا گاه نماز بگودم و باز بگودم و آنجا نماز با صدای بگودم سید صلی الله علیه و آله  
چون این سخن بگفت بر پای خاست و قصد بیرون کرد من گفتم یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد  
این سخن که با من گفتی میان مردم مگوی که با و در نماز و ترا بدو و غبار زدند و ترا بوجانند سید صلی الله  
علیه و سلم گفت بخدای که من این سخن را نهان نهادم و نام مردم بگویم بیرون رفت و من گفتم که داشتم او را گفتم  
از دنیا که رسول صلی الله علیه و سلم برو و بنکر تاجه می گوید و مردم او را جده می گویند گفتم که از دنیا که  
سید صلی الله علیه و سلم مسجد آمد و بنشیند و حالی آغاز کرد و با مردم حدیث معراج بگفت  
که دو نفر از من که بیت المقدس رفتم و آنجا یک نماز کردم و مردم دو نفر از من آمدیم و آنجا یک نماز کردم چون سید  
صلی الله علیه و سلم این گفت مردم بیشتر آن بودند که با و رنگ زدند و تعجب کردند از سخنی بعد از آن  
گفتند ای محمد این سخن که تو گفتی مادر با و رنگی باشد که تو را یک طاعه بیک شب بروی و باز آیی اکنون نشانه  
باز گوی از آنجا تا بدان سخن تو با و داریم و دانیم که تو راست گفته سید صلی الله علیه و سلم گفت نشانه  
این سخن که من گفتم آنست که دو نفر بیت المقدس رفتم در فلان وادی کاروان فلان قوم دیدم که آنجا یک منزل  
گرفته بودند و بخواب بودند و همان بایان ایشان چون خبر بواق شنیدند همه از جای خود بیدار شدند  
و یک اشتوا ایشان که شد و من از بالای ایشان آواز دادم و گفتم اشترا فلان جای ایشان است بروید  
و باز آوردید برفتند و باز آوردند چون از بیت المقدس باز گشتم در فلان موضع بر کاروانی دیگر بگشتم  
و آنجا نیز خفته بودند کوزه آب دیدم که سر آن کوفته بودند و بیشتری از ایشان نهان بودند و من نشانه بودم  
آن کوزه بر گفتم و آب از آن باز خوردم و سر آن باز جای گفتم و با جای خود نهادم و کاروان اینک نزدیک  
بمعم رسیدند و از آنجا یک بلک فرود آمدند و نشانه ایشان آنست که از پیش کاروان اشترا می هست

خاکست

خاکسترون و بروی دو جوال است یکی سیاه و یکی سفید و چون این شنیدند همه پیش کاروان دیدند  
بمعم رسیدند همان کاروان که سید صلی الله علیه و سلم نشان داده بود بیدار از بالای نعیم فرود آمدند  
و در پیش کاروان نگاه کردند و آنرا خاکسترون دیدند که دو جوال یکی سفید و یکی سیاه بروی بود و در پیش  
اشقوان بود گفتند محمد راست گفت بعد از آن از مردم کاروان پرسیدند که دو نفر شما کسی گذشت  
و از کونیه یکی از شما هیچ آبی خورد گفتند یکی ما خفته بودم سواری بگذشت چون بنزدیک ما رسید فرود آمد  
و کوزه آب سو گرفته بود بر گرفت و آب خورد و سواران باز جای گرفت و نهاد باز بر نشست و از مادر گذشت  
گفتند که محمد راست می گوید این نشانها چنانکه وی گفت همان بود چون بلک باز آمدند کاروانی دیگر که سید  
صلی الله علیه و سلم نشان داده بود که در فلان وادی شری از آن ایشان کم بود و من ایشان را نشان دادم  
از راهی دیگر بلک در آمدن بودند گفتند برویم و آنرا که گفتم ایشان از آن کاروان دیگر پرسیم تا مرجه محمد  
گفت است راست است یا نه برفتند و آن کاروان پرسیدند گفتند بلی چنین بود مادر و در فلان وادی  
خفته بودیم و بخواب بودیم ناگاه سواری گذشت چهار بایان ما حصری شنیدند از آن پرسیدند اشترا  
از آن ما که شد و از اطلب می گوئیم و باز نمی یافتم او از بیان آسمان شنیدم که گفت اشترا فلان  
ایستاده است بروید و باز آوردید ما برفتیم و اشترا هم آنجا بود که او گفته بود و دیدیم گفتند محمد راست گفت  
و روایت دیگر از آن ابو سعید خدری است رضی الله عنه در روایت وی حدیث معراج مستوفی  
یا ورنه است ابو سعید خدری گفت که سید صلی الله علیه و سلم حکایت از معراج کرد و گفت بعد از آنکه  
مرا بواق نشانند بیت المقدس بردند و از نماز فارغ شدم معراج دیدم که از آسمان فرود آمد و در معراجی  
بود که چشم من مراکز آن نیل و چیزی ندیدم بود و آن معراج را چون فرود آوردند مواد را نشانند  
و جبریل را من در آن نشسته و بعد از آن ما را به او می بردند تا با آسمان دنیا رسیدم و آن در باب الخطه خوانند  
فرشته بان کاشته نام وی اسماعیل و در فرمان وی دوازده هزار فرشته دیگر چون در باز کردند و مادر رفتم



آن فرشته که نام وی اسمعیل است که امیر بود در آمد و از جبریل پرسید که این کیست که با تو  
در معراج نشسته است جبریل گفت محمد و بعد عالمیان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آن فرشته  
گفت آن محمد که با آنکسند بر سولی جبریل گفت بلی انگاه آن فرشته برخاست و استقبال کرد  
و پیش من باز آمد و مرا شناود دعای خیر گفت بعد از آن فرشتگان آسمان اول جمله می آمدند و سلام  
می کردند و تمینیت می گفتند و دعا و ثنا و خیر می کردند و استبشار و خرمی می نمودند و می فرمودند  
که وی در میان ایشان بود و پیامد و همچون دیگران سلام کرد اما در وی وی بشاشتی و خرمی ندیدم  
از جبریل پرسیدم که این فرشته کیست که پیامد و مرا پرسید و چون دیگر فرشتگان هیچ تازگی  
و خرمی نمود جبریل گفت یا محمد این مالک دوزخ است و هرگز وی در وی هیچ کس نخواند است  
و تازگی و خرمی نمود است و اگر وی در وی کسی تازگی و خرمی نمود بودی این ساعت نیز در وی تو  
نمودی انکه جبریل گفت که او را بگوئی تا سر بوش از سر دوزخ بردارد و دوزخ را برین نماید و جبریل  
بر همه فرشتگان آسمان حکم داد که چنانکه خدای تعالی خبر باز داده است میکن مطاع ثم امین  
بر جبریل مالک را بفرمود تا سر بوش از سر دوزخ برداشت آتش را با جایی و زان مدوز باند می زد  
چنانکه علمای آن در هفت اوراق آسمان منتشر گشت و می بودی که اهل هفت آسمان بسوختی  
و من از آن بتو رسیدم جبریل گفت که مالک را بگوئی تا سر بوش را با جایی خود نمند که موافقت دیدن  
این آتش نیست بر جبریل مالک را فرمود مالک آن آتشها با هم کرد و باز با جایی خود کرد و سر بوش  
با سر آن باز نهاد چنانکه بود با حال خود شد سید صلی الله علیه و سلم گفت هم در آن آسمان  
فرشته ددم نشسته بود و اراج ادیان بر وی عرضه می کردند چون بعضی می عرض کردند که  
خرم می نمودی و ایشان دعا و ثنا و خیر گفتی و بعد از آن ایشان را گفتی ز می روحهای پاک از جسد  
پاک آمد و چون بعضی دیگر بر وی عرضه کردند عیسوی را آوردی و بوی ایشان نغزین کردی و گفتی

مزار لعنت بر شما باد و بر روحهای پلید شما و خبیث شما که از جسد های پلید حیث بیرون آمده است  
و من از جبریل علیه السلام پرسیدم که آن کیست گفت بذر تو است آدم علیه السلام که اراج فرزندانی  
بر وی عرضه کنند جنس که دیدی خرم شود دعا و ثنا گوید مادرم شود نغزین و لعنت کند  
سید صلی الله علیه و سلم گفت هم در آن آسمان دنیا جماعتی دیدم که لب و دندانهای ایشان جو لب  
و دندان شتر بود و در دست ایشان سنگ بارهای آتشین بود که بر می گفتند و می خوردند چون  
خورد می بودند از زبان ایشان بیرون می آمد از جبریل پرسیدم که این کیستند گفت این جماعتی اند  
که مال بیتیمان خوردند و ظلم و تعدی در حق ایشان کرده حق تعالی ایشان را بدین مبتلا کرد است  
چون از ایشان بگذرستم جماعتی دیدم که شکمهای ایشان بزرگ شده بود و اما سر که بعضی بصفی که من  
از آن زشت تر و بدتر ندیدم و ایشان را بواه گذر قوم فرعون نشاند بودند و هرگاه که ایشان غذا  
کردند قوم فرعون از دوزخ بیرون آوردند و بر شال اشتران نشاند چون آتش را بر سر  
ایشان بگذرانیدند و ایشان را بای مال کردند و نتوانستند که از جای برخاستند و بجای دیگر  
رفتند از جبریل پرسیدم که این چه قوم اند گفت ربا خوارگان اند و حق تعالی ایشان را بدین مبتلا  
کرد است سید صلی الله علیه و سلم گفت جماعتی دیگر دیدم که پیش ایشان کوبت فریه نیکی نهادن بود  
و در بیلویان کوشتی چنانکه عن کنند نهاد بود و ایشان از آن کوبت را غنایند می خوردند و دست  
بان کوبت فریه نمی نهادند از جبریل پرسیدم که این چه قوم اند گفت این آن قوم اند که زان حال خود  
داشتند رها کردند بودند و زان دیگران می گویند بحرام حق تعالی ایشان را بسبب بدین مبتلا  
کرد است و سید صلی الله علیه و سلم گفت دیگر جماعتی زنان دیدم که ایشان را بیستاهای اوخته بودند  
پرسیدم که ایشان کیستند گفت این جماعتی زنان اند که با سومر این خود خیانت کردند و مردان بیگانه  
بجای ایشان در آوردند و فرزندانی که حلال زاده نباشد بشماران خود نسبت گشت حق تعالی ایشان را



بدین عذاب مبتلا گردان است سید صلی الله علیه و آله چون این گفتی این خبر تو خواندی اشد غضب الله  
 علی امواته اذ خلعت علی قوم من لیس منکم فاکل حرامهم واطلع علی عوراتهم گفت خشم خدای تعالی عظیم  
 سخت است بر آن که خیانت کند و فرزندی که نماز آن شوهر حلال او باشد بحال بیرون آوردن و در میان  
 قوم وی می باشد و مال ایشان می خورد و بر عورات می نکند باز آمدیم حدیث معراج مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم گفت بعد از آنکه مرا این عجاایها نمود بودند مرا از آسمان اول و آسمان دوم بردند  
 و در آنجا پسران خاله خود دیدیم عیسی بن مریم و زکریا علیه السلام بعد از آن با آسمان سوم شدم  
 شخصی دیدم در آنجا صورت ماه چهارده رسیدم که این کیست گفت باز تو است یوسف یعقوب  
 بر من با آسمان چهارم بردند شخصی نورانی دیدم پرسیدم که آن کیست گفت ادریس است قال الله  
 فی حقّه ورنعناه نکانا علیا دیگر مرا با آسمان پنجم بردند در آنجا شخصی دیگر دیدم نشسته سخت زیبا  
 محاسنی کشیده داشت چنانکه من مرکز کلمی بدان زیبایی ندیدم پرسیدم که این کیست گفت  
 هارون است که قوم وی دیوانه عظیم دوست داشتندی دیگر مرا از آنجا با آسمان ششم بردند و مردی  
 دیدم در آنجا بالا بلند بینی گندم کون سخت باشکوه و هیبت پرسیدم که این کیست گفت باز تو است  
 موسی بن عمران دیگر مرا از آنجا با آسمان هفتم بردند بیت المعمور دیدم که کوهی از نور نماند بود و بی  
 سخت باوقار و عظمت بر آن نشانی بودند و آن بیرونیک من مانند بود پرسیدم که این کیست  
 گفت بدر تو است ابرهیم علیه السلام و ابراهیم بسیار دیدم که بیرون بیت المعمور طواف می کردند  
 و در اندرون آن می شدند و باز بیرون می آمدند و می رفتند از جبریل رسیدم که از گنجای آید  
 و یکجای روند گفت این قوم که این ساعت در رفتند تا قیامت باز نبوت ایشان نیاید و بعد از آن  
 سراپا هست بودند در آنجا گفتی سخت با جمال و نیکی روی و زیبا چنانکه هر که بدان زیبایی ندیده  
 پرسیدم که این کیست گفت آنانند که در حارثه خواهد بود غلام تو و در روایت عبد الله بن مسعود

که سید

که سید صلی الله علیه و سلم بود در هر اسمی که بوسیدی اهل آن آسمان یا مندی و از جبریل علیه السلام  
 پرسیدندی که این کیست که با تو است جبریل علیه السلام ایشان گفتی محمد است که ویران انگیزد و بر  
 فرستاد بخل ایشان در یکشاندی و بشارت بیکدیگر می دادندی و خرمی می کردند و یا مندی و سلام  
 پرسید صلی الله علیه و سلم که دزدی و تخیب و تمییت او بکار دزدی با آسمان هفتم در گذشت  
 و بحق سیدنا حج گفتنی بود بگفت و شنیدنی بشنید سبقت و دیدن دیدگاه حق سبحانه و تعالی  
 نگاه نماز بروی فرض کرد از آنجا نگاه باز و آمد چون با آسمان ششم رسید موسی او را دید پرسید و گفت یا محمد  
 چند نماز بر تو فرض کردند پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت سبزه موسی گفت یا محمد امت تو متی ضعیف اند  
 ایشان از طاقت چندین نماز نباشد باز کرد و با حضرت حق تعالی رو و تحفیفی ایشان را بطلب سید  
 صلی الله علیه و سلم باز کردید و حضرت حق تعالی رفت و از بهر ایشان حق تحفیفی بجهت حق تعالی  
 ده نماز از امتان وی وضع کرد پس سید صلی الله علیه و سلم باز کردید چون پیش موسی رسید گفت که  
 گفت ده نماز از امت من تحفیف فرمود موسی گفت یا محمد امت تو متی ضعیف اند و ایشان از طاقت  
 این جمل نماز نبود باز کرد و تحفیفی دیگر بجوی سید صلی الله علیه و سلم دیگر بار باز کردید چون موسی  
 رسید گفت جد کردی گفت ده نماز دیگر وضع فرمود گفت هنوز بسیار است تحفیفی دیگر بجوی همچنین  
 باز می کردیم و می رفتیم تا آنکه از آنجا با پنج آمد دیگر موسی گفت ای محمد هنوز بسیار است و تحفیفی  
 بجوی سید صلی الله علیه و سلم گفت رجعت ری حتی استیجبت منه فما انا فاعل گفت ای موسی  
 از پس که رفتیم و آمدیم مرا از حق تعالی شرم می آید که دیگر بار بار و روم خواهم رفتن این سعود کردی چون  
 سید صلی الله علیه و سلم حکایت فرض کردن نمازها کرد در عقب آن بگفت من ادامی سکر انا  
 و احتسابا لمن کان له اجر خمیس صلوة گفت هر کس از امت من که این نماز بخواند بگوید و او را ایمان  
 بدو باشد و اعتقاد فرودا و ثواب بدان درست دارد حق تعالی او را ثواب نگاه نماز بدو دهد



تمام شد حکایت معراج بجمله روایت اول در سیرت مذکور است باز آمدیم باحوال پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم باقریش و دعوت ایشان محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید سید  
صلی الله علیه و سلم با چند تن جفا و انکار از قوم قریش می دید سوختن از خشم ایشان  
باز می ایستاد و ایشان را با سلام دعوت می کرد و شرط شفت ایشان در دین و دنیا بجای  
می آورد و هر روز با مردمی ایشان انکار زیاد می نمودند و استهزا بیشتر می کردند و پیغمبر را  
صلی الله علیه و سلم بیشتر می رنجانیدند تا از حد بگذرانیدند و غلو و سادی در آن نمودند پس  
حق سبحانه و تعالی این آیت فر فرستاد و اصدع با تو و اعرض عن المشركين انا كفيناك  
المستزين الذين يجعلون مع الله الها اخر فسوف تعلمون گفت ای محمد آنکارا کن دعوت  
اسلام و هیچ باک مدار ازین کافران که ما شما را از تو کفایت کنیم و هیچ تن بودن از قوم قریش  
که ایشان سید را صلی الله علیه و سلم بیشتر می رنجانیدند و استهزا بیشتر می کردند یکی اسود  
بن المطلب و یکی اسود بن عبد بن نعوب و یکی ولید بن مغیره و یکی عاص بن ولید و یکی حارث  
بن اطلاطه و بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم برای ایشان دعا کرد و حق تعالی هر یکی را از ایشان  
بعد از آن گرفتار کرد و حکایت این حسن بود که آن جماعت که نام ایشان یاد کردید یکروز  
طواف خانه کعبه می کردند جبریل علیه السلام درآمد و گفت یا محمد برخیز که حق تعالی مرا فرمود  
تا این دشمنان تو را بکشتن ترا می رنجانند من ایشان را هلاک کنم پس سید صلی الله علیه و سلم  
بر خاست و بر بیلوی جبریل با زانیتا اول اسود بن المطلب بیامد سید صلی الله علیه و سلم  
اشارت بجبریل کرد جبریل برکی سبزه داشت در دست بود و وی انداخت جسمهای وی  
در حال کور شد دیگر اسود بن عبد نعوب بگذشت سید صلی الله علیه و سلم اسارت بجبریل کرد  
و وی اشارت بشکم وی کرد در حال اوراق استسقا رسید و بدان نمرود و دیگر ولید بن المغیر

بر گذشت

بر گذشت سید صلی الله علیه و سلم اشارت کرد جبریل بر بیلوی وی نکوید زخمی کن بر بیلوی  
وی بود در حال زخم کنی کشود گشت و خون از وی روانه شد و اما سر گفت و بدان رنج نمود  
و دیگر عاص بن ولید بر گذشت سید صلی الله علیه و سلم بوی اشارت کرد جبریل با خصر وی  
نگاه کرد در حال برفت و بر پشت و بجانب طایف شد در راه از چهار بار در افاد در میان کوفه خاد  
و خاری سخت در زیر پای وی شد و از زحمت آن بیفتاد و نمرود دیگر حارث بن اطلاطه  
بر گذشت سید صلی الله علیه و سلم بوی اشارت کرد جبریل بر بوی نگاه کرد در حال سر وی  
گفت و خون و ریم از آن روان شد تا جان بباد و دیگر امر بیت و حیثیات و ان و همای کاری  
بکسو شده وی را می رنجانیدند و حوکتای زشت می کردند یکی ابولهب بود و یکی عقبه بن اسعد  
و دیگر عدی بن حمر و دیگر ابن اسد المصدی هر جایی که سید را صلی الله علیه و سلم بیافتدی  
بقول و فعل چیزی بکردندی که وی برنجیدی تا بجای سید صلی الله علیه و سلم در خانه کعبه  
نار می کردی و رفتدی و شکبه کوسند بیاوردندی و بر سر وی فرو کردند و چون از طعام  
چیزی بختدی هم شکبه کوسند بیاوردندی و در آن کردند چون چنان دیدی سید  
صلی الله علیه و سلم دامن بر کوفتی و بدر خانه عبد مناف که قبیله وی بود بکرددی و گفتی ای  
بنی عبد مناف زینهار این چه خواری است که شما می کنید آخر شرم ندارید آن وقت رفتی و آن  
نجاستها از دامن فرو ریختی و جامه بشستی و دیگر باز آمدی و بهمان چنانکه کافران دیدندی  
بناز مشغول شدی

# باب هفتم

در وفات خدیجه رضی الله عنها و وفات ابوطالب  
محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که خدیجه رضی الله عنها و ابوطالب هر دو در یک سال وفات یافتند



وفات ایشان به سال بیست و هجرت بود و سید صلی الله علیه و سلم اگر چه از قریش جفاها  
و رنج و بلا از ایشان می کشید خدججه و یزید و زبیری بود ناصح و یار و مشفق بود و تسلیت  
و تقویت سید صلی الله علیه و سلم دادی و اگر چه از کافران رنجیدی چون از در خانه باز شدی  
خدججه او را دل خوشیها دادی و به نوازش و لطف که خاطر سید صلی الله علیه و سلم بر آمدی  
و آن رنج از دل وی بر گرفت و فراغ دل وی در جمله احوال و انواع حاصل کردی و ابوطالب خدججه را  
صلی الله علیه و سلم چون حوزی حوز و حصنی حصین و بشت و بناه و مدد و معین بود و کافران  
از بیم وی منزجر و مستعسر بودند و قوم قریش بیوسته از بهر جانب وی حراقت می کردند و محترق  
می بودند و اگر چه ایشان بطریقها و کیدها ضعیف سید را صلی الله علیه و سلم می رنجانیدند لکن  
مکان ابوطالب از هزار اندیشه بد که ایشان را بود یکی نمی توانستند کردن چنانکه ایشان را می بایست  
بر چون خدججه و ابوطالب مردوان دنیا مفارقت کردند سید صلی الله علیه و سلم بیوسته مشغول  
خاطر بودی و دل تنگ و قریش زیادت جرات یافتند و آنج در عهد ابوطالب نمی یارستند کردن  
با وی بیش نمی گفتند و در عداوت سید صلی الله علیه و سلم میان در بستند و مکاید های بد بر اندیشیدند  
و از بهر هلاک کردن بغایب صلی الله علیه و سلم بجهتها ساختند محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید  
که چون ابوطالب رنجور شد و رنجوری بر وی سخت شد قریش بدانستند که او را وفات خواهد رسید  
با هم بنشستند و مشورت کردند گفتند ای قوم اگر چه ابوطالب متعصب و غم خوار کار می بود  
از دنیا نخواهد رفت اما از کار محمد فارغ نباید بود زیرا که حمز که اعم و ی است در عرب از وی مردانه تر  
کسی نیست مسلمان شده است و تابع محمد است و بمنجن عمر بن الخطاب که صلابت و سیاست  
و معلوم است مسلمان است و تابع وی است و در هر قبیله از قریش و غیره چندین مسلمان شده  
و دین وی گرفته اند و تابع وی گشته اند بر این شاید بودن از آنکس هیچ وی بیشتر شوند و مدد وی

زیادت کرد و دین وی در قریبای عرب ظاهر گردد و کار وی بالا گیرد آنگاه بر مالش گردانند و مخصوص جنگها  
بیرون آید و سکه از دست ما بستانند و ما را مسخر و منقاد خود گردانند اکنون بیاید تا پیش ابوطالب  
رویم و بگویم تا محمد را پیش خود خولد و میان وی و میان ما عهدی بکند تا او را باین کار یاری نباشد  
و ما را باین وی کار یاری نبود آنگاه همتران قوم مثل عقبه و شیبه و ابوجهم و انصاری و ابوسفین  
بن حرب و جماعتی دیگر از معروفان قریش برخاستند و پیش ابوطالب رفتند و او را گفتند که ای ابوطالب  
می دانی که ما همیشه ترا محترم و بزرگ خود می دانستیم و رضای تو در همه کارها اختیار کردیم اکنون  
ترا کاری رسیده است و می ترسیم که تو از میان ما بیرون روی و احوال محمد و آنان حامی دانی اکنون محمد را  
پیش خود خوان و میان ما و وی عهدی بکن تا بعد از تو او را باین کار یاری نباشد و ما را باین وی و دین وی  
کاری نبود پس ابوطالب سید را صلی الله علیه و سلم بخواند و گفت ای برادر زاده من همتران  
و معروفان قوم تو حاضر اند و ایشان را یکا التماس هست و باقی هر چه تو از ایشان التماس کنی میبدهند و دارند  
و مراد تو بدست آورند سید صلی الله علیه و سلم گفت شاید بگوی ابوطالب گفت تو التماس خود را پیش  
بگوی حاجت سید صلی الله علیه و سلم گفت نعم کلمه واحده عطا میبایم لکن بها العرب و بدر بها  
العجم گفت التماس من از ایشان بیش از یک کلمه نیست چون ایشان آن یک کلمه بگفتند بر جمله عرب  
فرمان دهند و جمله عجم مسخر و منقاد ایشان شوند چون سید صلی الله علیه و سلم چنین بگفت ابوجهم  
گفت ای محمد بجای یک کلمه با ضد بگویم بگو تا آن حاجت سید صلی الله علیه و سلم گفت آن یک کلمه  
آنست که بگویند اللهم لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ایشان چون این بشنیدند بکلمه بمانند  
و دستها بهم زدند و گفتند ای محمد تو می خواهی که خدایان ما از هزار یا یکی اوری کار تو سخت  
بلحی است و هر چند که ما از دنیا تو می ایم و مراد تو می جویم تو می خواهی که میان قوم با اصلاح آید  
این بگفتند و برخاستند و متفرق شدند بعد از آن ابوطالب سید را صلی الله علیه و سلم گفت



ای برادران من القاسی دودان کار نکودی از قوم قریش و سخنی بجای خود بگفتی چون ابوطالب گفت  
 سید صلی الله علیه وسلم طبع با بیان ابوطالب نهاد و بعد از آن و با گفت یا نعم انت فقلما استحوذ  
 الشفاعة يوم القيامة گفت ای عم تو بگو این یک کلمه تا فردای قیامت بهمانه آن تا شفاعت کنم ابوطالب  
 گفت بخدای که اگر نمازیم ملامت قریش بودی و دیگرانکه ایشان ظن بر من از بهر کلمه شهادت  
 بگفتم از بهر خاطر تو این کلمه بگفتمی و تو بدان خرم بگودی پس بعد از زمانی که حال بروی بگشت زبان در دهان  
 می چسبید و چیزی می گفت عباس کوشش فرمود داشت سر بر آورد و گفت ای برادران من آن کلمه تو  
 او را فرمودی اکنون می گوید سید صلی الله علیه وسلم گفت من نشنیدم بعد از آن ابوطالب وفات یافت  
 حق تعالی در حق وی جماعت ممدت قریش و خاستند و بیغایب را چنان شمر گفتند این دو سه آیه فوفی سداد  
 قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم ص والقرآن ذی الذکر بل الذین کفروا فی غره و شقاو الی قوله  
 اجعل الالهة الیها واحدان هذا شیء عجاب ما سمعنا بهذا الملة الاخرة از هذا الاختلاف  
**باب**

در رفتن پیغامبر صلی الله علیه وسلم بجانب طایف که نضوان قبیلہ ثقیف طلبید  
 محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید چون ابوطالب از دنیا مفارقت کرد کافران قریش دلیر شدند و بیغایب  
 وی نمی یارستند کردن آن وقت دست بر آوردند و در عداوت سید صلی الله علیه وسلم ظاهر  
 نمودند تا آنکه سید صلی الله علیه وسلم بنا بر خواست و قصد طایف که در آن قبیلہ ثقیف حضرت طلبید و یاری  
 خواهد و ریسان ثقیف سه برادر بودند عبد الوهاب بن عمر بن عمر و مسعود بن عمر بن عمر و حیدر بن عمر  
 پس چون سید صلی الله علیه وسلم و ایشان را برآورد دعوت کرد و حضرت دین و قیام با امر اسلام از ایشان طلبید  
 بعد از آن ایشان سید را صلی الله علیه وسلم قبول نکردند و التماس از بعد نول نداشتند و جوابهای مو حش  
 باز دادند یکی از آن هر سه برادران گفت خانه کعبه من حجاب کرم اگر تو رسول خدایی و دیگری خدای تعالی

یکی دیگری توانست فرستاد که او را مشکری بودی تا تو بفرستاد تنهاده مددی و یاری یکی دیگر گفت  
 تو رسول خدایی قدر توانان بذلت باشد که مرا تو شکر گویم و اگر رسول خداییستی خود دروغ می گوی  
 و با دروغ زنان که انکار سخن گفتن سید صلی الله علیه وسلم چون جنین دید برنجید و ترسید آن سخنها  
 بگوئ قریش سید و شهادت نمایند ایشان را گفت چون دعوت من اجابت نمی کنید این حال پوشیده دارید  
 این بگفت و دلشک از ایشان برخاست و روی باز نگذاشت و آن دشمنان خدای بدان قناعت نکردند  
 چون سید بگشت بر کرد جماعتی از سفیهان قوم و نادانان اعنای کردند و در دنیا لهوی افتادند و بر  
 دشنام می دادند و سفاهت می کردند و سید صلی الله علیه وسلم از تیری رفت تا خود را بدیوار باغی  
 در افکند و از چشم ایشان پنهان شد بعد از آن از دنیا لهوی باز کردند و سید صلی الله علیه وسلم بگفت  
 و در سایه درختی بنیشت و روی بآسمان کرد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم الیک اشکوا  
 ضعف قوتی و قلت حلی و هوایی علی الناس و انت ارحم الراحمین انت رب المستضعفین و انت ربی  
 الی من تکلنی الی بعد بمعهم الی اعدو می اوسع الی اعدو بنور وجهک الذی اشرفت له الطلقات و صلح  
 علیهم الدنیا و الاخرة من ان یزول عنک غضبک و یحل علیک عطفک کب الغنی حنی و لا حول و لا قوة  
 الا بالک و ان باغ لاسید صلی الله علیه وسلم در آن رفته بود از آن عتب بن ربیع بود و شبیه  
 بن ربیع که هم تزلزله بودند و ایشان در باغ حاضر بودند و می دیدند که سفیهانی قوم چه عداوت می  
 می کنند با سید و او را چگونه می رنجانند و اگر چه ایشان کافر بودند و در دل عداوت سید صلی الله  
 علیه وسلم داشتند و لکن چون دیدند که قوم ثقیف چندان عفاها بوی می نمودند ایشان را شفقت  
 خویشاوندی بخوبی و طبعی انکسور بودند و بفلاحی نظری دادند که نام وی عداوت بود و او را گفتند این طبق  
 بر کبر و ایشان شخص بر که در سایه آن درخت نشسته است یعنی پیغامبر صلی الله علیه وسلم  
 غلام آن طبق برداشت و در پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم آورد و پیغامبر سید گفت بسم الله و دست



و از آن انکوز خورد چون از آن فارغ شد آن غلام تو ساکت ای شخص این کلمه که تو گفتی مخفی غریب بود  
 و من از اهل این شهرها هرگز این سخن نشنیدم یعنی کلمه بسم الله که سید صلی الله علیه و سلم گفت  
 پس سید صلی الله علیه و سلم او را گفت یا عداس تو از کدام شهری و دین تو چیست عداس گفت  
 دین من دین تو ساسی است و از شهر سوام پس سید صلی الله علیه و سلم گفت تو از شهر یونان هستی  
 که وی رسول خدای بود آن غلام تعجب کرد گفت تو چون دانستی که یونان منی پیغامبر خدای بود  
 سید صلی الله علیه و سلم گفت وی برادر من بود و پیغامبر خدای بود و من نیز پیغامبر خدای لم  
 چون این بشنید در دست و پای محمد صلی الله علیه و سلم افتاد و قدمهای وی بوسه می داد  
 و عتبه و شیبه می نگریستند و این حالت می دیدند بر چون غلام در قدم سید افتاد با هم گفتند  
 که محمد غلام را از راه برد چون عداس باز بر آمد از وی پرسیدند که تو اجماع افتاد که در قدم از شخص افتاد  
 بودی یعنی محمد صلی الله علیه و سلم عداس گفت که این ساعت در روی زمین به تنهایی خود گشتی  
 گفتند چون گفت او را از چیزی خبر داد که آن خبر بداند لا پیغامبری مرسد اگر نه گسند اند  
 انما عتبه و شیبه او را گفتند ای عداس تا معز و ریشی سخن وی و دین خود را کنی که دین تو  
 است از دین وی **حکایت جماعتی از دیوانه استماع قرآن سید صلی الله علیه و سلم**  
 کردند و مسلمان شدند محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید چون سید صلی الله علیه و سلم  
 در آن دلتکی از طایف باز کردید چون بوادی بطر الفل رسید بود نماز با مبادی که از جماعتی از ممتنان  
 دیوان که احوال پیغامبر صلی الله علیه و سلم شنید بودند از بطر حین برخاستند و بتفحص احوال وی  
 بیرون آمدند چون بوادی بطر الفل رسیدند پیغامبر را صلی الله علیه و سلم انجمله یافتند و استماع  
 قرآن از وی بگرفتند و بوی ایمان آوردند و مسلمان شدند و برخاستند و باز سخن رفتند و قوم خود را  
 دعوت کردند و ایشان را بدین پیغامبر صلی الله علیه و سلم دعوت کردند و این جمله است که حق تعالی

در قرآن یاد می کند قوله تعالی قل لا و حی الی اند استمع و اذصوتنا الیک نقر من الجن الی قوله  
 و بحکم من عذاب الیم الی آخره القصه بر چون سید صلی الله علیه و سلم نمک باز آمد قریش  
 عداوت زیادت می نمودند و با کاد و مخالفت وی بیرون آمدند و هر چند پیغامبر صلی الله علیه و سلم  
 ایشان را دعوت کردی مسلمانی ایشان انکار و استکبار بیش تر می نمودند و طغیان و کفران در می آوردند  
 و قوله وی باور نمی داشتند و او را بدروغ باز می دادند و اهل مکه بمنحس حوافت قریشی کردند  
 و خود پیش گرفته بودند **باب نوزدهم**

در عرض داشتن سید صلی الله علیه و سلم خود را در حرم حاج بر قبایل عرب  
 محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که سید صلی الله علیه و سلم بجز از آنک شب و روز اهل مکه را  
 دعوت کردی و ایمان و اسلام بر ایشان عرضه دادی چون سید صلی الله علیه و سلم بشنیدی  
 که کسی از قبایل عرب آمده است بر فقی و او را دعوت کردی و اسلام بروی عرضه کردی و بمنحس  
 هر سال که موسم حاج بودی و از قبایل عرب مردم می آمدند بر فقی و خود را بر ایشان عرضه دادی  
 و بلفظی که من پیغامبر خدای لم بکافه خلق امن ام و مبعوثم بر همه خلق ایشان را دعوت کردی و باسلام  
 و نصرت مدد از ایشان طلبیدی و عادت می کردی که در قبایل عرب با نایبشادی و مر قبیله را  
 نام بنام بر خواندی و ایشان را باسلام دعوت کردی چون سید صلی الله علیه و سلم از دعوت  
 ایشان فارغ شدی ابو لهب با جماعتی از ممتنان قریش بر رفتندی بقبایل عرب که حج آمده بودند  
 بگردیدندی و ایشان را لعنیدی زینهار زینهار مباد که قول این مرد بشنوی یعنی قول پیغامبر صلی الله  
 صلی الله علیه و سلم و سخن وی در گوش گیرید که وی می خواهد شما را از دین آبا و اجداد بر آورد  
 و دین کلات و عنی باطل گرداند و منسوخ کند شما را در بدعت و ضلالت افکند پس او کسی را که در حرم  
 استماع قرآن کرد و تصدیق سید صلی الله علیه و سلم کرد سوید بن الصامت بود از مریضه و حکایت



چنان بود که این سید از بهرج وعمره بکه آمد بود و مردی هنرمند و کامل بود و شعر  
 نیکو گفتی و از حکمت و دیگر علمها با خبر بود و سید صلی الله علیه و سلم چون شنید که از سر  
 از قبیله بزرگ یا بزرگی از جایی آمده است برخاستی و پیش روی رفتی و او را با سلام دعوت  
 کردی گفت ای سید من سغایر خدای ام و موافقانه آدمی مبعوث کرده است سوی شما سخنان  
 لقم حکیم بسیار یاد داشت چون سید صلی الله علیه و سلم او را چنان بگفت و از نزول  
 قرآن او را خبر داد گفت ای محمد این قرآن بتو فرود آمده است همچون سخنان لقم است  
 و من ائمان بسیار یاد دارم سید صلی الله علیه و سلم گفت چیزی از آن بگوی سید از آنچه یاد  
 داشت چیزی برخواند سید صلی الله علیه و سلم گفت ای سید این خود سخنی نیکوست اما آنچه  
 با من است نیکوتر است و بهتر از آنکه از قرآن است و کلام حق است و حق تعالی از این فرستاده است  
 و در آن بیان هر چیزی بگردد و راه نجات و هدایت خود بخلاق نموده است گفت ای محمد برخوان  
 تا جیست سید صلی الله علیه و سلم چند آیه از قرآن برخواند و بعد از آن او را با سلام دعوت کرد  
 سید را عظیم نظم قرآن خوش آمد گفت من هرگز بدین زیبایی سخنی نشنیدم و بدانست که کلام حق است  
 و بیغام صدقات اسلام در دل گرفت و لکن در ساعت آشکارا نکرد چون باز بدین آمد پیش قوم  
 بعد از چند روز بجنکی میروند آمد جنگ کرد و کشته شد بعد از وی قوم وی می گفتند که سید با بیان  
 آورده بود و مسلمان شده بود چون او را بگشتند حکایت نخست کسی که از مدینه بکه  
 آمد و مسلمان شد محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید اول کسی که از مدینه بکه آمد و سخن  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنید شخصی بود نام وی امام بن معاذ و حکایت وی چنان بود که  
 ابو الحسن که رس و مدتی بنی اسهل بود از مدینه برخاست و با قوم خود بکه آمد تا با قریش می سوگند  
 شود و امام بن معاذ با ایشان بود پس سید صلی الله علیه و سلم چون بشنید که ابو الحسن بکه آمد

و سخن ایشان رفت و گفت من شما را چیزی بگویم که بهتر از همه سوگندی باشد باقریش گفتند بگوی تا جیست  
 گفت باینکه من سغایر خدای ام و حق تعالی مرا بندگان خود فرستاده است تا ایشان را با سلام دعوت  
 کنم و قرآن من فرود آمده است که در آن بیان حلال و حرام کردن است آنگاه قرآن مشران بر خوانند  
 و ایشان را با سلام دعوت کرد امام بن این معاذ رغبت با سلام کرد و روی بقوم خود آورد و گفت  
 ای قوم اینک محمدی گوید با بهتر است از همه سوگندی قریش باید تا با وی بیعت کنیم و ایمان بوی آوریم  
 و متابعت دین وی کنیم ابو الجیسر که در میان ایشان بود مشتی خاک بر گرفت و در روی امام بن معاذ  
 انداخت و او را ز جوی چند بگرد و گفت تو با این فضولی چه کار است رهائش تا بدان کار آمده ایم  
 مشغول شویم و از اتمام کنیم امام بن خاموش شد و تنها پیش سید صلی الله علیه و سلم آمد و پا را آورد  
 و اسلام از قوم خود پنهان می داشت چون قوم وی فادغ شده بودند با ایشان بدین باز شد و پیوسته  
 بتبیین و ذکر حق تعالی مشغول بودی و از اهل شرک اجتناب نمودی تا آنکه وفات یافت

**باب بیستم**

در بیعت کردن انصار با پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آن مشتمل است بر سه فصل

**فصل اول**

در مدینه کار انصار و سابقه احوال ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و سلم

**فصل دوم**

در بیعت کردن ایشان با شرط حرب و در هر فصلی چند حکایت

محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که چون حق تعالی

خواست که پیغمبر خود را عزت و نصرت و اعلا دهد و کلمه اسلام را ببلند و وعده خود را راست گرداند میان

انصار و پیغمبر خود علی حسن الحال تقوی و کد و الفت و معرفت افکند و وسیله الفت و معرفت

انصار با سید صلی الله علیه و سلم آن بود که سید صلی الله علیه و سلم بر عادت خود هر سال موسم حاج



خود را بر قبا ی عرب عرض کردی و ضرورت و مدد از ایشان طلبیدی و ایشان را باه اسلام دعوت کردی  
بر سالی اتفاق افتاد و جماعتی از اصحاب از قوم حرج با قافله حاج نکه رفته بودند و انصار خود بمحلی  
دو قوم بودند یکی قوم حرج و دیگر قوم دوس و بعد از آن تفصیل گفته شد بر اول سال جماعتی از قوم حرج  
آمدند بودند سید صلی الله علیه و سلم ایشان را در حجر العقصه بدیدند بر سید که شما از کدام قوم آمد و از کجا  
می آید ایشان گفتند ما از قوم حرج ایم و از صواب مدینه ایم سید صلی الله علیه و سلم ایشان را گفت  
شما را با اهل کتاب یعنی یهود و عیسی و یونانی هست گفتند بلی آنگاه سید صلی الله علیه و سلم گفت  
که شما را فراغ آن باشد که یک خطبه بشنید و سخنی از من بشنید گفتند بلی آنگاه بنشینند سید صلی الله علیه و سلم  
اغاز کرد و حال خود با ایشان بگفت و قرآن بر ایشان خواند و ایشان را مواعظت کرد و گفت ای قوم بدانید  
که من پیغمبر خدای ام و خدای مرا بخلق فرستاد است تا ایشان را براه راست دعوت کنم و از بت  
بوسیدن باز دارم و راه رسالت و صواب ایشان را بنمایم اکنون ای قوم حرج شما دعوت من ببول کنید  
و براه اسلام در آید و بامن بضررت دین حق میست کنید و از جمله فضیلتها که حق تعالی با انصار کردن بود یکی آن  
که در مسایلی میبود و بوند و اختلاط میبود کردن بودند و یوسف است از ایشان می شنیدند که پیغمبر را خالان می بین  
زدوی ظاهر شود و جمله عیوب در تحت حکم وی خواهد آمدن و طوعا و کرها متابعت وی خواهند نمودن  
و هر کسی که مخالفت وی کند خون و مال وی سباح شود و عصمت از زن و زنی زندوی بخیزد و شقاوت  
متصل شود و بنیاد و اصل وی برود انصار این سخنها از جهودان می شنیدند و دیگر احوال پیغمبر  
از تورات با ایشان می گفتند و میان قومی از خروج و میان قومی از یهود مخالفت و عداوت بود هرگاه  
کسیان ایشان سزا عت بر خاستی و بمجادله و خصومت انجامیدی قوم یهود ایشان را تهدید کردند و گفتند  
ای قوم حرج زود باشد که پیغمبر از میان ظاهر شود و آن وقت ما جواب شما باز دهیم و شما را بجرع عادی  
و ملود و ادم بقتل آوریم و اول قوم متابعت وی کند چون وی ظاهر شود ما با شما را که ما اهل کتابیم و احوال

وی می دانیم پس چون قوم حرج این حکایتها از ایشان می شنیدند در کوشی گرفتند پس چون پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم قرآن بر ایشان خواند و اسلام بر ایشان عرضه کرد و ایشان را ساکاهلین کردی و پیغمبر خدای است  
و بخانه خلق مبعوث است بام گفتند ای قوم بدانید که این از پیغمبر است که جهودان ما را وعده داده اند  
و ما را تهدید می کنند اکنون بیاسد تا بیشتر از آنک جهودان را ما سبق باینده ما خود متابعت وی کنیم و بدین  
دوام بعد از آن همه راضی شدند و تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و سلم کردند و بوی ایمان آوردند و مسلمان  
شدند و گفتند یا رسول الله هیچ قوم اندر عرب کینه و عداوت چنان نوزد که قوم ما و در جنگ و محاربت  
هیچ کس را ایشان بر نیایند اکنون اگر دوستوی می دهی ما برویم و قوم خود را با اسلام دعوت کنیم و از ظلم و شرما  
ایشان را خبر باز دهیم پس اگر توفیق مدد دهد و ایشان با اسلام در آیند فارغ باش که در عالم آن تو عنی تو کسی نیاید  
و هیچ کس با تو بر نیاید و شب و روز در خدمت تو بایزایستند و بضررت ترا کمر در بندند و مخالفان تو را قتل کنند  
و دشمنان تو را محذول و مکسور دانند و ایشان شش تن بودند که ایمان آوردند بودند یکی سعد بن زبارة بود  
و دوم عوف بن حارثه بن فاعه و سوم نافع بن مالک بن عجلان و چهارم قطیبه بن عامر بن خدیوه و پنجم عقبه  
بن عامر بن و ششم مایه بود پس سید صلی الله علیه و سلم ایشان را دستوری داد ما با قافله مدینه باز شد  
و احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم با قوم خود بگفتند و همی و دوستی وی در دلهای ایشان افکندند  
و ایشان را با اسلام رغبت نمودند و بضررت دین حق محصر کردند و شب و روز بکوشی مشغول شدند چنانکه  
احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حمله مدینه فاش شد و در حمله فائز از و مورد حدیث وی می کردند  
و نام وی می بردند و لاف از دوستی وی می زدند و موافقت و متابعت وی می طلبیدند بدین حال می بودند  
تا آینه سال که هر چه در آمد و قافله حاج از مدینه بدرامند و از آن تر از رسا انصار اتفاق کردند و از پیرو  
خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با قافله نکه آمدند این دوازده سال انصار که قصد خدمت سید  
صلی الله علیه و سلم کردند با قافله نکه آمدند نخست اسعد بن زبارة بود که در سال گذشته حکایت وی رفت



که ایمان آورده بود و دیگر عوف و معاد بودند که مردود بودند و بسوان حارث بن رفاعه بودند و دیگر  
عوف و معاد بودند ایمان آورده بودند دیگر ذکوان بن عبد قیس این اخلاص بود و دیگر عباد بن الصامت  
بود و دیگر زید بن ثعلبه بود و دیگر عباس بن عباد بود و دیگر عقبه بن عامر بن مانه بود و دیگر قطبه  
بن عامر بن حذیفه بود که ایشان سال گذشته باسلام درآمد بودند و دیگر ابوالهیثم بن الیهان بودند و دیگر  
عویم بن ساعد بود بنی قافله رفتند و هم در جمره عقبه سید راضی الله علیه و سلم بیافتند و یلوی  
بیعت کردند و مسلمان شدند **فصل دوم** در بیعت انصار بار دوم با سید صلی الله علیه و سلم  
محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که سال دوم آن دوازده تن که یاد کردیم از رؤساء انصار بکمر رفتند  
و در جمره اولی سید راضی الله علیه و سلم برینند و بیعت کردند و بعضی باسلام نیامدند و بودند باسلام  
بیامدند و این اول بیعتی بود که در اسلام رفت این بیعت شرط حوب درین بود زیرا که هنوز آیت قتال  
فر نیامده بود و شرط این بیعت که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم کردند شش چیز بود اول آنکه شرک  
با خدای تعالی نیارند و دوم آنکه در دین نکند سوم آنکه نمانند و چهارم آنکه فرزندان را اجناس قاعد  
جامعیت است نکند پنجم آنکه دروغ و بیهوشی برکنند و ششم آنکه طاعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
روند و عصیان و مخالفت وی نکند ایشان این شرط بیعت قبول کردند و الزام نمودند سید صلی الله  
علیه و سلم بیعت جاوید ایشان را و فدای قیامت بود که گفت مادام که ایشان بدین شرط و بیعت  
و نکند و با ایشان شرط کرد که هر انکسی که ازین شرطها یکی بجای نیامد یا حیاتی نکند سید صلی الله علیه و سلم  
آنچه حد شرع باشد بروی براند آنچه بسمع وی نرسد بخدای ویران باز گذارد اگر خواهی و بیاورد  
و اگر خواهد تصاص باز خواهد این جمله شرایطها آن بود که عباد بن الصامت خبر باز داد که وی از اهل  
بیعت بود و گفت تا بیعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لیلۃ العقبه اولی آن که شرک بالله شیا  
ولا سرقة ولا زنی ولا قتل اولاد و لا ما فی یمین من امر من امرنا و لا عصا فی عروفت

وان و نیتکم فلکم الجنة فان عصیتکم من ذلک ما واحد من محبة فی الدنیا و فی الآخرة له و ان سترم علیه الی یوم القیامة  
فامرکم الی الله ان شاء عذب و ان شاء غفر لیس ایشان چون بیعت کردند و از حج فارغ شدند سید صلی الله  
علیه و سلم ایشان را دستور داد تا باز نمانند و روند و مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد تا بآوردند  
و قرآن و شریعت ایشان را بیاموزاند و عالم دین ایشان را بیان کند و ازین جهت مصعب بن عمیر را قری  
مدینه خوانند و چون مدینه آمدند مصعب بن عمیر در خانه سعد بن زید آمد و وی با ایشان  
ناز می کرد و ایشان را قرآن و احکام شریعت در حق او بوخت و از حال اسلام ایشان را خوب بازمی داد تا حاجتی  
دیگر باسلام در آمدند و اسلام در هر قبیله اهل مدینه آشکارا شد بعد از آن مسجدی بنا کردند و باری سجانه  
و تعالی نماز جمعه فرض کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدینه فرستاد مصعب بن عمیر که نماز جمعه بکنند  
و وی نماز با ایشان بکرد و ایشان دوازده تن بودند که نماز جمعه بکردند و قوی دیگر است که حملی بودند  
مرد و زوجه جماعتی باسلام درآمدند بودندی در مسجد حاضر شدند و چون نماز جمعه کون بودندی  
مردم را باسلام دعوت می کردند و قوی است که اول بار که نماز جمعه در مدینه بکردند مردان را بشماردند  
جمله مرد بودند و نخت سعد بن زیدان فرمود که در مدینه نماز جمعه کون و حدیث صحیح است  
که چون نماز جمعه فرض شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم مصعب بن عمیر را نماز جمعه فرض شد  
می باید که روز دینمه بعوض نماز پیشین دو خطبه بگفتی و چون خطبه کون باشی دور گفت نماز بگفتی چون  
خبر مصعب بن عمیر آوردند وی در خانه سعد بن ختم نماز جمعه بکرد و بشمارد دوازده تن بودند  
پیغام حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد سید صلی الله علیه و سلم هیچ نکند و بذهب بعضی  
از علما شاید که چون دوازده مرد عاقل بالغ از ادمقام باشند نماز جمعه نکند و مذهب ربیع است  
و ربیع استاد امام شافعی بود رضی الله عنهما حکایت اسلام سعد بن معاذ رضی الله عنه  
محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که سعد بن معاذ و اسد بن حصو بن تریان قبیله بنی اشمال بودند و بنی اشمال



قبیله بزرگ بودند و حدیث اسلام ایشان چنان بود که اسعد بن زناره یک روز دست مصعب بن عمیر گرفت  
و او را از مدینه بیرون آورد و گفت بیا تا بقبیله اشمل رویم و ایشان را باسلام دعوت کنیم باشد که قبول کنند بعضی  
از ایشان باسلام درآیند بر ایشان مردومی رفتند تا با باغی از آن بنی اشمل رفتند آمدند بر مردم قبیله بنی اشمل  
چون بشنیدند که اسعد بن زناره و مصعب بن عمیر آمده اند و خلقی بسیار ایشان جمع آمدند و سعد  
بن معاذ چون دید که خلقی بسیار بر سر ایشان جمع آمدند خشم گرفت اسعد بن حصیر و گفت برخیز و برو  
که اسعد بن زناره با این مردم آمده است بقبیله ما آمده اند و خلقی بسیار بر سر ایشان جمع شده اند  
تو هم که مردم قبیله را از راه بیرون و بدین خود آورند و مردم قبیله را از جوی بکن و ایشان را هر دو باز بیدار گیران  
که اگر نه میان ما و اسعد زناره خویشی بودی من خود بر تو می شوم و ایشان گفتند که می رسد سعد بن معاذ  
خاله زاده اسعد بن زناره بود چون سعد بن معاذ این سخن گفت اسعد بن حصیر برخاست و حربه برد گرفت  
و قصد ایشان کرد اسعد بن زناره چون اسعد را دید که می آمد و حربه داشت و خشمناک بود مصعب بن عمیر را  
گفت این شخص را می کشد بقبیله است و اگر چه از سر خشم می آید چون دید که اسعد را با یک طار و سخن حق می گوید و او را  
باسلام دعوت کن بر چون اسعد در آمد خشمناک بر سر ایشان بایستاد و گفت شما از مدینه بیامده اید  
که قوم ما را از راه ببرید و همچون دیگران ایشان را بدین خود در آورید بدانید که اگر شما را با سر خود حاجت  
و خیزید و باز بدمدینه روید و اگر نه بدین حربه سرهای شما بصحرای اندام مصعب جواب وی داد گفت  
ای اسعد راست می گویی یا واثق بن سنان و سخن ما بشنو اگر سخن ما را پسندید است و قبول کنی مبارک و اگر نه  
هر چه خواهی می کن اسعد گفت بیا که من از حربه از دست برباد و بنشینت مصعب با وی سخن درآید  
آغاز کرد و چند آیه از قرآن می خواند و او باسلام دعوت کرد راست که اسعد حصیر سخن مصعب را بشنید  
و قرآن از وی اشتیاق کرد از حالت اولین بگریه و در غایت اسلام در دل وی افتاد ساعتی خاموش شد بعد از آن  
گفت چه نگو سخن است این سخن وجه لطیف کلامی است این کلام من می گوید این لطیفی سخن نشنیده ام و بدین

شرفی کلامی ندیده ام مصعب بن عمیر چون دید که اسعد بن خضیر از آن حال بود بگردید است و در غایت  
اسلام در وی ظاهر شد است او را زیادت تر غیب کرد و بدعوت و موعظت در آن وقت  
اسعد گفت چون کسی خواهد که باسلام درآید چون کند مصعب گفت وضو سازد و غسل باز کند و جامه  
پاک بپوشد و کلمه شهادت بگوید اسعد رفت و وضو ساخت و غسل کرد و جامه پاک بپوشید و کلمه  
شهادت بگفت و مسلمان شد برخاست و دود کعتی نماز کرد بعد از آن اسعد بن خضیر اسعد بن زناره را  
و مصعب بن عمیر را گفت من می روم که سعد معاذ را بسیار شهادت آوردم اگر انشا الله او نیز توفیق یابد  
و باسلام درآید آگاه در قبیله بنی اشمل کسی نماند الا که باسلام درآید بر اسعد بن حصیر برخاست و پیش  
سعد بن معاذ آمد چون وی را بدید روی با قوم کرد و گفت ای قوم مرا روی چنان می نماید که اسعد را  
از راه بیرون لنگ بپیشانی وی نه بدان حال است که از پیش من رفت چون در آمد سعد بن معاذ  
از اسعد پرسید که چه کردی اسعد گفت رفتم و ایشان را از جری تمام کردم و سخنهای سخت گفتم اما هیچ سخن  
از ایشان نشنیدم گفتند ما چنان کنیم که مراد شما باشد بعد از آن بای می غایطه کرد و گفت ای اسعد مرا از آن  
روز باز که پیش تو آمدم که مردم بنی حارثه خروج کردند و قصد آن داشتند که بیایند و اسعد بن زناره را بقتل  
آورند از بزرگان وی خویش تر است سعد چون این بشنید داد اشقت عصبیت بچشید و خویشی و یا  
مختم آورد برخاست و حربه از دست اسعد بست و دووان دووان می رفت تا یکی اسعد بن زناره  
و مصعب رسید چون دید که ایشان بحال خود نشسته اند و هیچ تحرکی و اثر حاجی در ایشان نیست دانست  
که اسعد خضیر غایطه و مصعب بن عمیر و اسعد زناره چون در برابرند می آمد اسعد مصعب را گفت  
اندیشه کن که وی ریس و پیشوای قوم است و سخن حق می گوید و او باسلام دعوت کن بر سعد بن معاذ  
چون نزدیک ایشان آمد بر سر ایشان بایستاد و درشتی با ایشان پیش گرفت اسعد گفت اگر نه آن بودی  
که بیان من را خویشی است بدیدی که با تو چه کردمی بجه کار انجامیده اند و محفل ساخته و قوم مرا از راهی



و ایشان را بدین جزو خواهی دنا و ردن اگر محبت بخیزی و باز بدین روی بنمایا و اگر نه  
خود بینی مصعب گفت این تنه ای تو آنچه کاری آید بیا با ما یک لحظه نشین و سخن ما بشنو  
اگر تو بسندیده آید و قبول کنی مبارک و اگر نه هر چه خواهی بکن سعد گفت راست می گویی  
حربه از دست بنهاد و بنشینت مصعب با وی سخن در آمد و مو عظه آغاز کرد و قرآن بروی  
بخواند و او را با سالم دعوت کرد سعد را رغبت اسلام در دل افتاد گفت چه می باید کرد  
چون کسی خواهد که با سالم در آید مصعب گفت وضو بپاشد و غسل بپوشد و جامه پاک  
پوشد و بیاید و کلمه شهادت بگوید سعد برخاست و در میان باغ شد و وضو بپاشد  
و غسلی بپوشد و جامه پاک در پوشید و بیامد و کلمه شهادت بگفت و مسلمان شد  
برخواست و دو دفعه نیکو کرد و آن وقت باز پیش قوم آمد چون قوم و برادر دیدند با هم گفتند  
که سعد نه بدان حالات که از پیش ما رفت ندانیم که او را چه رسیده است پس چون در آمد قوم  
خود را گفت ای قوم مراد در میان خود چون می دانید گفتند تو محمدوم و بزرگ مایی و بهترین  
و فاضلترین قومی و حکم تو بر ما نافذ است و هر چه تو بپارانی مایی طاعت تو بر ما واجب است  
اگر آنکه سعد سر بر آورد و گفت ای قوم من بدانید که من مسلمان شدم و بدن محمد در آمدم و سوگند  
خوردم که با شما سخن نگویم مگر که بخندای و بیغای بروی ایمان آورید و بدین محمد را بسید پس چون  
سعد معاد این بگفت هنوز شب نیامده بود که مردم قبیله مردوزن جمله ایمان آوردند  
بعد از آن سعد نداده باز بدین آمد و بقاعده دعوت خلق می کردند و توغیب مردم با سالم  
می کردند تا در جمله خاندان مدینه هیچ خانه نبود که از زن و مرد چندی مسلمان نشد بودند  
و دین خورفته بودند و هر روز که برآمدی در مدینه اسلام زیادت می شد و دین بیغای صلی الله  
علیه و سلم ظاهر قومی شد تا بدین حال مدت یک سال بآمد چون موسم حاج برسد و قافلہ بیرون

خواست شدن مصعب بن عیمر باز بیک آمد و هفتاد و سه مرد از انصار با وی بودند و بیغای  
صلی الله علیه و سلم بیعت کردند **فصل سوم** در بیعت کردن انصار با سید صلی الله  
علیه و سلم محمد بن اسحق رحمت الله علیه می گوید چون موسم حاج در آمد مصعب خواست که باز  
بیک رجوع کند هفتاد و سه مرد از انصار که مسلمان شده بودند و مکه را و معروفان قوم بودند  
اتفاق کردند و با مصعب بن عیمر قصد خدمت سید صلی الله علیه و سلم کردند تا بروند و با وی  
بیعت کنند و تفرود دهند و بیغای صلی الله علیه و سلم مدینه آورند و از پو حضرت اسلام  
با وی یکی شوند و جان و مال در کار وی کنند و اصل مدینه را بطاعت در آورند و دشمنان و مخالفان  
وی را از راه بردارند پس این هفتاد و سه تن که با مصعب بن عیمر بیامدند چون بیک رسیدند  
مصعب بن عیمر را بخدمت بیغای صلی الله علیه و سلم فرستادند و حال با وی بگفتند سید صلی الله  
علیه و سلم مصعب را گفت ایشان را بکوی تاجران از مناسک و ارکان حج فارغ شوند و شب دوم  
از ایام التشریق بکوی تاجران عقبه از بیعت حاضر شوند چنانکه هیچ کس از علمه و بیعت اطلاع  
نیابند مصعب بن عیمر رفت و حال با ایشان بگفت و مبعاد بیعت معین کرد و ایشان را مناسک  
و اعمال حج مشغول کرد چون شب دوم شد از ایام التشریق چنانکه ثلثی از شب گذشته بود و بخا  
و بنهان از میان قافلہ بدر شدند بعد از زمانی سید صلی الله علیه و سلم با عم خود عباس رضی الله  
بیامد پیش ایشان و عباس در آن وقت هنوز با سالم در نیامده بود اما عظیم مستغرق و مهربان سید بود  
صلی الله علیه و سلم و سید بعد از ابوطالب اعتماد بوی داشت از جمله قریب و کارها بشورت وی  
گودی چون بنشینستند اول عباس گفت ای قوم انصار می دانید که محمد صلی الله علیه و سلم بنزد ما چه  
و مکرم و محترم است و می خواهیم که یک لحظه از پیش ما خالی گردد و بیامان خدمت و خالی شویم و جانب  
از کباب اعدا مصون و محروس می داریم و مراقب احوال وی می باشیم لکن چون میل وی چنانست که جانب



مدینه هجرت نماید و پیش شما مقام سازد ما نیز رضای وی می خواهم پس اگر شما خواهید که و یا بدین پیوست  
و او را مقیم و ساکن اینجا گردانید شما را بیعت با وی چنان باید کرد که شما چنانک زن و فرزند خود از دشمنان  
کلاه می دارید او را نیز نگاه دارید و همچنانک در بار حرم خود کسان را روی بکنید و چنان و مال روی از وی  
نگردانید و بادوست او دوست باشید و بادشمن او دشمن باشید اگر سر این دارید دست بیاورید و بیعت  
کنید و اگر نه هم اکنون بهتر که او را مشغول ندانید چون عباس از سخن فارغ شد روی سوی عباس گردیدند  
و گفتند ای عباس الخ تو گفتی بشنیدیم یا رسول الله تو بگوئی با چه می گویی و چه می فرمایی سید  
صلی الله علیه و سلم آغاز کرد و اول حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و چندی از قرآن بخواند و ایشان را  
موعظه بکرد پس ببردن راه آخرت و حضرت دادن دین اسلام ایشان را توضیح و تخریر کرد و بعد از آن  
ایشان را گفت: انا علم علی ان معونی یا معونی منه نساکم و اولادکم گفت بیعت می کنم با شما بدان  
وجه که من گفت نام شما را زن و فرزند خود را بگوئید و شما را در از حرم خود می کنید  
از آن من نیز بکنید و بادوستان من دوست باشید و بادشمنان من دشمن باشید چون سیدصلی الله  
علیه و سلم این سخن بگفت بیشتر کسی که دست بیرون آورد تا بیعت کند بران این معزور بود  
که دست بیاورد و گفت یا رسول الله فارغ باش و بیعت بکن که من همچنانک زن و فرزند خود را می گویم  
تو این بگوئی و بخون و مال از تو بگوئیم و بادوست تو دوست باشیم و بادشمن تو دشمن باشیم در خوشی  
یا رسول الله که ما اهل جنگ و کار داریم و اهل حلقه و نیزه ایم و صعب حرب و قتال از بدران خود نظیر  
داریم و شب و روزان کار داریم و شجاعت و مردانگی ما در جمله عرب می دانند و درین حال این معزور  
ابوالمیسر بن النبیان بر پای خواست و گفت یا رسول الله می ترسیم که ما بدین جلد و ناکیم و دوستان ما  
که اهل شوکند از آن بهتر تو دشمن خود کنیم و جانب تو بر همه احباب مقدم داریم و تو بباقت ما را  
فرز کنای و بارش قوم خود را می بجانب مکه چون ما دشمنان تو محذول و معزور بودیم چون وی این

بگفت سیدصلی الله علیه و سلم تسمی بکرد و بعد از آن گفت اللهم الله المهدم اناسکم و انتم منی  
اخبار من خاربتم و اسالم من سلتم گفت لایله خون من خون شماست و حرم من حرم شماست و من  
از شما ام و شما از من باید با آنک شما جنگ کنید من نیز جنگ کنم و با آنکس که صلح کنید من نیز صلح کنم بعد از آن  
جمله بیامیزد و بیعت کردند چون بیعت کردن شد سیدصلی الله علیه و سلم بفرمود که شما از میان قوم  
دوازده نقیب اختیار کنید ایشان با هم بنشینند و نه نقیب از قوم خود را اختیار کنند و سه نقیب  
از قوم اوس و ان نه نقیب که از قوم خزرج بودند یکی اسعد بن ذراره بود و دوم اسعد بن الربیع و سوم  
عبدالله بن الرواحه و چهارم رواج بن مالک بن عجلان و پنجم ابن المروید بود و ششم عبدالله بن الحزام  
بود و هفتم عماره بن الصاحت بود و هشتم یکی از عرب بود و نهم محمد بن عمر و ان سه از قوم اوس  
بودند یکی اسید بن حضیر بود و دوم سعد بن خثیمه بود و سوم رفاعة بن عبدالمندر بود پس چون  
این دوازده نقیب از میان قوم اختیار کردند سیدصلی الله علیه و سلم ایشان را گفت شما بیایید و کفیل  
شوید از قوم خویش با من بیعت کرد و رفت چنانک قوم عیسی حادیان از عیسی کفیل شدند قوم ویرایشان  
گفتند بل ایگاه سیدصلی الله علیه و سلم گفت من نیز کفیل شدم شما را و بایندان بر قوم خود پس چون  
این بیعت بدین صفت گویا داده شد بوقت از سر عقبه و اولاد از وی بلند برآمد که می گفت ای قریش  
بچه خاویز نشسته اید که اهل مدینه بیامیند و با محمد عهد و بیعت کردند تا فرزند احمرب شما بیرون آیند  
و سازعت و مخالفت پیش گیرند بشاید و ایشان را دریا بیاید پیش از آنکه کار بر شما سخت شود و تا آنکه و تداو  
آن ممکن نگردد پس چون آواز برآمد سیدصلی الله علیه و سلم انصار را گفت هذا رب العقبه گفت  
این شیطان عقبه است که از سر عقبه با من می دارد و قریش را از بیعت ما خبر می دهد تا فرزند احمرب را بکشد  
انصار گفتند یا رسول الله اگر قریش ما را در این میان بینیم و الخ سزاوارت ایشان باشد بدین سیدصلی الله  
علیه و سلم گفت هنوز وقت آن نرسیده است و شما باز غنای خود را دید و محسبید و این بیعت



بعد از نزول آیه قتال بود و لکن سید صلی الله علیه و سلم در آن حال مصلحت نمی دید بر چون روز بامداد  
 مدینه قریش برخواستند و میان قافله باز آمدند و بعد از آن با اهل مدینه گفتند که ای اهل مدینه شما  
 آمده اید و با محمد بیعت کردید تا فدا کار یافتد شما بجز یک بایرون آید و با وی یکی شوید مردم مدینه  
 جماعتی از اهل شرک بودند و از آن بیعت خبر نداشتند پیش ایشان آمدند و عذر خواستند گفتند معاذا الله  
 که ما جانب شما را نگذاشتیم و با دشمن شما بیعت کنیم و قوم انصار این سخن از ایشان شنیدند و هیچ جواب  
 ندادند قریش خود بدان راضی شدند که دیگران عذر خواستند آنگاه باز کردند تا چون قافله رحلت  
 کرد خبر بیعت فاش شد بعد از آن قریش لشکر کردند و از دنباله ایشان و رفتند قافله مدینه از پیش  
 رفته بودند تا ایشان را یافتند حکم سعد بن عباد که بعد از باز ماند بود او را بگفتند و بند بر نهاده  
 و باز بگذاشتند و چند روز او را محبوس می داشتند تا خبر بر رسید بر ایشان و حرمین مطهر را خبر شد  
 که قریش سعد بن عباد را بگرفته اند و او را محبوس می داشتند از میان وی و سعد بن عباد دوستی بود  
 آن وقت برخاست و رفت و او را از دست قریش باز ستد و در هاگردا بدینه شد و روایتی دیگر  
 درین بیعت جنایت است که چون قوم انصار در عقبه از پی بیعت جمع آمدند عباس بن عباد از انصار  
 بر پای خاست و روی در قوم خود آورد و گفت ای قوم می دانید که با محمد چه بیعت می کنید  
 گفتند بگوی ما عونه علی حرب لا عجم ولا عرب من الناس گفت این بیعت جنایت است که از پی روی  
 با عرب و عجم حرب کنید و سر و مال خود فدا می کنید و در هیچ حال از نصرت دادن وی باز نمی آستید  
 پس اگر بدین شرط با وی و فاقو ایند کردن بیعت بکنید که خبر دنیا و آخرت شما در آن باشد و اگر نه فدا  
 چون زیانی رسد یا در حق شما مصیبتی رسد و اقلای وی می نگارید و از وی بترسید بر او ایستد آن  
 که این ساعت این بیعت نکنید انصار یکبار آواز بردند و گفتند بیعت با سید صلی الله علیه و سلم  
 بدین شرط قبول کردیم و سر و مال خود فدا می کردیم آن وقت گفتند یا رسول الله چون ما بدین و فاقویم

ما را از خدمت تو حق با داشته باشد سید صلی الله علیه و سلم گفت با داشتن شما بیعت جاویدار باشد  
 آن وقت دستها دادند و با سید صلی الله علیه و سلم بیعت کردند و اول کسی که دست می داد  
 صلی الله علیه و سلم نهاد بران المعز و بود چنانکه از پیش حکایت وی رشت و جمله درین بیعت  
 حاضر بودند هفتاد و سه تن بودند و دوزن و اسامی ایشان یک یک مذکور است در سیوت  
 و بیعت زنان چنان بود که سید صلی الله علیه و سلم بر زبان با ایشان تقریر دادی اما دست در دست  
 ایشان نهاد و با ایشان بیعت بر زبان کرد و ازین دورن یکی ام عماره بود بعد از آن با سید در جمله  
 غذاها حاضر شدی و با کافران جنگ کردی و با محمد خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بنیست  
 که مسیله کذاب پیدا شد و اهل مکه می آمدند و چون لشکر اسلام در مدینه بود بجز یک مسیله کذاب  
 شافعی با لشکر اسلام بیرون شد و بجز یک مسیله رفت و جنگ می کردند تا لشکر اسلام مسیله بقتل  
 آوردند چون لشکر اسلام از قتل مسیله فارغ شدند نگاه کردند تا ام عماره را و از زخم داشتند بر و شکم  
 و مرن بود و تفصیل این هفتاد و سه مورد در سیوت مذکور است که بعد از آنکه با کوفه کردند و هر یکی  
 از ایشان کجا شهادت شد و وجه جان باز می کردند از آن پیرو تقصیب یغاب صلی الله علیه و سلم و نصرت  
 دین اسلام و ما را از آن پیرو طوبی کتاب بیاوردیم بوقه الله تعالی من و کایتم و احسن فی زمرتکم  
 امین رب العالمین و کعب بن مالک از انصاری که در بیعت حاضر بود سعی گفته و اسامی این دوازده  
 نقیب که یاد کرده شد در این بیاورد است و ما را از آن پیرو بیک بیاوردیم تا اگر کسی خواهد که اسامی ایشان  
 یاد کند چون در شعر باشد و داخل شعر آید

شعر

والبح اسما الله قال رابع  
 وبلغ اناس من ان قد مد لنا  
 وکان عداه الشعب والحر وناح  
 باحمد یون مرید الله ساطع  
 فلا وعلی من حسدا مرنده  
 والوج کل مالک جامع



و ذوق فاعلم ان بعض عودنا  
 اماه اکر و ان عمر کلا عسا  
 وسعدا ماه الساعدي في منذر  
 و اضيا فلا تعطسک ان واحد  
 وما والعرفی ابن صامت  
 ابو الهیسم ايضا وفي مثلها  
 وما ابن حفص بن اربط طمع  
 وسعدا و عمرو بن عوف  
 وانه خروج لما عاد لب

اولک بحر لا یسک منام  
 علیک بحری دعی الیلب طالع

حکایت عمر بن حویر که اسلام آورد پسید صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحق رحمه الله  
 می گوید که چون انصار بیعت کردند و باز مدینه رفتند و دعوت اسلام آغاز کردند و بقیه کسان  
 بودند باسلام نیامده بودند ایشان را باسلام در آوردند و یکی بود که نام او عمرو بن حویر بود و باسلام  
 نیامده بود و این مرد از میان انصار بود و مدینه و مدینه بنی سله بود که در شکر و بیت پرستی  
 برآمده بود و در کفر و ضلالت پرورده بود و وی چون دیگر انصار بنوادی باسلام در نیامده و او را  
 حتی بود خاص در خانه بنیان بود و از امری و ستیدی و تعظیم وی می گویی و او را عظیم شریف و مکرم  
 داشتی و هر بامداد که سوزان جامه خواب بر گودی اوله بر تنی و سجد ان بت بر گودی و بسو و معاد  
 بن عمرو و سعد بن معاد و جمعی دیگر از جوانان بنی سله که باسلام درآمده بودند و مشرب بودند و  
 بت را بدزدیدند و در جامی پر از و حل و نجاست لختندی سرنگون بر عمرو بن حویر چون  
 بوخاستی بطلب آن رفتی و ان بت را بر ستیدی در جامی پر از و حل و نجاست بیافتی سرنگون در آن

افکنده بودند بر بغض مودی تا بیرون آوردند و بستی و عطرها بپاشان بر گودی و باز بخانه برودی  
 و بنهادی و شب دیگر همچنان می کردند بر عمرو بن حویر و بنام او گفت اگر من نیامده باشم که این  
 حرکت که با خدای من می کنی سزای وی بدادی بر چون چنین کردند چند نوبت و مر نوبتی عمرو  
 در غصه افتادی بر رفتی و از نا پا بر طلیسیدی و ان جنان بر گودی و بگفتی تا و یا حلال است بگفت گفت خدای  
 ان نوبت کار تو بسیارم چون بود از جاه بر آورد و بخانه برود و بال بستی سمیری و منه کرد  
 و در کردن وی افکنده و گفت ای خدای من می دانم که این حرکت با تو می کنی که من دفع وی کنم اکنون  
 شمیر ترا دادم اگر تو خدای منی شامی و در تو حیوی هست دفع دیگران از خود بگویی و نکنداری  
 که بر تو استخفاف کنند و اگر نه مرا حلال گفت از بر که ترا از میان و حل و نجاست بیرون آوردم  
 این بگفت و از پیش روی رفت چون شب در آمد بسو و معاد بن عمرو و سعد بن معاد و دیگر  
 رفیقان بر رفتند و آن بت از خانه بردار کردند و با سکی مود سرنگون در جامی او بختند و بختند  
 عمرو بن حویر رفت تا حالت خود باز داشت چون رفت و ان بت نذیر بطلب وی می برود و رفت  
 بعد از زمانی که طالب وی شده بود او را دید که با سکی مود در جامی پر از و حل و نجاست او بختند بودند  
 عمرو چون جنان دید اف بر وی زد و گفت ان بر خدایان چون تو اید که تا با سکی مود بنشیند که در جاه  
 بر نجاست او بختند در نیامده و خدایان کوم دروستیدن تو بعد از ان سنگی چند بر وی انداخت  
 و خود بیامد و سلمان شد و در مسلامی روز کاری بنکی بگذرانید و در خدمت ان بت چند بیت  
 بگفت و بیت اینست

شعر

افعلی عالمی سدن الان نفسی عن سوا العین  
 والله لو كنت الی لم یکن انت و کلک مطیور فی قسور  
 الحمد لله علی العلی دی الممن الواب الی انق الذیان الدین



هو الذي اسدى مقلان <sup>الذين في ظلمة من مومنين</sup>  
 بالاميم باحكايت سيد صلى الله عليه وسلم باقرش و فوامدن آية قتال محمد بن حنظل  
 رجة الله عليه عى كويد كقرش دست برا و دزد و عداوت و عصيان بشرك فقتند و در كذب  
 و در سخن سفا مبر صلى الله عليه وسلم مبالغت كودند و در ايندا و استمنا تادى و غلو نمودند  
 حق تعالى را ناستديد و تحقيق وعد خود را و تصديق رسالت پيامبر را صلى الله عليه وسلم  
 و نصرت اسلام را و قهر مشركان را و تعويل متمردين آية قتال فرودستاد و اول آية در ابحاث  
 قتال فرود آمد اين آيت بود اذن الذين يقاتلون بانهم ظلموا و ان الله على بصيرهم لقد يرد الى قوله تعالى  
 و الى الله عاصم الامور و ديكر آيتى كه فرود آمد درين باب اين بود قوله تعالى و قاتلوا من هم حتى  
 لا يكون فتن لى و يكون الذين كله الله لاية بس چون آية قتال فرود آمد و جماعت انصار كه حكايه  
 ايشان از بيش رفت بيعت كودند و مسلمانان در ملكه از دست كافران پنج آمدند سيد صلى الله عليه وسلم  
 اصحاب خود را دستورى داد تا باصوب مدينه شوند و هجرت در انجا نمانند و لفظ سيد  
 صلى الله عليه وسلم در اجازت هجرت اين بود ان الله قد جعل لكم اخوانا و دارا ما سون بها كفت  
 حق تعالى شمارا برا در اين چند بيضا كودند يعنى انصار و بايكامى بدست آورد شمارا يعنى مدينه  
 اکنون با نجا يكاه هجرت ناسد و از هجرت اين كافران بواسايد

**باب** بيعت و يكم

در هجرت صحابه رضى الله عنهم مدينه  
 چون سيد صلى الله عليه وسلم صحابه را دستورى داد كه مدينه هجرت كنند اول كسى كه هجرت كود  
 ابو سلمه بن اسيد بود و اين ابو سلمه اول هجرت بحبشه كود و و باز آمدن بود ديكر مدينه هجرت كود  
 و حكايه هجرت وى مدينه جنل بود كه ام سلمه حكايه كود و كفت چون ابو سلمه هجرت مى كود

مدينه مرا برا اشتوى بر نشاند با بسم سلمه و ام سلمه در آن وقت بان ابو سلمه بود چون وى وفات  
 يافت پيامبر صلى الله عليه وسلم او را با نكاح آورد و وى كفت چون ابو سلمه مرا بر نشاند بنى مغيره  
 كه قبيله و خویشان من بودند بيايدند و در امام شتمن بكوفتند و ابو سلمه را گفتند اگر تو هجرت مى نمائى  
 تو برو اما او را نمى گذاريم كه تو او را ببرى انگاه مرا از اشتى فرود آوردند و ابو سلمه خصوصت دوستند  
 بنى اسيد لقبه ابو سلمه بودند ايشان را خبر شد بيايدند و با قوم من خصوصت كودند انگاه ايشان  
 گفتند كه چون شما حكم ما در حرم رسد از دنيا كه شوهر نگذاريد ما را اين حكم فرود مى رسد كه از ما در اسلام  
 بشخص خصوصت در آمدند و بسم سلمه را بشكش در افكندند از بس كه وى راى كشيده اند اين جانب  
 دستماي وى بر هائيدند و بعاقبت بنى مغيره مرا بيشتر حق در دوز بنى اسيد بسم را بيشتر حق  
 بودند و ابو سلمه خود تنها هجرت كود و من جدا بماندم از شوهر و فرزندانم بسرداى دينم و نه پدرم  
 تا سالى چنان بنشستم و شب و روز مى گويستم هر روز بخواستم و بسرداه رفتمى و مى گويستم و از هر كس  
 كه از صوب مدينه آمدى خبر ابو سلمه بر سيد مى تا چون سالى برين بر آمد و حال مرا چنان ديد كه مرا  
 دستورى دادند و بسرمو بياي و درند برخاستم و مدينه هجرت كودم و بعد از ابو سلمه كسى كه هجرت  
 عامر بن ربيع بود و بعد از وى عبدالله بن جحش بود و وى با اهل و عيال و اهل بيت هجرت كود  
 چنانكه خانه و يار در سبه شد و روزى عتبه بن ربيع و عباس عبد المطلب و ابو جهل هشام  
 و به لاي كوه ابو قيس رفتند بودند چون در نكستند خانه عبدالله بن جحش ديدند كه در سبه بودند  
 و هيچ كس در انجا نماند چنانكه عتبه بن ربيع نفسى سوخته و كشيده و اين بيت نكفت شعر  
 كل دار و ان طال سلامتيا <sup>و ما سدد لها النكاح و الحب</sup>  
 و بعد از ان كفت در بغاسراى عبدالله بن جحش را هيچ كس در نماند ابو جهل كفت چه غمى خورى  
 اين مستى سر كشتگان را و هالان ما اواره بياشتد و نام ايشان در جهان نيست شود بر بيلان ايشا



محابه روی در نماند و قوم و گروه گروه می رفتند با زن و فرزند و اهل و عیال و بعضی محمود  
 نزدن و اسامی ایشان که هجرت می کردند بترتیب در سیوت مذکور است و بعد از عبدالله بن جحش  
 در مدح قوم خود که بجهت هجرت مؤذیان جدیدیت بگفت شعری

لو جلف بنی الصفا ام احمد	و مرو تبا بل الله بوب منها
لبحر الالی کما یما لم نزل	نکته حتی عاد غنا ستمها
نما هم عمر دودان واس	و اما ان عدت عنهم و هم و طمها
الی الله بعد من مسی و واحد	و دن رسول الله بالحق دینها
لما راسی ام احمد عا دسا	نعمه من احسی نفسوار هب
سولان لت فاما فا عالا	فهم باسا الی بلدان و لسانوب
فعلت لهاب رب ما بطه	و ما انما الوجه و العبد و کک
الی الله و حمی و الرسول و من	نیم الی الله و ما وجهه لا مح
فکم ترکنا من حم مناصح	و ناصحه بلی مدح و سداب
روی ان و ما ما معی بلا دها	و نحن روی ان الدعا بطلب
دعوت بی غم محمود ما هم	و المرح بالاح للناس ملحق
اجانوا الحمد لله لما دعاهم	الی الحق داج و العاج داو عب
و اما و اصحاب ذار قواله دی	اجانوا علینا بالسلاح و اخلت
لوا حسی اما منها هو مق	علی الحق مدد و فوج معذب
طعوا و منوالدیه فان لهم	عن الحق یلین بخار و احب
و دعنا الی قول النبی محمد	و طاب ولا الحق و طاب

ب بارحام الیهم فوبه ولا قوب بارحام الا تقرب  
 وای این احب بعد ما ما سک واه صمد بعد صمدی ووب  
 سیعلم و ما اسادا براسلوا و درمل امر الناس للحق اصوب

**حکایت هجرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه** محمد بن اسحق رحمة الله علیه  
 می گوید که عمر بن الخطاب و عباس بن ربیع و هشام بن عاص رضی الله عنهم هر سه اتفاق کردند  
 تا به هم از مکه بیرون آیند و مدینه هجرت کنند و می خواستند که قریش را خبر نیا شد تا معنی نکند  
 بر سر عا د ساختند با همی در بیرون مکه که در شب هر سه با یکدیگر جمع شوند و از آنجا که روی در مدینه  
 آوردند عمر بن الخطاب و عباس بن ربیع و عیاد حوز بیرون آمدند و در نزدیکی مکه کوه بودند  
 بنشینند و انتظار هشام می کردند چون ایشان مرد و خروج کردند قریش را خبر شد از عزم هشام  
 او را بگریزند و در زندان کردند عمر و عباس چون دانستند که وی نمی آید بدانستند که قریش او را  
 بگرفتند و بعد از آن ایشان مرد و مدینه رفتند و قریش هشام بن عاص را عذاب می کردند  
 تا از مسلمانی بپزداد شود پس چون عمر و عباس مرد و مدینه آمدن بودند و چند روز گذشت بود  
 ابو جهم و با ذریش خلوت بن هشام مرد و مدینه آمدند از بهر عباس بن ربیع و عاص بن ابی در  
 ایشان بود از مکه چون در آمدند او را گفتند مکه سوگند خورد که از آفتاب بسایه نشینم و شانه  
 بر سر نهیم تا روی تو بگوید به منم النون چندان با ما بیایا ما خدوی تو بازیند و سوگندی راست شود  
 پس چون ایشان جنس بگفتند عاصم را از بهر مکه از رقی بیامد عزم آن گود که با ایشان بلکه رود و عمر  
 رضی الله عنه چون دانست که عاصم عزم مکه گود است او را گفت ای عاصم سخن ابو جهم را بدایت  
 مغرور مشو و قول ایشان باور مدار که ایشان دروغ می گویند و می خواهند که ترا در فتنه افکنند و مادر  
 الکافان و بر اصداع دهد خود با سایه نشیند و اگر سرش خارش کند سر را شانه کند و ازین جهت



از پیروی صحیح اندیشه مکن عاشر گفت چندان بگذرد و ما سوگند ما ذرا راست گفتم و مرا این انجاء مال هست  
برگردد و با خود بیاورم بعد از آن عمر گفت ای عاشر تو می دانی که در قریش هیچ کس را چندان مال نیست که مراست  
و من نیمه از مال خود بتو دادم با ایشان هر دو که من می توانم ایشان با تو صحبت می کنند و می خواهند تا  
در فتنه انگیزد عاشر سخن عمر قبول نکرد و گفت چندان بروم که سخن با او راست گفتم و دلیلی با دست  
آورم و خود باز کردم عمر چون دید که عاشر نخواهد رفت گفت ای عاشر شتر من شتری دونه است  
و سخت نیکو تو توان نشستن یا اگر در راه غدیری ایشان بنی زلم آن بگردان و در مدینه بازای  
عباس بن شتر عمر نشست و با ابو جهم و با ادرش حارث رفت چون بنویک مکه رسید بودند  
ابو جهم حمله کرد عاشر را گفت این شتر من سخت بدی رود مرا بیاور و در دین کوهان عاشر گفت  
شاید و فرود آمد تا او را بر نشاند ابو جهم و با ادرش حارث عذر کردند و مرد و پوی دویدند و او را  
بگرفتند و بنزدی بر نهادند و وی را بکمر در بندید و بنزدی عمر مردم بدیدند ایشان آمدند ابو جهم گفت  
ای قوم شما این یا سفهاء قوم خودان کنید که من را با در خود کردم عاشر را در زندان کردند و او را  
عذاب می کردند تا از مسلمانان بیزار شد عمر بن الخطاب رضی الله عنه حکایت کرد که گفت چون  
که عاشر از مسلمانان بیزار شد عظیم دل تنگ شدم و من با جماعتی از صحابه پیوسته می گفتم ای حق تعالی  
توبه ایشان قبول کن که از مسلمانان دور آیند و دیگر کافران چون پیغامی صلی الله علیه و سلم مدینه  
در آمد حق تعالی این توبه فرستاد قوله تعالی قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا  
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم الی قوله و انتم لا تشعرون  
عمر رضی الله عنه گفت من این آیه بنوشتم عاشر و هشام فرستادیم که کافران ایشان را محبوب داشته بودند  
و هشام را عتاب می کردند تا کافران شد هشام بعد از آن حکایت کرد که من هر روز در باران کاغذ را  
روی گرفتار می خواندم و لکن نمی دانستم مقصود از آن چیست بعد از آن کاغذ برگزیدم و در آن بنویسیدم

۱۴۴  
مرا معلوم شد که مقصود از آن آیه آنست که حق تعالی توبه بندگان خود قبول می کند و اگر چه ایشان  
بغیر خود ظلم کرده باشند هشام گفت چون مرا این معلوم شد در حلاله و خاستم و شتری برگزیدم  
و بنوشتم و روی مدینه نهادم و بیا مردم و دیگر بار مسلمان شدم و روایتی دیگر در اسلام وی  
آنست که چون سید صلی الله علیه و سلم مدینه آمد روزی گفت که باشد که بروم و هشام بن العاص  
و عاشر بن ربیع را پیش من آورد و ولید بن المغیره بر پای خاست و گفت یا رسول الله من بروم  
و ایشان را پیش تو آورم و ایشان هر دو در مکه محبوب بودند و ولید گفت برخاستم و بکلام و اتفاق  
زنی دیم که اطعمی داشت و جایی می بود که می ای زن این طعام کجای پوی گفت پیش این محبوبان  
می بود ولید گفت من از بی آن زن برفتم و آن خانه محشم بگویم و اتفاق دان خانه سقف نداشت  
چون شب در آمد بو خاستم و به دیوار خانه پردفتم و با نذر و ندم و قید های ایشان بوسه  
و بوسه می آید بکس و ایشان را بیرون آوردم و بوسه خود نشاندم و من خود بیاد می رفتم تا ایشان را  
مدینه آوردم و حضرت سید صلی الله علیه و سلم و این روایت جفاست که ایشان از اسلام  
بیرون نیامد بودند و در عذاب و زندان کافران صبر می کردند تا حق تعالی ایشان را خلاص داد  
و بر از آن صمیم روی محبت نمود چون محبت می کرد از مکه و مال بسیار جمع شد بود  
قریش را و گفتند چون توبه می آمدی هیچ نداشتی و این مال را تو داری پیش ما جمع کرده اکنون اگر  
می خواهی که محبت نامی مال را بمانی و برو بعد از آن صمیم گفت من مال خود جمله شمارا دادم  
اکنون مرا در مکه بعد از آن او را در مکه برفت و جمله مال بجای گذاشت چون مدینه  
آمد حکایت کردند که صمیم جمله مال خود بقیش داد تا او را در مکه محبت کرد سید صلی الله  
علیه و سلم فرمود که صمیم گفت سود کرد صمیم که این بازگانی بگوید بعد از آن صحابه  
پیاپی محبت می کردند الا ابو بکر و علی رضی الله عنهما لا ایشان با نظر سید صلی الله علیه و سلم



مانند بودند تا ایشان با سید صلی الله علیه و سلم محبت نمایند  
**باب** در محبت سید صلی الله علیه و سلم **مست دوم**

محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید چون صحابه سید صلی الله علیه و سلم محبت نمودند بنیامیر  
 صلی الله علیه و سلم در مکه نشست بود و انتظار می کرد تا او را دستور می دهند و از صحابه  
 جز ابو بکر و علی رضی الله عنهما هیچ کس دیگر در خدمت سید صلی الله علیه و سلم نبودند که جمله  
 محبت نمودن بودند تا بعضی در دست کافران مجبور بودند ابو بکر رضی الله عنه از بنیامیر دستور می  
 خواست بود تا وی نیز محبت کند سید صلی الله علیه و سلم او را دستور می داد و می گفت  
 لا تجعل لعل الله يجعلک صاحباً گفت تعجیل کن ای ملک حق تعالی تو را رفیق و یار و یاری بوی  
 و ابو بکر رضی الله عنه طمع در آن کرد که بنیامیر صلی الله علیه و سلم رفیق وی باشد در محبت آن وقت  
 خاموش شد و قریب چون بیدار شد سید صلی الله علیه و سلم تبعی و مدحی حاصل می شد و او را مدینه  
 بلوی بیعت کردند و صحابه پیش ایشان شدند همان بودند که سید صلی الله علیه و سلم محبت نماید و زیادت  
 تبع و مدد او حاصل شود آن وقت لشکر کردند و بجنگ ایشان آمد چون ایشان از این ظن در افتاد سیاح  
 ساختند و همگنان قوم در حاد الذو جمع شدند تا در کار وی رانی زنند و از بهوی تدبیری اندیشیدند  
 بر چون بهار الذو می رفتند در راه ابلیس را علیه الله بوشالایی می موی دیدند که ایشان بود  
 و وسطی سالی داشت و عصای در دست گرفته او نیز با ایشان موافقت کرد و می رفتند  
 در آن روز چون بدان جای رسیدند از وی پرسیدند که ای سید و اجد کار است گفت من از اهل  
 نجدم و در دای و تدبیر و بیاد همم شنیدم شما از بهر محمد جمعیتی خواهید ساختن و در کار وی  
 رانی و تدبیری خواهید اندیشید لکن من نمی توانم شریک شوم و هندی به شما حاکم شود من آنرا باز

باید شما هم و تلقین شما کنم گفتند شاید درای بر جمله بدار اندوه در شدند و ایشان سیزده تن بودند  
 حص بن مطعم و حارث ابن عامر و ابو النجدی بن هشام و بسر بن حجاج سه و سه و امه بن حلف  
 و ربیع بن اسود و حکیم بن الحرام و ابو جهم بن هشام و شیخ نجدی در میان ایشانست یعنی ابلیس  
 علیه الله لعنه بر این جمله جمع شدند و گفتند ای قوم کار محمد را ما بینید که جو نیست هر روز در وی  
 زیاده می شود و اینک اهل مدینه با وی یکی شدند و شوکت و استظهار وی زیادت شد و اصحاب وی با  
 پیش خود بودند و ایشان را در خود جای دادند و دوست کردند چون صحابه وی بودند محمد را این پیروند  
 و او را پیش خود جای دهند و احوال وی می دانند که هر که سخن وی می شنود فریفته می شود و در حال  
 بدن وی می آید و صن و دردت چون محمد محبت نماید و پیش اصحاب خود و مدینه دور نبود  
 که تبع وی بسیار شود و آنگاه لشکر کند و بجنگ می آید و بیدار شود که کار چگونه بود اکنون  
 رانی بر اندیشید که بدان رای از دست وی خلاص یابیم یکی از ایشان گفت این محمد شاعر است  
 مثل از میروند امه و ایشان را در گذشتند اکنون مصلحت جناس است که ما با وی همچنان کنیم  
 که عرب با ایشان کردند گفت چه کنیم گفت او را در خانه کنیم و در از میروی بر آوریم و او را نه نان  
 دهیم و نه آب تا همچنانکه ایشان هلاک شدند و بی هلاک شود چون آن حضرت قریش را گفت  
 ابلیس علیه الله لعنه که وی را شیخ نجدی گفتند گفت این نه دانی است که تو زدی از بهواند که وی با  
 مجبور بداریم کار وی بنمانند و هر چند از روز تو خبر وی با اتباع و اصحاب وی رسد آن وقت  
 ایشان لشکر جمع کرد و می آیند و مرا از حصن بدر آورند و بعد از آن شما و ایشان باید بجنگ کنید  
 و بیدار باشد چگونه باشد اکنون رای بهتوانم بفرماید یکی دیگر گفت مصلحت آنست که او را از مکه  
 بیرون کنیم و چون از میروند با او نه بینیم که مر جلوتی را خواهم می بر ابلیس علیه  
 الله لعنه گفت این نه دانی است که شما می زنید و شما می دانید که این محمد الهجه خوش دارد و سخنی



شیرین و طلعتی خوب و هیبتی زیبا و مجالستی دلربای چون وی از شیر شهاب بود و بهر  
قبیله که فرود آید و بهر شهری که نزل کند باندل وقتی مردم آنجا جمع وی شوند و بدین روی در آیند  
چون جمع وی بسیار شد و دراز کار نباشد که لشکر کند و بیاید و مکه از دست شماست اند  
چون وی چنین بگفت جمله گفتند شیخ نجفی راست می گوید پس هر راسی و بدیوی که می گذرد شیخ نجفی  
آنرا باطل می کرد تا با خواهر او جمل یعنی گفت من نیز بگویم گفتند بگوی یا ابو الحکم گفت رای من آنست  
که از قبیله که ما را هست نزدی بنای جلد که از وی عیب تو نیست و نباشد بیرون کنیم و هر یکی  
از ایشان شمشیر بدست دهیم تا چون محمد خفته باشد یکبار بروی حمله بزنند و او را شمشیر باده بزنند  
کنند چون بدین صفت بگفته باشند چون وی در جمله قبایل عرب متفرق باشند آن وقت  
بنی عبد مناف با جمله قریش بر نیایند آن وقت ایشانرا دست دهیم چون ابو جهل از چنین بگفت  
ابلیس یعنی گفت رای اینست و جز این رای نیست که این جوان می گوید و تدبیر کار ایشانرا نیست  
بعد از آن بدین اتفاق کردند و خواستند متفرق شدند چون نزدیک شب شد از قبیله بلخی اختیار  
کردند و شمشیری بدست وی دادند و عزم آن کردند که چون سید صلی الله علیه و سلم خفته بودند  
و او را بقتل آورند درین حال جبریل علیه السلام بیامد و سید را صلی الله علیه و سلم ازین کار خبر داد  
و گفت امشب در فراش خود مخفی گردانم تا قصد هلال تو کرده اند بر چون شب درآمد قریش با آن  
جماعت که راست کرده بودند بیامدند و بر در سرای سید صلی الله علیه و سلم بایستادند و انتظار می کردند  
که سید صلی الله علیه و سلم مخفی بایستاد باشند و در او راهی نماند که سید صلی الله علیه و سلم  
دید ایشان و در سرای ایستادند علی راضی الله عنه بخود را و او را گفت یا علی تو امشب در فراش من  
مخفی و این بر دیوای من در سر کش و از کافران هیچ اندیشه مکن که ایشان را تو هیچ نتوانی کردن  
علی راضی الله عنه بوقت و بر جای سید صلی الله علیه و سلم خفت ابو جهل درین حال بود سرای ایستاد

بود و طعن در سخن سید صلی الله علیه و سلم می کرد و می گفت ای قوم محمد دعوی می کنید که انما متابعت  
من کنید و بدین من در اسد و فرمان من برید ملوک عرب و عجم باشند و دیگر چون از کور و چین بدیانت  
جاودانه شما را بود و اگر چنین نکنید و فرمان من نباید شما را همچون کوفتند بلشیم و فرودای قیامت شما را  
بانش و زخ بسوزانند درین سخن بودند سید صلی الله علیه و سلم خستی خاک بر کوفت و از خانه  
بیرون آمد و جواب ابو جهل یعنی باز داد و گفت بلی منم که این دعوی می کنم و توانان جمله خواهم و چون فرود  
در غروب در چون کوفتند ترا سر برینند و چون از کور و چین بی ترسم بانش و زخ بسوزانند این بگفت  
و این سورت آغاز کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم یس و القرآن الحکیم انکلمن المرسلین علی  
صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحمن الی قوله و جعلنا من بین یدیم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم  
فهم لا یصرون چون این خواند آن خاک بر سر ایشان افشانند و خود بوقت حق تعالی دیدها  
ایشان کرد و دایند و او را ندیدند بعد از ساعتی که سید صلی الله علیه و سلم گذاشته بود و ایشان  
بانتظار ایستاد بودند یکی هم از قریش درآمد و گفت شایعه کار ایستادید بگفتند بانتظار آنکه محمد  
مخفی باشد ما برویم و کار خود بکاریم گفت شما کور بودید چون وی بر شما بگذشت و خاک بر سر شما  
باشد ایشان با و نکرند دست دواز گزند یکوهای خود دیدند بر خاک و هم با و نکرند و رفتند  
و در خانه نگاه کردند علی را دیدند که در فراش سید صلی الله علیه و سلم خفته بود و بودیهای در سر  
گذاشته بود و در افتادند بعضی گفتند محمداست که در فراش خفته است بیایند و با بلشیم و بعضی  
محمد نیست در شک بایستادند در تردد و اندیشه بودند تا وقت صبح درآمد علی رضی الله عنه از میان  
فراش برخاست چون علی را دیدند دست بر هم زدند و گفتند آن مرد راست گفت که محمد آن بود  
که دو تن بر جا بگذشت و ما او را ندیدیم و آن آیت که در حق یکدیگر کافران آمده است و از هر قتلت  
سید صلی الله علیه و سلم فرود آمده است ایستادند قول تعالی و ادعکم الین کفر و الیشوک



او بقتل او بخو جک و یلکون و یلک الله و الله خیر الما کون و آیه دیگر این بود ام تقولن شاعر  
یتربص بعرب المنون قل تبصوا فانی منکم من المتر بصیر و در شب که قریب این گیده ها ساخته بودند  
روز دیگر حق تعالی بیغایر را دستور داد تا از مکه بیرون آمد و رفت **حکایت**  
**صلی الله علیه و سلم از مدینه هجرت نمود** محمد بن ابی بکر رحمة الله علیه  
می گوید ابو بکر رضی الله عنه چون دستوری خواست که هجرت کند و سید صلی الله علیه و سلم دستوری  
نداد توقف فرمود و ابو بکر مستعجل بود و فریون بود و براتاد و شتر نیکی بسته بود و از آن علف داد  
و بیمار داشت می کرد و انتظار می کرد تا سید صلی الله علیه و سلم چه اشارت فرماید از این هجرت تا چون  
وی اشارت فرماید استر بور و در بود و عاصه رضی الله عنها حکایت که فاعله سید صلی الله  
علیه و سلم آن بودی که هر روز بخانه بزم رفتی با ملاد و شبانچاه بر آن روزی که قریش حرکت کردند بودند  
و آن مکه ساخته بودند حق تعالی سید اصلی الله علیه و سلم از مکه ایشان خبر کرد و او را دستوری داد  
تا مدینه هجرت کند نم روزی که آمدیم که سید صلی الله علیه و سلم بخانه ما درآمد و بزم و بختی نشست  
چون سید صلی الله علیه و سلم درآمد بزم از تحت فرود آمد و سید اصلی الله علیه و سلم بر جای خود  
نشاند و در خانه ما آن ساعت هیچ کس دیگر نبود بزم الامن و خواهرم اما بر سید صلی الله علیه و سلم  
در حال آبشست بزم را گفت یا ابو بکر اگر کسی ش میست بگوی تا بدر رود که سخنی دارم بزم گفت  
ما دریم و بزم فدای تو باد بخرد خنجران من هیچ کس دیگر نیست بفرمای با چه می فرمائی گفت حق تعالی  
فرافروست و دستوری داد که امروضا از مکه بیرون شوم و مدینه هجرت کنم بزم گفت  
یا رسول الله و من در صحبت تو باشم گفت بلی بزم از شادی صحبت سید صلی الله علیه و سلم  
یکویت عایشه رضی الله عنها می گفت من هرگز ندانستم که کسی از شادی گوید تا آن روز را بدر خود دیدم  
آگاه بزم گفت یا رسول الله دو شتر نیکی باز داشته ام و مدتهاست تا آنرا می بوم از این کار

سید صلی الله علیه و سلم گفت می باید حمالی طلب کرد تا و ثوقی بوی داشتند تا دلیلی گندایشان را  
در آن راه اشتراک را بوی سبزدند و او را گفتند آن ساعت که یا بگویم اشتراک بوی و بیرون مکه آورد  
و از رفیق سید صلی الله علیه و سلم هیچ کس را خبر نبود مگر ابو بکر و علی را رضی الله عنهما و ابو بکر  
با سید صلی الله علیه و سلم رفیق بود و علی را گفت تو در مکه توقف کن و اما تنها و در بیعتها مردم  
بازده و اهل مکه موافق چیزی را داشتند پیش سید صلی الله علیه و سلم نماز بودند از یوانک  
آن اعتماد را بوی داشتند و هیچ کس دیگر نداشتند بر چون کارها ساخته بودند سید صلی الله  
علیه و سلم و ابو بکر رضی الله عنه با همی بمحلول بیرون آمدند کوی نزدیک مکه بود آنرا که نور گویند  
و در آنجا مغاره بود چون رفتند در آن مغاره رفتند و نشستند و ابو بکر سر خود را فرو برد  
که باقری نشیند می شنود که ایشان در کار سید صلی الله علیه و سلم چه می گویند و چه تدبیر  
می سازند باخ باشند شب باز نماید و شبان خود را فریون بود تا مکه شب کوسند آنجا آورد  
و هم آنجا بدو شد و دختر خود را سارا فریون بود تا طعمای می سازد و در شب بایشان می سرود  
بر چون سید صلی الله علیه و سلم و ابو بکر رضی الله عنه بدر غار رسیدند شب بود و ابو بکر  
رضی الله عنه سید اصلی الله علیه و سلم گفت تو مروما من در روم و در آنجا ایستم با چه می نباشد  
ابو بکر رضی الله عنه در رفت و بدید بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم در آن مغاره شد و سه شبان روز  
آنجا می بودند تا مردم بیار آمدند از حدیث ایشان در سوره اهل الکوفه بودند و کوفه قرش را  
معلوم شد که سید صلی الله علیه و سلم با ابو بکر رضی الله عنه بیرون شدند بهر جای و بهر راهی  
مرد بطلب ایشان فرستادند و شادی کردند که امیر را بفرستاد و در صد شتر بدیم و اسما  
حکایت کرد که چون بزم با سید صلی الله علیه و سلم رفت ابو جهمل با جماعتی از قریش بد سرای  
آمدند از من و سید بنی بدمت کجارت من لغتم نمی دانم ابو جهمل طباخچه بد روی من زد چنانکه



از سختی آن قوطه که در کوفت داشتیم افتاد بر چون سه روز برآمد مردم بیارامیدند و بهر جای  
و پیروان می مردم بدو نیند و هیچ کس نیافتند سید صلی الله علیه و سلم ابو بکر را گفت ای ابو بکر وقت  
رفتن است ابو بکر صلی الله علیه و سلم دوستان را بخواست یکی را با بقیه بود در پیش سید صلی الله  
علیه و سلم کشید و گفت یا رسول الله بذر من و ما درم فدای تو باد سید صلی الله علیه و سلم گفت  
یا ابو بکر تو می دانی که هر شتری که از آن من باشد من بآن نشینم ابو بکر گفت یا رسول الله از آن تو است  
سید صلی الله علیه و سلم گفت نه می باید بدان به الا خیر باشی با من فروشی ابو بکر گفت فرو ختم و تعیین  
بها بکر نزد ابو بکر غلام خود علم برین فروراد و گفت که در راه خدمت ایشان کند بعد از آن از مغاره  
بیرون آمدند و بر نشستند و روی براه نهادند اما گفت سفره راست کرده بودم و از تعبیل داشتم  
بند بان نشاندیم و آن ساعت مرا یاد آمد که سفره و شتر می بستند و بند داشت من میان بدم  
باز کرده و بعضی بربند سفره کرده و بعضی در میان رها کرده و اما از آن سبب حیات النظارین  
خواستندی و هم اساحت کایت کرد و گفت چون سید صلی الله علیه و سلم با بذر من از مغاره بر نشستند  
و بر رفتند سه روز برآمد و هیچ احوالی نداشتیم که کار رفت و قصد کار کردن تا بعد از سه روز آوازی  
شنیدم که کسی اندوخته را برآمد و این بیت می گفت آوازی شنیدم و شخصی دیدم سید صلی الله علیه و سلم

جزا لله رب العرش جزیب  
عما لا بالین ثم سر و حیا  
کسی بنی عبود کان فاسا  
و فاعلم من احسن رفیق محار

بر چون این آواز شنیدم بدانستم که سید صلی الله علیه و سلم سوی مدینه رفت است و معنی  
این بیت آنست که حق تعالی بهترین جزا داد محرو ابو بکر را که رفیق یکتا بود و زنجیر تمام معبد  
مثل ساخته اند و از انجا خواسته و این ام معبد زنده بود جلد از قبیل بنی کعب و در راه مدینه مقام

داشتی و کوفت جویانیدی سید صلی الله علیه و سلم بشوی و خود آمدن بود و کوفتدی با از آنوی  
بتان خشک شدن بود سید صلی الله علیه و سلم دست جبار که بدان میالید در حال پوشیدن شام عید  
چندان جگر از سید صلی الله علیه و سلم بدید در حال مسلمان شدن و هم اساحت کایت کرد و گفت  
چون بذر من رفت شش هزار درم داشت جمله با خود بود و گفت و بعد از آن ابو قحافه بذر من بخانه  
درآمد گفت ای فرزندان دکان من بذر من از سر برفت و مالی به داشت با خود برد و شمارند نان  
و نذاب بکذات گفتند که بقدر حاجت بر ما بکذات آن وقت سلی بر گرفت و بر روز نهادم  
و جامه بر سران افکندم دست بر سران نهادم و گفتم این سیم است که بذر از این بکذات است  
ابو قحافه بید بود و بغایت جشمهای وی بخلال آمد بود و هنوز با سلم در میان بود چون من بگفتم  
خرید شد و گفت چون این قدر شمارا هست باکی نیست و خنای می دانست که بذر از این بکذات است  
بود و سراقه بن مالک حکایت کرد که چون قریش نادیده کردند که هر آنکس که محمد را با نواز داد و اصد شاد  
بدیم من یا قوم خود نشسته بودم مردی درآمد و گفت من سه راکب دیدم که در راه مدینه می رفتند  
بر اشارت بوی که دند و گفتم سخن مگوی با کسی دیگر ندانند من بروم و او را باز بر آورم بفرمودم تا آب زین کردند  
خود سلاح در پوشیدم و سلاح و خود راست کردم و آب را در پوشیدم بر نشستم و بوقتم بطع  
اشو که از قریش بستانم و عرب چون بجاری رفتندی بفال قواح بر گرفتند اگر رات بر آمدی بگردی  
و اگر کج آمدی آن کار فرو گذاشتندی و قواح حسن قوعه بود سراقه گفت چون بر نشستم قواح  
در افکندم راست نیامد دوم بار در افکندم هم راست نیامد سوم بار در افکندم هم راست نیامد ساعتی  
می گفت شاید وقت طع صد استمر موافق گذاشت هم بر نشستم و از ذباله سید صلی الله علیه و سلم  
برفتم چون باز راه رفتم اسب من روی درآمد و مرا بیفکند بر خاستم و گفتم این چه حالت است اسب من  
هر آن خطا کرد امروز چه رسید است ساعتی گفتم باز کدام باز طع صد استمر موافق گذاشت بر در گزید



برنشستم چون باره راه رفتم دیگر بار آب من خطا کرد بر دستم و گفتم این چه خواهد بود  
عزم آن کردم که باز قدم باز طبع صد شتر و آنکه داشت دیگر بار برنشستم و می دانم تا نزدیک شد  
که سید صلی الله علیه و سلم بر من چون سید اصلی الله علیه و سلم از دور بدیدم قصد کردم بیشتر  
روم دیگر بار آب من روی درافتا دو بایای وی بر من فرو شد و مراد را گفت دیگر بار خواستم  
و گفتم این همه سختی کشیدم این ساعت بایشان رسیدم باز نتوانم که دیدن آنکه قوی کردم و بایا  
آب از زمین بر کشیدم و برنشستم چون برنشستم در مقابل خود باره دیدم که برآمد و انش  
الان می ماند چند آنکه من نزدیک می شدم انش و یک تری می شد چون چنان دیدم بقیع بدانستم  
که برایشان دست نخواهد بود و اگر باره بیشتر روم انش در من افتد آن وقت آواز دادم  
و گفتم یا محمد منم سراقه بن مالک آمد بوجه تا تو باز بر من بوم اکنون بدانستم که نمی توانم دستوری ده  
که می خواهم که با تو سختی گویم و عهد می کنم که با هیچ کس تو را از من شمارا دینم بعد از آن سید صلی الله  
علیه و سلم ابوبکر را نزد من بیاورد بین ما جوی گوید ابوبکر جواب وی باز داد و گفت بگوی تا جوی گوی  
گفت می دانم که دارم بعد از این خواهد رفت و مقصود من آنست که مرا خطی دهد که از خطر امانی باشد  
میان من و وی تا روزی که مرا بخاراید عرض دهم سید صلی الله علیه و سلم با ابوبکر فرمود تا خطی  
بنویست و بوی داد سراقه بن مالک گفت من آن رقعده بر کو گفتم و محکم بگویم و بنام با خانه آمدم  
و آن احوال با هیچ کس نگفتم و آن خط با خود می داشتم تا فتح مکه حاصل شد سید صلی الله علیه و سلم  
از غنم و حنظل و طایف باز گردید بود و بحرانه نزل کرد بود آن خط بر کو گفتم و قصد خدمت سید  
صلی الله علیه و سلم کردم و او را در حران ساقم چون بر سیدم لشکر بسیار با وی بودند در میان  
نه تا حاشی می رفتم تا آن خط بوی دهم و تعریف خود کنم لشکر بایان مرای زدند و فرمایا و ز جوی کردند  
و می گفتند و در شوال می روی بعد از آن خط بیرون کردم و او را برداشتم و گفتم یا رسول الله

منم سراقه بن مالک و این آن خط است که تو بر من دادی سید صلی الله علیه و سلم اول من شنید گفتم  
الیوم برو و وفا باده گفتم امروز وفا و مروت است نزدیکای یا سراقه و بگوی تا جوی خواهم گفتن  
من نزدیک شدم و سلمان شدم چون ایان بیاورد بودم هر چند که اندیشه کردم که از سید صلی الله  
علیه و سلم چیزی بپرسم از منفعت مرا هیچ یاد نیامد مگر آنکه گفتم یا رسول الله مرا شتران بسیارند چون  
ایشان را بدم و حوضها از بهایشان بواب کنم شتران دیگر که بر سر حوضی آیند و آب می خورند مرا  
در این توانی باشد یا نه سید صلی الله علیه و سلم گفت نه کل داب که در حوضی است گفت مرا حاضری  
که تشنه بود و در آب دمی حق تعالی تو را توان بدهد بر آنجا گاه دستوری خواستم و باز  
بیشتر قوم آمدم و هر ساله که گوی که مرای بود از چهار باغ و غیره پیش سید صلی الله علیه و سلم می فرستادم  
خندیدند باز دیدم بحکایت عورت سید صلی الله علیه و سلم بر اهل مدینه چون بشنیدند  
که سید صلی الله علیه و سلم از مکه بدرامد است و عزم مدینه دارد هر روز چون از باب داد  
بگردید بر خاستندی و بیرون آمدی و با انتظار بنشیندی چون آفتاب گرم شدی و کسی نماندی  
من باز با مدینه آمدم می تا آن روز که سید صلی الله علیه و سلم خواست آمدن و ایشان بقاعد  
آمد بودند و بنشسته تا آفتاب گرم شدن بود و باز با مدینه شدن بودند یک شخص از مدینه بیرون بود  
سید صلی الله علیه و سلم بدیده می آمد او را بشناخت بدید و او را داد و گفت ای اهل مدینه  
بشارت باد شما را سید صلی الله علیه و سلم رسید اهل مدینه برخاستند و استقبال  
کردند چون بیامدند سید صلی الله علیه و سلم دیدند که در سایه درختی نشسته بود و ابوبکر  
رضی الله عنه نزدیک وی نشسته بود و ابوبکر رضی الله عنه سر و شکل سید صلی الله علیه و سلم  
می یافت و بیشتر اهل مدینه ابوبکر را از سید صلی الله علیه و سلم بازمی شناختند چون  
ساعتی برآمد و سایه درخت خنما کردید ابوبکر رضی الله عنه برخاست و بر بالای سر سید صلی الله



علیه و سلم با ستاد و درای خود بکستاریند و سایه کرد بر سر وی بعد از آن بدین حرکت  
بدانستند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کذاست بر چون اهل مدینه ازین جهت فارغ  
شدند بحسب سید صلی الله علیه و سلم از بیرون مدینه بقصد فرود آمد بسرای کلثوم بن هدم  
و بعضی گویند بسرای سعد بن حشمه و علی رضی الله عنه بعد از سید صلی الله علیه و سلم  
سه روز در مکه بود و دیعتما و اما تنهای مردم باز داد بعد از آن از دنیا له سید صلی الله علیه و سلم  
بیامد سید صلی الله علیه و سلم هنوز در قفا بود و مدینه نرفته بود که علی رضی الله عنه بر سر  
روز دوشنبه بود که سید صلی الله علیه و سلم در قبا فرود آمد و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه  
و پنجشنبه در قفا مقام کرد و آن مسجد این ساعت در قبا بنا شد در آن چند روز بنا کردند  
چون روز جمعه بود برخاست و مدینه درآمد و نماز جمعه بگزارد در آن مسجد که در میان دو خانه  
از بیرون مدینه بود حکایت رفتن سید صلی الله علیه و سلم در آن روز مدینه  
بر چون سید صلی الله علیه و سلم بنیشت که در آن روز مدینه رود اول ریسای و همتران  
قوم بنی سالم عسان بن مالک و عباس بن عبد و غیر هم درآمدند و زمام شتر پیغامبر صلی الله علیه و سلم  
بگرفتند و گفتند یا رسول الله پیش ما فرود ای ما را باید و هر لشکر که ترا باید ما از بهر تو و تبت  
کنیم و شب و روز جمله قوم را بخدمت تو باز داریم و خود بخدمت بنشینیم و آنچه شرط خدمت است  
بجای آوریم سید صلی الله علیه و سلم گفت زمام اشتر من را بکنید و برافروخته اند که کار رود بعد  
زمام شتر وی را گذاشت چون باره راه برفت همتران قبیل بنی مساصه زیاده بن ولید و نروه  
بن عمرو و غیر هم درآمدند و زمام ناقد بگرفتند گفتند یا رسول الله پیش ما نزول فرمای که هر لشکر و مدد  
که ترا باید از بهر خدمت تو بقییم و هر مال و اسباب که خواهی بدیم و شب و روز بخدمت تو  
بانا ایستیم سید صلی الله علیه و سلم زمام شتر من را بکنید و برافروخته اند که کار رود بعد از آن

۱۴۸  
ایشان دست از آن برداشتند چون باره راه دیگر برفت همتران قوم بنی ساعد بن یامد سعد بن عباده  
و مندر بن عمرو و گفتند یا رسول الله پیش ما نزول فرمای که ما هر چه ترا بخار باید از عند آن بیرون آیم  
و از لشکر و مدد و اسباب و مال بچنین سید صلی الله علیه و سلم جواب ایشان باز داد جوابی هر بار  
گفته بود چون باره راه دیگر برفت همتران قوم خزرج بیامدند سعد بن الربیع و حارجه بن زید  
و عبد الله بن رواحه درآمدند و زمام شتر بگرفتند و گفتند یا رسول الله بسرای ما فرود ای و هر چه ترا  
بخار باید از مال و اسباب و لشکر و غیره عند آن می کنیم سید صلی الله علیه و سلم همان جواب ایشان  
باز داد چون باره راه دیگر برفت همتران قوم بنی النجار بیامدند و بچنین گفتند جواب همان شنیدند  
و بچنین چند قوم دیگر بیامدند و التام نمودند سید صلی الله علیه و سلم همان جواب می داد تا نزدیک  
خانه ابویوب انصاری رسیدند چون بدان جایگاه رسیدند اشتر زانو فرود و بنیشت سید  
صلی الله علیه و سلم فرود آمد شتر چون بدانست که سید از وی فرود می آید برای خات و چند دام دیگر  
برفت و باز بر کردید و با جای خود آمد و بنیشت و بای دراز کرد بر سید صلی الله علیه و سلم از وی  
فرود آمد ابویوب و خیمه فرود گرفت و بخانه برد بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم بر سید این جایگاه  
که اشتر من فرود آمد و بنیشت ملک اینست گفتند ملک دیو تیم است که در قوم بنی النجار می باشند  
و مقام ایجاد دارند بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم ایشانرا بخوند آن ملک از ایشان بخرد و مسجد  
خود اینجا بنا کرد بر سید صلی الله علیه و سلم در خانه ابویوب می بود تا مسجد بر داخته شد  
و حجرها از بهروی برداختند و وقت از حجره ابویوب بدینجا نقل کرد حکایت بنا کردن  
مسجد سید صلی الله علیه و سلم چون سید صلی الله علیه و سلم بنی نمود که آن مسجد  
از بهروی بنا کنند خود هر روز برفتی و ساعتی در آن کار کردی تا سلطانان را زیادت رغبت  
افتادی در عمارت آن بعد از آن مهاجر و انصار در کار ایستادند و کار می کردند و آن را حرمی گفتند



این بعد ما والنهی نعم فذاک بالعلم المصلح و دیگران رجو می گفتند لا عیش الا عیش الآخرة  
 اللهم ارحم الایصار والمهاجر بعد از آن سید صلی الله علیه وسلم م این دعا بلفظی آسانه وزن شعر  
 لا عیش الا عیش الآخرة اللهم ارحم المهاجرین والایصار وهم در آن روز عمار بن یاسر در آمد و خشت  
 می کشید تا یکبار بسیار بر پشت وی نهادند بطرافت گفت یا رسول الله مرا بکشند پس سید  
 صلی الله علیه وسلم دست بر پشت وی نهاد و نوز و مالید و خال و غبار از سر و روی وی پاک بگرد  
 و گفت ایسوا بالذین یقتلونکم انما نقضکم العرب الناصیه گفت ایشان توان کشند که عاری لکن طایفه  
 بعد ازین پیدا شوند و تو بکشند که ایشان در دین باغی شوند و همچنانکه سید صلی الله علیه وسلم گفته بود  
 عمار در روز کار علی رضی الله عنه با وی بود لشکر معاویه و یابکشتند و از معجزه های پیغمبر صلی الله  
 علیه وسلم یکی این بود که از حال وی خبر باز داد که بعد از چندین سال قومی پیدا شوند که او را بکشند  
 و همچنان بود که وی گفته بود سید صلی الله علیه وسلم در آن روز در حق عمار بن یاسر گفت از عمار  
 حله مابین عسی و انقی گفت عمار مردودین منت و ازین سبب بود که علی رضی الله عنه  
 در آن روز که در مسجد کوفه گردید و حوی می گفت و در حوی آن بود که ایستوی من بعر المساجد  
 بهات شما فاما او فاعدا و من بری عن العباد حامدا معنی آنست که با او نباشد ثواب در جهه  
 کسی که در مسجد کار کند و هیچ بر خود گیرد و خسته شود تا کسی که بنزدیک نیاید و هیچ کار در آن نکند  
 از بهر آنکه تا عمار بن یاسر بنی سوان و حوا از زبان علی بگرفت و می گفت یکی از صحابه  
 سید صلی الله علیه وسلم نشست بود و کاری کرد در مسجد و نوز یک نفری آمد تا عمار بروی نشیند  
 چون عمار آن زخم می کرد و او نشست بود و بداشت که با وی می گویدان خود خشم گرفت عصای  
 در دست داشت گفت ای عمار خاموشی شوی و الا بدین عصا ترا می زنم سید صلی الله علیه وسلم  
 بنشیند که آن مرد عمار را چنان گفت بعد از آن سید صلی الله علیه وسلم گفت از عمار حله مابین عسی و انقی

خلافت

گفت عمار مردودین منت و هیچ کس نتواند و بران دن و اول کسی که در اسلام مسجد بنا کرد عمار بن یاسر بود  
 سید صلی الله علیه وسلم در خانه ابو ایوب می بود تا مسجد و حجر هاتمام شد بعد از آن نقل با حجره  
 کرد و ابو ایوب حیات کردی که چون سید صلی الله علیه وسلم در خانه من قول کرد در طبقه زین  
 نشست و ما در طبقه بالا نشستیم بودیم یک روز سید صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله  
 نیک نیست ما در طبقه بالا نشستیم ام و تو در طبقه زین سید صلی الله علیه وسلم گفت شاهد  
 یا ابو ایوب که مردم پیش من می آیند و می روند چنین خوشتر است حوا و مردم را و ابو ایوب می گوید  
 که یوسته و صیبت می گویم ما در آن روز که در آن خود را تا او از بلند بر نماند و بر بام نمی گذر تا آهسته  
 آیند و روند تا خاطر مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم از چیزی بر آید نشود چنانکه اتفاق افتاد که روز  
 خنجر بر بام نهاد بودیم بشکست و ما از احتیاز آنک نباید که قطره آب بر روی و جلد کلیم داشتیم  
 و ما را خود همان کلیم بود بر کوفتم و آن آب را بدان کشف کردم و نماند استم که قطره آب از آن نزد جلدی  
 و مرث طعمای می ساختیم و بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم می بردیم و فضل که از پیش روی باز پس  
 می آوردند ما از آن با نر و ندان تو که می دانستیم تا یک شب چیزی بختیم بودیم و بیاز در آن افکندیم بودیم  
 چون باز بر او زدند سید صلی الله علیه وسلم دست بر آن نهاد بود بر چون چنان دیدم دلشک  
 شدیم لقمیم با ذکرا سید صلی الله علیه وسلم از ما ننجین است بعد از آن برخاستیم و محذمت سید  
 صلی الله علیه وسلم شدیم لقمیم یا رسول الله ما در و بر دم فدای تو باد خیر است که امشب دست  
 بطعام ننهادید و ما مرث فضل که از خدمت قومی آوردند آن تا تو که می داشتیم سید صلی الله  
 علیه وسلم گفت در آن طعام بیاز بود و بوی آن می آمد از بهر آنکه پیغمبر علیه السلام پیش من می لید  
 من گاهیت داشتیم و آن خود دم شما بخوریدیم باکی نیست پس من دل خوش شدم و برفتم و آنجا بخار بردیم  
 و دیگر مرطعمای که می بختیم از بهر وی سید و بیاز در آن نمی گویم سید صلی الله علیه وسلم ماه ربیع الاول







الامن ظلم وان الله على امرهم دان على هذا اليهود وان منهم النكر كارت اهل هذه الصعيقة يستهم  
وان بينهم النصيح والصبحة والردون الاثم وان لم يام امره محله وان النصير للظلم وان  
اليهود يعمون مع المؤمنين ماداموا محاربين وان ضرب حرام على اهل هذه الصعيقة وان الحار  
كالنفس غير مضار ولا اثم وان لا محار حرم الا باذن اهلها وان كان من اهل هذه الصعيقة من حدث  
واسما يحاف فساد وان حرم على الله والى محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم وان الله اله في هذه  
الصعيقة وانه لا محار قرش الا من نصرها وان بينهم النصير على من هم ثوب واذا دعا الى صلح  
يصلحونه ويلبسونه فانهم يصلحونه ويلبسونه وانهم اذ دعوا الى مثل ذلك فان لهم على المؤمنين  
الامن حارب في الدين من كل انسان حصصهم من حاسم الذي عليهم وان يهودا لا وروا اليهم وانفسهم  
على شال الامل هذه الصعيقة وان الردون الاثم لا يلبس كاسب الا على نفسه وان الله على الصدق  
ما في هذه الصعيقة وانه لا محار هذه الكتاب دون ظالم وانهم من حرج امن من تعد في المدينة  
الامن ظلم وانهم وان الله عز وجل حارم من يوافي محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم حكايت  
برادري كوفتن سيد صلى الله عليه وسلم حيان صحابه رضي الله عنهم محمد بن اسحق  
رحمة الله عليه م كويك چون سيد صلى الله عليه وسلم ندينه احواس اصحاب خود را از مهاجر  
وانصار برادري داد و ايشان را گفت با حوله الله اخرون گفتا برادري كويك يا مكي يعني هر يك با ديكر  
بر خود دست در دست على نهاد و گفت اين واخذ من ات بس سيد صلى الله عليه وسلم اسرور  
يغابره ان بود و همتر عالمان بود با ابوالموسين على رضي الله عنه برادري كوفت و حمزه بن عبد المطلب  
كعم مصطفى بود و شمس خدای بود بازند حارث لاعلام ينياب بود صلى الله عليه وسلم برادري كوفت  
وجعفر بن ابى طالب و معاذ جيل برادري كوفت و ابو بكر با حارجه بن زبكه از انصار بود برادري كوفت  
و ابو عبيد با سعد بن معاذ برادري كوفت و زين بن العوام با سلمه بن سالم برادري كوفت و ان انصار بود

وعثمان بن عفان با اوس بن مابت كه از انصار بود برادري كوفت و طلحه بن عبد الله با كعب بن مالك  
كهم از انصار بود برادري كوفت و مصعب بن عمر با ابوايوب انصاري برادري كوفت و ابو حذيفة  
بن عسه با عباد بن بشير برادري كوفت و عمار بن ياسر با حذيفة بن عمار برادري كوفت و ابو ذر غفاري  
با عمار بن عمار و از انصار برادري كوفت و حاطب بن انصاري با عمر بن سعد برادري كوفت و سلمان  
فارسي با ابوالدرداء برادري كوفت و بلال حبشي با عبد الله بن عبد الرحمن الجمعي برادري كوفت اين  
سوي و دو تن از خاص صحابه از مهاجر و انصار ينيابو صلى الله عليه وسلم حيان ايشان برادري كوفت  
و زنا الله بر كاتهم محمد بن اسحق رحمة الله عليه م كويك اسعد بن زناده كه سفار بود صلى الله عليه وسلم  
او با نقيب انصار كويك بود در آن روز از دنيا مفارقت كود انصار گفتند يا رسول الله ما را نقيب ديكي  
معين كن سيد صلى الله عليه وسلم ايشان را گفت برويد كه من نقيب شما ام برئي الحان و ديكر انصار  
بدن فر آور دندى حكايت فرود آمدن بانك نكاز محمد بن اسحق رحمة الله عليه م كويك چون  
سيد صلى الله عليه وسلم در مدینه ساكن و متوطن شد و مهاجر و انصار بتامى بخدمت وي جمع آمدند  
و كار اسلام در مدینه مستحکم گشت و پنج وقت نماز بجماعت برپا داشتند و زكوة دادند و روزه  
فرض گرفتند و حكم حلال و حرام تمامي بيانشد و حدود و دهاي شريع نهادند سيد صلى الله عليه وسلم  
خواست كه وقت نماز را علامتي بيذا كند تا مردم بدان جمع شوند همچنانكه يهود و نصاري را هر يك را  
علامتي بود از بهر ميقات نماز يهود بوق زدن و نصاري ناقوس بر سيد صلى الله عليه وسلم  
انديشه كرد كه بفرمايد تا از بهر وقت نماز بوق زنند پس گفت اين نشايد كه اين رسم يهودان است  
ديكر انديشه كرد كه بفرمايد تا ناقوس زنند از بهر نماز و ديكر خود گفت كه نشايد كه اين رسم نصاري است  
پس سيد صلى الله عليه وسلم درين انديشه بود كه از انصار عبد الله بن زيد بن طلحه در آمد و گفت  
يا رسول الله من دوش در خواب مي ديدم سيد صلى الله عليه وسلم گفت چه ديدن گفت چنان ديدم كه مردى



بوم بگذشت جامه سپید پوشید بود و در دست وی دو ناقوس بود و از او گفت این ناقوس من فروش  
 گفت تو با این ناقوس چه خواهی کرد گفت من این می خرم تا از بهر نماز می زنم گفت ترا چیزی از این بهتر بیاورم  
 تا از بهر نماز می زنی گفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر  
 ان محمد رسول الله اشهد ان محمد رسول الله حي على الصلوة حي على الصلوة حي على الفلاح حي على الفلاح  
 الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله جون این بگفت سید صلی الله علیه وسلم گفت خواهی درست است  
 و دعوت نماز را بخوان شاید آگاه بلال را بفرمود و گفت برخیز و بآنکه از درده که آواز تو خوشتر  
 و عالی تر است بلال برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر تا با آخر بگفت و عمر در خانه بود و از بلال  
 شنید از خانه بدر دوید و گفت یا رسول الله بدان خدای را تا بر آستی مخلوق فرستاد که من نیستم  
 دو تن مجنون خواب دیدم آنکه سید صلی الله علیه وسلم گفت الحمد لله که این ساعت هیچ شک نشاند  
 و بروایتی دیگر آنست که چون سید صلی الله علیه وسلم در آن نهاد که بفرماید تا ناقوس من زندان و بهر نماز  
 جبریل علیه السلام درآمد و سید را صلی الله علیه وسلم تلقین کرد که بآنکه نماز چون می باید کرد گفت ای محمد  
 بگو تا از بهر بآنکه نماز می گویند مجنون را من تلقین فرمودم و ناقوس نباید زدن که بآنکه تا اولی تا از ناقوس  
 زدن پس چون وقت نماز درآمد سید صلی الله علیه وسلم بلال را بفرمود تا بآنکه از بلکاید بعد از آن بلال  
 برخاست و بآنکه نماز بگفت عمر رضی الله عنه بیامد و بآنکه جبریل آورد بود و می بختان در خواب دیدند  
 چون از خواب درآمد خدمت سید صلی الله علیه وسلم می آمد و او را خبر کند آواز بلال شنید که بآنکه نماز  
 می گفت بر چون عمر بیامد و حکایت از آن کرد سید صلی الله علیه وسلم عمر را گفت قد سبقک بکذا  
 الوحی ای عمر تو سبقی گفت وحی و السلام **حکایت ابی قیس** محمد بن اسحق و حجت الله علیه  
 می گویند که ابی قیس مردی بود که در روزگار جاهلیت چون سید مدینه آمدن بود حق تعالی او را پنداری  
 داد بود و از اعمال و افعال کافران خود را در او رداشتی و تکیه بر سیدان کردن بود و زهد و پارسایی

پیش گرفته بود و بلا بر او پوشیدی و از مردم کناره گرفتی و عزلت و خلوت اختیار کردی صومعه  
 ساخته بود و در آن نشسته و عبادت حق تعالی مشغول شده و چنین گفتی اعدای ابی قیس  
 خنای ابی قیس را می پرستم و هم بدین حالی بود تا سید صلی الله علیه وسلم مدینه درآمد وی بر رفت  
 خدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و مسلمان شد و این ابی قیس بغایت پیر شده بود  
 و سخنی نیکو داشت و در اسلام و جاهلیت مردم را موعظت کردی و ایشان را بر راه حق خواندی و او را  
 در باب زهد و تقوی و موعظت شعرها بودند است و از جمله شعرهای وی یکی اینست **شعر**

سبحوا الله شرق کل صباح	طلب شمس و کل ملال
عالم السر والمان الدنيا	ليس قال ربنا بضلال
وله امر سرهد و مادی	في ولور من اساب الحبال
وله الوحر في الغلاء و اما	في حفاف و في صلال الومال
وله موده موده داب	كل دين اذا دكوت عصا ل
وله الشمس المضاري فابوا	كل عبد لو بهم و احسا ل
وله الواهب الحسن و اء	من بوس و دار ما هم مال
اي الارحام لا تقطعوها	و صابوها قصور عن حلال
و اتقوا الله في صفا فالساغي	رب يحمل عرش الجلال
واعلموا ان السهم و الما عالمنا	معدى بعد السوال
يم المال اليتيم لا ما كلوه	ان كل التيم و غال و ال
ماي النجوم و لا يحولوها	ان حول النجوم و دو عقال
ماي الامام انا صومها	واحر و ابرها و من اللبال



واعلموا ان موها معاد الخلق ما كان من جديد وما  
واجمعوا امركم على البر والتقوى وول الحما واحد الحلال

## باب بیست و سوم

در ظاهر کردن یهود عداوت سید صلی الله علیه و علی اله و سلم  
محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که یهود مدینه چون دیدند که حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
از میان خلق برگزیده و بر او رسالت بخلاق فرستاد و بدیدند که مردم دعوت وی قبول می کنند و پیغمبر  
می شوند و اصحاب وی بسیار شدند و هر روز که می آید کار وی بالایی می رود و رفعت و شمت تضاعف  
و تمام می گردد یقین بدانستند که ایشان را با وجود وی و زوی و محالی نماند و عرب قول ایشان  
معتبر ندانند و انفات با ایشان نگذرد و ریاست و سیادت ایشان باطل شود و تقدم و تحکم  
بر قوم خود سعی و مضیعی گردد و حسنا و درند و اگر چه ایشان را صفت رسول صلی الله علیه و سلم  
معلوم بود و می دانستند که وی حق است و صادق است اخبار و گفتگبار وی در پیش گرفتند و بحث  
و اینا صنعت خود ساختند و پیوسته در مخالفت کار اسلام می شدند و در بند کیدها و مکرهای بودند همچنان  
از سر عداوت احکام تورات را تغییر کردند و صفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را انجی بر گرفتند  
و بتنویس و تحریف چیزی چند دیگر بر جای آن نوشتند و بدین طریق جماعتی چند دیگر از اهل مدینه  
که مسلمان شده بودند ایشان را از راه بر دهنده هم رای و مردم خود کردند و عداوت با پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
و بحث با مسلمانان آغاز کردند و راه خلف و تفاق و ترویج و اختلاف پیش گرفتند و شایان بهمانند  
با ظاهر با مسلمانان اختلاف و محالست می کردند و در تفاق و اتفاق در افساد و از آن مصلحت ببردند  
هر چه علماء یهود و احبار ایشان بودند بطریق علمی با سید صلی الله علیه و سلم مجادله در آمدند و پیوسته  
امتحانهای کردند و مسلمانهای مشکلی بر سید کردند و روز در زندان می بودند که حلیه تلبیسی ترویج

خطبه

سازند تا حق را بلباس باطل آرند و از وی بچینی علمی نماند که بدان رخنه در کار سرعت و اسلام ظاهر  
گشت و هر چه اهل تفاق بودند پیوسته دروغی می تراشیدند و می گفتند و از هابی بیرون می آوردند و فاش  
می کردند و مسلمانان را از راه می بردند لکن هر چه اهل تفاق بودند بظاهر نمی توانستند مخالفتی نمودن  
که ایشان از اهل مدینه بودند و اگر مخالفتی اظهار کردند می هم قوم ایشان ایشان را هلاک کردند و لکن با سود  
ظاهر مخالفت می نمودند و بتصریح تکذیب سید صلی الله علیه و سلم می کردند از بهر آنکه ایشان بیرون  
مدینه مقام داشتند لکن اگر چه زبان مخالفتی می نمودند بفعل مقاومتی نمی یارستند کردن از بهر آنکه  
لشکر اسلام بسیار بودند و جمله منافقان و اچبان بودند که با سید صلی الله علیه و سلم عداوت می کردند  
نصحت و دوستی بودند و اسمی ایشان در سیرت مذکور است و از جمله اچبان یهود و دوتن با سلام  
در آمدند یکی عبدالله بن سلام و یکی دیگر محرق و بآن بر کفر و ضلالت ماندند و در آن هلال شدند  
و حکایت عبدالله بن سلام و محرق تفصیل یابد **حکایت عبدالله بن سلام**  
محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که عبدالله بن سلام حبشی بود که و دانشمندی فحل بود از قوم یهود  
و علی الخصوص در علم تورات یگوار بود و دیگر دانستی و مرجع یهود در احکام تورات و دیگر علمها  
بیشتر بود و عبدالله بن سلام رضی الله عنه عدالت سید صلی الله علیه و سلم و نعت و صفت  
از تورات یگوار دانسته بود و پیوسته فتنه ظهور وی بودی و مترصد و متربص با نام بعث سید  
صلی الله علیه و سلم می بود آنگاه عبدالله بن سلام خود حکایت کرد و گفت چون شنیدم که سید صلی الله  
علیه و سلم در مکه ظاهر شد و دعوت مردم آغاز کرد من از مردم پیوسته تفرص می کردم و نعت و صفت  
می پرسیدم از جماعتی که مرا اعتماد بر قول ایشان بود و نعت و صفت معلوم کردم بحقیقت و تاریخ سمعت  
وی بدانستم آن وقت مرا یقین شد که وی پیغمبر محض است و بعوت احزان امان است و همانست که حق تعالی  
در تورات نعت و صفت وی یاد کرده است لکن من از ابا جهمی داشتم و پیش یهود اظهار نمی کردم که او را



که سید صلی الله علیه و سلم در مدینه آمد و در قافله آمد بعد از آن یکی بقیله‌های ما آمد و مرا حاکم کرد  
که محمد رسید و بقافله و آمد بعد از آن من از شادی دست از کاری که بود برداشتم و محضت سید صلی الله  
علیه و سلم شتافتم و مسلمان شدم چون با سلام در آمدم برخاستم و بقیله خود باز رفتم و اهل بیت خود را  
از اسلام خود خشنودادم و ایشان را با سلام در آوردم اما اسلام خود از خود و قوم و قبیله خود پنهان داشتم  
روز دیگر برخاستم و محضت سید صلی الله علیه و سلم رفتم و رفتم با رسول الله قوم بود قوی دروغ زدن  
الکون من انی کما التماس است گفت بگوئی گفت التماس من است که مرا پیش خود پنهان کنی و یهود را بخوانی  
و احوال من از ایشان بپرسی پیش از آنکه ایشان را از اسلام من خبر شود تا چون بفضل من اعتراف نمود باشند  
و برداشتم من افتاد کرده در خدمت تو اگر بعد از آن خلاف آن بگویند و اگر آن کنند همه کس دانسته باشند  
که ایشان دروغ زن اند و سخن ایشان همه از سر حسد و خیانت است سید صلی الله علیه و سلم گفت  
شاید پس مرا در پیش خود پنهان کرد و یهود را حاضر گردانید و ایشان پرسید که عبدالله بن سالم در میان شما  
چگونه مرد است گفتند سیدنا و این سیدنا و جبرنا و گیرنا گفتند وی مهربان است و بزرگوار است و دانستند  
و نیکو است و بزرگ و بشوای مات میجنی او را مدح می بگویند و با لغتی بسیار بنویسند جز از سخن  
فارغ شدند من بیرون آمدم و رفتم ای قوم یهود از حق تعالی بپرسید و بپرسید و بپرسید و بپرسید و بپرسید  
که شما در قدرت صفت وی بینید و احوال وی دانسته اید متابعت وی و کافه خلق واجب است و نصرت  
دین وی بر کل عالم نایضه است و لازم و من روی ایمان آوردیم و متابعت دین وی نمودیم و از دین یهود  
بیزار شدیم پس چون من این بگفتم ایشان جمله بتکذیب من بیرون آمدند و گفتند تو دروغ می گویی و تو در میان ما  
بدروغ زنی مشهوری و معروفی در میان افکار و ازین جنس بسیار بگفتند و دشمنان ما بدادند و بخشم  
برخواستند و رفتند چون ایشان رفتند رفتم با رسول الله ازین جهت می گفتم که ایشان را بخوان تا دروغ زنی  
ایشان را معلوم شود و بستان و اختلاف ایشان ترا ظاهر گردد و بپای **حکایت محرق**

محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید محرق در یهود از جمله علماء بزرگ بود و مودی توانگر بود و مال و ملک  
بسیار داشت و اگر چه وی نعت و صفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تورات بدانسته بود و احوال  
وی معلوم کرده و لکن هم طبع وی و روانی گذاشت که دین یهود فی و کفار و بدین اسلام درایت یار و زاهد و زاهد  
و ان جنگ و صاف از میان مسلمانان برآمد و اتفاق روز شنبه بود محرق چون از جنگ بگریختن رسید سلاح و گرفت  
و روی هر قوم آورد و گفت ای قوم منی دانسته اید نصرت دین محمد بر همه قوم واجب است اکنون پیش ازین  
تفاق نشاید کردن و من بجهت کافران می روم و سوارا وصیت می کنم که اگر مرا بکشند امروز هر ملکی مالی  
که مرا است بکشید است تا جهنم وی خواهد صرف کند بعد از آن قوم وی گفت که ای محرق تو امروز روز شنبه  
چگونه جنگ توانی کردن محرق گفت من می روم و شما خود دانید بر همچنان سلاح بسته محضت سید  
صلی الله علیه و سلم رفت و اسلام آورد و نگاه روی در کافران نهاد و مصافحه می کرد تا او را بکشند سید  
صلی الله علیه و سلم در غری گفت محرق خود من یهود گفت محرق بپنهان یهود است بعد از آن مال وی  
جمله محضت سید صلی الله علیه و سلم و بیشتر نقد قدام پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مدینه گردانان بود  
**باب بیست و چهارم**

### در مناظرات و مجادلات یهود و نصاری و منافقان

محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که حارث بن سواد از جمله منافقان بود و در روز احبب مسلمانان  
برخواست و بجهت شد و در مخالفت حوی داشت با دوقن از انصار فرصت طلبید و ایشان را زار و کشت  
و مودت شد و باطن کافران گردید و با مسلمانان جنگ می کرد بعد از آن چون مدینه باز آمد سید صلی الله  
علیه و سلم عمر را بفرمود تا هر کجا که وی را در یاب بکشند از بیم عمر بکشت و بکشد بعد از مدتی این حارث  
بغلام فرستاد به راه خویش خلاص بی سواد و برادرش سلمان بود که اگر توبه من قبول بود با یایم و توبه کنم  
و باز مسلمان شوم برادرش رفت و این حال با سید صلی الله علیه و سلم بگفت حق تعالی این را توبه و توبه فرستاد



وگفت قوی قبول نبود قال الله تعالی کیف یمدی الله قوما کفروا بعد ایمانهم  
وسمعدوا ان الرسول حق وجاهم بالبنات والله لا یمدی القوم الظالمین وخیل از منافقان  
شبهه حارث بود بیغایب در حق وی گفت من احب ان ينظر الى الشيطان فينظر الى سائر  
گفت هر که می خواهد که در شیطان نگاه کند و در سبیل گناه که وی شیطانست و از سبیل مرئی فرج را بد  
وسیاه جمهره و موسی مالیده داشت و چشمی سوخ و شکلی ناخوش داشت و بخدمت سید  
صلی الله علیه و سلم آمدی و باز پیش منافقان رفتی و سخنها می پند و وجه بارگفتی و ایضا و انکتی محمد  
گوئی دار که هر چیزی می گویدی می شنود و از دای تو نذر رفتی حق تعالی قولی باز بیغایب صلی الله  
علیه و سلم گفت و وی را از فعل وی خبر باز داد و ویرا اکامی داد تا هر که دیگر و را بخدمت خود رها  
نکند قوله تعالی و منهم الذین یودون البی و یقولون هو ادین قل ادین غیرکم یومن بالله و یوم  
المومنین و رحمه للذین آمنوا منکم الی قوله و الذین یودون الله و رسولهم لهم عذاب الیم سید  
صلی الله علیه و سلم بعد از آن او را پیش خود رها کرد و دیگر جماعتی از منافقان بودند که مسجد ضراب  
در مقابل مسجد نبی بنا کردند بعد از آن و حکایت آن بعد از این در غر و تنوک گفته اند ان شاء الله  
تعالی و دیگر از منافقان حاطب بن انسه بود و بسری داشت که در اسلام سخت صادر بود و روز  
بسر حاطب بن انسه را کافران زخم بسیار زدند چون وی را بدیدند باز آوردند و مردم بعیادت بشروی  
رفتند و او را تنبیت کردند و گفتند خنک تو اگر تمیید از دنیا می روی بد در حاطب که منافق بود با ستمها  
می گفت من همان بهشت او را خواهد بود شما این سبک را بفرستید تا جان بر سر شما نهاد آنکه  
در حق وی و دیگر منافقان حق تعالی این آیه فرستاد قوله تعالی اذ یقول المنافقون و الذین  
فی قلوبهم مرض عذنا الله و رسولنا اغر و ادیکر منافقان هم در روز احد گفتند اگر ما را بحال خود  
گذاشته بودی این محمدان مصیبت ما با سید بودی و در حق ایشان این آیه دیگر فرستاد قوله تعالی

لو کان الناس الاثرشی ما قلنا ما هنا قل لو کنتم فی سوتکم لمر بالذین کتب علیهم القلب الی مضاجعهم و لسلی الله  
ما ضدورکم و لم یکن ما فی قلوبکم و الله علیم به ان الصادور و دیگر از منافقان و همان منافق بود که در روز  
احد با مسلمانان بود و جنگ می کرد تا از کافران زخمی بسیار روی رسید و بعد از آن او را بدیدند آوردند  
مسلمانان بر سر وی می رفتند و او را تنبیت می کردند که خنک تو که از زخم کافران تمیید خواهی شد  
و او می گفت من از بهر تقصیر قوم خود جنگ کردم و سید صلی الله علیه و سلم پیش از آن در حق گفته بود  
که وی از اجل دوزخ است پس این ساعت بزخم کافران تمیید خواهد شد و تمیید دوزخی نتواند بودن  
بر ایشان درین سخن بودند که همان منافق از درد زخم ها نه طاقت شد تیری از جعبه خود بد کشید  
و در نهی دست خود برید خون بسیار از وی جدا شد و از آن رنج ها الگشت مردم را معلوم گشت که چنانکه  
سید صلی الله علیه و سلم فرموده بود در حق وی دوزخی گشت دوزخی بود و دیگر از منافقان عبد الله  
بن مسعود بود و او خود سر منافقان بود و ملحا و تعداد ایشان بود و حکایت وی بعد از این بتفصیل  
بیاید و دیگر از یهود سلسله بر هام بود و امام بن صوری و جماعتی دیگر از ایشان و با آنکه یهود بودند  
با مسلمانان بتفاق رفتند و قاعد ایشان چنان بودی که مسجد در آمدندی و با مسلمانان نشستند  
و سخن ایشان بشنیدندی بعد از آن مجسمه و ابوان در یلیک می بستندی و مسجدی و استیمنه کردند  
بر مسلمانان یک روز بیغایب صلی الله علیه و سلم مسجد در آمد و آن حوالت از ایشان بدید فرموده ایشان را  
از مسجد بیرون کنند و بعد از آن صحابه و خاستند و سرور ایشان بگرفتند و از مسجد بیرون کشیدند  
حق تعالی در حق ایشان این آیه فرستاد و الذین یؤمنون اول سور البقره تا عشر  
سین قول السفها فز و فرستاد و صف و احوال ایشان با مسلمانان نمود و از تفاه و عداوت ایشان  
مسلمانان را خبر داد و آخر آیه در حق ایشان فرستاد و الذین یؤمنون اول سور البقره تا عشر  
کلامه ما یغوا قبلك و ما انت سابق قبلهم و ما بعضهم بتابع مله بعض الی قوله فلا یكون من الممنون



و تفسیر این یک جزو از قرآن که در صفت و احوال منافقان فرود آمده است بسیارست و شرح آن در تفسیر  
معلوم شود و ما چند حکایت که در تضاعف آن بود بیاوریم اول حکایت آنکه بود اعدا مدت بقاء دنیا  
هفت هزار سال از سالهای دنیا و هر روزی از روزهای قیامت در مقابل سالی باشد از سالهای دنیا  
بدین تفصیلی گفتند عذاب اهل دوزخ هفت هزار سال بنابر مقابل دنیا و بعد از آن عذاب از ایشان سستی  
شود و ایشان را عذابی نباشد حق تعالی تکیب ایشان کرد درین آیه قوله تعالی و قالوا انفسنا النار  
الا یا ما بعد و ده فللخدمه عبد الله عبد الله خلف الله عمده ام یقولون علی الله ما لا یعلمون علی مرکب  
سید و احاطت به خطبه فاولیک اصحاب النار هم فیها خالدون گفت یهودی گویند که روز قیامت  
آتش دوزخ حار نخواهد بود و الا هفت هزار سال شمرده ای محمد ایشان را بگوی که شما از خدای عذبی دارید  
بدین سخن نمی گوید یعنی در تورات بدیده لید خدای تعالی عید خود خلاف ننگد یا چیزی بوم می گوید  
که آن نمی دانید و حکم آن پیش خود بخدای می کنید که آن حکم بهتان و باطل است ای محمد ایشان را بگوی که چنین نیست  
که شما می گویند عذاب دوزخ کافران را خواهد بود و نغم بهشت مومنان را خواهد بود و  
و دیگر حکایت آنست که جامعین از یهود حضرت سید صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا محمد ما ترا از جهاد  
چنین برسیم اگر ما را بصواب جواب دهی همه متابعت تو کنیم و بدین تو دایم و قوم خود را بفرمایم تا ایشان  
نیز متابعت تو کنند سید صلی الله علیه و سلم از ایشان عید خواست که چون جواب این سالها بصواب  
بیابند کار نکنند و با سالم در آیند بعد از آن ایشان گفت برو سید ما چه خواهیم دیدن ایشان گفتند  
ای محمد ما را بگوی که روزی چون بودی آمد جوابا در می ماند و نطفه از بدن راست سید صلی الله علیه و سلم  
گفت هیچ می دانید نطفه مرد غلیظ و اسفندست و نطفه زن رزد و نیک است گفتند بلی گفت پس بیابند  
که چون نطفه مرد و نطفه زن غلیظ کند و زن شبیه مادر کرد گفتند راست گفتی و دیگر پرسیدند که بگوی یا محمد  
که جواب تو چگونه است گفت هیچ می دانید که موسی علیه السلام چون مخفی چشمی در خواب بود و در وی

۱۵۶  
بیدار بودی گفتند بلی گفت خواب من همچنانست بنام عینی و لا بنام قلبی و دیگر پرسیدند که ای محمد ما را بگوی  
که یعقوب از طعامها چه بخورد حرام کرد سید صلی الله علیه و سلم ایشان را گفت هیچ می دانید اسرا یاک  
یعقوب علیها السلام با طعامها نشین و گوشت شتر دوست داشتی گفتند بلی سید صلی الله علیه و سلم  
گفت بدانید که یعقوب وقتی زنجور بود چون بهتر شد از آن پنج شکرانه آنکه حق تعالی او را شفا فرستاد  
از آن پنج شتر شتر و گوشت شتر بخورد حرام کرد گفتند راست گفتی و دیگر پرسیدند و گفتند ای محمد  
ما را بگوی که روح کناست سید صلی الله علیه و سلم گفت هیچ می دانید که این روح که شما از آن می پرسید  
جبریل است علیها السلام و او چنانکه موسی علیه السلام می آمد پس می آید گفتند بلی یا محمد راست گفتی و چرا  
مسلم بصواب جواب گفتی لکن ای محمد این جبریل در شمس است از بهر آنکه بسیار بعد از بهار و دامن است  
و قوم ما بسیار ملاک آورد است پس اگر بجای جبریل میرکتاب بتومی آمد ما متابعت تو می کردیم و بتو  
ایمان می آوردیم پس حق تعالی رد سخن ایشان آن آیه فرود فرستاد قوله تعالی قل من کان عبدا لجلیل  
فانه لله علی قلیل الی قوله فان الله عند الکافین گفت ای محمد چه بود از آن بگوی که اگر جبریل کافران را  
بعذاب و سختی فرود می آید مومنان را بشارت و نعت فرود می آید و هر که دشمن جبریل است دشمن خدای است  
و خدای دشمن وی است و حکایت ایشان آنست چون الف لام ذکر کتاب فرود آمد روزی سید  
صلی الله علیه و سلم از می خواند و برادر دحق بن احطب او را سر بن احطب می گذشت و قرآن خواندی  
از رسول صلی الله علیه و سلم بشنید چون باز پیش برادر آمد و جماعت یهود را گفت ای قوم یهود من  
شنیدم که محمد الفلام می خواند ایشان برخاستند و حضرت سید صلی الله علیه و سلم آمدند  
و گفتند یا محمد می گویند که تو الفلام می می خواندی در قرآن سید صلی الله علیه و سلم گفت بلی دحق  
بن احطب گفت الف لامی باشد و لام می ویم جمله عفتاد و یکی باشد پس روی با قوم خود کرد  
و گفت ای قوم یهود من حساب کردم مدت ملک محمد عفتاد و یک سال باشد شمار از غبت می افتد



که بدین وی در آید که مدت بقاء آن هفتاد و یک سال خواهد بود و دیگر وی سوره محمد کرد  
و گفت ای محمد هیچ از حروف دیگر بر تو آمد است از قرآن سید صلی الله علیه و سلم گفت بلی  
دستی بن احطبت گفت آن چیست بیخبر صلی الله علیه و سلم الف لام میم صر گفت این  
در از توست بعد از آن جمله بحساب در آورد و گفت الف یکی باشد و لام سی و میم چهار و صر  
این جمله صد و شصت و یک باشد و دیگر گفت ای محمد هیچ حروف دیگر از حروف بر تو آمد است  
گفت بلی گفت آن چیست سید صلی الله علیه و سلم گفت الوحی گفت آن در از تو است و این نیز  
جمله بحساب آورد گفت این جمله دویست و سی و یک باشد و دیگر بر سید که هیچ دیگر از حروف  
بر تو فرود آمد است از قرآن سید صلی الله علیه و سلم گفت بلی گفت آن چیست گفت المکرر گفت  
این در از تو است از اینها و جمله بحساب آورد و گفت این دویست و هفتاد و یک باشد  
آن وقت گفت ای محمد کار بر تو معما و طس مکرر در آنکه بقاء و ملک است تو چند خواهد بود آنگاه  
ابو یاسر برادر دخی بن احطبت گفت ای یهود و ذریست که این مجموع جمله بقاء ملک محمد و امت وی است  
آن وقت حساب از سر باز گرفت و گفت هفتاد و یک و صد و سی و یک و دویست و سی و یک و دویست  
و هفتاد و یک این جمله مقصد و چهار سال باشد و این جمله بقاء درین محمد خواهد بود پس بعد از آن  
در حق این جماعت که التماس آوردند در حق تعالی این آیه فر فرستاد قوله تعالی هو الذی انزل  
علیکم الکتاب فاحسبوا ما کان من انفسهم من انفسهم فاحسبوا ما کان من انفسهم فاحسبوا  
لعلکم و معای علم ما و لم لا الله و الی اسحق فی العلم یقولون انما به کل من عند ربنا و ما ندی الا الی الله  
و دیگر آن بود که دام بن حرمه گفت یا محمد الرق و رسول خدا بی و می خواهم که ما متابعت تو کنیم تو خدا را  
بگوی تا با ما سخن گوید و ما سخن وی بشنویم آن وقت بتو ایان آوردیم بر حق تعالی در شان ایشان این آیه  
فر فرستاد قوله تعالی و قال الذین لا یعلمون کولوا کلنا الله او ما سنا الله کذلک قال الذین لا یعلمون

۱۵۷  
مثل قولهم قال الله حکم بینهم یوم القیامه فما کانوا لایه یختلفون چون این آیه فرود آمد و قبله از بیت  
المقدس با کعبه افتاد علماء یهود نخست پیش سید صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند ای محمد تو دعوی  
می کنی که ملت من و ملت ابومیم هر دو یکی است پس جواب داد از شام با کعبه افکندی الریحی خواهم که ما بدین تو  
دایم و متابعت تو کنیم قبله همچنان بود با جانب شام افکن و ایشان می خواستند که بدین سخن سید را  
صلی الله علیه و سلم در فتنه افکنند و او را بر سران داند که کعبه باطل کنند حق تعالی از خبث ایشان  
خبر را داد و آن آیه فر فرستاد قوله تعالی سیقول السفهاء من الناس ما و لیهم عن قبلهم الی  
کانوا علیها قل الله المشرق و المغرب یدی من ثناء الی صراط مستقیم و کذلک جعلناکم امه و صراط  
لیوفا شهدا علی الناس و یكون الی رسول علیکم تشهد الی قوله و لم یست الذین اوتوا الکتاب بکلامه  
ما تبعوا قبلک و ما انت بتابع قبلهم بعضهم تابع فله بعض و لیما است اموالهم من بعد ما جاک  
من العلم انک اذا من الظالمین گفت ای محمد الرق و فرار حجه با این جهودان نمایی و مرجه ایشان گویند  
تو مراد ایشان بزاری ایشان متابعت تو مکنند و شاید ای محمد که آن یهود سخن ایشان تو را قبله خود کنی  
و رضا و هوای ایشان آری اگر چنین کنی ظلم باشد و ظلم بر مغایران روا نباشد و همچنین دیگر جماعتی  
از یهود در آمدند و گفتند یا محمد ما این بد استیم که حق تعالی خلق را آن بد است ما را بلوی ماحضی را الهی  
سید صلی الله علیه و سلم خشم گرفت از سخن ایشان در حال جهل علیه السلام فرود آمد و سوره  
الاخلاص فرود آورد و سید را صلی الله علیه و سلم تسکین کرد و گفت ای محمد تو خود را سرخشان از پیش  
این مرزما که این جهودان کافر گویند جواب ایشان باز ده و بگوی بسم الله الرحمن الرحیم قل  
هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد ای محمد ایشان بگوی که او خداوند است  
افزید که در ذات یکتا و در صفات نه همتا نه کسی از وی زاده و نه وی از کسی زاد و علت جمله  
افزید ما صنع اوت و صنع او را علت نه و وجود همه عالم قدرت اوت و قدرت او مؤثر نه پس



چون سید صلی الله علیه و سلم سوره اخلاص بر ایشان فرخواند دیگر گفتند که این نماندیم که وی فرمود که  
وافرین نیست بگوی ما را تا وی چگونه است و دیگر حق تعالی این آیه فر فرستاد و گفت ما قدر ما الله  
حق قدره الارض جمیعاً من مصدوم القیامة ای محمد ایشان بگوی که ذات وی در دم نیاید و ماموری  
اودا مقدور نتوان کرد و حقیقت وی در فم نمکجذ با مثالی اودا تصور توان کرد این بود حکایت  
ماوردی و منافقان که عا درین ترجمه میاوردم و دیگر حکایات خاطرات و مجادلات که با سید  
صلی الله علیه و سلم کردند و اتمای قرآن که بدان وارد شده است جمله در سیرت مذکور است  
و بشروح معهود است والله اعلم

## باب بیست و پنجم

در مشاهده نصاری بحران که با سید عالم صلی الله علیه و علی الهی و سلم کردند  
محمد بن اسحق رحمة الله علیه میگوید که شصت سوار از مهران بحران بر نشستند به خدمت سید  
صلی الله علیه و سلم آمدند و سه تن بودند در جمله ایشان که مدار ریاست و ولایت قوم بر ایشان  
بود یکی بنام عاقب و دیگر را سید و سه دیگر را ابو حارثه و عاقب این قوم بود و صاحب رای و فرمان  
بود چنانکه قوم وی هیچ کار نکردند و حکم وی و سیدان بود که قوم وی در هر کار التجا بوی کردند  
و از وی استعانت و استصواب طلبیدند و ابو حارثه داشتند و قاضی و امام ایشان بود چنانکه  
در علم انجیل تجصیص و سرآمد بود و مرجع نصاری در احکام بوی بودی و نصاری در آن وقت  
به سه فرقه بودند فرقی از ایشان اعتقاد آن داشتند که عیسی خدای است و فرقی دیگر اعتقاد  
آن داشتند که بسر خدای است و فرقی دیگر ثالث گفتند و شبهت ایشان می گفتند  
که عیسی خدای است آن بود که وی مردن را ندید می کرد و کور مادر زاد را بینای می کرد و این عجایب خدای  
و شبهت ایشان می گفتند که بسر خدای است آن بود که می گفتند که بذر وجود آمد است و در عهد

سخن گفته است و این دو صفت آدمی زاد را نبود است و شبهت ایشان ثالث گفته می گفتند  
آن بود که حق تعالی در انجیل گفت و فعلنا و مصنا و امرنا و این لفظ جمع است و جمع کمتر از سه نتواند  
بودن و اگر خدای یکی بودی گفتی امرت و فعلت و مصت بلفظ واحد پس در آمدند و سخن آغاز  
و مناصب خود را می عیسی گفتند سید صلی الله علیه و سلم جواب هر قومی چنانکه می بایست باز داد و حجت  
ایشان را باطل کرد بعد از آن ایشان با سلام دعوت کرد گفتند ای محمد ما تو از طریق حجت تسلیم کردیم  
همچنانکه گفتی عیسی نه خدای است و نه بسر خدای است و نه ثالث گفته است و لکن ما را بلوی با بزرگی  
کیست که ضرورت اودا پذیری باید و بسزیه بذر نتواند بود سید صلی الله علیه و سلم در آن سوال  
ساعتی خاموش شد و هیچ جواب ایشان نداد در حال جویید علی السلام آمد و در سخن نصاری جواب

سوال ایشان و نموده ذات خود را و تصدیق قول پیغمبر را صلی الله علیه و سلم مشتاد آیه از اول  
سوره آل عمران فر فرستاد و جواب سوال ایشان در خزایت بیان کرد قوله تعالی ان مثل عیسی  
عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ریک فلا تكون من الممتزین گفت  
یا محمد جواب در سوال نصاری فر و مامندی و از جواب ایشان خاموش شدی ایشان بگوی که مثل عیسی  
همچون مثل آدم است که عیسی را از مریم بیافریدیم نه بذر وافریدن عیسی نه بذر عجبتر از آن دیدیم  
نیست نه بذر و نه مادر چون این آیه فر و آمد شبهت ایشان بر خاست و دلیل ایشان مستقص شد  
بعد از آن جماعت نصاری دیگر عناد آوردند و لجاج نمودند و در حق عیسی خطبها و خلافها گفتند و دیگر  
حق تعالی در عقب آن آیه فر فرستاد ما ملت قطع عناد ایشان را قوله تعالی من جاءک فیہ  
من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع اسماؤنا و ابناکم و نساؤنا و نساکم و انفسنا و انفسکم ثم سهل فجعل  
العناد لله علی الکاذبین گفت ای محمد هر کس از نصاری که بدلیل و بیان شبهت ایشان برداشتی  
و قیاس و برهان حجت ایشان باطل کردی با تو لجاج و عناد نمایند و از سر خود و کار خراف



حجت آیند تو با ایشان طریق مناظرت در با تو کن و طریق مباحثت بشیر گویند چون از آیه فرود آمد  
سید صلی الله علیه و سلم نصاری را پیش خود خواند و ان ایتراد ایشان فرمودند ان الله ايسلوا الفلك  
تسليم من كنيت حجت و دليل جنانك يا شاكفم فخير و اگر نه بيايد ما حيا هلت كنيم كه هر كه دروغ زن باشد  
لعنت خدای بر وی كنيم و لعنت خود بر وی باشد و حق تعالی جزای وی بدهد و مباحثت آن باشد  
كه دو تن یا دو گروه دعای بد كنند بر يكديگر پس هر كه ظالم باشد حق تعالی و بر او رسوا گرداند و نعمت و عذاب  
خود بر وی فرستد و او را و ذريت و بر احوال صل نكند و مستهلك كه دلند بر جن نصاری این آیه بشنیده  
پرسیدند و گفتند یا محمد يك شب ما را مباحثت ده تا با خود باز رسم و یا يك روز مشورتی كنيم و فرمود انا  
جواب باز دهم سید صلی الله علیه و سلم گفت شاید ایشان برفتند و در شب با هم بنشینند  
و مشورت گردند پس عاقبت گفت ای قوم می دانید كه محمد پيغمبر خدای است و قول وی  
هر چه گفت می گوید راست است و جواب سوال شما چنانكه صواب بود در حق عیسی باز داد و این  
ساعت شما را هیچ حجت نماند و دیگر شما را از انجیل معلوم است كه هر قومی كه با پيغمبر بیاز پيغمبران  
خدای تعالی مباحثت كردند عذاب خدای تعالی بر ایشان فرود آمد و مردود دادید و ذريت ایشان  
منقطع شود و ناچارید در لعنت و سخط خدای تعالی باشند اکنون شما را از دو كار یکی باید كردن  
یا بدین محمد در آید و متابعت وی كنید كه شما را معلوم است كه وی پيغمبر خواست و اگر نه كه این می كنید  
با وی طریق مباحثت بشیر كنید و جزیت از وی قبول كنید پس روز دیگر برخاستند و جماع خدمت  
پيغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا محمد ما با تو مباحثت می كنيم و بدین تو در نمی آیم لکن با تو صلح  
می كنيم و جزیت از تو بخود قبول می كنيم و ما خود دایم و دین خود و تو خود دانی و دین خود ملكی از اصحاب  
خود یا ما بفرست ما در میان ما می باشد و حكم در میان ما می كند سید صلی الله علیه و سلم بدان رضاداد  
و جزیت بگردن ایشان فرود داد و با ایشان متابعت معلم القوی الامین گفت من از اصحاب خود

يكی با شما بفرستم كه قوی و امین باشد كه خواهد بودن از بهر آنكه می خواستم كه ان فضیلت مرا باشد چنانكه  
سید صلی الله علیه و سلم فرمود پس چون دانستم كه قوم نصاری خواهند رفتن من زود تر از همه بنماز رفتم  
و نزد يك سید صلی الله علیه و سلم بایستادم چون سید صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد چند بار  
از حب و ولایت خود بنگرید و من هر بار سر برافراشتم و بنداشتم مرا می خواند تا بعد از ساعتی آواز داد  
یا ابو عبیده جراح را بخواند و او را با نصاری نخران نخران فرستاد و این قضایا بدین مباحثت شد  
حكایت عبداللہ بن ابی سلول منافق و ابو عامر و اهب محمد بن اسحق رحمة الله علیه  
می گویند كه چون سید صلی الله علیه و سلم مدینه آمد دو كس بودند در مدینه كه میلان قوم سخت عزیز  
و شریف و بزرگ بودند و اهل مدینه و قبايل نصاری جمله محكوم و مطیع بودند ایشان را لکن چون  
سید صلی الله علیه و سلم مدینه درآمد اهل مدینه جمله بهواری وی برخاستند و بیشتر ایشان  
بدین حق درآمدند و موافقت و متابعت دین سید صلی الله علیه و سلم پیش گرفتند ایشان هر دو بدین  
كه با حضور و وجود سید صلی الله علیه و سلم ایشان را در مدینه رونقی و حكمی و جامی نباشد و هر چه  
بود باطل گردد لکن حسد آوردند و شقاوت پیش گرفتند و متابعت سید صلی الله علیه و سلم ننمودند  
يكی سر بفتاق بر آورد و يكی سر بضم سید صلی الله علیه و سلم بر آورد و از مدینه خروج و ملكه رفت  
اما آن يكی سر بفتاق بر آورد عبداللہ بن ابی سلول بود و حكایت وی چنان بود كه چون سید صلی الله  
علیه و سلم در مدینه آمد این عبداللہ بن ابی سلول همشوی و بزرگ مدینه بود و اهل مدینه بیشتر بهواری  
و تعصب وی بودند و عظیم در بندگی كاری وی و خواستند او را بتخت نشاندند قبايل و سر وی بلند  
و او را بادشاه و حاكم خود گردانند پس چون سید صلی الله علیه و سلم مدینه درآمد قوم وی بیشتر از وی  
باز گردیدند و با سالم درآمدند آن جاه و مملكت بر وی تباہ شد و آن حكم و ریاست از وی باطل شد از وقت  
يكی بدین سبب بغض و عداوت سید صلی الله علیه و سلم در دل گرفت و بظلم موافقت قوم خود پیش

بشیر رضی الله عنه گفت ما هر كه موافق از نبود  
لكان روى سید صلی الله علیه و سلم ان گفت  
و بعضی كه در قوی و امین خواهد بودن



و با سلام درآمد و بنیان با قوم یهود که دشمن سید صلی الله علیه و سلم بودند یکی شد و بخلاف سید  
 صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و حکایت نفاق و عداوت وی بعد از این بتفصیل بیاید و دیگر ابوعلیر  
 راهب بود و این ابو عامر ذبیله او بر علی الخصوص سخت محترم بود و مقبول از برای ائمه در جاهلیت  
 توکلت برستی کرده بود و سوز و زهد و ربانیت بر او در بود و با سبب پیوسته از خلوت  
 عزلت گرفته و قوم وی از این سبب و برادوست داشتندی و عظیم تقرب و تبرک وی بودند  
 پس چون سید صلی الله علیه و سلم مدینه آمد و برخاست و حضرت سید صلی الله علیه و سلم آمد و گفت  
 ای محمد این حدیث است که تو آورده سید صلی الله علیه و سلم گفت این دین حق است و دین حنیف است  
 و دین ابرهیم بیغایب است گفت پس من و دین ابرهیم و لکن ای محمد تو دین ابرهیم بدعتها آورده  
 سید صلی الله علیه و سلم گفت لا بی من در دین حنیف با او و هویدا ام حسب ما ضایفته الله ابوعلیر  
 گفت ای محمد انکس دروغ گو یا حرم او را از خان و مان آواره کند و در عزت و نهایی و نه کسی بپایانند  
 و آن دشمن خدای تعالی درین سخن سید را میخواست صلی الله علیه و سلم یعنی حال چنین است و چنین خواهد  
 بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم جواب وی باز داد و گفت انکس دروغ گو یا حق تعالی با وی چنین کند  
 که تو گفتی بر محمد این ماجرا بود ابو عامر که دشمن خدای و رسول بود و محتر و شد و بر سید از مدینه  
 برخاست و شب بکریخت با سوزده تن دیگر از قوم خود روی در مکه نهاد و آنجا گنجی بود و قریش را  
 بر حضمی سعاد صلی الله علیه و سلم تحریری کرد و ایشان را بان می داشت که لشکر جمع کنند و بخند سید  
 صلی الله علیه و سلم آیند و حکایت خبث و کجایندی در غزوید و واحد دیگر غاری که با سید و انان  
 مژده است بتفصیل بیاید پس این ابو عامر در مکه بود از زمان فتح مکه چون فتح مکه سید و صلی الله علیه و سلم  
 حاصل شد بر سید و از آنجا که بکریخت و بطایف شد چون سید و انان طایف را گرفتند دیگر باز بر سید  
 عزم نام کرد و آنجا که می بود تا غریب در کس و نه نام در بخند که در حضرت سید صلی الله علیه و سلم گفته

آوردند و ماجرا را با خبر کردند و با ایشان مشورت کردند و تخریض ایشان کردند و گفت ای اصحاب من  
 وقت آنست که کمان و جلیت در باز و افکند و از هر جهاد کفار میان جست در بندید و می گویند  
 تا آنکه می که حق تعالی داد اسلام را از اهل شرک بستاند و نصرت دین خود عده ای را بسفر بن حوب  
 که سر مشرکانست با قافله قریش می گذرد و مالی بسیار و عدقی نه شمار با وی است بیاید تا بغزو  
 و قافله که با وی اندویم ملا حظفر و غنیمت یا غزو و شهادت پس صحابه گفتند عز از جان فدای خدای  
 و رسول وی باد هر چه فرمائی و حکم کنی بمنان باشد پس بیغایب صلی الله علیه و سلم بیرون آمد تا تو توب  
 جهاد کردند سیصد و سیزده مرد با بیغایب صلی الله علیه و سلم بیرون شدند بغزو و باقی اصحاب  
 که خلف نمودند از آن بودند که می بداشتند بیغایب صلی الله علیه و سلم با قریش جنگی نکردند و خوشاوندی  
 پس چون سید صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون شد ابو سفین بن حوب خود عزم کاری گرفت  
 و بمحضر می کرد و خبر می رسید از حال سید صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی سواری چندستان  
 از پیش مدینه با حواله دانستن چون آن سواران بدیده رسیدند سید صلی الله علیه و سلم  
 و اصحاب وی بیرون شدند و قصد ابو سفین و کاروانی که با وی بودند هم در روز باز گردیدند از مدینه  
 و بناختن بر فتنه و هیچ جایگاه توقیفی نکردند تا بقافله رسیدند ابو سفین را خبر دادند که محمد خود  
 قافله می آید و از آن تو اکنون تدبیر کار خود بجوی پس ابو سفین بر سید و در حال سواری جای که بکریخت  
 و او را بکشد و آیند تا قریش را احاطی دهد تا لشکر بگیرند و پیش قافله باز آیند و او را وصیت کرد که اگر قریش  
 توقیفی کنند و در حال لشکر ببرد نکند ایشان را بکوی ناطع از مال خود بگیرند که محمد بالشکری که آن بقصد  
 کاروان بیرون آمده است پس آن سوار بماند بناختن تا بکشد و هیچ جای بی نیامد و توقیفی نکند  
 و بیشتر از آنکه سوارانکه رسیدی عاتکه عده بیغایب عاتکه بنت عبدالمطلب خانه دین بود و شرح از خواب  
 گفته می شود **حکایت خواب عاتکه** محمد بن اسحق رحمت الله علیه می گوید که عاتکه عده بیغایب صلی الله علیه



بیش از آنکه بوسیله آن سوار بر ستادی بسه روزی سه شب بخواب دید در حق قریش و از آن  
خواب بپرسید بود بهادر خود عباس را بخواند و آن حکایت با وی بگفت و گفت ای برادر من  
دوش خواند دیدم در حق قریش و از آن بپرسیدم و چنان بدارم که مصیبتی بزرگ بقریش خواهد  
رسیدن و واقعه سهمناک ایشان را حادث خواهد شد لیکن حدیث آن با کسی مگوی عباس  
رضی الله عنه گفت ای خواهر بگوی تا چه خواب دیده عاتکه گفت چنان دیدم که مردی با شستوی  
نشسته بود بی طحاه مکه درآمد و او از برداشت و گفت همان ای قوم قریش تا سه روز دیگر شمارا  
از بهر کشتن بیرون مکه خواهند بردن چون وی این آواز بداد مردم دیدم که جمله بر سر وی  
گذاشتند و آن شخص همچنان راست مسجد آمد و بر بام کعبه شد و همچنان راست ایستاد  
نشسته آوازی بلند برداشت و گفت همان ای قوم قریش تا سه روز دیگر شمارا جاسی خواهند  
بودن که چون آنجا رسید با شید سروران شمارا بکشند و همگان شمارا اسیر خواهند کرد و غلامان  
در کردن ایشان خواهند نهادن و دیگر همان شخص را دیدم که از بام کعبه فرود آمد و هم راستی  
بگوه ابو قیس بر شد و او از برداشت و همان سخن را که بر بام کعبه گفته بود اعاده کرد و باز سنگی  
بزرگ برداشت از کوه و بیکه انداخت و آن سنگ چون میان هوا بر شد باره باره شد و هر باره  
بسوای آنکه افتاد چنانکه هیچ سوای نبود در مکه که نه سنگی در آن افتاده بود عباس رضی الله عنه  
چون آن خواب را از خواهر خود بشنید گفت ای خواهر این خواب تو هر سه راست خواهد شد  
و مصیبتی بزرگ بقریش خواهد رسیدن گفت توان خواب را با هیچ کسی مگوی عباس رضی الله عنه  
از پیش عاتکه برخاست و برفت پیش ولید و ولید دوست عباس بود و این خواب را با وی بگفت  
و ولید برفت و پیش پدر خود بگفت عتبه برفت و پیش قریش باز گفت پس حدیث از خواب پیش قریش  
فاش شد جمله قریش حکایت از آن می کردند عباس رضی الله عنه می گوید چون مسجد در رفتم از طواف

خانه بکنم ابو جهل را دیدم که با جماعتی از قریش نشسته بود و حکایت خواب عاتکه با ایشان می گفت  
ابو جهل چون خوابید او از خواب و رفت ای بدر بفضل چون از طواف فارغ شوی پیش ما آی که سخنی  
با تو داریم عباس رضی الله عنه گفت چون از طواف فارغ شدم پیش ایشان رفتم و بنشستم ابو جهل  
خواستی گوید ای بنی عبدالمطلب این چیست که ظاهر شده است در میان شما گفتیم آن چیست گفت  
این خواب که خواهر تو دیده است عاتکه و عتبه خبر می دهد و دیگر گفت ای بنی عبدالمطلب  
راضی نیستید بدان که مردان شهاد عوی بیغابوی می کنند تا زنان شما را بپوشانند و عوی  
بیغابوی بکشند آن وقت روی با قوم کرد و گفت ای قوم قریش اگر تا سه روز دیگر این سخن عاتکه  
گفت راست باشد پس همان است که او گفت و اگر خلاف باشد ما جمع قریش محض می کنیم و بدان  
ثبوت و سحر کنیم که دروغ زن تراز بنی عبدالمطلب در جمله قبایل عرب نیست تا هیچکس بعد از این  
اعتبار بقول ایشان نکند عباس رضی الله عنه گفت چون ابو جهل این سخن را بگفت با وی محبت  
نگرفتم و خصوصت نکردم و بحواب وی مشغول نشدم و در خود انکار نمودم و گفتم خواهر من  
عاتکه هیچ خواب ندیده است و از این سخن که مردم می گویند وی خبر ندارد این بگفتم و برخاستم  
و بیرون آمدم چون بسوای خود رسیدم هنوز شب نیامده بود که جمله زنان قبیله عبدالمطلب  
بسوای من آمدند بودند تا حالت مرا بکنند چرا هیچ جواب وی ندادم و از بهر آن نهم من می کردند  
که ایشان را خبر شدن بود از آن مرزها که ابو جهل گفته بود به بنی عبدالمطلب و می گفت ای بدر فضل  
شما تا آنکه خاوش می باشید و این فاسق خبیث را یعنی ابو جهل را بمراد خود درها گردید که زبان طعن  
در مردان ما کشود و هر چه خواهد می گوید و این ساعت که بجای رسیده است که سخن در میان  
می گوید و شمارا چندان عنوت نمی جنبد که دفع چنان فاسق خبیث بکنید و سوای وی چنانکه  
می باید دادن بدید عباس رضی الله عنه گفت چون زنان قبیله ما را چنین سرزنش کردند



من بنی ملات خود کردم که جوادر حال جواب آن مرد های وی ندادم بر خود را محرم داشتم  
 و آن وقت هم سوگند خود کردم که من خود را بروم و ابو جهم را بسجده کنم اگر نظرونند یا شمه از آن  
 سخن که دی روز گفت باز گوید من از داد افکنم و با او کاری کنم که نتوان گفت پس زمان قبیله بدین قدر  
 که بلفتم خشنود که دم و از پیش خود کسب کردم و من همه شب از فکر آن بخواب نمی رفتم و اندیشه  
 می کردم که جوآن خبیث را جواب نلفتم و آنچه سزای او بود ندادم پس چون روز دیگر با ماد بود بر آن  
 بقصد آنکه ابو جهم را در یابم و آنچه سزای او بود وی دهم و این روز روز سیوم بود آن شب  
 که عالمه آن خواب دیده بود پس چون از خواب بیدارم بیرون آمدم و در مسجد شدم و ابو جهم را  
 در مسجد بود چون خوابید در من نگاه کرد از خشم در پیشانی من شناخت بتوسید بر خاست و زد  
 از مسجد بیرون آمد و من از تنهای وی بیرون رفتم و آن خبیث نیز رو بود هر چند نمی گویشدم  
 که بوی بوسم نمی توانستم رسیدن و همچنان از دنباله وی می رفتم پس درین حال آن سوار ابو سفین  
 فرستاد بود و رسید و از گوشه میله در آمد که قریش را خبر کند بر آستوی نشسته و سی شتر شکار شده  
 و در حل و بست شتر باز کرده بود و بپراهن خود را جا کرده بدن علامت دادم چون در آمد  
 آوازی بلند برداشت و گفت ای قریش رو بیرون آید که محمد و اصحاب وی بقصد ابو سفین  
 بیرون آمده اند و پیش تو از آنکس با ایشان رسد در یابید که اگر بقصد کند مالهای شما حمله می رود عباس  
 رضی الله عنه گفت چون وی این آواز بر آورد من از دنباله ابو جهم باز گردیدم و قریش حمله در خود  
 افتادند و سلاهما بر کوشتند و گفتند محمد می پندارد که مالهای ما بپایان می رسد و ما برویم و بیند  
 که بوسوی جماید بس لشکری تمام از مکه بیرون رفت چنانکه از صنادید و مهتران مکه هیچ کس در مکه  
 نماند الا اهل بیرون رفتند مگر ابو لهب که بیرون نرفت بود و بعضی خود عاصم بن هشام را  
 بفرستاد و دیگران را به بن حلف خواست که بروند و وی از مهتران قریش بود و در مسجد حرم

چون ابو جهم این جنس سخنی بلفتم عامر چون دیوانه بر خاست و سر برهنه کرد و جامه بر خود بدید  
 و در میان قریش رفت و فریاد بر آورد و گفت کجاست حیت و تعصب مردان نشاید که شما در جنس روزی  
 ندانید که کار من نگیند و حیت و مردی را اگر نفرمایید و خونم را درم بپاشید و بفرمایید و بروید این حکایت  
 در میان عرب گجا شاید گفت و ازین جنس سخنها می گفت و فریاد بر می آورد تا قریش از سخن عصبه ساکن شد  
 بودند و دل از قتال و صاف بر گرفته بودند دیگر بار شکر شدند و تعصب جا ملت در ایشان پدید آمد  
 و خواستند و جامه خوب در پوشیدند و سلاهما بر خود است کردند و بپوشیدند و روی در صاف نهادند  
 و قلب بر کشیدند عصبه چون جان دید و از سخنها می ابو جهم را و ادعایت بجهت زره بخاست و در پوشید  
 و سلاح بر خود را است کرد و روی در صاف نهاد ابو جهم را دید گفت خود سده این ابن الحنظل که اسرور  
 زهره را طریده است عصبه سوری بزرگ داشت هر خودی که بیاوردندی بوسوی زنی آن وقت بودی  
 یانی بخاست و در سپر بجید و روی بصاف آورد لشکر قریش حمله بیاوردند و قلیه بر کشیدند و در بار لشکر  
 اسلام بایستادند اول کسی که از ایشان بخاک خاست مردی بود مردانه سوگند خورد و وی را سودن الاسود  
 گفتندی و مردی خبیث بود سوگند بلات و عجزی خورد که اسود از سه کار یکی بگم یا بروم و ابی از حوض محمد  
 باز بروم و اگر نه محمد اباره باره کنم و اگر نه جنگی کنم ما خون خود در حوضی برینم چنانکه هیچ کس از آن حوض  
 آب نخورد این بلفتم و از میان قوم بیرون شد سو بنیاد روی رفت تا بنزدیک حوض رسید چون بنا بجای رسید  
 حمزه رضی الله عنه پیش روی باز آمد و با وی جنگ در پیوست و آن خبیث از سرتابای سلاح پوشید بود و حمزه  
 رضی الله عنه هر چه بروی می زد کار نمی نمود بر اندازد بگرفت اساق پوشید بود و فرود آمد و تیغ بر کشید  
 و بر مرد اساق آورد و آن ملعون را سرنگون در افکند و از قفا باز افتاد آن ملعون همچنان افکند می غلتید  
 و حالت می کرد تا بکنار حوض رفت تا با باشد که از حوض آب خورد و سوگند خورد بود دعوی خود را است کردند  
 چون سو بن حوض فرود داشت که آب خورد حمزه رضی الله عنه تیغ زد و سو بن حوض را داخت چون آن ملعون کشته شد



لشکر بیضا بر صلی الله علیه وسلم بیامند و قلب و کشیدند و در مقابل لشکر قویتر که کافر بودند ایستادند  
 و از کافران اول کسی که سر بیرون آورد عتبه بن ربیع بود و با دشمن شیب و بیس و شمشیر و لید در میان لشکر  
 قویتر از ایشان هر سه شریفی و بزرگوار بودند چون از میان صف بیرون آمدند و مبارز خواستند بر سه تن  
 از جوانان انصار بیرون آمدند که با ایشان نضاف گفتند عتبه و شیب گفتند شما کیستید که انصاف می آید  
 گفتند ما از انصاریم عتبه و شیب گفتند که ما را با شما هیچ کاری نیست ما هم سران خود را می طلبیم از قوم خود  
 یعنی از مهاجران آن وقت آواز دادند گفتند یا محمد سران ما بیرون فرست تا ما با ایشان خود را بیاریم  
 پس سید صلی الله علیه وسلم آواز داد و گفت یا ابن عبید بن الحارث و یا حمز بن عبد المطلب یا علی  
 هر سه بیرون شوید و با ایشان خود را بیارید ابو عبید و حمزه و علی رضوان الله علیهم اجمعین  
 هر سه بیرون شدند همچون شیو غرغان روی در ایشان نهادند چون نزدیکی ایشان رسیدند عتبه و شیب  
 آواز دادند و گفتند شما کیستید که سر می آید ابو عبید گفت منم ابو عبید بن الحارث و حمزه گفت  
 منم حمز بن عبد المطلب و علی گفت منم علی بن ابی طالب عتبه و شیب گفتند خج هم سرای چند نیل آمدند  
 این ساعت هیچ بنانه نماند پس ابو عبید با عتبه مبارزت درآمد و حمزه با شیب و علی با ولید و هیچ در نمی  
 نکرد که حمزه شیب را میفکند و علی ولید را و ابو عبید و عتبه باز ماندند و در یکدیگر نهادند و روی رند ساعتی  
 این روی غلبه می کرد و ساعتی آن بر این چون بدین صفت زمانی بگذشت بعد از آن هر دو خسته شدند  
 و زخم ابو عبید سخت بود و روی زود تر بیفتاد پس حمزه و علی و جنوان الله علیهم اجمعین دیدند که ابو عبید  
 بیفتاد و رفتند عتبه را بکشند و ابو عبید را بکشند و باز بر آوردند پس چون عتبه و شیب و ولید را  
 هر سه بکشت لشکر قویتر از جای خود جنبید و یکبار حمله آوردند و سید صلی الله علیه وسلم چون چنان دید  
 لشکر خود را بفرمودند دست بتیر بر ایشان گشادند و ایشان از سر خود دور کردند و از جای خود حرکت نکردند  
 تا آن وقت که سید صلی الله علیه وسلم بفرمود و سید صلی الله علیه وسلم تیری نه بیکان داشت در دست

وصف

وصف لشکر خود بدان تیر راست می کرد چون سید صلی الله علیه وسلم صف راست می داشت در میان  
 یکی از صحابه راست نه ایستاد بود سید صلی الله علیه وسلم آن تیرا در دست داشت سخت بر سینه  
 وی نهاد و نام آن صحابه سواد بن عزیم بود و وی را گفت راست بایست سواد دست بر سینه خود نهاد  
 و گفت یا رسول الله مراد بر خاست اکنون مرا بر تو نصاب است و حق تعالی تو را بر استی مخلص است  
 و ظلم و حیف در حضور تو نکند سید صلی الله علیه وسلم جامه از سینه مبارک خود بر گرفت و گفت  
 یا سواد بیا و همان تیر بگیر و در سینه من بمحان کن که من گودم بکن گفت شاید چون سید صلی الله علیه وسلم  
 سینه خود بر سینه گود سواد برفت و بوسه بر سینه وی داد و دور باز رفت و ایستاد پس سید  
 صلی الله علیه وسلم ویرا گفت یا سواد چرا چنین کردی گفت یا رسول الله حال جنس است که نوی بینی  
 و کاری جنس فرار سید است و من می ترسم که آخر عمر من خواهد بود فرصتی چنین نیافتم یا خود کفتم که بیشتر از آنکه  
 مرا مو که رسد بنانه سازم و روی خود بر سینه مبارک تو نهیم تا چون بیوم حق تعالی بر من رحمت کند  
 و عرض من را بدیاری رسول الله پس سید صلی الله علیه وسلم دعا گفت و ثنا کرد و گفت بروا حق تعالی قانان  
 دوزخ برماناند و بعد از آن سید صلی الله علیه وسلم صف لشکر خود را ست کرد و ایشان را بقتال مشغول  
 کرد و خود در آن عریش شد که سعد معاذان به روی برداشته بود بایستاد و روی بقبله آورد و دست  
 بدعا برداشت و خدای را می خواند و از وی نصرت می خواست و تضرع و ناری می کرد و می گفت یا خدا یا در روی  
 همین که و نه لذت و پیغام بر تو ایمان آوردند و قوامی بر ستند و اگر تو بفرا د ایشان نمی و ایشان را نصرت  
 بفرورد دشمنان تو بر ایشان جیره شوند و ایشان را هلاک کنی آن وقت که بنانه در عالم با ایشان برآید باشد  
 و ابو بکر تنها در آن عریش بود و سید صلی الله علیه وسلم دست بدعا برداشته بود و سید صلی الله علیه وسلم  
 می دید که در عاچندان مبارک می کرد گفت یا رسول الله دل خوش دار و هیچ اندیشه مکن که حق تعالی ما را نصرت  
 دهد و فرستاد ایشان را جویبار با چندین هزار فرشته فرود آمدند لذا از پیر نصرت اسلام را بکلیب وی کاغذ

صف



از زمین را نیکخته است و روی بد من نهاده است چون ابو بکر رضی الله عنه این سخن بگفت پیغمبر صلی الله  
علیه وسلم از عرش بیرون آمد و در میان لشکر و مصاف شد و ایشان را بشارت و دلخوشی داد و تحریر ایشان  
بر قتال می کرد و می گفت ای مهاجر و انصار قدم ثابت دارید و روی از دشمن خدای و رسول وی مگردانید  
تا اینکه حضرت رسید و مدد داد و اینکه جبریل با چندین هزار فرشته با باری عزاسمه یاری نماید و ساد این می گفت  
بالشکر و سوا کند خود بدان خدای که جان محمد در دست اوست که هرگز امروز با کافران جنگ کند و در آن صبر کند  
و محتب باشد و روی از ایشان نگرداند تا وی را بکشد حق تعالی و روی همت در بهشت بکشد و ملک  
جاوید و پادشاه و او را از جمله خاصان خود گرداند چون سید صلی الله علیه وسلم این بگفت یکی از انصار  
ایستاد بود و دانه چند خود را در دست داشت گفت چون میان من و بهشت جدا است که مرا بکشد چرا  
بجیزی دیگر مشغول باشم آن دانه از دست بپنداخت شمشیر بر کوفت و برفت و جنگ می کرد تا وی را بکشد  
و نام وی جبریل الحام بود و درین حال بود که یکی دیگر از انصار که نام وی عوف بود از پیغمبر صلی الله علیه وسلم  
پرسید که حق تعالی از بند خود چه دوست دارد سید صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی را آن خوشتر آید که از  
برهنه بادشمن وی قتال کند و دست بخون وی فرویزد و عوف بن الحارث چون این سخن شنید زره از خود باز کرد  
و جامه از تن بپوشید و بپنداخت و برهنه شد و بجز از یک از بر تن خود هیچ دیگر نداشت شمشیر و کوفت  
و برفت و با کافران قتال می کرد تا وی را نیز بقتل آوردند و معرکه قتال گرم شد و کار بغایت رسید و از هر دو  
نزدیک بود که لشکر اسلام بهم رسند و شمشیر در یکدیگر بزنند و شوکت و کثرت کفار ظاهر شد و قتل و ضعف  
مسلمانان پیدا آمد و یومر مسلمانان در کافران میزد و کافران در مسلمانان کشتن پس درین حال  
سید صلی الله علیه وسلم مشتاق حال بر کوفت و در روی کافران انداخت و گفت شامت الوجوه یعنی  
گور باد چشم شما بر حق تعالی آن در چشمهای ایشان انداخت و چشمهای ایشان گور شد و چشمها باز نزدید  
و نهان شدند که از ایشان بودند یا از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس بعد از لشکر اسلام را که این ساعت جمله بدیشان فرستید

نداشتند و سوده بنت ربیعہ که از پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم حکایت کرد و گفت چون سید  
صلی الله علیه وسلم از غزو باز گردید و اسیران ندیده آوردند من تعزیت بعضی از انصار رفتند بودم  
که ایشان از غزو و بدر گشته بودند و در آن وقت هنوز از غزو و جنگام نیامده بود چون بخانه سید صلی الله  
علیه وسلم باز آمدم سید بن عمر را دیدم که در کوفته حجر سید باز داشتند بودند و هر دو دستلو در گردن  
بسته بودند و سید بن عمرو از همتوان قویتر بود و خوشتر من بود پس چون ویرا آن جناب دیدم لقمه جوامیج  
آن مردان نمودی تا قوا جنس ندیدی بدین رسوائی و این از یهودان لقمه عظیم از یهودی غنای شدم لقمه که از این بنا  
گشته بودند می پنداشتند و بدین نصیحت دیدن پس سید صلی الله علیه وسلم او را از من شنید گفت یا سوده  
با خدای و رسول وی شاید که حیات کند و سخن جنس از سرتعصب با دشمنان وی گویند سوده گفت  
ماستغفار در آمدم و لقمه یا رسول الله بدان خدای که تو را باستی بخلق فرستاد که نه با خود بودم چون این سخن  
می گفتم از یهودان که چون سید را بدیدم که او را دست و گردن بسته اند عصبیت جوشی مرا غلبه کرد و این سخن از من  
مرا عفو کن و مصعب بن عمیر در روز بدر علم دار پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم و با از روی ابو عوف بن عیس  
کافران بودند و در روز بدر با کافران بود و علم دار کافران بود چون کافران اسیر کردند یکی از انصار در قنای وی  
افتاد و او را اسیر کرد و بر او خرما و مصعب بر وی بگذاشت و دید که او را اسیر کردن بعد از آن بدان مرد  
انصاری گفت که این مرد را که گرفته است وی سخت بیند باید که از تو بگریزد که ما در مال بسیار دارد چون بشنود  
که او را اسیر کردند و گرفته اند مال بسیار بفرستد و ویرا باز خود را بوعز بن حنظل از بدر خود بفرستد  
بخندید و گفت این چه وصیتی است که تو در حق من می کنی چون شفقتی می کنی باری عز من مصعب گفت  
تو با از من نیستی که با از من آنکس است که دست قوی بپندد یعنی آن مرد انصاری پس چون او را بدیده آوردند  
و اهل مکه فزای اسیران بفرستادند و از ابو عمرو پرسیدند که اهل مکه فرستادند از اسیران خود چند  
گفتند چهارم از درم او نیز بفرستاد و ابو عمرو را باز خند و او را کسی که بعد از آن واقع بدیدند بلکه سرود



حسن بن عبدالله الخراسانی بود و چون بمکه در رفت اهل مکة گفتند که خبر جاری گفت عتبه و شیبه و ابوجهم  
و امیه بن خلف و ربیع بن الاسود و ابوالخیر بن هشام و فلان و فلان کشته شدند و میتوان قریش را  
جمله و شمر صفوان بن امیه در حجره خانه کعبه نشسته بود و چون جان شنید گفت این مرد را بخیر بکشید  
که دیوانه شده است و از وی باز پرسید که صفوان بن امیه را چه کردند زن است یا نه یعنی که اینها از سو جهنم  
و کوفت گفت و این نیز بگوید و همه داشتند که محال می گوید این چنین نمی گوید بعد از آن از وی پرسید که صفوان بن امیه  
چه کرد گفت بمن است و می گوید این صفوان بن امیه نشسته است در حجره خانه کعبه لکن بزرگی و بزرگی  
مرد و کشته شدند صفوان بن امیه بر خاست و او را زجر بسیار کرد و ابورافع که مولی بیضاوی صلی الله علیه  
بود حکایت کرد و گفت من خدمت عباس رضی الله عنه می کردم و زن وی مادر فضل و اهل بیت وی  
جمله مسلمان شدند و نزد لکن عباس رضی الله عنه در دل گاهی داشت و اسلام ظاهر نمی کرد و از قریش  
همچو کس آن چندان مال نداشت و حال عباس در جمله قباایل عرب متفرق بود و هر چیزی بدست کسی بود یا هر  
از جهت تجارت و روز بدر قریش او را با خود برد و بوند ابورافع گفت من بود خانه زنم نشسته بودم و از کارهای  
دل مشغول بودم و ابولهب چون خبر واقعه قریش شنید عتقا گردانده و ملک شد جز با جماعتی دیگر بر خاست  
و بود در خانه ز نوم آمد و بنشست و واقعه حال قریش گفتند با یکدیگر بعضی می گفتند که این حال محال باشد  
و بعضی می گفتند راست است در حال ابوسفین بن الحارث که با قریش بود بر سید ابولهب گفت خبر دست  
او داند و با خود خواهند و احوال از وی می پرسید و می گفت جنوی بگوی گفت چه گویم در حال از وی بروی لشکر  
محمد آوردیم و با ایشان مصاف دیو ستیم ما را لادت و با بیای ما در بیستند و چشمهای ما بدو خفتند  
نه با ایشان جنگی و قتالی می توانستیم کرد و نه از ایشان می توانستیم که بختن چون حال چنان بود بپا داریم  
و هر بیت بود که قریش و ایشان روی در قفای ما نهادند و همچون کوه پند می کردند و می گفتند و می گفتند  
و می گفتند و هر گوی خواستند می گفتند و دست و پای در بند می کشیدند و این همه سبب آن بود که چون ما

نزدیک لشکر محمد صلی الله علیه و سلم رسیدیم چهار هزار سوار سید بوشن دیم که همه بر اسبان ابلق نشسته و تیغها  
بو کشید و روی در میان می نمودند چنانکه اگر لشکر روی زمین جمع شدند با آن سواران بر میامدند ابولهب  
چون سخن ابوسفین شنید دلشکی و زیادت شد گفت آیا کوی آن سواران که بودند ابورافع گفت من آن سخن  
می شنیدم آواز دادم که آن فرشتگان بودند که اناسمان ببرد چندان بودند و بیاری لشکر وی ابولهب چون  
این سخن شنید بر خاست و طبایع بر روی من زد و خشم گرفت بعد از آن من باری مخصوصیت دادم و من  
مردی ضعیف او را و زمین زد و بر سر من نشست و مرا می زد چنانکه مرا می است کشن و از مردمان  
عباس هیچ کس حاضر نبود که بیاری من آمدی بعد از آن مادر فضل را خبر شد که ابولهب بر اینان صفت می زند  
چون به گرفت و از خانه بیرون آمد و آن جوب بر سوار ابولهب زد و سوار ابولهب بشکست گفت ای ملعون  
از بهانه عباس حاضر نیست تو غلام وی بخوامی کشتن ابولهب شورش و خجالت و خاست و دست  
بر سر گرفت و با خانه شد و هنوز یک هفته نبود که بایله نمود و سه روز نهاد بود تا بکندید و خوشیاری  
همچو کس نزد کسی نمی رفتند و می گفتند که در هیچ وی بر ما سواریت کند بعد از سه روز چنان که بگو گفتند  
و او را از مکة بیرون بردند و بر سواره کوری بکندند و برادران کوردا گفتند تا به آنک چنان کنند شدند  
که هیچ کس در آن کوفتی توانست شدن که وی را در کوفتهادی و دفر کوی بر قریش خوشیاری بودند از دور  
بایستادند و سنگ در کور ابولهب می انداختند تا که کوی پرستگ کردند و این ساعت همان سنت میان خلق  
معتادات و هر کس که بدان راه می گذارد سنگی بکوی می اندازد بخود یا الله من الخذلان و من عذاب الله بسیار  
واقعه قریش بمکه آوردند و سرای افان ایشان نوحه آغاز کردند و صحبتی بنهادند و دیگر گفتند که نوحه  
نباید کردن نباید که بلوئی اصحاب محمد رسد و اصحاب وی بر ما شاد کای کنند همه بوی اتفاق کردند و گفتند  
بیاید ما زود فداها از بهر اسیران بفرستیم باینکه محمد و اصحاب وی در دست ایشان ملو شوند بعد از آن  
هر چه بفرستیم رضایند پس زنان خود را از گریستن و نوحه کردن نهی کردند و چند روز برآمد هیچ کس نمی پایست



گریستن تا اظهار اسودن مطلب سه سود داشت و هر سه را در روز بید بقتل آورده بودند و نام ایشان ربيعة  
 بن الاسود و عقيل بن الاسود و عمار بن الاسود و بنو ايشان بيو بود و از غایت بيروي چشم وی خلك افتاد  
 چون قريش نمی گودند از نوحه که در نزد بکر بن قريش بود و بکر اسود بوفت قريش اگر چه انشراق در دل او شده  
 می زد او بيو نوحه می کرد و جزعی آشکارا نمی نمود شبی شنید که از نوحه می کرد وی گریست غلام خود را گفت  
 برو و پس از قريش دستوری نوحه کردن دانند تا من بيو نوحه کنم تا تو دیگر شنیدم بسوزد و باره باره گود  
 بر غلام وی رفت تا بداند که این نوحه از کجاست زنده را دیدن شتری از و غایب شد بود از بکران شتر نوحه می کرد  
 وی گریست غلامش می آمد و حال باز گفت اسود بن مطلب چون این سخن از غلام شنید می یاد از نداد و بر آمد  
 گفت این زنی است که از بوشتری که کم کردن است نوحه و زاری می کند از بوجه مرا که سر بقتل آورده اند  
 نشسته لم و بن کلف خود را از کویستی بازی دارم آن وقت گریستی آغاز کرد و این جنبدیت افشا کرد  
 می گفت وی گریست تا آفتاب بر آمد خواب در چشم من نیامد

اسکی ان يصلها بعير	و منها من اليوم السهو د
علي سكي علي مكر و لكن	علي بدر تقاصرت الحدود
علي بدر سراي مصيص	و محروم و در عطای الویلد
وسكي علي ان يكت علي عقيل	و لكي حارسا اسد الاسود
و ليه و لا يسي جميعا	فما لای حکمه من بدد
الاسد ساد بعكر جال	والاوم ندر لم سود

چون قريش خواسته کردند که فدا اسیران خود بفرستند در میان ایشان جوانی بود باز در کار و مال داشت  
 بسیار و مردی بزرگ بود بطاهر ايشان گفت مصلحت چنین است که شما می کنید و لکن تعجیل باید کرد  
 و از ایشان برخاست و بخانه خود رفت و چهار هزار درهم برگشید و بپنهان قريش روی در پند نهاد و آن درهم

ثم القنا قولوا عن سرايهم من محمد بن و منهم فزقه عار

و در اشک اسلام در روز بدر سه تن بودند که سوار بودند یکی زبیر بن العوالم دوم مقداد بن عمرو  
 سوم موی و ای موی العنوی و باقی بیا در جنگ کردند با سوار بودند چون بیجا می  
 ضلوا الله علیه و سلم از غزو بدر فارغ شد حق تعالی سوره الانفال در احوال غزو بدر فرود فرستاد  
 و شرح آن مفصل از تفسیر قرآن معلوم شود و جمله لشکر که در غزو بدر با سید صلی الله علیه و سلم  
 بودند سیصد و سی و تن بودند و اسامی ایشان بتفصیل یاد کرده می شود **در اسامی اصحاب**  
**بدر** اول اسد الله و اسد سول الله حمزه رضی الله و دیگر علی رضی الله عنه و زبیر بن الحارث  
 و ابولس و ایشان مرد و مولای سفاح بن صلی الله علیه و سلم بودند و ابومرید لمان بن حصین  
 بن ربیع و مسرویی موی و ابو عبید بن الجراح و عسید بن الحارث و واذری طمیل بن الحارث  
 و الحصین بن الحارث و سطح این یازده تن بقبیله سفاح بن صلی الله علیه و سلم تعلق می داشت  
 یعنی قبیله بن هاشم و عثمان بن عفان و ابوحذیفه بن عتبیه و حوئی و وی سالم و عبد الله  
 بن حنشل و عکاشه بن محض و وادعکاسه بن محض بن فصله و دعوه بن دلم و ثقیف بن عمرو  
 و برادران وی مالک بن عمرو و صالح بن عمرو و ابوالحسن بن سید و این شانزده تن تعلق بقبیله بنی عادی  
 می داشتند و عتبیه بن عروان و حباب بن خوی و زبیر بن العوالم و حاطب بن اریکمه و حوای بن  
 سعد و این سه تن تعلق بقبیله بنی اسد داشتند و عبد الرحمن بن عوف و عود بن وقاص و مقداد  
 بن عمرو و عبد الله بن مسعود و مسعود بن ربيعة و دوا الشالح و عمرو بن عبدون عمرو بن بطیله  
 و حباب الازرت و این هشت تن از قبیله دفره بودند و مصعب بن عمیر که علم دار بود از ان سفاح بن  
 صلی الله علیه و سلم و سوسط بن حرمه و این مرد و از قبیله عبد الدار بودند و ابوبکر صدیق و حوای بن مالک  
 حبشی و جابر بن عمر بن حوای او بود و صمیم و طلحه این پنج تن تعلق بقبیله بنی قثم داشتند



وابو سلمة بن عبد الاسد وبسائر بن عثمان وارتم بن الاوقم وعامر بن ياسر ومعب بن عوف  
 وان بنج بن اذ قبيلة بني محروم بنون وعمر بن الخطاب رضي الله عنه وبادوي بن زيد بن الخطاب وبنو  
 جميع وعمر بن سراقه وبادوي بن عبد الله بن سراقه وفاق بن عبد الله وحق بن اذ جولد وماك بن اذ جولي  
 وعامر بن ربيعة وعامر بن الياسر وعافر بن النضر وحلف بن النضر وامر بن النضر وسعد بن زيد  
 وان بن جاد بن ثعلبة بن عبد الله بن عدى داشتند وعامر بن مطعون وسروى السائب بن عمان وعمر  
 بن الحارث وان بن سدة بن اذ قبيلة بني حنظل بنون وحسن بن جاد بن اذ قبيلة بني حنظل بنون  
 وعمر بن عوف وسعد بن حولد وعبد الله بن محرمه وعبد الله بن سميل وان بنج بن اذ قبيلة بني عامر  
 بنون وابو عبيد بن الحجاج وعمر بن الحارث وسميل بن وهب وبادوي بن صفوان بن وهب  
 وعمر بن اذ سوح وان بنج بن اذ قبيلة بني الحارث بنون وان بنج بن اذ قبيلة بني حنظل بنون  
 بنون وبعض اهل علم كونيذ بن سدة بن دكران اهل يدران مهاجرو بنون بنون بنون بنون بنون  
 حاطب بن عمرو وسوم بن عاصم بن اذ قبيلة بني عامر بنون وعمر بن معاذ وعامر بن ناس  
 وسعد بن زيد وسلام بن سلامة وعامر بن ناس وسلم بن ثابت ومعب بن قيس بن حنظل  
 وابو طييب بن الاعوذ وعمر بن المعدي وسميل بن الحنف ودافع بن زيد والحارث بن جرد ومحمد بن سلمة  
 وسلم بن اسلم وابو الهيثم بن السهمان وعبد بن السهمان وعبد الله بن سميل وفاد بن سمعان وعبد  
 بن اوس ونضر بن الحارث وعبد بن عبيد وعبد الله بن طارق وسعود بن سعد وابو عيسى بن حنظل  
 وابو ردة بن سار وعاصم بن ناس وسعد بن عبد المذر ودافع بن عبد المذر وسعد بن عبد  
 وعوم بن ساعد ودافع بن عبيد وعبد بن عبيد وثعلبة بن حاطب وابو كنانة بن عبد المذر  
 والحارث وحاطب واسم بن فاد وعمر بن عدى ومات بن اوم وعبد الله بن سلمة وزيد بن اسلم  
 ودافع بن باع ودافع بن عامر وعبد الله بن حنظل وعاصم بن ناس وسالم بن عمرو وابو الصباح بن ناس

وابو الحمة الوليد بن حنظل والحارث بن حنظل وحوان بن حنظل وسعد بن حنظل وابو عقيل بن عبد الله  
 وسعد بن حنظل وسعد بن فدامه وماك بن فدامه وماك بن عوفه وشم بن مولى بن عم وحسن بن الحارث  
 وماك بن سلمة ونعمان بن عصم وسارح بن زيد وسعد بن ربيع وعبد الله بن واحد وحلا بن سويد  
 وسروى بن سعد وبادوي بن سمائل بن سعد وسع بن قيس وبادوي بن عباس بن قيس وعبد الله بن عيش  
 وسروى بن الحارث وحبيب بن اساف وعبد الله بن زيد وحرب بن زيد وسع بن ناس ومسلم  
 بن معاذ وعبد الله بن عبيد وزيد بن المرمي وعبد الله بن عوف وعبد الله بن ربيع وزيد بن ربيعة وعبد الله  
 بن عبد الله وعبد بن وهب ودافع بن عمرو وعامر بن سليم وابو حمزة ومعد بن عامر وعامر  
 بن النضر وثعلبة بن عبد الله وعامر بن الصامت واوس بن الصامت ونعم بن مالك وثابت بن قيس  
 وماك بن الوهم وسع بن ناس وبادوي بن امان وعمر بن امان ومحمد بن دمار وعامر  
 بن الحنظل ومات بن ثعلبة وعبد الله بن ثعلبة وعبد بن ربيع بن خالد وابو دحامة ممالك  
 بن حنظل وسعد بن عمرو وابو السد ماك بن الوهم وماك بن مسعود وعبد بن مولى بن الحنظل وعبد بن حنظل  
 وعمر بن وباد ولسن وعبد الله بن عامر وحسان بن النضر والحباب بن المذر وعمر بن الحنظل  
 وشم بن مولى حنظل وعبد الله بن عمرو ومعاذ بن عمرو وابو المصموم ومحمد بن عمرو وعمر بن عمرو  
 وعبد بن عامر وحبيب بن اسود ومات بن ثعلبة وعمر بن الحارث وسروى بن الحنظل وسروى بن الحنظل  
 وطيف بن مالك بن نعمان وسنان بن صفاة وعبد الله بن الحنظل والعن وعبد بن عبد الله وحسان  
 بن هجر وحارث بن حنظل وعبد الله بن حنظل وسروى بن المذر وعبد الله بن نعمان وضحال بن حارث  
 وسوار بن روي ومعد بن ناس وعبد الله بن قيس وعبد الله بن عبد ممان وحابر بن عبد الله وعمر  
 بن قيس ونعمان بن سنان وسروى بن عامر وسلم بن عمرو وقطيبة بن عامر وعمر بن مولى سلمة وعمر بن  
 وثعلبة بن عبيد وابو السواك بن عمرو وسميل بن قيس وعمر بن طلق ومعاذ بن حنظل وقيس بن حنظل







قصيدة ابي المونيز علي بن ابي طالب رضي الله عنه

المبران الله اكبر رسول  
ما عرودا فدار ودي فصل  
ما انزل الكفار دار ماله  
فلا واهوم اسار قتل  
فاسم رسول الله قد عرصوره  
وكان رسول الله ارسل بالعدل  
لما عرفان من الله منزل  
سنة امانه لدوي الفصل  
فامن اقوام بذلك واعبوا  
فاسوا الحمد لله بجمع الشمل  
وانلقوم فواعه فلوهم  
وادهم دوا العرش حيا على عمل  
والمن منهم يوم بدر رسول  
وموا عصبا ما تعلم احسن الفعل  
فادهم من صفاء عصوا بها  
وقد حاربوها بالحلا وما الفصل  
فلم وكذا من راسي ذي احبه  
صرح ومن ذي محن منهم كمثل  
سنة عيون النماحات علمهم  
مخود باسباب الراس والاول  
لوايح سعي عسمة العي واسه  
وسنة معاه وسعي ابا جهل  
وي منهم سرور عصانه  
دوي محبات وفي الحروب والمحل  
فاصموا الذي دار الحزم بعزل  
غرا الشوق والعدوان في السفل

وعبد الله بن الزبير كاسا عر قوتش بود در موب سردار لى قوتش لا در بدر كشته شدند اين  
جندست بلفت و حسان بن ثابت مجابات وى باز كرده است هم بيان قافيه لا او كشته بود و شعر

عبد الله بن الزبير اينست

مادا على بدر وما داحوله  
من قدام الوجه اكدام  
نوكا منها صلهم و منها  
وان رسد حرمهم قيام

والخارب العاض سرق وجمه  
كالبدد على ليله الاظلام  
وادا نكا مال فاعول سحوه  
فعلى الى من الماحدين هشام  
حالا لاله بالويلد ورمطه  
رب الامام وعصه بالسالم

مجات حسان بن ثابت

الديك عناك ثم تبادره  
مهم نعل عروها سحام  
ما ذكيت من الدين سابعوا  
ملاذكت محارم الاقوام  
وذكوت ما ما حداد اعمه  
سمع الخلائق صادق الاقدام  
اجنى النبي اضاء المكارم والذى  
وار من تولى على الامام  
فليله والميل ما يدعوا له  
كان المدح به غير لهام

قصيدة حسان بن ثابت

نقلب فوادك في المسام حرمه  
سعي الصنيع سارد لسام  
كالمسك محاطه بما سحابه  
او غائق لدم الذبح مدام  
نعم الخمسه وصفا مسجده  
لها عرو سله الاقسام  
سب على وطن احم كانه  
فضلا اذا قوت مدالدهام  
ونكال كسلك محي في اسما  
في حرم حرمه وحش موام  
لنا العمار ولا امرد كرها  
حتى ونعب في الصريح عظام  
رسمت اسما و انزل ذكرها  
والليل يودعني بها احلامي  
ما من لجادك بلوم سقامه  
لقد عصت على الهوى لواحي  
ونعاب من حداث الامامى



زعت بان المؤمكت عروة  
 ان كس كادس الذي حرسى  
 ترك الاحسان بهاك دهم  
 ترك العا احم الحيا دهم  
 فلات هم الفرحين فادمة  
 وسوالله ورطة في معل  
 طهمهم والله سفا دهم  
 لولا احبها لركم  
 من سوا سورت وناقه  
 ومحملا سمح بدعوة  
 بالاعاد والذل المسمى اذاري  
 سدى ادا همى لم محرو  
 سصالا وحيد اصمحت  
 كارق بحب الطلال كل عام

چون علی رضی الله عنه ضرب بن الحارث را بکشت بعد از آن که او را اسیر کون بودند در بدر  
 خواهر ضرب بن الحارث چون حال وی شنید این چند بیت بگفت در جواب و در مدح  
 مصطفی صلی الله علیه وسلم

ما را کانا ان الامک مطبه  
 الملع بها مته بان محبه  
 سنی الک وعوه مسو حه  
 من صبح حاسه و انت موفق  
 مان وال بها الحما محقق  
 حاد واکها واحوی محقق

هل الطان مادسه  
 امجود با حصر کومه  
 ما کان صولک لوسست و بنا  
 اوک قائم فنه فلسی  
 والقواوب من اسر قرايه  
 طلب سوف بی انت  
 صرا عا دالی المسه معبنا  
 دسفا المعد و هو عان موق

محمد بن اسحق رحمه الله می گوید که چون این شعر پیش سید صلی الله علیه وسلم عرض دادند گفت  
 اگر پیش از آنکه ضرب بن الحارث را بکشند این شعر من رسیدی من او را دستور می دادمی و هیچ از وی  
 نشنیدی تمام شد غزو بدر و بعد از آن غزو بنی علیه السلام گفته اند ان شا الله و سید صلی الله  
 علیه وسلم اخذ رمضان و اول شوال از غزو بدر فادع شد غزو بنی علیه وسلم بود  
 محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که چون سید صلی الله علیه وسلم از غزو بدر فادع شد و باز غزوه  
 آمد هفت روز در مدینه بود بعد از آن غزو بنی علیه وسلم شد و ساع بن عوفطه الغفاری را  
 بنیابت خود در مدینه بنشاند و جنس کوفته که این ام مملوم را باز داشت بنیابت خود و بیامد  
 نفس بیاز که تا بنزدیک قوم بنی علیه وسلم و در مقام کرد و هیچ مصاف اتفاق نیفتاد و باز گسرید  
 و باز آمد مدینه و بقیه شوال و ذی القعد در مدینه بود و اسپهان قریش درین دو ماه و اسپهان  
 قریش درین دو ماه باقی ایشان و بعد از آن غزم غزو سونق که در غزو هفتم غزو سونق بود  
 محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که چون واقعه بدر افتاد ابو سفین بن حوب سوگند خورد که  
 زن نشود تا انتقام بدر از محمد و اصحاب وی باز نخواهد بر در ماه ذی الحجه با دویست سوار از مکه



نوشت و قصد مدینه کرد و در آن سال مع کر از مسلمانان حج رفت و واسعه موم اهل  
 شرک را بود بر اوس سفین چون نزدیک مدینه رسید آنجا گاه مقام گاه بی الطور بود فرود آمد  
 بر چون شب درآمد تنهار خاست و پیش سالار بن سلمه رفت که در سر پیو بود و سالار بن سلمه  
 و بر آنجا نه خود بود و فرود آورد و بیمار داشت که در اوس سفین خبر رسید و اصحاب وی رسید  
 بعد از آن از سر وی بیرون آمد و هم در شب تا صبح بدر مدینه بود و درختی چند حرم با سوخت  
 و دو تن از انصار در مدینه بیافت و مرد و را بخت و هم در فرود باز کونید و روی باز بکه نهاد خبر  
 محضت سید صلی الله علیه و سلم رسید سید صلی الله علیه و سلم با اصحاب خود نوشت و از ققاع  
 بشد تا نزدیکی رسید که اوس سفین و لشکر خود فرود آمدن بودند چون گاه کونید و تماش و مرجع داشته بودند  
 از ما کرده بودند خود رفت بر سید صلی الله علیه و سلم آنجا گاه نزول کرد صحابه آن جمله تا شما  
 و درختهای ایشان برگرفتند و مرجع خوردی بود بخوردند و زاده ایشان بیشتر است بود از جو و ازین  
 این غزو را غز و السویق نام کردند بن سید صلی الله علیه و سلم چون بدانت که اوس سفین رفت  
 هم از آنجا باز کونید و مدینه باز آمد و باقی ماه ذی الحجه در مدینه بود و بعد از آن قصد جانب نجد کردند  
 بغزو قبیله بنی عطفان غزو هشتم غز و عطفان است چون ماه ذی الحجه بدانت  
 سید صلی الله علیه و سلم لشکری برگرفت و قصد قبیله بنی عطفان کرد بجانب نجد و عمان را  
 از صلی الله علیه و سلم سیاحت خود در مدینه بنشانند چون بجانب نجد رسید محرم و صفر آنجا بود و اتفاق  
 بنفاج جمع جنگ باز مدینه آمد و ریح الاول در مدینه بود بعد از آن بغزاه محران بیرون شد  
 غز و کاه غز و محران است چون ماه ریح الاول بدانت سید صلی الله علیه و سلم بغزاه محران  
 بیرون شد و درین غز و کاه بیرون آمد و محران معدی بود از معدنهای حجاز و سید صلی الله علیه  
 ریح الاخر و حمادی الاول آنجا گاه مقام کرد و هیچ جنگی اتفاق نیفتاد و بعد از آن باز مدینه آمد

حکایت بنی ققاع چون سید صلی الله علیه و سلم از عروم حران باز آمد یهودی ققاع  
 جمع کرد و گفت ای قوم یهود حذر کنید از آن بلایی که بر قوم قورش آمد در روز بدر و با سالم در آمدی دانید  
 که من پیغامبر خدایم و در تورات نعت و صفت من دیده لید و از علمای خود شنیدند لیدایشان گفتند  
 ای محمد فریفته مشویدان که تو جمعی از قورش را ایشان در هم و این جنگ غی دانستند و حمار سجده ال  
 و قتال نکردن بودند توانی از ابقا آوردی اگر تو با ما بجنگ و قتال درای خود بینی که جنگی باید کرد  
 و شجاعت مردانگی چگونه باید بر چون ایشان جواب چنین دادند سید صلی الله علیه و سلم از ایشان  
 برنجید حق تعالی در شان ایشان این آیت نازل فرستاد **قوله تعالی قل للذين كفروا استغفون**  
**و يحشرون الى جهنم و يسر الله اليهم ذالك** و در سوره من شان **في ذاك لعوة لاولي الابصار و ان بنی ققاع**  
**قوی بودند از یهود که بعضی عیدایشان با سید صلی الله علیه و سلم میباشند بود و بعد از آن عهد**  
**مخالفت سید صلی الله علیه و سلم کردند و سب نقض عیدایشان آن بود که در بار از ققاع ذی**  
**سیومی نزدخت در پیش در کان زد کوی هم از یهود و آن زن نقای نو گذاشته زد و واکفت نقاب**  
**بر حار تا تو ایستیم زن گفت نقاب بر ندارم زد که چنانکه آن زن نمی دید دامن جامه وی برداشت و کرمی**  
**بر آن زد و قاعد زن آن عوب چنان بود که از جامه در پای نگردندی و جامهای دراز پوشیدند آن زن**  
**نمی دانست بر پای خاست عورت وی ظاهر شد و زیاد و آورد یکی از مسلمانان این پستی بود چون**  
**شمس برکشید و آن زد که را بخت گمان آن زد که با نیک زدند یهود جمع شدند و آن مرد مسلمان از باز گشتید**  
**چون خبر پیغامبر صلی الله علیه و سلم آوردند سید صلی الله علیه و سلم لشکر کرد و بغزاه ایشان**  
**ایشان را حصار دادند ایشان قلعه داشتند حکم سید صلی الله علیه و سلم باز در روز محصار ایشان**  
**بنشست آن وقت زمین را خواستند و قلعه بسپردند و از منافقان که با سید صلی الله علیه و سلم بودند**







بعضی اینجا یاد کردیم و بانه در سیرت مذکور است

طحت و حامد و لم یلک اهلہ و لم یسهل و ید مع  
فلت سورہ النامہ حاصیہم لا سجدوا ان الملک یصوح  
لم اصعب من اصعب ما حد دی بمجہ باوی الیہ الصبح  
صلی الدین ادا الکواکب اعلت حال افعال سود و ید نع  
و بقول توام سر سخطہم ان اطل لعنا محصر  
صدقوا فلیت الارض ساعہ سواطل سوج باطل و صبح  
ہام الذی اول الحرب بطعہ او عاشرا عی معشلا یسع  
سب ان المجرم کلہم صبح القتل الحکم و محصر  
و اسار معہ عدو و حبہ ما مال مثل الملکین معصر  
سب ان حارث بن عمامہم فی الناس من الصالحات و جمع

و حسان بن ثابت در مجامات وی این چند بیت گفته است

ایکی کعب ثم علی بعارہ مد و عاشر محمد عالا سحر  
و لقد رایت بطن بید منہم علی سحر بنا العیون و مدع  
ما یکی فقد ابکسہ عدا راضعا سہ الکلبہ مع  
و لقد سعا الرحمن ساسدا و امان قوما فاملوہ و صرع  
و محاولت منہم من قتلہ سعد بطر الخوقہ صرع

بر کعب اشرف بعد از مدتی باز مدینه آمد و شعرها گفتی و در آن سبب زبان مسلمانان کردی  
و مسلمانان بغایت از وی می رنجیدند آنگاه حال وی با سید صلی الله علیه و سلم بگفتند سید

صلی الله

صلی الله علیه و سلم گفت باشد که کعب اشرف را کسی از مسلمانان باز دارد محمد بن اسلم موی بود  
از انصار بر بای خاست و گفت یا رسول الله من اودا از مسلمانان باز دارد بعد از آن روز  
هیچ نخورد از اندیشه آن کجاءه چیز کند و بجه طریق کعب اشرف را بقتل آورد و این کعب اشرف  
در میان قوم خود سخت شریف و محترم بود چون سه روز گذشته بود بین بغیاہ صلی الله  
علیه و سلم آمد یا رسول الله این کار بحیث از پیش میتوان بود لاجرم دروغی چند بیا گفت و عدالت  
با وی ظاهر بیا کرد سید صلی الله علیه و سلم گفت تو از میل من بحلی و مرجه خوا می روی محمد  
بن اسلم برخاست و بخیق دیگر از انصار باز خود راست کرد و از جمله آن بخیق یکی با در کعب اشرف  
بود محسن قبیله بنی النضر نشستی و این بود کعب بن اشرف در مدینہ در میان قبیله  
بنی النضر نشستی و مال بسیار داشت او برخاست و محصر آمد پیش کعب و او را بجا نماند و تملک  
بکرد بعد از آنکه اسرار و امهائی بکرد با دیو گاه با هم بنشینند و شعرها بخود گفته بودند با یکدیگر می گفتند  
و او با آنکه هم شاعر بود بعد از آن او با آنکه کعب را گفت ای کعب می دانی که من از بهر چه کار آمدم لم گفته  
گفت بخنی با تو دارم و این سخن همان می باید داشت گفت بگوی تا جہ سخن بعد از آن او با آنکه گفت ای کعب  
تو احوال این محمد معلوم است و آمدن وی مدینہ ما را با بای بود را میا آمد بر بست آورد و عوب  
جمله شخصی با بیرون آمدند و عیالان ما بسختی لذ و فی دایم لاجہ می باید کردن بعد از آن کعب اشرف  
گفت من کرا بر اشرف و مرجه می گویم همان بود که اتفاق کنیم که این مورد را بقتل آوریم یعنی سید را  
صلی الله علیه و سلم کار سخت تو ازین شود و آنکه بداند ازین راست گفته ام بعد از آن او با آنکه گفت  
مجنس می باید کرد که قوی کوی چون ازین سخن فادع شدند گفت ای کعب تو مملکتان را دست لروی  
می کنی و همه را قرض می دهی و فرزندان ما بسختی لذ اکنون ما را این قرضی ده تا کروکائی بشیر تو بنامیم  
و جماعتی دیگر هستند با ما راست اندام درین مشورت با تو کردیم ایشان را تو تو اورم کروکائی بپند

و این کعب بن اشرف را که در مدینہ بود و با سید صلی الله علیه و سلم می نشست و با او می گفت و او با آنکه می گفت و او با آنکه می گفت



و تائید این قضی به و تیمار داشتی کن تا با ما یار شوند در حال کودن این مورد یعنی محمد صلی الله علیه  
و آله گفت بد هم کن بلی یک کوه کان جبهه خواهند ندادن گفت می دانی ما را بجز سلاح چیزی دیگر نیست مگر سلاح  
که حار است بیش تو داریم و کوه کنیم و غرض او ما که آن بود که کعب اشرف را بخواهاند و نرم و رام کنند تا چون  
جماعت انصار با سلاح پیش او آیند احتراز نکند و ترسی در خود نیارد بعد از آن کعب گفت و ما باشد  
و ابواب یک رخاست و باز ندیده آمد مشایخ خود و ایشان را حکایت کرد که کعب را راست کوهم خانک شاد را  
می باید اکنون سلاحها بکوبید تا برویم در حال سلاحها بگرفتند و قصد حصن کردند یعنی النظم  
داشتند و کعب بن اشرف در حصن ایشان می بود بیشتر بخدمت سید صلی الله علیه و آله آمدند  
و احوال با وی بگفتند سید صلی الله علیه و آله تا کورستان بقیع با ایشان برفت و ایشان را بسیار  
دلخوشی بداد و گفت بروید بنام خدای تعالی و از خدای تعالی ایشان را یاری خواست بعد از آن  
ایشان برفتند چون حصن بنی النظم رسیدند شب بود ایشان بیرون حصن بنشینند و ابوابیکه  
در اندرون حصن پیش کعب بن اشرف رفت بدر سرای وی و او را آواز داد کعب از در خانه خوا  
بود چون او را ابوابیکه بشنید خواست که بویزد و بیرون آید زن و پیرا بدست نرفت و گفت  
و گفت ای کعب تو مردی هستی که دشمن بسیار داری در جنس وقتی بیرون نیاید رفت کعب زن را گفت  
این آواز او ما که است با در من و مرا از وی باکی نیست گفت بخدای این آواز من شنیدم بوی غدر  
از آن می آید و تو از بهر خیری نمی خوانند و ترا چه لازم افتاد است که در جنس وقتی بدر روی اکنون  
جواب وی باز ده تا جاسی بنشینند تا بوزد که تو اینست اگر کاری هست وی گفت جوابی از آن بود که هر کس  
که بر اینجاست جواب باز دهد و خود را از همان باز ندارد و کعب آن با لغزان بهر آن می بود که نظر وی  
آن بود که ابوابیکه از بهر آن آمده است که تدبیری کنند از بهر قتل سید صلی الله علیه و آله و سلم هر چند زن  
می گویند و از کعب درمی او بخت هیچ فایده نداشت کعب برخاست و جامه در پوشید و بیامد و در

از پیش ابوابیکه بگشود یکدیگر را باز پرسیدند ابوابیکه گفت آن جماعت را آورده ام و با انتظار تو  
از بیرون حصن اکنون اگر ایشان را خواهم دیدن تا برویم بعد از آن کعب دست در دست ابوابیکه نهاد  
و بی رفت تا بیرون حصن پیش آن جماعت شد بنشست و حدیثها آغاز کردند و هر سخنی که گفتند موافق  
طبع کعب بود و در مزاج وی راست بود چون ساعتی بود ابوابیکه دست بر سر کعب نهاد و بوسید  
و گفت ای کعب عطر بسیار بر سر خود ریخته که عظیم بوی خوش از سر تو می آید و بدان بهانه دیگر بار دست  
بر سر وی نهاد و دست وی بوسید همچنان که اول بوسید بود و گفت من هرگز عطری بپذیرم خوشی  
ندیده ام این چنین می گفت تا وی کمانی بود دیگر باره دست فراز کرد و موی وی بگرفت و محکم نگاه داشت  
و اصحاب را گفت بنشیند این دشمن خدایا بعد از گفتن وی برخاستند و شمشیرها بکشیدند و بوی  
می زدند اتفاقاً شمشیر بوی کار می کرد من کلیدی داشتم و برافرو خوا باندیم و آن کلید بر سینه وی  
و قوت کوه تا از پشت وی بدر شد و جان بداد و هم وی حکایت کرد که از بر شمشیرها هم می رسید  
چون وی را کشتم شمشیر خطای کوه چون ویرا کشته بودیم چهل اهل حصن با سلاحها بیرون آمدند  
تا بخواستیم و روی باز ندیده نهادیم ایشان از تقای ما بیامدند و ما را یافتند مردی از اصحاب ما  
مخروج شده بود در راه ماند و نتوانست رفتن و پیرا در دوش گرفت و ما آمده بیاوردیم چون  
بدیده رسیدیم آخر شب بود و ما بهر صلی الله علیه و آله و سلم در نماز ایستاده بود چون از نماز  
فراخ شد و پیرا خبر دادیم گفت الحمد لله لا خدای تعالی شود دشمن خود را ما کفایت کرد و آن یک تن  
که از اصحاب ما و پیرا حراحت رسید بود سید صلی الله علیه و آله و سلم بادی بوی دمید در حال حراحت وی  
سر بام آورد و میبود خاص و عام ازین واقعه عظیم تر رسیدند جمله محققان شدند حساسان ثابت  
جندبیت درین معنی بگفتند است که کعب بن اشرف افتاد

الله در عصانه لاف میهم نان الحقیق و انت مانع الاشرف



سرون بالسحر الحما واليكم  
 حقا قولم في محل محله بلا دكم  
 مستغفرين لنفوسهم  
 مستغفرين لكل امرئ محف  
 حكايت اسلام محيصه و حوصيه  
 سلمان بود و حوصيه كافر بود بعد از آن تا بن سلمان شد و سبب اسلام وی آن بود كه چون  
 سيد صلی الله علیه و سلم كعب اشرف را بقتل آورد بفرمود تا هر كجا جهودی یا بنده او را بقتل آورند  
 بعد از آن صحابه روی در نهان و هر كجا جهودی می یافتند می كشتند در میان یهود و مودی بود  
 محتمم باز ركان و او را بدست بر همه یهود بود علی الخصوص بن دو برادر محيصه و حوصيه  
 كه ایشان هم از قوم یهود بودند و با وی همسایه بودند از وی احسانها بدیشان می رسید و پورده  
 نعت او بودند و محيصه در اسلام آمدن بود چون سيد صلی الله علیه و سلم بفرمود كه یهود بقتل  
 آورند و از قوم خود مفارقت كنند بود چون محيصه سلمان شد در سلامی صلابت يافته بود  
 چون سيد صلی الله علیه و سلم فرمود كه هر كجا يهودی بنشیند بكشند اتفاق جهان افتاد كه محيصه  
 و سر باز ركان افتاد كه در حق وی و برادر وی احسانها كند بود و بدان سبب بدست بروی داشت  
 مع ابقا كردم در حال ویرا بكت برادرش حوصيه او را بدید كه جنس حركت بكود دشنام بسیار باده  
 و سخنهای سخت بوی گفت و گفت كوشش و پوست كرا و نذات رسته است از نعت وی است  
 شرم نداشتی كه ویرای كشتی محيصه گفت انكس كرا و فرمود كه ویرا بكنم اگر بفرماید و كویله و باید  
 كشت مع تا خیر كنم و اگر چه برادرش حوصيه در سخن را خرد و فرمود ماند و صلابت او در دین اسلام  
 در آن تعجب كند بعد از آن با خاندان رفت و همه شب در اندیشه بود با خود می گفت دینی كه حالات آن  
 مرد را بیان دارد كه برادر خود ابقا كنند ضرورت آن دین حق بود روز دیگر بر خاست و بخت

بیغایم صلی الله علیه و سلم آمد و سلمان شد و محيصه برادر خود را این جذبیت بگفت چون وی  
 تعجب كرد بود كه وی گفت اگر مرا می بیند كه تو بكنم باك نذارم و در حال بكنم  
 بلوم این امی لواوت بقتله لطفه و فراموشی و صفت  
 حسام اللون الملقب اخلص صعله معی با صوبه فلیس كادب  
 و ما یو بی مای و ملا طاعنا وان لنا ما بین نهری و ما رب  
 غر و درم غز و لحد بودن است محمد بن اسحق رحمه الله علیه می كود چون واقع بدین  
 بیفتاد و سووران قریش كشته شدند و بعضی سید كشتند و لشكر قریش باز بگه شدند و اسیر  
 خود باز خنیدند و از كار ایشان فادع كشتند جماعتی از اشراف قوم كه با اذنان و بذر از ایشان  
 بقتل آورد و بودند همچون عبدالله بن الربیع و عكرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و خاستند  
 و جماعتی دیگر از معارف قوم با خود بردند و سر ابو سفین بن حویر آمدند و او را گفتند  
 ای ابو سفین تو را معلوم است كه قوم قریش از یهود و جماعت باز ركانان كه با یهود و از ملك یهود  
 آمدند و بخت محمد شدند و این واقع بدیشان رسید و آنچ همت و پند و قوم بودند جمله بقتل آمدند  
 و ما را بعد از هلاک آن قوم جملات عمر و عیش باشد و ما در میان عرب چه رونق و ناموس باز نماند  
 و اگر ما انتقام این كار نخواهیم جهان اولیتر باشیم خود را زنند و دگر كنیم ابو سفین گفت اکنون بگوید  
 تا چه می باید كردن تا بكنیم گفتند صواب آنست كه این باز ركانان را باقی بگذاریم و یهود نیامدند  
 و بخت محمد نشود و این واقع بدیشان رسید و صواب آنست كه ما را بالیادی دهند تا ما را لشكری  
 كه در ملك هست ترتیب كنیم و عدل ایشان بسازیم و از دیگر قبیله عرب كه در حوالی ملك مقام دارند  
 حد دخايم و لشكر زیادت خواهم ما را این استظهار و شوكت حاصل شود كه بجهود روی در پیشه  
 نمیم تا انتقام این كار باز خواهم و ازین نوبت جهان محمود نویم بك زنان با خود بیروم و ایشان را



در روی مصاف آوردیم با هیچ حال از لشکر محمد نبشتند همه با جمله سواران و اگر نه بیکبار انتقام  
خود باز خواهیم بوسیقت گفت نیکو می گوید بر باز در کائنات را اگر ملک بود پیش خود خوانند  
و احوال با ایشان بگفتند و مال و مدد و استظهار از ایشان بطریق دیگر باز در کائنات در آن  
دعوتی عظیم نمودند و گفتند اگر مالهای ما همه بدل باید کرد بکنیم تا شما آئین خود از حجر و اصحاب و  
باز خواهیم بعد از آن توزیع کردند و مال بسیار جمع شد در پیش ابوسفین و سروران قریش آوردند  
حق تعالی در حقان باز در کائنات کافران قریش را یاری داد و مال این ایتما فرو فرستاد قوله  
تعالی الذین کفرو انفقوا اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فیستفقوا بهام یلون علیهم  
خسره ثم یغلبون والذین کفروا الی جهنم یحشرون پس آن مالها جمع کردند و قریش عزم لشکر  
انگیزان محکم کردند و این مالها جمع بلیشک صوفی کردند و بول و پوست و سولای ایشان  
راست می کردند و هر عددی بکار می داشت ساختند چون تو سب تمام کردند لشکر که بعد از آن  
از قبا به عرب که در حوالی مکه بودند یاری خواستند و مدد و نفقه ایشان بدانند و هر استظهاری  
که ایشان بکار می داشت بفرستادند چون از لشکر که در کون فارس شدند محملها ساختند و تا آن  
در آن نشانند و از مکه بیرون آمد و روی در مدینه نهادند و پیشوای لشکر ابوسفین بن حرب  
و ذنوی هند بنت عتبیه و ابو عروه شاعر در مکه ماند بود و صفوان بن امیه پیش روی  
رفته بود و گفت تو نیز با ما بیای و بزبان ما را یاری ده و این ابو عروه آن بود که و را در غزای بدر  
اسیر گون بودند و در بدر سید صلی الله علیه و سلم بروی حنت نهاد و او را دستور داد بود  
و این حکایت از پیش گفته آمد ابو عروه گفت ای صفوان هنوز دمی روز بود که محمد بر من حنت نهاد  
و مرا دستور داد این ساعت جلوت باز بخند و می شوم صفوان گفت بر خیز و با ما بیای اگر  
بدون سفر باز ای چندان حال بودیم که هر روز در پیش نشوی و اگر ترا واقعه افتد و ترا بقتل آورند

فرزندان و با فرزندان خود شریک کنم وی دیگر با لشکر قریش همراه شد در راه شعرهای گفت  
ایشان می گود بوقال و جبرون بطعم از عذرا قریش بود و عم وی طعمه در بد بسته بودند و او را  
غلامی بود حبشی و نام وی وحشی حربه چنان گذاشت که هیچ خطا نکردی و حربه گذاشت پیش  
بود چون لشکر قریش رفت جبر او را بگذاشت و گفت ای وحشی التوبه با لشکر قریش بیای و حربه  
عم محمد ابلیش بعوض من طعمه ترا از مال خود ازادی دهم و دیگر هر چه تو باید بد هم از مال و اسباب پس  
آن وحشی حربه بگرفت و با لشکر بیرون شد و روی در مدینه نهادند و هندران ابوسفیان را  
بدر روی عتبیه را در بدر بسته بودند در راه هرگاه که وحشی یا بدیدی تحریر روی کردی و رفتی ای وحشی  
العم محمد حربه را بلیش ما همه حرم بدی تو در میان بندیم و هر چه تو باید از مال بدیم عند دخت عتبیه  
بن ربیعہ چون لشکر قریش نزدیک مدینه رسید بودند سید صلی الله علیه و سلم اکامی یافت  
و در شب سید صلی الله علیه و سلم در خواب می دید که کای چند از آن مسلمانان اسفید و نیکو  
می گشتند و در شمشیر خود در خنجر جندی دید و خود را چنان می دید که روی در زمین محکم آوردن بود  
چون خبر آوردند که لشکر قریش آمدند و بنزدیک مدینه فرود آمدند بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم  
روی با صحابه گود و گفت من دوش خرابی چنین می دیدم آن سال الله تعالی که خبر باشد صحابه گفتند  
یا رسول الله چه دین گفت بخواب دیدم که کای چند اسفید فریاد آنان مسلمانان می گشتند  
و در شمشیر خود در خنجر جندی دیدم دست در زمین محکم در آورده بودم اکنون تا وید خواب  
چنان می دانم که جماعتی از خیار صحابه من بقتل خواهند آمد و این در خنجر در شمشیر بود آنست  
که یکی از خیار صحابه من بقتل خواهد آمد و آن زده دیدم دست در زمین محکم آورده بودم حصار  
مدینه بود که ما از او خود گرفتار بودیم از بهر آن لشکر اکنون رای من آنست که ما از مدینه بیرون  
و لشکر ابوسفیان را از بیرون مدینه نشسته باشند تا اگر ایشان بدر مدینه آیند و جنگ کنند



آن وقت ما نیز خنک کنیم و اگر نه احد روز بنشیند و ایشانان مانده و نه آب بدو بخورند  
و علی اسوا محال باز بر شوند بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله چنین می باید تا تویی از میان  
ما بسیار دیدیم لشکر بسیار قصد مدینه کردند چون اهل مدینه بیرون می رفتند بخندان لشکر  
ظفر لشکر بخانه را بودی چون اهل مدینه در مدینه می نشستند ظفر اهل مدینه را می بود و جماعتی  
دیگر در غزای بدر حاضر بودند و حق تعالی درجه شهادت ایشانان تقدیر کرد بود گفتند یا رسول الله  
صلحت نیست که بنشینیم در مدینه البته بیرون می باید رفت و جنگ با ایشان کردن تا غارت و قتل  
چنان نبندارند ما را وضعی هست یا از ایشان می ترسیم که از مدینه بیرون نمی شویم سید صلی الله  
علیه و سلم در میان خاموشی بود و نمی خواست که از مدینه بیرون شود بعد از آن چون دید بقیع  
صحابه آن بودند که سر جنگ داشتند و از هوس فراق نمی گرفتند هر ساعتی می آمدند و گفتندی یا رسول الله  
و چنین تا برویم بیرون و با ایشان مصاف کنیم بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم بخانه رفت  
و سلاح در پوشید و زره بر خود راست کرد و بیرون آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم  
بر صحابه چون دیدند سید صلی الله علیه و سلم سلاح در پوشید و بعزم جنگ بیرون آمد ایشان  
شدند و گفتند ما را نمی رسد الحاح بر بیجا بخود خدای کردن و و با او که در کار آوردن از برای  
وی راضی نبود بآنکه از مدینه بیرون رویم جنگ کاوان آن وقت محذرت سید صلی الله علیه و سلم  
رفتند و گفتند یا رسول الله ما را نمی رسد مخالفت رای تو کردن و الحاح بر تو کردن اکنون  
می خواهیم بنشینیم تا بجنگ ایشان تو رویم و از شهر مدینه بیرون تو رویم تا آن وقت که ایشان بدر مدینه  
بیایند و با ما جنگ نکنند ما بدر تو رویم و هم در اندرون مدینه با ایشان جنگ کنیم بعد از آن سید  
صلی الله علیه و سلم گفت ما سعی للی لامت ان یضربوا حتی یقیلوا گفت بیجا بخود خدای  
چون زره پوشید نشاید باز کشاید تا جنگ با کاوان نکند بر صحابه چون دیدند بیجا بخود صلی الله

۱۷۷  
علیه و سلم دل بر جنگ نهاد و عزم مصمم کرد همه سلاح در پوشیدند بیرون شوند قوب هزار سوار  
و بیاض بودند که با سید صلی الله علیه و سلم بودند و سید صلی الله علیه و سلم این ام حکوم را بنیابت  
در مدینه بنشانند چون باره راه رفتند عبد الله بن ابی سلول که سر میافقان بود مخالفت نمود  
و با تنی چند از لشکر که ایشان همه اهل نفاق بودند باز کردند و با مدینه آمدند سید صلی الله علیه و سلم  
گفت ما را دلیلی باینکه ما را با او می بود که نه مقابل کفار بود بعد از آن یکی از اخصار در پیش ایشان و لشکر  
از قنای او می رفتند در میان راه باغی از آن جمودی نابینا بود و آن جمود در شمر خدای و رسول بود  
راه در میان آن باغ پنهانند و می رفتند آن جمود نابینا چون بدانست که لشکر بیجا بخود صلی الله علیه و سلم  
می کند در رخاست و خاک بر روی مسلمانان می افشانند و با نعلی داشت و می گفت ای محمد اگر راست  
می گویی و رسول خدای حوالشگر در باغ من می گذاری من تو احلال نکند و یقینات از تو قصاص خواهم صحابه  
بنشاندند و بر ایشان بیجا بخود صلی الله علیه و سلم گفت دعوه فانه اعمی القلوب و اعمی البصر  
گفت و بر او ها کشید و بر او دل و چشم مرد و کور است بعد از آن لشکر از آنجا گذشتند و با حد فود آمدند  
بر او کفار سید صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت که هیچ کس بجنگ لشکر کفار و عروید شر از آن شما را  
فرمایم و نگاه از ایشان که بتواند از بودند سید صلی الله علیه و سلم جزا کرد و عبد الله بن جبیر را  
و سر ایشان کماشت و تنگنای بود از بر لشکر اسلام ایشانان گفت انجا بنشینید و لشکر کفار را  
نگاه می دارید تا عذری نمانند و از بر کجی نمانند و ایشانان دستور می داد که هیچ حال  
از سران تنگنای و خن و بجای روی و وصیت چنین کرد که البته می باید که شما این تنگنای نگاه دارید  
و از آنجا بخیبید و لشکر دیگر را فرمود تا از بر او کفار ترش قلب و نشیند و لشکر اسلام از آنجا در جنگگاه  
حاضر بودند جز آنکه با عبد الله بن ابی سلول حیا فو بودند هفتصد خود بودند سوار و پیاده و از جمله  
ایشان دو سوار و پیاده و از جمله ایشان دو سوار بودند و از خنیت داشتند و بر زمین



لشکر لغاری خاله ولید بود و بر میسره عکرمه بن اسماعیل بود و ایشان مردودان وقت هنوز با سالم  
در نیامد بودند و زنان ایشان را آوردند و زنده همه زنده بودند و سلاج و گرفته بودند و بامردان  
مضاف اند بودند و از جمله ایشان یکی هند بود و حق عقیقه بن ربیع که زن ابوسفین بود و سید  
صلی الله علیه و سلم در آن روز از بهر استظهار و زوره بودند و علم نصیب بن عریض بود  
و جماعت بیادگان از پیش لشکر باز داشته بود و وصیت کرده و گفته که چون لشکر لغاری خاله آوردند  
شما را بدان بایشان کنید پس از مرد و جانب صفت بکشند و بسیار از آن مرد و طرفت بکولان در آمدند  
سید صلی الله علیه و سلم خود شمشیر بکشید و بدست گرفت و گفت امروز را باشد که این شمشیر از من  
بماند و داد این شمشیر از کافران بماند چنانکه سزای وی باشد پس جماعتی خواستند و بخت  
سید صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله ما دادوی بدیم شمشیر باده گفت نه اگر مرد  
این خود بیاید و جندش دیگر از مهاجر و انصار را بماند و گفتند یا رسول الله باده که ما چنانکه  
دادوی باید دادن بدیم بماند یا یکی دیگر از انصار در آمد نام وی ابودحانه بود و این ابودحانه  
بودی بود که در انصار از وی مردانه تر نبود و جنگ و حرب و محاربه قتال بغایت بیگوار استی و بیاید  
و گفت یا رسول الله داد این شمشیر چگونه می باید دادن گفت چنان می باید دادن که آنرا بدست  
کوی و بو کافران می زنی تا آن وقت که او را کوه بعد از آن ابودحانه گفت یا رسول الله چنین  
که گفتی من دادوی بدیم سید صلی الله علیه و سلم در حال شمشیر خود بوی داد و ابودحانه قاعده  
چنان بودی که چون بختی عصبانه سرخ و سر بستی و مرگانه لاری ان عصبانه بستی  
مردم بدانستند لاری سو جنگ دارد چون سید صلی الله علیه و سلم شمشیر خود بوی داد و او را  
در حال عصبانه خود بخواست و بر سر بست و از بیانه صف بیرون آمد همچون شیر غریزی مدوی  
و بختی کرد و بسیار از وی طلبید سید صلی الله علیه و سلم گفت انما الله سعه بها الله تعالی

الا فمثل هذا الوطن گفت بختی بودند در رفتن خدای تعالی دشمنی دارد الا در جنس جا کایم  
و ابو عامر را به کجایت او از پیش رفت عقدا بود از انصار با خود نیکو بود از بهر خشمی سید  
صلی الله علیه و سلم و قبیل او را از انصار پیش از آن که سید صلی الله علیه و سلم ندیده آمدی عجب  
مطیع و عقدا بود و در هر جا و گفتی ایشان از اشارت او عدول نمودند پس ابو عامر چون بکشت  
با این عقدا مردی سخته و تحریر فرستی که از جهت خشمی سید صلی الله علیه و سلم و گفتی که شاهدک  
فانخ دارید و هیچ اندیشه نکنید لشکر که آورید تا بدین روز که اهل مدینه چون می بینند  
همه فرو کردند و با پیش می آیند و هر چه من ایشان را بگویم آن کنند چون اهل مدینه یا ری محمدند و بماند  
با جندش از مهاجران وقت مثال لقمه باشد که ایشان را می و ریم و ازین جنس ایشان را می گفت و تحریر می نمود  
تا لشکر کردند و بماند ابو عامر و این عقدا حق با ایشان بیامند چون مضاف در میسو سقند ابو عامر خوا  
که دعوی خود پیش رفتی راست گوید و او را خیال همان بود از انصار که پیش از آن دین بود و می بداشت  
که انصار خیل وی کشید چون و بر آییند پس اول وی و قوم خود بسیار تر بیرون آمدند و از داد  
و انصار را با خود خولند انصار او را دشنام دادند و گفتندای کافی فاسق چیست اگر باز کردی به او نعر  
و اگر نه با او ترا بپاره کنیم و ابو عامر چون چنان دید در روی قویش خجل شد و ضرورت شد و بر اجنب  
کردن با انصار بجنب در آمد با مردم خود جماعتی از انصار با وی جنگ در میسو سقند و تیر بر یکدیگر می انداختند  
تا ایشان را هیچ تن نماند پس شمشیرها بکشیدند و در یکدیگر می نماندند و یکدیگر می زدند تا از مرد و جانب  
خسته شدند و از یکدیگر باز کردند و ابوسفین با سوار لشکر بود پیش از آنکه لشکر ببرد سید پیش  
علم داران رفت و ایشان را وصیت کرد و تحریر نمود در کلاه داشتن علم ایشان گفت که نظر و مراقبت  
لشکر در ثبات و انقلاب علم تعلق می دارد تا علم و بای است لشکر مقاومت خصم تواند کرد و چون  
علم از پای در آید انگار و مراقبت غالب شود و بعد از آن سوزش ایشان کرد و گفت روز بدر علم نگاه



نداشتند و رود بشت بدادند تا واقع جان بر قریش افتاد و کار علم دارد این باری باند  
که چنان نیکو جان را بلی نیکو اگر ما را طفر باشد جماعات و تیمار داشت بینید که جلوتی کنیم پس  
علم داران گفتند دل فارغ دارد اما جان داریم علم از خود جدا کنیم و هیچ حال ندیم و هم در میان لشکر  
ی کورید و شعری گفت همدست عتبه خودم را تحریر می کرد و در حرم آمد مردم را بدان تحریر  
ی کور این بود

شعر

انقلوا فاعاق و فخر و الفراق اوتدروا فافراق و فخر و الفراق  
چون قباله در یوستند با و دهانه کشید رسید صلی الله علیه و سلم شمشیر خود و کشید و گفت  
که باشد که این شمشیر از من بستاند و داد این شمشیر بد مردم رسید صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم  
یا رسول الله شمشیر من ده که من داد این بد مردم رسید صلی الله علیه و سلم شمشیر من داد بعد از آن  
چون با و دهانه داد چیزی در خاطر من نیست و گفتم من که سرعتی و ایام و از قریتم و از مهاجران و شجاعت  
و مردانگی معجورم در میان قوم جواب من نداد و ندانم که مردانگی و شجاعت در او دهانه زیادت است  
تا او را بر من تفصل نداد پس چون مضاف بیوسته شد و او را دیدم در صف جنگ انصاف دادم  
که وی از من شجاعت و مردانگی بیشتر است و داد شمشیر رسید صلی الله علیه و سلم بحر می کشید  
و او را می دیدم که ساعتی در آمدی و نسب خود بگفتی و این رحمت و خواندی

انا الذي عامدني خليلي و نحن بالسفح لدى المحمل

الا اراهم الامر في الكول و نحن اضر يا سيف الله والوسول

و بعد کس که می افکندی تا از جمله مبارزان قهار می بود که از مسلمانان بسیار بتر آورده بودند  
می افکند کاشکی این مرد را او دهانه دریافتی و با وی مبارزت کردی در حال او دهانه را دیدم که با آن کافر  
قتال در آمد بود او را این کافر با و دهانه حمله کرد و شمشیر بر سر او دهانه فروخت او دهانه شمشیر

بگویند که این شمشیر را از کس گرفته اند

رد کرد و شمشیر خود بدندان من و کوفت از خشم و نگاه بر آورد و بر سر آن کافر زد و او را بد و نیمه  
چون او را در افکند همدست عتبه بن ربيعة بگذشت و او نیز همچون مردان سلاح داشت و زده  
بوشید بود او دهانه بروی راند و شمشیر را برد و بر سر وی زد بعد از آن شمشیر با خود کشید  
و نزد جماعتی که می دیدند از وی پرسیدند که جوانی که گفت من یکی از کافران که بسیار از مسلمانان کشته بود  
بخشم کور بودم چون همدست در آمد بستانم و ای است شمشیر بوی دادم چون بدانستم که ز نات دست  
با خود گرفتم و نفتم شمشیر بخاطر صلی الله علیه و سلم در پی بود و زدن شمشیر بیغایب از آن  
عزیز بود که چون ز غلامان و تپای شجاعت او دهانه و ندا کردن نفس خود بیغایب صلی الله علیه  
بعد از آن گفتند **حکایت قتال و رضی الله عنه** حمزه رضی الله عنه چون  
قتال در آمد اول بعلم دار کافران راند و بر سر وی زد و او را بد و نیمه کرد و علم بنده کفر  
با وی بود سر نگو از پای در افتاد چون علم دار از پای دیدم مودی دیگر بود از قریش که نام وی  
سابع بن عبد العزی بود و شجاعت معروف و مشهور بود و در مقابل حمزه رضی الله عنه بگذشت  
و قصد مسلمانان می کرد حمزه رضی الله عنه او را دشنام بسیار داد و گفت ای ملعون کجای روی  
اگر مردانگی داری پس آن کافران باز کردند و با حمزه کجزار در آمد حمزه رضی الله عنه صحنه بی روی زد  
در حال بیضاد و جان بساد چون مرد را در افکند بود هیچ کس در پی نیامدند و وی بر مثال  
شتری هست هر کجا که روی بنهادی همه از شوی بگویند که ای و او نیز کفار را همچون خیالی از اذخت  
و هر کس که رسیدی می کشتی و همه می افکندی و وحشی از جنت کشتن حمزه رضی الله عنه جای کجین  
کوره بود و فرصت نمی طلبید چون حمزه رضی الله عنه در قفای کفادی رفت و بقتال مشغول  
می شد و وحشی کجین بر وی بگشود تا گاه حربه بیند اذخت و سینه وی آمد و از پشت وی بگذشت  
حمزه رضی الله عنه باز کردید و وحشی را دیدم در قفای وی بگذشت و وحشی در پی بود از شوی



حمزه رضی الله عنه چون باز به راه از قنای وی برآمد چون بسیار از وی برفت بیفتاد و جان  
 تسلیم کرد باز گفت **مقتل رضی الله عنه از زبان وحشی** و وحشی نیز در دنیا  
 تا زمان معاویه و در شام مقام داشتی در شهر حص جماعتی بیرون رفتند و از وی پرسیدند  
 که حمزه را چگونه کشتی و وحشی در آن وقت بغایت بیوشن بود چنانکه از پی سر در شش افکند  
 و لکن حسرت و اندک حال خود بود چنانکه یکی از این جماعت که پیش وی آمدن بودند در حال طفولیت  
 وحشی یکبار او را دیدن بود چون بیامد و سالم کرد و وحشی سر برداشت گفت ای پسر تونه عبدالله  
 بن عبدی گفت بلی وحشی گفت تو در فلان وقت که در قبیله بی سعادتی خودی من اینجا گاه  
 حاضر بودم ما ذرت بشتی نشسته بود و بجای می رفت مرا گفت ای وحشی بسوم را بیاوردی  
 من تو را برداشتم و به اذن دادم بعد از آن هرگز دیگر نتوانیدم بودم تا این ساعت اکنون که من  
 سالم گودی و در تو نگاه کردم تا بشناختم بدان که خطبه تو آید بودم خود ما را عجب آمد و تعجب  
 می کردید بعد از آن حکایت مقتل حمزه رضی الله عنه کرد گفت من غلام حبیب بن مطعم بودم  
 چون قریش لشکر کردند بجنگ محمد صلی الله علیه و سلم روند حبیب را میخواندند و گفت ای وحشی  
 اگر تو با قریش روی و عزم محمد را حمزه بعوض غم من طعم بکشی تو از زندگی من آزادی و بعد از آن  
 من تو را خلعت دادم و تبار داشت کم و من بودی حبشی بودم و حرمی با من و اختمی چنانکه هیچ خطا  
 نکردی پس بالشکر قریش رفتن و منم تا مصاف گاه چون مصاف در پیوستند حمزه را دیدیم و شال  
 شتری سر مست روی در کف نهاد بود و مرکب از درشتی هم از پیش روی بر میدید و هیچ کس  
 مساوت با وی نمی نمود در مصاف تا جاعنی از کفاد بقتل آورد و من جای گنجی گون بودم و خود را  
 بنمان داشته بودم تا حمزه رضی الله عنه با او من بگذشت من ناگاه کین بر وی بکشیدم و حمزه  
 بینداختم بر سینه وی رسید چنانکه از پشت وی بدو شد حمزه روی در من نهاد که مرا بکشد

من چون آن جناب دیدم از پیش روی بدو دیدم چون باز از پیش من بماند بود چون بسیار از وی روان شد  
 سست شد بیفتاد و من فوسید اگاه رفتم و حرمی خود از سینه او بکشیدم و از میان خلق بیرون  
 شدم باز ایستادم و می نگریدم و هیچ جنگ دیگر نکردم از برای آنکه میخواستم دیگونی بود جز کشتن وی  
 چون بکشد باز آمدم و آزاد شدم هم در مکه می بودم تا زمان فتح مکه بعد از آن از مکه بکشم و بطایف  
 رفتم چون مسلمانان بیامند و طایف را بکشوند من در اندیشه آن شدم که کجا گیرم ساعتی اندیشه  
 شام کردم و ساعتی اندیشه دریا و گفتم در کشتی نشستم و از حد عرب بیرون شوم و در اندیشه این  
 بودم ناگاه یکی مرا گفت ای وحشی مرا بر محمدی بدو و بوی ایمانی آورد و مرا می کشد اکنون اگر  
 طریق خلاصی خواهی تو امیج روی دیگر نیست جز آنکه بخدمت وی روی و ایمان آوری پس چون من  
 این سخن از آن مرد بشنیدم قصد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کردم و ویران گاه خبر بود  
 که من به بالای سر وی ایستاده بودم و می گفتم **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله**  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم در من نگاه کرد و گفت تویی وحشی گفتم بلی یا رسول الله گفت اگر نه کلاه  
 شهادت بودی با تو بگفتم چه می باید کردن اکنون بشنید و با من حکایت کن که غم من حمزه را چگونه کشتی  
 من بنیستم و مجنون که با شما حکایت کردم با وی نیز بگفتم پس رسید صلی الله علیه و سلم پس رسید  
 صلی الله علیه و سلم گفت برخیز و چنان کن که من هرگز روی تو را ندیده ام و وحشی گفت بعد از آن هرگز  
 نیارستم که بخدمت وی شدمی تا عهد خلافت ابوبکر رسید صلی الله علیه و سلم بخواجه پیوست  
 و لشکر اسلام بجنگ مسلمة الکذاب رفتند چون مصاف در پیوستند پرسیدم که مسلمة کذاب است  
 مرا میبازند در میان لشکر ایستاده بود و وحشی روی در دست داشت من قوام بگویم و حمزه  
 بینداختم راست بر سینه وی زدم چنانکه از پشت او بیرون رفت مسلمة بانه با او در  
 و گفت قلنی العبد لا سود کنت فلان بنده سیاه مرا بکشت یعنی وحشی این بگفت و جان بداد



بعد از آن مسلمانان بکشتن وی چندان شادی نمودند که بقتل حمزه رضی الله عنه تصریح نمودند  
و در قتل حمزه رضی الله عنه چندانی غم نخوردند و بزرگ در قتل وی شادی کردند و وحشی هر وقتی  
گفتی که بهترین مردان همه عالم در خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم من گشتم و بهترین همه عالم  
بر آن وی هم من گشتم یعنی مسلمة کذاب را و وحشی عظیم مولع بود بخریدن و عظیم دوست داشتی  
چون مسلمان شد از آن باز نه ایستاد چون وی شرب کردی عمر رضی الله عنه بفرمود تا او را  
از دیوان خلع کردند و آن وی از دیوان باز گرفتند چون عمر رضی الله عنه لوراده زد  
وحشی دیگر بار معاودت کردی و وحشی عظیم بدان سبب متواری شده بود چنانکه در می دانستم  
که حق تعالی قاتل حمزه را چنین فرزند دارد و تا هرگاه که باشد مالش را بدهد این بود حکایت  
قتل حمزه رضی الله عنه از زبان وحشی با زامیدیم با سرفصده احد چون قتل کردم شد  
و لشکر از هر دو جانب بمصاف مشغول شدند و هر کس مرد خود می طلبید و مبارزت نمودند  
و مصعب بن عمیر که علم دار پیغمبر بود در پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاد بود  
و مصاف می کرد با کافران تا ویران شدند و انکس کردند و ایستادند و پیغمبر ایستاد  
با نزد کافران دوید و گفت که محمد را بکشم بعد از آن ایشان قوت گرفتند و حمله آوردند چون  
مصعب را بکشتند علی رضی الله عنه بیامد و علم بر گرفت و در پیش پیغمبر صلی الله علیه  
با ایستاد و جنگ می کرد چون قتال گرم شد سید صلی الله علیه و سلم در زیر علم انصار  
شد و با ایستاد و علی را گفت تو علم خود در پیش کن علی رضی الله عنه علم پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم در پیش کرد و با کفار جنگ می کرد تا از ایشان خلق بسیار بقتل آورد و در میان  
کفار مردی بود عظیم مردانه و مبارز که نام او ابو سعد بن انطیحه بود چون دیده علی  
بن محباب کفار را می زد و می کشد در اطراف و آواز با میرالمومنین علی رضی الله عنه داد و گفت

ای بس را بوطالب یک لحظه قتل دهد با من مبارزت کنی و مودی بی بی علی رضی الله عنه  
گفت ای ملعون جوانی ای علی رضی الله عنه روی باروی وی کرد مرد و شمشیر برکشیدند  
و در یکدیگر افتادند بیشتر کافر شمشیر بعلی زد و گذاشت علی رضی الله عنه شمشیر وی زد  
و علی رضی الله عنه شمشیر خود را آورد و بر میان وی زد و او را سرنگون کرد و از اسب  
در افتاد چون آن کافر در افتاد علی رضی الله عنه از وی باز گشت و ویران تمام نکشت گفت  
آن کافر چون در افتاد عودش بیافشد و مرا شرم آمد لا بنزد وی روم و تیغ بودی زخم  
آن تیغ را بروی زدم او را کفایت بود و مبارزی دیگر بود در میان کفار عظیم مردانه که نام وی  
نمبارزت و شجاعت رفته بود و برد انگی مشهور بود و معروف از میان صف بیرون آمد  
و آواز داد و گفت ای اصحاب محمد وقت شجاعت و مردانگی است که باشد از شما که بیاید  
و یک زمان با من مبارزت کند پس هیچ کس جواب نداد و دیگر بار آواز داد و سوگند خورد  
بلا و عری و گفت ای اصحاب محمد این دعوی که شما می کنید دروغ است آخونه شما  
می گوید که از شما مرگ کشته شود شهید گردد و او را ایستادند چون آن کافر این سخن بگفت  
امیرالمومنین علی رضی الله عنه از میان صف بیرون آمد و گفت ای کافر ملعون بلی حاکم  
دعوی می کنی که هر که از کشته شود شهید است اکنون درای و مودی خود بنمای علی رضی الله عنه  
چون این سخن بگفت و کتبت خود بخولت روی در آن کافر نهاد و بوی یکدیگر حمله بردند چون  
یکدیگر رسیدند علی رضی الله عنه شمشیر بر سر وی زد و سر وی با خود بدو نیمه کرد  
در افتاد و در حال می غنیمت تا جان بپاد و برآید و زخم بردند مسلمانان برفتند و زخم از وی  
باز کردند **حکایت خطبه امایک و با غسل می کردند** و این خطبه را حکا  
چنان بود که وی صحابه بود و روزی با ابوسفین بن حرب در کابل آمدن بود و با وی



جنگ می کرد و زمانی با یکدیگر جنگ می کردند چنانکه نزدیک بود که ابو سفین را بقتل آورد  
و یکی بود نام وی سداد بن ابرو حن دید که حنظله ابو سفیان را عاجز کرده است و او را بخواهد  
کشتن از بر او سفین درآمد و ابو حنظله را بقتل آورد در حال فریشتگان درآمد و او را می  
سید صلی الله علیه و سلم اصحاب را گفت ای فلان فریشتگان آمدند و ابو حنظله را می شوند  
چون باز مدینه رسیدند از زن وی باز پرسیدند که وی چه می کرد تا این درجه یافته است  
زن وی گفت هیچ نمی دانم جز آنکه او از خانه لشکر اسلام بغزو احد پیور می شوند حنظله را  
جنایت رسیده بود آب بسوزانند و سواد سلاخ بتجهیل بر گرفت و بغزو آمد تا این ساعت  
که او را بکشتند باز آن بود اخت که آب بسوزانند و کودی بر سید صلی الله علیه و سلم گفت پس  
از بهمان بود که فریشتگان او را می شستند و حدیثی هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت  
خیال الناس رجل عسک بعنان فرسه اذا سمع صیحه طار الیهما گفت بهترین مردم کسی باشد  
که عنان اسب خود بدست فرو گرفته باشد تا چون او از دهند بغزو چون مرغ بران  
بدان غزو شود بران را که حنظله را کشته بود حق تعالی نهرت فرستاد و لشکر کفار بهزیت  
شدند مسلمانان در قفای ایشان می رفتند و از ایشان بسیاری بقتل آوردند چنانکه عبدالله  
بن زبیر حکایت کرد که در آن حال من دبیت عتبه را دیدم و زمان فریشتن همه جا نما بدمان  
گفته بودند و خلجها را در می می کشیدند همچنانکه مردمان می دویدند و می گریختند چون کافران  
بشت دادند جماعت بیادگان که سید صلی الله علیه و سلم بر سوتلکای داشته بود با عبد الله  
بن جبره تا بر لشکر اسلام نگاه می داشت و کافران را نگذاشتند که عذری سازند بعد از آن ایشان را بجاگاه  
بلذاشتند و ایشان لشکر آمدند از بهر غنیمت کافران چون دیدند که ایشان کجی راه را کردند  
و به لشکرگاه آمدند و عافان شدند اتفاق کردند و جماعتی سواران از بر لشکر اسلام درآمدند

و سواران دیگر از پیش باز کردند و یکبار عیانها بکشوند و روی به لشکر اسلام نهادند و شیطان  
از سر کوه آواز داد و گفت ای کافران محمد را بکشد کافران دیگر بهزیت رفتند و نزد هم باز کردند  
چون شنیدند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقتل آوردند و علم ایشان سوتگون شده بود دیگر  
باز برافراشتند و همه یکبار روی مسلمانان نهادند و جنس گویند که زخم بود که علم کفار بر او داشت  
که نام وی عمر بنت حلقه بود و پیش از آن علم ایشان بدست خلائی بود که نام وی صفوان بود  
و مسلمانان اول دست راستش بیفکنند بدست چپ علم گاه می داشت و باز دست چپش بیفکنند  
بسیه نگاه می داشت بعد از آن سوتش بیفکنند علم بیفتاد و کافران بهزیت شدند پس چون  
ایشان را اسباب فراوان آمد و شیطان از سر کوه آواز داد و حق تعالی خواست که جماعتی از صحابه  
کرامت شهادت بایند مسلمانان دل شکسته شدند و دست از هم برداشتند و هر کوی بگوشه افتادند  
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تنها بگذاشتند کفار درآمدند و سنگی و پشایی روی زدند چون  
از خسان مبارک را و روان شد بدست مبارک خود خون پاک می کرد و می گفت کیف یفعل  
نوم خصیصوا وجه نبیهم بالدم و هویدعوهم سید صلی الله علیه و سلم گفت چگونه فلاح یابند  
تویی که خسان پیغمبر خدای خون آلود کردن باشند و او ایشان را بواه قوی خولند و زخمی و مردو  
رخساره پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و سبب این زخم آن بود که سید صلی الله علیه و سلم  
سپرداشت چون کافران بیکار بوی حمله آوردند سید صلی الله علیه و سلم بسپر و شمشیر  
ایشان را از خود دفع می کرد و این قیامه کافری بود و دشمن بود سید صلی الله علیه و سلم چون دید  
که شمشیر کفار هیچ اثری نداشتند ملعون درآمد و سنگی بر گرفت بغایت بزرگ و بسپر پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم زد و دو حلقه سیم از زخم آن سنگ در رخساره سید صلی الله علیه و سلم  
فرود شد و کافران از سر خود کوهها و کوهها کردند بودند و سران بر سر و یک پوشیدند بودند تا جو



مسلمانان با کافران حمله کردند و کما افتند چون این زخمها بسید صلی الله علیه و سلم رسید  
انان کوما و سید صلی الله علیه و سلم در آن راه رفت و پای مبارک او در آن فرود رفت پس کافران  
خواستند که فرود آیند و سید را صلی الله علیه و سلم بکنند علی رضی الله عنه در آمد هم در حال  
و طلحه با سید صلی الله علیه و سلم بود و شمشیر بر او کشیدند و طلحه در پیش ایشان بود بگویند و شد  
علی رضی الله عنه دست سید صلی الله علیه و سلم بگرفت و طلحه سر زربای سید صلی الله علیه و سلم  
بنهاد علی رضی الله عنه را بالا زد و طلحه از زبوت کرد و سید را صلی الله علیه و سلم  
از آن کو بر آوردند سید صلی الله علیه و سلم زخمها خورد بود و سلا حهای بسیار بر خود راست  
گوده بود و حوکی زیاد می توانست کرد چون سید را صلی الله علیه و سلم از آن کو بر آوردند  
هنوز خون از زخمها جاری بود و آن حلقهای زده هنوز در روی وی نشسته بود و سید  
حدی رضی الله عنه بیامد و آن خون از زخمها بیجا بر صلی الله علیه و سلم پاشید و می گوید بعد از آن  
دهان در آن نهاد و پاک بیا شامید و باز خورد بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم گفت من مس  
دمه دمی لم یصبه النار گفت هر که خون من بخون وی رسد آتش و زخ بر وی کار نکند  
و سید صلی الله علیه و سلم هم در آن روز در حق طلحه گفت من احب ان ينظر الی شمید  
علی فجد الارض فلینظر الی طلحه گفت هر که از خواهد شمید سیئه بر روی زمین رود  
بگوید تا بروی طلحه نرود پس عبید و عایشه رضی الله عنهما گفتند آن دو حلقه دارد  
زخمها سید صلی الله علیه و سلم فرود رفت بود ابو عبید جراح بدندان خود بر کشید  
چون بوی کشید از بوی سخت فرود گرفته بود و دندان از آن ابو عبید از بیخ بر آمد و بیفتاد  
چون کافران علیه کردند و خواستند که بیکار حمله آورند سید صلی الله علیه و سلم بر پای حاکم  
و گفت که باشد که امروز نفس خود فدای ما کند و در پیش من آید و جنگ می کند با دشمن پس

یکی از انصار بود که نام وی زیاد بن سلم بود وی با بیخ و دیگر هم از انصار برخاستند و گفتند  
یا رسول الله ما امروزت خود فدای تو کردیم و هر شش در پیش سید صلی الله علیه و سلم  
بایستادند و با کافران جنگ می کردند تا یک کشته شدند و زیاد بن سلم با خیمان بود و در حرم  
بسیار داشت و نزدیک بود که بیفتاد کافران حمله کردند تا او را بکنند مسلمانان در آمدند و کافران  
از سویی دور کردند و آنگاه زیاد از آن زخمها سست شد بود بیفتاد سید صلی الله علیه و سلم  
سروی بر گرفت و بر زانوی خود نهاد و زیاد همچنان سر بر زانوی رسول صلی الله علیه و سلم  
نهاد بود جان بحق تسلیم کرد و ام عماره زنی بود و با ول مصاف شکی اب بر گرفته بود و مسلمانان  
آب می داد وی حیاتی کرد که اول ظفر مسلمانان را بود بعد از آن چون کافران علیه کردند مسلمانان  
همه با کینه شدند من در آمدیم و در خدمت سید صلی الله علیه و سلم هیچ کس ایستاده نبود یکی  
دو سه تن از انصار کافران را بتیرو و شمشیر از بیجا بر صلی الله علیه و سلم دور می کردند تا آنگاه  
که دشمنی از دشمنان خدای و رسول در آمد و گفت لحات محمد مان و یوا بکشم امروز یا من او را  
بکشم یا او مرا بکشد من از پیش وی باز شدم ان ملعون در آمد و شمشیری بر گردن من زد و پاره  
از گردن من برد من نیز شمشیری بر وی زدم و لکن ان ملعون دوزخه پوشید بود شمشیر من  
کار نکند پس چون کافران بیکار حمله آوردند و دست بتیرو سید صلی الله علیه و سلم داشتند  
ابو دهانه و سعد و قاص رضی الله عنهما بر سید صلی الله علیه و سلم بایستادند و دهانه  
خود را بر سید صلی الله علیه و سلم ساخت چنانکه بر سید صلی الله علیه و سلم  
دو تا شد تا مران تیروی کافران می انداختند بر وی می آمد و از سید صلی الله علیه و سلم  
سند می شد پس سعد و قاص پیش سید صلی الله علیه و سلم بایستاد و مصاف می کردند  
با کافران و بزخم تیرو ایشان را از سید صلی الله علیه و سلم دور می داشت و سید صلی الله علیه و سلم



بدست خود تیری شد و بدست سعد و قاصی داد و او را می گفت ارم فداک ابو واهی  
و سعد و قاصی در آن روز چندی تیر میبنداختند که گوشه کان او بشکست بر چون گوشه کان  
بشکست بسلاهای دیگر جنگ می کرد و نمادهای نعمان آن کان که بیغایه صلی الله علیه و سلم انداخته  
بود بر گرفت و تازی بود از خود دور نگذاشت و آن قاصی هم در روز احد در خمی خوردن بود بر چشم جنانک  
حدقه وی از کار بیرون آمد بود سید صلی الله علیه و سلم چون او را جنان بدید حدقه او را از جای  
خود نهاد و چشم او با حال اول شد بک بپوزان شد و یکی از صحابه حکایت کرد که ارم اس مالک  
اسم النصور رضی الله عنهما در آن حال که شیطان از سر کوه آواز داد که محمد را بکشند و کافران  
غلبه کردند مسلمانان منبهم شدند در احد عمر بن الخطاب رضی الله عنه دیده اطلحه بن عبد الله  
با جماعتی از مهاجرو انصار نشستند بودند از دل تنگی دست بر هم نهاده وی گفت چرا چنین  
نشسته اید گفتند چه کنیم چون بیغایه را کشتند و از اندکایی بهیج کار نباید بعد از ایشان را  
گفت پس اکنون بجهت کار نشسته اید بخیرند تا یا کافران جنگ می کنیم تا ما نیز کشته شویم گفتند  
راست می گوئی بعد از آن بوخاستند و جنگی کردند و عمر انور در پیش آستانه بود و جنگ می کرد  
تا او را بکشند چون وینا بکشند زخم او بر شمرند هفتاد زخم از تیرو شمشیر بروی زده بودند  
و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه هم درین روز سنگی بردن وی زده بودند و دندانهای وی  
جمله در فکاده بود و دست زخم دیگر بعضی تیرو بعضی شمشیر بروی زده بودند و او را کسی بیغایه  
صلی الله علیه و سلم باز شناخت بعد از آن که لشکر هم زده بودند و مسلمانان بهزیت رفته بودند  
و فائز شدن بود که بیغایه را صلی الله علیه و سلم بکشند کعب بن مالک الانصاری حکایت کرد  
که من چون شاه کوم چشمهای سید صلی الله علیه و سلم دیدم که از روی سپیدی تابید همچون ستاره  
وینا باز شناختم و خواستم اصحابه را خبر کنم سید صلی الله علیه و سلم اشارت کرد و گفت خاموش

چون مسلمانان بدانستند که سید صلی الله علیه و سلم زنده است از هر گوشه جمع می شدند و سید را  
صلی الله علیه و سلم برگرفتند و با دامن کوه بردند ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و جماعتی دیگر از مهاجر  
و انصار بر سر وی گود آمدند چون سید صلی الله علیه و سلم خواست که بنه با زکوه دهد یکی از سواران  
کفار که او را انداخته گفتی در رسید و گفت ای محمد کجای روی امروز یا تو یا کسی یا ما باشیم بعد از آن  
اصحابه گفتند یا رسول الله امروز دستوری ده تا ما یکی ازیش روی باز شویم سید صلی الله علیه و سلم  
گفت نه در حالتی نباید چون بنزدیک سید صلی الله علیه و سلم رسید سید صلی الله علیه و سلم  
یک جوبه تیر از دست یکی از صحابه بست و برگردان آن حلف زد و بود او را از آب در افکند  
جنانک در زمین می غلتید چند بار از زخم آن جوبه تیر و در سواران کافران قوتش هیچ نمی بود  
بسواری و مورد آگهی وی از بهر این بود که سید صلی الله علیه و سلم جنگی بدید که صحابه ننگ داشت  
که وی در آن وقت که سید صلی الله علیه و سلم در محله بود اسبی می پیوردد و معروف که محمد را بدید  
و گفتی یا محمد اسبی می پیوردم از برای تو و این اسب را مرد و چندین من علف می دهم تا چون سرا  
حاجت اقتدیان نشستم و نصاف قیام و تو ای سید صلی الله علیه و سلم جواب او چنین دادی  
که من آن روز خود تو ای سید صلی الله علیه و سلم ساعت که انداخته حلف در آمد که سید صلی الله علیه و سلم بقتل آورد  
سید صلی الله علیه و سلم صدق سخن خود را که با او گفته بود در محله فتلوی بهیج یکی از صحابه  
نگذات و خود با شران شد بر انداخته حلف چون این زخم از دست او بخورد دانست که جان نبود  
بر خاست و با پیش قوتش شد و دست برگردان نهاد بود و خون از کندن وی روانه شد و دو نهاد  
می کرد که مرا محمد بکشت بعد از آن میتوان در آمدند و گفتند متوکل تا ما هیچ بالی نیست ای بن خلف  
گفت من خود می دانم که من از زخم محمد جان نبرم زیرا که وی چون در محله بود مرا که من او را بدیدی  
گفتم که باشد تا بکشتم و او گفتی که تا خود من بکشم و وی دروغ نگویید اگر بجای آن جوبه بودی من جان



از آن بدر بودی فلک یک جوبه تیرا دست او که از دهن هفت بار در زمین غلیظه ام  
و جمله اعضای من خورد شده است این گفت و هم در روز جان بباد و خسان ثابت در حق وی  
و جوبه زدن سید صلی الله علیه و سلم این چند بیت بلفته است شعر

الامن مبلغ عیسا

منی فی الصلاة من تعید

مینک الامانی من تعید

فقد لا قتل طعه و حفاظ

له فضلا علی الاحاطوا

و چون سید صلی الله علیه و سلم بدام کوه رسید نشسته بود آب حیات علی رضی الله عنه  
رفت و سپر خود در آب زد و بیاورد بیغاب صلی الله علیه و سلم از آن کراحت داشت  
آب از آن نخورد و گفت این آب بسوزد و زیند آن آب بسوزد و بختند و سید صلی الله علیه  
خون از روی مبارک خود پالی کرد گفت اشد غضب الله علی من دی وجه نبیه گفت  
خشم خدای یاد بنان کسی که روی بیغاب خدای تعالی بخون بیاورد و آنکه جراحت بر روی  
بیغاب صلی الله علیه و سلم کرد بود برادر سعد و قاص بود نام وی عتبه ابی وقاص سعد  
و قاص گفت بروم جیتی چنان حریف بودم که بقتل برادر خود و از پیرانک بخدوی جان حرکت  
کرد بود چون سید صلی الله علیه و سلم گفت اشد غضب الله علی من دی وجه نبیه مرا قین شد  
که برادر من عتبه بتو خلق است از پیرانک خدای و بیغاب و برادر من جی داند و مرا خدای  
و بیغاب خدای و برادر من دارد او بتو خلق بود پس سید صلی الله علیه و سلم همچنان بر کفاره  
کوه در دوزخانه ایستاده بود که جماعتی از کفار بیامدند و قصد آن کردند که بکوه بروند و بالای کوه

نرو کیند و نکل از نکل بیغاب صلی الله علیه و سلم و صحابه بکوه بروند بیغاب صلی الله علیه و سلم  
از آن سبب دلنگ شد دست بدعا برداشت و گفت اللهم لا لهم ان علیها گفت بار خدایا  
سزاوار بود که کافران بالای از ما باشند بار خدایا تو ایان را مگذار پس عمر با جماعتی از مهاجرین  
و انصار رفتند و با ایشان صاف دادند و ایشان را باز کردند و از حلف کوه دور کردند پس  
چون کافران پشت برداشت پس سید صلی الله علیه و سلم بر بالای کوه شد تا سنگی شراط بزرگ  
سید صلی الله علیه و سلم قصد آن کرد که بر سوان سنگ شود دوزخ داشت و از جراحت تنی  
که بوی رسیدن بود صغنی دروی پیدا شدن بود و بی توانست طلحه رضی الله عنه رفت  
و دو تنای شد و گفت یا رسول الله پای بر پشت من نه و بر بالای شو سید صلی الله علیه و سلم  
پای بر پشت وی نهاد و بر بالای سنگ شد بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم در حجر طلحه گفت  
اوجب طلحه الجنة حوصع رسول الله ما صاع گفت طلحه خود را پشت واجب کرد اند  
بدین کار ما را و امروز با بیغاب خدای کرد و بیغاب صلی الله علیه و سلم آن روز از درد و  
جراحتها نماز بشین از زمین برگرد و اصحاب که با وی بودند همچون شخصی بود که در بدینه نشستی  
نام وی اصیوم بن عبد لاهل و روزا احد هنوز کار بود و ایمان نیارده بود پیش از آن عظیم  
منکر بود در حق اهل اسلام چون آوازه آوردند بدینه که مسلمانان با کافران جنگ می کنند  
سلاح برگرفت و بیامدند بشکرگاه احد و با کفار جنگ می کردند تا ویران شدند چون از غر و فادع شدند  
جماعت مسلمانان بیامدند که لشکان خود بدینه بند اصیوم را دیدند که در میان کشتگان افتاده  
و دروی هنوز عقی مانند بود و سخن می گفت مسلمانان از وی پرسیدند حال چگونه افتاد  
ای اصیوم که تو بیسته منکر مسلمانان بودی و مسلمانان را می رنجانیدی تو اجد افتاد ای اصیوم  
و جنگ با کافران کردی من از پیر تعصب قوم خود بیرون آمدمی گفت لا والله از او از جنگ



مراد بخت اسلام ظاهر شد و بخدای و رسول وی ایمان آوردم و سلاح برداشتم بیا مردم  
و جنگ می کردم تا کافران مرا بیکندند چون این سخن بگفت در حال جان بداد مسلمانان این  
حکایت با سید صلی الله علیه و سلم بگرفتند سید صلی الله علیه و سلم گفت لمن اهل  
الجنة گفت وی از اهل بهشت است و ابوهریره رضی الله عنه گفت هرگاه با جماعتی  
بنشستی گفتی که مرا خبر دهید یکی را میبخشیم نماز نکرده است و بهشتی است ایشان گفتند نه ایلم  
ابوهریره گفتی اصیرم بن عبد الاشمل و بعد از آن حکایت وی با ایشان بگفتی و روزی احد  
چون از جنگ فارغ شدند هند که زن ابوسفین بود باز آن دیکر از کفار در میان کشتگان  
می گردید و مسلمانان را می نگرستند و مثله می کردند و کوفتی و بیانی ایشان می بیند و آنان  
خارجا می کردند بندهای ساختند و بر کوفتن و با بیای و دستهای خود می بستند و شتمانی  
می کردند تا آن وقت که با سر حمله رسیدند و بر این مثله کردند و عند بوقت و شکم حمله را  
رضی الله عنه بشکافت و جگر وی بیرون آورد و باره آنان در دهان نهاد و بجایید  
و فرود نتوانست بر دهن بعد از آن بد را آورد و بینداخت و هر زینه و زیوری که بوی بود  
از خود باز کرد و بو حشی داد چون این حرکتها کرد بودند ببالایی رفت و آوازها آورد  
و این شعرها بگفت و اظهار حصول انتقام آن از مسلمانان در آن نمود و این شعرها  
بگفت

نحن جزینا کم بیوم بدر  
ماکان ان من عتبه صبر  
سبب نفسی و صلبی  
سبب و حشی علیک صدری  
و الحرب بعد الحرب اب شعر  
ولا اخی و عمه و نکر  
حشی نوم اعطی فی دسری

سبب من جز من نفسی باجد  
ادم عی ادد الی الساجد  
والحرب معلوم سوب برد  
و هندست امامت عبد المطلب از مسلمانان بود جواب وی باز داد شعر  
جوت نبرد و بعد بدر  
صلی الله علیه و سلم  
بکل مطاع حسام نصر  
ادارام سبب اول عدد  
و ابوسفین چون وقت آن بود که باز کوفد بر سر کوه شد و آواز برداشت و گفت انفت  
فقال ان الحرب سجال یوم سوم بدر اعد میل کفار و زنی روزی روز بدر و روز احد یعنی  
ما انتقام روز بدر و روز احد باز خواستیم و معنی اعد میل است اخذای بوزن کترین ما  
و میل خدای بوزن کترین ایشان بود ازینها دین تو ظاهر شد بدین محمد و قوم غالب شد بر قوم  
محمد اکنون رفعت قاست و علو و علی قوم تو است و خواهند بود سغابر صلی الله علیه  
عمر را بنمود که بخیر و بر جواب ده که الله اهل و اعظم و اعلا الاسواء اما انما الجسه  
و ملاکم فی النار کنتا بکوی که الله خدای ماست و او بوزن کرات و عالی تو است و بدر با احد  
بر این نیست و کشتگان شما در دوزخ اند و کشتگان ما در بهشت عمر و خاست و جنایت  
بیغابر صلی الله علیه و سلم فرمود بود جواب وی باز داد بعد از آن ابوسفین  
آواز داد و گفت یا عمر بنی دیکر ای ما از تو چیز می باز بوسم سید صلی الله علیه و سلم گفت یا عمر  
بو و تاجه می کنی عمر بنی دیکر وی شد گفت یا عمر بخدای تو که مرا خبر ده که محمد زنده است



عز کنت بجلال و عظمت خدای من که محمد زنده است و این ساعت او از قومی بشود با یوسفین گفت  
یا عمر حبه من مرا گفت که محمد را بکشتم و لکن یا عمر من تو صادق می دانی چون این سخن گفت قصد  
رحلت کرد و او را داد و گفت میعاد ما بقتال سال آینده است سید صلی الله علیه و سلم گفت  
او را جواب دهید که جنس خواهد بود پس یوسفین و لشکر کفار پشت بردادند و وقت رسید صلی الله  
علیه و سلم گفت علی را تا بنشینت بیغام صلی الله علیه و سلم گفت یا علی از دنبال ایشان برو و پسین  
تا ایشان جمع کنند و پسین که ایشان مجرد بنشینت و لذت ستوان محوای فرستاده اند بناید که غدیری  
ساخته اند یا خواهند ساخت یا بندینه خواهند رفت اگر پسینی که ایشان را بار بر نهاده اند  
و سواران بنشینت و لذت پسین بدان که ایشان سران دارند بلکه باز روند پس علی رضی الله عنه  
از دنبال ایشان بودند و حال بنیانت و باز آمد گفت یا رسول الله ایشان بچه ای رفتند چون  
ایشان رفتند مسلمانان بیامند تا کشتگان خود را بشمید شد بودند و رفتند سید صلی الله علیه  
گفت تخصیص سعد بن ربع را از میان کشتگان باز طلبید تا زنده است یا نه و این سعید بن ربع  
درس انصاری بود و از نقباء اهل عقبه بود و از صحابه پدید بود و شهید روز احد بود یکی از انصار  
گفت یا رسول الله من بروم و او را بطلبم آن مرد برفت و در میان کشتگان می گویید و سعید بن ربع  
می طلبید بعد از ساعتی او را دید افتاده و جراحت های بسیار یافته و لکن هنوز زنده بود و روی مانند بود  
آن مرد انصاری گفت یا سعد بن بیغام صلی الله علیه و سلم مرا فرمود تا تو را باز بطلبم که زنده یا نه سعد  
گفت بیغام بر اصرار صلی الله علیه و سلم از من سلام بوسان و بگوی جزا که الله عنی حراما حراما ساعتی  
اعتد و بگوی بیغام بر اصرار صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی ترا جزای خیر دهد و از میان کشتگان  
بیغام بران خود داده است و قوم مرا سلام بوسان و بگوی که سعد گفت و وصیت کرد و شمارا  
سلام می رساند و می گوید که زنده است و از حضرت محمد باز نه ایستید و با دشمنان وی همچنان و حال

بگویند و اگر شمارا بکشند چنانچه می بایزد از جان بسیاری در خدمت وی نه ایستید  
و اگر بخلاف این کنید در حضرت خدای تعالی معذرت بکشید بعد از آن چون این سخن گفت بود  
جان تسلیم کرد آن مرد انصاری بیامد و حکایت وی در حضرت سید صلی الله علیه و سلم باز کرد  
سید صلی الله علیه و سلم بروی ثنا گفت و ویرا از خدای آفرینش خواست و از بن سعید بن ربع  
دختری ماند بود یک روز ابو بکر رضی الله عنه و بر او و سر نشاند بود و بوسه بوسه بر روی  
می داد یکی گفت ای ابو بکر این دختر از آن کیست که تو را این همه کرامت می کنی ابو بکر رضی الله عنه  
گفت این دختر از آن کسی است که او را من بود گفتند کیست گفت سعید بن ربع که او از نقباء  
اهل عقبه بود و از اصحاب پدید و شهید روز احد بود بعد از آن بیغام بر صلی الله علیه و سلم  
بیامد و حمزه را رضی الله عنه چنان دید که در میان کشتگان افتاده بود و او را مثل کوه و شکم  
شکافته و جگر وی بیرون کرده پس سید صلی الله علیه و سلم چون عم خود را بدان صفت دید  
گفت لولا ان محزن صغیره و یکون سنه من بعدی از کشته حتی بکون فی بطون السباع  
و حواصل الطیر گفت اگر ندان بودی که صغیره حرام حمزه دلت شک شدی و دیگر آنکه سنتی  
شدی بعد از من در میان امت من و الا حمزه را چنین بکشد استحقاق ویرا در حق نکرده ای تا فرمای قیامت  
ویرا از شکم دزدگان و حواصل مرغان با نگوختی آگاه گفت اگر حق تعالی مرا بر تو شکر طعنه دهد  
سه از ایشان بعوض من مثل کم آن وقت روی باز حمزه کرد و گفت آن اصحاب مشک  
ابدا و عقب موقوفه اعرالی من منما گفت ای حمزه مرکز مصیبتی من رسید مثل مصیبت تو  
و مرا که مراد هیچ مقام حدان غیبت نیامد که آن ساعت چون تو درین حال دیدم بعد از آن گفت  
جانی جبرید و جبری ان الحرم مکتوب فی اهل السموات السبع و حمزه است و الله و انسدر رسول  
گفت چه می کردی مرا گفت این ساعت و بدین کار بر من آمد حمزه را در وقت همان اسد الله و اسد



نوشته اند یعنی اهل هفت آسمان حمزه را شیر خدای می خوانند و شیر سوره خدای می خوانند  
بر چون سید صلی الله علیه وسلم از سود لیلی این سخن بگفت که الرمن بوقی شد دست یابم سه ق  
بعوض حمزه مثله کنم حق تعالی این آیت فرمودست در تکیه بیغایر صلی الله علیه وسلم قوله  
تعالی وان عاقبتکم نفاقا مثل ما عوقبتکم به ولکن صبرتم لاهو خیر للصابرین الی اخر السوره  
بر چون این فرمود آمد سید صلی الله علیه وسلم بر مصیبت حمزه شکایتی کرد و صبر پیشه گرفت  
و از مثله کردن نمی کرد بعد از آن سید صلی الله علیه وسلم در مقامی که ایستادی اصحاب خود را  
وصیت کردی بصدق دادن و از مثله نمی کردن بعد از آن سید صلی الله علیه وسلم بفرمود  
تا حمزه را رضی الله عنه در بردی یابی بحیو و نهاده و روی نماز کویند و هفت بار تکیه گفت  
چون روی نماز می کرد و بعد از آن شهیدان می آوردند و در بر حمزه رضی الله عنه می نهادند و سید  
صلی الله علیه وسلم بر ایشان نماز می کرد و مر بار می که بایشان نماز می کرد بر حمزه نیز یلبار نماز می کرد  
تا هفتاد و دو بار بر حمزه نماز کرد چون حمزه رضی الله عنه بنان حال افتاده بود خواهرش صفیه  
ما در میو چون و سید زبیر را گفت ای زبیر ما ذرت را درها مکن که جنس با سر حمزه آید که اگر و یا  
بدین حال سینه داری بر من چون سید زبیر را بفرمود که از پیش ما ذریا شود و ویرا هانگند  
زبیر پیش ما ذریا شد و گفت ای مادر گامی آئی گفت پیش شما بعد از آن وی گفت بغایر صلی الله علیه  
می فرماید که باز کردی گفت جا گفت از بهر آنکه با ذرت حمزه را مثله کردند و شکم وی شخافه اندازد  
و بر اجنان یعنی دلت از جای بود و آنجا خود را باز نتوانی کردن صفیه گفت آخو این جمله تو گفتی  
که با پدرم کردی لذا خود را خدای کردند که مر از جان ما فدا می راه خدا باد و من نیز دل خود را فدایم  
و بر مصیبت وی صبر کنم تا حق تعالی مکر بر من نیز رحمت کند بعد از آن زبیر علیه الرحمة و الرضوان  
بیامد و حکایت با سید صلی الله علیه وسلم کرد که ما درم چنین و چنین گفت آنجا سید صلی الله علیه وسلم

صفیه را دستور داد تا با سوره برادر خود داد و بر حمزه رضی الله عنه نماز کرد و کلمه اسر حاع بگفت  
و باز بر کردید بر سید صلی الله علیه وسلم بفرمود تا حمزه را دفن کردند و عبد الله بن محسن را نیز  
همچنین مثله کردند و در رضی الله عنه بنان حال افتاده بود خواهرش صفیه گفت کشتگان خود بر گیرند  
و باز بدین بند و دفن کنند سید صلی الله علیه وسلم می کرد از آن کشتگان کشتگان اد قوم حیث  
صرعوا همچنین رها کند ایشان را و م اینجا کجا دفن کنند ایشان را انجا کشته اند بر چون همه را  
دفن کردند سید صلی الله علیه وسلم بر سوا ایشان ایستاد و گفت ایاهمید علی هؤلاء اما من  
حجج فی الله الا والله معی یوم القیامه بل من حوجه لون الدم و الروح روح المسک کشتگان کرام  
بریشان و بر هر کسی که او را در راه خدای تعالی بکشد از فدای قیامت بر آید بکشد و از جراحت او  
خون می آید که لون او لون خون باشد همچون همه خونما و بوی آن چون بوی مشک و عنبر بود سید  
صلی الله علیه وسلم بفرمود تا آن شهیدان دود و سه سه در بیلوی بکشد بوی نهادند و دفن کردند  
چون روی پدید آمدند و باز کردند تا از احد حمه بنت حش را دیدند که از مدینه بیرون آمدن بود  
از بهر شخص عبد الله بن حش که با ذری می بود و حمزه را خالی بود و او را نیز کشته بودند رضوان الله  
علیهم اجمعین اول خبر برادر رسید کشتند و حمیه از آن هیچ فایده نداشت و او را نمود  
خواست و کلمه اسر حاع بگفت و خبر شوهر رسید مصعب بن عمیر گفت که وی نیز کشته شد  
حمیه هم ایجا فایده را آورد و زاری بسیار نمود آنجا سید صلی الله علیه وسلم گفت آن زوج  
المواته منیما لکم کان گفت زن را هیچ کس نمی شنود چون سید صلی الله علیه وسلم بدیده درآمد  
از هر سرای او از لویه می شنید که بکشتگان خودی که کشته شد و نوحه و زاری می کردند آب از دینه  
سید روان شد گفت هر کسی را که او را کسی بوی می کشند و مصیبت وی می دانند که حمزه را او را کشت  
بعد از آن سعد بن معاذ و اسد بن حضره بنان قبیله را بفرمود تا بر حمزه نوحه کنند از بهر آنکه



ایشان مرد و ریس انصار بودند بفرموده تا جنازه و اهل بیت خودی کویتند بر حرم نین بگویند  
و نوحه و زاری کنند بعد از آن زمان انصار نوحه گران و گریه گران می آمدند تا بود در مسجد سید صلی الله  
علیه و سلم و از ایشان بشنید از خانه بیرون آمد و گفت رحمت خدای بر شما باد بخانه خود باز گردید  
و هم در آن روز نوحه حرام کرد چون سید صلی الله علیه و سلم از احدی آمد زنا انصار پیش سلطان  
باز رفته بود که نیر و برادر و شوهر او مرده گشته بودند خبر ایشان باز پرسید گفتند که مرده را  
گشتند گفت بیغایر صلی الله علیه و سلم جوشت گفتند بسلامت و اینک می آید گفت حوا بنیاید  
بر چون بیغایر صلی الله علیه و سلم درآمد او را بنمود ندان زن برفت چون روی مبارک سید  
دید روی خود و خاک نهاد و سجد کرد سر بر آورد و گفت یا رسول الله مصیبتی مرا رسید  
بعد از آنکه تو دیدم بر خود سبیل و آسان کردم و بشکر آنکه تو اسلالت است شکر بخود واجب  
گفتم بر چون سید صلی الله علیه و سلم بخانه رسید شمشیر خود را فاطمه داد رضی الله  
عنه گفت ای بابشوی که امروز تقصیر نکرد است و حق خود از کافران بسته است و علی بن  
رضی الله عنه شمشیر خود را بوی داد و گفت یا فاطمه او را بشوی که امروز با ما راستی کرد است  
و داد اسلالم آن کفار بسته است هم در آن روز سید صلی الله علیه و سلم منادی کرد و گفت  
لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار و شمشیر بیغایر را صلی الله علیه و سلم ذو الفقار  
گفتند و هم در آن روز سید صلی الله علیه و سلم روی با علی رضی الله عنه کرد و گفت  
لا نصیب للمشركون منا مثلها حتی یفتح الله علینا گفت ای علی کافران تو شر بعد از این و ما  
ظفر نخواهد بود تا ما ملکه را کشایم و ایشان را در بقیه طاعت خود آوریم و عزای احد روز نشنید  
نیمه ماه سوال غرو یا زدم عز و حمه الاسد بود محمد بن اسحق رحمت الله علیه  
می گوید که سید صلی الله علیه و سلم هم در روزی از غزای احد فارغ شده بود بدینیه باز آمد

شانزدهم ماه سوال بفرموده تا منادی کردند و همان لشکر که در احد بود نه جملہ باز گرد آمدند و جمع  
شدند سید صلی الله علیه و سلم بفرموده که جملہ متفق شوند و از دنباله دشمن بوزند و دستوری  
نهاد که کسی دیگری بیرون شود پس لشکر که در غزو واحد بودند از مهاجر و انصار چون منادی شنیدند  
بجملگی بیرون آمدند و هیچ کس نگاری ننمودند و اگر چه زخم بسیار داشتند و سید صلی الله علیه و سلم  
بر نشست و با ایشان بیرون شد و غرض سید صلی الله علیه و سلم ازین حرکت آن بود علی النور  
که کافران بشنوند و یقین دانند که مسلمانان را قوی هست و خلق کمان بنی نوحه مسلمانان ضعیف اند  
هست و شک از پی ایشان از مدینه بیرون شدند و از دنباله فرس رفتند تا مدینه می رسید  
که از احمد الاسد خوانندگی بفرموده تا انجا گاه نزول کردند سه روز و هم در روزی انجا گاه رسید  
مردی از قبیله بنی حواعه که نام وی معبد الله معبد بود الحراعی از راه درآمد و روی در مکه داشت  
و این معبد هنوز در سالم نیامده بود و لکن از بنی حواعه بود و قبیله حواعه علی الخصوص بحملگی  
دوست دارد و هواخواه سید صلی الله علیه و سلم بودند و در حق وی مرکز خبائث نکون بودند  
جه انکس مسلمان شدن بود وجه انکس مسلمان نشد بود بر این معبد چون سید صلی الله علیه  
و سلم بدید بیامد و سلام کرد و تعزیت بگزارد و گفت یا محمد ما را سخت آمد واقعه احد و ما جانانی خواستیم  
که این واقعه بود دشمنان تو بودی اما امید جهان می داریم که کار تو بالای گوید و دشمنان تو عقوبت و مجازات  
کردند چون این سخن بگفت برخاست و روی ملکه نهاد ابو سفیان و لشکرش متعجب شدند از او و حاکم  
گفتند دیگر با او اندیشه کردند و با هم گفتند ای قوم ما این ساعت ظفری چنین بر قوم محمد یافتیم  
و حیار اصحاب و ی بکشتیم و ملکه کردیم مثل حرم داشت و بانه لشکری بود بقتل آوردیم و از راه  
برداشتیم و و عینی عظیم بود در کار آوردیم اکنون بیشتر از آنکه می با خود آید و قوت و مددی دیگر  
از جایی طلب کند ما را دیگر باره معاودت باید کرد که باز بدینیه رویم و ویرا و بقیه اصحاب و بریا



اذناه برداریم و بیکبار از کاروی و قوم وی فارغ شویم که هرگز دیگر ما را این اتفاق نیفتد و جنس موصی  
 ما را بنا شد پس ایشان درین سخن بودند که معدن این معید الحرامی رسید چون ابوسفین و یابید  
 گفت ای معید یا تا از محمد و اصحاب وی چه خبر داری که دیگر باره سواران دارم که بروم و او را  
 و اصحاب او را ستا صل که دانیم معید گفت ای ابوسفین این چه سخن است که تویی کسی اینک محمد  
 با جماعتی بسیار بیرون آمدن است و بجز الاسد فرود آمدن است و از قفای شما خواهد آمدن  
 و این لشکر که من از آن وی می بینم اگر بگویم زنده از جای بردارند ابوسفین از سخن او تعجب نمود  
 و گفت ای معید این چه سخن است که تویی کسی مادی روزان پیش او آمدیم و هیچ لشکر با وی نبود  
 و همه لشکر که ما بوی بکن شتیم جندای نبود که شیوی سیر بتوانستی خوردن معید گفت ای ابوسفین  
 تو غلط است که آن روز که تو دیدی لشکر محمد از مدینه بیرون نیامد بودند از بهر آنکه می نداشتند  
 که جنگ خواهند کرد و این ساعت که این واقعه بدیشان رسید بجمعی جمع آمدند و هر لشکر دیگر  
 که در حوالی مدینه بود همه را بجا و نت خود خواند است و اینک محمد بجز الاسد فرود آمدن است و از خشم  
 آتش از دهان ایشان می بارد و از خشم انگشتان خود بدندان می بندد و می گویند که انصاف فرستیم  
 تا بوقوم ما چنین واقعه افتاد اگر شما خود را بدان فروری گیرید و این ساعت ازین جنگ کوچ نکنید  
 که باز بیکدیگر روید خود ببینید که بر شما چه آید و الحاح دایند که من است گفتم معید بعد از آن که این سخنها  
 گفت بود و آن مبالغه کرد بود شعری بگفت در حق پیغامبر صلی الله علیه و سلم و صف لشکری  
 جنات قاعد عرب بود که در وصف چیزها مبالغه گفت کردند بعد از آن پیش ایشان فرود آمدند  
 و ایشان را گفت که من چون لشکر محمد و کوفت ایشان ندیدم طبع من بر او ان داشت که این بیت در وصف  
 لشکری بگویم

کادب مد من الاصرات راحلتی ادا سلب الارض نامحمد الا ماسد

بودی ماسد کرام لا سامله  
 فقل عدو اطن الارض مایله  
 فقل و بلین حرب من لعالم  
 ای و بلام الفتل صاحبه  
 من حسن احد لا و حسا مامله

چون ابوسفین و لشکران سابعه از معید حرامی شنیدند عزم معاودت باطل کردند و در حال  
 بر نشستن در روی باز بیکدیگر نهادند چون عزم رفتن کردند کار وای از مکه رسید و ابوسفین  
 کار وایان را گفت من شمار سالاتی می دهم چون محمد رسید بکنید که ابوسفین و قوم وی اینک  
 معاودت کردند و می آیند بیکبار شمار از پیش بردارند و عرض ابوسفین ازین سخن آن بود که از سخن  
 معید حرامی تو سید بود که وی گفته بود که لشکر محمد بسیار است یعنی چون سید صلی الله علیه و سلم  
 این سخن بشنود بترسد و تعجب نکند و فرود از قفای ایشان فرود تا ایشان از پیش بگویند  
 و باز بیکدیگر شوند بعد از آن کاروان بجز الاسد فرود آمدن خدمت سید صلی الله علیه و سلم رفتند  
 و گفتند یا محمد اینک ابوسفین و لشکر قویش ما ایشان را بر و حار ما کردیم و سواران دارند که معاودت  
 کنند و شمار اکثر از راه بردارند بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم جواب ایشان باز داد و گفت  
 حسنا الله و نعم الوکیل یعنی خدای تعالی بخت و پناه ماست و ویرا بر زیادتی و ثبوت و اعتماد  
 از جانب حق تعالی روی نمود پس حق تعالی آن سخن که ابوسفین گفته بود و کار وایان را و جواب  
 که سید صلی الله علیه و سلم باز داد بود ایشان را خبر باز داد قوله تعالی الذین قال لهم  
 الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم وادهم سید صلی الله علیه و سلم در حرم الاسد لشکر  
 برانگند و گفت بروید در طلب کفار بعد از آن رفتند و ایشان را یافتند و دوتن ایشان را زانند



ایشان را بگرفتند و خدمت سید صلی الله علیه و سلم آوردند از آن دو تن یکی عمره بن المعیر بن  
بود حرم عبدالملک بن مروان و یکی دیگر ابوعمر شاعر بود که او را در بدر گرفته بودند و سید  
صلی الله علیه و سلم حنت بر وی نهاده بود و او را زینهار داده بود ابوسفین را و او فقیه بود  
و با خود آورده بر چون خدمت سید صلی الله علیه و سلم آوردند گفت یا رسول تو را زینهار داد  
سید صلی الله علیه و سلم گفت لا ملجأ المؤمن من محرمین گفت مومن را دو بار از یک سواد  
سازند که بعضی بنموده او را بکشند و روایتی دیگر آنست که چون ابوعمر زینهار خواست سید  
صلی الله علیه و سلم گفت لا والله مسح عارضیکم و رسول خدا محمد آمرتین گفت بخدای  
که تو را دستور میدهم این بار بیکه روی و دست بر پیشانی و د آوری و کوی که محمد را دو بار بر پیشانی  
زین بن العوام را بفرمود که بخیز و او را گردن بزن و بخاست و او را گردن بزد و آن یکی دیگر  
عمره بن المعیر حو ساند عثمان بود رضی الله عنه بناه بوی و د ما او را زینهار خواهد پس عثمان  
بخدمت سید صلی الله علیه و سلم رفت و زینهار خواست سید صلی الله علیه و سلم گفت یا عثمان  
از بهر دل تو و بر از بهر دادم بشرط آنکه اگر بعد از سه روز در مدینه بیاید او را بکشم بر اتفاق  
چنان افتاد که بعد از سه روز در مدینه بود و جای پنهان بود سید صلی الله علیه و سلم دیدن حارث را  
و عمار بن یاسر را هر دو را طلب وی فرستاده بود و ایشان را گفت و برادران موضع طلب  
کنید که اینجا بگناه بنهانت بر فتنه در آن موضع که سید صلی الله علیه و سلم نشان داد بود او را  
بیافتنند در حال او را بقتل آوردند بر چون سید صلی الله علیه و سلم از جهم الاسد باز بدیده آمد  
عبداللہ بن اندلسول که سر منافقان بود و در میان قوم انصاری و سقیفه کسی نبود هر روز  
جمعه در جامع ویرا جای مخصوص بودی که بنشستی و هیچ کس دیگر اینجا نمی نشست چون  
سید صلی الله علیه و سلم خطبه خواندی او بیای خاستی و موعظه آغاز کردی و تقویت کار

سید صلی الله علیه و سلم برگردی و ستایش سید صلی الله علیه و سلم بگفتی و مردم را بتا بهت  
و مطاوعت او داشتی و این همه از نفاق می کردی و لیکن نفاق او ظاهر شد بود و بدان سید صلی الله علیه و سلم  
از وی اغضبی می کردند و هیچ تعرض بوی نمی رسانیدند چون روزی در آمد حوز منافقان باز پس  
و بغیر واحد وقت نفاق او ظاهر شد و سید صلی الله علیه و سلم آن همه از سونفاق می کرد پس  
آن ساعت که نفاق او ظاهر شد بود چون دو ز جمعه درآمد و سید صلی الله علیه و سلم بخطبه  
خواندن درآمد عبداللہ بن اندلسول بقاعه بوبای خاست تا بمجنان موعظه گوید و ستایش  
سید صلی الله علیه و سلم کند و مردمان را مطاوعت و فرمان برداری وی فرماید مسلمانان  
بر خاستند و دامن وی فریاد کشیدند و گفتند ای دشمن خدای چون نفاق تو ظاهر شد تو سزای آن  
نباشی که در چنین جای سخن گوئی نشین پس عبداللہ بن اندلسول چون بیان دید چنانچه بگوید  
و از بهر نماز نشست و از مسجد بیرون رفت چون از مسجد بیرون رفته بود یکی از انصار  
بنمازی رفت او را دید که وقت نماز از مسجد بیرون آمدن بود وی رفت گفت یا عبداللہ جو نیست  
که در چنین وقتی از مسجد بیرون آمدی و می گوئی گفت من و خاستم که موعظه گویم و کار محمد را تقویت  
دهم پس جماعتی از صحابه وی برخاستند و دامن من فریاد کشیدند و گفتند ترا سزاوار چنین مقامی  
سخن گوئی همانا که سخن بد گفتیم که ایشان چنین حویتی با من کردند من نیز از خشم و خاستم و از مسجد  
بیرون آمدم انصاری گفت یا عبداللہ اکنون بیای تا باز مسجد بخدمت بیایم و سید صلی الله علیه و سلم  
رویم تا وی از بهر تو استغفار کند با شد حق تعالی بر تو رحمت کند آن منافق بد بخت گفت مرا  
حاجت با استغفار محمد نیست برفت و باز پس نگریید پس روزی نفاق منافقان و صدق  
صادقان ظاهر شد این همه از فضیلتها و کرامتها روزی نفاق او بد حق تعالی اهل نفاق را از اهل  
وفاق میزد که در آیند بمجنان روزی قیامت خواهد گردن حق تعالی بسم الله الحیث من الطیب



حق تعالی در احوال عز و احد شصت ایت از سوره آل عمران زو فی شاد اول اینها نیست  
قوله تعالی و ادعوت من اهلک سوا المؤمنین معاذا لقال والله سمیع علیم و اخر آنها  
این ایت است و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا احياء عند ربهم يرزقون فحين  
ما اتهم الله من فضله ويستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون  
الى قوله فامضوا باله ورسوله وان يؤمروا سوا فلهم اجر عظیم و شرح این آیتها از تفسیر  
معلوم شود و سبب نزول این ایت آخر علی الخصوص ان بود این عباس رضی الله عنه روایت  
می کند از سید صلی الله علیه وسلم انه قال لما اصت اخوانکم واحد جعل ارواحهم في خوف  
طير رد ايمار الجنة ما كل من مارها وماوى الى قناديل من الذهب في ظل العرش فلما وجدوا طيب  
مشربهم وياكلهم وحسن مطهرهم قالوا انب احواتنا يعلمون باصنع الله سالسا ردوا في الجهاد  
ولا سلوا عن الحرب فقال الله انا اطعمهم عنكم فانقذ الله على رسوله ولا تحسبن الذين قتلوا  
في سبيل الله امواتا الا يد معنى حديث آتت سید صلی الله علیه وسلم در روز بدیه روزی  
مبارک بود روی باصحابه کورد و گفت چون برادران شمارا در احد بقتل آوردن حق تعالی در اجواف  
مروغان بهشت کرد تا از شمار بهشت می خورند و از انهار بهشت می آشامند و بر سر قنادیل زرین  
و ما کل و مشرب با کاه ارواح ایشان چون جای و سکی خود بنان سان بنشیند و جای خود بدان  
خوشی یافتند با هم گفتند که کاشکی برادران ما در دنیا بپا نهند که حق تعالی با ما چه کرد و فضل  
کده است وجه نعمتها و ما از لای داشت است تا ایشان زیادت رغبت کردند در جهاد  
و در حرب با کفار و معج بهشت فدا دزدی افکاه حق تعالی گفت من این رساله بشما می دم پس این  
آیت زو فی شاد و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله و معنى آیتها نیست که سید را ایشان  
در عز و کفار بدست کفار نمک آید مردن لذت اند و من اخذوا دنایا ثم ایشا از آنه که دانید که

و در حضور القدس خودشان در آوردن لم وایشا زادر روح و راحت بداشتند لم و شاد فضل و کرم  
بدیشان می کنم تا ارواح ایشان از انجنت شادمانه لذت و در غیم بهشت نازان لذت نمایند ایشان  
آیت که برادران ایشان در دنیا هم بدان راه بودند ایشان رفتند و بجای ایشان شهید شدند شهید  
شوند تا درجات و منزلات با ایشان برابر باشند و در کرامات و حسنات متساوی شوند و حدی  
دیگر در حق شهدا هم این عباس رضی الله عنه روایت می کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال  
این عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهداء علی ما رقی الهنسی  
باب الجنة في قبعة خضراء يخرج عليهم رزقهم من الجنة بكوة وعشيرة كفت در بهشت روزی  
می رود و حق تعالی بر کثارت آن روز قبعة سبز آفریده است و آن از زبرجدات و شهیدان را  
در آن قبعة باز داشته است و با ملا و دشمنان گاه برک ایشان می آورند از بهشت و این مسعود  
در تفسیر این ایت می گوید که چون اصحاب سید را صلی الله علیه وسلم در احد بقتل آوردن حق تعالی  
ارواحهای ایشان در اجواف مروغان بهشتی کرد و آن مروغان سبزند که از آب روزهای بهشت  
می خوردند و طعام از درختهای بهشت می خوردند و جای ایشان بر سر قندیلهای زرین در زیر عرش  
افکاه حق تعالی با ارواح ایشان نگریت و گفت شمارا چه آوردی که ایشا با رخدایا ازین خوبتر  
منزلتی را تو ما را داده چه باشد و ازین نیکوتر موتی را تو ما را بخشید چه خواهد بود و ما را هیچ  
آوردی دیگر نماند است و دیگر حق تعالی نگرشی کرد و می سوال کرده و گفت بدکان من شمارا چه آرد  
می کند ایشان دیگر با در همان جواب دادند ازین خوبتر و بهشت موتیت و منزلت چه بود سوم باد  
بدیشان نگرشی کرد و گفت بدکان من شوم مدارید و هر چه شمارا آرد می کند بگوید تا من آردی شما  
بکارم بعد از آن ایشان گفتند با رخدایا بدین نعمت را تو ما را دادی موتی نیست لکن ما را آردی  
می باشد بکار دیگر ما را بدینا باز فرستی تا ما بدشمنان قوت بکنیم و دیگر با دشمنان شوم و جابر



عبد الله انصاري رضي الله عنه بذروا عبدا لله انصاري را هم در روز احد بکشند سيد صلي الله عليه وسلم گفت يا جابر تباشرته بدم گفت بگو يا رسول الله گفت بذرت هم انجايله لا شهيد شد حق تعالى هم در حال اودانند كودانيد وحمله كرامت دروي بوشايند انجا گفت يا عبد الله تباشره آرزو مي كند نام آرزوي تو بدم گفت با خذ يا يا ابن عمه فضل و كرامت لا تو كودي همچ آرزو نمائند است و نمائني آنست كه ديكر باره ما بدنيا فرستي تا جنگ ما دشمنان تو كشم تا ديكر باره شهيد شويم و حديد مي كند بجز انصاري رحم الله عليه مي گويد و روايت مي كند از بيضا بوس صلي الله عليه وسلم قال انه قال يا من نفاق الدنيا يحب ان يوجع اليها ساعة من النهار وان له دسا وما فيها الا شهيد فانه يحب ان يود الى الدنيا فيقتل في الله فيقتل حرة اخرى واز مهاجروا انصاره في روز احد بقتل آمدند مقتاد و دوق بودند و انساب و اسامي ايشان در سيرت مذكورات و از لغات قرش در روز احد بقتل آمدند مقتاد مرد بودند و ايشان لا بقتل آمدند حمزه و علي كشته بودند رضي الله عنهما و انصار بسيار كشته شدند و غزو واحد و جمله در سيرت مذكورات و ما از ان جمله دو قصيد او در كه لا حسان بن ثابت گفته است و كعب بن مالك در ميثه حمزه رضي الله عنه گفته است و قصيد حسان بن ثابت گفته است در ميثه حمزه رضي الله عنه

شعر

انقوت الدار عفار سيمها	بعر ك صوب المسك الماطل
بن السواوح فادما هم	مدوح الروح في الحامد
سالمها عن ذلك فاسمعت	لم يدع ما رجوعه السايك
دع عنك دار و دعا سيمها	واك على حمز دك المايك
المالي السون اذا عصفت	عبراد في السيم الساحل
وما لك القون الذي لك	بعر دك الحوص اذا يك

واللا من الحما ادا حمت  
انص في دروه من هاشم  
ما شهيد بني اساف لم  
اي مر عا در في الله  
اطمت الارض لفقدانه  
صلي الله في حسمه  
كما بوي حمزه حورا  
وكان في الاسلام ما ند را  
لا فرحي ما عند واسمعي  
والمي على عبه اوطه  
اداحو في سمحه منكم  
ارادهم حمزه في اسره  
عنه وحرل ودرله  
كالف في عانه المالك  
لم يودون الحق بالباطل  
سلب يد و حشي من قاتل  
مطروده ما به العالم  
واسود نور العمر الماصل  
عالمه حله الما خاب  
لما من كل امي سا ما ذل  
نفسك فقد القاعد المالك  
دعا وادري عمره الماكل  
ما السفح الرج الحامد  
من كل عاده فله حاهل  
بسون مح الخلق الماصل  
بعم ودي القارس الحامد

قصيد مالك انصاري در ميثه حمزه رضي الله عنه شعر

طرف بموك فاد فاد شهيد	وحررت ان سلح الماك الا عبيد
ودع فوادك للهوى حمزه	فما لك عوري و صبحك محمد
ودع المادي في العوايه مادرا	دك في طلب العوايه نساء
ولمداي لك ان ما في طاعنا	او سعتن اذ انما المرشد
ولقد هددت لفقد حمزه	طلب حيات الحون منها وعد



ولما جمع حوامك  
 قوم مكن في دواب هشام  
 والعار للوم الجاد اذا عنت  
 والمار للوم الذي محلا  
 وباه وقد في الحد كانه  
 عم النبي محمد وصفه  
 واي المسه محلا في اسره  
 ولعدا حال بدال هنداسه  
 فاصحابا بالعقل موقها  
 وسرد دار برد وجومهم  
 حتى راي الذي النبي صلى  
 واقام بالمعطر المعطر  
 وان المعبره قد ضربا صره  
 فاما الذي المشركين كانهم  
 سان من هو في جهنم ما وما  
 حكايت اصحاب ربيع

محمد بن اسحق رحمه الله عليه في كونه در سنه ثلث  
 بعد از آنکه واقعه احد افتاد بود جماعتی عرب از قبیله عضد و قاره حضرت پیغمبر  
 صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله در قبیله ما اسلام ظاهر شده است و لكن  
 انجا گاه کسی نیست که احکام شریعت وقفه و قرآن در آموزند سخت بجای خود بود و بسیاری

عنوان این کتاب است و این کتاب در بیان احوال و اخبار اهل بیت است

مردم

مردم دیگر رغبت نکردند و با سلام در آیند سید صلی الله علیه وسلم قول ایشان قبول کرد و باور  
 داشت شش تن از صحابه خود اختیار کرد و میان ایشان فی ساد چون بناجیت صحار رسیدند  
 بقبیله همدیه بجای که آنرا رجب گفتند با ایشان غدر کردند و قبیله همدیه را از دشمن  
 پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودند ایشانرا خبر کردند و بر سوار صحاب پیغامبر صلی الله علیه وسلم  
 آوردند و اصحاب پیغامبر صلی الله علیه وسلم از ایشان غافل بودند آن وقت خبر یافتند  
 که دشمنها را کشید بودند و بر سوار ایشان ایستاده ایشانرا گفتند یا دست بد همدیه تا شمارا بگیریم  
 و سوگند خوردیم که شمارا نلشیم و اگر دست نمی دهید شمارا میبوسیم ساعت یکم بر سه تن از اصحاب  
 سید صلی الله علیه وسلم دست بدانرا ایشانرا مر سه بگره کردند و سه تن دیگر گفتند که ما را  
 هیچ اعتمادی نیست بر عهد کافران شمشیرها برکشیدند و بجنک کافران با ایستادند تا ایشانرا  
 مر سه بقتل آوردند و از جمله این سه تن یکی عاصم بن ثابت بود و وی بود که اول شمشیر برکشید  
 و روی در کافران نهاد و این شعر فرمود و خواند

شعر

ما علی و اما حله نابل والوس فیها و بوعا بل  
 بری صحبها المعامل والموت حق والحیوة باطل  
 و کل یامح الا له ما دل بالمرء مراله نابل  
 ان لم اقله و هابل

و جنگی که در مایه باقتل آوردند چون ویرا گشت بودند قبیله همدیه خواستند که سر وی ببرند  
 و بر کینند و مکه بند و باز فریاد کردند و آن دو دیگر جنگی کردند تا ایشانرا این بکشند و از آن  
 سه تنی که دست داده بودند یکی را زید الریه می خوانند و صفوان بن اسیه و بر باذن خدیجه و بر اعیان  
 بزر خود باز کشیدند و برادرید رگشته بودند و یکی دیگر را هم یکی از مکه که بزر و را هم در غز و بدر گشته



باز خرید و نام وی حسب بن عدی بود که آن مرد او را باز خرید تا و را بعوض بدن خود باز کشد  
 ایشان را بیکه بودند و باز فروختند صفوان بن امیه زید را بدست غلامی داد و گفت او را از حرم  
 بدر و بکش و جماعتی از قریش تماشا با او بودند و از جمله ایشان یکی ابوسفین بود چون  
 غلام صفوان زید را بنشانید و او را کردن بودند ابوسفین پیش او رفت و زید را گفت من چیزی  
 از تو بپرسم راست بگو و سوگند می دهم ترا بخدای که راست بگویی که جویت زید گفت بگویی  
 تا جدمی گویی دیگر بار گفت بخدای تو که راست بگویی که اگر این ساعت بجای تو محمد بودی و تو  
 در خانه خود بسلاط با زن و فرزند نشسته می بودی ترا خوشتر بودی یا این ساعت که ترا  
 خواهند کشتن گفت لا والله که مرا این ساعت خوشتر است و اگر مرا هزار جان بودی و جمله قبی  
 دوست را ندان داشتمی که مختار ازای محمد صلی الله علیه و سلم رسیدی ابوسفین روی با قوم قریش  
 کرد و گفت ای قوم من مرا بکشیدم قومی که یکی را چنان دوست دارند که اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم  
 می دارند و هم در ساعت زید را بقتل آورند و انکس حبیب را خریدن بود او را محبوبش داشته بود  
 تا روزی که خود خواهد و را بعوض بدن خود باز کشد و آن مرد کافری که یکی از مسلمانان داشت  
 آن کفری که حاکمیت کرد که معروفی که در آن خانه در نیکو استی حبیب در آن خانه محبوبش بود خوشه انگور  
 دیدی که در دست داشتی و می خوردی و در آن وقت هیچ جایگاه انگور نبود که موسی انگور هنوز  
 نرسیده بود و حبیب را در حبس هیچ طعامی نمی دادند پس حبیب را بیرون آوردند و را بیاوریدند  
 پس چون خواستند و را آوردند گفت لحظه مرا بخت دهد تا دور لغت نماز بکنم او را بخت دادند  
 تا دور لغت نماز بکند با تصنیع و خشوع و حضور بعد از آن گفت اگر نه آن بودی که شمار اظن ایتادی  
 که از من او بخت نماز در آن می کند چند لغت دیگر بودی بعد از آن و را بیاوریدند حبیب و ایشان  
 دعا کرد حق تعالی وی قبول کرد و ایشان را در قتل او حاضر بودند هر یکی را بعلتی گرفتار کرد

و سلاسی مبتلا شدند پس چون خبر بدیدند بر عاصم و حبیب و دیگر رفیقان جدم رسید  
 و جد واقعه افتاد منافقان زبان طعن برکشوند و لعنند اگر این بیچارگان فضولی نکردی  
 و در خان و مان خود بنشستندی بر سر ایشان حسن واقعه نیامدی بر حق تعالی در حق آن  
 منافقان که این طعن زدند و فصل اصحاب رحیم که کافران ایشان را بقتل آوردند این چند آیت  
 و روایت است قول تعالی و من الناس من عجبت قوله في الحياة الدنيا ويشهد الله على ما في قلبه  
 وهو الذ الحصام الى قوله والله دون بالعباد چون خواستند حبیب را بیاورید این چند

بیت بلف

لقد جمع الاحباب حولي والو	فما لهم واسمع كل جمع
وكلهم مدي العداوة جامل	علي لاني في وفاق سعي
فقد جمعوا سامهم و سامهم	وقرب من جدد طوبى جمع
الى الله اشكوا عريى لم كرى	وما ارصد الاحرار عند صرع
قد العرس صبر على ما را دي	قد صعدوا الحمى وقد باس مطع
وداك في داب اله و ان شا	سار على اوصال سلو جمع
و در حجر و في الكفر و الموت دونه	وقد همل عيناى من عذر محرم
و مالي حذر الموت افي لمب	ولكن حذر حرم ماد لمع
والله ما ارجوا ادا سلا	علي اي حسان في الله صرع
فلب لمد العدو و محضعا	ولا اخرجوا الى الله مرجع

و حسان بن ثابت نیز شعری بلفته و سامی این شش که اصحاب رحیم بودند در آن بیاورده  
 و یاد کرده است نام ایشان درین بیتها و بیت است قصیده حسان بن ثابت



صلى الله على الذين ساءلوا  
 وامن السوء مودوا منهم  
 وامن الكفر ما هم وحسبوا  
 وامن الطارق وامن دمه مهم  
 وادواهم بمحامه المملوك  
 والعاصم المقتول عند جميعهم  
 لسب المعالي ايام السوء  
 مع المعاره ان ساءلوا ظهرو  
 حتى كالدانه للحب

واسامى ايشان اينست که اول مرتدين مرتد بود العنوى و دوم حبیب بن عدی و سوم عبد الله بن طارق و چهارم زندى دشه و پنجم خالد بن الکسر و ششم عاصم بن ثابت و اشعار بسيار گفته اند در مدینه اصحاب جميع المدنیوت مذکور است **حکایت اصحاب بدر** معونه بیغابر صلى الله عليه وسلم بعد از غزو احد بقیعت ماه شوال و ذی القعد و ذی الحجه و محرم در مدینه بود چون ماه صفر درآمد و اصحاب بدر معونه **حکایت ايشان** چنان بود که در سبی بود از اهل نجد و او را ابو عامر مالک گفتندى و ملاعب الاسیه معروف بود و این ابو عامر کان بود و لکن با بیغابر صلى الله عليه وسلم دوستی کردى پس این ملاعب الاسیه خدمت سید صلى الله عليه وسلم آمد و بود از نجد و گفت یا محمد در روز کار نیستند اگر تو جماعتی نزد ايشان فرستی تا ايشان را دعوت کنند و براه اسلام خوانند ظاهراً است که اجابت کنند و با سالم در آیند و تو بخود قبول کنند بعد از آن سید صلى الله عليه وسلم گفت من می تویم که اهل نجد غدیرى کنند و اصحاب من قتل آورند وى گفت من ضامن ايشانم که هیچ غدیرى نکنند تا گاه سید صلى الله عليه وسلم بمروقتا نوشت با بر و ساء اهل نجد نوشتند و جمله دوتن از خیار مسلمانان براه کرد و بفرستاد پسر بنی نجد چون اینجا گاه رسیدند بودند بوضع که آنرا بدر معونه گفتندى و سبب انجام مقام داشت که نام وی عامر بن الطفیل بود و قبیله بسیار بوی تعلقى داشت اول نامه بیغابر

صلى الله عليه وسلم یکی دانند از اصحاب و بشوی فی ستانندان دشمن خدای خود هیچ التفات ننوشتند بیغابر صلى الله عليه وسلم نکرد و نخواهد در حال بمروقتا آن صحابی را بکشتند که نوشته بوی آوردن بود دیگر لشکر گرفت و تا گاه بر سر لشکر اسلام آمد اصحاب بیغابر صلى الله عليه وسلم چون چنان دیدند شمشیر کشیدند و روی در ايشان نهادند و چنانکه با ايشان می کردند تا آن چهل تن از صحابه بقتل آمدند و دوتن از صحابه ماندند بودند بصحرای بودند و شتر می چرانیدند ايشان را از آن حال خبر نبود چون باز آمدند و هنوز از دور بودند بدان موضع که صحابه فرود آمدند بودند بعد از آن کمان بودند و واقعه افتاد است غباری چند دیدند بر آنکشته و مرغابی چند بسید دیدند فرود آمدند و چون از آسمان گفتند اصحاب را بقتل آوردند لذ این دوتن یکی عمرو بن امیه بود الصمری و یکی دیگر مودی بود از انصار پس با یکدیگر گفتند ما چه کنیم عمرو بن امیه گفت بیا تا باز برویم و خبر بحضرت رسول صلى الله عليه وسلم بریم و او را اکامی دهیم انصاری گفت لا والله ما نیز برویم و جنگ کنیم تا ماینکه سمید شویم چون دیگر با دران خود چون ايشان مرد و بیا آمدند و جنگ می کردند تا آن انصاری کشته شد و عمرو بن امیه را اسیر کردند بعد از آن عمرو بن امیه گفت من از قبیله مصترم و ايشان با قوم مضر دوستی داشتند بدین سبب او را اسیر تراشیدند و دست باز داشتند مدینه باز شد سید را صلى الله عليه وسلم از آن خبر باز دادند سید صلى الله عليه وسلم بغایت دلشک شد و گفت این فعل ابو عامر است که وی آمد و ايشان را براه کرد و من نمی خواستم که ايشان را بفرستم بعد از آن او را گفت چون این حال بشنید که سید صلى الله عليه وسلم از وی رنجیده است و اهل نجد چنان غدیرى کردند که از ایشان روی بخوردند در میان شد عامر بن الطفیل که این کار بکود بود و لشکر بر سر اصحاب محمد آوردن بود پس آن خود را تحویل کرد که چون عامر بن الطفیل نوشتند از قضای صحرای بودند و برانکشتند



بنی مرقصدی بودند تا عامر بن الطفیل بر پشت سازد بنا که وی بصره شدند نیزه بوزانوی وی زدند  
و ویرا از اسب نیزه را انداختند و بقتل آوردند آن جمله که است بی معونه بود با صاحب وی  
یعنی بی معونه هم این عامر بن الطفیل حکایت کرد بود که بعد از آنکه اصحاب پیغمبر صلی الله  
علیه وسلم بقتل آوردن بودند یکی در میان ایشان دید که در حال ویرا بلشتند جمعی از آسمان درآمدند  
و او را در هوا می بردند و می دیدیم که او را با آسمان می بردند تا او را با آسمان می بردند و می دیدیم که او را  
که آن چه کسی بود گفتند عامر بن محمد بود مولای ابوبکر و در مرثیه اصحاب بی معونه اشعار بسیار  
گفته اند از جمله این حدیث است احسان بن ثابت گفت است ما بیاوریم و باقی در سیوت مذکور است

### شعر احسان بن ثابت

علی قتل معونه فاسم علی بدع العین سحادر سور  
علی خیل الرسول عدده لا قواه ولا قهائم ما یام بقدر  
اصحاب القتل بعد قعم بحون عقد حدم بعد  
ما ارعی لمسدد بولی واعیوا منته صبر  
وکان من داصب عده دا لم اسف واحد من سر عمر

عز و دل از دم غزو بنی الطمر بودن است و حکایت آن غزو و جنایت که چون عمرو  
بن امیه از جانب محاد باز برآمد بعد از آنکه در بی معونه آن واقع بر صحابه افتاد بود در راه  
می آمد از قبیله بنی عامر و مودبت از یهودانک می برداشت که ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
عندندان و قبیله بنی عامر خویشاوند عامر بن الطفیل بودند آن عندی بکردن بود بر چون بیامد  
و حکایت این بلفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ناخوش آمد گفت نمی بایست کردن که ایشان  
با ما ععد دارند اما چون بلشتی من خوبنای ایشان بدم بعد از چند روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم

با ابوبکر و عمر و جمعی از صحابه برخاست و بیش قوم بنی الطمر شدند و قوم بنی الطمر بودند و کنگ  
با سید صلی الله علیه و سلم عند کردن بودند سید صلی الله علیه و سلم احوال آن دو مرد را عمر و بن امیه  
الضمی رفته بود با ایشان بلفت و از بن قوم یاری خواست تا دیت بقبیله بنی عامر گزارند می بود  
بنی الطمر بظاهر قوی بدادند و گفتند یا محمد مرجه تو خوامی بدیم از پیش سید صلی الله علیه و سلم  
برخواستند و رفتند و با یلدر مشورت کردند و گفتند ای قوم ما محمد را مرکز را کان تو ازین و خالی تو  
ازین نیایم اکنون یکی برخیزد و بر سو بام بالا شوید و سنگی بر سر وی زنید تا بیکبار کنگ  
از دست وی بریم و صداع وی بکلی از ما منقطع گردد و جمعی گفت من و خیزم و این کار بکنم  
آن بدخت برخاست و سنگی بزرگ برداشت و بر سو آن بام شد که سید از آن رفته بود خوا  
که بر سو پیغمبر صلی الله علیه و سلم می و گویدم در حال خبر بیاورد و گفت یا رسول الله از اینجا  
برخیز و باز بیدینه رو که می بود غدیری جنین خواهند کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه  
آن جمود سنگ از دست زها کردی ندانم احوال با صحابه بلفتی برخاست و باز بیدینه آمد و خبر  
میج که آن صحابه نکرد صحابه که یاری بودند بعد از ساعتی ابوبکر و عمر و دیگر صحابه چون سید را  
صلی الله علیه و سلم باز دیدند خاطر ایشان بر آن شد در نشو و نشانی افتادند و خواستند و از بهانه  
طلب کردن وی بیرون آمدند و مردی را دیدند که از مدینه می آمد از وی باز پرسیدند گفتند سید  
صلی الله علیه و سلم ندیدی گفت من پیغمبر را صلی الله علیه و سلم نزدیک مدینه دیدم که روی  
در مدینه داشت و می رفت ابوبکر و عمر بشتافتند چون سید صلی الله علیه و سلم رسیدند  
گفتند یا رسول الله چه حالت افتاد که از شهر بیرون آمدی و ما را خبر نکردی سید  
صلی الله علیه و سلم احوال با ایشان بلفت که ایشان سوجه داشتند و وجه غدیر خواستند  
کردن جبریل علیه السلام بیامد و ما را خبر داد پس سید صلی الله علیه و سلم بفرموده مال کج شدند



و مران عدله بگاری بایست و گرفتند و بغزو بنی الطیر برون آمدند و قلعه ایشان محصار یافتند  
 و آنرا محصار بدادند و قوم بنی النضر حصاری محکم داشتند و در حوالی قلعه درختان جزایا بسیار  
 نشان بودند سید صلی الله علیه و سلم بفرمود تا آن درختهای جزایا بپایند و ایشان از سر قلعه  
 آواز می دادند یا محمد تو دیگرانای فرمای لا فساد میکنید خود جوامی کنی و توان بهر چه می فرمای لا درختان  
 ما بپایند بگوی لا درختان چه گناه کردند سید صلی الله علیه و سلم بسی روزها محصار ایشان داشت  
 جماعتی از منافقان در میان لشکر بغا بوی صلی الله علیه و سلم بودند بینان مودیه بود و فرستادند  
 کسی بایند مودانه بخار آید و با محمد جنگ کند و هیچ حال قلعه با وی مدید لوی شهادت بقتل آورد  
 ما با شما یاد شویم بود سید صلی الله علیه و سلم راست می گویند چند روز صبری کردند و قلعه گاه می داشتند  
 و جنگ می کردند با شکر منافقان پیش ایشان روزها از جهت معاونت و در انتظار می بودند  
 و بنوی سببی استیمنند و قلعه نمی دادند بعد از آن حق تعالی قوسی و میستی از سید صلی الله علیه و سلم  
 و لشکری در دل جهودان افکند تا مریض شدند حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم با سید  
 صلی الله علیه و سلم ایشان را بکند تا مریضی توانست بپایند و بیرون روند پس سید صلی الله علیه و سلم  
 ایشان را از بیمار داد هم بدین قرار بودی النضر در ایستادند و خانه های خود بدست خود خراب کردند  
 و در هائی شکستند و درختها در آن می کردند از بهر آنکه تا مسلمانان را از آن راحتی نبود بعد از آن چون  
 اینها کردند بودند در چهار بای لا در قلعه بود و گرفتند و زن و نوزند در پیش کردند و بیرون آمدند بعضی  
 بخیر رفتند و مقام کردند و بعضی بشام رفتند و مقام کردند و از ایشان بشیر از دو مرد مسلمان  
 نشاند و آنرا از آنها و نعمت در قلعه بکند سید صلی الله علیه و سلم برگرفت و خاص آنها جو  
 قسمت کرد و مسلمانان با ضارند الا ای حد که او را نصیبی نیابد و او دهانه او را بنی نصیبی بداد  
 و آن دو مرد دیوید را با سالم در این بوزید بلی را این عمران یهودی می گفتند و یکی دیگر آن بود و استرا کرده بود

تا سید راضی الله علیه و سلم بفان سبک شدند و این بایم کفندی بعد از آن مرگه بیش سید  
 صلی الله علیه و سلم آمدی سید گفتی ما این بایم دینی لا عم و فانی چه خواست کردن و وی از شرم  
 سو در پیش داشتی و سخن نگفتی تا حق تعالی در حق وی و غزو بنی النضر سوره الحشر نازل شد  
 و اشعار بسیار گفته اند از آن جمله در سیرت مذکور است و ما از آن جمله این دو سه بیت  
 بیاوردیم که این القسم العسی گفته است و بیت اینست

أعلى فداؤا لأمر غير هالك	أحد اليهود بالخس المريم
يقولون في حمر العصاة و بدلوا	أهصب عودي بالودي المليم
فان ما طمى طلاقا لمجد روا	حله من الصلوة و زمزم
نوم بها عمر و بن مسمه انهم	عدو و ما حي صدق المحم
علمهم ابطال مساعده الوعا	مروون المضار الوبح الموم
و كل رفيق السرف من مسمم	نور من ارمان عاد و حرم
فمن يبلغ عني و رسا له	فما بعد هم في المجد مكرم
فان حاكم معلن محمد ا	طلبه الذي من المحور و زمزم
قدس الله بالحق محم حور كم	و سمو الى الدنيا الى كل عظم
بني ما فيه من الله و رحمة	ولا ملوه من غير مجسم
فقد كان في بدري لعمرى عرس	للم ما و نش و العليم المليم
عداء امة المحرمة عابدا	رسولا من الرحمن حقنا علم
رسولا من الرحمن تيلوا الكتابه	فلا انار الحق لم يعلم
انما امره و داد في كل موطن	علوا الامم حمة الله محكم



عن سین و هم غزوات الوقاع است محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که چون سید  
صلی الله علیه و سلم از غزوه بنی النضر فارغ شد در مع الاخی و جادی الاول در مدینه مقام کرد بعد از آن  
لشکر جمع کرد و بغزو اهل نجد بیرون شد و ابوذر غفاری را در مدینه بنیابت خود باز داشت  
تا بخلفه رسید در نخله فی و د آمد جایی که از اداب الوقاع گفتندی و سید صلی الله علیه و سلم  
بیشتر قصد قبیله عطفان داشت و چون آنجا رسید بود لشکر بسیار از قبیله عطفان  
بیامدند و از لشکر سید صلی الله علیه و سلم بترسیدند و لشکر سید صلی الله علیه و سلم از ایشان  
اندیشه کردند پس سلا حمله بر گرفتند و از پیش او باز رفتند و بر او یلغار ایستادند تا اگر حوکتی  
رود از جای بنین بجنگ یلغار در آیند پس وقت نماز درآمد سید صلی الله علیه و سلم نماز خوف کرد  
و کیفیت آن در کتبها مستطوره است چون از نماز فارغ شدند قوم عطفان از پیش رو خواستند  
و جنگ اتفاق نیفتاد چون از مقابل یلغار برخواستند یکی از ایشان دعوی می کرد که من سب و دم  
و محمد را بقتل آوردم ایشان گفتند که تو ویرا چگونه بقتل آوردی گفت من او در دم و فی صفت نگاه  
می دارم تا ویرا حالی بیایم و او را بقتل آوردم ایشان گفتند که اگر تو این کار بکنی ما چندین سو شتر  
بتو دهیم آن مرد برخاست و در میان مسلمانان آمد و می گوید بشکلی که او را نمی شناختند پس اتفاق  
افتاد که سید صلی الله علیه و سلم جایی یافت که هیچ کس نبود هم در ساعت رفت و پیش سعید  
صلی الله علیه و سلم بنیست سید صلی الله علیه و سلم شمشیر خود در کنار نهاد بود آن مرد گفت  
یا محمد شمشیر من ده تا بکنم گفت بدهم سید صلی الله علیه و سلم شمشیر بوی داد آن مرد شمشیر  
بیغابو صلی الله علیه و سلم بر گرفت و از نیام بکشد و بجنبایند و بر پای خاست گفت یا محمد  
از من بترسی این ساعت سید صلی الله علیه و سلم گفت نه گفت جوان تو سی و شمشیر تو در دست  
سید صلی الله علیه و سلم گفت خدای تبارک و تعالی تو را نداد بعد از آن قصد آن کرد که شمشیر

پرسید صلی الله علیه و سلم زند دیگر بدار پای در افتاد و شمشیر از دست وی بیفتاد و بپایان  
حمد و برای خات شش مسار و نخل پیش اهل قبیله خود آمد و حکایت کرد که مرا چه حالت افتاد  
پس حق تعالی این است و فی شتاد و منت بر مسلمانان نهاد از یوانک بیغابو را صلی الله علیه و سلم  
از غدران خود کافر نگاه داشت و کید وی از رسول صلی الله علیه و سلم دفع کرد و قوله تعالی  
یا ایها الذین آمنوا اذلو و انعم الله علیکم اذ هم قوم ان مسطوا الیکم ایدیمم فکف ایدیمم عنکم  
و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون و جابو عبد الله انضاری حکایت کرد که چون  
از غزوات الوقاع باز گردیدم شتر من ضعیف شده بود و من هر روز از لشکر باز پس می آمدم  
سید صلی الله علیه و سلم روزی مرادیده باز پس ماندن بودم گفت یا جابو ترا چه افتاد است  
که باز پس ماندی گفتم یا رسول الله شتر من ضعیف شده است پس مرا گفت یا جابو شتر بخوابان  
شتر بخوابانیدم و مرا عصای در دست بود سید صلی الله علیه و سلم آن عصا از من بستند  
و چند بار بر شتر من نهاد بعد از آن گفت یا جابو بر نشین و بنشینم و شتر بر پای گردم  
نوبه در شتر من بنیاد شد چنانکه با ناله بیغابو صلی الله علیه و سلم بر او می رفت تا بالشکله  
خود اندام و سخن با بیغابو صلی الله علیه و سلم می گفتم بعد از ساعتی گفت یا جابو شتر تو من فروش  
گفتم شتر گفت بدهی گفتم بدهم گفت بده درم گفتم بدهم گفت سه درم گفتم بدهم گفت بدهم گفتم  
بدهم گفت پنج درم گفتم بدهم گفت بدهم گفتم بدهم گفت بدهم گفتم بدهم گفتم بدهم گفتم بدهم  
گفتم بدهم گفتم بدهم گفتم بدهم گفتم بدهم گفتم بدهم گفتم بدهم گفتم بدهم گفتم بدهم  
تا بجمل درم شد تا گاه گفتم یا رسول الله بجمل درم بقوی و ختم بعد از آن با من مطایبه کرد و گفت  
یا جابو درم داری گفتم بلی گفت بگو خواستی یا نبی گفتم تبی گفتم جوا هدا بگو لا عید و لا عید  
گفت ز بگو خواستی که وی با تو بیازد و تو با وی بیازی گفتم یا رسول الله بدهم در احد شمشیر شد



و هفت دخترها را که در آن روز از مدینه آمدند و خواستیم سید صلی الله علیه و سلم  
گفت نیک گویی بعد از آن گفت چون ما بنزدیک مدینه رویم در فلان منزل یک روز مقام کنیم و صاحب  
چون بشنود از بهر تو جامه خوابها بپوشاند و برتیب کار کند گفت یا رسول الله مرا جامه خواب است  
گفت بپوشد گفت باید که چون روی آن شب بخانه فرود آیی زیاده کارهای جا بگفت بامن  
جنس لفظهای گفت چون بنزدیک مدینه رسیدیم بدان منزل که گفته بود بمن خود آن روز آنجا مقام  
ساختن بمن در شب که مدینه رفتیم چون بخانه رفتم باز آن خود حکایت کردم که سید صلی الله علیه و سلم  
بامن جنس حکایت گفت زن گفت سعاد و طاعه آن جناب که وی فی مود کار و ابائش روز دیگر  
چون خواستم زمام شتر بگویم که سید از من خرید بود بیاوردم و بر در مسجد بخوابانیدم و خود  
در مسجد رفتم و بنشینم سید صلی الله علیه و سلم از حجره خود بدر آمد آن شتر را دید و رسید  
که این شتر از آن کیست گفت شتری است که جابر عبد الله آورده است و اینجا خوابانید گفت  
جابر کجاست مرا بخواند من شتر وی رفتم گفت جابر و شتر را بنوا دادم بلال را بنوا دادم و سید  
و جابر را جمل درم بد بلال بیاورد و مرا جمل درم بداد و چیزی بر او نماند که سید  
صلی الله علیه و سلم زیاده کون بود در بنای شتر و مال من بیوسته افزون می شد تا مسا  
مال بسیار شد **حکایت** دیگر از جابر بن عبد الله رضی الله عنه جابر گفت  
رضی الله عنه که در غزو داب الرقاع زنی کافر بود که آمد و آن زن داشومری بود و شومری  
غایب بود چون باز بر آمد و بر احکامات کوفته آن مرد گفت من از دنباله محمد و اصحاب وی  
باز نگویم تا یکی از ایشان بقتل آوردم و حاکم از دنباله لشکر اسلام رفت سید صلی الله علیه و سلم  
در منوی فرود آمدن بود در میان دره نزدیک شب بود که آمدن شب بر سوره زود  
نشیند و ما را حواست کند و دو مرد یکی از مهاجر و یکی از انصار گفتند یا رسول الله ما برویم

و اینجا بنشینم و حواست کنیم انصاری مهاجر را می گوید تو نشینی اول شب یا من مرد مهاجر  
انصاری را گفت تو اول شب بنشین انصاری در نماز ایستاد مرد مهاجر خفت چون ساعتی گذشت  
مرد مهاجر در خواب رفت آن مرد کافر که در کعبه نشسته بود با سر در آمد تا بیان لشکر بیغام  
صلی الله علیه و سلم آید و یکی از ایشان بلند جنانک سوگند خوردن بود چون بر سر در آمد و آواز  
مرد انصاری شنید که نمازی کرد دانست که وی از لشکر بیغام است تیری بپیداخت و بوی زد مرد  
انصاری دست و پا زد و آن تیر از خود بپشت و بپیداخت و همچنان در نماز بود و بنید و مرد مهاجر را  
اگامی نداد و کافر چون دید که وی از پای نیفتاده است تیری دیگر پنداخت و بوی زد انصاری  
آن تیر دیگر بپوشید و بسجود در رکوع اندر شد و نماز تمام نکرد و سلام باز داد مرد مهاجر از خواب  
بیدار کرد و گفت بخیز ادا شمن آمده است کافر چون دید که یکی دیگر با وی است بگوخت مرد مهاجر  
سلاح در پیشید و بطلب او برخاست و از جیب و از راست می دوید کسی را ندید چون باز بر آمد  
مرد انصاری را دید سه تیر خود برد گفت ای سبحان الله جوابا و اول مهاجر نگوید گفت سورتی  
از قرآن می خواندم و میخواستم آن سوره قطع کنم سوم بار را می رایتی زد تمام خواند بوجه و سجود در رکوع  
کوه انحاء گفت بحمت آن خدای که محمد را صلی الله علیه و سلم بر آستی بخلق فی شاد که اگر ندان بودی  
که بیغام صلی الله علیه و سلم را بحرات لشکر فرستاده است که اگر مهاجر از تیر زدن نماز بنویزی  
تا جان داشتی بر چون سید صلی الله علیه و سلم از غزو داب الرقاع باز گردید و باز مدینه آمد  
بقیه جمادی الاول و جمادی الاخر و رجب مقام کرد بعد از آن بغزو بدر الاخر پیون آمد  
و این غزو را از پیون داب الرقاع گویند سید صلی الله علیه و سلم چون نخله رسید در زیر  
درختی فرود آمدن بود که آن درخت را داب الرقاع گفتند که علمای بیغام صلی الله علیه و سلم  
از جاهای متوقع کردن بودند و الله اعلم غن و جمان درم غن و بدر الاخر بود است



محمد بن اسحق رحمه الله عليه می گوید که این غزو در ماه شعبان بود و سید صلی الله علیه و سلم  
از بهر غزو قریش بیرون آمد و سبب آن بود که ابو سفین چون از احد بازمی گریه مسلمانان را  
گفته بود که آینه سال هم بدین وقت باید که ساز جنگ ساخته باشد چون این موسم درآمد سید  
صلی الله علیه و سلم لشکر ساخت و هم بان میعاد سبق نمود و بغزو قریش بیرون شد تا نزدیک  
به در سید انجایگاه نزد آمد و ابو سفین نیز بمحضر لشکر جمع گردید و از آنکه بیرون آمدن لکن  
چون شنیدند سید صلی الله علیه و سلم لشکر جمع کرده است و بیدر فرود آمدن است و در اندیشه  
افتاد و از آن منزل پیشی نداشت آمدن هم از آن جایگاه باز گردید و باز بنگه شد و بجنگ نیامد  
سید صلی الله علیه و سلم چون شنید که ابو سفین و لشکر وی باز گردید و باز بنگه شدند  
چند روز دیگر انجام مقام ساخت بعد از آن بدینه باز آمد و کعب بن مالک الانصاری در حق ابو سفین  
و باز گردیدن وی این چند بیت بگفت

و جدنا اباسفین بدلاومحمد لميعاده صدقا وما كان و انيا  
فاسم لو دافسا فاسالاب دما و امقدت مواليا  
تولكا بد اوصال عسده و اسه و عمر لا باجمل توكاه ما و يا  
عصم رسول الله اولاد ينكم و اقول الشى الذى كان عاويا  
وانى وان عصم وى لقامك فدى رسول الله اهل و ماليا

حسن ثابت گفته است هم درین معنی

ادعوا لطلح الشام و در حال دونهما خاد كافوا المحاص الا وراك  
ما بدى در حال ما حروا و احر و نهم و انصاره حقا و ابدى الملائك  
اداسلك العرو من بطن عالج فقولاه ليس الطريق هالك

اتنا على الوى الروح ثانيا بلدى حور و عرض المبارك  
كللت حوره نصف حلقه و مطوال مشرفات الموارك  
وى العزم العالى بدرى اصوله حاسم احفان المطى الروايك  
فابلغ اباسفین غیر رساله فاند من غیر الو حال الصعابك

غزو بانی هم غزو دمه الحندل بود و سید صلی الله علیه و سلم چون از غزو  
به بالاخر باز گردید چون ماه ذی الحجه بگذشت از مدینه بیرون آمد و چون ماه ذی الحجه تمام  
گذشته بود بغزو دمه الحندل بیرون آمد و این غزو سال چهارم بود از هجرت پس چون منزلی  
چند رفت بود آن قوم که سید صلی الله علیه و سلم بغزو ایشان می رفت شنیدند که سید  
صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آمده است و بجنگ ایشان خواهد رفت پس ایشان از پیش  
برخواستند و بگوهرها رفتند چون سید صلی الله علیه و سلم شنید که ایشان از پیش برخاستند  
باز گردید و باز مدینه آمد و اتفاق جنگی نیفتاد غزو شان هم غزو حندل است

محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که بعد از آن که سید صلی الله علیه و سلم از غزو و بعد الاخر  
باز گردید بود جماعتی از یهود مثل سالم بن حنظل و حنی بن الاخط و کلبه بن الربیع  
و عود بن قیس الومالی با جماعتی دیگر از یهود از قبیله بنی النطین و غیر هم اتفاق کردند  
تا بیرون قریش و دیگر قبایل عرب و لشکر انگیزی کنند و ایشان را بجنگ سید صلی الله علیه و سلم  
آوردند پس برخاستند و اول بنگه رفتند پیش قریش و با ایشان گفتند که این مورد یعنی محمد بن  
بیرون آمده است و شب و روز دریندا نیت که درخت در کار شما آورد و عداوتی صریح  
با شما پیش گرفته است و ما این غایت چند سروزان شما بگشت و بمجنس که با شما عداوت می ورزد  
در حق ما نیستی می گوشتد و عیش و شادمانی منقص کردن است اکنون ما اول پیش شما آمده ایم تا لشکر



خود ترتیب دهید و با بقایای عرب روم و لشکر جمع کنیم چون همه جمع آمدند با ششصد و بیست و هشت  
نیم چون بناچار رسم لشکر میبود که در حکم ما اند و حوالی مدینه مقام دارند ایشان را بنام خواص  
و با اتفاق محصار مدینه روم و محصار مدینه می دهیم و از مدینه و بخیزیم تا مدینه را خراب کنیم  
و محمد و اصحاب وی جمله بقتل آوریم و نیز چون این سخن شنیدند فرجی و نشاطی در ایشان پیدا شد  
و استظهاری تمام بکفایت ایشان خود را زیادت بدیدند از بهر آنکه حاجت یهود و ساسانیان بودند  
و در حوالی مدینه مقام داشتند و از احوالهای مدینه خبر داشتند و عجز و بجز ایشان می داشتند  
و نیز اهل کتاب بودند و دیگر عرب نسبت با ایشان بعلم و فضل امی می شمردند بعد از آن با قوش  
بسال در آمدند ایشان را رسیدند و گفتند شما از دیگران بهتر دانید و چنانکه شمار معلوم است  
که میان ما بلوی که ما را با محمد خلافت می گوید از دین من بدو است و شما قوی تر هستید بدین من در آید  
و تو که دین خود بگوید و ما می گویم که دین ما بدو است و متابعت او نمی کنیم اکنون پیش شما جوت  
دین ما بوجو است یا دین وی و ساسانیان که شما بر حق آید و محمد بر باطل است و دین شما  
بدو است یا دین وی و شما هر که متابعت وی میکنید و بدین وی مگوید بر قوم قریش خرم شدند  
و با ایشان میعاد کردند و جمع کردن لشکر مشغول شدند و حق تعالی در حق آنکه علمای یهود فتوی  
دادند که دین شما بدو است این آیت فرودستاد قوله تعالی الم توالی الذین او توالی انصبا  
من الکتاب یؤمنون بالحب و الطاعون و یقولون للذین کفروا هو لا اهدی من الذین آمنوا  
سبیلا اولیکم الذین لعنهم الله الی قوله و کفی بحکم سعیرا بر سر عثمان یهود چون دیدند که قوش  
ترتیب لشکر می کردند و از جانب ایشان نادره برخاستند و بجانب من شدند بقیله عطفان  
که دشمنان یغاب بودند و ایشان را بمنزله قوش را دعوت کردند ایشان نیز دعوت کردند و جمع  
نمودند و قوم عطفان دعوت ایشان پاسخ کردند و لشکر بسیار ترتیب دادند و با ایشان بیرون

آمدند و مجنون بدو قیامی رسیدند ایشان را دعوت می کردند و لشکر بسیار جمع شده بود  
بر قریش چون بشنیدند که لشکر عطفان و دیگر عرب جمله جمع شدند و آمدند بر ایشان بنوبال لشکر  
خوب جمله بیرون آمدند و با هم سوختند و سر لشکر قوش را و سفین من خوب بود و سر و لشکر  
بنی عطفان و دیگر عرب عسکه من حصین من حذیفه بود بر چند روز ایشان در حوالی مدینه توقف  
کردند تا هر آن لشکر که جمع می توانستند کردن بگردید بعد از آن روسا یهود را در پیش داشتند و کلی  
روی در مدینه نهادند چون نزدیک مدینه رسیدند لشکر یهود جمله جمع شدند و نزد ایشان  
پیوستند و بود در مدینه نزول کردند سید صلی الله علیه و سلم چون بشنید که لشکر عطفان  
و قریش و یهود با ایشان یکی شدند لذت فرمود تا حوالی مدینه خندق فی و برزد و مسلمانان هر روز  
خندق می کنند و سید صلی الله علیه و سلم چون بشنید هر روز و فتح و بنفش خود در خندق  
شدی و کار کردی و مسلمانان را محرم کردی ایشان را فرجی و شادی زیادت شدی نشاطی  
و دعبتی تمام آن خندق فی و می بردند و یک خطه از کار باز نه ایستادندی و شب و روز بدان  
مشغول بودند و چون ایشان اعدای بودی بدستوری سید صلی الله علیه و سلم از اینجا  
باز گردیدندی لکن جمع منافقان از کار بدریدندی و هم در ساعت عدوی بدرون بیامورند  
و نه دستوری سید صلی الله علیه و سلم از اینجا بیرون آمدندی و رها گردیدی و برفتندی  
بر حق تعالی در حق ایشان این آیت فرودستاد قوله تعالی انا المؤمنون الذین آمنوا  
بالله و رسوله و اذا کانوا مع علی امیر جماع لم یدعوا حتی یستأذنه ان الذین یستأذنونک  
الی قوله ان الله غفور و رحیم و در حق منافقان که خود از کار می دریدند و نه دستوری  
سید صلی الله علیه و سلم رها گردیدی این آیه فرودستاد قوله تعالی لا تجعلوا  
دعای الرسول بینکم لعل بعضکم بعضا قد یعلم الله الذین یستأذنونکم الی آخر آیه



و در خندق علی الخصوص سید راضی الله علیه و سلم معجزات ظاهر شد که مسلمانان ببینند  
و این معجزه بود است **معجزه اول** جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه می گوید  
که در میان خندق سنگی بیضی مانند سخت جنات که مسلمانان در آن عاجز شدند و هیچ حال  
نم با سران نمی توانستند بود بعد از آن پیش سید راضی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله  
ما هیچ موجب راه ندان نمی توانم بودن و عاجز شدیم ای سر سید راضی الله علیه و سلم گفت  
بار خدایا بیا و بیا و در نزد و بر سران سنگ ریختند هم در حال آن سنگ بکناخت و چون موم  
نوم شد مسلمانان یک لحظه از ابرش برداشتند **معجزه دوم** حواصر عبد الله  
رواحه می گوید که قدری خزانه خنوق دادم تا بعد از آن که بر سر و واحد و وی از آنجا داشت  
بگارد و بد سید راضی الله علیه و سلم بر سر خندق نشسته بود دختر که را دید که آن خزانه  
داشت و می گذشت و بر او گفت یا بنده این چیست که داری دختر که گفت قدری خزانه است  
که بعد از آن در واحد می برم تا از آنجا داشت بگارد بود بر سر سید راضی الله علیه و سلم گفت بیا و  
بنزدیک من دختر که خدمت سید راضی الله علیه و سلم بود و آن خزانه در مردود است داشت  
و در مردود است سید راضی الله علیه و سلم بخت چندان بود که مردود است سید راضی الله  
علیه و سلم پوشش سید راضی الله علیه و سلم مای جامه بخواست و فرستاد و آن خزانه  
و سران بخت و یکی در خدمت سید راضی الله علیه و سلم ایستاد بود و بر او گفت آواز ده  
تا اهل خندق هم بایند و جاست بخورند آن مرد آواز داد و گفت هم بایند اهل خندق  
حمله بیا و آمدند و گوید و گوید و خزانه بنشینند و می خوردند و هر چند که می خوردند آن زیادتی شد  
تا حمله بیا خوردند و بخواستند و با سرکار خود رفتند و بخار خود مشغول شدند چون ایشان  
رفتند خزانه در میان جامه خدای مانده بود که در میان جامه می کشید چون بر می گشتند از آنجا

جامه می افتاد **معجزه سوم** جابر بن عبد الله الانصاری می گوید که ما با سید  
راضی الله علیه و سلم بودیم در خندق و داری کریم و در خانه من کو سندی بود نه جنات  
و من اندیشه کردم که آن کو سندی بکنم و از آن طعام سازم و امشب سید راضی الله علیه و سلم  
بهمای آوردم و در خانه من چند من جو بود بگفتم تا آن جو بدست آن خود کنند و چند کوزه بپند  
و بان طعام اضافت کنند از بهر سید راضی الله علیه و سلم چون نماز شام شد و از خندق  
بر آمدیم گفتم یا رسول الله از بهر تو کو سندی کشته لم و طعامی ساخته و مراد غبت جنات  
که امشب قدم مبارک تو بخانه من برسد و آن طعام بگارد بوی چون این سخن بگفتم جنات  
می خواستم که سید راضی الله علیه و سلم بخانه من آید پیش از آنکه قیاد تو می باری بود سید  
راضی الله علیه و سلم گفت بیایم بفرمود تا آواز دادند و اهل خندق با بملکی بخوانند چون  
جمع شدند بیغایب سید راضی الله علیه و سلم گفت امشب می بایند با بملکی بخانه جابر عبد الله انصاری  
روید و آنجا که طعام خورد بر جابر گفت چون من جنات دیدم از حالت حیات از من برفت  
گفتم انا لله و انا الیه راجعون دیدی که چه کردم این طعام که من کون لم بیش از طعام دوسه تن  
نبود که بخار بر ندان ساعت خلائی در خانه من آیند من چگونه گفتم الحمد لله راه می رفتم در خندق  
سید راضی الله علیه و سلم و آن صحابه عیالت خود می گویم و می گفتم این چه کار بود که من کردم  
با خود پس چون سید راضی الله علیه و سلم بخانه من درآمد من آن طعام که کون بودم با نانی چند  
که بخته بودند و گوید و گوید و حضرت سید راضی الله علیه و سلم آوردند و نهادند سید راضی الله علیه  
دست مبارک و از کوزه گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** و باره اذان بر او گفت  
و بخورد چون فارغ شد بفرمود تا اهل خندق قوم قوم می نشاندند و اذان طعام پیش ایشان  
می نهادند و می خوردند تا اهل خندق بملکی سید بخوردند و بخانه خود باز شدند و چندان



طعام باقی بود که ما و فرزندان سیر بخوردیم و بسیاری زیادت شد **معجزه جلال**  
سلمان فارسی رضی الله عنه می گوید که من در خندق بودم و کاری کردم سنگی سخت در پیش آمد  
هر چند که تیشه و کلنگ بر آن می زدم هیچ فایده نمی داشت تا عاجز شدم و دست  
از کار باز داشتم و سید صلی الله علیه و سلم بنزدیک من ایستاده بود چون چنان دید  
در آمد و کلنگ را از من بستد و سه بار بر آن زد و خورد کرد و ایند اول بار که کلنگ بر آن زد بر آن اذان  
باز افتاد که بوشعاع افتاب غلبه کرد دوم بار بر آن بوق افتاد اذان قوی تر سوم بار بر آن زد و  
اذان هر دو بار بوق می زد و شد من لقمه یار رسول الله بذر و ما در من فدای تو باد ان چه بر تو باد  
که از پیش کلنگ تو برخاست سید صلی الله علیه و سلم گفت یا سلمان تو را بیدیدی لقمه بلی  
یا رسول الله گفتان بوق اول بود انست که فتح جانب من را خواهد بود و بوق دوم فتح  
را خواهد بود و بوق سوم انست که فتح جانب مشرق را خواهد بود و بوق چهارم انست که  
در زمان عمر رضی الله عنه حاصل شد ابو هریره رضی الله عنه گفت این انست که سید  
صلی الله علیه و سلم در روز خندق اذان خبر باز داد بر چون سید صلی الله علیه و سلم  
از حفر خندق فارغ شد لشکر قریش و عطفان رسیدند با دیگر قبایل عوب بیست هزار  
سوار و پیاده بودند در مقابل مدینه فرود آمدند و سید صلی الله علیه و سلم با سه هزار  
سوار و پیاده از مدینه بیرون آمدند و در کناره خندق مقابل کفار نزول کردند چنانکه خندق  
سیان ایشان و لشکر کفار حایل بود کعب بن حنیف احطاب چون لشکر را بر مدینه فرود آورد  
و لشکری را بوی تعلق می داشت از یهود و زندقه بنی مریطه از یهود با بیغابره صلی الله علیه و سلم  
عهد داشتند و ایشان را حکم بود فرمان وی بفرود نیامدند بعد ازان خود برخاست  
و محصن خود رفت پیش رستم و رستم بنی قریطه کعب بن الاسد بود چون کعب بن الاسد بدانست

که کعب بن حنیف بطلب او آمده است در اندرون خانه شد و در روی کعب بن حنیف در بست  
و درازیش روی نشوید از اندرون خانه جواب داد گفت ای کعب تو بودی و لا بودی شوی و من  
با محمد عهد کرده ام و نخواهم از عهد کوفت کعب بن حنیف گفت تو درازیش من از بهر آن می کشای  
که دو تانان بناید آوردن که بیش من نمی ان سخن در کعب بن اسد اثر کرد درازیش روی باز نشوید  
بر کعب بن حنیف در اندرون شد گفت ای کعب از بهر تو کاری ساخته ام که تو اعز جا و پندران  
حاصل شود کعب بن اسد گفت آن چیست گفت ده هزار مرد از قریش هم سوگند خود کردند لم  
و آورده ام و ده هزار دیگر از قوم عطفان هم سوگند خود کردند لم و آورده ام و انک بر مدینه  
نزول کردند و قواست که از مدینه بن و نذا تا محمد و لشکری مستاصل کنند اکنون تو بن  
با محمد بدی و لشکر خود با ما بفرست کعب بن اسد گفت و الله که این سخن را تو می گویی ذل  
جا و پندرانست و من با محمد عهد نخواهم شکست که من از وی جمله وفا و احسان ندیدم و هر چه  
گفت عهد است گفت و هیچ خلائی از وی پیدا نشد که ما بدان سبب نقص عهد وی کنیم و این  
لشکر که تو آورده ای بوند ما را انست که امروز انجا بگام آیند و فرود آورند و ما را باز گذارند  
و ما را طاقت وی نباشد کعب بن حنیف بیکتا شیطانی بود که ما را از سوراخ با فسون بیرون  
آوردی از دنیا که کعب بن اسد باز نگردد تا آنگاه که هزار حیلت بیروی آورد و هزار طریق پیش او  
بنهاد تا ویران راه بیورد و ساعدت وی نمود بد انک نقص عهد بیغابره صلی الله علیه و سلم کند  
با قریش و عطفان سوگند خورد چون سید صلی الله علیه و سلم خبر دادند که بنی قریطه  
نقض عهد کردند و با قریش و عطفان یکی شدند سید صلی الله علیه و سلم سعد بن معاذ را  
و سعد بن عباد را رضی الله عنهما بفرمود تا بروند و احوال ایشان باز دانند و ایشان را مردود  
رسان انصار بودند و حکم ایشان در بنی قریطه نافرمانی بودی همه وقت چون از یار تحقیق <sup>نقض</sup>



عبداللہ وقتند ایشان گفتند که ما محمد را نمی شناسیم و با وی هیچ عهد نکردیم ایم مخالفت آشکار کردند  
بر ایشان چون جنان دیدند سعد بن معاد ایشان را دشنام داد از بهر آنکه جدتی و تیزی داشت  
بعدها آن جهودان بنی نضار را دشنام دادند پس سعد بن معاد روی با سعد عباد کرد و گفت  
بر خیز تا برویم میان ما و ایشان پیش ازین سخن نماند با ایشان بشمار می باید گفت سید صلی الله  
علیه وسلم چون ایشان را می فرستاد گفت که اگر ایشان مخالفت کردند و نقض عهد کردند چون بمانید  
بتر بعضی را بگریه و بگریه و تصریح هیچ مگوئید پس سعد بن معاد و سعد بن عباد چون  
باز آمدند گفتند یا رسول الله عطل و القاره یعنی بنی قریظه عذر ساختند و عذر کردند چنانکه  
قوم عطل و قاره دو گروه بودند که آمدند بخدمت سید صلی الله علیه وسلم ایشان را اشارت بدان  
می کردند که ایشان نیز مخالفت کردند و قاره دو گروه بودند که آمدند و اصحاب رجیع را  
برگرفتند و ببردند و عذر کردند و ایشان را بقتل آوردند پس ایشان را مائله با ایشان کردند یعنی ایشان  
عذر کردند و حکایت ایشان خود را بشرفت چون این سخن با سید صلی الله علیه وسلم بگفتند  
سید صلی الله علیه وسلم گفت الله اکبر دل خوش دارید ای مسلمانان که چون از من حالی را می بینید  
خداوند تعالی بخیر آورد و هر چند زود تو فرج می رسد پس چون مسلمانان بدانستند که بنی قریظه  
عهد شکستند و بالشکریه و بیکی شدند بغایت دلشک شدند و امید از خود برگرفتند و لشکر  
کافر بر امم ایشان فرود گرفته بودند و از بالا و زیر فرود آمدند و کافر و مسلمانان سخت کردند  
منافقان زبان طعن و کشوند و گفتند محمدی گوید که لشکر کسری و قیصر خواهد بود و این ساعت  
از دست دشمن مآب تاختی نمی تواند شدن پس لشکر کسری و قیصر چگونه خواهد گرفت و بعضی  
دیگر از ایشان بیامدند و گفتند یا رسول الله خاندانی ما از یهود و نصاریست و احکامی جهان  
نهاد ما را دستور دهنده ما برویم و بخاندانی خود ما در رسم آن وقت باز بخدمت ایم و عرض ایشان

آن بود که بگویند ما قتال نکنند و بسبب این سخن این آیت فرود آمد قول تعالی واذ يقول  
المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا واذ قالت طایفه منهم  
یا اهل ینب لا مقام لکم فارجعوا ویتأذن فریق منهم النبی الی اهل ینب پس سید صلی الله علیه  
وآله و سلم روز در مقابل کفار نشست و هر روز ایشان بکفار خند می آمدند و ازین جانب  
و آن جانب جنگ می کردند چون مدت حصار دراز گشت و نزدیک بود که کافران غلبه کردند  
و حصار مدینه بستند سید صلی الله علیه وسلم کمر فرستاد بنهران قریش پیش اهل عطف  
و سرداران ایشان دو تن بودند یکی زانام عسکه بن حصین بود و دیگر حارث بن عوف و استمال  
ایشان بکرد و از ایشان صلح طلبید برقرارانک ننگی از ثمار مدینه ایشان را باشد ایشان بخند  
و باز بر و ندادند و قریش نمیتوان عطفان بدان لاضی شدند سید صلی الله علیه وسلم  
فرمود تا صلح نامه بنویسند چون صلح نامه نوشته بودند پیش از آنکه گواهان بدان بنویسند  
سید صلی الله علیه وسلم کمر فرستاد و سعد بن معاد و سعد بن عباد را مرد و بخوند و با ایشان  
مشورت کرد سعد معاد گفت یا رسول الله این صلح از بهر مای گنی یا حق تعالی تو فرموده است  
گفت نعم از بهر شما می کنم از برای آنکه می بینم که مردم برنج میزند و جمله عرب بخصمی شما در آمدند و چند  
مدت است تا مدینه را حصار می دهند و حوالی مدینه فرود گرفته اند و مسلمانان بشکایت آورده اند  
من از بهر آن که در کمال بالشک عطفان بدین موجب صلحی بودند تا ایشان باز کردند چون ایشان  
رفته باشند لشکر باقی را شوکتی نماند ایشان را بیدار شد سعد معاد گفت یا رسول الله ما در آن  
وقت که کافر بودیم مرکز رشوت یک خانه حرم ما بهیچ کافر نمی دانیم و ذل و خواری کس بر خویشی که قیم  
الکون ما حق تعالی ما را اسلام از نای داشت و ما را با تو عزیز کرد از بهر چه ذل و خواری بر خود  
گیریم و مال خود بر رشوت کافران دهیم بدان خدایی که تو را برستی بخلق فرستاد که از حرمای مدینه



دانه با ایشان ندیم و با ایشان می زنیم و می خوریم تا حق تعالی خودجه تقدیر کند است سید  
 صلی الله علیه و سلم گفت شما دایند بعد از آن سعد معاذ آن صلح نامه برگرفت و بدرید و لشکر  
 همچنان در مقابل یکدیگر نشسته بودند و هر روز با یکدیگر جنگ می کردند و عرب هرگز خندق  
 نین بودند چون بیامدند و خندق دیدند که در حوالی مدینه گند بودند تعجب کردند و گفتند  
 این کید است که عرب هرگز نمی داشتند و سبب خندق و کندن آن بود که سید صلی الله علیه و سلم  
 بشنید که عرب و لشکر قریش و یهودان مکه جمع بودند و روی در مدینه دارند صحابه را بخواند  
 و با ایشان مشورت کرد و احوال بگفت سلمان رضی الله عنه و عجمی دانست که با رسول الله  
 در حوالی مدینه خندق باید کندن تا لشکر که در آنجا بود مأیوس نتواند کردن و از بهر این در عجم  
 هیچ شهری در خندق نباشد بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم با شادان سلمان بفرمود  
 تا آن خندق کنند بعد از آن جمع میا جمع کردند که سلمان از مات و انصار گفتند که سلمان از مات  
 بعد از آن پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت سلمان منی اهل بیت یعنی سلمان نزد من چون  
 اهل بیت نیست و لشکر کفار چون می آیند و خندق می دیدند باز بر می گزیدند و پیش می یارستند  
 بعد از آن سوارای چند جا یک در لشکر کفار بودند از میان لشکر خود بیرون آمدند و گوی که خندق  
 می گزیدند جای طلبی کردند تا لشکر از آن نبود چون راه یافتند اسبان در آن راه تنگ شدند  
 و از خندق باز گذشتند و بیایا آمدند و روی در مسلمانان نهادند علی رضی الله عنه با جماعتی مسلمانان  
 از پیش ایشان باز شدند و از آن جمله کافران که آمدند و یک عسکر و عجمی بود که در قریش از وی مراد  
 نبود چون وی پیش آمد علی رضی الله عنه بدید عیان است برگردانید علی گفت ای عمرو نه تو عجمی  
 که اهل قریش هر چه بتو کنند شنوی گفت بلی علی رضی الله عنه گفت من اکنون ترا می خورم کف میان  
 دو جایی و ترا از آن مردویگی قبول باید کردن عمرو گفت بگوی علی رضی الله عنه گفت اول آنست

که سلمان شوی وی گفت مرا اسلام بخار نیست پس علی رضی الله عنه گفت ای عمرو اگر می خواهی از پیشانی  
 من نیمی خواهی که تو باشی پس عمرو بی درخشم شد و گفت ای علی مگر تو از جان خود میوشی که چنین  
 دلیلی بام من می کنی شمشیر بر کشید و روی در علی نهاد زعمای با یکدیگر جنگ کردند بعد از آن علی  
 رضی الله عنه شمشیری بر میان وی زد و او را از اسب جدا کرد و بقتل آورد سواران دیگر چون  
 دیدند عمرو بن عبدود را بکشتند پشت بر دادند و عزیمت بر خود کردند هم از آن جانب گذشتند  
 اسبان و آنکشتند بعضی در خندق باز ماندند و بعضی باز گذشتند و رفتند علی رضی الله عنه  
 چون عمرو بن عبدود را کشته بود ایشان غمنازم شدند و بعضی دیگر بکشتند و یکی این حدیث است  
 بگفت

نصر الحارثه من سفاهاه راسه	و نصر محمد بصواب
نصر در حق هر که محمد لا	کا الخندق من الکاد و الرواحی
عقبت عن انواره و لو اسی	لنت المظهر و لو انا و ابی
لا محسن الله حادله دینه	وسه یا معشرا لا خراب

و در مدینه حصنی بود چنانکه در جمله مدینه از آن حصن محکم تر نبود و آن حصن از آن قوی  
 بود بود که ایشان را نمی خارده گفتندی و عایشه رضی الله عنها و عن ابیها و مادر سعد بن معاذ  
 در آن حصن بودند و روزی عایشه و مادر سعد مرد و بر بام حصن ایستاد بودند سعد بن معاذ  
 بر گذشت و بجنلی رفت زخمی پوشید بود که استین نداشت عایشه مادر سعد را گفت  
 که اگر سعد زخمی از این تافت پوشید بودی به بودی و در آن وقت آیت حجاب نیامده بود  
 مادر سعد گفت یا عایشه می ترسی که بناید تیوی بوی لید عایشه گفت بلی مادر سعد گفت در حصن بود  
 اگر بسرم را تیوی دسد هیچ غمی بنان نباید خوردن پس مجنات بجنل رفت تیوی با کحل آوردند



خون از وی روان شد سعد گفت باو خدایا اگر میان لشکر اسلام و قریش هنوز قتالی مانده است  
خواهم که ده تا آن دریا بم و اگر نه مرا چندای زندگانی ده که یهود بنی قریطه را که عهد بیجا می شکستند  
بخاک خود سپرم بر حق تعالی دعای او قبول گردد و بر چندای حیات بخشید که بنی سید صلی الله  
علیه و سلم بنی قریطه را بقتل آورد و قلعه ایشان بستد و مال ایشان بر گرفت بعد از آن سعد  
هم بنان زخم که و برآید سینه بود در خندق یا محله دی خون کشود شد و از وی خون روان گشت  
تا شهید شد و صفیه خواهر حمزه رضی الله عنها در روز خندق بای بود که آن سرای تعلق بحسان  
بن ثابت می داشت یکی از جهودان بنی قریطه درآمد و کوه سویی که دید و نجس می کرد صفیه  
آواز داد و حسان بن ثابت را بخزند و گفت این مرد یهودی که کوه سویی تومی کرد و نجس می کند  
مگر که بجاسوسی آمد است که یهود بنی قریطه می دانند که این ساعت بیجا برو و جمله صحابه بخنجر  
مشغول اند و این یهودی را فرستاده اند تا نفخ کند و لشکر بر سر ما آورد ای حسان اکنون  
برو و او را بکش حسان مودی شاعر بود و در قتال دستی داشت گفت ای دختر عید ما طلب  
این نه کار نیست پس صفیه عودی بر گرفت و گفت با حسان برو و جامه او بگیر حسان گفت  
مرا زهرم نباشد پس صفیه برید و دید با عود و بس یهود زد و او را بقتل آورد و زود باز ایام  
سرای آمد حسان را گفت یا حسان برو و جامه او بگیر حسان گفت مرا زهر نباشد که یزید و روم  
آنگاه یهودی را همچنان با جامه بکناشتند باز آمدیم با سر حاکایت غزو خندق سید صلی الله علیه  
و سلم همچنان با لشکر اسلام در مقابل لشکر کفار نشستند و زدن ایشان مدینه را حصار می دادند  
و مسلمانان سخت تشنگان بودند و هیچ چاره نمی دانستند درین حال از قوم عطفان نعیم  
بن مسعود درآمد و مسلمانان شد بعد از آن که مسلمانان شدند بود گفت یا رسول الله قوم مرا از اسلام  
خبر نماند و مرا از حیل نمی خواهم با ایشان توان ساختن و هر مکی که خواهم توانم کردن اکنون

مرا بنمای تا چه باید کردن سید صلی الله علیه و سلم گفت الحرب خدعه گفت کار جنگ  
بحیلت راست است ای اکنون ای نعیم برو و بهر طریق که توانی این لشکر را از هم بکسان و تفرقه در میان  
ایشان افکن نعیم گفت علی الاصل العین جنان کنم کمی فرمای پس هم در ساعت برخاست و پیش  
یهود بنی قریطه رفت و نعیم در پیش دوستی از آن ایشان بود و هر وقتی میر ایشان رفتی و صادق  
کردی چون میر ایشان رفتی گفتی ای یهود بنی قریطه شما می دانید که من دوستی از آن شما ام و هر خواه  
و در جمله احوال جانب شما بر جانب دیگران ترجیح نماد لم ایشان گفتند راستی کوی که تو همیشه  
دوستی صادق بودی از آن ما و ما را بهر کار اعتماد بر جانب تو بوده است اکنون بنمای تا چه خواهی  
کردن نعیم گفت بدانید که لشکر عطفان از بهر آن آمدند که با محمد جنگ کنند تا اگر ایشان را فرصتی باشد  
و هر یمنی و محمد افکنند خود را نامی در میان عرب کرده باشند و گویند ما رستم و محمد را بکشیم و در آن  
همج صیت و آوازه شادمان بنام شد و اگر ایشان خود هیچ فرصت نباشد برخیزند و بار بار با طر خود  
شوند و شمارا با محمد بکشد از آن وقت شمارا طاعت محمد نباشد محمد لشکر کند و شمارا متاصل کند  
یهود بنی قریطه گفتند و الله نعیم راست می گوید بعد از آن گفتند ای نعیم بگوی لطیف چیست  
وی گفت طریق آنست که شما کس میر قریش فرستید و عطفان و بگوید که اگر شما می خواهید که با یاری  
آیم و جنگ کنیم با محمد از جهت آن شما بایده چندین سوار پیش ما فرستید تا ما را اسلحه بود و یقین  
دانیم که شما از دنیا لا محمد باز نخواهید کردن تا آنکه ما را نسقی کارد و می بنمید و اگر نه که با ما جنس نمی کنید  
ما را اسلحه نیست و با محمد جنگ می کنیم و شما فی دهر کسی بخانه خود باز نشوید و ما را محمد از کنارید  
ما را طاعت محمد نبود و جهودان بنی قریطه گفتند که ای نعیم می گوید و نعیم این مواضعه  
با ایشان بگرد برخواست و بنزد قریش شد و ایشان را گفت مرا سخنی هست ابو سفیان و اشرف قریش  
خلوت ساختند آنگاه ایشان را گفت ای قریش می دانید که من هم وقت از جمله دوستان شما و هر خواه



بودام و بیوسته طریق عداوت با محمد سپردم لم گفتند بلی قویوسته دوست صادق و محب  
ناصح ما بود نعیم گفت من آنم لم که شمارا سخن گویم و آنچه شرط نصیحت بود فزونکذاشته باشم لکن  
این سخن باید که چنان گویم که شما را میتوان فریاد داند و هیچ کس دیگر را بران اطلاع نباشد  
گفتند چنین کنیم نعیم گفت جهودان بنی قریطه بشیان شده اند از آنکه با محمد عهد بشکسته اند و پیغام  
بوی فرستاده اند که ما چندین از میتوان فریاد و میتوان عطفان بستانیم و بتوفیق ستم تا توانا  
بقتل آوردی آنگاه توان ما را جانی شوی و هم بان عهد بودی با ما عهد تازه کنی محمد جواب ایشان  
باز فرستاد که اگر شما این بکنید من با شما همان عهد تازه کنم که کورد بودم بنی قریطه این ساعت در بندانند  
که چندین از شما و چندین از بنی عطفان بستانند و بوی دهند تا محمد مرده را بقتل آورد اکنون  
اگر ایشان خبر بستانند بستانند بنی قریطه را بکشد که راستی این سخن آنست که شما پیغام  
بقوم بنی قریطه فرستید که بچنگ محمد اید ایشان التماس فراتند از شما گویند که نوازش فرستید با  
بر چون با قریطه این مواضعت بگرد برخاست و بنزد سروران عطفان شد و ایشان را گفت  
که شما قبیل و عشیره خند داند که ما را بجای شما هیچ کس نیست گفتند بچنین است ان وقت نعیم  
گفت که بنی قریطه جنس و جنس خواهند کردن و همان سخن باز گفت که با قریطه گفت بود و هم  
بران وجه با ایشان تقویه کرد نعیم چون این مواضعها کرده بود برخاست و برفت  
بر سروران قریطه و عطفان کس فرستادند بنی قریطه و گفتند ما نه از بهر اقامت آمده ایم  
این ساعت مدتی است تا ما اینجا نماند نشستیم اما بایان ماند علف شدند و بیشتر بمان  
آمد اکنون اگر سرچنگ با محمد دارید از قلعه بر نیاید تا فوجا اتفاق بودیم و با محمد جنگ کنیم  
و شب نشین بود که این پیغام بنی قریطه فرستادند ایشان جواب دادند که فوجا خود درون  
نشیند است و ما از قلعه بیرون نتوانیم آمدن و لکن ما آن وقت از قلعه بیرون آیم که از جانب شما

مستوفی شوم و چندین از میتوان شما بر ما فرستید از بهر فوجا از بهر انکه ما می تویم که چون کاد  
بغایت رسد شمارا و جماعتی از مرد و جانب بقتل آیند و چند روز دیگر مقام کنید شمارا اما الهی  
حاصل شود و بخیزید و بروید بخانهای خود و خانه ما بدست محمد باز گذارید و ما را طاقت  
محمد نباشد و خان و مان ما در سوازی کلا شود و محنت و صداغ بر ما بماند چون رسولان قریطه  
و عطفان باز بر آمدند و پیغام بنی قریطه بگزارند قریطه و عطفان گفتند که نعیم راست گفت  
روزی که پیغام با دیبسی قریطه فرستادند که ما یکمورد بماندیم اگر بچنگی آید یکمورد و اگر نه  
ما بش از این اقامت نخوایم کردن بنی قریطه گفتند که ما بیرون نخواهیم آمدن نه نوازی از آن شما  
که با ما باشد پس بدین سبب اختلاف در میان ایشان افتاد و از یکدیگر نفور شدند و حق تعالی  
لطیفه دیکو نباخت و هم در شب با دی و صاعقه بر ایشان فرستاد و خیمهای ایشان از جای برکنده  
و دیگهای ایشان را بر سوازش بود در خاک افکند و خاکی و غباری عظیم برخاست چنانکه چشم ایشان  
باز نمی شد و یکدیگر را با دی می شناختند هر یک بر ایشان افتاد هر کس زمام شو خود می گرفتند  
و بوی بستند و می رفتند و جمله تماشاها را می کردند درین حال سید صلی الله علیه و سلم  
حدیفه یابی را بفرستاد تا حال لشکر قریطه باز داند و خبری باز آورد چون حدیفه بشکرگاه  
رسید دید که ایشان را غرمت رسیده بود و دست از یکدیگر بدان بودند و کس با کس نمی پرداخت  
و هر کس چنانکه می توانست بوی نشست و می کوبخت و قماش و دخت بر جای می گذاشتند حدیفه  
هم در حال باز گردید و بخدمت سید صلی الله علیه و سلم آمد و خبر بیاورد که حق تعالی با دی  
و صاعقه بر دشمنان خود فرستاد است و ایشان را غرمت کرده است شو خدای تعالی  
بکازند روز دیگر رفتند و قماش و دخت کفار جمله در مدینه آوردند محمد بن اسحق رحمه الله  
علیه می گوید که اهل کوفه از حدیفه پرسیدند که بیش از آنکه سید صلی الله علیه و سلم وفات یافت



شما با سید صلی الله علیه و سلم چگونه زندگانی می کردید و صحبت وی چگونه نگاه می داشتید  
 حذیفه گفت که هر سحری که پیش می آمد از پیروان وی می گفتم و شکایت می نمودیم پس اهل کوفه  
 گفتند که اگر ویرا درمی یافتیم از عزت وی و یار بود و دشمن خود می گفتم و در میان می گفتم که وی بزرگ من  
 پس حذیفه گفت که اگر شما مطاوعت ما از ان بیغابو صلی الله علیه و سلم دین می بودید علی الحضور  
 در غزو و خندق شما را معلوم شدی که آنچه شرط حدوت و حق وی بجای می آوردیم باینه بعد از ان  
 حکایت کرد که در غزو و خندق ان شب که باد و صاعقه بر کفار قریش افتاد و قوم و قبیل عطفان  
 عزیت بر ایشان افتاد بیغابو صلی الله علیه و سلم مرا بغرستاد تا خبری از ان ایشان باز دادم  
 و در فرستادن وی بفرستادن بنود که وی آواز داد گفت که ای رود که از لشکر قریش و عطفان خبری  
 آورد هیچ کس جواب نداد بعد از ان گفت مرا نگی که بود و خبری از ایشان بیرون آورد فردای  
 قیامت باین در پشت باشد من گفتم یا رسول الله من روم و از لشکر قریش خبری بیارم و ان  
 شبی تاریک بود و سرمای سخت بود و هیچ کس را زهر نبود که برخیزد و باب تاختر رود چون  
 من گفتم که من روم سید صلی الله علیه و سلم گفت بود پس هم در حال رفتم و سلاح بر خود داشتم  
 و روی در لشکرگاه عطفان و قریش نهادم چون بنا بخار رسیدم دیدم که ایشان از عزیت رسیدن بود  
 و باد و صاعقه برخاسته بود و غلبه در ایشان افتاده بود و ابوسفین بی حیل و یارم لازم  
 شتر خود گرفته بود و بر می نشست و از تعجیل ادا داشت بآن می پرداخت از انوی شتر خود  
 باز کشاید چون بنشست آواز داد یکی بیامد و زانوی شتر وی بپشت او بعد از ان گفت قوم  
 نه وقت مقام کردن است برخیزید تا بروم هر کس از جای خود روان شدند و جمله قاشا  
 بوجای رها کردند و می رفتند اگر نه آن بودی که سید صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرد  
 بود که اشب بجز آنکه مرا خبر آوردی بر هیچ کار دیگر مشغول مباش و الا من ابوسفین را می توانست

کشتن پس چون دیدم که ایشان از عزیت است هم در حال روی با خدمت سید صلی الله علیه و سلم  
 آوردم و او را خبر کردم و حکایت کردم که احوال ایشان جو است و سید صلی الله علیه و سلم  
 نمازی که چون فارغ شده است که من سوما یافته ام و این خبر خود خواند و جا در شبی در زین  
 سار که خود داشت و بوان نمازی که بدست کشاده آن بوم افکند و مرا در خدمت خود بخوابانید  
 تا گرم شد سخن و هفدهم سخن و بنی قریظه بود محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید  
 که روزی که لشکر قریش و عطفان بمنزیت رفته بودند بیغابو صلی الله علیه و سلم باز از ان  
 و سلاح از خود باز کرد و نهاد چون وقت نماز پیشین شد جبریل علیه السلام بیامد و عمامه  
 از استبدق بر سر داشت و بواسطی سبز نشسته بود و قتیفه دیباچه بوان افکند  
 در آمد و سلام کرد و گفت یا محمد سلاح بنهادی و ما اجمع فرشتگانیم هنوز از پیوستن شما  
 سلاح ننهاد ایم و این ساعت از طلب ایشان می آیم تو چرا سلاح بنهادی روزه و خندق  
 که حق سبحانه و تعالی قای تو باید که سلاح در بند و بچند بود بی قریظه روان بهر آنکه عتدق  
 بشکستند و مخالفت تو نمودند و لشکر بر سر تو آوردند من از پیشی روم که از ان در قلعه  
 ایشان اندام و کوشکهای ایشان بجنبانم چون جبریل علیه السلام رفت سید صلی الله  
 علیه و سلم در حال برخاست و سلاح در پوشید و فرمود تا خنای کوفند که مرا نگی که مطیع  
 خدای و بیغابو است باید که سلاح بگویم و نماز بسین بدر حصص بنی قریظه روند و علی را  
 رضی الله عنه بخواند و سلاح بوی داد و گفت تو از پیش لشکر برو و مسلمانان چون ندای بیغابو  
 صلی الله علیه و سلم شنیدند جمله سلاح در پوشیدند و روی در حصار بی قریظه نهادند که و  
 گروهی آمدند نماز دیگر در حصار گزارند و جماعتی بودند که ایشان را عذر ما بود نماز خفتن  
 توانستند رسید و از بهر آنکه بیغابو صلی الله علیه و سلم فرمود بود که نماز دیگری باید



که بود در حصن بنی قریظه که از ایشان از نماز دیگر تا نماز خفتن تا خبر که روز قومی که روی  
در بنی قریظه نهادند و کوه کوه می آمدند و قومی که در بنی قریظه نماز خفتن که روز قومی که  
از ایشان قبول کرد پس علی رضی الله عنه از پیش رفت چون بنویک حصن جهودان رسید  
جهودان از بام حصن سفاقت می کردند و دشنام می دادند علی رضی الله عنه برنجید و رسید  
صلی الله علیه و سلم از دور می آمد علی صلی الله علیه و سلم از پیش رسید صلی الله علیه و سلم باز آمد  
و گفت یا رسول الله اگر از پیش حصن دور تو بنشینم اولی تو بود پس سید صلی الله علیه و سلم  
گفت یا علی مگر شنیدی که ایشان سفاقت نمودند و مراد دشنام دادند تو آنان برنجیدی  
گفت بلی یا رسول الله پس گفت یا علی دل فارغ دار که چون مرا بینند هیچ نیارند گفت  
پس سید صلی الله علیه و سلم رفت و نزدیک حصن فرود آمد و جهودان را آواز داد و گفت  
یا اخوان القردة و الخنازیر هل جزاکم الله و انزل بکم نقه گفت ای یواذرکیان و حوکان  
و ای دشمنان خدای بدیدید که خدای تعالی نقه و بلا بر سر شما فرستاد پس ایشان از بام  
حصن آواز دادند و گفتند یا محمد ما هرگز ندیدیم که تو هرگز بر کسی سفاقت کردی این نه عادت  
تو است و سید صلی الله علیه و سلم در راه بنی قریظه قومی از مسلمانان دید که نشسته  
سید صلی الله علیه و سلم از ایشان پرسید شما این ساعت هیچ کس جدیداً بگذشت ایشان  
گفتند یا رسول الله این ساعت ما دهم بن خلیفه الکلبی را دیدیم که ستادی سبز بر سر داشت  
و بر استوی خنک نشسته بود و قطیفه از دیباچه بر او افکنده بود و روی در بنی قریظه داشت  
سید صلی الله علیه و سلم گفت آن جبریل بود که می رفت تا از لوله در حصن بنی قریظه بگذرد  
و جای پای ایشان خواب کند سید صلی الله علیه و سلم درین غزو ام مکهوم را بنیایب خود درین  
نشانده و سید صلی الله علیه و سلم بیست و پنج روز حصن بنی قریظه برادر بعد از آن جهودان

بطاقت رسیدند و حق تعالی توبه سی در دل ایشان افکند پس چون یقین برداشتند که بیغاصب  
صلی الله علیه و سلم بر ایشان ظفر خواهد یافت کعب بن الاسد که در بنی قریظه بود جمله جهودان  
جمع کردند و با ایشان گفت که حال چنین است که می بینید اکنون جاره نخواهد بود و من شما را محبتی  
می کنم در میان سه کار هر کدام که خواهید اختیار کنید ایشان گفتند بگوی گفت یا راضی شوید  
که برویم و متابعت محمد کنیم و بدین وی در شویم که معلوم ما گشت که وی بیغاصب خواست و در تودیت  
رفت و صفت وی چند ام و از علمای خود شنیدیم که چون متابعت وی نمایم بهتر باشد جهودان  
گفتند لا والله لا ما از دین می برنگردیم کعب گفت اگر این نمی کنید بیا سید ما زنان و کودکان خود  
بکشیم و آن وقت مردان مجرد باز ما می و بیکبار روی در محمد نمیم تا اگر ما گشته شویم ما را غم نباشد  
و اگر ما را خود ظفر بود دیگر بار طلب فرزند و زن می کنیم ایشان جواب دادند که چون زن و فرزند  
گشته شد پس ما عمر و زندگی خود را بپریم و آنجا ما را جده راحت بود درین زندگانی این خود  
محالست کعب گفت چون ازین مرد و صبح بکی نمی کنید است شب شنبه است اگر موافقت کنید  
تا ما بیرون شویم که لشکر محمد از ما فارغ باشند و خفته باشند ما برویم و بر ایشان زیم باشد  
که فرصتی نمایم تا باقی جهودان گفتند این نیز ممکن نیست چرا که شبیه نتوانیم شکستن که آنان  
که پیش از ما بودند شبیه شکستند خود معلوم است که بدیشان جده رسید از بلا و فتنه  
پس کعب گفت چون ازین مر سه کار یکی نمی کنید در عالم از شما نادان و کسی نیست بعد از آن ایشان  
مود بیش بیغاصب صلی الله علیه و سلم فرستاد و التماس کردند که سید صلی الله علیه و سلم  
ابو کمانه این المنذر را پیش ایشان فرستد و او کمانه از مسلمانان بود و خوشتر ایشان بود  
پس سید صلی الله علیه و سلم ابو کمانه را پیش ایشان فرستاد چون ابو کمانه بقلعه رفت  
پیش ایشان زن و مرد و کودکان و بزرگ پیش او باز آمدند و گوشتی آغاز کردند بعد از آن چون



ابو کلاه ایشان را چنان مضطر دید برایشان بنحشود و او را رفتی بید آمد بعد از آن چون با وی  
 مشورت کردند گفتند ای ابو کلاه تو در کار ما جدمی بینی اگر ما بحکم محمد نزدایم و قلعه بوی سباریم  
 محمد با ما چه کند ابو کلاه سخن بگفت دست بر کوفتن نهاد یعنی محمد را کردن بنده ابو کلاه چون  
 این سخن بگفت و دست بر کوفتن نهاد دانست با خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و سلم  
 خیانت کون است م در حال از پیش ایشان برخاست و از خجالت محض سید صلی الله علیه و سلم  
 نیامد مسجد شد و خود را بوستون از ستونهای مسجد سید صلی الله علیه و سلم بست و سوگند  
 خود را تا حق تعالی توبه وی قبول نکند خود را از ستون نکشاید بر حق تعالی این آیه فر فرستاد  
 قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحبوا الله و الرسول و محبوا اما ناکم و انتم تعلمون  
 پس چون حال ابو کلاه در خدمت سید صلی الله علیه و سلم باز گفتند سید صلی الله علیه و سلم  
 گفت اگر ابو کلاه خود پیش من آمدی و حال بگفتی من ویرا از حق تعالی درخواستی تا توبه وی قبول  
 گردد اکنون چون نیامد و یا صبر می باید کردن تا حق تعالی چه حکم کند ابو کلاه خود را مشی روز  
 بوستون بسته بود و هر وقت نماز زن وی میامدی و ویرا از ستون باز نشود تا نماز بگردد  
 و دیگر بار خود را بوستون سجده بعد از مشی روز حق تعالی آیت توبه وی فر فرستاد  
 قوله تعالی و احزون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عیالهم و اخو سیاء عسی الله ان یتوب علیهم  
 ان الله غفور رحیم ام سلمه رضی الله عنها حیاتی کرد و گفت چون آیت توبه او فر فرستاد  
 آن شب سید صلی الله علیه و سلم در حجره من بود در وقت سحر دیدم که وی میخندید گفتم  
 یا رسول الله بروم و او را بشارت دهم سید صلی الله علیه و سلم گفت تو دانی و در آن وقت آیت  
 حجاب نیامد بود اما بر خواستم و بر در حجره رفتم و بانکه در مسجد زدم و گفتم یا ابو کلاه تو بشارت  
 را حق تعالی توبه تو را فرستاد پس مردم که در مسجد بودند همه کردند که او را از ستون باز کشانند

ابو کلاه نگذاشت و گفت تا بیغام بوسی الله علیه و سلم بدر آید و بدست مبارک خود مرا بکشاید  
 چون سید صلی الله علیه و سلم از بهر نماز با مداد بدر آمد ابو کلاه را از ستون باز کشاد باز آمدیم  
 با سو قضا بنی قریظه بر ایشان چون مدت حصار دراز بکشید و خود را هیچ چاره ندیدند تن  
 در دادند و بحکم بیغام بوسی الله علیه و سلم از قلعه فرود آمدند و کلیدها بسپردند چون ایشان  
 بیامدند قوم او را از انصار بخدمت بیغام بوسی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله بنی قریظه  
 دوستان مال دنیا را با ما سبار و قوم انصار با ایشان دشمن بودند گفتند ایشان با ما سبار سید  
 صلی الله علیه و سلم موم او را گفت اگر من حکم بنی قریظه یکی از شما سبارم شما راضی باشید یا نه  
 ایشان گفتند بل یا رسول الله پس سید صلی الله علیه و سلم گفت من حکم ایشان بسعد بن معاذ دادم  
 که همه ثمرات آن چنان که وی حکم کند ما راضی شویم و کار از آن کنیم بعد از آن ایشان گفتند  
 ما نیز راضی شدیم و سعد بن معاذ در غر و خندق بتوی خوردن بود و او را در مدینه باز داشته  
 از جهت مداوات و تجربه جراحات او می کردند جراحان بتوی نشستم بودند چون سید  
 صلی الله علیه و سلم حکم بنی قریظه بوی تفویض کرد انصار او را می بودند و خواستند  
 و ندیدند شدند و سعد را بولشان زد و بیاوردند ایشان را چنان که بود ملک سعد بن معاذ  
 جانب بنی قریظه گاه دارد و روا ندارد که ایشان را بقتل آورند از بهر آنکه ایشان با قوم سعد  
 بن معاذ دوستی دیوینه داشتند و در راه با سعد می گفتند که سید صلی الله علیه و سلم حکم  
 بنی قریظه بتو تفویض کرد است و ایشان دوست و موافق تو بودند که از دیروز کار باز  
 اکنون بایند با ایشان نیکی کنی و حکمی موافق در حق ایشان می کنی سعد جواب ایشان باز داد  
 قدان لسعدان اخذ الله لومه لایم گفت وقت آنست که سعد انج حق باشد بگوید و از مالیت  
 هیچ کس نپندیشد پس قوم چون این سخن از وی بشنیدند دانستند که سعد هیچ مداعبه نکند



و موافقه هیچ کس نخواهد کردن جمع انصار از دینا لای باز گردیدند چون سعد بن حذافه سید صلی الله علیه و سلم آمد سید صلی الله علیه و سلم اصحاب را گفت قوموا لیسیدکم گفت پیش من خود بر بای چنین بر اصحاب جمله بر بای خواستند و استقبال سعد معاذ کردند بعد از آن مهاجر گفتند که سید صلی الله علیه و سلم بوی سخن انصاری خواست از یو انک سعد مرتضی تر بود و بشوای انصار بود انصار گفتند نه بوی سخن حله صحابه می خواست یعنی مهاجر و انصار بعد از آن چون وی بیامد بنشینت مهاجر و انصار گفتند یا سعد سید صلی الله علیه و سلم ترا حاکم گردانیده است بوی قریظه آنست تا چه حکم می بینی در حق ایشان شما آنرا بجای آورید گفت بلی بعد از آن روی با سید کرد صلی الله علیه و سلم و دستوری از وی بخواست سید صلی الله علیه و سلم او را دستوری داد بر گفت حکم من در بنی قریظه آنست که هر چه مردانند جمله را بکشند و هر چه زنان و فرزندان ایشانند جمله بکشند و مال ایشان میان مسلمانان قسمت کنند چون وی این سخن بگفت سید صلی الله علیه و سلم گفت لقد حکمت بحکم الله من فوق سبعه ارضه گفت ای سعد حکم را در بنی قریظه بگردی بجهانست که در بالای هفت آسمان بگردی اند پس بفرمود تا در بازار مدینه خندقی بفرودند و جهودان بنی قریظه را یکی یکی آورند و گردن می زنند و در آن خندق می انداختند تا منصف مردان ایشان گردن بزنند و بعد از آن مهاجر بنی قریظه را بیاوردند که در یهود از وی هیچ کس مع تو نبود و دشمنی عظیم قازوی بنود از آن بیغام سپرد صلی الله علیه و سلم و آن همه لشکرا لکنی در غزو و خندق بیشتر تحریری بود و برایش سید صلی الله علیه و سلم آوردند ستمای وی در گردن وی بسته بود گفت یا محمد خود را هیچ بنداشت نمی کنم که با تو خصمی بگردم و آنچه جسد و جسد بود بجای آوردم و در عداوت تو هیچ فرونگذاشته ام لکن هر چه خدای تعالی در حق وی تقدیری بگذران کند باشد مرا بیدار کند

کرد و من از آن نمی گویم که تو مرا بلندی کنی اسراست همه بدین راه رفته اند و هیچ یکی نرسیده اند و لفظ احیی بن احطب که با سید صلی الله علیه و سلم گفت این بود مالت نفی عداوتک و لکن من بخدا الله بخدا و بعد از آن شاعری بود و نظوی سبح آورد

لعمركم ما دام ابن احطب معه ولكن من بخدا الله بخدا  
لجاءه حتى بلغ للنفس عدد ملك وتلقى معي العر كل متلق

در روایتی دیگر می گویند که چون او گمابه ایشان را گفت که اگر حکم محمد صلی الله علیه و سلم بر تو باشد دست خود بگردن نهاد یعنی که گردن شما بر دایشان بقو سیدند و قلعه و حصار نمی دانند تا یک روز علی رضی الله عنه بنشینت و سوگند یاد کرد که امروز من باز نگر دم تا مرا چون عمر رضی الله عنه شنید گردانند و الا این قلعه بگیرم همچنان می آمد تا بدر قلعه او از داد و گفت ای قوم بنی قریظه امروز مرا بکشید و اگر نه سوگند خوردم که قلعه شما خواب کنم ازین مرد و یکی بکشید قوم بنی قریظه از علی رضی الله عنه بقو سیدند و سید صلی الله علیه و سلم فرستاد و روزی نهاد خواستند و التماس کردند بحکم سعد بن معاذ فرود ایم و قلعه بسیار بیغام سپید صلی الله علیه و سلم فرستادند بیان ما و شما سعد بن معاذ حکم بود و حکم کند سید صلی الله علیه و سلم گفت شاید انعام بنی قریظه فرود آمدند و قلعه بسوزند ایشان را باز داشتند تا سعد بیامد چنانکه حکایت از پیش رفت حکم کرد بنی قریظه فرود آمدند و قلعه را بقتل آوردند سید صلی الله علیه و سلم فرمود تا زن و فرزندان ایشان غارت گردند و بپندگی فراگرفتند و مالهای ایشان قسمت کردند و اول مالی که در میان مسلمانان قسمت رفت مال بنی قریظه بود سید صلی الله علیه و سلم خمس خود از آن بیرون کرد و بر گرفت و از آن روز باز خمس غنائم و اخراج آن سنتی شد در میان لشکرا سلام و آن جمله زنان بنی قریظه سید صلی الله علیه و سلم زیجانه بنت عمرو بن حسانه را بگرفت



مخاص خود و بچانه در ملک سید صلی الله علیه و سلم می بود و سید صلی الله علیه و سلم او را گفتی  
مسلمان شوی یا تو آزاد کنم و بنکاح خود را بدم و بی جواب دادی که مرا همان نامی که در ملک تو  
می باشم که هم بدو اساتق باشد چون من کنیز که تو باشم و هم بمن نامدقی در خانه سید صلی الله  
علیه و سلم بود سید صلی الله علیه و سلم سوخته او را گفتی مسلمان شو و بی جواب دادی  
و سید صلی الله علیه و سلم در مسلمان وی عظیم میل کرده بود تا آن وقت که وی مسلمان شد  
چون مسلمان شد سید صلی الله علیه و سلم حرم شد حق تعالی در حق غزو خند و بی قریطه  
اول سورة الاحزاب فو فو ستاد قوله تعالی وقد فقلوبهم الرعب فزفقا بقلوب  
و تا سرون فزقا و او برنگی ارضیهم و دیار هم و اموالهم و ارضالهم بطوها و کان الله علی کل  
شی قدیر **حکایت سعد بن معاد** محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که چون  
سعد بن معاد از دنیا مفارقت کرد جبریل علیه السلام بدو رحمت سید صلی الله علیه و سلم  
آمد در نیم شب و گفت یا رسول الله کیست که از دنیا مفارقت کرده است؟ استبأ استبأ  
گشود و عرش خدای تعالی بجنبش آمدن است از سختی مرگ وی و مشتاق دیدار وی شدن است  
سید صلی الله علیه و سلم چون این سخن از جبریل علیه السلام بشنید زود بچانه سعد بن معاد  
رفت چون دید که وی از دنیا رفته است و سعد بن معاد مودی بزرگ بود و فربه چون جنازه او  
بودا شدند و بگورستان می بردند سخت سبک بود بر شافقان طعن زدند و گفتند سعد  
بزرگ و ضخیم بود و این ساعت سخت سبکی نماید این سخن در گوش سید صلی الله علیه و سلم  
رسید گفت جنازه وی ملائکه آسمان برداشته لذت سبکی وی ازین بود بعد از آن سو کنند  
خورد و گفت والذی نفس محمد بیده لقد استبشرت الملائکه بروح سعد فاهتز له العرش  
گفت بدان خدای جهان محمد درست است که ملائکه هفت آسمان مستبش شدند بروح سعد

و عرش

و عرش حق تعالی بخود بجنبید و استقبال روح وی کرد و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه  
گفت چون سعد بن معاد را دفن کردیم سید صلی الله علیه و سلم بر سر گور وی تسبیح کرد چون  
سید صلی الله علیه و سلم تسبیح کرد بود اصحاب که با وی بودند جمله تسبیح کردند بعد از آن تکبیر کرد  
مردم همه تکبیر کردند بعد از آن سوال کردند و گفتند یا رسول الله این تسبیح و تکبیر از چه بود که وی  
سید صلی الله علیه و سلم لقد تضایق علی هذا العبد الصالح فبره حی فوجد الله عهه گفت  
که درین بند صالح تنگ شد چون تسبیح کردم حق تعالی فراموش کرد ایند و موافق این حدیث حدیثی  
است از عایشه رضی الله عنها و از قول سعید بن معاد صلی الله علیه و سلم روایت می کنند بیغاسر  
صلی الله علیه و سلم گفت ان القبر لصحة لو کان احدا منا ما احال کان سعد بن معاد  
گفت که بر همه کس تنگ آوردند و اگر از تنگی که در ستکاری بودی سعد بن معاد بودی و در حق سعد  
بن معاد و اهواز عرش از بهر روح وی یکی از انصار این دو مصرع گفته است **شعر**  
ما هتو عرش الله من موتی ملک سمعنا به الاسعد بن عمرو  
چون سعد از دنیا رفت ما درین روی نوحه کرد و گفت ویدلایم سعد سعدا صرامه و جدا  
و سودد او صحر او فارها بعدا سده سعدا و سید صلی الله علیه و سلم گفت حل ماخه ملک  
الماخه سعد بن معاد و در غزو خندق شش تن شهید شدند و اسامی ایشان در سیوت  
مذکور است و از کافران سه تن بقتل آمدند و از آن جمله یکی نوفل بن عبد الله المغیره بود در میان  
خندق افتاد او را بکشتند و کافران ده هزار درم بخدمت سید صلی الله علیه و سلم فرستادند  
و لاشه وی باز خریدند سید صلی الله علیه و سلم نشتد و گفت ما را بلا شده وی هیچ حاجت نیست  
و بهای لاشه وی هم نیست کافران او را بگوشتند و باز بکند و چون از غزو خندق فانی شدند  
سید صلی الله علیه و سلم روی با اصحاب کرد و گفت ان عروکم فی شر بعد عالمک هذا و لکنکم بعروکم



گفت قریش را بعد ازین فرصت بنا شد بغزو شما آیند بک فرصت ازان شما باشد که بغز و ایشان روید  
 همچنانکه سید صلی الله علیه و سلم گفته بود بعد از ان قریش را از من نبوده که بجهنم ایشان آمدی اما  
 مسلمانان بجهنم ایشان می شدند تا حق تعالی فتح مکه ایشان را از ان داشت کفار قریش جمله  
 در قبضه طاعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و ایشان را سحر و جادو کردند و اشعار بسیار در غزو  
 خندق گفته اند ما ازان جمله دوسه بیت بیاوردیم و باقر در سیرت مسطور است اول  
 شعر حسان بن ثابت است که در مجامع ابیات شعر عبد الله الرعوی گفته است

ما را رسم دار سه المعام غایب	تکلم لمجاور الجواب
مهر عمار هم السحاب نسومد	و هبوب کل مظلم و باب
و لقد رات بها الخلول و هم	سخر الوجوه ثواب الاحساب
فدع الیاد و د و کل حل حرم	بما اسد الحديث لغاب
و اسد المأموم الی الاله و ما وکی	من عشر ظلوا الرسولی عصاب
ساروا لجمعهم الیه و النوا	اهل القری دوا دی الاعراب
حسن عیبه و ان حرق منهم	مخبطون بحلله الاحواب
هی داور د الملیه و ارمحوا	بیل الرسول و منهم الاسلاب
و عدوا علینا قادیان ما بدکم	ردوا اعظمهم علی الاعقاب
نهون معصمه بفرق جمعهم	و جنود بیک سید الارباب
و لی الاله المومنین و سالهم	و ما لهم فی الامر خیر ثواب
من بعد ما قنطوا بفرق جمعهم	سر یک بطون ملکننا الوهاب
و امر عن محمد و اصحابه	و اذ کل لکذب و مراب

عای العواد موقوع دی رسه فی الکفر لیس بظا ام لا ابواب  
 علی السفاعة علیه نقوده ۲۰ الکفر اخر هذه الاحباب  
 و کعب بن مالک الانصاری قصید هم در مجامع ابیات شعر ابن الرعوی گفته است هم یون قافیه  
 و آخر ان قصیده اینست

حار محسسه لی تعال دما فلیغلب معال العلاب  
 چون کعب بن مالک ان قصیده بخواند چون بطراع آخر رسیده سید صلی الله علیه و سلم گفت  
 لقد شکوا الله علی قوکی یا کعب گفت حق تعالی شکو تو کرد ای کعب بن مالک بدین مصراع آخرین  
 که بگفته و معنی مصراع آخرین آنست که شکو قریش و عطفان آمدند علیه کتب و خدای تعالی  
 و ایشان مغلوب شدند و خدای تعالی غالب آمد و تمام قصیده در سیرت مذکور است و دیگر  
 هم حسان بن ثابت گفته است در مرثیه سعد بن معاذ این جند بیت

لقد سمحت من دمع عینی غیوه	و حق اعتران سخر علی سعد
سار بوی فی مول محف به	عیون دوازی الدمع دایم الوحد
علی بله الرحمن و ادث حنه	مع المهنه و فذها الکریم الوحد
فان ما قد و دعنا ما و کسا	فی عوا مظلمه البحد
فاسا لای ما سعدا نع من سهل	کریم و ابواب المکام و الحمد
لحملی و حتی یورطه ما لای	قصی الله نهیم ما مضی علی عمد
فواک حلم حلیک ممه	ولو یعف ادد لک ما کان من عمد
فان کان رب الامر حال الام	شر و عن الدیما محما بها الخلد
فنعیم بصیر الصادقین اذ امان	الی الله یوما للوحا عدو القصد



و همچنین در غزو بنی قریظه شعرها گفته اند و جمله در سیرت مسطور است و ازین جمله چند بیت است  
 احسان بن ثابت گفت است

بعاود معسر نصر او و نیشا و لیس لهم سلاطین بصیر  
 هم او بالکتاب یصعوه و هم عن التوریه نور  
 کفوم بالقران و قد اتیم بقصدی الذی قال الذیر  
 همان علی سواه بسی لوی حرق بالو و به مستطیر

**مقتل اسلام بن الحقیق الیهودی** محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که چون سید صلی الله علیه و سلم از غزو بنی قریظه و خندق فارغ شد بود قوم حواری از انصار خواستند که خاص خدمتی از ان سید صلی الله علیه و سلم بجای آورند و مجتهدان قوم او را بجای آوردند و کعب بن اشرف را بکشتن که دشمن رسول صلی الله علیه و سلم بود و حکایت آن از پیش رفت و قوم او را با قوم حواری در جاهلیت با یکدیگر دشمن بودند چون با اسلام درآمدند عدوت از میان ایشان برخاست لیکن بولید که عطش می بردند تا مر فیضیاتی قومی را حاصلی شد آن قوم دیگری خواستند در مقابل ایشان اسانوا این فیضیاتی حاصل شود پس قتل کعب بن اشرف و دست قوم او را برآمد و سید صلی الله علیه و سلم سخت خوش آمد و انصار او را بدان شکر بسیار کردند و قوم حواری را نیز این مونس افتاد که چگونه خدمتی از ان سید صلی الله علیه و سلم بجای آورند که ایشان را این توانی باشد و شکر بود مجتهدان ایشان را بود و درین باب با هم دیگر بنشینند و گفتند بگویند که دشمن ترین سید صلی الله علیه و سلم چه کیست گفتند اسلام بن الحقیق و وی عتبری از یهودان بود و دانستند و قاضی ایشان بود و از جمله آنان بود که بمکه رفته بودند و لشکر انگیزی کردن بودند و مجتهد سید صلی الله علیه و سلم آمدند و بودند و دیگر همه روز جمعه را گودی در حق سید صلی الله علیه و سلم

و یهود را

و یهود را بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم بحر یهودی و این سالم بن الحقیق در خیبر مقام داشتی پس قوم حواری از انصار در میان بودند و با بقتل آوردند مجتهدان قوم او را کعب بن اشرف را بعد از آن پنج تن برخاستند از قوم حواری گفتند و ویم نجیب و شعیب بن یسوی و یوم و او را بقتل آوردیم و این پنج تن یکی عبد الله بن عسل بود و دیگر سعید بن سنان بود و دیگر عبد الله بن انس و دیگر ابوقحاده و دیگر حارث بن دهر و حواری بن اسود بود و رفتند و دستوری از سید صلی الله علیه و سلم بخواستند و قصد خیبر کردند چون خیبر رسیدند جامی پنهان شدند تا شب درآمد چون شب درآمد برخاستند و بسوی سالم بن الحقیق رفتند چون در اندرون سرای وی شدند در پیش خود بنشینند و ببالا شدند و او را ببلشند و بچستند چون یهود خیبر خبر یافتند مشعلها برافروختند و در حوالی خیبر بگردیدند و طلب ایشان بگردید و هیچ کس را ندیدند و زدند و بخواستند و طلبینه باز آمدند سید را صلی الله علیه و سلم خبر دادند که سالم بن الحقیق را ببلشتم و حکایت وی جنانکه رفته بود باز گفتند بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم ایشان را شکر و ثنا گفت و احسان بن ثابت در مدح انصار حواری اسلام بن الحقیق را کشتن این جدیت بگفت شد

لله در عصانه لا فیهم مان الحقیق و انت مان الاشرف  
 سرون بالضر الخفاف الیکم روحا کاسد فی عین محرف  
 حی ابوکم فی محل ما ادم نسلم حفا صر و ف  
 مستنصر لنصر سحرم مستنصر لکلام محف

**اسلام عمرو بن الحاص** محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که عمرو بن الحاص خود حکایت از اسلام خود کرد که چون قریش و عطفان باز کردند از مدینه و ایشان را هیچ دستی نبود و هیچ فتحی نیافتند و هرگز در عرب خیابان لشکری جمع نشد بود و چنان اتفاقا بگردیدند و سابقین شد و کار سید



صلی الله علیه و سلم مایه خواهد گفت بشم که باز رفتم با جماعتی از خویشان خود گفتم ای قوم بدانید کار  
محمد صلی الله علیه و سلم مایه خواهد گفت گفتن چنانکه در عرب از وی بالا تو می گویی که نباشد اکنون بدید کار خود  
بسیارند ایشان گفتند ای توحید من گفتم رای من آنست که تحفه چند است کنیم و برخیزیم و بچشمه رویم  
بیش ملک نجاشی و انتظار می کنیم تا کار محمد صلی الله علیه و سلم خود بجه کشتن آید محمد صلی الله علیه و سلم  
و قریش غالب می شود چون ما از دست ملک نجاشی باشیم و البته که از دست محمد صلی الله علیه و سلم  
و اگر نه که قریش و وی غالب می شوند پس ما با جای خود بازی ایم و محل را پیش قریش همان باشد که بود ایشان  
گفتند نیکی را می است که اندیشه کرد پس برخاستیم و تحفه ها بردیم و دوری در چشمه آوردیم و پیش ملک  
نجاشی رسیدیم عمرو بن امیه الضمری را دیدیم که از پیش محمد صلی الله علیه و سلم آمدن بود و سالت پیش ملک  
نجاشی از ابو جعفر بن ابی طالب و بقیه اصحاب که در چشمه مانده بودند از هجرت اول و منتظری بودند  
ما ایشان را که می آمدند پس من چون عمرو بن امیه را دیدیم با اصحاب خود گفتم ای جماعت عمرو بن امیه را دیدیم  
با اصحاب خود گفتم ای جماعت عمرو بن امیه و سالت از پیش سید صلی الله علیه و سلم و من همین ساعت  
بر ملک نجاشی روم و التماس کنم تا عمر بن امیه را بفرماید و من او را بقتل آورم قریش چون بشنودند از رسول  
محمد را بقتل آوردم عظیم خشم شوند و عمر بن امیه را ایشان بد منتی بود و مرا با ملک نجاشی پیش از آن معروف دوستی  
افسان بود و هر وقتی من از مکه پیش ایشان رفتمی و تحفه ها پردی و او مرا مراعات کردی بسیار من و بن  
استظهار چنان می برداشتم که هر چه من از وی التماس کنم مرا میسر می دارد پس آن تحفه ها را گرفتم و پیش ملک  
نجاشی رفتم چون بود در سوای وی رسیدم عمرو بن امیه را دیدیم که از پیش او بیرون می آمد مرد بفرستادم  
تا دستور می خواستند تا اندرون رفتم و پیش وی سجده کردم چنانکه فاعله ایشان بود خدمت  
بجای آوردم و ملک نجاشی مرا بر سرش کرد و گفت مو عبا ای صدیق و دوست من من آن تحفه ها پیش وی  
ببرم او را سخت خوش آمد و بسیار شاد داشت بلو بعد از آن گفتم ای پادشاه این مرد را این ساعت

از خدمت تو بیرون رفت رسول مر دیت که قوم خود را مخالفت کرده است و با ایشان عداوت  
بیش گرفته است و از ایشان بسیار بقتل آوردن است یعنی معاویه صلی الله علیه و سلم این مرد که است اکنون  
التماس من از خدمت تو آنست که تو او را بدست من دهی تا من و یارانشم که وی از در کان و اشراق قوم من بسیار  
کشته است تا من ایشان را از وی بخوام چون من این سخن بگفتم ملک نجاشی را دیدیم که عظیم خشمناک شد چنانکه  
از سرخشم دست در بینی خود زد چنانکه من ندانستم که می کرد پس خود بشکست گفت تحفه های وی بوی باز  
رد کنید چون من و یارچان دیدم از شرم و خجالت می خواستیم از زمین زد و سدی افتاد خواستیم که او را با حال  
خود باز آوریم پس گفتم ای پادشاه اگر دانستمی که تو از این سخن را اعتی خواهد بود من هرگز چنین سخن نگفتم  
گفتم اکنون مرا عذر داری که ندانستم گفت ای عمرو و نواز من کسی می خواهد که وی از پیش کسی انداخته ناموس کند  
یعنی جبریل علیه السلام پیش وی آید یعنی چنانکه موسی علیه السلام می آمد تو شرم ندانسته که این چنین  
التماس از من کنی گفتم ای پادشاه من چنان ندانستم که این محمد رسول خدای نیست و دین وی دین حق نیست  
و باطل است اکنون ای پادشاه مرا راست بگو که ای این چهارم دعوی که می کند راست است یا نه و وی رسول  
خدای است یا نه ملک نجاشی گفت و بگوید با عمر و نصیحت من قبول کن و در متابعت وی کن که وی پیغامبر  
حق است و دعوی وی دعوی حق است و بدان ای عمرو که کار وی بالا می خواهد گفتن و در دینمان خود  
ظفر خواهد یافتن همچنان که موسی و قوم فرعون نظر یافت عمر و گفت من کساح بودم گفتم ای پادشاه تو ندانی  
دست بیاد و بیعت کن بدین اسلام تا من نیو بروم و بیعت کنم و متابعت وی کنم و بدین وی در ایام ملک نجاشی  
دست دراز کرد و با من بیعت کرد بدین اسلام من از پیش وی و خواستم و برو قوم خود آمدم و اسلام خود را ایشان  
بنام می داشتم در حال برخاستم و تصد حذت سید صلی الله علیه و سلم کرد چون حاجت مکرر رسیدیم  
روی در مدینه داشتم خالد بن الولید را دیدم که از مکه بدین آمدن بود و روی در مدینه داشت او را گفتم  
یا خالد الجاهی روی خالد گفت یا عمرو چون یکدیگر نیویسم مرا هیچ شک نماند است که این محمد پیغامبر خدایت







ایشان را غافل کرد و شتر بگرفت و نوشت و باز مدینه آمد و گفت یا رسول الله ندرد که این شتر  
مرا باز مدینه بساند او را تو بان گفتم بن سید صلی الله علیه و سلم تبسمی کرد و گفت ما حرمیان  
جمال الله علیها و محال بهام سحرها اند لا ندر فی معصیه الله و لا فی ملکنا انما هی باقه من الی قادی  
الی اهلک برکه الله گفت بدیداشی اسبای زن که این شتر را می گوی بعد از آن بروی نشستی  
و تو مدینه باز آورد و بواجوامی کشتن برو که این ندرد که تو کرده درت نیست از بهر آنکه در معصیت  
خدای تعالی درت نبود و در چیزی که ملک تو نباشد هم درت نباشد و شعر ما در غزو  
وادی خود گفته اند و در سیرت مذکور است غز و بیستم غز و بی المصطلق بود محمد بن اسحق  
رحمه الله علیه می گوید که چون سید صلی الله علیه و سلم از غزو وادی خود باز گشت چند ماه در مدینه  
مقام کرد بعد از آن در ماه شعبان سنه سه غز و بی المصطلق بیرون شد و این المصطلق  
قوی بسیار بودند از قبیله بنی حراعه و باخان و مان و لشکر بسیار که جمع کردند از بهر آمدن  
و جنگ کردن با سید صلی الله علیه و سلم شید صلی الله علیه و سلم چون بشنید که ایشان قصد  
مدینه دارند لشکر جمع کرد و بغز و ایشان بیرون آمدن بودند ناگاه بسو ایشان رسید و ایشان  
از حرکت بیگانه صلی الله علیه و سلم خبر نداشتند جمله بسوایی فرود آمدن بودند و فادع نشسته  
بر چون بغایه صلی الله علیه و سلم و لشکر رسیدند ایشان نیز سبک در ساحل افتادند و گرفتند  
و نوشتند و بخند سید صلی الله علیه و سلم آمدند و زمانی صاف کردند بعد از آن رفتند  
و هر یک به خود گرفتند و زن و فرزند و مرغی داشتند بجای رها کردند و رفتند و لشکر اسلام  
از قنای ایشان رفتند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند و زن و فرزند ایشان بقتل پیوستند  
جمله سال ایشان بستند چون آن فتح حاصل شد هم از آن منزل باز گردید و باز مدینه آمدند  
حکایت حج مهاجر و مرد انصار و سبب نزول اذاجال المشافقون چون سید

صلی الله علیه و سلم از غزو بنی المصطلق باز گردید در راه که می آمد بسوایی منزل کرد و دو مسود  
یکی از مهاجر و یکی از انصار زحمت نمودند و بخصوص در آمدن انصاری با نکر دو مردم خود را بیاید  
خواند یعنی انصار و مهاجر نیز بانکه و مهاجر را بیاید خود خواند خصوصتی سخت از آن بو خاست  
و عبدالله بن اند سلول که سر خناقان بودند نشسته بود و جماعتی از وی بشروی بودند بر چون حنات  
خشم گرفت و شاخ نفاق از اندر و لش سرور زد و گفت چون مهاجر پیش آمدند در ویش بودند  
ما ایشان را مال دادیم و عا جز بودند ما ایشان را قوت و شوکت دادیم اکنون خود را با از می شناسند  
و بما باز گردیدند و هم با ما جفا می کنند و این هم از مثل است که عرب از سب ما گفته اند سمر کلک  
یا کلک گفته اند که مسک خود را فروخته کن تا قوا بخورد و لکن نزد آن مدینه باز رویه اسبان از مدینه بیرون  
گشیم انگاه خواری خود بشنید و غزو و ذل فرود آید بشود چون این همه بگفته بود روی با قوم کرد و گفت  
این همه شما با خود گردید انچه با شما ایشان غریب بودند و شماراه ایشان دادید و در ویش بودند و ایشان را  
تواند گردانید ایا این ساعت شما دستها با خود کشید و شفقت و احسان از ایشان باز گیرید و مراعات  
و مدارای ایشان نکنید بلکه ما ایشان را بیرون کنیم خود بیرونند و در مدینه نتوانند بود و زید بن اسحق  
رضی الله عنه را علم دار سید بود انجا ایستاد بود و این سخنها را عبدالله بن ابی سلول مشافق می گفت  
جمله می شنید و رفت و همه با سید صلی الله علیه و سلم بگفت چون دیدار قم این حکایت می کرد عمر  
رضی الله عنه نشسته بود گفت یا رسول الله عباد بن بشورای برمای تا ان مشافق را کردن بزد  
و شروی از مسلمانان کفایت کند و عباد بن بشور هم از انصار بود از قوم عبدالله بن اند سلول  
لیکن در مسلمانان سخت صادق بود سید صلی الله علیه و سلم گفت یا عمر ادا محبت الناس  
ان محمد بقتل اصحابه گفت نشاید ای عمر که انگاه خودم بدانند گویند که محمد اصحاب خود را می کشد  
عمر را بفرمود تا نادر در مدینه کوچ کردن لشکر و در آن وقت معهود نبود در کوچ کردن بیگانه بود



چون عمر رضی الله عنه ندا داد لشکر در جوارقان زد و کوچ کردند و سبب ندانستند که چه بود <sup>عبدالله</sup>  
بن ابی سلول چون شنید ندا را قدم رفت و سخنهای وی جمله در خدمت سید صلی الله علیه و سلم نقل کرد  
هم در حال و خواست و محذرت بیغام صلی الله علیه و سلم آمد و سول خورد که این سخنهای را بیدارم <sup>خبر تو</sup>  
از قول من نقل کرد است من نگفته ام و این عبدالله بن ابی سلول در میان قوم خود عظیم شریف و مطاع  
بود چون وی چنان گفت جماعتی از انصار که در خدمت سید صلی الله علیه و سلم بودند با سید یار سول الله  
مکوندند و تم نیک شنیدند است و بخلط چیزی را بگفته است عبدالله بن ابی سلول با سید و چون سید  
صلی الله علیه و سلم بنیست به بود اسدی حصه که از جمله روسای انصار بود پیش میاید صلی الله  
علیه و سلم آمد و گفت یار سول الله خوب است که این ساعت رحلت فرمودی گفت شنیدی صاحب شما  
چه سخنهای گفته است اسدی حصه گفت یار سول الله صاحب ما کیست گفت عبدالله بن ابی سلول  
اسد گفت یار سول الله جلف گفت وی دعوی کرد است که چون مدینه باز رود مهاجرت از مدینه بدر کند  
تا اعزاز اذیل میا شود اسد گفت یار سول الله وی دروغ گفت ملک تو او را از مدینه بدر کنی و اعز توئی  
و اذل وی است کنی یار سول الله تو خاطر خود را بچنان از سخن وی که چون تو سعادت مدینه آمدی قوم وی  
تاج ساخته بودند که بر روی شمشیر و احوال و لالی منظوم کردند و بنده و بویا و تخت خواستند نشانند  
و او را ملک و حاکم خود خواستند که دانست چون تو بباری در آمدی آن همه بوی باطل شدند ساعت  
چنان می بردار که تو ملک روی شمشیر و سید صلی الله علیه و سلم از بهر سخن وی فرمود بود ما ناگاه  
کوچ کنند از بهر آنکه خود سخن عبدالله بن ابی سلول باز شنود و در آن خلوت کنند و بنیان مشغول شوند  
و زیاده تفرقه در میان مردم بیدار شود چون بنزد مدینه رسید بودند با ذی سخت و خواست  
چنانکه مسلمانان از آن برنج بودند پس سید صلی الله علیه و سلم مسلمانان را گفت هیچ اندوه ندارید  
که این باد از بهمان خواست که این ساعت در مدینه یکی از بهترین منافقین است و هم در آن ساعت

که سید

که سید صلی الله علیه و سلم گفته بود و آن باد و خواسته بود یکی از خیابان و رخ دفته بود از بهترین منافقان  
که یو عبدالله بن ابی سلول گفتی و وی از بزرگان یهود بود و پشت و بنام منافقان بود  
حق تعالی سوره اذا جال المنافقون فرودستاد و در آن وصف منافقان بیدار کرد و باز نمود  
که سول عبدالله بن ابی سلول خورد بدروغ خورد و بیدارم آنچه گفته بود از قولی گفت راست  
گفته بود بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم گوش میاد که بگوئی  
و گفتی هذا الذی او فی الله باذنه گفتی اینست که سمع خود و فام خود در راه حذای تعالی حوت  
سخن منافقان شنید بهمان ندانست و باز گفت و چون سوره اذا جال المنافقون فرود آمد بسیر  
عبدالله بن ابی سلول که نام وی هم عبدالله بن اسول بود در خدمت سید صلی الله علیه و سلم آمد گفت  
یار سول الله من چنان شنیدم که تو فرموده که بذر مرا بقتل آورند که چنانکه راست است تا من خود بروم  
و سر وی بگویم و محذرت تو آوردم که من می گویم که اگر یکی دیگر فرماید که این کار بلند شفت بذر فریزی  
بخشید و من او را باز کشم و آن وقت از مسلمانی با کافری گشته باشم و دین خود تباه گردانم و عبدالله  
بن عبدالله بخلاف بذر دود در مسلمانی سخت صادق بود و از نفاق با کفر و بربا بود چون چنین گفت  
سید صلی الله علیه و سلم گفت برو و فادع باش که من بذر تو نکشم و فادع باش که با سید صلی الله علیه و سلم  
دل خوش شد و رفت و با قوم حرکایت کرد که سید صلی الله علیه و سلم از سر جرم عبدالله بن ابی سلول  
بوخواست و او را عفو کرد و خوشم بخود فرود خورد و تحمل کرد بر محبت سید زیادت در دل گفتند و زبان  
ملات در عبدالله کشوند و بعد از آن هر وقت که کلمه نفاق از وی شنیدند هم قوم وی جانه خصمی  
بیرون آمدند و نزدیک بودی که او را بزنند و بعد از آن چنان شد که هم از بیم قوم خود سخن بخواند  
خی یار است گفتی و اظهار نفاق نمی توانست نمودن و از حال قوم و عبدالله بن ابی سلول سید و اصلی الله  
علیه و سلم معلوم شد آن وقت عمر را گفت با عمر آن روز که چنانکه تو گفتی که بگوی تا عبدالله را بکشند



اگر او حاجی گشتم آن بودی که قوم وی بتعصب وی از دین بامندی چون اعصاب خود را و او را غنیمت  
این ساعت قوم خود را هم زبان طاعت در وی گفته اند و بتعصب دین بر خاسته اند تا غایتی که اگر این ساعت  
ایشان را بفرمایم بگشتم وی در حال بگشتم از هر تعصب دین بر خاسته گفت یا رسول الله خدی  
و بوکت در آن باشد که تو فرمای **حکایت نخست کسی مرشد شد چون سید صلی الله علیه**  
از غزوی مصطلق باز آمد معسرین صبا به از ملک بیامد و مسلمان شد و گفت من امانم که مسلمان شوم  
الکون بفرمای تا دیت بر آدم بدهند که مسلمانان بر او در و بر او بختا گشته بودند پس سید صلی الله  
علیه وسلم بفرمود تا دیت بر او در و بر او بختا گشته بودند پس سید صلی الله  
گشته بود بگشتم و بگشتم با در رفت و من شد و این چند بیت بگفت

سعی النفسان باب الفاعل سدا صرح رسد دما الا خادع  
حلب به وری و اولک ثودی و کت ای الامان اول را جمع  
و کات عموم النفس من نله سلمه بلم محمی و طاء المصاحف  
چون سید صلی الله علیه وسلم از آن غزو باز آمد و کنیزکان و غلامان که آوردن بودند جمله  
بیان صحابه نسبت فی خود چون حوریه که دختر حارث بن اذاهزار بود که در سری المصطلق بود  
ثابت بن قس بن ساسر امانا ثابت و امانا ثابت که در و این حوریه زنی بود شیرین سخن و ملاحظه  
عظیم داشت چنانکه هر کس را او را بدیدی دلش در وی او بختی بر بر خاست و بخدمت سید صلی الله علیه  
آمد و گفت یا رسول الله من دختر حارث الفزارم هستم قوم بنی المصطلق و تو معلوم است که چه با ما  
و سو ما آمد و من این ساعت بنصبه ثابت بن قس افتادم لم وجود را ثابت که دانید لم خدمت تو  
امانم تا موایاری دمی و مرا خدی بفرمای سید صلی الله علیه وسلم گفت تا من چیزی را بگویم بهتر از این  
که تو می خواهی گفت من از قبل تو مال ثبات بگزارم و تو بکنای خود او دم حوریه گفت شاید سید

صلی الله علیه وسلم فرمود تا مال ثبات وی بگزارم و او را بکنای خود او دم حوریه گفت شاید سید  
صلی الله علیه وسلم شاید که در و در و در و در یعنی حوریه پس هر که از حوریه حوریه بگشتم بود  
جمله را از او گذرد و دست باز داشتند عایشه رضی الله عنهما که بگشتم از بنی مصطلق آن بودند  
که بفرمای حوریه از او گذرد و هم عایشه رضی الله عنهما که بگشتم از بنی مصطلق آن بودند  
رسید که بوکت حوریه که قوم وی را از هر آنکس بگشتم وی صدق از او گذرد از بنی مصطلق و قوم وی بسبب با سلام  
در آمدن چون قوم بنی المصطلق با سلام در آمدند سید صلی الله علیه وسلم ولید بن عصبه را بفرستاد  
تا از ایشان زکوة بستاند پس چون ایشان بشنیدند که عامل زکوة بیاید بر خواهد رسیدن جمله بگشتم  
و با استقبال وی می آمدند و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم  
سید صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله قوم بنی المصطلق مرا بخواستند که زکوة  
بگذارم مسلمانان گفتند پس ایشان می آمدند و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم  
صلی الله علیه وسلم بان می داشتند بگشتم و ایشان بودند درین حال بنی المصطلق بر رسیدند و تحفها  
بیاوردند و گفتند یا رسول الله ما چون شنیدیم که عامل بیاورید ما خواهد آمدن جمله بر نشستم که او را استقبال کنیم  
پس چون ما را از دور دید بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم و بگشتم  
خواستیم گشتم الکون ما بخدمت تو امانیم که سوگند خویم که ما را اینتی دیگر نبود پس سید صلی الله علیه  
متردد شد میان سخن ایشان و میان سخن عامل خود که با ایشان فرستاده بود درین حال حق تعالی  
این آیت فرود فرستاد و تصدیق قول ایشان کرد و فسق و کذب ولید بن عصبه ثابت کرد که قول تعالی  
ما یأمنون الا انهم ان جا لم فاسق نبیا فببینوا ان تصیبوا قوم باجماله فتصیحوا علی ما نعلم ما دین  
و اعلو ان فیکم رسول الله الی آخره سید صلی الله علیه وسلم خواست ایشان بگشتم و ایشان  
بدلی خود تراشید خود کسیر کرد و کس با ایشان فرستاد و زکوة از ایشان بستد و حدیث در و در عایشه



رضی الله عنهما بستند هم درین غزو بود و حکایت آن نیز بشروح گفته لید انما الله عز و  
**حکایت اول دروغ منافقان** که بر عایشه رضی الله عنهما بستند محمد بن اسحق رحمة الله علیه  
می گوید که عایشه رضی الله عنهما خود حکایت کرد که سیدنا صلی الله علیه و سلم قاعد آن بودی که هرگاه  
که بغزو می شدی قوعه میان زنان زدی هر کس را که قوعه بر وی افتادی او را با خود ببردی پس چون  
بغزو و بی المصطلق بود قوعه من افتاده بود مرا با خود ببرد زنان عوب در آن وقت طعام  
کمتر خوردندی و سواره و صحابه بر ایشان کمتر ظاهر گشتی و از بهر من هودجی ساخته بودند و جند تن  
معین کردن از بهر خدمت من چون وقت رحلت بودی در هودج نشستی آن مردمان بیامدندی  
و گوشت هودج بر گوشتی و بر شتر نهادندی و محکم بستندی یکی زمام شتر بگفتی و می کشیدی  
و با قافله می رفتی پس هم برین حالی بود تا سیدنا صلی الله علیه و سلم از غزو بی المصطلق فارغ شد  
از آنجا باز گردیدی و روی مدینه نهاد چون نزدیک مدینه رسیدیم در شب منزلی فرود آمدیم و هرگاه  
از آنجا کوچ کردند چون با سبب رحلت مشغول شدند من از بهر قضا حاجتی بیرون لشکرگاه رفتم  
و عقیقه در کردن داشتم اتفاقا آن عقداز کردن من بکسیخت و آن جو عماران بود در افتاد  
و مرا خبر نمود چون میان رحل باز رفتم دست بگردان باز نهادیم عقده و ایانم و لشکر و بیشتر مردم  
آن بودند که رحلت کرده بودند من از بهر کردن بند بدان موضع رفتم بگویم و گردن بند باز طلبیدم  
بر لوفتم و باز بر آمدم چون بیامدم همه دفته بودند مردمان آمدند و هودج من برداشته و بر شتر  
نهاد و می برداشتند که من در میان هودج بر چون چنان دیدم جاد در سوگو رفتم و هم آنجا بمان  
بخفتم گفتم مرا بیا که چون موافقت مرا باز بطلبند پس چون ساعتی برآمد صفوان بن العطله  
الهمی از لشکر باز برساند بود و من بگذاشت چون سواد من دید بنزدیک من آمد و مرا بشناخت  
که پیش از این حجاب مرا دیده بود گفت انا لله وانا الیه راجعون طعنه رسول خدای بجای

کرد لذت بر داشت و فرود آمد و شتر را فری و خوابانید و خود با دور شد گفت رحمة الله بر ایشان  
عایشه رضی الله عنهما می گوید بر فتم و بر نشستیم صفوان زمام شتر بگرفت و می کشید و همه شب  
می راند تا چون آفتاب برآمد بقافله باز رسیدیم لشکر هم فرود آمد و چون صفوان را دیدند  
که زمام شتر من گرفته است و وی گشت منافقان و اهل رب با فک دروغ در آمدند  
و هر کس سخنی گفتند و موا از سخن ایشان خود هیچ خبر نبود و همان بودند که ایشان در حق من اندیشه  
گشت پس چون بدینکه آمدم دیو و بیامد که مراد بخوری بشنید صلی الله علیه و سلم دروغ منافقا  
در حق من باز شنید بود و ما از و بذریم همچنین لکن هیچ یکی با من نمی گفتند و موا از آن هیچ معلوم  
نشد صلی الله علیه و سلم در حق من متعجب شد بود چنانکه عادت وی بود که وقت نماز او شعی  
گودی چون مراد بخج رسیدی یا در دسوی این بار نه چنان بود هیچ لطفی نمی کرد همچون مراد چون  
بخج من در آمدی و ما دریم بجهت بخجی من و سر من نشسته بودی روی با مادر کردی و این قدر بگفتی  
کیف بشکم یعنی چونت دختر شما و زیادت ازین سخن بگفتی و با من خود هیچ تلفتی و من از آن التفاتی  
که سیدنا صلی الله علیه و سلم می نمود سختی در بخجیدم و بسبب نمی داشتم که این همه تفکری در حق من از آنجا  
و از بهر جیت بعد از آن بطاقت رسیدم و سر از آن با خود نمی توانستم داشتن بعد از آن گفتم  
یا رسول الله اگر مراد ستودی دمی با بخانه بذر روم و بخسیم و ما در مرا تقیدی می کند مگر بگو باشد  
بعد از آن سیدنا صلی الله علیه و سلم گفت شاید پس مرا بخانه بذر و بذریش ما در و من بخجنا بخج روم  
و ما درم تقیدی کرد تا بیت و پنج روز بعد از آن باز بگو شدیم و هنوز مرا هیچ اکامی نبود  
از آن سخنها که منافقان در حق من می گفتند چون باره قوت گرفتم شبی چنانکه قاعد زنان عرب باشند  
بیرون سوای رفتم از بهر قضا حاجت و ما در سطح که غلام بذر من بود ناگاه جاد در شب بی و افتاد  
و بیفتاد پس خود سطح را دشنام داد من او را سخنها گفتم که جوا سطح را دشنام می دهی خروای از عمار



واصحاب سید است مادر سطح گفت با عایشه مکررا خبر نیست که چه در حق تو گفته اند منافقات  
گفتم نه جلقه اند گفت چنین و چنین گفته اند و از اول تا آخر شرح باز گفت پس من اودا گفتم چنین سخنی  
در حق من گفتند گفت بلی من چون این سخن شنیدم دودی بر سرم زد و از امان بای در اقدام میامدند  
و مرا با خانه خود بردند بعد از آن چندان بگویم که نزدیک بود که جلوم بازه شدی چون باز با خود ادم  
بودی باز گفتم و گفتم شاید که چنین سخنی در حق من گفته باشند و چندین روز باید مرا اقامی ندی  
بندم گفت ای دختر تو خود را چندین مرتبه از عادت جنس رفته است که شوهری چون زنی از میان  
دو ستودار دارا نمی بیند نظرات التفات مخصوص کردند زنان دیگر در آن کوئند که ویرا از چشم شوهر  
بیندازند و دروغها بر وی بکنند و بشهادت او در آن کوئند صبر کن تا حق تعالی جده حکم کند  
سید صلی الله علیه و سلم چون سخن مردمان بسیار شنید و منبر رفت و حمد و ثنای خدای تعالی  
و بسیار موعظه کرد بعد از آن گفت ما مال را حال تو دمی غافل و بیقولون علیهم غیر الحو و الله  
ما علمتم منهم الا حو و یقولون لوجل و الله ما علمت منه الا حو و ما یدخل سامن سوئی له و هو یعی  
گفت این سخن منافقان و اجد افتاد است که مرا می درجاند و با اهل من دروغ می بندند و زبان افک  
در حق او می کشند بخدای من از اهل خود جز خیر و عفت ندیدم و ازین مود که دروغ و وی می  
یعنی صفوان بن امیة جز خیر و نیکی ندیدم این چه مرز هاست که می گویند و مرا می درجاند و از خدای  
تعالی نمی بیند این جماعت که اهل افک بودند و این دروغهای تراشیدند و می گفتند بلی عبد الله  
بن ابی سلول بود و جماعتی دیگر از اضا و از قوم خود که ایشان هم از اهل رب و نفاق بودند و حب  
از ابو تعصب خواهر من زینب که در خانه سید صلی الله علیه و سلم بودی گفت و زینب هیچ نمی گفت  
و از مهاجران و مدینه بودی و مرد سطح بود خوش و شاکر و ابوبکر بود و زن حب بود و خاوم زینب  
بنت محسن و حسان بن ثابت اگر چه نه از سر اعتقادی گفت اما چنانکه عادت شرابا شد

در قول وی بنی حنیف ایشان می بود پس چون سید صلی الله علیه و سلم آن موعظه فرمود اسیر  
من حصی که در سر قوم او می بود برای خاست گفت یا رسول الله اگر این جماعت که این دروغها گفته اند از قوم  
او می اندازند نام من سوزای ایشان بدم چنانکه می باید دادند و اگر قوم خود را بد بفرمای نام ایشان را اگر  
بزنم پس سعد بن سعد بن عباد از سخن اسیر حصی خوشه گفت که سعد عباد در سر خود چ بود  
برای خاست و گفت دروغ گفتی که تو کردن خود جهان نتوانی زدن و توان سخن از بهر آن می گوئی  
که این جماعت که این دروغ گفته اند از قوم خود چ اندازد اگر قوم تو بودندی تو خود چنین ننگی و سعد  
بن عباد مردی صالح بود و در مسلمانان صادق و لیکن این سخن تعصب قوم خود بگفت و اسد  
بن حصی جواب سعد باز داد و گفت تو خود دروغ می گوئی و تعصب منافقان می کنی و بعد از آن  
سخن میان ایشان دراز بگشاید چنانکه قوم او سر و قوم خود از بهر ایشان به هم برآمدند و خواستند  
که جنگی بکنند و گفتن میمانند نگاه سید صلی الله علیه و سلم از منبر فرود آمد و ایشان را با جای خود  
نشاند و گفت است که میان ایشان خصوصیتی رود و باز با خانه آمد چون بخانه باز آمد علی رضی الله  
و اسامه بن زید را پیش خود خواند و در دل عایشه و صفوان مشورت کرد با ایشان و اسامه بن زید  
مرعایشه را رضی الله عنهما شاها گفت و سخنها را خبر گفت و گفت یا رسول الله ایشان اهل تولد  
و ما از ایشان جز خیر ندیدیم و این سخن را می گویند جز افک و دروغ نیست اما علی رضی الله  
گفت یا رسول الله نهان بسیار بدی دیگر بخواه و بر تو که کنی که عایشه است سر خود خوان و احوال  
عایشه از وی باز دان پس سید صلی الله علیه و سلم بر و را خود خواند و از وی باز پرسید علی  
برای خاست و ویرا سخت پرزد و گفت ای سیاه راست بگویی یا غایب خدای بر و گفت  
که من هیچ بدان عایشه ندیدم و او را هیچ عیب ندانسته ام بجز آنکه من و قتها چون خبر کردی او را گفتی  
بشیر و این را نگاه می دار و من بشغلی دیگر رفتم چون باز آمدمی او غافل بودی و کو سفند آمدن بود







الا محبون ان يغفر الله لكم والله غفور رحيم ابو بكر گفت بلی والله احب ان يغفر الله لكم معنی  
 اینست که ایشان خداوند فضل و احسان اند و اهل منت و انعام اند و بر خویشان خود نفقه می کنند  
 و ایشان را قناعت داشت می کشدی باید که مقصود نباشد در آن و از آن باز نه ایستند و اگر چه خویشان  
 ایشان مجرم باشند و در حق ایشان بد کرده اند ایشان طریق عفو و صغیر در پیش گیرند و گینه و انتقام  
 در دل نگیند و بعد ازین هم حق تعالی خطاب فرمود و گفت شما دوست بدانید که از کار شما بدین  
 شمار بیا موزد و بر شما رحمت کند و این آیت علی الخصوص در حق ابو بكر فرمود آمد یعنی ابو بكر تو دوست  
 نداری که بسبب آنکه تو خشم خود فرو خوری و جرم و بر اعفو کنی و نفقه و شفقت از وی باز نگیری  
 حق تعالی تو بیا موزد و بر تو رحمت کند چون این آیت فرمود آمد ابو بكر رضی الله عنه گفت عمداً هم با خدا  
 لازم زندم نفقه و نیامد داشت از سطح باز نگیرم پس ابو بكر رضی الله عنه بوقاعد ما تقدم  
 نیامد است سطح می گرد و نفقه از وی باز نمی گرفت صفوان یک روز از پیش حسان بن ثابت باز آمد  
 و شمشیری داشت و حسان ثابت زد و او را مجروح کرد و صفوان از حرکت از بهر آن که سود  
 که حسان شعری گفته بود و شعر بر صفوان در آن گفته و در حدیث افلا و در آنجا بند بود  
 پس چون صفوان حسان را مجروح کرد بود ثابت بن قیس بن سمان صفوان را بگرفت و بخانه می برد  
 تا قصاص حسان از وی باز کند عبدالله بن رواحه بدید که او را می برد گفت جو صفوان را بگفته گفت  
 شمشیری و حسان بن ثابت زن است و وای برم که قصاص را عبدالله بن رواحه گفت بیغایم را  
 ازین حال خبر هست یا نه ثابت گفت نه نگاه عبدالله بن رواحه گفت صفوان از دست باز داد  
 و مرد و بخدمت بیغایم بر صلی الله علیه و سلم روید تا وی چه فرماید اول ثابت بن قیس بخدمت  
 سید صلی الله علیه و سلم رفت و احوال بگفت بعد از آن صفوان و حسان را بیاوردند سید  
 صلی الله علیه و سلم صفوان را گفت اسو هب علی موی بعد از هدیکم الاسلام گفت صفوان

بعد از آنکه حق تعالی تمایلات داد شاید که از شتی کنی و قوم من بعد از آن حسان را گفت احسن  
 یا حسان فی الذی قد اضر بک گفت سکون کن ای صفت که صفوان تو از دست یعنی بر این بخش  
 حسان گفت یا رسول الله تو این بخشیدم سید صلی الله علیه و سلم بعوض آن صفت کوئی در مدینه  
 و کینزکی قبضی بدو داد و آن گوشه ابو طلحه بن سہل بیغایم را صلی الله علیه و سلم دان بود و حسان  
 ثابت بعد از آن در مدح عایشه رضی الله عنها شعری بگفت و عذراخ از قول وی گفته بودند باز خواست  
 و شعر این بود

حسان در بیان مایوس بود و صبح غریبی من لحوم الفواقل  
 عملی می من لوی بن عالت لودم المساعی محمد بن غیر زایل  
 محمد بن قد طیب الله ختمی و طهر هان کل سوء و باطل  
 و ان لب مد طلب الی در غم فلا دقت سوطی الی انا مل  
 له دین عالی علی الناس کلهم بعا صر عنه سورة المتطاول  
 و ان الذی قد قیل لیس بلاط و لکن قول امری ما حل  
 بعد از آنکه ثابت بر آت بیامد صفوان بن المعطل تو دیگر بیغایم بر صلی الله علیه و سلم خود را بنمود و وی  
 حضور بود و هرگز تو دیکی باز نمان نکرد بود از آنکس محتاج نبود و الله اعلم بالصواب  
 ثم الراجع الثالث والحمد لله رب العالمین



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ  
 غزو بیت و کم غزو حدیبیه بود محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که چون سید  
 صلی الله علیه و سلم از غزوی المصطلق باز گردید رمضان بود در رمضان و شوال در مدینه مقام کرد  
 بر سه ماه ذی القعد بعصد حج و عمره بیرون آمد و این در آخر سنه ست بود و علیه بن عبد الله اللسی را  
 بنیایت خود در مدینه باز داشت و سید صلی الله علیه و سلم اگر چه نه بقصد جنگی بیرون رفته بود  
 لکن اندیشه کرد که حق تعالی سعی می آورد و دیگر آنکه قریش چون بدانند که قصد مکه دارند لشکر کنند  
 و بخنجر و بیرون آیند ازین سبب لشکری بسیار گرد آوردند از مدینه و از قبایل عرب که در حوالی مدینه  
 مقام داشتند با ایشان از مدینه بیرون شدند بر چون نعلسان رسیدن و در یکی از مدینه بیامد  
 و گفت یا رسول الله قریش بشنیدن آنکه تو قصد مکه داری لشکری بسیار جمع کرده اند و با اهل و عیال  
 بیرون آمدند و از مدینه وادی طول فرود آمدند و سوگندی خوردند که با هیچ گونه محمد را نکند و اگر مکه  
 در آید و خالد بن ولید پیش رو لشکر ایشان است بر چون آن مرد جهان بگفت سید صلی الله علیه و سلم  
 گفت ما و حق و پس قدامه لکم الحرب ما ذا علیهم لو خلوا بیننا و بین سائر العرب فادعهم اصاوی کان ذلک  
 الذی اوجادوا و ان اطهر فی الله علیهم دخلوا الاسلام و اقرن و ان لم یفعلوا فاملوا بهم قوه فمابطن قریش  
 سواله لا ارال العاهد علی الذی عسی الله به حتی یظهره او یسره من السفاله گفت ای شوخ چشم  
 قریش که ایشانند تو دیگران شدی جنگ و محاربه ایشان را برداشت و هنوز سیر نمی باشند بدینجهان  
 که ایشانند لذا ایشانرا چه زیان آمدی اگر جنگ و عمره با ما از سر نهادی و مرا و جمله عرب با یکدیگر  
 بگذارند و ما را العرب غالب شدی و مرا بکشند و مرا دایان خود حاصل شدی و ایشانرا در میان  
 نبودند و اگر نه که من عرب آمدی و ایشانرا در بقیه طاعت خود در آوردی و ایشان نیز آنگاه  
 با سلام آمدند و اگر نه که چنین نگفت و با من لجاج کشد پس سوگندی خوردم بدان خدا می آید که مرا بیاورند

که از عمارت و مقاتلت ایشان باز نه ایستم ما آنگاه که یا سر بنهم یا آنکه با ایشان ظفر بایم و آنچه خواهم با ایشان  
 بن سید صلی الله علیه و سلم چون این سخن را گفته بود او از برداشت و گفت که باشد که ما را با همی دیگر  
 نمک برد جانک قریش را نبینند پس از قبیله بنی اسلم یکی بر بای خواست و گفت یا رسول الله دلیل کن مرا  
 و بوامی دیگر بروم که قریش بدان راه نباشند پس آن مرد در پیش لشکرا ایستاد و ایشانرا برای درشت ناخوش  
 بیرون برد جانک لشکر همه برنج آمدند چون بنیمن ها چون رسیدند سید صلی الله علیه و سلم روی  
 بالشکر کرد و گفت جمله بگوید استغفر الله و تقرب الیه سید صلی الله علیه و سلم گفت این خطبات  
 که بر بنی اسرایر عرض کرد و ایشانرا سر باز زدند و نگفتند و از آن سبب هلا شدند اکنون چون شما  
 این کلمه بگفتید دست خوار شدید بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم بالشکر گفت که شما از جانب راست  
 حدیبیه بگذرید و بوا بر مکه فرود آید سید صلی الله علیه و سلم می خواست که جانک قریش را  
 خبر نباشد و مکه فرود آمدن باشد و لشکری هم در مکه باشند پس لشکر از آن جانب که بیغامه  
 صلی الله علیه و سلم فرمود بود رفتند چون نزدیک حدیبیه رسیدند ناقة بیغامه صلی الله علیه و سلم  
 زانو فرود زد و نجفت مردم در آمدند و او را از دادند که مگر بخیزد بر نخاست عجب مانند گفتند  
 یا رسول الله ناقة تو نجفت سید صلی الله علیه و سلم گفت این نه حادث و ی است لکن حبسها  
 حابر الفیل انکس که فیل اهل حبشه را از مکه باز داشت تا مکه رفت ناقة ما را این باز داشت آنگاه گفت  
 ای قوم امروز مرا التماسی که قریش از من بکشند ان التماس بجای آوردم و جانک ایشان خواهند عبد بکم پس  
 اصحاب را بفرمود نام دران وادی قول کردند صحابه گفتند یا رسول الله درین وادی آب نیست  
 گفت شما فرود آید پس لشکر همه دران وادی فرود آمدند پس چون فرود آمدند سید صلی الله علیه و سلم  
 تیری از حبشه خود بگشید و یکی از اصحاب خود داد و گفت برو و در میان فاون جاه فرود آید  
 جامی خشک بود و چند سال بود که ما صحابه نمی دادیم مرد صحابه رفت و آن تیر در میان جاه فرود برد



هم در حال جسمه آب همچون ذلال از میان نهاده بود آمد لشکر همه برفتند و آب بر کوفتند و هیچ کم نشد از آن  
سر در آن حال که در آن منزل فرود آمدن بودند کفار قریش را که می یافتند بدین ورق با جماعتی دیگر از قریش  
بیش سید صلی الله علیه و سلم نستاند چون بر رسیدند درآمدند و گفتند یا محمد بجهه کار آمدن سید صلی الله  
علیه و سلم گفت آمدن کم زیارت خانه کعبه بکنم و باز گردم و مرا جنک و حضوت نیست با قریش پس اگر جنک  
و محاربت نرو گذارید و مرا با دیگر عرب بهم باز گذارید من خود با عرب می گویم اگر من غالب آیم قریش از نگاه  
مطاوعت من می کشند و اگر نه که عرب بمن حیره شوند و مرا از میان بردارند انگاه مراد قریش خود  
حاصل می شود و خون در کردن ایشان نباشد بدین ورق و آن جماعت که با وی بودند چون سخن  
بیغابو صلی الله علیه و سلم شنیدند برخاستند و بار بیش قریش رفتند و گفتند ای قریش شما تعجیل می کنید  
بخنک محمد کن محمد با شما سر چنگ ندارد و بی زیارت کعبه آمدن است نه بخنک و محاربت بر جماعت قریش سخن  
ایشان باورند اشتند و چنان کان بودند که سید صلی الله علیه و سلم با ایشان مواضعی کرده است  
و این کان که قریش بر دندان بهمان بود که بدین ورق و آن جماعت که با وی بودند از قبیله حواحه بودند  
و قبیله حواحه در اسلام و در جاهلیت هم آخواه و دوست دار بیغابو صلی الله علیه و سلم بودند  
و نیز هم احوال که در مکه رفتی ایشان با بیغابو صلی الله علیه و سلم میزدی پس ایشان جزو رسالت  
بیغابو صلی الله علیه و سلم بقریش گذاردند قریش گفتند ما هرگز محمد را ننگه نگذاریم که اگر ما وی را ننگه  
گذاریم عوب گویند که محمد بهتر در مکه رفت و قریش با وی بر نیامدند پس قریش دیگر بار مکر در حقش  
بر رسولی بخندت سید صلی الله علیه و سلم فرستادند اما احوال تحقیق باز دانند که سید صلی الله علیه و سلم  
از بوجه کار آمدن است مکر در آمد و رسالت بگزارد و حال باز برسد سید صلی الله علیه و سلم  
جواب سخنان رسول گفته بود باز گفت مکر باز گردید و بیش قریش شد و جوابی که از سید صلی الله علیه و سلم  
شنیدند و باز گفت قریش دیگر بار سخن وی باور نکردند دیگر جلسین بن علقمه را بر رسولی فرستادند بخندت



بن ایشان چون چنین گفتند جلیس ساکن شد بعد از آن قریش در کرباده عروه بن مسعود الثقفی را نمودند  
و بر سولی بخدمت سید صلی الله علیه و سلم فرستادند و عروه چون می رفت با قریش گفت ای قریش  
شما هر آن کسی را که پیش محمد می فرستید چون باز بر می آید و سخن حق می گوید شما را نا خوش می لید و انگاه  
اورا دروغ زن می کشید اکنون بامن اگر همچنان خواهید کردن که با دیگران من بخوام رفتن و اگر نه  
که چون بروم و باز بر آیم واجب شنید با شتم باز گویم تصدیق می کنید و از آن طریقی بجهت ما بروم قریش  
گفتند ای عروه تو فرزندان ما می و هر چه تو گوئی تو صادق دانیم عروه و پس قسله نفیس بود از جا  
طایف و با قریش هم سوگند بود اگر عروه بن مسعود بخواست و بخدمت پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم آمد و گفت یا محمد من می بینم که او با شمشیر جمع کرده و با خود آورده تا بکشد در اخی  
و مکه را در آشوب افکند اکنون بدان که قریش از بهر جنگ تو بوست بطلب پوشیده اند و بمحلی  
بیرون آمده اند و سوگند می خورند که تا ما را حمله بقتل نیارند و تو ای عروه که نگذازم الا جانانک رضای  
ما باشد صلح کنی و این قوم را با تو بگذرد چون جنگی باشد همه بگریزند و تو را بگذرد و تو با قریش  
بویابی ابو بکر رضی الله عنه بالای سر سید صلی الله علیه و سلم ایستاد بود چون عروه این سخن گفت  
وی چشم گرفت و او را دیشام داد و گفت امض بر طو للاف گفت ای عروه برو و برو خود  
مخند و میان بای خود سان پس که این لشکر که قومی از پیش آب و آتش نگرینند فلیف از قریش  
عروه نیک در این بنگاه کرد پس گفت یا محمد این کیست که این سخن می گوید سید صلی الله علیه و سلم  
گفت بسرا بوقحافه است این بکر عروه گفت اگر نه آن بودی که او را بومر حق ثابت شده است  
من او را جواب باز دادمی لکن از بهر آن شب او را بجل کردم بعد از آن عروه با سید صلی الله علیه و سلم  
سخن می گفت و چنانکه قاعد عرب باشند در مسالوات دست دراز می کرد و سخن می گفت پس پیغمبر  
بن سعه رضی الله عنه صلاح پوشید بود و بالای سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاد بود

مکاه که عروه دست دراز کردی که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخن گوید پیغمبر بن سعه باز یانه  
بروی زدی و گفتی دست کوتاه کن و با پیغمبر صلی الله علیه و سلم با دین سخن گوی و پیغمبر خوشایند  
عروه بود لکن عروه او را باز نمی شناخت گفت یا محمد این کیست سید صلی الله علیه و سلم گفت  
این با خردان تو است پیغمبر بن سعه عروه گفت وی خود هنوز دی روز بود که کون خود  
بال نمی توانست کردن احوز بان مقام رسید است که بامن چنین درستی کند و عروه این سخن  
از بهر آن پیغمبر گفت که با وی بسیار احسانها کرده بود پیش از آنکه در اسلام در آمدن بود و از آن جمله  
پیغمبر سیزده تن بکشته بود و عروه از مال خود سیزده بار دیت داد بود پس عروه چون بدید  
که اصحاب پیغمبر را تعظیم جنان می کردند و عزت وی جنان می دانند که اگر وضوی می ساخت  
آب وضوی او بر می گفتند و می آشامیدند و آلای از دهن می لداخت می رفتند و چون  
توتیا در دین می کشیدند و اگر موی از سر و محاسن وی می افتاد از آن یکدیگر داشت زدن می  
و بر می گفتند پس او را سخت عجب آمد چون رسالت گزیده بود و سخن سید صلی الله علیه و سلم  
شنید بوجاهت و با پیش آمد و گفت ای قریش بدانید که من سفر بسیار کردم و با دشاها را بسیار  
دیدم ام چون کسی در ملک عجم و قیصر در ملک روم و نجاشی در ملک حبش و سوگندی مردم  
مخدا می که هیچ کس را از ایشان ندیدم که اصحاب وی و یا جنان تعظیم می نمودند که اصحاب محمد را  
گفتند چون گفت ایشان را دیدم که چون محمد وضوی ساخت ایشان آن آب وضو بتی که می آشامیدند  
چنانکه با جلاب جنان یا شام و چون انداز دهن سینه اختی جنان در چشم های کشیدند  
که ما توتیا در چشم نکشیم و چون تاره موی از سر و محاسن وی می افتاد می برفتند و تعظیم می نمودند  
بوداشتند که ما اطلس و دیاج جنان بوناریم و دیگر این لشکر که از ایشان دیدم با جمله  
سوگند روی از شما نگذاشتند اکنون من مصلحت کاران می بینم شما جنگ با محمد دریا بکشید و او را



بجای خود بگذارد و بگوید زیارت آمده است نه بخند و قتال و سید صلی الله علیه و سلم از فرموده  
بن مسعود حواصن امیه الحواصی را خواند بود و او را بوشتر خود نشان داد و در ملک فرستاد  
تا اشرف قریش و میتوان ایشان را که در مکه بودند خبر دهد که سید صلی الله علیه و سلم از بهر  
زیارت آمده است نه از بهر جنگ و قتال بر حواصن مکه در شد و میتوان او را بدید مکه بوشتر پیغامبر  
صلی الله علیه و سلم نشسته بود بیشتر از آنکه وی خبر گوید در آمدند و شتر پیغامبر را پی کردند  
و خواستند که حواصن بکشند بعد از آن جماعتی از قوم او در آمدند و مکه را بستند که او را بکشند دستور  
دادند تا پیش پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمد و احوال بگفت و قریش بنحاجه سوار فرستاد بوزند که  
قیاس لشکر محمد بکشند و اگر کسی را بتواند کشتن بکشند بر لشکر سید صلی الله علیه و سلم با ایشان  
رسیدند ایشان را بگرفتند و محضمت سید صلی الله علیه و سلم آوردند پیغامبر صلی الله علیه  
دستوری داد و هیچ نگفت بعد از آن پیغامبر صلی الله علیه و سلم عمر را پیش خود خواند و گفت  
یا عمر تو باینکه باید رفت و میتوان قریش را گفت که محمد بنحاجه شما نیامده است که زیارت آمده است  
عمر گفت یا رسول الله تو معلوم است عداوت من با قریش و یقین می دهم که اگر من مکه را درم  
نگذارم و از قبیله بنی سعد هیچ کسی اینجا نمی آید که جواب ایشان باز دهد اگر عثمان بن عفان را  
بفرستی و از من بگویند که درین کار از بهر آنکه وی پیش قریش عزیز است و همه او را دوست می دانند  
و ویرا هیچ نگویند پس سید صلی الله علیه و سلم عثمان بن عفان را بخواند و او را باینکه فرستاد پیش قریش  
عثمان رضی الله عنه بگفت رفت و رسالت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بگزارد و می خواست که باز گردد  
قریش او را گفتند یا عثمان اگر می خواهی بخین و طواف خانه بکن عثمان رضی الله عنه گفت من  
طواف خانه نکند ما اول پیغامبر صلی الله علیه و سلم طواف کند بعد از آن قریش از سخن وی خشم گرفتند  
و ویرا محبوس بن بستند خبر بیاوردند حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم که عثمان را بکشند

حکایت بیعت الرضوان چون خبر پیغامبر صلی الله علیه و سلم آوردند عثمان را بکشند  
پیغامبر صلی الله علیه و سلم بغایت دلشک شد بعد از آن گفت از بنحاجه نروم ما اینجا با قریش باید کرد بکم  
بر بیخاست و در روز درختی بنشست و اصحاب و لشکر را با وی بودند جمله را بخواند از بیعت  
با ایشان تازه کند و آنگاه بخند قریش و در میان بیعت را بیعت الرضوان خوانند و اینست که حق تعالی  
در سوره فتح یاد کرده است قوله تعالی لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة  
فمما جروا نصار و هر لشکر که بودند بیا می آمدند و بیعت تازه کردند چون بیعت تمام کرد بودند خبر بیاورد  
که عثمان را بکشند لذا آنگاه سید صلی الله علیه و سلم هر دو دست خود بیاورد و گفت یک دست من  
از یک دست عثمان است و دست راست بر دست چپ نهاد و از پدر عثمان رضی الله عنه  
بیعت کرد و از جمله مناقب عثمان یکی اینست و اول کسی که در بیعت الرضوان دست در دست  
پیغامبر صلی الله علیه و سلم نهاد و بیعت کرد ابو سنان الاسدی بود پس چون قریش بیاستند  
که سید صلی الله علیه و سلم سر جنگ دارد بفرستیدند آنگاه سهیل بن عمرو را بخواند و او را گفتند  
برو و میان ما و محمد صلح در افکن بفرما آنکه محمد را سال باز گردد و مکه نیاید تا عرب نگویند  
که بقر در مکه رفت آیند سال بیاید و زیارت کند و دیگر القاسم را بگرفت سهیل بن خات و پیش سید  
صلی الله علیه و سلم آمد چون سهیل در آمد پیغامبر صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت سهیل از ما  
صلح می آید پس سهیل بن عمرو در آمد و با پیغامبر صلی الله علیه و سلم سخن دراز بگفت و در صلح  
براد قریش را آورد و هیچ نماند بود الا صلح نامه نوشتن عمر رضی الله عنه چون چنان دید  
و خواست و بخود بپوشید و عرض ابو بکر رضی الله عنه رفت و گفت چون چنین است پس چرا  
ما از دست مستی خافان ذل و عروان بخود گیریم و فراد ایشان صلح کنیم آنگاه ابو بکر گفت اومه  
عمره فانی اشهد انه لو رسول الله لفت ای عمر برود دست در کتاب او زن و مردی گوید



اعتراض مکن روی بیغای خدای است هر چه کند روحی کند و صلیت در آن باشد عریضه بگوید او بگوید خدای  
 و خاست و محبت بیغای صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله تونه رسول خدای  
 گفت بلی گفت خانه مسلمانیام گفت بلی گفت ایشان نه کافران لذت بلی عرضی الله عنه  
 گفت یا رسول الله چون چنین است حاجوا ذل و عوان کافران بر خود گیرم و مراد ایشان صلح کنیم  
 بیغای صلی الله علیه و سلم گفت انا عبد الله و رسول الله ان اخالف امره و لن یصیغنی گفت  
 برو و اندیشه مکن که من رسول خدایم و آنچه کنم با شما و کم و او مرا ضایع نکند و در عریضه من بعد از آن سخن  
 بشماران شدم و پیوسته نماز شکری کردم و روزه می گرفتم و صدقه می دادم و بندگان آزادی کردم  
 مرا عفو کردند از آن و سید صلی الله علیه و سلم علی رضی الله عنه بخواند و گفت یا علی صلح نامه بنویس  
 علی رضی الله عنه کاغذ بردست و گفت بس سید صلی الله علیه و سلم گفت بنویس صلح نامه  
**سید صلی الله علیه و سلم با قریش** بسم الله الرحمن الرحیم  
 و بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم گفت من این ندانم بنویس یا سید صلی الله علیه و سلم گفت یا علی بنویس  
 خاندان او می گوید بعد از آن علی رضی الله عنه بنویس یا سید صلی الله علیه و سلم  
 گفت بنویس هذا ما صلح علیه محمد رسول الله سید صلی الله علیه و سلم گفت اگر من دانستم که نور رسول خدای  
 بر حق است و تو جنل کردی چنین بنویس لکن نام خود و نام بدرت بنویس سید صلی الله علیه و سلم  
 گفت یا علی بنویس هذا ما صلح محمد بن عبد الله بن عبد المطلب سید صلی الله علیه و سلم  
 الحرب عشر سنین یا من فیهن الناس و یلف بعضهم عن بعض علی انه من اتی محمد عن قریش بغیر  
 اذن ولیه رد علیه و من حاق قریشاً من محمد فلم ید و علیه و ان ساء لمعروفه و انه لا اسال  
 ولا اغال و انه من احب ان یدخل فی عقد محمد و یدخل فیه و من احب ان یدخل فی عقد قریش  
 و یدخل فیه و من احب ان یدخل فی عقد محمد و یدخل فیه و من احب ان یدخل فی عقد قریش و یدخل فیه

و خاستند و گفتند ما در عقد و عهد قریشیم و قریش از آن بود که اسامه سید صلی الله علیه و سلم  
 باز کرد و این سال را باید زیادت خانه بکند و سه روز بیشتر در مکه مقام نسا زد و هیچ سلاح  
 مکه دریاورد و الا شمشیری که هر کسی در بر داشتند باشد پس چون این صلح نامه نوشته بودند دیدند  
 که ابو حنبله بن مسریله بن عمر و بخندان با بای بنده امین که بای وی نهاد بودند بکشت از قریش  
 و پیش سید صلی الله علیه و سلم می آمد و ابو حنبله مسلمان بود و قریش او را در مکه محبوس داشته  
 بودند و بای وی نهاد بودند و از جمله الناس قریش که در آن صلح نامه رفته بود آن بود که هر کس  
 که از ایشان بگریزد و پیش مسلمانان آید او را باز پس فرستند و هر کس از پیش مسلمانان بگریزد و پیش  
 ایشان رود او را باز پس فرستند سید صلی الله علیه و سلم چون بسو خود را دیدند از قریش که بکشته بود و رسید  
 که بسبب وی این صلح نامه آورده اند باطل شود و خاست و استقبال بسو کرد و او را برد و در  
 بوسینه وی باز نهاد و گفت باز کرد و باز قریش رو و ابو حنبله فی یادی داشت و می گفت  
 ای مسلمانان جوارهای کنید و دیگر بار موادریان کافران بودند و مسلمانان از آن عظیم می بخندند  
 و می خواستند که این صلح دفعی و فتح دفعی در آن نهاد بودند و فتح مکه هم در آن سال باشد از بهر آنکه سید  
 صلی الله علیه و سلم در مدینه بود و خوابی دین بود و حق تعالی فتح مکه مسلمانان را از زانی خواهد  
 داشت و حدیث آن خواب با صحابه گفته بود چون بقصد مکه بیرون آمد مسلمانان جهان  
 می بیند اشتداد فتح مکه هم درین سال خواهد بود پس چون بیندند بیغای صلی الله علیه و سلم  
 مراد خود صلح می کنند همه دلشک شدند و بعضی که در میان ایشان ضعیفی بود یا شکافتادند  
 تا نزدیک آن بود که شیطان ایشان را از راه پیرد و ایشان را از دین پاوردد و دیگر چون بیندند ابو حنبله  
 که مسلمان شده بود و از حبس قریش که بکشته بود و بیامد دیگر با بدعت او را باز پس فرستادند  
 و هم ایشان زیادت شد و دلشک شدند سید صلی الله علیه و سلم می گوید که ابو حنبله را باز کردند



و باز بیکه فرستد پیش قریب زنی رفت و فریاد می داشت ما بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم او را پیش خود  
خواند و گفت ای ابو حنبله بود و صد کن کار و با شد حق تعالی ترا و دیگر مسلمانان را اگر در طه محبوس اند  
فرج و خلاص فرستد که این ساعت عیدی بگردانم با قریب و می خواهم که خلاف عهد خود کنیم تا نگویند که محمد  
نقض عهد خود کرد اکثر بود و دل خوشدار و عمر هم در آن ساعت که ابو حنبله فریاد برآورد و سهیل را بزدوی  
بود او را بی زد و دست بر قفای وی می نهاد و او را پیش قریب کسلی کرد شمشیر بر گرفت و رفت  
و در بهلوی ابو حنبله می رفت و او را می گفت صبر کن ای ابو حنبله و خزع ملک و بدان که ایشان  
کافران اند و هر یکی کشته باشد از کافران همچنان باشد که سلی بکشته باشد این سخن با وی می گفت  
و قبضه شمشیر فرا پیش وی می داشت و تبرع بر او را بسختی تحریری کرد تا ملک وی شمشیر از عمر  
بستاند و بگردن بزد خود زد و او را بکشد تا آن صلح در یافت شود و ابو حنبله از بهر آنکه سهیل  
بزد را بود و بر او دل نمی داد که بزد خود را بکشد پس سید صلی الله علیه و سلم ابو حنبله را پیش خود  
خواند و ویرا دلخوشیها داد باز بیکه شد بعد از آن با اهل تمام گردند و جماعتی از کافران چون  
از صلح نامه فادغ شدند بودند سید صلی الله علیه و سلم برخواست و آن شتران را آورد و بود  
تربان کرد و بعد از آن موی سر باز کرد و صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین چون دیدند  
که سید صلی الله علیه و سلم موی سر باز کرد و منحر کرد و تربان کرد ایشان بیتی برخاستند و خلق  
و منحر کردند و بعضی تقصیر کردند و خلق کردند و تقصیران باشد در مناسک موی تمام باز کنند  
بعد از آن بیغایر صلی الله علیه و سلم گفت بسم الله المخلیقین قالوا و المقصرین یا رسول الله  
قال بسم الله المخلیقین قالوا و المقصرین یا رسول الله قال بسم الله المخلیقین قالوا و المقصرین  
یا رسول الله قال و المقصرین گفت رحمت خدای بر مخلقان باد یعنی بر ایشان موی سر تمام  
باز کردند صحابه گفتند یا رسول الله بر مقصران نیز و دیگر بار گفت رحمت خدای بر مخلقان باد

صحابه گفتند بر مقصران نیز گفت و المقصرین یعنی بر ایشان نیز باد موی سر تمام باز کردند صحابه  
پرسیدند و گفتند یا رسول الله جواد و بار رحمت خدای بر مخلقان خواستی و یکبار بر مقصران گفت  
از بهر آنکه مخلقان شک نیاورند و بخاستند و شعاع در مناسک تمامی بجای آورند و مقصران شک آورند  
و شعاع خلق در مناسک تمام بجای نیاورند و بخاستند چون بقصر در مقصران در مناسک نشانه شک بود  
از مخلقان که شک نیاورند و بدو وجه از رحمت باز برسانند پس سید صلی الله علیه و سلم چون  
از مناسک خلق و منحر فادغ شد بود برخواست و روی باز بپدینه نهاد چون ملتزمی رسید بود آن  
عنزل میان مکه و مدینه بود حق تعالی سوره فتح فر فرستاد **قوله تعالی**  
**بسم الله الرحمن الرحیم انا فتحناک فتحا مبینا لیغفرک الله**  
**ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یم غفرک الله** و بصر که الله نصر عزیزنا  
الی اخر السوره و این سوره الفتح اعظم شاره بود که حق تعالی بیغایر ما را اصلی الله علیه و سلم داد  
در آن ذکر جماعتی از غزو حدسه تخلف نمودن بودند و بیغایر صلی الله علیه و سلم بیرون نیامدند  
و بمنجنق ذکر بیعت الرضوان و ذکر فتح مکه و تصدیق خواب بیغایر صلی الله علیه و سلم که از بهر فتح مکه  
دین بود و بمنجنق ذکر بیعت الرضوان و شرح جان از تقاسیر معلوم شود و زهری می گوید رحمت الله علیه  
که صلح حدیثه اگر چه ظاهراً و معنی و عجزی بود بیغایر صلی الله علیه و سلم از کافران بر خود گرفت  
اما بحقیقت آن صلح فتح اعظم بود که اسلام را ظاهر شد از بهر آنکه بعد از آن صلح مدتی دو سال  
چندان بود در اسلام درآمدند پیش از آن بچند سال نیامد بودند و دلیل بر صدق این سخن آنست که همه  
شکر بیغایر صلی الله علیه و سلم بودند در سال حدیثه هزار سوار و پیاده بودند و سبب آن  
ظهور آن بود که سید صلی الله علیه و سلم مادر مکه بود خود و طمان احفا و ضعف اسلام بود و هنوز  
ایت قال فر نیامد بودند و نه هر کسی حدیث اسلام می یارست کردن و بکفت و کوی آن مشغول شدند



چون مدینه رفتند وایت قبال فرود آمد و اسلام قوت گرفت و زمان قبال و محاربت بود  
مردم را فراغت آن نمی شد که با هم بنشینند و از یکدیگر سخن اسلام شنیدند و چون صلح حدشه  
برفت مردم این شدند و از یکدیگر فارغ گشتند با هم نشستند و با سخن اسلام پرداختند و پیوسته  
می گفتند و می شنیدند تا حدی که هیچ عاقل نبود درین مدت که سخن اسلام شنیدند الا که در غت نمود  
و با اسلام درآمد تا آنکه اسلام درین مدت دو سال بدین سبب از هزار بدن هزار شد و این جمله بعد  
از عنایت الله سبب صلح حدشه بود چون حق تعالی صلح حدشه در قرآن فتح خواند  
قوله تعالی وجعل من دون خلک فتحا قریبا یعنی صلح حدشه چون سید صلی الله علیه و سلم  
بنزدیک مدینه رسید بود بعد از غزو حدشه جماعتی از بیغایه صلی الله علیه و سلم رسیدند  
و گفتند یا رسول الله نه تو را با کفایتی که این در مکه رویم گفت بعد از این میخاکند گفتیم این و سایرین  
مکه رویم و زیارت کنیم حکایت جماعتی مسلمانان که در مکه محبوس بودند در دست کفار  
و حکایت ابولصیر محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که چون سید صلی الله علیه و سلم  
از صلح حدشه فارغ شد بود و باز مدینه آمد و دیو زمان بر نیامد که ابونصیر عصبه بن اسد  
از مکه برگشت و مدینه آمد و ابونصیر مسلمان شد بود و در دست کفار و قریش گرفتار بود چون  
قویتر از خبر شد که ابونصیر برگشت نامه نوشتند بیغایه صلی الله علیه و سلم و مورد بفرستادند  
تا ابونصیر را رها کنند و او را باز مکه فرستند چون نامه قریش رسید سید صلی الله علیه و سلم ابونصیر را  
بیشتر خود خواند و گفت ای ابونصیر با صلی با قریش که ایم و قوای دادم اکنون نمی خواهم که نقص عهده  
از ما پیدا شود اکنون بخیز و باز مکه شو که حق تعالی تو و دیگر مسلمانان را که در مکه محبوس بودند خلاص  
ابونصیر فرمود و بر آورد و گفت یا رسول الله مرا بیش از این منزلت کافیان مغررت سید صلی الله علیه و سلم  
دیگر بار ویراد خوشی داد ابونصیر فرمود بر آورد و گفت من از خبر دل بیغایه صلی الله علیه و سلم

بر خاست و با قاصدان قریش رفت چون مدینه الحلقه رسیدند ابونصیر در سایه دیواری بنیشت  
و قاصدان قریش و مورد بودند و پیش روی بنیشتند و با یکی از ایشان شمشیری بود ابونصیر بوی  
گفت این شمشیر تو چگونه است گفت شمشیری شکست ابونصیر گفت مرا ندی که شکست جز اندک  
بر آن مورد شمشیر بدست ابونصیر داد ابونصیر شمشیر و کشید و در دست خود می چسباند تا گاه و خالی  
و بر سویی زد و او را بکشت چون او را بکشت آن دیگر بکشت و باز مدینه رفت سید صلی الله علیه و سلم  
در مسجد نشسته بود چون آن مورد را دید که می آمد گفت این مورد بر سید است چون نزدیکی آمد  
سید صلی الله علیه و سلم او را گفت تو آچه رسیدی است که چنین نویسی گفت یا رسول الله نصیر رفتی  
بکشت من بکشم و باز پیش تو آمدم هنوز زخمای بر نیامد بود که نصیر بن بر سید و شمشیر آن مورد در رو  
افکند چون درآمد گفت یا رسول الله تو بعد خود و فامودی و مرا با قریش کسب کردی گفتن مرا دل نداد  
که دیگر بار در میان ایشان دوم آن مورد را بکشم و خود را خلاص دادم سید صلی الله علیه و سلم او را گفت  
و بر آمد محشر حوب لوکان معه رجال گفت ای وای بر ما از ابونصیر که سخت دلاور و مردانه  
و جنگه انگیز بودی است و اگر با وی چند مرد دیگر بودی از دست وی کارها و آمدی و این سخن بود  
که بیغایه صلی الله علیه و سلم بتعرض ابونصیر را بکشت و اجازه بود که با شارت بوی داد تا بخیزد  
و سر خود بکشد و باز پیش قریش رفت و ابونصیر چون اجازت یافته بود و دانست که از حمت عهده  
که میان سید صلی الله علیه و سلم و میان قریش رفته است در مدینه نتواند بود و بر خاست و با حاکم  
محرور رفت اینجا که از کاه کاروان قریش بود و اینجا مقام کرد و مسلمانان که در مکه بودند و محبوس بودند  
چون شنیدند که ابونصیر بساحل بحر مقام کرد و بیغایه صلی الله علیه و سلم با شارت و راجحان  
اجازت داد که است یکان یکان و دوکان دوکان می آمدند پیش ابونصیر تا بدی اندک قریب هفتاد مورد  
مرد مسلمان پیش روی جمع آمدند و آن وقت ایشان قرار نهادند که هر کس از قریش بکشتی و بر بکشتندی



وهر کاروان که بگذشتی آنان قریش بودند بعد از آن قریش بطاقت رسیدند که فرشتان بخدمت پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم و آمدند از پیغمبر خدای و صلوات بر او و خیر را با آن جماعت که با وی اند با پیش خود خوا  
لما را با ایشان کاری نیست و از دست ایشان بطاقت رسیدیم بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم  
ابو نعیر را با آن جماعت که پیش وی گردانده بودند با مدینه فرستادند خدمت خود و هم در آن مدت ام کلثوم  
دختر عقیقه بن لهعط هجرت کرد و از آنکه مدینه آمد پیش سید صلی الله علیه و سلم برادران وی  
بطلب وی آمدند سید صلی الله علیه و سلم خواست که ام کلثوم با ایشان باز دهد تا او را بکند باز ببرد  
حق تعالی این آیت فرستاد که هر چه زمان اند و خاص از پیغمبر اسلام هجرت نموده باشند ایشان را بدست  
کافران مذهب از پیغمبر ایشان بسبب هجرت و شوهران خود حرام شدند و بحکم اسلام میان ایشان  
مفاقت افتاد پس نشانی ایشان را دیگر با پیش کافران فرستادند بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم ام کلثوم را  
باز فرستاد و آیت این بود که حق تعالی خاص آن را از پیغمبر اسلام هجرت نموده بودند و فرستاد قوله تعالی  
یا ایها الذین آمنوا اذ جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتننوهن الله اعلم بانما هن منکم فان علمنوهن من حیضات  
فلا یجوعن الی الکفار لکن من حللکم و لایم یحلون لهن الا بیهن و غریب است  
محمد بن اسحق و محمد بن علی که گویند که چون سید صلی الله علیه و سلم از غزو حدیبیه باز گردید بود بقیه  
ماه ذی الحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آن ماه محرم سنه سبع و غزو خیبر بیرون شد و مثله  
بن عبد الله البکری بن ابی بکر خود در مدینه باز داشت و علم خود بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه  
داد و گفت و چنین گویند که این علم علی بن ابی طالب بود و در راه خیبر شد سید صلی الله علیه و سلم عامر  
بن الاکوع را گفت اقول یا ابن الاکوع فخذ ثامن هاکک گفت ای بسوا کوع فرودای و ازین طرفها  
که قومی دانی ما را خبری بر روی عامر بن الاکوع فرود آمد و در پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم می رفت  
و این رحمتی گفت والله لولا الله ما اهدنا ولا تصدقنا ولا صلنا اما دایم نعو علینا فانزل

سلسله علیا و سب الاقدام ان ما بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را گفت بر حمله یک  
خدای بر تو رحمت کناد عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله چرا از آن ما را نصیب ندادی و رحمت از پیغمبر  
عامر تنها خواستی بعد از آن ان بود که عامر رضی الله عنه در غزو خیبر شهادت شد پس چون سید صلی الله علیه  
نزدیک خیبر رسید اصحاب را گفت باز ایستید اصحاب باز ایستادند پس سید صلی الله علیه و سلم دست دعا  
برداشت و گفت اللهم رب السموات والارض وما اطللن و رب الارضین وما اقللن و رب الشیاطین  
وما اطللن و رب الابرار و ما ادرین فانما سالک خیر هذه القریه و خیر اهلها و خیر ما فیها و نعوذ بک  
من شر ما و شر اهلها پس چون این دعا بگفت اصحاب را گفت بسم الله روانه شوید سید صلی الله علیه و سلم  
در مدینه و خنوی که بر رفتی این دعا بخواند و عادت سید صلی الله علیه و سلم آن بود که چون شیخون  
بر سر قومی بودی از کافران چون بنزدیک ایشان رسیدی در شب انجا نگاه بیا را میدی یا صبح یا مدی  
بر اگر بانگ از میان ایشان بشنیدی دست از ایشان برداشتی و عادت نفرمودی چون بنزدیک خیبر  
رسید در شب از بیرون خیبر فرود آمد پس چون صبح و آمد و بانگ از میان ایشان نشنید و نشستند  
چون بنزدیک خیبر رسیدند بودند بر یکدیگر از پیوسته بیرون آمدند و دیدند و باز در میان حصار  
شدند گفتند محمد و جیش یعنی محمد و لشکر آمدند چون سید صلی الله علیه و سلم روی بروی خیبر افتاد  
گفت الله اکبر انما اذک لنا بساحه قوم ما اصباح المندین گفتا خواب شد خیبر و ما چون سب  
قومی از کفار فرود آمدیم و ای برایشان و در خیبر پنج حصن بود حصن باعم و حصن قوص  
و حصن صعب بن معاذ و حصن و طمح و حصن سالم بر او حصن کبکشان و حصن باعم بود  
و از مسلمانان آن دوز محمود بن مسلمه را رضی الله عنه بقتل آوردند و در حصن کبکشان حصن  
قوص بود و مسلمانان از آن بوده، بسیار یافتند و از جمله ایشان صفیه بود دختر حنی بن احطب  
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بخاطر خود باز گرفت و در دختر دیگر که زاده کان صفیه بودند



بر حقه الطبی داد و سید صلی الله علیه و سلم در آن روز مسلمانان را از چهار چیز منع کرد از کثرتی که او را ملک خود آوردند و آستین باشد نزدیکی با وی نکنند ماحل بنهد و از گوشت خرنی گردد و ایشان حال بود و همچنین از گوشت دزد مال کوفت باشد نمی کرد و از بیع غنیمت چون سید صلی الله علیه و سلم این دو حصن را بشود و حصار دیگر حصن داذ بود جماعتی از درویشان مدینه پیش سید صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله سخت فروماند ایم و هیچ نفقاتی نداریم ما را چیزی بدو و آن ساعت هیچ نوک در پیشا دادی پس دعا کرد و گفت خدایا تویی دایم پیش من چیزی نیست که بدین درویشان دم اکنون این حصن را نعمت کافران درانت ما را حصنی روزی کن تا این درویشان را از آن چیزی برسد و درویشان ترا و عدل داد که بنشینند و حصار حصن صعب بن معاد بدانند و جنگ کردند تا انابت شدند و چندان نعمت در آن بود که حد آن خدای تعالی دانند بر آن نعمت یاریان مسلمانان قست کردند و درویشان را که وعده داده بود نصیب تمام پادشاهان بعد از آن درویش نشدند و چون سید صلی الله علیه و سلم این حصن را بست و نعمت بر مسلمانان قست کرد و مسلمانان زیادت حریص شدند بدان که از آن دو حصن دیگر بستانند و آن دو حصن را ماند بود یکی و طمع و دیگر سلام بود و از همه حصنهای خیبر آن دو حصن محکم تر بود و مردم بسیار در آن دو حصن بودند پس سید صلی الله علیه و سلم ده روز حصار آنرا انداخت و شب و روز مسلمانان با ایشان جنگی کردند و در آن حصن بسیار زی بود یهودی و او را هر چه گفتندی و این مرجع در شجاعت و مردانگی معروف بود و مشهور چنانکه در مصافح کرباوی بار نبود از بیرون آمد و در حوی گفت و مبارزتی طلبید و در حوین بود

قد علمت خیرانی معنی      سالی السام بطل محرب  
 اظن احیانا و حاما اصوب      اذ اللوث املت محوب  
 بر کعب بن مالک انصاری که از مسلمانان بود جواب وی باز داد و گفت شمع

قد علمت خیرانی معنی      مفرح العاصی صلب  
 ادا سید الحرب و اوار الحرب      معنی حسم دالقیق عصب  
 کف ماضی لرفه عیب      بدالکم حتی بدل الصعب

پس چون این درج را بگفتند سید صلی الله علیه و سلم گفت که باشد که با این کافر مبارزت کنند محمد بن مسلم که برادر وی را کشته بودند در حصن ماعی پیش آمد و گفت یا رسول الله من یوم لادی روز بگو بر ایدم بکشتن باشد که خون بر ایدم باز خواهم سید صلی الله علیه و سلم گفت برو چون رفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم او را دعا کرد و گفت اللهم اعنه علیه گفت خدایا تو یار او باش پس محمد بن مسلم رضی الله عنه رفت و بان یهودی در جنگ آمد و دو راه با یکدیگر جنگی کردند یکی بر دیگری جیره می آمد و در نزدیکی ایشان درختی بود غیلان ساعتی این بنه بدان درخت می بود و ساعتی آن پس هر کدام که بنزدیکان درخت رفتی آن دیگر که دان می دوید و شمشیر و شاختهای آنی زد تا بدان صفت حمله شاختها از آن درخت فرو ریختند و میان آن درخت تنها ماند چنانکه هیچ یکی نزدیک آن درخت نمی توانست رفت بعد از آن یهودی شمشیری بر وی را انداخت و شمشیری در آورد تا با و سخن سروی زد محمد بن مسلم سپرد پیش آورد و شمشیر یهودی در سینه فرو رفت و یهودی شمشیر از سینه باز نتوانست کشیدن بعد از آن محمد بن مسلم شمشیر خود بدان یهودی زد تا او را باره باره کود و در افکند و بکشت پس چون موجب کشته شد برادرش از حصن بیرون آمد و نام وی ناسر بود و در مردانگی و شجاعت کمتر از موجب نبود و یار و مبارزت خواست از بین بن العوام رضی الله عنه بخاست و مبارزت وی بیرون آمد صفیه دختر عبدالمطلب که مادر زین بن العوام بود رضی الله عنه و در غزو و بدحاضر بود چون دید که بسوزن زین مبارزت ناسر یهودی بیرون رفت بتوسید که با او از بر بقتل آید پس محضت سید صلی الله علیه و سلم دوید و گفت یا رسول الله یهودی سحر



بگشت سید صلی الله علیه و سلم گفت لا والله که بسر تو را بگشاید بر من یقینا آن یهودی در آمد  
باول ضربت که یهودی را بزدیافتند ز بر رضی الله عنه فرود آمد و سرش برید و بیغایب صلی الله  
علیه و سلم بمحمان حصار خیبری داد بعد از ده روز از حصاران حصنها داده بود و جنگ که سید  
صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق را بخواند و علم بوی داد و لشکر باوی نوشتند و بنفشاد و بمحمان نایب  
جنگ می کردند و هم هیچ فتحی نبود آن روز چون لشکر از زیر حصن باز کردند همه خسته و رنج شدند  
بودند و هیچ فتحی نکردن بودند سید صلی الله علیه و سلم گفت لا عظمی الا الله غدا بحمد الله و رسوله  
و یتفتح الله علی یزید لیس بغزاد گفت علم خود فردا مردی دهم که خدای بیغایب را دوست دارد  
و حق تعالی او را فتح دهد و فتح حصنها بدست وی خواهد آوردن و هر کزوی از کافران بشت نذاذات  
و مردم نداشتند سید صلی الله علیه و سلم آن سخن گرامی گوید و همه منتظر آن بودند تا فردا علم بگردد  
روز دیگر علی را رضی الله عنه بخواند و علی را رضی الله عنه چشم در دمی کرد چون درآمد سید صلی الله  
علیه و سلم بادی در چشم وی دیدم در حال آن درد از چشم وی جدا شد بر گفت یا علی خذ هذه  
الراية و احصی بها حی فبح الله علیک گفت ای علی ان علم بگوید و بر حصن دو جنگی کن تا آنگاه  
که حق تعالی این حصنها بدست تو بگشاید پس علی رضی الله عنه علم برگرفت و می دوید تا بسپرد  
و بود در حصار خیبر و فرود آمد بعد از آن باران بود یکبار از حصن بیرون می آمدند و جنگ می کردند  
و علی رضی الله عنه بمحمن هر یکی را ضربتی می زد و و هلاک می کرد بعضی را می کشت و بعضی را از حصار  
می راند تا آن وقت که از دمی یکبار از حصن بیرون آمدند و علی را در حلقه گرفتند علی رضی الله عنه  
بمحمن هر یکی را ضربتی می زد و از آن جانب می زد و و هلاک می کرد و و هلاک می کرد و و هلاک می کرد  
و بنزدیک خود دعائی می کرد که در میان ایشان مودی بود عظیم ساز و مردانه و قوت عظیم داشت  
و کزوی آهین در دست وی بود تا گاه درآمد و آن کز بر سر علی زد و سوار دست علی میگفت

و امیر المؤمنین علی را چون آن سوار دست وی در افتاد بود در قلعه دوید و در قلعه از جای برگشت  
و از آن سوار خود ساخت و جنگ می کرد تا قلعه بستد آنگاه در از دست در افتاد و هفت مرد را اختیار  
از صحابه بیامدند که آن در محببتند علی توانستند و الله اعلم حکایت ابو الیسر اخترین  
کسی بود از صحابه که چون از دنیا برفت اخترین کسی که از دنیا برفت از صحابه بیغایب صلی الله  
علیه و سلم ابو الیسر بود و سبب درازی عمر وی دعای بیغایب صلی الله علیه و سلم بود که در حق وی  
گفته بود و حدیث وی آن جناب بود که در غزو خیبر شبی که سفندان یهود از صحابه می آمدند و در درون  
حصار می رفتند چون بنزدیک حصن رسیدن بودند سید صلی الله علیه و سلم گفت که باشد بود و دو  
کوسفندان یهود یک دوی بیار و در قداما امشب بخاریم ابو الیسر برخاست و گفت یا رسول الله من یوم  
برفت بر سید صلی الله علیه و سلم او را دعا کرد و گفت اللهم اسعاه به یعنی یا خدا یا  
عمر ابو الیسر در آن گودان و مار بر خورداری ده بعرو و این ابو الیسر عظیم بودی و با قوت بود  
بر خاست و دامن بر او خود در دهان گرفت و بمحمن آهوی دوید تا ماند و درون حصن رسید  
و کوسفندان دریافت دو کوسفند بر بود یکی بر دست راست و یکی بر دست چپ و بمحمن می دوید  
تا با شش بیغایب صلی الله علیه و سلم آمد و آن دو کوسفند از بغل فرو نشاند و در افتاد و بگشت  
سید صلی الله علیه و سلم از آن بخورد و بیرو کات دعای سید صلی الله علیه و سلم عمر وی در از گردانید  
تا اخترین کسی از صحابه که از دنیا برفت وی بود و از دست وی بسیار کارهای نیکو بآمد و راجعها  
از سعی وی مسلمانان رسید و ابو الیسر چون بیو شده بود در کاه که این حکایت کردی بگو سنی و لقی  
در بیغایب صحابه بیغایب صلی الله علیه و سلم همه در گذشتند و من تنها ماندم و ایشان و خود را می  
یافتند بمر من و من از درد فراق ایشان عاجز ماندم و نام وی ابو الیسر است بن عمرو بود و الله اعلم  
حکایت صفیه که بیغایب صلی الله علیه و سلم او را بخاطر حق گرفت از عینیت



وصفیه دختر حمی بن احطاب بود و پیش از آن که بدست مسلمانان افتادی سید  
صلی الله علیه وسلم او را بخاص خود کوفتی در خانه کثابه بن ریح بود و کثابه در شهر بود و در  
وصفیه در آن وقت که در خانه وی بود سبیح بخواب دین بود که ماهی در کنار وی افتادی روز  
دیگر با شوهر خود کثابه باز گفت شوهر من خشم گرفت و گفت دروغ می گویی و لکن توانم بداران  
می باشد که در کنار محمد شوی ملک حجاز طبا نجه در آورد و بود وی و زدن تا یک چشم وی  
از رخ آن طبا نجه سید گشت و اثر آن طبا نجه هنوز در چشم صفیه ماند بود چون خانه  
بیغابر صلی الله علیه وسلم آمد بیغابر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که این اثر که در چشم  
تو است از چیست صفیه حکایت آن با سید صلی الله علیه وسلم باز کرد و کثابه بن ریح را که  
شوهر صفیه بود انبیا را آورد و انبیا صلی الله علیه وسلم آوردند و کثابه قوم  
بنی النضر بدست وی بود که ایشان بود بخت بشوی بنهاد بودند سید صلی الله علیه وسلم  
از وی می پرسید تا نشان آن کتبه بدهد و بگوید که کدام فون است وی انکار می کرد وی گفت  
من خبر از آن ندارم هر چند که سید صلی الله علیه وسلم با وی می گفت تا اقوال کند و نشان بدهد  
البته اقوال می گوید پس یکی هم از یهود خیر پیش سید صلی الله علیه وسلم آمد و خبر از انبیا از وی  
پرسید وی گفت می دانم لکن کثابه بن ریح هر روز با هر وقتی می دیدم که بوفتی و کوفت و آن خرابه  
و آمدی و چیزی از انبیا نخواست طلب کردی اکنون کان جهان می بوم که آن کتبه انبیا فون است  
پس رسول صلی الله علیه وسلم دیگر باره کثابه بن ریح را پیش خود خواند و او را گفت اگر نشانه این  
کتبه انکار می کنی من تو را بکشم پس سید صلی الله علیه وسلم بفرموده آن خرابه را آن  
یهودی نشان داده بود بلند و مجستند بعضی انبیا در آن خرابه یافتند پس سید صلی الله علیه وسلم  
کثابه را دیگر بار بخواند و او را گفت اکنون بگوئی تا بقسمه این کتبه انبیا فون کن کثابه هم با کرد

و انکار نمود پس سید صلی الله علیه وسلم زبیر بن العوام را بفرمود تا او را عذاب می کنند تا آن وقت  
که اقوال بکنند زبیر و بر اعقوبت می کرد و هیچ اقوال نمی کرد پس سید صلی الله علیه وسلم او را محمد  
مسلم داد تا او را بعوض برادر خود محمود بن مسلم بکشد پس محمد بن مسلم برخاست و در حال  
ویرا کردن نزد و بد و زخ شدن بدخت حکایت اهل فک محمد بن اسحق حنبله علیه  
می گوید که چون اهل فک بشنیدند که سید صلی الله علیه وسلم خیر بکشد و اهل خیر بعضی از یهود  
خواستند ایشان را زینهار داد و بعضی از یهود خواسته بودند اسانوا بقتل آوردند و رسیدند  
و مرد محمدت سید صلی الله علیه وسلم فرستادند ایشان را بجان زینهار دهد و او را دهد  
و بفرستد چون اهل خیر مصالحت نمودند بداند عمارت خیری می کنند و توسع با غنای دهند  
و ایشان را سهمی از ثمار آن باشد اهل فک بیامند و ایشان نیز هم بین قرار دادند و مصالحت نمودند  
و فدا خاص از آن بیغابر صلی الله علیه وسلم بود از بهر آنکه حنبله از یهودی بود و اهل خیر بعضی  
که بر یهودان بودند گفتند که عمارت خیر عمارت خیر بهتر توانیم کردن و التماس کردند که سید  
صلی الله علیه وسلم ایشان را بکشد و هم در خیر می باشند و عمارت و زراعت زمین خیری کنند  
بقاعه خود و ایشان را سهمی از ثمار آن باشد و دیگر از تفاعی می دهند سید صلی الله علیه وسلم  
بدین موجب رضا داد و تقریر از بهر ایشان بشت بشرط آنکه هرگاه خواهد ایشان از خیر برو  
کند و الله اعلم حکایت آن زن از بنی غاله و هر اورد محمدت صلی الله علیه وسلم آورد  
چون بیغابر صلی الله علیه وسلم از کار خیر فارغ شده بود و با اهل آن جایگاه مصالحت نمود  
دختر حارث زن سالم بن مسنم که حکایت بقتل بدروی و شوهر وی از پیش رفت بدو غاله زمر  
بگرد و محمدت صلی الله علیه وسلم آورد و پرسید بود که سید صلی الله علیه وسلم از اعضا  
گویند که نام یکی دوست تو دارد آن عضو را بیشتر بزرگ آورد بود پس چون آن زن غاله پیش سید صلی الله علیه وسلم



بنیادند سید صلی الله علیه وسلم دست دراز کرد و لقمه ازان بر گرفت و بد هان نهاد  
و بخایند لیکن فرو نبرد بیرون آورد و سداخت و گفت ان هذا العظیم یخبرنی انه سموم  
گفت این استخوان مرا خبر می دهد که این بوزغاله است که زهر آلودست چون سید صلی الله  
علیه وسلم لقمه ازان برداشت و باد هان نهاد بشیر بن الوان معروف حاضر بود وی نیز لقمه  
ازان بر گرفت و باد هان نهاد و مان وقت که سید صلی الله علیه وسلم خبر باز داد وی آن لقمه  
فرو برد و بعد از ان سید صلی الله علیه وسلم بفرو دمان زن را حاضر گردانید و آنست جدا  
جنین کردی بران اعتزان آورد و گفت ای محمد ترا معلومست که اصحاب تو بذر و شوهر من بقتل  
آورده اند و نیز می دانی که چه بلاها بقوم من رسیده است از شما با خود گفتم که این بوزغاله دانه را رود کنم  
و بشیر محمد فرستم اگر وی بیغایر خدای است حق تعالی خود او را نگاه دارد و او را بیا کاهاند تا ازان  
نخورد و اگر وی بیغایر خدای نیست و این دعوی که می کند باطل است نداند و بخورد و هلاک  
شود مردم از دست وی باز دهند بر چون ان زن جنین جنین بلف سید صلی الله علیه وسلم  
او را معاف فرمود و هیچ تلفت و سر بر الیاد در حال که چون ان لقمه خورد و بود در افتاد  
و هان بداد و شهید گشت و سید صلی الله علیه وسلم ازان لقمه هیچ بجای نرسید کن مر سال  
در ان وقت بسبب ان لقمه تغیری در تن وی ظاهر گشتی تا هم در ان دجوری از دنیا مفارقت کرد  
و خواهرش بن الرابعا سید صلی الله علیه وسلم رفته بود و بشیر از کباب صحابه بود بر سید  
صلی الله علیه وسلم چون و بیدید گفت یا اخت بشیر هذا فان استطاع احدی من الاکله  
التي اكلت مع اخیک نجیب گفت ای خواهرشیر این ساعت وقتان رسیده که بشت من کشته  
گردد ازان لقمه زهر آلود که با برادر تو خوردم در خبر چون سید صلی الله علیه وسلم این سخن بگفته  
اثان لقمه زهر آلود که در ان زمان خورد بود بروی ظاهر شد و از رخ آن هلاک شد و درجه نهاد

با درجه نبوت جمع شد و با صلی الله علیه وسلم غریب و سوم غریب و وادی القری است  
چون سید صلی الله علیه وسلم از کار خیر فارغ شد باز گردید و بوادی قری آمد و اهل ان جا که  
چند روز حصار بداد و بدینه باز گردید و در شب که ببا نجاگاه آمد و حصار داد عالمی ازان سید  
صلی الله علیه وسلم بود در حال که از خیمه آن شتر فرو گرفتند کافران قوی بوی زدند هم در حال بقتل  
و جان بداد صحابه رضوان الله علیهم اجمعین گفتند خنک او را بپشتی شد گفت کذا و الی نفس  
محمد بین ان سمله الان لحر و علیه فی النار کان علما من فی المسلمین لسانه جنین ان شامی گوید  
بدان خدای که جان محمد در دست وی است که سمله که وی بخیاست از غنیمت خیر بر گرفت است  
این ساعت انتر دین افتاده است و ویران دین می سوزد یکی از صحابه بشنید و رفت و گفت  
یا رسول الله من دوشراک ثعلب بر گرفته لم از غنیمت خیر سید صلی الله علیه وسلم گفت  
شما من النار اگر باز بر نیاید و ردی بعوض ان دوشراک فردای قیامت تا دوشراک آتش بریندی  
**حکایت عرس صفیه** پس سید صلی الله علیه وسلم چون از خیر باز گردید در راه  
صفیه دختر حمی بن الخطاب را بجا نه بود و در شب که با وی خلوت خواست کردن بفرمود  
تا قبله از ادم بزد و در شب انجا که با صفیه بود و ابویاب انصاری رضی الله عنه شب  
سلاح بر گرفته بود و کو دقیه می گردید و پاری داشت تا با ماد که سید صلی الله علیه وسلم  
از قبله بیرون آمد ابویاب نادید که کو دقیه می گردید و همه شب خواب نکرد بود گفت ای ابویاب  
چرا خواب نکردی و همه شب کو دقیه می گردیدی گفت یا رسول الله این زنی است که هنوز می رود  
بود که بدوشوهر و با کشته شد و هنوز قریب العمد است بکفر و سیدم از وی باز آید باقی  
غدیری کند ازین سبب چرا خواب در چشم نیامده شب می گردیدم و پاری داشتم سیدنا  
صلی الله علیه وسلم خوش آمد و او را دعای خیر گفت و گفت اللهم احفظ ابای و کلمات بحفظی



گفت بار خدا یا ابویوب را نگاه دار جهانگویی و دشمن مرا نگاه داشت و هم در راه خبیث چون ملائکه  
 بازمی گزید در آخر شب منزلی فرود آمد مردم خفته بودند سید صلی الله علیه و سلم گفت کمال باشد  
 که احب شنید و با من میاید بلال حبشی رضی الله عنه گفت یا رسول الله من بنشینم بر بالای پشت  
 و جلله لشکر بخفتند بر بالای در میان ایستاد و نوازی چند کرد خواب بر روی غلبه کرد بمجنان کتلیه بر شتر  
 کوه بود خواب باز رفت تا اقباب برآمد و کس را خبر نبود از قافله و اول سید صلی الله علیه و سلم بیدار  
 شد بعد از آن مردمان را بویانگشت و بلال را گفت یا بلال چرا چنین کردی بلال گفت یا رسول الله بمجنان که  
 خواب بر شما غلبه کرد بر من نیز غلبه کرد پس سید صلی الله علیه و سلم گفت راست گفتی یا بلال پس  
 بفرمود تا با آن شتر رفتند و فرود آمدند و مردم و صنوبر باخفتند بلال بفرمود تا قات بگفت  
 سید صلی الله علیه و سلم در پیش ایستاد و نماز قضا بجماعت بگزارد و گفت اذانیتم الصلوة  
 فصلوها اذاکم توها فان الله يقول اقم الصلوة لذكری گفت هر نماز فراموش کنید و در وقت خود  
 بگزارد چون باز یاباید بگزارد حق تعالی می فرماید اقم الصلوة لذكری و مرا فرمود که نماز را بر بای  
 دارم هر که یاد آورد و فتح خبیث در سینه بسج بود و اسامی جماعتی را در خبیث شمید شدند در سیرت  
 مذکورست و مسطور و اسعار بسیار در فتح خبیث گفتند و همه در سیرت مسطورست و الله اعلم  
**حکایت سودا را می** و در جلله ایشان در فتح خبیث شمید شدند بر یکی اسود را می بود و در حکا  
 جنان بود که سید صلی الله علیه و سلم حصار خبیث را زده بود و اسود را می هم بود و در شبانی جهودان  
 می گوز ناگاه در آمد و گفت یا رسول الله اسلام بر من عرضه کن سید صلی الله علیه و سلم بر روی  
 عرضه کرد و مسلمان شد پس چون مسلمان شد بود گفت یا رسول الله من مردی شایم و کوفته  
 جهودان با مانت بیش من بود و من با جرت از راهی جوایدم اکنون با کوفته شدنم چه کنم باز بخدا  
 رسانم سید صلی الله علیه و سلم گفت یا اسود برخیز و مشتی بیک بوی و بر روی این کوفته شدن

که ایشان خود با خانه سالکان خود روند پس اسود برخاست و مشتی بیک بوی و بر روی این کوفته شدن  
 و گفت باز با خانه های خداوندان شمار ویدم من سر ازوی شمار خواهم جوایدم پس آن کوفته شدن بقدرت  
 خدای عز و جل همه بمجنان سر در حصار خبیث نهادند و می رفتند تا بدر خانه های خداوندان خود رسیدند  
 همانا اگر یکی از کوفته شدن را یکی بریشان موکل بود که او را می راند تا بدر خانه خداوندان بر چون  
 آن کوفته شدن با خداوندان رسیدن بودند هم در حال جنگ میان مسلمانان و کافران و آمد اسود را می  
 در آمد و با کافران جنگ می کرد تا او را بقتل آوردند چون او را بقتل آوردن بودند جنازه وی برداشته شد  
 و بیاوردند تا بجای که سید صلی الله علیه و سلم می نشست از بر پشت وی نهادند و شمله در روی  
 وی فرو کشیدند سید صلی الله علیه و سلم بوی التفات کرد و بعد از آن روی از وی برگردانید گفتند  
 یا رسول الله جوابی التفات کردی و بعد از آن روی از وی برگردانیدی گفت چون بوی نکوتم دور  
 دیدم که در آمدند نقاب بسته و هم در حال که بیا میزدند نقاب را بکشوند و پیش جنازه وی بنشینند پس  
 چون من ایشان را دیدم ازین سبب روی از وی برگردانیدم از بهر آنکه حور لیل جفت و محرم وی بودند  
 در ایشان نشایستی نگیدن و حدیثی دیگر است هم از سید صلی الله علیه و سلم که آن حدیث موافق  
 این حکایات است و عبدالله بن انیس روایت می کند ان الشهدا اذا ما اصابت ریحهم  
 من الحواریین علیه سقسان التراب عن وجهه و يقولون بوب الله وجهه من بوبک می گوید  
 در حال که شهید می رانند و حور العین که جفت وی باشند بیایند از آسمان و بر روی بنشینند  
 و خاک از روی او پاک می کنند و می گویند خال الود باد از وی انگشت روی ترا خاک الود گردانید و حق تعالی  
 او را هلاک کند و جهانگویی ترا هلاک گردانند **حکایت حجاج بن علاط المسلمی**  
 و این حجاج بن علاط از عرفان مکه بود و در بنودنا آمدن بود و مسلمان شدن بود و امر مکه  
 از اسلام وی خبر داشتند و در غر و خبیث حاضر بود چون سید صلی الله علیه و سلم از فتح خبیث



فارع شد بود و باز پندیده آمدن حاج بن عطاء رفت و گفت یا رسول الله اگر دستوری دمی مانده دوم  
و مالی با نخواست بگویم و بیاورم و نقدی که از آن حاج بود بدست زن وی بود در مکه و باقی چیزی که بود  
متفرق بود پیش هر کس پس سید صلی الله علیه و سلم او را دستوری داد بعد از آن حاج گفت یا رسول الله  
اهل مکه از اسلام من خبر ندارند چون انجا دوم و خواهم مال خود بیرون آورم ضرورت مراد و غی چند  
باید گفتن سید صلی الله علیه و سلم گفت برو و بطریق که توانی مال خود را بیرون آور و بر حاج بن عطاء  
برخواست و روی در مکه نهاد چون نزدیک مکه رسید بود جماعتی از قریش بیرون مکه آمدند بودند  
و نشسته و تعرف احوال سید صلی الله علیه و سلم می کردند و با او انگشتین بودند سید صلی الله علیه و سلم  
لشکر جمع کرده بود و بخیر رفته و خیر فاریاب حجاز بود و بسیار کار راستی قریش و اهل مکه از انجا بود  
و حصنهای محکم در انجا بود و مردان مورد و غنی خواستند که سید صلی الله علیه و سلم با ایشان ظفر یابد  
و جهان صورت بست بودند که اهل خیر لشکر اسلام را بهزیمت کنند و بسیار از ایشان بقتل آورند چون  
حجاج بن عطاء را بدیدند که از جانب مدینه می آمد و پیش او باز رفتند و گفتند یا حاج چه خبر داری  
از محمد و جهان بداشت که حاج سلمان نشد است حاج تبلیسی چند کوه با ایشان و گفت ای قریش  
خو جنانست که مراد شما و قریشی و لشکر محمد افتاد که مرکز و بهج لشکر جهان قریشی نیستا ذات اهل خیر  
از اصحاب محمد بقتل آورند که مرکز از بهج لشکر جهانی نیار و دزد محمد را بگرفته اند و اسیر باز داشته اند  
و می گویند که ما او را بتحصن پیش قریشی فرستیم با ایشان و برایشند و قصاص کار خود از وی باز خواهند  
ایشان چون این سخن شنیدند از حاج بنان شاد شدند و دستارها از سر بهوا انداختند و همه بپا حوس  
حجاج بآمدند و او را با عزت از اکرام در مکه در آوردند و قریش اهل مکه را خبر کردند و می گفتند ای اهل مکه  
دل خوش دارید که لشکر محمد را بهزیمت کردند و اصحاب و برایشند و محمد را اسیر کردند و دزدان او را خواهند  
آوردن مکه ما او را بکشیم این می گفتند و ناسادی می کردند بر حاج بن عطاء در مکه رفت هم در حال قریش را

گفت و اناری گشتند این مالی که مرا هست پیش هر کس جمع آوردم می خواهم که روز بخیر باز روم و فاشهای که اهل  
خبر از محمد و لشکر وی شنیدند بیشتر از آنکه باز در کافران دیکو و دزدانان محمد من روم و بخرم و اگر من وقتی  
نام چون مردانه شوم دیگران آن نعت را همه بخیر پس از اهل مکه حاج بن خبر ایشان را گفته بود ایشان  
بداشتند که کرات است در ایشان دزد و مال وی پیش هر کس بود بطرف و عقب باز شدند و پیش  
از سه روز جمله جمع کردند و پیش حاج بنانند چون جمله مال وی را جمع آوردند و می بجانده رفت پیش زن  
و عین پندیده و در مکه من بخیر می روم که فاش اصحاب محمد را بخرم هر نقدی که پیش زن وی بود گفت  
چون آن محمد کوه بود و ترتیب می داد که براه باشد و بامدینه آید عباس رضی الله عنه بنیان قریش  
پیش وی رفت و او را گفت ای حاج این چه خبر است که از تو نقل می کنند اکنون با من رات بکوی  
حجاج سرد کردی و عباس بنیاد و گفت اگر با خود می داری تا آنج رات است با تو بگویم عباس گفت بگوی و فارع  
باش حاج گفت اکنون بود فارع با من تا آن ساعت که براه می باشم و آن وقت بیات بگویم عباس رضی الله عنه  
رفت چون دانست که حاج براه خواهد بود در هم بنیان قریش پیش وی شد و احوال باز و سید حاج  
یا عباس این سخن که من تو را خواهم گفتن تا سه روز دیگر با خود دار و با هیچ کس مگوی بعد از آن نودای با هر کسی  
که خواهی بگوی عباس گفت چنین کنم بر حاج گفت یا عباس بدان که از زبان محمد صلی الله علیه و سلم خبر را  
بگشود و جمله مالهای را در خیر بود و گفت و اهل خیر را جمله شاکر خود کرد و اند و صفیه دختر ملک  
بود و انجاند و دو کار جهانست که دوستان می خواهند و من سلمان شدن ام و امده بودم مالی که مرا  
در مکه بود جمع آورم و بامدینه روم من این حیل از بهر آن بساختم و سخنی چندان بود دل خوشی بود بلفتم  
تا مال جمع کردم و این کار دوم بر حاج این سخن بگفت و روانه شد و عباس رضی الله عنه هم روانه شد و خرم  
باز با خانه کردید بعد از سه روز بهرامنی نیکو معطر گردانید بطرف های خوش و در پوشید و عصای در دست  
گفت بیرون آمد و مسجد رفت و در طواف کعبه آمد و قریش چون عباس را دیدند که رفتی پیش از آن هر روز



بر خود کردن بود و پشادی طواف کعبه می کرد یا می نمود و گفتند ای عباس حاجی دانم که تو در آتش مصیبت محمد  
 می سوزی لکن ظاهراً تجلی می نمایی و بیانی معطر پوشیده و بطواف کعبه درآمد عباس رضی الله عنه  
 گفت لا اله الا الله شادی می نیام و شکو می کنیم حق تعالی را بدان که محمد خبیر را بکشد و اهل خبیر را تاخت  
 شاگرد خود کرد اند و مالهای ایشان را بست و دختر پادشاه ایشان را بجانیه بود بعد از آن قریش گفتند این خبر  
 سوز آورده آخر نه دی روز مردان پیش رفتند محمد را بگرفتند و اصحاب وی را بکشتند و از عباس گفتند  
 که این خبر شما گفت موافق این خبر را و گفت کن وی مسلمان شدن بود و آمدن که مال خود را بگوید و باز بگذرید  
 رود محمدت محمد صلی الله علیه و سلم و با شما حیل ساخت و از بودل خوشی شما دروغی چند گفت و کار خود را  
 بگذارد و بر رفت و مرد خود زود ببرد و احوال را چنانکه می گویم بگوید پس قریش چون این بشنیدند از عین  
 و تحسود سر بردستی زدن و می گفتند دیدند که آن مرد جلوه حیل ساخت و مال خود از میان ماند  
 اگر می دانستیم که وی خلاف می گوید او را خود زدن نمی گذاشتیم هنوز ایشان درین سخن بودند که خودی دیگر  
 رسید و احوال فتح خبیر را بگفت قریش کلی دلشک شدند و دانستند که عباس راست گفته است و او نیز  
 اضرای در فتح خبیر این چندیت بگفت است و ما از این باور داریم و بآن شعرها در سیرت مطروحات  
 و تعرض می نمایم

و بحق ورد احسن و مروضه	کل فی عاری الا ساجع مدود
حوالی العاراک لا و امن	الوی حری علی الاعلی کل مسدد
عظم رمل القدر فی کل سنه	ضروب بصل المسرة الممد
بوی الصلادها ان اصاب	شله من الله و حوا و حوا با احمد
ندود و محمی عن دمار محمد و برع	عنه باللسان و بالمر و مصر
من کل امرئ	بفرد و انفس محمد صدو بلا

ما لبث مخلصا و بددا لک العور و العرفی عده **حکایت قسمت زمین خبیر**  
 سید صلی الله علیه و سلم چون خبیر را بکشد و خبسی از آن غنایم برای خود باز گرفت و باقی را میان  
 مسلمانان هزار و هشتصد سهم قسمت کرد از بهر آنکه محمد ایوب بود و هر ایوبی صد سوار و سواره داشتند  
 و چند ایراز مهاجر بودند مثل عمر و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و باقی از انصار بودند  
 و خبسی که خاص برای خود باز گرفته بود میان زنان خود و خویشان و اهل بیت قسمت کرد و حکمت  
 و کیفیت آن و تفصیل قسمت خبیر بحکمی در سیرت مذکور است چون سید صلی الله علیه و سلم از دنیا  
 مفارقت می نمود سه چیز وصیت کرد یکی قوم نیمه دارانی و دوم قوم اشعریان و سوم قوم  
 ساهان را و قوم رهاویان را بزمود هر یکی را صد مستی که هر سال از خبیر بدیشان دهند  
 و دوم وصیت کرد که با سفند لشکر اسامه بن زید بکشند او را بجانب شام بغیر فرتا ده بود  
 و سوم وصیت کرد که در ولایت عرب بشاران دین اسلام بگذارند و رها بکشند که دینی دیگر و زنند  
 و از بهر این بود که عمر در عهد خلافت خود یهود خبیر را از خبیر بیرون کرد سب آن بیغایب  
 صلی الله علیه و سلم با ایشان مصالحت کردن بود و تقریر کرده که بشینید و عمارت زمین خبیر  
 می کنید و نیمه از تفاع ثماران بومی کنید و سب بیرون کردن یهود را از خبیر آن بود که عمر  
 رضی الله عنه بمخائن بیغایب با ایشان تقریر کردن بود نیمه از ثمار و ارتفاع خبیر ایشان را و با ایشان  
 عدل را کار می نمود و بنقیر و قطیر حیف را نمی داشت که با ایشان رود چنانکه هر سال از بهر  
 حوص خرماعبد الله بن روادح بفرستادی و حرمای خبیر با سان حوص کردی بعد از آن که حوص کردند بود  
 ایشان گفتی اگر خواهر ما و حوص کردیم شما بگویید نیمه از آن شما و نیمه دیگر من میدا که من بگویم  
 و نیمه بشاد هم بود گفتند که این غایت عدالت و اقامت السموات و الارضین گفتند بخین  
 عدل عمر می کند آسمان و زمین و آب است و هم بدین بسیل می بود با عدل و خیانت آن یهود ظاهر شد



چون خیانت و غداری نمود ظاهر شد و سیدی سید صلی الله علیه و سلم رفته بود از پیش  
 با خراج ایشان قوله علیه السلام که من کوا فی حوره القرب دینان بر عمر رضی الله عنه ایشان را  
 از خیبر بیرون کرد و الله اعلم **حکایت قدم جعفر در روز خیبر** محمد اسحق  
 رحمه الله علیه می گوید که آن روز که فتح خیبر بود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بر زمین حبشه  
 ماند بود از هجرت اول بر سید و پیغامبر صلی الله علیه و سلم بقدم وی سخت خرم شد و خوا  
 و ویرا در بر گرفت و میان هر دو چشم وی بوسه داد و گفت ما ادوی با شما است فتح خیبر  
 ام بقدم جعفر نمی دانم که بگذام یکی حرمی کنم من امروز بقدم جعفر که بعد از چندین مدت  
 از زمین حبشه با باز رسید یا بفتح خیبر که جنس دزد و آسان مارا می نهد و میا شد بعد از آن سید  
 صلی الله علیه و سلم جعفر را از غنیمت خیبر نصیب داد و شانه زد و تن دیگر بودند با جعفر  
 رضی الله عنه که با هم ماند بودند و سبب باز آمدن ایشان از حبشه این بود که سید صلی الله علیه  
 و سلم و ابی ایمنه الضمری را با سولی پیش ملک نجاشی فرستاد بود و نامه بوی نوشته که جعفر را  
 با دیگر اصحاب که از هجرت اول آنجا گاه باز ماندند لند کسب کنند و باز بفرستد چون نامه پیغامبر  
 صلی الله علیه و سلم بوی رسید در حال جعفر را رضی الله عنه پیش خود خواند و بمنین بقیت  
 اصحاب را که از هجرت اول آنجا گاه باز ماندند بوزن ایشان مراعات کرد و دو کشتی ساخت و ایشان را  
 در کشتی نشاند و محضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرستاد و اتفاقا در آن روز که فتح خیبر  
 بر رسیدند و اسامی آن شانزدن تن از صحابه بتفصیل در سیرت مسطور است و از آن جمله که از حبشه  
 با جعفر رضی الله عنه بیامد بودند یکی خویش عمر رضی الله عنه بود از قبیلہ بنی عدی و دیگری  
 نام وی نعمان و عمر در عهد خلافت خود سرور نعمان را عامل مسان کرد و مسان بولایت مصر بود  
 و این نعمان بر نام بود و طبع شعر نیکو داشت یکد و ز طبع خود را بر آن داشت چنانکه قاعده شعر را باشد

که در شرب خمر چند بیت بگفت و آن بیتها اینست **شعر**  
 الا اهل ان الحسن ان حلیها لسان سبی در دج و هم  
 ادا سلب عینی ده این ترم و ریاضه محد و اعلی کل عسم  
 فان لب سمانی فالاکر اسعی ولا سقی بالاطفر المسلم  
 لعل اسرا لم یمن سوره ساد مناه الجوسق المنهدم

بر چون این بیتها بسع عمر رضی الله عنه رسید گفت و الله ان ذلک لسوی بفرموده ما او را مغرول  
 کردند نعمان بن مدی بخاست و پیش عمر رضی الله عنه آمد و عدد خوات و سوگند خورد که من آنج  
 بقول لقم بفعل نکردم کن چنانکه قاعده شعر باشد طبع مراد آن داشت تا این چند بیت را بگفتم  
 بر عمر رضی الله عنه این غدر قبول نکرد و گفت برو که نام زن ما شمع تو عمل خود باز نه بیدنی  
**عز و بیست و چهارم عمر و عمر الفصاح** محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید  
 که چون سید صلی الله علیه و سلم از غزو خیبر باز گردید بود و باز بمدینه آمد از ماه ربیع الاول  
 تا ماه شوال در مدینه مقام کرد و لشکرا را بر جای می فرستاد بغزو کفار لکن خود نمی رفت  
 و در مدینه ساکن می بود چون ماه ذی القعدة درآمد از مهر عمر الفصاح سنه سبع فصد مکه کرد  
 و در سال حدیقه هم در راه ذی القعدة بیرون رفته بود از مکه و آن چنان بود که کافران او را  
 نگذاشتند و قراری دادند که آینه سال برود و زیارت کعبه کند و حکایت آن پیش ازین رفت است  
 و این سفر را نیز عمر الفصاح گویند از یهودا که سید صلی الله علیه و سلم هم در آن ماه که کافران او را از زیاده  
 کعبه باز داشته بودند رفت و زیارت کعبه نکرد این عباس رضی الله عنه گوید و الحرامات قصاص  
 در قرآن از یهودان فرود آمدن است بر چون سید صلی الله علیه و سلم نزدیک مکه رسید بود قوی  
 نشیندند و بموجب قراری که داد بودند از مکه بیرون آمدند و سید را صلی الله علیه و سلم مکه



در آوردند و آن سال اتفاق با سالی بود که در نج و مشقت و تنگی بسیار مردم رسید بود علی الخصوص  
 مردم مدینه و قریش شنیدند بودند که اصحاب پیغامبر صلی الله علیه و سلم از بخوری که کشیدند اند  
 بغایت ضعیف و ناتوان شده اند و در ایشان حرکتی و قوتی نمانده است پس میامند و بنزدیک  
 دار الذریعه صف بکشیدند تا بینند که اصحاب پیغامبر چگونه طواف می کنند که اگر وضعی  
 در ایشان بیند شهادت کنند و روح واستهزا کنند پس سید صلی الله علیه و سلم این معنی را داشته  
 چون مسلمانان بطواف کعبه می رفتند اول خود اصطناع نمود و جهت در ایستاد و اصحاب را  
 گفت رحم الله احوارا و اراحم الیوم فی نفسه گفت رحمت خدای بر آن کسی باشد که امروز قوتی  
 و حسنی از خود نماید پس علی رغم کافران اصحاب نیز اصطباع نمودند و جهت در ایستادند و اول  
 سید صلی الله علیه و سلم دست بچراغ اسود نهاد و بطواف درآمدند و از دنیا که پیغامبر صلی الله علیه  
 و سلم دویدند تا سه بار طواف کعبه بگردیدند و بعد از آن پیغامبر صلی الله علیه و سلم  
 باره ساکن شد و چهار بار دیگر طواف آهسته بگردید پس کافران چون چنان دیدند تعجبی کردند  
 و می گفتند حال برخلاف آنست که ما را گفته بودند که اصحاب محمد سخت بی نشاط و ناتوانند پس  
 دویدند در طواف حاجیان را سه بار از آن روز باز سنت شد چون سید صلی الله علیه و سلم در مکه  
 در می رفت عبد الله بن رواحه زعام نافه وی بردست گرفته بود و آن در می گفت شعر

حلوا ای الکفار ان سبیله	حلوا کل الامر فی سبيله
بار ای حو من سبيله	اعرف حق الله فی قوله
نحن سبیلناکم علی ما وکله	نما قبلناکم علی سبيله
صبرنا و ما لهما من معيله	و ما لهما من حيله

و سید صلی الله علیه و سلم سه روز در مکه مقام کرد بعد از سه روز اهل قریش کس فرستادند و گفتند

که ما بیشتر از سه روز قرار ندانیم که تو در مکه باشی اکنون برخیز و برو و سید صلی الله علیه و سلم  
 چون مکه درآمد همچون بنیت الحارث و انبکاح خود در آورد و عباس رضی الله عنه او را پیغامبر  
 صلی الله علیه و سلم داد و می خواست که او را در مکه بماند بود پس چون اهل قریش پیغام فرستادند  
 تا در مکه بیشتر از سه روز مقام نگیرد سید صلی الله علیه و سلم ایشان را پیغام داد که ما را جاذبه مان دارد  
 اگر بگذرید که من هم در مکه میمانم و اینجا هم روز و از بهر شما میمانی سازم و عرو می کنم ایشان گفتند اما  
 نه ای قوتی خواهیم از مکه بیرون شو پس سید صلی الله علیه و سلم از مکه بیرون شد و همچون در  
 در راه مدینه بماند بود **در اصحاب حو** چون سید صلی الله علیه و سلم از مکه از عمر البضا  
 باز مدینه آمد حق تعالی این آیت فر فرستاد قوله تعالی لقد صدق الله رسوله الرویا بالحق  
 لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین بؤسکم و مقصرین لا تخافون فعلم ما لم تعلموا  
 فجعل من دون ذلك فتحا قریبا یعنی فتح خیبر و بقیه ماه ذی الحجه و محرم و صفر در مدینه  
 مقام کرد چون ماه ربیع الاول درآمد سه هزار مرد از لشکر خود ترتیب کرد و ایشان را بغزو  
 کفار روم فرستاد و زید بن حارثه را و سوار ایشان امیر کرد این دو گفت چون زید را بقتل کردند  
 جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر را بقتل کردند عبد الله بن رواحه امیر باشد و ایشان را  
 مر سه بالشکر بفرستاد پس چون لشکر بیرون رفتند اهل مدینه برفتند که ایشان را وداع کنند  
 چون عبد الله بن رواحه را وداع می کردند بگریست گفتند یا عبد الله چرا می گری گفت بخدای که نازمان  
 دوستی دنیا می گیریم و نماز می برد دوستی شما که خویشان من اند لکن از بهر آن می گریم که از پیغامبر صلی الله  
 علیه و سلم شنیدم که حدیث در زخم می کرد و این آیت را فر فرستاد که فان منکم الا و اردعاکم ان  
 علی ربکم عمام مقضیا و معنی این آیت است که شما را همه بدو زخم کند است و چون گذری باید کرد  
 بر آن آنان بیرون آمدن نماند که چون با شد نگاه مردم نیز همه بگریستند و او را وداع کردند و گفتند



لا حق تعالى تو سلامت بما باز رسانا د عبدالله بن رواحه گفت من جنبی می خواهم یک جناب می خواهم  
 که انجا می روم در زیر دخم کفار شهید شوم انگاه بشت بودا دیان جنبیت بگفت **شعر**  
 السی اسل الرحمن خفق و ضربه داب روح بعد الزیدا  
 او طعمه مدی حیران محسوسه محربه بعد الاحسا واللسا  
 حی تقال ادا مروا علی حدیثی ارشد الله من عار وود رسدا  
 و چون سید صلی الله علیه و سلم بیامد و وداع عبدالله بن رواحه می کرد عبدالله جنبیت  
 در مدح سید عالم صلی الله علیه و سلم و در دعای وی بگفت **شعر**  
 فسا لله ما انما حسرتی و نصر دالوی نصیروا  
 انی نرسب فک الحرفا فله و استه حاله فک الدی نصر و  
 انتا رسولی من محرم نوافله و الوجه منه مقدار فی العدر  
 چون وداع سید عالم صلی الله علیه و سلم بگرد بود و بشت بداد ان یک بیت بگفت **شعر**  
 حلف السلام علی امود یعه ۲ المحل احرم سبع و حلیل  
 بر لشکر رفتند چون بنویک شام رسیدند بجایی که آن امغان گفتند مودی و سپید و گفت  
 هر قل روحی با صد هزار سوار و بیاض امانت و زمین ملغان و ول کون اب و از دیل قیایک  
 عوب که در حوالی سام مقام دارند صد هزار دیگر سوار و بیاض باوی جمع شدن لذت چون لشکر  
 پیغامبر صلی الله علیه و سلم این خبر بشنیدند در آن منزل بودند و شبان روز توقف کردند  
 گفتند کسی را بخدمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرستیم و او را حکامی دهیم که لشکری بپذیرد عظیمی  
 جمع شدن لذت تا سید صلی الله علیه و سلم خورجه فرماید بر چون این تدبیر را بگردد و خواستند  
 که کسی فرستند و اعلام سید صلی الله علیه و سلم کنند عبدالله بن رواحه گفت ای قوم ما که لشکر اسلامیم

نه بکثرت و شوکت و عدت جنگ با کافران می کنیم بلکه بقوت دین اسلام با ایشان جنگ می کنیم اکنون حیا  
 چندین تودد می کنید برخیزند با برویم و با ایشان مصاف کنیم و جنگ می کنیم با آنکه ما را بکشند  
 و شهید شویم یا برایشان غلبه و ظهور یابیم و ایشان را محسوس و محذول گردانیم و هر کدام که باشد نیکیست  
 ما را بعد از آن لشکر همه گفتند بخدای را عبدالله راست می گوید پس از انجا گاه برخاستند و قصد  
 لشکر کفار کردند چون زمین ملغان رسیدند قلب برکشیدند و مصاف بدادند و میانه و میسر  
 راست بگردید چون دیدند حارثه که ایو لشکر اسلام بود علم پیغامبر را برگرفت و در پیش لشکر ایستاد  
 و جنگ می کرد ما را و بگشتند و میسر و لشکر اسلام را ببردند بر چون دید حارثه را کشته بودند  
 بمجانبه پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود بود جعفر بن ابیطالب را رضی الله عنه ایو کردند پس  
 جعفر رضی الله عنه علم برگرفت و هم در ساعت اب خود را پی کرد تا نتواند دیدن که بهر علت  
 شود و روی در کفار نهاد و جنگ می کرد ما و بر این بگشتند و اول کسی که اب خود پی کرد در مصاف  
 جعفر بن ابیطالب بود رضی الله عنه و حدیث کشتن وی آن بود که از پیر عوام رضی الله عنه  
 حکایت کرد از کسی که وی در جمع بود گفت چون جعفر رضی الله عنه مصاف کفار در آمد بهر سببی  
 کتبت نشسته بود و علم پیغامبر را صلی الله علیه و سلم برگرفته بود و ان دحری گفت و جنگی کرد  
**شعر** عبا ما احدا الجنة و اقوامها طسه و ما د اشراها  
 والروم روم قدما کافوه بعد اسما علی ادلا فیما خراها  
 بر اول کافران حمله بوی آوردند و ویرا در شمشیر کوفتند و دست و استر را بیداختند جعفر  
 رضی الله عنه علم بدست چپ گرفت و گاه می داشت تا دست چپ نیز بپنجه زد چون دست  
 چپ وی را نااخته بودند علم بسینه باز نهاد و گاه می داشت و جنگ می کرد ما را و این بگشتند  
 بر در خواب دیدند حق تعالی بعوض آنکه کافران هر دو دست و بر نااخته بودند و او را در پیران



تا در پشت هر کلامی خواست با مرغیان بهشتی می پدید و ازین جهت او را جعفر طیار لقب دادند  
بر چون جعفر را رضی الله عنه بقتل آوردند عبد الله بن رواحه علم را بر کوفت تا برود و جنگ کند  
لکن چون علم بر کوفت تا برود نفس وی پاره تو ددی کرد بر عبد الله نفس خود را از جرگه و این حرف  
بگفت و روی در کفان نهاد و جنگی کرد تا ویرانی بکشتند

شعر

افس ما نفسا سرکه اندر لیا و لکوهه

ان احلب الناموس و سد و الوبه

قد طال ما کت مطنه هداب الا نطفه في سبه

وما لبث بعد اعطت ان نعلی معلما حدب

بعد از آن یکی از اصحاب بیغابره صلی الله علیه و سلم که نام وی ثابت بن افرم العلی بود بر کوفت  
و علم را بر کوفت و لشکر اسلام را گفت که یکی از لشکرها باشد بر او را گفت که تو ایو لشکر باش  
گفت من لا تو ایو نیستیم بر اتفاق کردند و خالد بن الولید را ایو کردند و خالد در میان لشکر بود  
بر خالد علم را بر کوفت چون خالد علم بر کوفت بود کافران از چهار گوشه مسلمانان با مید  
و مسلمانان را در میان کوفتد و خواستند که عمر را بکشند آن وقت خالد روی در ایشان نهاد  
همچون شیر غران ازین جانب می زد و از آن جانب می زد تا آن وقت که کافران را بهر میت کسود  
و مسلمانان را از میان کافران بیرون آورد و در حال که این واقعه و لشکر اسلام افتاد بود سید  
عالم صلی الله علیه و سلم در مدینه صحابه را از آن خبر باز داد و ایشان را گفت که این خبر حارثه  
علم بر کوفت و جنگی کرد تا ویرانی بکشتند و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم را بر کوفت و جنگی کرد  
تا ویرانی بکشتند بر خاوش شد و دیگر بار گفت عبد الله بن رواحه علم را بر کوفت و جنگی کرد تا ویرانی  
بکشتند بعد از آن ایشان هر سه را دیدم در پشت لبوس تخته های زین نشسته بودند و تخت

عبد الله بن رواحه از آن ایشان نازل تو بود بر سیدم که جوامحت عبد الله جنین است گفتند این قد  
تفاوت از بهر آنست که چون علم بر کوفت و جنگی کرد رفت نفس وی تو ددی نمود سید  
صلی الله علیه و سلم چون این سخن گفته بود بخواست و بخانه جعفر شد زن جعفر را گفت فزون بدان  
جعفر را پیش از آوردن جعفر در آن وقت سه فزون بدان جعفر داشت و موی ایشان را هر سه بشانه  
کرد بود بر ایشان را هر سه پیش سید صلی الله علیه و سلم آورد سید صلی الله علیه و سلم ایشان را  
بر کوفتد و همه بر سر داد و آب از دین کاه می ریخت بر زن جعفر چون چنان دید داشت  
که جعفر را کار افتاد است در پیش بیغابره صلی الله علیه و سلم آمد گفت یا رسول الله مگر جعفر را  
کاری افتاد است سید صلی الله علیه و سلم گفت بی جعفر شمشیر شد و اصحاب دیگر که با وی  
شمیر شدند زن جعفر چون این سخن از بیغابره صلی الله علیه و سلم بشنید بخواست و فریاد  
می کرد و زاری می نمود تا زنان بر سر وی جمع شدند بیغابره صلی الله علیه و سلم بخانه خود باز آمد  
و امر خود را گفت از کار جعفر فارغ باشید ایشان را اطعامی بیازید و بفرستید که ایشان از بهر  
جعفر را مشغول اند بر چون خالد بن الولید با لشکر اسلام مدینه باز آمد از غزو و کفار سید  
صلی الله علیه و سلم و مردم مدینه با استقبال ایشان بیرون رفتند و باز بر سیدم در آن سال  
که بیغابره صلی الله علیه و سلم خبر باز داد و هم در آن ساعت بود که واقعه بر ایشان  
افتاد بود بر چون بنزدیک مدینه رسیدند و نزد کوفه کان مدینه بنی از بهر استقبال بیرون آمدند بودند  
فرزندان جعفر نیز هم بیرون آمدند نگاه سید صلی الله علیه و سلم اصحاب را گفت آن  
کودکان را بر نشانید پیش خود و بسوزان جعفر را پیش از آوردن صحابه آن کودکان را بهر نشانند  
سید صلی الله علیه و سلم بسوزان جعفر را پیش خود نشانید و همچنان مدینه آمدند و مدینه بسیار  
گفته اند در حق اصحاب مویه و از آن جمله حسن بن ثابت جدیت در حقیقه جعفر رضی الله عنه خاص



بگفته است

شعر

فلعل بك عزمك جعفر حسب الي على الوبه كلها  
 ولقد حرت ولف نفسي من الخلا الذي العباد وطرها  
 بالضر حين سار على اعمادها صوبا واهمال الراح وعلها  
 بعد ان العاطه المار جعفر حمر الوبه كلها واحلها  
 درك واكرها جميعا محمدا فاعرها مظلما وادلها  
 للحق حين سوت عن محمد لها وانداهما بدا فافلها  
 فحشا واكثر ما اداها الحدى فصلا وانداهما واحلها  
 فالعرق عن محمد لا سله حتى مواها البريه كلها

وان يزد محمدان حسان بن ثابت بگفته است در حق اصحاب رضوان الله عليهم اجمعين

شعر

ما لولبي لخل عجمي لي عزم وهم ادا ما قوم الناس سهر  
 لذكرى حب عجمي باعين سرحا واسا الكفا المذكر  
 لي ان بعد ان الحسب نلسه ولم من كريم سلى لم نصي  
 مات خنار الموشن بادرها سعوها واهلها اعد هم باحو  
 ولا سعدن الله قبل ما نعوها جمعا واصحاب الميه محطس  
 عناه مصوبا بالمومنين يعودم الى الموت ميمون اللعنه ازهر  
 اعرفوا الدر من آلها شم اربا ادا اسم الطلاء مسحر  
 وطاع حين مال عني موبد لعزل فيه مسكر

وجامع المسلمين من بولاه ولف الحد او احصر  
 وكناوى في محمد بن جعفر من محمد وما وامر احاد ما حين ما مسر  
 وما را في الاسلام من لك ماشم دعاهم عولا بولن ومحر  
 هم جند الاسلام والناس حولهم رصام الى طود موم مسر  
 لما ليك منهم جعفر وابو اده علي وبهم احدا لمحر  
 وحمره والعباس جميعا وبهم عمل وما لعود من حب نصصر  
 بما نخرج اللاوا من كبرياق عاس ادا ما صاوا الناس صدر  
 هم اوليا الله انزل حكمه عليهم وفيهم دوا للباب المظلم

و ديكر بر ثبها لا گفته اند هم در سيرت مسطورت وصلى الله على سيدنا محمد واله اجمعين  
 غزو وبيست و پنج غزو فتح مکه است محمد بن اسحق رحمة الله عليه هي كويد که چون لشکر اسلام  
 از غزو موه باز گويد سيد صلي الله عليه وسلم جادى الاخر ورجب در مدينه مقام ساخت  
 بعد از آن در شعبان سنه ثمان بفتح مکه وغزو قريش بيرون شد و سبب بيرون شدن بيغامبي  
 صلي الله عليه وسلم در سنه ثمان بملکه آن بود که بعد از آنکه در سال حدشه سه ست صلح رفتند  
 که تازه سال بيان ايشان و بيان مسلمانان چند نباشد و همچ کسانا کسى کارى نباشد قريش در سنه  
 ثمان نقص عهده خود بگوند و بدان صلح که رفتند بود و فائز بودند و سبب نقص عهده ايشان آن بود  
 که بعضى شوكى که هم عهده ايشان بودند با سله خراعه چون داشتند و بى را از قوم خراعه بگشتند  
 و قوم خراعه هم عهده بيغامبي صلي الله عليه وسلم بودند چون قوم خراعه با قوم بنو بكر مصاف  
 در بيرون سهند قريش بيادى قوم بنو بكر که هم عهده ايشان بودند و رفتند قوم خراعه را بگرفتند و در غنم  
 در حرم مکه افکندند چون آن واقعه رفتند بود مدلب بن و قفا که دريس قوم خراعه بود با جماعى ديگر







ظامرات و لغت دین حق حاصل و حاضر است ابوسفین چون از پیش عمر بنوعید شد  
برخواست و سر علی رضی الله عنه رفت و بسیار بگفت که مگر علی رضی الله عنه بخندست  
بنیغابو صلی الله علیه و سلم رود و شفاعت کند از هر صلح و تجدید عهد علی رضی الله عنه  
گفت و محکم یا ابوسفین کار از آن گذشته است که کسی شفاعت کند یا تواند کرد یا سخن کسی  
تخل قبول افتد از بهر آنکه بنیغابو صلی الله علیه و سلم نمی کرده است و عز می مصمم و بنیغابو  
خدای چون عز می مصمم گردید ایشان را از آن باز نتوان داشت پس چون علی رضی الله عنه  
جشن بگفت فاطمه رضی الله عنها نداشت بود و حسن رضی الله عنه پیش روی بود ابوسفین  
روی با فاطمه کرد و در آن وقت هنوز آن حجاب نیامده بود گفت ای دختر محمد هیچ افتد  
که تو بسر خود را بگوئی تا میان مردم آید و ما را جواز دهد و در زینهار خود گیرد چون وی  
چنین کرد باشد ما جا و بد و را تا گویند و بدین سبب و برافضل بوجه عوب حاصل شود  
و قاعد عوب در آن وقت چنان بود که چون بوزگی یا بزرگ زاده قومی یا در حایت خود گرفت  
یا شخصی بچار خود در آوردی و گفتی که فلان قوم یا فلان شخص در حایت من است یا در حوار من است  
هیچ کس تعرضی بدیشان نتوانست رسانیدن اگر که در زمین دشمن وی بودی ابوسفین چون  
از همه نومید گشت و این سخن از بهر آن می گفت که حسن بقاعد عوب در میان مردم آید و قریب  
در جواز و زینهار خود گیرد تا بدین سبب سید صلی الله علیه و سلم این عزم باطل کند و لشکر  
ملکه نزد و عهد میان ایشان میبناک بود یا ندا ابوسفین چون جشن بگفت فاطمه رضی الله عنها  
گفت بسر من هنوز که جلا است و نه دستوری بدارم لسی یا در جواز و زینهار خود نتواند آوردن  
پس چون ابوسفین همه طریق بگوشت و هیچ فایده نداشت روی با علی کرد و گفت یا علی کاد  
بر من سخت شده است و هیچ حیل نمی دانم اکنون تو اینج مصلحت دای بگوئی تا من باز کردم

علی رضی الله عنه می خواست که بطریق از پیش خود کسب کند که وی نه بخند از علی بعد از آن گفت  
ای ابوسفین این ساعت مرجه تو کوی فایده ندارد لکن تو اینج می بگوئی که بگوئی پس گفت  
ای ابوسفین تو ممتربی گمانه و پیشوای قریشی و جواز تو پیش مردم مقبول و موثر باشد اکنون  
بخیز و میان مسجد رو و مردم را جواز ده و بگوئی که از هر دو جانب خود مان در جواز خود آوردم  
و در زینهار خود گرفتم چون این سخن گفته باشی از مسجد بیرون آیی و بر نشین و بروی آنجا هیچ کس را  
با کس کاری نباشد پس ابوسفین میبناک علی رضی الله عنه او را گفته بود برخاست و در مسجد آمد  
و گفت ای مردمان بدانید که من قوم قریش و اصحاب محمد را از هر دو جانب زینهار دادم و همه را  
در جواز خود آوردم این بگفت و زود از مسجد بیرون آمد و بر نشین روی بامکه نهاد چون  
رسید قریش پیش روی با نا آمدند و گفتند چه کردی ابوسفین گفت بر محمد رفتم و مرجه که با وی  
گفتم هیچ جواب من خود نمی داد از پیش روی برخاستم و پیش ابوبکر رفتم و در وی هیچ خیر ندیدم  
برخاستم و پیش عمر رفتم او خود مراد شمنی بزرگتر بود و برخاستم و پیش علی رفتم و وی از همه سخن  
دادم مرجه که بعد کردم که پیش بنیغابو رود و شفاعت کند می گفت که هیچ سودی ندارد و هم  
بعد از آن حواجی بی اشارت کرد من آن کردم و آمدم نمی دانم که کفایت باشد یا نه آنگاه قریش گفتند  
که تو ایجه اشارت کردی گفت چون از همه نومید گشتم و بهر طریق نمی گویشدم فایده حاصل نمی شد  
علی یا کفتم ای علی تو درین کار چه مصلحت می بینی چرا گفت ای ابوسفین تو ممتربی گمانه  
و پیشوای قریشی بخیز و در مسجد شو و مردمان را از جانب جواز ده تا چون تو جوان مردم دان باشی  
بعد از آن کسی بادیگری نیارد گفتن من برخاستم و در مسجد رفتم و مردم را از جانب جواز  
خود گرفتم و بر نشینم و بیامدم قریش گفتند تو این کار با جازت محمد کردی ابوسفین گفت نه  
پس گفتند علی بر تو افسوسی کرد و این کار را بود که تو کردی ابوسفین گفت من پیش از این نمی توانستم



بسید صلی الله علیه و سلم لشکر ترتیب کون بود و مردم را اعلام داد که غلبه تمام برکنند و بگویند  
و اسبابها چنانکه گادی باید بسازند تا گاه برنشت و از مدینه بیرون آمد بعزم مکه چون از مدینه  
بیرون می آمد این دعا بگفت اللهم حد العيون ولا تخبر عن قريش حتی سئلنا في بدارها گفت  
بار خدا یا خیرها از قریش پوشیده دار تا ما کام ما بایشان رسم چون سید صلی الله علیه و سلم از مدینه  
بیرون می رفت حاطب بن ابی بلتعنه نامه بقریش نوشت بنیان سید صلی الله علیه و سلم و لشکری  
و آن نامه بزی داد تا از پیش لشکر بود و قریش را اکامی دهان زن نامه وی بست و در میان موی سر  
بنیان کرد و از پیش لشکر گرفت جبرئیل علیه السلام بیامد و سید را صلی الله علیه و سلم اکامی داد سید  
صلی الله علیه و سلم هم در حال علی را و زبیر را رضوان الله علیهما بخواند و ایشان را گفت که حاطب بن ابی  
بلتعنه نامه جنس بقریش نوشته است و بدست فلان زن داده است که نمک بود و قریش را از رفتن سا  
خبر دهد و انون ساهم در دو بر نشیند و از دنیا آن زن بر وی و هر کجا که او را بیاید باز بر او برود و نامه  
و نامه از وی بستانید بر علی و زبیر و هر دو بر نشیند و از دنیا آن زن بر رفتن از زن را در راه  
بیافتند بر اشتی نشسته بود و خوشی را ندیدی رفت چون بوی رسیدند او را گفتند از شتر فرو دادی  
از شتر فرو داد و او را بچستند و هیچ نیافتند پس او را گفتند این نامه که حاطب بن ابی بلتعنه نوشته است  
و بتو داد که بگوید آن زن اگر کرد و گفت وی هیچ نامه بمن نداد است هر چند که با وی می گفتند اقوال  
می کرد بعد از آن علی رضی الله عنه خشم گرفت شمشیر برکشید و سوگند خورد که اگر نامه بیرون نیاید  
تو اگر در بنم یا سخن بغایر خلاف نباشد و او گفته است که نامه با تو است زن چون نامه علی  
رضی الله عنه شد شد است و اگر نامه بیرون نیاید و او را هلاک خواهد کرد دست دراز می بقیعه  
کرد و نامه از میان موی سر بیرون آورد و در پیش علی و زبیر رضوان الله علیهما انداخت پس آن زن را  
باز کرد اندید و آن نامه بر گرفتند و بیاوردند و بخدمت بغایر صلی الله علیه و سلم بنیان چون

سید صلی الله علیه و سلم آن نامه بدید حاطب بن ابی بلتعنه را که آن نامه نوشته بود بخواند و او را گفت  
چرا چنین کردی حاطب گفت بدان خدای که تو را راستی بخلق فرستاد که قصد من درین نامه نوشتن  
خیانتی و غدیری نبود از یه مسلمانان لکن از یهودان و فرزند من در مکه لذ و حوا قبیل و عشیره اینجاگاه  
نیست که حوا و ایشان استظهاری و قوی بودی لکن کفتم این نامه بقریش نویسم و ایشان را اکامی دم که حوا  
بدان سب بیش ایشان استظهاری باشد و قوی و منعی حاصل شود عمر برخواست و گفت یا رسول الله  
مراد ستوری ده ما او را کردن بنم که این مرد منافق است پس سید صلی الله علیه و سلم گفت و ما  
بدید که لعل الله اطلع علی بند بوم بدر فعال اعلو اما شیم فهد غفرت لکم گفت توجه دانی ای عمر که حق تعالی  
بر اهل بدر روز بدر نظر عنایت و رحمت کرد است و ایشان گفتند است که ای اهل بدر جدا از امروز  
مرجه خواهید می کنید که من شمار ایام می ریم و حاطب بن ابی بلتعنه از اصحاب بدید بود بعد از آن حق تعالی  
در حق حاطب بن ابی بلتعنه انایت فرود فرستاد قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تحذروا عودی  
و عدوکم اولیا ملقون الیهم بالمودة الی قوله قد کان لکم اسوت حسنة فی ابرهم و الذین معه  
الی آخر القصه پس سید صلی الله علیه و سلم دهم ماه رمضان از مدینه بیرون شد با ده هزار  
سوار و پیاده و دوی در مکه نهاد و هم این بار کلثوم بن حصین بن عصبه الغفاری را بنبات خرد  
در مدینه باز داشت و ما چند روزی رفت روزه می داشت و مردم نیز روزه می داشتند بعد از آن  
سید صلی الله علیه و سلم روزه بگشود و صحابه نیز روزه بگشودند و در راه می رفت در عزیزی  
که فرود آمدی لشکر از مر قبا بدعوب که بودی بروی جمع آمدی و مدد های دیگر از هر گوشه می رسیدی  
بدین صفت می ماند و توقف می کرد تا بچند منزلی مکه برسد جایی که آن امر الطهران گفتند چنانکه  
دعا کرد بود از پیش حق تعالی خبر لشکر اسلام از قریش پوشیده گردانید بود و قریش هیچ نمی دانستند  
که بغایر صلی الله علیه و سلم کی از مدینه بیرون آمد و بکجا رسید لکن ابوسفین بن حویر بدید



بن و قاهر و با هم از بهر تجسس احوال از مکه بیرون آمدند و بجهان راندند و بفرمان مکه آمدند و بفرمان مکه آمدند  
 که سید صلی الله علیه و سلم نزد او آمد و هم در آن مدت عباس بن ابی طالب و عیال از مکه بیرون آمدند  
 و مدینه به حرات خواست کردن در راه سید را صلی الله علیه و سلم دریافت بود و با وی باز گردیدند و بفرمان مکه  
 ابوسفین بن حارث بن عبدالمطلب بر سر عم سید بود و عبد الله بن امیه بن معمر که زاده بیضا بود  
 صلی الله علیه و سلم بود مدینه می رفتند خدمت سید صلی الله علیه و سلم تا ایشان را امان دهد  
 و راه بخورد و در میان مکه و مدینه بیضا بر راه صلی الله علیه و سلم دریافت بودند و سید  
 صلی الله علیه و سلم از ایشان بغایت رنجید بود از آنکه ایشان در حق سید صلی الله علیه و سلم  
 حکمتی خارج کردند پس چون ایشان رسیدند دستوری خواستند که سید صلی الله علیه و سلم  
 ایشان را ببرد و بخدمت وی رود و احوال خود بگوید سید صلی الله علیه و سلم ایشان را پیش  
 دهان کرد بعد از آن ایشان در پیش ام سلمه رفتند تا وی شفاعت کند ام سلمه خاوم عبد الله بن امیه  
 و در خانه بیضا بر صلی الله علیه و سلم بود بر ام سلمه بخانه بیضا بر صلی الله علیه و سلم رفت و گفت  
 یا رسول الله ایشان عمه زاده تو اند چه باشد اگر در پیش خود در ها کنی سید صلی الله علیه و سلم گفت  
 من حارث بن عبدالمطلب که عم زاده من است که در حق من جهان سخنها گفته است اکنون از بهر  
 ایشان راه بخورد هم ابوسفین چون شنید که سید صلی الله علیه و سلم شفاعت ام سلمه قبول نکرد  
 دلشک شد و بسوی کوهی داشت و با وی بود بر دست آن بسوی کوه رفت و گفت بخدای که اگر مجبور  
 مرا دستوری ندهد که در پیش روی روم و سخن خود بگویم من نیز دست بسوی کوه و با وی سر دریا  
 نهادم و دریا بان می روم تا خود و بسوی کوه و تسلی نیبرم و هلاک شوم پس چون سید صلی الله علیه و سلم  
 شنید که ابوسفین بن حارث بن عبدالمطلب جهان بکفت بر وی بخشود و او را دستوری داد  
 بیامد و مسلمان شد و ابوسفین چون مسلمان شد بود از چندیت در مدینه بیضا بر صلی الله علیه و سلم

بکفت و اعتذار نمود در آنچه پیش از آن گفته بود و پشیمانی بود **شعر**  
 لعمریک انی بوم احمد راسه لعل خیر الالات حمل محمد  
 کالمح الحران لطم لکم فداواقی حین اهدی و اهدی  
 هدای حاد عمر نعسی و مالی مع الله مرطود کل مطرد  
 احد و نامی حاهد عن محمد و ادعی وان لم است من محمد  
 چون سید صلی الله علیه و سلم مرا الطهران فرود آمد و عباس گفت وای بر قریش اگر پیش از این بیضا بود  
 صلی الله علیه و سلم بلکه رود نمایند و زینهار خواهند و عباس بعد از این حکایت کرد و گفت مرا شفقت  
 آمد بر قریش من چون بت در آمد و خواستم و بواسطه بیضا بر صلی الله علیه و سلم بر نشستم و از پیش براندم  
 و رفتم تا باشد که از مکه کسی را بیابم بگویم ما برود و قریش را اگر می دهد تا بیشتر از آنکه بیضا بر صلی الله  
 علیه و سلم فراموش رود و بیایند و زینهار خواهند چون باره راه رفتیم بودم او را ابوسفین بن حارث  
 شنیدم که با بدیدار من و در قافان سخن می گفت که ای بدیدار من مرکز چندین آتش دیدیم که فوجی از عرب  
 از رفته باشند و چندین سوار لشکر دیدیم که بر نشسته بودند و می دانم که این کلام قوم باشند که  
 از بهر حرب سو بگریزون آمدند و دیگر ابوسفین گفت که مرکز قوم خزاعه را چندین سوار و آتش  
 نبوده است بدیدار جواب باز داد و گفت مرکز قوم خزاعه را چندین سوار و آتش نباشد عباس رضی الله  
 گفت چون من او را از ایشان شنیدم و ایشان را بشاختم در پیش رفتیم و او را دادم و ابوسفین را بخواندم  
 ابوسفین چون او را از من شنید گفت ما در ویدم فدای تو باد درین وقت از بجای ای و بجای روی  
 و میان عباس و ابوسفین دوستی عظیم بود عباس گفت و بجای ای ابوسفین خبر بداری گفت نه گفت  
 اینکه محمد پادشاه را سوار و بیاید مرا الطهران فرود آمد است و قصد مکه دارد وای بر قریش اگر زود تو  
 از آنکه بگریزد نیایند و زینهار خواهند وای ابوسفین تو این ساعت تدبیر کار خود کن



که چون توانستند در نیکی ترا کردن بزنند ابوسفین گفت ما ذرو بدم فدای تو باد اکنون چه حیلست  
تا من بیشتر این شوم و آگاه بروم و قریش را خبر دهم عباس رضی الله عنه گفت بیا با من تو توان استر  
نشیخ تا تو پیش بیغایم برویم صلی الله علیه و سلم بوم و زینهار خواهم و بدین و وفا هم از بجا باز کرد  
و قریش را خبر دهد ابوسفین با عباس رضی الله عنه بر نشست و استر و بدین و وفا بلکه باز کرد  
عباس رضی الله عنه گفت ابوسفین را با خود و استر و نشانم چون در میان لشکرگاه رسیدم  
و هر انشی که گذری کردم آن قوم بر پای خواستند و می گفتند کیست که درین وقت می گذرد چون موا  
دین که با استر بیغایم صلی الله علیه و سلم بر نشسته بودم باز جای می نشستند و می گفتند که عجم  
بیغایم است که با استر وی نشسته است و می گذرد بدین سبب هیچ کسی تعرض نمی رسانید  
و نمی گفتند که این کیست که با تو بر نشسته است تا بشکوه گاه عمر رضی الله عنه دقتی از انشی نزدیک با تو رفت  
بود چون بگذشت گفت این کیست که می گذرد چون موا بدید خاموش شد بعد از آن گاه که او صلی  
بشاخت که با من بر نشسته بود چون و برایش ساخت با نکر داشت و گفت این دشمن خدای است  
ابوسفین که با عباس بر نشسته است و الحمد لله اخو تعالی مرا فاد کرد و آیند بکشتن وی بیشتر از آنکه  
با وی عهدی دقتی این بگفت و دامن بر گرفت و می دید که مانده تر از من پیش سید صلی الله علیه و سلم آید  
و اجازت بستاند و ابوسفین را بقتل آورد پس من چون عمر را دیدم که دو آن شدن من تر استر بر اندم  
و بر وی سبق نمود و درود تراوی پیش سید صلی الله علیه و سلم رفتم در حال که من رفتم عمر نیز در آمد  
و گفت یا رسول الله این ابوسفین است دشمن خدای تعالی و نه عهدی حق تعالی ویرای آورد و اکنون  
دستوری ده تا من کردن وی بزم عباس گفت یا رسول الله من او را برینهار خود گرفته ام و بخدمت  
آورده هر چند که من شفاعت می کردم و سخن می گفتم عمر رضی الله عنه خاموشی شد و دستم روی  
می طلبید تا ویرا بکشد گاه من نیز آواز برداشتم و گفتم ای عمر خاموش باش خدای که اگر بجای ابوسفین کسی

بودی از قبیل بنی عدی که وی خویشاوند تو بودی این چندین سال گفت در کشتن وی نمودی لیکن از بهر آنکه  
می دانی که ابوسفین از قبیل عید خاف است و وی خویشاوند نیست این چندین سال گفت می نمای  
بکشتن وی بعد از آن عمر رضی الله عنه مرا گفت خاموش باش ای عباس که آن روز که تو اسلام آوردی من اسلام تو  
خوم تو بودم از آنکه بدم خطاب اسلام آوردی از برای آنکه می دانستم که بیغایم صلی الله علیه و سلم  
با اسلام تو خوم تو باشد از اسلام بدم من پس چون گفتار دراز شد و این خطابه میان من و عمر برفت  
سید صلی الله علیه و سلم مرا گفت یا عباس ابوسفین را بگیر و بخیمه خود بر تاصبح بر آید آن وقت او را  
بیش من آورد پس عباس رضی الله عنه گفت من ابوسفین را بر گرفتم و دروناق خود بدم آن شب پیش من بود  
تاصبح چون صبح بر آمد او را بر گرفتم و بخدمت بیغایم صلی الله علیه و سلم بدم پس سید صلی الله علیه  
گفت و بگفت یا ابوسفین هنوز وقت آن نیامد که لا اله الا الله بگوئی ابوسفین گفت ما ذرو بدم فدای  
تو باد حلم و کرم تو مش از انت و تقی بدانت که اگر با خدای تعالی خدایی دیگر بودی این همه رنج  
و بلا بر سر ما نیامدی دیگر بیغایم صلی الله علیه و سلم و مرا گفت و بگفت ای ابوسفین وقت آن رسید  
که بگوئی که من بیغایم خدای ام ابوسفین گفت ما ذرو بدم فدای تو باد تا اکنون شکی بود اکنون هیچ  
شکی نماند و مرا آن شک برخاست عباس رضی الله عنه گفت ای ابوسفین چند سخن دراز کنی بشیر  
از آنکه ترا کردن بزنند بگوئی اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله از خطه ابوسفین آواز  
بر آورد و گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله چون ابوسفین مسلمان شد عباس  
رضی الله عنه گفت یا رسول الله این ابوسفین مردی است که منصب و جاه دوستی دارد اکنون  
در حق می خصیص منصبی بفرمای سید صلی الله علیه و سلم گفت چنین کنم بعد از آن گفت من داخل  
المسجد نمودم و من داخل دار ابوسفین نمودم و من اخلاق علیه بابه نمودم گفت مرا بپناه برای  
ابوسفین برد این باشد و مرا که در مسجد سودا من باشد و مرا که در خانه خود رود و در خود نو و بندد



این باشد چون ابوسفین برخواست که بکشد شود و قریش را خبر کند سید صلی الله علیه وسلم گفت  
یا عباس ابوسفین را در فلان مضیق وادی باز دار ما امروز لشکر اسلام را بحقیقت بیند پس چون  
سید صلی الله علیه وسلم روانه شد عباس با ابوسفین در پیش لشکر بودند چون بدان مضیق رسیدند  
عباس رضی الله عنه ابوسفین را باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام می رسیدند و می گذشتند و هر جوقی  
که بگذشتی ابوسفین می پرسیدی که این کدام قوم اند عباس رضی الله عنه گفتی این فلان قوم اند از آن وقت  
که مهاجر و انصار می رسیدند و سید صلی الله علیه وسلم در میان ایشان بود و آنرا کسبه الحضر خواندند  
از پیش خود را با من و بولا می شنید بودند که از اندام ایشان بجز حدقه یا نبینا بودی و لشکری بود  
که سواد و کثرت ایشان چشمها را خیره کردی و عمارت از آسمان بود و مواکب و مواکب آن  
از مراتب کواکب خفیه بودی و شکوه انبوهی آن از شکوه کوه قاف بیشتر نمودی یا ابوسفین چون  
چنان دید خیره ماند و تعجب کرد و گفت ای سبحان الله این چه قوم اند چنین با عت و کثرت  
و این چه لشکر باشند چنین با بیک و اهت من هرگز چنین لشکری ندیده ام و در جزیره عرب هرگز چنین  
شوکلی و کثرتی نبوده است انگاه عباس رضی الله عنه او را گفت این رسول خداست و مهاجر  
و انصار با وی بنشسته اند ابوسفین گفت ای عباس از این بر طاق این لشکر کس ندارد و کس با ایشان  
بونیاید انگاه روی عباس کرد و گفت کار با خدا داده تو عظیم بالا گفت و ملکی عظیم ملکی شد پس  
عباس رضی الله عنه گفت ای ابوسفین این نبوت است نه ملک ابوسفین گفت بلی چنین است انگاه  
ابوسفین را گفت بجه ایستاده بشتاب و قوم خود را در پاپ ابوسفین بشتافت چون بیای ملک  
رسید آواز داد و گفت ای قوم این محمد است بالشکری را هیچ کس را طاقت وی نباشد خود را در پاپید  
یا بطاعت وی در آید و اگر نه بسوای من شتابید که مرا این توفیق و رفیع داده است که من داخل دارایی  
منوأم بر قریش گفتند سوای تو کجا کثرت ما را جای تولد داشت ابوسفین گفت این توفیق دیگر

۲۵۰  
داده است که من اعلی علیه بابه منوأم و من دخل المسجد منوأم گفت هر که در خانه خود بنشیند  
و در از پیش خود در بندد این باشد قریش چون سخن ابوسفین بشنیدند بعضی سوای ابوسفین دویدند  
و بعضی در سراها خود دویدند و در از پیش خود بستند و بعضی در مسجد حرم گریختند و بنشستند  
سید صلی الله علیه وسلم چون بدر ملک رسید بود و بدید که حق تعالی جلدن کرامت با وی کرد است  
و فتح ملک او را از برای داشته تواضع نمود و دوم بر سر راحله که بر نشسته بود سجد بکرد و شکر حق تعالی  
بگزارد بعد از آن بکشد و بر روی سرخ یعنی با خود در آوردن بود از بهرام حرام اول مسجد حرم رفت  
و طواف خانه کعبه بگرد چون سید صلی الله علیه وسلم مسجد حرم رفت بود ابوبکر رضی الله عنه  
بخانه خود رفت و دست بدر گرفت و او را بخدمت سید صلی الله علیه وسلم آورد سید صلی الله  
علیه وسلم چون ابوبکر را دید دست بدر گرفت بود و او را می کشید و می آورد و بند را بوی که بغایت بی  
و ضعیف بود و از بیبری چشمهای وی بخال آمدن بود گفت ها از کت الشیخ بنیته حتی اکنون انا اسه  
بید گفت ای ابوبکر جواب در را نه اندر کردی در خانه خود تا من بروی رفتی ابوبکر گفت یا رسول الله اولیق  
چنین بود که وی بخدمت تو آمد نه آنکه تو پیش وی می رفتی و بند را بوی که موسی سالم در نیامد بود چون ابوبکر خانه  
بند را بوی که پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم بنشست سید صلی الله علیه وسلم دست بر سینه وی نهاد  
و گفت اسلم یعنی مسلمان شو بند را بوی که گفت اسلمت یعنی مسلمان شدم انگاه گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و سر و محاسن بند را بوی که مجنون شیدا سعید گفته بود سید  
صلی الله علیه وسلم گفت غفر اعدا من شعری گفت این سبیدی موی وی محوری معرکد رسید  
صلی الله علیه وسلم چون بای طوی رسید لشکر را متفرق ملک فی ستاد هر کوهی را برامی و زبیر  
بن العوام را بفرمود تا با لشکر از طرف جب ملک رود و سعد عباد را با انصار بفرمود تا بالشکری  
دیگر از طرف راست بکشد و مجنون را پیروی را می فرمود تا بالشکری از چپانی دیگر در رود پس سعد



بن عباده بالشکر خود از آن جانب که ویرا فرمود بودند روی در مکه نهاد و آن در حر بر کوفت و می گفت  
 اليوم يوم المحرم اليوم سحر الحرام یعنی امروز روز جنگ است و آن کارزار  
 و امروز آن روز است که محرم خلات نکند و قریش را بقتل آوریم عمر رضی الله عنه چون  
 این در شنید در پیش سید صلی الله علیه و سلم دید و گفت یا رسول الله سعد بن عباد چنین گفت  
 و سر آن دارد که امروز بر قریش صولتی نماید سید صلی الله علیه و سلم علی راضی الله عنه بفرستاد  
 و گفت برو و علم از سعد بن عباده بستان و توانا بکند در بر و سید صلی الله علیه و سلم لشکری  
 با خالد بن الولید بفرستاد و بفرمود تا از یوم که بر بالا آید چون لشکر را قست کرد بود بفرمود  
 تا هر کوی از کوشه بکند اندر آیند و خود با جماعتی از مهاجر و انصار آهسته می آمد و بیغام بر  
 صلی الله علیه و سلم آهسته از دنباله وی می آمد تا بیابای مکه درآمد و آنجا گاه قبیله بیغام بر  
 صلی الله علیه و سلم بودند و لشکر فرود آمد و صفوان بن امیه و عکرمه بن اندجهل و عمران  
 این چندین از همتان قریش لشکری راست کردند و بنامه بکوی از کوه های مکه برود و کذا  
 خالد بن الولید بر ایشان بود چون خالد با لشکر خود نزدیک ایشان رسید ایشان فرود آمدند  
 و با خالد بن الولید جنگ در پیوستند و جنگی سخت کردند و از هر جانبی جماعتی بقتل آمدند و باقت  
 خالد بن الولید اسرا را با نهایت کثرت کزد و سید صلی الله علیه و سلم ایوان لشکر را فرمود بود که جنگ  
 نکند الا با کسی که جنگ کند گفت اگر جنگ کنند شما تن جنگ کنید و فرمود بود که جماعتی از قریش را  
 بتغییر که چون ایشان را دریا بید زینهارند و ایشان را بقتل و درید و آنچه ایشان تقدیر را  
 در میان استار کعبه که بخته باشند یا دست در حلقه زد باشند و این قوم جماعتی بودند  
 که هر یکی گناهی داشتند و کرده بودند گناهی بزرگ و سید صلی الله علیه و سلم بغایت رنجید بود  
 و از جمله ایشان یکی آن بود که دبیری بیغام بر کون بود و وحی نوشتی و بعد از آن مرده شد و از مدینه

بکوفت و بکند شد پیش قریش و این شخص در قبیله بنی امیه بود چون او را طلب کردند بکوفت  
 و بنامه با میرا المومنین عثمان بود و عثمان او را بنامان کوه تا چند روز پاد و مردم هم آرسید شدند  
 بعد از آن او را بر کوفت و بخدمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم آورد و از بهر او شفاعت کرد سید  
 صلی الله علیه و سلم ساعتی خاموش شد بعد از آن ویرا عثمان بخشید چون عثمان رفته بود سید  
 صلی الله علیه و سلم محابه را گفت چون من خاموش بودم شما چرا او را نکشتید اصحاب گفتند  
 یا رسول الله چون ما ندانستیم اشارتی می بایست کرد سید صلی الله علیه و سلم گفت ان النبی  
 لا یقتل بالاشارة گفت بیغام بر کس را با اشارت نکند بعد از آن این مرد بیامد و مسلمان شد  
 و در عهد خلافت عمر او را عمل دادند و این شخص از قبیله بنی عامر بود و او را سعد گفتندی و یکی  
 دیگر که سید صلی الله علیه و سلم فرمود بود که او را زینهارند و هر کجا که او را دریابند بکشند  
 عبدا الله بن حطال بود که مسلمان شده بود و سید صلی الله علیه و سلم او را عامل زکوة گردانیدند  
 تا از عرب که اطراف نشین بودند زکوة ستدی و بعد از آن یکی از مسلمانان بکشت و باز بکشت  
 پیش قریش و او را دو کثیر بود مغنیه و ایشان را فرمود بود تا در مجلس قریش در عا بیغام بر  
 صلی الله علیه و سلم گفتندی پس چون سید صلی الله علیه و سلم بفرمود که ویرا بکشد بفرمود  
 تا کثیر کان ویرا نیز هر کجا بیابند بکشند پس عبدالله بن حطال را بیافند و بکشند و از کثیر کان یکی  
 بیافند بکشند و یکی دیگر بکوفت و دیگر که سید صلی الله علیه و سلم فرمود بود که ویرا بکشند  
 عکرمه بن اندجهل بود و او نیز بکوفت و بجانب من شد و بعد از آن ام حلیم بنت الحارث بن هشام  
 که زنی بود و خوشایند بیغام بر صلی الله علیه و سلم بود مسلمان شد و زینهار بخواست سید  
 صلی الله علیه و سلم ویرا زینهار داد وی بخواست و از دنباله شوهر من رفت و او را باز بر آورد  
 چون بیامد بخدمت سید صلی الله علیه و سلم آمد و مسلمان شد و جماعتی دیگر بودند و اسامی



ایشان در سیرت مسطور است و بنا بر او جهل حارث بن هشام و زهر بن اسد بن الخمر در روز  
فتح مکه مرد و کعبه بود و بخانه ام هانی رفته و ایشان مرد و خونیان و ندوی بودند و ام هانی  
خواهر علی بود دختر ابوطالب چون علی بخانه ام هانی شد و بدانست که ایشان مرد و آنجا که گاه  
شمشیر و کشت و برخواست که ایشان مرد و در آن بقتل آورد ام هانی بدید و ایشان را مرد و بگریانید  
و در خانه بنهان کرد و در آن بیش بیست و زود بیرون مکه دوید آنجا که گاه که سید صلی الله علیه و سلم  
فرود آمدن بود ام هانی حرایت کرد که چون من بیامم سید را صلی الله علیه و سلم بالای مکه  
در یافتن غسل می کرد و فاطمه رضی الله عنها آنجا ایستاد بود و جامه مبارک او در دست داشت  
چون از غسل فارغ شد جامه در بوشید و هشت و هشت دگت نماز داشت بگذارد چون از نماز فارغ شد  
روی بام زد و گفت مرحبا و اهلا یا ام هانی خدایت بجه کار آمدن بس من احوال حارث بن هشام  
و زهر بن اسد بگفتم که بنهان بخانه من آوردند و از علی در آمد و ایشان را خواست کشتن و من ایشان را نهان  
داخلم پس سید صلی الله علیه و سلم گفت قد اجزنا من اجزت و امننا من امننت گفت برو و فارغ  
باش که هر گوا تو نهان دادی جای تو و یار نهان دادیم و هر گوا تو این کردی جای تو و یار این کردیم  
و و و علی را بگوئی ما ایشان را هیچ نرساند گفت بیامم و علی را بگفتم علی دست از کشتن ایشان  
بداشت چون چند برآمد و مردم بیایند سید صلی الله علیه و سلم روزی بوشت و بیامد  
و همچنان بر سر راهله که بوشته بود هفت بار طواف خانه کعبه بگرد و هر بار یکی  
حجر را سود رسیدی نیزه کوچک در دست داشت آن نیزه دوازده گوی و بر حجر را سود مالیدی  
و بگذشتی و طواف کردی چون از طواف فارغ شد کلید خانه کعبه را از عثمان طلحه بخاست  
که او کلید دار خانه کعبه بود در خانه باز کشود و در اندرون خانه کعبه رفت و صورتی  
از جوب برداخته بود و بر خال کبوتر و در میان خانه نهادن بودند سید صلی الله علیه و سلم

آن صورتها را هم خرد کرد و بدست خود از خانه بیرون گذاشت و چون از نماز فارغ شد  
بیامد و بر در کعبه بایستاد مردم همه بر بای خاستند و سر برافراشتند در انتظار آن که سید  
صلی الله علیه و سلم چه خواهد گفت و اهل مکه جمله حاضر بودند از قریش و غیره هم بعد از آن دست  
در حلقه خانه کعبه زد و گفت لا اله الا الله و حده لا شریک له صدق و عد و نصر عبده و هزم  
الاعراب و حده الا کل ما به و دم او مال بدعی منو تحت قدمی هاتین الا سدا به الکعبه و سدا به  
الحاج الا مل الخطاسه العمد السوط و العصا فسه الذی به ملطه من الابل و بعون منها فی بطوننا  
اولادها ما معروث ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیه و عظمها لانا الناس من آدم و آدم  
من قاب هم ملائکه الایم یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا  
ان الیکم عند الله انقیادکم ان الله خبیر علیم قال یا معشر قریش ما یرون انی فاعل فکم قالوا اخرج  
کریم و ابن اخ کریم قال اذهبوا فانتم الطلما گفت با کا خدایا که او را نظیر نیست و انبیا نیست  
اوست که وعده بند خود را راست گردانید و نصرت بند خود بداد و او را بر دشمنان خود منظم  
و منصور گردانید و لسلوا احراب که جمع آمد بودند یعنی در غزو و خندق و مسلمانان را یکبار بردارند و بدهند  
خواب و بواب کنند بهزیت که دوی نه جنگی و سعی به مسلمانان کون بودند آنجا گفت بدانید که  
حق تعالی ما را این کرامت ارزائی داشت و کار اسلام بالایی گرفت و دین خود را مظهر شد و مسلمانان  
همه یکی اند و کسی را بر کسی تفاخر نیست و بظاهر و حسب و بزرگی در قبیله و عشیره جناتک  
در جاهلیت بر یکدیگر تفاخر و نظام می نمودند و مرد عوی که در جاهلیت کسی را بر کسی بود از خون  
و مال همه برخواست و بحکم اسلام آن حکم باطل شد و همه را از بوقدم نهادم و از سران بر خاستم  
و دیگر روی در قریش کرد و گفت ای قریش چون حق تعالی این ساعت شما را اسلام بر روزی کرد و در وقت  
طاعت ما آورد باید که بر یکدیگر از بهر حسب و نسب خرد تفاخر نکنید و یکدیگر بنمایید جناتک در جاهلیت



می گویند که مردم همه از آدم لذت و آدم از خاک است و کسی را بر دیگری فضل نیست الا بتقوی و ورع و تقوی  
خداوند تعالی و بر همین کاری در راه دین و این آیت بر خوانند یا ایها الناس انما خلقناکم مرد کردانی و جعلنا  
شعوبا و قبایل لتعارفوا ان الکرم عند الله اتقیکم از الله علم خیر بعد از آن دیگر بار روی در توبه آورد  
و گفت ای جمع قریش من چون یافتید بعد از آن که بر شما و بر کشتن شما قادر بودم و ظاهر گفتند یا رسول الله  
ان کرم و کرم که از تو ببیدیم از هیچ کس ندیدیم بر اذن با و اذن ننگند تو با ما کردی و بمنجن هیچ کس در حق  
خویش این ننگند که تو با ما کردی آن وقت سید صلی الله علیه و سلم گفت بروید که شمارا آزاد کردم و عمر  
و خطای که از شما دیدم که در حق من کردی و بد قلم عفو و صبح بران فرو کشیدم و از سوزان برخاستم و دیگر  
حکم قضایم در آن روز ظاهر گردانید و بیان نمود که دیت قتل چند باشد و حکم قتل عجمه باشد  
چون این سخنها گفته شد فرود آمد و در مسجد حرم بنشست علی رضی الله عنه بر پای خاست  
و کلید خانه کعبه آن ساعت در دست وی بود و گفت یا رسول الله مفتاح خانه و حکم محانه داده  
چنانکه حکم ستایه حار است تا حکم محانه نباشد و ستایه مرد و حار باشد پس سید صلی الله علیه و سلم  
گفت عثمان بن طلحه کجاست او را بخواند و عثمان بن طلحه قبیله عبد المطلب بود و مفتاح خانه و حکم  
محانه از آن وی بود چون پیامد سید صلی الله علیه و سلم گفت حال من و عثمان الیوم یوم  
یو و وفا گفت ای عثمان و مفتاح خانه بستانم م بدان قاعده که داشتی که امروز روز نیکو دی و وفا  
اکاه علی را رضی الله عنه گفت انما اعطیک ما ودون لا ما ودون گفت ای من شمار چیزی دهم  
که هیچ کس را دل در بند آن نباشد و رزق هیچ کس بران نباشد پس علی را دل خوش گردانید بدین  
سخن و کلید خانه از وی بستد و یا عثمان بن طلحه داد چون سید صلی الله علیه و سلم بخانه کعبه  
رفت بلال صلی الله علیه و سلم با وی بود چون بیرون آمد عبد الله بن عمر بلال بر سید صلی الله علیه و سلم  
چون در خانه کعبه رفت کجا نماز گزارد بلال گفت بنی العمدین یعنی میان مرد و ستون نماز کرد

که در خانه کعبه است چون سید صلی الله علیه و سلم در خانه کعبه شد بلال را فرمود تا با نیکاناز کرد  
چون بلال نماز می گفت میتوان قریش چون ابو سفین بن حرب و عتاب بن اسد و برادر او جهل  
حارث بن هشام هر سه با هم در قبه کعبه نشسته بودند پس چون با نیکاناز شنیدند هر یکی سخنی گفتند  
عتاب گفت شکوه خدای بود که بزرگم مرده بود پیش از آنکه این اواز بگوشتی رسیدی یعنی با نیکاناز  
و حارث بن هشام گفت اگر من دانستم که وی برخواست تا بعتدی نمود می یعنی میغاب و صلی الله علیه و سلم  
آگاه ابو سفین را گفتند چرا تو هیچ چیز نمی گویی ابو سفین گفت اگر من چیزی گویم تو هم که این دیگر در مسجد  
محمد را خبر دهی از آن سخن ایشان گفتند که این چون باشد یا چون تولد بود ایشان هر سه چون آن سخنها  
می گفتند هیچ کس دیگر سر ایشان نبود در حال سید صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون آمد و برایشان  
بگذشت گفت دانستم که شما هر سه چه گفتید گفتند چه گفتیم آن وقت سید صلی الله علیه و سلم گفت  
عتاب جنن و جنن گفت و حارث جنن و جنن گفت و ابو سفین جنن و جنن گفت جننا که گفته  
بودند و باز گفتا کاه عتاب و حارث برخاستند و در قدم سید صلی الله علیه و سلم افتادند  
و گفتند ای خداوند لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله چون ما هر سه این سخن می گفتیم جز خدای تعالی  
هیچ کس دیگر بران اطلاع نداشت چون از آن خبر باز دادی ما یقین شد که تو میغاب و خدای و اول  
که سید بخانه کعبه در شد صورتی چند بدیدند بودا خسته بودند بر مثال صورت فرشتگان و صورت  
ابوهم در میان آن برداشته و قرعه انجیل بر دست وی داده و می گردانید سید صلی الله علیه و سلم  
گفت خدا نشان داد و ابراهیم چه مردانست که قرعه گردانید و این آیت فر خواند ما کان ابراهیم  
یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین پس فرمود تا آن صوت باران محو  
گردد چون سید صلی الله علیه و سلم از مسجد بیرون آمد و بصفای بر شد و دست بدعا برداشت  
انصار کردی در آمدند چون جنان دیدند با یکدیگر گفتند که میغاب چون با شهر و قوم خود رسید و قوم



سخن و عقاید وی شدند چگونه در غایت نایب دیگران مدینه باز آمد بر چون سید صلی الله علیه و سلم  
از دعا فارغ شد روی با انصلا آورد و گفت چه سخن است که شما با یکدیگر می گفتید گفتند یا رسول الله هیچ  
نگفتم سید صلی الله علیه و سلم گفت شما را بضرورت بیاید گفت که چه می گفتید چون بمالعه نمود گفتند  
یا رسول الله چنین و چنین گفتیم و آن سخن که گفته بودند باز گفتند سید صلی الله علیه و سلم گفت یا  
ای انصار که من شمارا فرود گزیدم بکشتن تا ندانم که با شما خوام بودن و چون ندیدم هم با شما خوام بودن بعد از آن  
انصار بدین سخن عظیم خرم شدند و مفتخر بودند محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که آن روز که فتح مکه بود روز دهم  
سید صلی الله علیه و سلم بر منبر شد و خطبه کرد و گفت ایها الناس ان الله حرم مکه یوم خلق السموات  
والارض فی حرام من حرام الی یوم القيمة فلا یحل لامر یوم من الله والیوم الاخران سکن فیها دما ولا یصد  
فیها شجر الا محلا لا حد کل قبلی ولا حد یكون بعدی ولم یحل فی هذه الساعة عصا الی اهلیا الام  
رجعت کحرینها بالاسر فلیس الساعد مکمل العاص فواللهم ان رسول الله فامر فیها فقولوا ان الله قد  
اهلها رسول الله صلی الله علیه و سلم ولم یحلها لکم یا معشر خزاعة و فواللهم عن القتل ففعلوا ان مع  
لقتیلکم فلا لادسه عمر و لم یعد مقامی هذا فاهله بحال طریق ان شاء الله ان شاء الله فعله گفت حق تعالی  
در آن گاه که آسمان و زمین آفریده شد که حرم او را محرم گردانید قیامت بمنجن خواهد بود و هیچ  
کس را روا نباشد نه پیش از من و نه پس از من که حرم آن گاه ندارد ابن عباس رضی الله عنه می گوید آن روز  
که فتح مکه بود سید صلی الله علیه و سلم بطواف و آمدن بود بتان بسیار کرد و در خانه کعبه نماند  
و سید صلی الله علیه و سلم بر راحله نشسته بود و طواف می کرد و نازیان در دست داشت چون  
بزدان بتان رسیدی نازیانه بجنبانیدی و گفتی یا الحق و زهق باطل ان بتان همه سر نگویند افتادگی  
و علم بن اسد الخزاعی در معنی افتادن آن بتان با سادت پیغامبر صلی الله علیه و سلم جنبیت گفته است  
و از آن جمله این یک مصرع است و فی الاصلام معنی و علم لمن و حوال الثواب و العقاب

دشمنان  
و ابن هشام می گوید رحمة الله علیه می بود که او را فصاله بن عمر المسمی گفتندی و وی از کافران مکه بود و از  
پیغامبر صلی الله علیه و سلم بود چون سید صلی الله علیه و سلم در طواف آمد قصد آن کرد که سید را  
صلی الله علیه و سلم در طواف بقتل آورد چون نزدیک سید صلی الله علیه و سلم آمد او را گفت تو فصاله  
گفت بلی گفت این ساعت چه اندیشه کردی در حق من و بجه قصد نزدیک فر آمدی فصاله گفت هیچ حدی  
سید صلی الله علیه و سلم او را گفت بگو یا استغفر الله و دستا هسته بر سینه وی نهاد چنانکه سینه وی  
بیارامید بر دست از سینه وی برداشت و در حال که سید صلی الله علیه و سلم دست از سینه وی  
برداشت فصاله در قدم سید صلی الله علیه و سلم افتاد چون سر بر آورد گفت ای شهمدان لا اله الا الله  
و اشهد ان محمدا رسول الله چون فصاله مسلمان شد بود خود در حکایت بازی کرد و می گفت بشن انانکه  
سید صلی الله علیه و سلم دست مبارک از سینه من برداشت در عالم مرا هیچ کس دوست نداشتی نبود  
و در آن حال که فصاله مسلمان شد بود و با خانه خود می گردید زنی بود که معشوقه وی بود و فصاله  
بیوسته در دراز روی وی بود که یک لحظه فر صنی بیافتی که با وی گفت و شنیدی بگودی و حکایت عشق  
فصاله با این زن مشهور بود اتفاقا و ابدی زن بگذشت و اتفاقا نمود و با وی در سخن نیامدان زن  
تعجب کرد چون فصاله از وی بگذشت بود او را داد و گفت ای فصاله امروز چونست که اتفاقا بی نیای  
و زمانه بامن سخن می گوئی فصاله گفت من امروز با آن بی بردارم زن گفت چرا فصاله گفت امروز  
دوستی دین محمد مرا چنان دامن گرفته است که بر وی گفت و شنیدی تو ندارم و این جنبیت

بگفت و بگذشت  
قال اللهم الی الحدیث قل لا یأبیک الله ولا السلام  
لوما را این حدیث و سلمه بالفتح و هم یسألون  
ادوات الله اصحی ساء  
و الشکر معنی و حمد الاطالم  
کسان معشوقه را بحديث و حکایت خود خواند او گفت خدای و دین وی را و غی دار که من امروز



با تو سخن گویم یا با تو بخلوت در ایمانگاه وی ملائت من در ایمان بودین اسلام آورد اکتفم ملائت من در دین اسلام  
 که اگر توان روز بیغایب بر اعلی الله علیه وسلم در حق یافتی که با اشارت وی بتان قریب چون سونگون می افتادند  
 و همتران قریب بطلاب سر در طاقت وی می نهادند تا معلوم شدی که دین اسلام دین حق است و دین قریب  
 دین باطل و هر کس که دین حق را اختیار کند همچنان است که در روز روشن راه راست می رود و هر که دین قریب دارد  
 و ان اهل شوکند همچنان است که در شب تاریک در بیابانی نه سربین هلاک می شوند پس چون فضال بخانه رفت  
 آن زن که معشوقه وی بود و بر او مهر اسلام و خواست برفت و مسلمان شد محمد بن اسحق بعد از الله علیه  
 می گوید که صفوان بن امیه در روز فتح مکه از یم بلوخته بود و بجهت رفته بود که در کشتی نشیند و بجانب  
 تن که میزد پس عیروین و جب که از قوم صفوان بن امیه بود و مسلمان بود بخدمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم  
 رفت و گفت یا رسول الله صفوان از همتران قبیل ما است از یم تو بلوخته و بجهت رفته که در کشتی  
 نشیند و بمن رود اکنون و بران بنهاده ما من از قفای وی بروم و او را باز بر او دم سید صلی الله علیه و سلم  
 او را زینهار داد عیبر گفت یا رسول الله نشانه ازان تو می باید سید صلی الله علیه و سلم عامه خود  
 بنشانده بودی داد و ان عامه آن بود که در روز فتح مکه چون در مکه می رفت بر سر داشت عیبر عامه سید  
 صلی الله علیه و سلم بر کف و از دنیا که صفوان برفت چون رسید صفوان را دید گفت الله الله  
 ای صفوان ببالا خود مگو که پیغامبر صلی الله علیه و سلم تو را زینهار داد است و ان عامه وی بنشانده  
 آورد که صفوان گفت ای عیبر بر و که سخن تو غر نشوم می دانم که تو دروغ می گویی و محمد هرگز زینهار  
 ندهد صفوان از بهر آن چندین می تو سید که چون بدو بر او در غر و بدر بقتل آوردند وی بعد از آن از بی چند  
 بسیار از عیبر بن و جب بر خود گرفته بود و او را بنده فرستاده تا پیغامبر را صلی الله علیه و سلم بقتل آورد  
 جبر سر علیه السلام فرود آمدن بود و سید را صلی الله علیه و سلم خبر داد و ازان چون عیبر بدیده رسید  
 سید صلی الله علیه و سلم از آن خبر باز داد وی مسلمان شد و ان حکایت از پیش رفت بران بن جهت مر چند

که غیر امدای گفت ای صفوان این خیال از خود دور کن و چندین از محمد مکن که وی این هم توانست و عیبر  
 و شرفی که و بر باشد از آن تو باشد و تو بندان خوم می باید بودن که وی ازان کریم تراست و حلیم شو  
 و صادق تو که بعد از آن که امان بداد باشد چیزی از کسی در دل گیرد یا خلافت در قول خود داده دهد نافع  
 و معجز اندیش مکن برخیز با بخدمت وی برویم از پس که عیبر بگفت صفوان از دل نوم شد و خواست و با عیبر  
 بگام آمد بخدمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم چون درآمد گفت یا محمد عیبر چنین می گوید که تو مرا زینهار دادی  
 گفت بلی صفوان گفت اگر چنین است مواد اسلام دو ماه مهلت ده سید صلی الله علیه و سلم گفت تا چهار ماه  
 مهلت دادم پس در نیامد که صفوان بن امیه و معجز های پیغامبر صلی الله علیه و سلم واقف شد و با اسلام  
 درآمد و حکایت اسلام وی بعد از آن گفته لید و از جمله شاعران که در مکه بودند و پیغامبر را صلی الله علیه و سلم  
 می درج نمایند و معجز وی می گفتند یکی عبدالله بن الرعری بود و در فتح مکه از یم بلوخته بود و بجهت رفته بود  
 بر حسان بن ثابت یک مصرع بگفت و بوی فرستاد ان الرعری و خاست و باز بگام آمد و مسلمان شد  
 و ان مصرع این بود شعری که بعد من در جراح که بعضی بحر ان فی عیش احلیم  
 معنی آنست که جراح از نامی از حکم مودی یعنی پیغامبر صلی الله علیه و سلم که خشم وی تا بحران  
 نرود آورده است و از خان و مان تو با ما احق است و ازین سبب عیبر بر تو منصرف شده است  
 و ذل و هوان بر تو داده یافته است اکنون برخیز و بیا و خود را چندین رنجه مدار که چون بیای و بیای  
 زینهار دهد و در سابقه تو قلم عفو در کشد پس چون ان الرعری این مصرع بر خواند ارم و تو را زوی  
 برفت و در بحر سکون نتوانست نودن تا با و خاست و باز بگام آمد و مسلمان شد چون مسلمان شد  
 از این عذر گذشت در مدح پیغامبر صلی الله علیه و سلم این چند بیت بگفت شعری

یا رسول الملک لسانی واثق ما مصلح اب انوار  
 اذا ما وی الشیطان و سر العبر و مر بالمله مسور



امن اللهم والعظام الذي  
 ابي عبدك واهل بيته  
 من لوى والكريم معروز  
 كفت اي يغابو خدای اگر زبان من در حق تو بنوی بگفت است بهر بنوی بگفت هزار مدح و ثنا باز گوید  
 و در آن وقت که من چنان سخنهای گفتم کافی بودم و با شیطان ندیدم و همراه بودم و ضرورت هر که کافی  
 باشد و با شیطان ندیدم و همراه باشد و بهوای شیطان و بهوای نفس خود سخن گوید از جمله هالکار و بدبختان  
 باشد لکن این ساعت که گشت و استخوان من بخدای تعالی و تو که یغایبوی ایمان بیاورد خیرهای تو  
 و مدحهای تو بتواند گفتن آگاهم در عذر گذشته و مدح مصطفی صلی الله علیه و سلم این قصید بگفت

مع الرقاب ملام و عموم  
 حاکمائی ان احمد لامی فیه  
 ماحور من جلب علی اتصالا  
 ای لمعدد الیک من الدی اساک  
 ایام بامری باعوی حطه  
 فاما اساس الودی وعودی  
 و الیوم امن بالسی محمد قلبی  
 مص العداوه و انصبت لها  
 فاعمر دمی لک الی دلا بها  
 و علیک علم الملک علامه  
 اعطاک بعد محمد برهانه شرفا  
 و تقدیمت بان یک صلا  
 و اللیلک مصلح الودا و هم  
 صد دایمی محموم  
 عرانه سرح الدین عسوم  
 ادام فی الصال اعم  
 سهم و ما مری بها محروم  
 انوار العوا و امرهم مسوم  
 و محلی عند محروم  
 و دعا و امرها و علوم  
 رالی فامد راحم محروم  
 و دعا و حاتم محموم  
 و بهان الاله عظیم  
 حق الیک العباد هم

فان الله يشهد ان محمدا مصطفی  
 قوم علا سانه من هاشم  
 و ان شعراي ديكر مصر بن اند و عب العروى بود و او نیز از بیم سحران کو بخته بود و ام هانی دختری  
 ابوطالب در خانه وی بود چون شنید که ام هانی با سلام آمد و جنات که میان ایشان مفارقت  
 افتاد از سرشوق این جنابیت بگفت و نام ام هانی هند بود

اسامک هندام ما که سوالها  
 و در ارتقا حص جمع  
 و عادله صب باهل ملوسى  
 و برعم ای اطلعت عسوى  
 و اف من قوم ادا حد حدم  
 و ای لحام من و را عسوى  
 و صارت بادی السیوف کانا  
 و ای لالی الحاسدین و تعلم  
 و ان کالم المر فی غیر لهه  
 فان لب عدالت دین محمد  
 فلو د علی علی بن حنیف  
 لیدی السوی اسامها و اهلها  
 سحران سری بعلک حمالها  
 و بعدای باللیل صلصالها  
 ساد و نعل بودی الا نالها  
 علی ای حال اصبح الیوم حمالها  
 اذا کلن من محال حول حمالها  
 مخلوق و اذان و منها طلالها  
 علی درمی نفسی و عا لها  
 نکالست بهوی و بها وصالها  
 و عطف لادحام مل حمالها  
 فله غیواس حلالها

و من و هم سحران معهم شد بود و کافر از دنیا برفت و شعرهای بسیار در فتح مکه گفته اند  
 و از آن جمله این یک قصید حیان بن ثابت گفته است  
 عفت دال الاصابع فالحو  
 الی عند راحولها حلا



ديار من بني الحمير  
 وكاتب لا يزال بها اس  
 مدح هذا ولكن من لطف  
 لسعها الذي قد سمع فليس  
 كان حسه من سب راس  
 اذ اما الاسرات دكون نوحا  
 فليها الملائكة ان احيا  
 سرها وورثا ملوكا  
 عما حلتا ان لم يورثا  
 ما رعى الاعمى لصعبا  
 بطرحا دنا صميراب  
 فاما تعرضوا عبا اعمر با  
 والى فاصرو الخادوم يعنى  
 وحرىك رسول الله فسا  
 شهد به فتقوا صدقوه  
 وقال الله تعالى قد ارسلنا  
 وقال الله قد سوب حمد  
 لنا في كل يوم بعد سب  
 محكم بالعواذ والمخا ما  
 من نصيبها الرواحس والسمما  
 حلال يروحها نعم وشا  
 نور في ادادها العشا  
 لعلها منها سفا  
 يكون مواجعا عسل وعا  
 من لطف الراح الفرا  
 اذ كان سب اولها  
 ولما سمعها الله  
 من النعم موضعها كذا  
 على النامها الاسد طما  
 ولطمهن بالحم السا  
 وكان الفخ والفسف العطا  
 الله فيه من يشا  
 روح القدس ليس فيها لقا  
 فعليم لا يقوم ولا سا  
 فيقول الحق ان مع الملا  
 هم الانصار حوصها اللقا  
 او قال او محما  
 ونصر حى محط الدما

الا ابلغ ابو سفيان عني  
 ما دسوقا يربك عندها  
 محراب محمد فاعب عنه  
 انما يحوى ولب له ملو  
 محبوب ساركا راحضا  
 امن الله سمه الوفا  
 امن بمحواد سول الله شكتم  
 وهدهد وسصوره سوا  
 فان الى وقاله وعرضي  
 لعرض محمد بسكم وفا  
 ساق حارم لا عتفه  
 ومحو لا فكدده الدما  
 ودبكر عباس بن مرداس ان جذبيت بكفته اس در فتح ملكه شعرا  
 منامه يوم فتح محمد الف  
 نصر الرسول وساهد ويا له  
 في صرل سبهم اعدا هم  
 خرب سارلها سجد فلها  
 الله مله له وادله حكم  
 عود الرواسه شامع عن سه  
 وسب اسلام عباس بن مرداس ان بود كذا بدروى تبي دانت وان بت را مرداسى بوستيد  
 ونام ان بت صمار بود چون بنديش وفات خواست كرد عباس را بشو د خولند واورا وصيت  
 كرد كه اى بسو حى بايد كه بعد از من ضمير را بوستى كه وى باشد كه تا شفقت دهد و هم وى باشد  
 كه تا مضرت رساند پس چون بدزد عباس را دنيا مفارقت كرد همچنانك بدزد ويرا وصيت كرده بود



خمار راجی بوستید تا آن وقت که یک روز اتفاقا و اسر وی نشسته بود آوازی شنید از اندرون  
خمار که این چند بیت می گفت

قل للعالم من سلم کلها اودی خمار و عاشق اهل المسجد  
ای الی اورت المسجد السوء بعد این مریم هر نفس ممتدی  
اودی خمار او کان بعد سوره فعل اللطاب الی النبی محمد  
و معنی این بیتها آنست که از میان این بتان ایشان که از اخبار گفتندی و از داد و خطاب کرد  
با عباس بن مرداس و او گفت بگوی قوم سلم یا قوم تواند و توریس و جنت و ایشان که ترک  
عبادت خمار بکنند و همچون دیگر مسلمانان که اهل مسجد اند خدایا بر ستند که همه تمام و مغفرت  
در بوسیدن خمار است و همه خیر و بروت در بوسیدن خدای آفریدگار است و سعادت ابدی  
در دیدن دین اسلام است و حشران در بوسیدن او مان و احسان است هر خطای علی العموم  
کرد ما بنی سلیم و گفت بداندای قوم بنی سلیم که انکس که بنوت و هدایت ولایت بعد عیسی بر مومنین  
بیغایم و قیامی است هر که بوی گوید و جبری است و هر که متابعت وی کند از لوث شرک و کفر  
پاک گشت و اگر چه شما پیش از ظهور محمد خمار می بوستید لیکن چون این ساعت وی ظاهر شد  
نشاید که خمار بوستید و روانا شد که با وجود محمد بنی دیگر و در نزد عباس بن مرداس چون این  
سخنان از اندرون خمار شنید رخاست و در خمار آتش در زد و فانی سوخت و ندیده آمد بخدمت  
بیغایم و صلی الله علیه و سلم و مسلمان شد و بعد از آن شریک و سید صلی الله علیه و سلم  
بعد از چند روز که فتح مکه حاصل شد بود و از کار قریش فارغ شد لشکر محمداً الی مکه فرستاد  
بقیای عرب تا ایشان را دعوت کنند و با سلم آوردند و از جمله امرای فرستان بودند عرب  
یکی خالد بن الولید بود سید صلی الله علیه و سلم چون او را سلم مکه می فرستاد تا قیام عرب با

با سلم در آوردند و ایشان را فرمود بود که جنگی و قتالی نکنند و مجرد دعوت با ایشان تقصیر کنند  
تا هر که بطوع و رغبت در می لید فخر و اگر نه بعد از آن تدبیر کار را ایشان می کند و خالد بن الولید با  
محبین وصیت کرد بود و از نا خاص بقبله فرستان بود که آن قبله را بنی حده می گفتندی چون  
خالد با لشکر نزد یکسایان رسید ایشان بفرستیدند و همه در سلاح افتادند و پیش خالد و لشکری  
با نا آمدند اما اگر جنگی باید کرد جنگ بکنند پس خالد چون ایشان را دید که سلاح پوشیدند و سر جنگ  
دارند آواز داد و ایشان را گفت ما جنگ نمی کنیم و بچند شما نیامدیم اما شما همه بپیدا ایشان خواستند  
که سلاح بپندید یکی در میان ایشان بود که او را حجد گفتندی و او خالد بن الولید را می شناخت قوم خود را  
گفت شما بقول خالد غر مشوید و این ما شید که بخدای که چون شما را همه بپیدا دستهای شما بر بندد  
و شما را همه کردن بوند و این حجد مودی مودانه بود و البته سلاح از خود نمی کشود خالد دیگر بار  
بیغام فرستاد که ما با شما سر جنگ نداریم و از هر قتال نیامدیم اما اگر شما سلاح نمی بید و جنگ نمی گذارید  
ما مرد مکه نیستیم و لشکر دیگر نخواهیم و آنگاه با شما انج می باید کردن بکنیم پس قوم بنی حده چون  
دیگر بار سخن خالد شنیدند همه بخصومت حجد در آمدند و او را گفتندی تویی خواهی که خالد لشکر  
دیگر بفرستد و خود خولند و ما را مستاصل کند و اینک وی می گوید که ما با شما جنگ و قتال نیست پس حوا  
ماوی جنگ و قتال کنیم حجد چون قوم خود را چنان دید گفت شما دایند پس قوم بنی حده همه سلاح  
بنا کردند و بخدمت خالد آمدند چون بخدمت آمد خالد بفرموده ما همه دادست بوستند و بعضی را بقتل  
آوردند خبر رسید صلی الله علیه و سلم رسید که خالد با قوم بنی حده جنین حرکتی کرده است بعد از آنکه  
ایشان را بشارت در آمدند بعضی را بقتل آورد سید صلی الله علیه و سلم از آن حرکت عظیم بترسید و دلش لرزید  
شد آنگاه روی در قبله آورد و گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد کفتا بار خدایا من بشارم ازین  
این حرکت که خالد کرد با قوم بنی حده آنگاه سید صلی الله علیه و سلم روی با اصحاب خود آورد و گفت







وی نکشید بود از یزید آنکس این آخر عمر مسلمان نشد بود مدتی اندک شر از فتح مکه و حیات  
اسلام وی از سر رفت و یکی حیات کرد با خالد بن الولید چون بقوم بنی حنیفه رفت بودم خالد بن  
بنی مود ما قوم بنی حنیفه را دستیار بردیم و ایشان را بقتل آوردیم پس من و خاسم و جوانی را از پیش بگو فتم  
و دست وی باز بستیم که او را بکشیم و جماعتی از زنان و دیگران ایستاد و نزد پس آن جوان مرا گفت  
که ای مرد تو هیچ می افتد که بیشتر از آنکه مرا بکشی بکشد جان مرا بیشتر از آن زن و بی ماسخی بگویم و آگاه مرجمی  
می کن من گفتم شاید من او را بمحمان دست بسته بیشتر از آن زن بودم آگاه روی در یکی از ایشان آورد و گفت  
با عشوق خویش کن نام حسن بود و او را گفت اسلمی یا حسن بعد العیش یعنی ترا خوشتر باد  
ای حسن که مرا دیگر زندگانی نماید بعد از آن این شعر بگفت

ارادتک اطلالتکم فوجدکم محله او الصکم بالحواق  
الم کلاما ان سول عاسقا کلف ادلاح السری والوداق  
فلا ذلی مد فله ادا ملاما الی بود فیل احدی الصفاق  
ابی بود فیل ان لسط النوی و ساء الامر بالحب المفاوق

آن جوان چون این بیتها در روی معشوقه خود بگفت مرا گفت اکنون مرجم خواهم بمانم بکن سر او را  
هم آنجا گاه کردن بودم چون ویرا کردن روز بودم آن زن را دیدم که معشوقه وی بود که بیامد و بر روی  
نشست و روی بر روی وی نهاد و می گوید که ما بمحمان پیش و جان بداد و هم در فتح مکه خالد بن الولید  
سید صلی الله علیه و سلم بفرستاد محله ما عری حجاب کند و عری خانه بود که اهل شرک آنجا گاه  
و داخه بودند و قوم نصر و بنی کاه و بعضی از قریش را می برستیدند و سده و حجاب بخندمان  
باز داشته بودند پس در سر محله چون بشنید که خالد بن الولید با لشکر اسلام خواهد آمدن که عری را حجاب کند  
دانت که با ایشان بر نیاید سمسیر خود بیاورد و در عری بیاوخت و این دو بیت بگفت و بگوید

## و محله را باز گذاشت شعرا

ما عر سدی سد لا سوی لها علی خالد اهل الصاع و سمری  
ما عر ان لم صلی المواخا لدا فوسی مائم عاهل او بیصری

و معنی این دو بیت آنست که ای عری که معبود ما می و ما ترا می برستیم می دانی که خالد و لشکر اسلام  
روی در تو نمائند لذا ما ترا حجاب کنند و ما را طاقت مقاومت ایشان نیست که بر سر تو باز ایستیم  
و با ایشان جنگ کنیم اکنون شمسیر خود بیاوردم و بر در تو او بختم تا چون خالد در آید محله سخت  
بوی بری و او را از خود باز داری چه اگر تو او را بقتل نیاوری و بگذاری ما ترا حجاب کند جرم از تو بود  
باشد که دفع دشمنان از خود نکند با می چون ترا حجاب کند باشد ماینرا بر بستند تو بیزار شویم  
رویم و دین تو سایان اختیار کنیم چون رفت بود و این بیتها گفته خالد بن الولید محله رسد بود  
هم در لحظه رفت و عری را حجاب کرد و در جوهای آن اثر دزد و سید صلی الله علیه و سلم چون  
فتح مکه کرد بود یازده روز در مکه مقام کرد و نمازها قهری کرد و فتح مکه در بیستم ماه رمضان سنه  
ثمان بود شتر و بیست شتر و حنین بوج چون سید را صلی الله علیه و سلم فتح مکه  
حاصل شد و قریش را همه مطیع و منقاد خود کرد و قبیله بود در عرب که انا هوازن گفتند می و قبیله  
سخت بزرگ بود و مردم آن قبیله بشجاعت و مردانگی معروف بودند و در قبیله هوازن عوف  
بن مالک النصری بود پس این عوف بن مالک که در سر ایشان بود چون بشنید که سید صلی الله علیه و سلم  
فتح مکه کرد و قریش و دیگر عرب که در حوالی مکه بودند و مقام داشتند همه را در طاعت خود آوردند و  
از جان خود بترسید با خود گفت بیشتر از آنکه لشکر محمد غار رسد و با ما همان کند با قریش و دیگر عرب  
من خود لشکر جمع کنم و بجنگم وی روم و او را از خود دفع کنم پس من لشکر که در قبیله وی بودند جمع کردم  
و از دیگر قبایک در حوالی من مقام داشتند و با وی هم عهد و م سو گند و نزد لشکر خواست و مدد و استظهار



خواست بن برین طریق لشکر بسیار جمع کرد و اجتناب تمام خود را حاصل کرد بعد از آن عزم قتال کرد  
بایغابن و صلی الله علیه و سلم و با مردم قبیله خود گفت که باز نمان و فزون ندان و حال و حشم بیرون آید  
و سلاطین که دیگر قبیله بود گفتن هم باین لشکر بود و اگر چه در آن وقت قبیله ضعیف بود لیکن از بهر آنکه  
کارها از موی بوند و جنگها دین و در سخت و ست روز کار بر آمده آن قبیله را نیز با خود بیرون بردند  
انگاری زنده و ندیدند و سرور ایشان را فرمود بود تا در محله نشاند و غرض از لشکر این  
صاحب الضمیر ایشان نبود که یک سر و در میان ایشان بود و نای دید بود و غرض وی بیرون یک سر و  
نبود از جهت دای و ندید که گریز و بیرون کار دان بود و سخت و ست روز کار بروی بسیار گذاشته بود  
و جنگها و حربها بسیار دین بود و خبر ندانست که مالک بن عوف بمسله هوازن فرمود است که باز نمان  
و مال و حشم بیرون آمده اند همچنان می رفتند تا برادی رسیدند که از اوادی و طاسر گفتند اینجا  
فرود آمدند و سلاطین رسید که آن جمعه وادی است گفتند وادی و طاسر است گفت نسکون می است  
نه زمینی در شت که آب نتواند دیندن و نم نیست که آب بروی اندازد بعد از آن از حشم  
شوند و او از کاو و کوسند و شتر و همچنین از زنان و کودکان و ایشان را بید که با لشکر فرود آمدند  
در دین الصمه باز رسید که این حشم از آن کیت و این زنان و کودکان با خود جدا آوردند و گفتند که مالک  
بن عوف فرمود بود که قبیله هوازن باز نمان و فرزند و حشم بیرون آیند درید گفت مالک کجاست گفتند  
اینجا است گفت و را بخوانید و درید با آنکه بیرون قوم و حشم بود و جمله عرب او را حرم داشتند  
و برای وی تبرک جستند و بر سر و با مالک بن عوف گفتند که درید برای خولند بر مالک بن عوف و خواست  
و پیش درید آمد دید او را گفت ای مالک این چه بود که تو کردی که مال و حشم با خود بیاوردی و زن  
و فرزند ایشان در صداع افکندی مالک گفت ایشان را از بهر این آوردم تا قوم هوازن چون جنگی باشد  
از بهر زن و فرزند و مال خود دست نکشند و هیچ وجه در صف نشینند و پشت ندهند و روی برنگردانند

درید درید وی او دست برافشاند و گفت تو لا تقی ای که کاو و بانی کی نه لا تقی ای که سرداری کی مالک گفت جواب  
گفت زیرا که این کارها باین می رویم از دوی و ن نیست و هر کلام که باشد اینج تو کردی از عزم و حزم دور است  
مالک گفت چون درید گفت از بهر آنکه ما حاضر باشد اما عزیمت اگر خطر باشد جز مرد مجرد با شمشیر کشید  
بجاری باز نیاید و آنگاه این حشم وزن و فرزند که نوا و در بی کار باشند و اگر عزیمت باشد هم مجرد تواند  
گنجین و باقی حشم و مال وزن و فرزند بدست دشمن مانند و آنگاه هیچ رسوای بتوانان نباشد و مالک  
بن عوف مودی بود که غرووی داشت و برای و مردانگی معجب و مستظهر بود التفات بر قول وی نکرد  
گفت درید این ساعت حرف شن است و قول ویرا هیچ اعتباری نباشد و قوم هوازن میل بسحر درید  
داشتند و اینج مالک عوف ایشان را می فرمود که زن و فرزند و مال و حشم باز بر گردانید و خود مجرد بروید  
مالک ایشان را پیش خود خواند و شمشیر برکشید و بدست گرفت و گفت اگر مطاوعت من نمی کنید و برای من  
کاری کنید و آنها را از این شمشیر بر سینه خود زنم و خود را ملاک کنم ایشان چون و را چنان دیدند  
گفتند ما شایع توایم آن چنانکه فرمای ما آن کنیم پس از آن منزل برآه بودند با مال و حشم رفتند  
و مالک عوف چون از آن منزل رحلت خواست کردن بفرمود تا لشکر مرجه مجرد بود جدا گردید بعد از آن  
ایشان را وصیت کرد که چون لشکر مجرد را ببینید همه شمشیرها برکشید و غلافهای شمشیر بپاره کنید و همچنان  
با شمشیر کشیدن یکبار روی بر ایشان کنید و جمله بید بر سر صلی الله علیه و سلم چون شنیدند که مالک عوف  
و قوم هوازن چنین عز می کردند گفت و از بهر جنگ روانه شدند یکی را از صحابه که نام وی ابو جده و الا سلی  
بود او را بفرمود تا ببیند در میان لشکر هوازن شود و قیاس ایشان بگوید و عزیمت ایشان باز داند  
و زود بیاید و احوال باز گوید ابو جده و الا سلی برخواست و میان ایشان رفت و قیاس ایشان و گرفت  
و عزیمت ایشان تحقیق باز دانست بیامد و بیغابن را صلی الله علیه و سلم از آن خبر باز داد آنگاه رسید  
صلی الله علیه و سلم و لشکری که بود ترتیب کرده هزار مرد داشت که چون بیکه دامن بود و دوم را دیگر



ترتیب کرد و باد و ازین هزار سوار و پیاده از مکه بیرون آمد و روی در لشکر هوازن نهاد و عتاب  
بن اسد را بنیابت خود باز داشت در مکه و صفوان بن امیه از مستظهران مکه بود و زده بسیار داشت  
سید صلی الله علیه و سلم کرب و فساد و زرق جند بخوات صفوان بنیادت که زده از وی می شنید  
که باز با وی بنده و وی هنوز در اسلام در نیامده بود گفت یا محمد بغصب می ستانی یا بعایت سید صلی الله  
علیه و سلم گفت بکایت و گفت حضوره نمی بودی ایا یک گفت بعایت از نومی شام و در عید  
منت تا آنرا بنو باز رسانم و اگر چیزی ضایع شود تا وان باز دهم صفوان صد عدد زره ترتیب کرد  
با سلاهای دیگر و همه را در بار شتران خود کرد و سید صلی الله علیه و سلم داد چون سید صلی الله  
علیه و سلم با دوازده هزار سوار و پیاده بیرون شد بان کثرت و شولت در لشکر خود نکند روی با اصحاب  
خود کرد و گفت لن یغلب القوم من قله گفت امروز از اندکی لشکر دشمن بر ما غلبه تواند کرد از آنکه  
لشکر ما بسیار است و اگر خلی آورد از چیزی دیگر باشد و قریش و اهل جاهلیت را درختی بزرگ بود  
بیرون مکه و هر سال یکبار آنجا گاه رفتند و سلاهای بسیار از آن در او میخندید و شتر و گوسفند  
بسیار بکشتند و چند روز آنجا مقام کردند و بعیش و طرب مشغول شدند و هر سال چون عیدی  
موعدا ایشان آن درخت بودی و آن درخت را داب اوطاف گفتند چون سید صلی الله علیه و سلم  
از مکه بیرون شد و در بیرون مکه یک منزلی بفته بود درختی بزرگ نیکو بیندیشان درخت اوطاف  
که عرب از آن می بستند در پیش ایشان آمد جماعتی از اهل مکه که بنو سلمان شدند و بنو مضر و قریش  
مجاهلیت از گوشه های راه او را دادند که یا رسول الله اجعل لنا داب اوطاف کما هم داب اوطاف گفتند  
یا رسول الله ما این داب اوطاف معنی کن مجنا که اهل جاهلیت را داب اوطاف معنی است پس سید  
صلی الله علیه و سلم از سخن ایشان برنجید و گفت الله اکبر و لم یلم الذی نفر محمد صلی الله علیه و سلم کما قال قوم یحیی  
اجعل لنا ایها کمالهم ایها قال انکم قوم یحییون ایها السلسله لیس السلسله مکان مسلم گفت بدان خدای

که جان محمد درید وی است که شما مرا همان گفتید که قوم موسی را گفتند که ما را خدایای چندین دان  
که ما ایشان را می پرستیم و آن وقت موسی ایشان را زجر کرد و گفت شما را عقل نیست که چنین سخنی بگویند  
و عبادت جو خداوند من و خداوند عالمیان می طلبید چون سید صلی الله علیه و سلم آن سخن را جماعت  
گفته بود ایشان از گفت خود ایشان شدند و با استغفار و توبه در آمدند پس سید صلی الله علیه و سلم  
انان منزل بگذشت و همه روز و شب می رفت تا با وادی حنین رسید خواست که آنجا بماند بگذرد و وادی  
حنین کجین گاه های سخت بود و لشکر هوازن دانسته بودند که لشکر پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا گذر خواهد  
کرد اندک بودند سوار و پیاده و آنجا کجین کردن بودند و پیغمبر و لشکر اسلام از ایشان خبر نداشتند و شب  
همه شب می رفتند چون نزدیک صبح بود بدان وادی رسیدند که لشکر کفار کجین کردن بودند تا گاه لشکر  
کفار کجین بکشانند و خواستند و حمله بر مسلمانان آوردند بعد از آن مسلمانان با خود دیر داخند دست  
از هم برداشتند و هر کسی بگوشه افتادند سید صلی الله علیه و سلم چون چنان دید میل بدست راست کرد  
و باز ایستاد و بانگ می کرد و می گفت ایها الناس هلم الی انار رسول الله انما محمد بن عبدالله هر چند  
آواز می داد و می گفت مسلمانان نمی شنیدند و بهر نیت نمی رفتند و با سید صلی الله علیه و سلم چندین تن  
از مهاجر و انصار و اهل بیت ماند بودند مثل ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عباس و ابوسفین بن الحارث  
و ربعه بن حارث و اسامه بن زید و صفوان الله علیه اجمعین و باقی که بودند بهر نیت دفته بودند  
چون آن نیت بر مسلمانان افتاد بود جماعتی از دوسا مکه که ایشان نماند بودند و با پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم بغز و جسی آمد و جماعتی از قریش که نماند در اسلام درآمدند و بنو بکر و بنو تملک و بنو سبیان و بنو  
سخنی گفتند ابوسفین بن حارث گفت این بادران با دست که اصحاب محمد بهر نیت تا بکشانند در یامی روند  
و هیچ جای باز نماند ایستند و کاره بنی الحارث که بود در صفوان بن امیه بودند و صفوان با سلام در نیامد  
گفت امروز آن روز است که افسون و سحر محمد را بگذراند چون این بگفت صفوان زجر وی کرد و گفت خن



که اخراج کسی از موازن با فرمان دهد آن بهتر باشد که از قیصر فرمان دهند بر آن کین کامیاب است بود  
 و لشکر را گفتند که بودند و دیگر شبیه بن عثمان بن طلحه که بزدوی را در احد بقتل آوردن بودند پس وی  
 این ساعت که عزیمت بر مسلمانان افتاد گفت این ساعت بروم و خون بذر از محمد با و خواهم که هرگز و یا  
 ازین خالی تو نبینم پس صدآن کو که برو و رسید بر اعلی الله علیه و سلم بقتل آورد چون نزدیک رسید  
 صلی الله علیه و سلم رسید و برادر دل فرو گرفت بیضا و در پیش وی نتوانست رفتن بعد از آن چون  
 مسلمان شدن حکایت خود باز کردی و رسید صلی الله علیه و سلم این بود استوی سبز خنک نشسته بود  
 عباس فرود آمدن بود و لکام او بدست گرفته بر چون رسید صلی الله علیه و سلم او از بسیار بباد و مسلمانان  
 نشینند و از عزیمت باز نکریدند عباس را گفت یا عباس تو آواز بد و انصاف را بخوان و اصحاب سمر را بخوان  
 و اصحاب سمر آن بودند که در حدیقه با یغاب صلی الله علیه و سلم بیعت کردن بودند عباس رضی الله  
 عنہ صریح و صمیم بود و آواز بلند داشتی چون رسید صلی الله علیه و سلم فرمود که انصار و اصحاب  
 سمر را بخوان آواز برداشت و ایشان را بخواند و ایشان جمله آوازی شنیدند پس گفتند لیک لیک  
 و هر کسی از جای خود از آن جانب که آواز شنیدند بودند و تجلی می دیدند چنانکه اگر کسی از شتر فرود آمدن  
 بازان نمی نشست و همچنان بان نمی پرداخت و محسوس با ساحت می دویدند و می آمدند تا صد مرد از انصار  
 محضت رسید صلی الله علیه و سلم جمع آمدند آنگاه آن صدر مرد و لشکر دیگر که محضت رسید صلی الله علیه و سلم  
 بودند روی بکف از نماز و با ایشان جنگه برپا بستند و انصار عظیم ثابت قدم بودند در صف رسید  
 صلی الله علیه و سلم بر سوتی رفت و با ایشان زد و گاه می کرد چون بیدار لشکر اسلام با کفار در هم آمدند  
 و شمشیر در یکدیگر نهادند و یکدیگر را زخم می زدند گفت الان حمی الوطس گفت این ساعت  
 جنگ کوم شده است و نزدیک است که مسلمانان ظفر باند بو کافران و ایشان را عزیمت کنند و سوار  
 بود در میان لشکر کفار از قبیله هوازن سخت مردانه علی سیاه داشت و نیزه در آن فرو کرده بود

و پیش و لشکر کفار بود و هر ساعت حمله آوردی و آن نیزه بر مسلمانان دراز کردی و مسلمانان را از سر  
 دور باز کردی و بیشتر عزیمت مسلمانان از وی بود پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در آمد و شمشیر  
 در آورد و آب وی پی کرد و وی را از آب فرو افکند و او را بقتل آورد چون وی بقتل آمد بود  
 مسلمانان یکبار حمله بکفار بردند و ایشان را از جای بر گرفتند و می راندند بعد از ساعتی شت بدادند  
 و بهزیمت رفتند و مسلمانان در دنیا با ایشان ایستادند بعضی را می گفتند و بعضی را می کشند تا هنوز  
 از میان مسلمانان باز نیامده بودند که مسلمانان از کفار هوازن قریب هزار مرد دستگیر کردند بودند  
 بخدمت سید صلی الله علیه و سلم آوردند و از آن جمله یک مرد بود از مسلمانان که او را حلقه گفتندی  
 بیست مرد از کفار بکشت و بیست گرفته بود و سلاحها از ایشان باز کرد حصین بن مطعم رضی الله عنه  
 حکایت کرد که بیش از آنکه کافران بهزیمت رفتندی بود مثال کلمه های سیاه دیدم که از آسمان فرود می آمدند  
 بعد از آن چون نگاه کردم همه وادی را دیدم پر مود سیاه شده آنگاه بدانستم که آن فرشتگان بودند  
 که بعد از مسلمانان آمدن بودند و عزیمت بر کافران از ایشان بود و مالک بن عوف که از سر قبیله هوازن  
 بود بیش از آنکه ایشان را عزیمت افتاد چند سوار فرستاد بود تا حال مسلمانان باز دانند بعد از ساعتی  
 آن سواران را دید که می آمدند و کوفتهای روی ایشان زرد شده و لوزه بر اندام ایشان افتاده مالک  
 بن عوف گفت شما را چه حالت افتاده است که این چنین زرد شدن پیدا گفت چون باره راه رفته بودیم  
 سوارانی چند بسیار دیدیم که با سبیلان ابلق نشسته بودند و جامه های سفید داشتند و از آسمان فرود می  
 می آمدند ما چون ایشان را دیدیم بترسیدیم و لوزه بر اندام ما افتاد آنگاه باز کردیدیم و چون لشکر کفار بهزیمت  
 شد هر قوی از ایشان بکوشه افتادند و مالک بن عوف با لشکری بگریخت و روی بطایف نهاد  
 و گروهی دیگر مجاب حمله رفتند و بعضی با و طاس کشتند سید صلی الله علیه و سلم لشکر از دنیا داد  
 ایشان بهر کوشه فرستاد که گروهی در محله بیافسند این اوعده و در دین الله با ایشان بودند مردود



قتل آوردند و چند تن دیگر از ایشان بگرفتند و گروهی دیگر با و طاس کوبیده بودند چون لشکر  
مسلمان با ایشان رسیدند بایستادند و مصاف دادند و ابو عامر الاشعری بر سر لشکر مسلمانان  
امیر بود او را بقتل آوردند چون او را بقتل آوردند بوزید با ذری ابو موسی الاشعری علم برفت  
و جنگ با کافران می کرد تا ایشان را مغرت کرد بعضی را بگرفت و بعضی را بکشت و ابو عامر از کافران  
نه مرد بکشته بود و هر نه مرد را در یکدیگر بودند و حکایت کشتن ایشان چنان بود که ابو عامر او را  
که بمصاف در آمد در میان لشکر کفار ده مرد بودند و هر ده را در آن بودند از یکدیگر با ذری بکشد یکی  
از ایشان بخند ابو عامر در آمد او را با سلام دعوت کرد وی دعوت ابو عامر قبول نکرد چون دعوت  
ابو عامر قبول نکرد ابو عامر گفت اللهم اشهد علیه گفت خدایا بوی گواه باش که مرا و را  
با سلام خولتم بیشتر و اجابت نکرد انگاه ابو عامر او را بقتل آورد و در دیگر چون دیگر بکشد  
وی نیز بخند ابو عامر آمد ابو عامر بخان او را نیز با سلام دعوت کرد چون قبول نکرد گفت اللهم اشهد علیه  
و او را نیز بقتل آورد همچنین یک یلخی آمدن با ذریان و ابو عامر ایشان را با سلام دعوت می کرد  
چون اجابت نمی کردند همین می گفت اللهم اشهد علیه و او را بقتل می آورد تا آنان با ذری کانه  
نه بقتل آورد یکی باز ماند بود همچون ایشان بخند ابو عامر در آمد ابو عامر او را با سلام خواست اجابت نکرد  
گفت اللهم اشهد علیه یعنی بار خدایا بوی گواه باش که مرا و را بقتل گفت اللهم اشهد علیه  
بار خدایا بوی گواه باش چون وی چنین بگفت ابو عامر دست از کشتن وی باز داشت و او را نکشت  
بعد از آن مرد مسلمان شد و هر گاه که بیغایبران مردن بایدی گفتی هذا سرید ابو عامر گفتی  
اینست که از دست ابو عامر الاشعری جان بدر برد است و زبیر بن عوام بالشکری از دنباله مالک  
بن عوف فرستاد و مالک بن عوف با سوارهای چند بسیار بر سر ملی ایستاد بود و گاهی می کرد غلای  
بر آمد مالک گفت ببینید که این غبار چیست چون گاه کردند گفتند سوارهای چند می بینم که می آیند و نیزها

سوارهای

فروخته اند مالک گفت از ایشان با کی نباشد چون حار ایستادند با آنه ایستاد بر آن لشکر درآمدند  
و لشکر مالک بن عوف بسیار بودند نمایستادند و بکشدند چون ساعتی دیگر بود غباری دیگر برخاست  
مالک عوف گفت بنگرید ما چیست گفتند سوارهای می بینم سخت با شکوه و با هیبت و عصابه سرخ بر سر  
بسته است و نیزه بر کوه نهاد و روی در میادند همچون باد می آید مالک گفت این زبیر بن العولم است  
و از وی باید ترسید که وی مردان نیست که از لشکر روی زمین بکودد و سوارهای چند بسیار با مالک  
بن عوف هنوز مانده بودند ایشان را وصیت کرد که چون زبیر روی در میادند شما بای بناید و از وی بگریزید  
و مردانه بکار آید باشد که کاری با او توانید کردن پس زبیر بخان راست درآمد و روی در ایشان  
نهاد و با ایشان جنگ می کرد تا ایشان را مغرت کرد و بسیار از ایشان بقتل آورد و سید صلی الله علیه  
چون لشکری فرستاد از دنباله کفار که پیروم شد بودند ایشان را وصیت کرد بود که کافران کس را  
از قبیل بنی سعد آن بودند که سغایبر صلی الله علیه و سلم در میان ایشان بودند شده بود و حلیمه  
که دایه وی بود و بیغایبر صلی الله علیه و سلم شپرداد بود و مردم قبیل بنی سعد با قبیل موزان  
بخند بیغایبر صلی الله علیه و سلم آمدن و آن شخص سید صلی الله علیه و سلم گفته بود از قبیل  
بنی سعد بود و بنای کار می کردن بود بد و سغایبر صلی الله علیه و سلم از وی بفرجید بود پس چون وی را  
یافتند و بر باذن و فرزند محضت بیغایبر صلی الله علیه و سلم آوردند و سوال کرد دختر حارث و عثمیه  
بیغایبر صلی الله علیه و سلم بود او را نیز گرفته بودند و با ایشان می بودند و شتر از وی شده بودند و او را  
تکلیف می کردند تا بیایدی رفت بر آگاه مسلمانان را گفت مرا چندین علف و خواری ملکیه که مر مشهور  
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چون محضت وی روم و حوایسیند شما را حالت کند و ایشان از وی  
باور می داشتند چون محضت سید صلی الله علیه و سلم رسید گفت یا رسول الله من خواهم توام از ضاع  
سید صلی الله علیه و سلم گفت نشان چیست گفت نشان آنست که در فلان روز تو را بشت خود گرفته بودم



و با تو بازی می کردم تو بشت من بدندان تو و کوفتی و سخت بگرییدی چنانکه از آن نشان بشت من افتاد  
 آگاه سید صلی الله علیه و سلم گفت راست می گویی که است و برادر از دست خود تو گرفت و در پیش خود  
 بکست و ایند و گفت راست می گویی و او را با عزیزی و اگر می مرجه نامت بر سر دای خود نشاند و بعد از آن  
 او را سواغات و تیمارد داشت بکرد و ویرا گفت اکنون بخوی اگر می خواهی ما تو باز پیش بند خود تو شتم یا کار  
 بسازم بر گفت یا رسول الله مراد از قوم خود نه همدان شدن مرا باز پیش قوم خود نیست پس سید  
 صلی الله علیه و سلم فرمود با اسباب و کار سازی وی بگردند و او را با عزیزی و اگر می مرجه تمامتر  
 باز پیش قوم خود فرستاد و از جمله چیزها که سید صلی الله علیه و سلم او را داده بود غلامی و کنیزی بود  
 و نام آن زن که خواهر بغا بر صلی الله علیه و سلم بود از شیر سیاه بود بعد از آن لشکر اسلام از مکه کوچ  
 می کردند و ده ها و سیاهان بسیار می آوردند و در او را خود از ایشان بسیار گرفته بودند و مال و حشم ایشان  
 بچالکی بودند و چون لشکر بچالکی بغیبت بودند باز بر آمدند خدمت بغا بر صلی الله علیه و سلم  
 و بارهای شتران و حشمها را آوردند و چون جمع کردند و سید صلی الله علیه و سلم از آن جا که روی باز  
 نمک نهاد چون باز بکشد ساسا و احوال که آوردند و چون جمع کردند فرمود مادر حمرانه باز داشتند  
 و سعود بن عمرو و الغفاری را بر سوان گذاشت و در احوال غزو و جنس آنها فرود آمد قوله تعالی  
 و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره و یوم حنین اذ اکثرکم الی فوأم و ذلک بغیر الکافرین و جهار مسرد  
 از مسلمانان در غزو حنین بقتل آمدند و مردان مهاجر و دودمان ایشان را سید صلی الله علیه و سلم  
 چون از غزو حنین باز می گردیدند دید گشته گفت آن زن که گشته است گفت خالده بن الولید گفت او را بگوید  
 شما که رسول الله ان تفضل و لیدا او امره او عسها گفت خالده را بگوید بغا بر صلی الله علیه و سلم را بگوید  
 از آنکه نه یا کونذی یا مردوری از آن کافران بقتل آوردی و اشعار بسیار گفته اند در غزو حنین و جمله دیگر  
 سطور است و از جمله این شعرها می بیند از اسامی این جنود است بگفت است شعر

لولا الاله و اهله و سلم حنین  
 ما خرج یوم حالنا اقراننا  
 من سن ساع یوم ۲ لفه  
 و الله اکوننا و اطردیننا  
 و الله اعلمهم و یزق جمعهم  
 اذ قام این سلم و وله  
 این الذی اجا نواردهم  
 اسحق الوعب کل حان  
 و سواح ملون الادوان  
 و عطر سائب و لمان  
 و اعزنا بعباده الرحمن  
 و ادلم بعباده الشیطان  
 یدعوا بالکعبه الیمان  
 یوم العرض و سعه الرضوان

و دیگر عباس بن مرداس این قصیده دیگر بگفت است در مدح بغا بر صلی الله علیه و سلم و احوال غزو حنین  
 و مردانکی بی سلم که قوم وی بودند که بجهت کندن لند در روز حنین شعر

یا خاتم النبیا انک موسد  
 ان الاله بی علیک محبه  
 هم الین و قوا ساعدهم  
 دهانه در السلاح کاه  
 بعضی دوی الش القرب  
 اسدانی فدایت مکره  
 طوراعان بالیدین و ماره  
 و بنو سلم محققون امامه  
 بسون و محب لوانه و کانهم  
 ما یحول من القرب و انهم  
 بالحق کل مدی السیل هدا کا  
 فی خلفه و محمدا سما کا  
 حدیث علیهم الضحا کا  
 لما لطفه العدو و اکا  
 و اما سخی دخی الرحمن رضا کا  
 محال الحاج مد مع الاسرا کا  
 بهر الحجام صار ما سا کا  
 صرا و قطنه العدو و اکا  
 اسد العین هم عسرا کا  
 الاطاعه دهم و هوا کا



هدی مساعدا الی ذات لنا . عروقه ولسا مولا کا  
 واز جمله شورا در غزو حنین گفته اند نه نصیب است که عمار بن مروار کعبه اسب و باقی هر کسی بکشد  
 گفتند غزو بیت من و طایف است چون سید صلی الله علیه و سلم از غزو حنین  
 رجوع فرمود قوی از طایف بیاری مالک بن عوف و قبیله هوازن آمدن بودند و مالک بن عوف و قوم وی  
 جای بازگردد بود و شهر طایف را دروازه های بسته بودند و بهر کوشش از آن منجبتی یافتند و فرشته بودند و لشکری  
 و سران باز داشته و مستعد قتال شدند و در لشکر خود توبه جاده و بزم غزو و محصف بیرون  
 اند از مکه و روی در طایف نهاد و در راه کاهی رفت محصف مالک بن عوف رسید حصن وی خواب کرد  
 بعد از آن بدی دیگر رسید از طایف و همان دیمه مال بسیار بود از آن کاوان و از دیمه حصنی داشت  
 کفری تشاد اما اهل آن دیمه بی یمن را آیند و از حصن بیرون آیند ایشان از حصن بیرون نیامدند سید  
 صلی الله علیه و سلم فرمود اما آن حصن خواب کردند و آن مالها را گرفتند بعد از آن از آنجا گاه رحلت  
 کردند و بعد طایف فرود آمدند طایف را سوری و باروی محکم بود و لشکر بسیار در آنجا بودند و بوسه می خوردند  
 از باروی شهر منجبتی یافتند و فرشته بودند و قوی و سران داشته بودند و دیگر هر ضاعتی که اهل حرب یا  
 کار داشتی ترتیب دادند چون سید صلی الله علیه و سلم فرود آمد و شهر طایف را حصار دادند  
 و جنگ در بیرون رفتند و در روز اول چند تن از مسلمانان بقتل آوردند از بهر آنکه ایشان از باروی بیرون نرفتند  
 پس چون سید صلی الله علیه و سلم جنان دید فرمود ما منجبتی توبه جاده که در دست منجبتی در ایشان را نداشتند  
 و اول کسی که منجبتی و کاوان گذاشت سید عالم صلی الله علیه و سلم بود بیست روز حصار ایشان  
 داد و با ایشان جنگ می کرد و فرمود بود ما را در طایف می بریند و با غنای ایشان خواب می کردند تا دیگر  
 آن بود که در این سید صلی الله علیه و سلم در شب خواندند و در روز دیگر آن خواب می کردند  
 صدیق حکایت کرد ابو بکر گفت یا رسول الله این خواب جنان می نماید که ترا اسلحه ستوری ندادند

کتاب طایف

طایف را بکشی سید صلی الله علیه و سلم گفت منجبتی است که قوی کوی که من نیز من و با و یک دم و آن خواب  
 جان بود که سید صلی الله علیه و سلم خواب دیدن بود قوی بیدار و از مکه در پیش روی آوردند و بنهادند  
 خود می در آمد و مستعد در آن قدح زد و از آنرا فکند و آن مسلمانان فریاد فرمودند سید صلی الله علیه و سلم  
 از آنان خود دوزخ با خود بردند بود بغزو طایف ام سلمه رضی الله عنها و بی دیگر و از بهر هر یکی از ایشان قتل کردند  
 بعد از آن که سید صلی الله علیه و سلم این خواب دیدن بود حوله دختر حلیم بن امیه زن عمار بن مطعون بود  
 خدمت بیغابو صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله چون طایف را بکشی بر این دختر عمار بن سلم را  
 ما برایه دهم و از عه مت عقیق را از اهل طایف نمرده و اسلحه دوزن بودند که در طایف کمر را چندان  
 بیرون از دوزخ می نمود سید صلی الله علیه و سلم و آن لم یکن بودن بی ثقیف ما حوله جلوته بیرون ایشان  
 بتو دهم و مراد ستوری ندادند که طایف را بکشی اسلحه و مال ثقیف بقسمت بر لیم و اهل طایف بیشتر  
 اهل ثقیف بودند چون این بشنید بغضات و بیامد و احوال با عمر رضی الله عنه بگفت که بیغابو  
 صلی الله علیه و سلم چنین گفت عمر رضی الله عنه بغضات و بشتاب خدمت بیغابو صلی الله علیه و سلم  
 آمد گفت یا رسول الله حوله چنین گفت که اسلحه فتح طایف نخواهد بود و گفت بی مراد ستوری نیست  
 که بیش از این حصار ایشان دهم و جنگ با ایشان کنم عمر گفت یا رسول الله چون چنین است ما نماندیم کشیم  
 و لشکر رحلت کنند گفت برو و نماند در دهر بر عمر بیرون آمد و نماند در دهر از حصار برخواستند و سید  
 صلی الله علیه و سلم روانه شد و روی با مکه نهاد و سر چند روز از حصار طایف می دادند چند تن از اهل  
 طایف که بندگان بودند که بخته بودند و سر سید صلی الله علیه و سلم آمدن بودند و مسلمان شدند و سید صلی الله  
 علیه و سلم ایشان را آزاد کرد و چون اهل طایف با سلم در آمدند حصار ایشان این بندگان التماس کردند و گفتند  
 یا رسول الله این بندگان با بازده سید صلی الله علیه و سلم گفت اولی که عتقا الله عز وجل گفت ایشان  
 را آزاد کرد کسان خدایان و مرکب بندگان می نمایند و در دوزخ در حصار طایف شهید شدند و بیخ از تویش



و هفت از انصار و اسامی ایشان بتعین در سیرت مذکور است چون سید صلی الله علیه و سلم از حصار طایف برخاست یکی از اصحاب گفت یا رسول الله دعای بدو قوم ثقیف بکن ماحق تعالی ایشان را اهل کند سید صلی الله علیه و سلم چرا دعای بد ایشان را کنم ماحق تعالی ایشان را اهل کند بلکه دعای کنم ماحق تعالی ایشان را اسلام روزی کند آگاه گفت اللهم اهد ثقیفا و ابهام گفت باو خدایا قوم ثقیف را هدایت ده و با اسلام در آور بر حق تعالی دعای پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق ایشان مستجاب گرد و حکایت اسلام ایشان بعد ازین گفته اند سید صلی الله علیه و سلم چون از غزو طایف باز گردید و باز بکام آمد در همراه مقام کرد و غنیمت که از غزو جن آورده بودند جمله را انجا باز داشته بودند و مسعود بن عمرو و الغفاری را و سران گذاشته بود و هر چند بمحاصل آمده بود از غنیمت جن شش هزار زن و سود و کج و بزرگ بودند و لو سفند و شتر چندان که محکم در حساب آمد و قمار و مالها و از هر جنس بزرگ قیاس چون سید صلی الله علیه و سلم خوات که از زن قسمت کند و آن غنیمت هوازن که در جنس بختک پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدن بود و بهر نیت رفته بیامدند و مسلمان شدند چون مسلمان شدند بودند گفتند یا رسول الله زنان و فرزندان و مالهای ما نیست که در دست مسلمانان است اکنون دهی بکن و بر جای بخشای و بهر جای تا زنان و کودکان و مالهای ما باز پس دهند بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم ایشان را گفت که شما از مال و فرزندان یکی توانید طلب کردن اکنون بنشینید بگویند که زن و فرزندان و دست تو داریم یا مال و حشم ایشان گفتند یا رسول الله زن و فرزندان دوست داریم بایشان بهر جای تا باز دهند و باقی حکم از آن تو باشد و از آن مسلمانان سید صلی الله علیه و سلم بفرمود گفت آنچه تعلق بر دارد و اهل بیت من بگویم تا بشما باز دهند و آنچه تعلق بصحاب دارد بگویم و از ایشان در خواهم ولیکن چون من نماز کنم نماز پیش از نماز بخینید و آغاز کنید و شکر از آن بگویند تا من از پیش شما شفاعت کنم و از ایشان در خواهم پس چون سید صلی الله علیه و سلم نماز پیش بگذارد قوم هوازن و بای خواستند و بمحاکم پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند بفرمود که از آن سید

صلی الله علیه و سلم گفت ای صحابه من بدانید که آنچه تعلق بر داشت و اهل بیت من از شما بجهنم با قوم هوازن دادم و طح خود از آن برداشتم چون سید صلی الله علیه و سلم جنس بگفت محاسب و انصار گفتند یا رسول الله ما نیز بجهنم نخواستیم توافق تو از سر نصیبها و خواستیم و باز بایشان دادم جماعتی دیگر بودند از مسلمانان از قوم بنی سلیم مثل عباس بن مرداس و از قوم عطفان مثل عسبه بن حصین ایشان سر باز زدند و گفتند یا رسول الله ما از سر نصیب خود و نخی نمی و باز بایشان ندیم آگاه سید صلی الله علیه و سلم ایشان را گفت هر کس از شما بود که نصیب وی باشد و از سوان بوی تواند خواست بشتر شتر زن و فرزند ایشان نیز را حتی شدند جمله بدها که بودند و فرزندان و فرزندان و فرزندان و فرزندان و قبیله هوازن جمله با ایشان باز دادند و مالک بن عوف را پس ایشان بود و او هنوز با اسلام در نیامده و در طایفی بود مشرق قوم ثقیف پس قوم هوازن دستور می خواستند اهل و عیال بگویند و با وطن خود رفتند چون باز بر می رفتند سید صلی الله علیه و سلم ایشان را گفت که مالک عوف بیاید و مسلمان شود من اهل و عیال و مرچیانان وی بدهم که باز بر می دهم و صد شتر دیگر از آن خود بوی دهم چون قبیله هوازن باز بر رفتند مالک بن عوف را خبر کردند که سید صلی الله علیه و سلم جنس گفت مالک بن عوف چون این سخن شنید و غمت خود را با سلام در آید و تو سید قوم ثقیف بدانی که بخت سید صلی الله علیه و سلم می رود و را محبوس گردانند و بفرمودند پس مالک بن عوف بفرمود گفت که این سخن با کس ملکی و راهله نگوید انت زاده بر بیت و در بهمان ساگردا گفت که ایمانه علف خود ان راهله و بیرون بروم و از آن زمان برسم مالک بن عوف اسبی داشت سخت دین و نیکو چون شب درآمد بان آب نشست و نامو دم را خبر شد وی بیرون آمدن بود چون بدان موضع رسید که تقریر کرد بود فرود آمد و بدان راهله نشست که از بهر وی باز داشته بودند و روی در محله نهاد سید صلی الله علیه و سلم در همراه دریافت مسلمان شدند چون مسلمان شدند بود سید صلی الله علیه و سلم بفرمود که اهل و عیال وی



باز بر دادند و مرجهانان وی بود باز بر دادند و صد شتر دیگر از آن خود بوی داد و مراعات بیمار داشت  
دیگر از آن وی بفرمود کوهن و مالک بن عوف چون آن کرم و بخشایش از سید صلی الله علیه و سلم بیدار شدند  
در مدح پیغامبر صلی الله علیه و سلم بگفت و در کرم وی

ما انی رأیت ولا سمع مثله فی الناس کلهم مثل محمد  
او و اعطی اللہ لہ احدى و می لنا محمد کما فی حد  
و اد الله عودت اسامی بالسمی و حرب کل محمد  
و کانه لب علی اساله و سطر الماد حاد فی موصد

بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم وی را ریاست قبیله هوازن باز داد چنانکه بود و چند قبیله دیگر  
از عرب در میان وی گود و مالک بن عوف چون مسلمانان را دید در آن سخت صادق بود و نیکو سیرت بود  
چون باز بر وی رفت قوم خود را و گفت و در میان مکه و طایف مقام گرفت و مرکب را وای که از آن قوم  
بگذشتی غارت کردی و مرجه با ایشان بودی و کوفتی تا آن وقت که قوم ثقیف بطاقت رسیدند و سید  
صلی الله علیه و سلم چون از ساما هوازن فارغ شدند بود و نشست که بکوه رود و طواف کند با جماعتی که بنوی  
در اسلام در آمدن بودند و جماعتی دیگر از عرب که هنوز با اسلام در نیامده بودند لکن با مسلمانان بودند در غزو  
چنین پیامند و گفتند یا رسول الله ما فسله هوازن باز بر دادی ما غنایم ان اکنون نصیب ما شد  
و او از وی داشتند و زحمت سید صلی الله علیه و سلم می نمودند تا از بسیاری از زحمت وی می نمودند  
غافل شدند و سید را صلی الله علیه و سلم در نزد درختی آوردند چنانکه شاخ آن درخت رد از سر  
سید صلی الله علیه و سلم در بود آنگاه سید صلی الله علیه و سلم تند شد گفت ایها الناس لو کانکم  
بعد شجر بهماه نعم القیمه علیکم م بالسموی حاما و لا محلا و لا کما م و ام الی حب و بعد و احد و  
من ساه من اصعبه ثم دعیما قال ایها الناس فی الله مالی فیکم و لا من هن الومر الا الحسن الخیر و دود علیکم

و ادوا الحاظ و المحط و ان العلول ملول علی اعله مارا و عانا و سارا یوم القیمه گفتای مردم چندین  
تجلیل مکن که بدان خدای که برای ما فرستید که اگر بعد در خیمای بهمانه یعنی مکه و طایف شما را بشن  
شروع و کاو و کوسفند بودی من آن جمله بیان شما قسمت کردی چنانکه شما را معلوم شدی که بخلی و بدلی  
و دروغ در من نیاید و در صفت من خلاف نماند بعد از آن دست فراز کرد و از لوهان شتری باره سوی در دست  
گرفت و گفت از مال غنیمت مرا خسر هست و اگر همه این قدر باشد اکنون من از سو خسر خود بخاستم و آن نیز  
بشما دادم بر شما بایسته مرجهان غنیمت بود که فرستید و خود از ایشان کوهن بید چله باز جای آورد و اگر همه  
سوزند باز شده باشد بن چون سید صلی الله علیه و سلم جنس بگفت هر کس که از مال غنیمت چیزی ستان  
بود باز بر آوردن بودند اگر چه سوزنی بود یا در میان باره بعد از آن پیغامبر صلی الله علیه و سلم خواست  
با جماعتی از روستای قریش بنی در اسلام در آمدن بودند و جماعتی از سوادان عرب که هنوز در اسلام در نیامده بودند  
لیکن با پیغامبر صلی الله علیه و سلم بودند در غزو و جنس و طایف دیانت تو مراعاتی کند و ایشان با لاف  
و استهالت کنند ما بعضی از ایشان را با اسلام در آمدن بودند و ایشان را دوستی اسلام در دل جای گیرد و بعضی با اسلام  
در نیامده بودند چون آن کرم و تیمار داشت بپسند رغبت نمایند و با اسلام در آیند سخت بفرموده با او سفین  
بن حوب را و بسرویی و حکیم بن حولم و حادث بن حادث و کلده و سبیل بن عمرو و و حودطب بن عبد العزیز  
و علان الحارثه الثقفی و عسند بن حصیل و اروع بن خاسر السهمی و مالک بن کعب البصری را و هوازن را و سید را  
هر یکی از ایشان را صد شتر بیداد و جماعتی دیگران بودند که هر یکی از ایشان را پنجاه بیداد و جماعتی دیگران بودند  
که هر یکی از ایشان را چهل بیداد همچنین بتدریج و تدریج تا با آن آمد که هر یکی از وی داد و عباس بن مرداس را  
چند شتر بیداد بودند و آن چنان فرمودند و نیکو چنانکه و راجی بایست و ویر این در چشم نیامد  
و خشم گرفت و بعد از آن این چند بیت بگفت و در آن با پیغامبر صلی الله علیه و سلم عتاب کرد

کاسه ما ما افسها لکری علی المبرور و الاحرج



وان فاطمى العوم ان و بدوا  
 فاصح منى و هب العبد  
 وقد كنت في الحرب خابدا  
 الا اقال اعطىها  
 و ما كان حصن ولا حاس  
 و ما كنت دون امر منها  
 و من يصع اليوم لا و نع

چون ان شعرها برسيد صلى الله عليه وسلم عرض كرد گفت اذ هو افاق قطعوا عنى لسانه گفت  
 و وید و زبان وی از من قطع کنید یعنی او را چیزی دیگر بدهید چند ستر دیگر بوی داند تا بخشنود  
 شد بعد از آن عباس بن مردان بخدت بیغابر صلى الله عليه وسلم آمد بیغابر صلى الله عليه وسلم او را  
 گفت انت القاب فاصح منى و هب العبد من الاوق و عسبه گفت تو بودی که این بیت بگفتی سید  
 صلى الله عليه وسلم از او را شعر بگردانید پس او بگردی رضی الله عنه گفت یا رسول الله وزن شعر  
 چنین است منى عسبه و الاوق بیغابر صلى الله عليه وسلم گفت ها و احدا ان وقت بگو گفت  
 اشهد انك حقا قال الله تعالى و ما علمنا الشعر و ما ينبغي له گفت کوا می دم یا رسول الله که میخواهد  
 حق تعالی ترا ستود است در قرآن که ما او را شعر نیا سوختیم و نباید که وزن شعر از لفظ او بیرون آید  
 پس سید صلى الله عليه وسلم چون این عطاها بداده بود با جماعتی از روضه و همتران فرشت و عربت  
 کرد و چون بیغابر صلى الله عليه وسلم مالفان حاجت بدین موجب کرد و او ایشان را یکی صد شتر  
 داد یکی بود از سوداگران عرب که او را جعیل بن سراقه گفتند و او را هیچ ندان بود و آن جعیل  
 و یکی سیرت یکی از مردمان وی گفت یا رسول الله عسبه بن حصن و اوج بن حاس را هر یکی را صد شتر  
 دادی و جعیل بن سراقه را هیچ ندادی سید صلى الله عليه وسلم گفت اما و الذی نفس محمد بن جعیل

بن سراقه من طلاع الارض ظلم مثل عسبه بن حصن و الاوق بن حاس و لكن ما علمنا السلام و كله الى  
 اسلامه اسلامه گفت بان خدای را جان محمد درست وی است که اگر محمد روی زمین مثل عسبه  
 و اوج بن حاس شود جعیل بن سراقه میتواند جمله باشد آن بر آنک جعیل سلامت و ایشان هنوز  
 با سلام در میانند و من این شتران را بایشان دادم از بهر آن دادم که ایشان را با سلام رغبت افتد و در اسلام  
 آیند و جعیل بن سراقه را از بهر آن هیچ ندادم که وی خود مسلمان بود و او را با سلام باز گذاشتم و حاجت نبود  
 که وی را از بهر اسلام چیزی از ظلم دنیا مالف کنیم و دیگر چون سید صلى الله عليه وسلم قسمت غنایم بکرد  
 بعضی را بسیار بداد و بعضی را اندک و بعضی را هیچ نداد بلی بود از قبیله بنی تمیم که نام وی حوهره بود  
 درآمد و گفت یا محمد دیم که امروز چه کردی گفت جلودم گفت عدل را کار نفرمودی که بعضی را بسیار دادی  
 و بعضی را هیچ ندادی سید صلى الله عليه وسلم از بنی تمیم پرسید گفت و گفت اذالم یکن العدل عذی  
 نعمد من یكون گفت وای و تو ای مرد اگر عدل پیش من نباشد پیش او خواهد بودن عمر رضی الله عنه و بای  
 خاست و گفت یا رسول الله دستوری ده تا این مرد را بستم سید صلى الله عليه وسلم گفت دعوه فانه  
 سیلون سبعة سفعمون فی الدین حتی محر حواصه كما خرج القسم من الرصد سطر من المسهل فلا توجد شی  
 و سطر في الهرج فلا توجد شی و سطر في العون فلا توجد شی گفت ای عمر و یارها کن که از وی یعنی از حوهره  
 گروهی و قومی پیدا خواهند شدن که ایشان بفراوی و سالی سی در دین جنان دور شوند و از مسلمانان  
 جنان بیرون آیند همچنانکه تیر از کمان بیرون آید یعنی از سر تکلف در دین جنان غلو کنند و مبالغت  
 نمایند که ایشان را نه اثر ماند و نه نشان همچنان که تیر از کمان سفارند نه اثر بیگان ماند و نه آن جویه تیر  
 و نه آن کشته تیر و دیگر چون سید صلى الله عليه وسلم قسمت غنایم بکرد و روضه و همتران عرب  
 و دیگر قبایل را نصیب بداد و ایشان را هیچ نداد انصار بن محمد بنده و بسخر در آمدند و هر کسی چیزی گفتند  
 اول حسان بن ثابت این شعر بگفت و مدح انصار در آن بکرد و عثمان بن سید صلى الله عليه وسلم در آن بکرد



راز الهموم فالعموم مخبر  
 وحداثا اداثا مسكر  
 دغ عند شما اداكات مودها  
 واسا رسول فقد ما حرم علي  
 علام مدعي سليم و همي ياده  
 سما هم الله اصا النصر هم  
 وسادعوا في سبيل الله واعزوا  
 والاسا ال علما اصل الس لنا  
 محاد الناس لا سعي على احد  
 ولا يهزم حيا الحرب ماسا  
 كما رد دنا سد دون ما طلبوا  
 ومح حذل نوم العصف من احد  
 وما وسما وما حما وما حرم و اسما  
 عمارا وكل الناس مد عسروا

و بعضی دیگر گفتند کنی والله رسول الله صلی الله علیه و سلم قومه گفتند بیغایر خدای قوم خود  
 باز یافت و اکنون التفات بمانی کند و سعد بن عباد رضی الله عنه چون چنان دید بخواست  
 و بخدمت بیغایر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله از بهر آنکه تو غنایم جنس و قوتش  
 و دیگر قبایل عرب قسمت کردی و انصار را هیچ ندادی ایشان را بخیله اند و هر کسی سخنی می گوید  
 سید صلی الله علیه و سلم گفت تو کجا بودی یا سعد که ایشان را جواب ندادی سعد گفت یا رسول الله  
 من یکی از ایشانم و سخن من نشنوند پس سید صلی الله علیه و سلم گفت یا سعد برو و ایشان را حاضر کن

چون ایشان را حاضر کرد با شی مرا خبر بازده سعد برفت و انصار را حاضر گردانید بیامد و سید را  
 صلی الله علیه و سلم خبر کرد و خطبه بود اینجا گاه سید صلی الله علیه و سلم فرموده بود که انصار  
 در آن خطبه جمع شوند سعد بن عباد از حضور ایشان خبر رسید صلی الله علیه و سلم باز داد  
 سید صلی الله علیه و سلم بخواست و پیش ایشان رفت چون بنشیند اول خطبه کرد و حمد و ثنای خدای  
 بگفت بعد از آن روی با انصار کرد و گفت ای جمع انصار این چه سخن است که از شما بمن رسانیدند و این چه  
 رنجیدن است که شما رنجیده اید نه چون من پیش شما آمدم همه خجسته بودند و بواسطه من حق تعالی شما را  
 هدایت داد و مسلمانی روزی که در آخر نه شما رویش بودند و نمی توانستید بایکدیگر نشستن بواسطه  
 الفت در میان شما افتاد و آن عداوت از میان شما برخاست بعد از آن انصار گفتند بلی یا رسول الله  
 که فضل و خست خدای آن تو که رسول خداییم و ما بسیار است در همه حال بعد از آن سید صلی الله  
 علیه و سلم گفت این خود نیگو است که گفتید لکن جواب سخن من باز دهید انصار گفتند یا رسول الله  
 جواب سخن توجه باز دهیم پیش ازین نمی توانیم گفت که فضل و خست خدای و رسول در همه حال  
 بیشتر است سید صلی الله علیه و سلم گفت لابد که او خواهید جواب سخن من بدهد و این را دانستن  
 در آن جواب صادق باشید و هیچ خلاف در آن نکرده باشید انصار خاموش شدند و گفتند بیغایر  
 صلی الله علیه و سلم بهتر داند گاه سید صلی الله علیه و سلم گفت ای قوم انصار جواب بدهد که گفتید  
 که چون تو بر ما آمدی تو باو است نمی داشتند و ما تو باو است داشتیم و عاجز دشنم خود بودی ما تو را  
 نصرت دادیم و در رویش بودی ما با تو مواسات کردیم و تو از شهر و بوم خود دانست بودند ما تو را پیش خود  
 جای باز دادیم چون این همه بگفته بود دیگر ایشان را گفت ای قوم انصار شاید که شما با این قدر حطلم  
 دنیا که ما بیکدیگر دادیم و شما ندادیم خشم گوید بیاینده ما از بهر آن با ایشان دادیم که مال و استمال  
 ایشان کنیم تا بدان سبب رغبت کنند و با سالم در آیند و شما را حاجت بتالف و استمال نیست







گرفته باد انکس که بدی قناعت ننوازد و زیادت ازان طلبد بیغایر صلی الله علیه وسلم سرا  
 مرد و نیک درم فیوض است و من بدان قانعم و مرا حاجت بکسر نیست چون سید صلی الله علیه وسلم ندیده  
 یازده شش روز از ماه ذوالقعد ماند بود و این سال عیاب بن اسد بنیابت بیغایر صلی الله علیه وسلم  
 با مردم موقف بیاثت و ارکان چچ بکارد و ولایت اهل موم ازان وی بود **حکایت اول** که کعب بن زهیر  
 چون سید صلی الله علیه وسلم از غزو طایف بکه باز آمد و فتح مکه و غنیمت حنین حاصل شد بود  
 مسلمانان را برین یاد کعب بن زهیر که پو و احیی بن زهیر گفتندی نوشته بنوئت پیرا در خود و بوی  
 فرستاد و در آن نامه نوشته بود که ای برادریدان که بیغایر صلی الله علیه وسلم جماعتی از شعرا را در مکه  
 بودند و او را در بجانب بودن و محووی گفته بودند و عمر را برداشت و ایشان را هلاک گردانید و از شعرا  
 که ماندند از ان الویری اب و هیره بن ابی و هب و ایشان بنوم که بختند و روی در عالم نهاد اکنون  
 اگر تو دستکاری خودی خواهی زود بشتاب و خدمت بیغایر صلی الله علیه وسلم دریاب و توبه کن  
 و مسلمان شو که بیغایر صلی الله علیه وسلم هر کس که شوی آید و توبه کند و مسلمان شو کار از پنداری دهد  
 و اگر چه انکس کارهای بد کند باشد و اگر سر آن نداری که با سلام در ای انجاء هستی بنشین و روی در عالم نه  
 و آواره می شو و کعب بن زهیر پسر ازان که این نوشته بوی رسید بود از چند بیت گفته بود **شعر**  
 الا لفاعنی محو را ساله منهل کک فما قلت و بحک منل لکا  
 من لثان لب لفاعلا علی ای شی غیر ذلک ذلکا  
 علی خلق لم الفاعا ولا اماله علیه و ما ملنی علیه اما لکا  
 سعال بها المامون کاس رومه فاما لکا المامون همما و علکا  
 و این بیتها بنوادر خود بحی بن زهیر فرستاد چون بوی رسید و برخواست که از بیغایر صلی الله  
 علیه وسلم بنشیند دارد و هم بنوید و این بیتها هم بر دو و رسید صلی الله علیه وسلم عرض کرد

صلی الله علیه وسلم این بیتها فرستاد سعال بها المامون کان رومه سید صلی الله علیه وسلم گفت  
 صدق قانه للدوب و معنی این بیت است که کعب بن زهیر پیرا در خود که کعب بن زهیر پیرا در خود بحی  
 بن زهیر نوشته بود که محو این ترا از راه پیرا است و دوستی و هوای خود در دل تو افکند است و ترا  
 از دین ابا و اجداد برآورده است و بدین خود را آورده افکاه سید صلی الله علیه وسلم گفت بلی اب گفت  
 که اینم و بیات دروغ زن است و عمر دروغ کی بد چون این بیت بر خواند علی خلق لم الفاعا ولا اماله  
 سید صلی الله علیه وسلم گفت احدم علیه ایا مده و امه و معنی این بیت است که کعب پیرا در خود  
 بحی با حالت کرم و گفت این دین که تو اختیار کردی یعنی دین اسلام نه بدین دین داشت و نه مادریا  
 و با ایشان نازیدیم که این دین می و دریدیم پس تو چرا این دین اختیار کردی و دین ابا و اجداد بگذاشت  
 افکاه سید صلی الله علیه وسلم گفت مجنوس است و ذات گفت که هر که بدین دین کافی باشد  
 لازم است که وی نیز کافی باشد و هر که بپسلی ای در نیاید و بحی بن زهیر در جواب بیتهای پیرا در خود  
 این چند بیت باز فرستاد

**شعر**

من ملخ لهما فملاک ۲ الی ملوم علیها و می احرم  
 لما الله لا العری ولا اللات حد مسحو ادا کان المحا و سلم  
 لدی لیس لا محو و لیس غلب من الفاعا لا ظاهرا لعل سلم  
 ندین زهیر و هو لا سی رسه و دین ای سلمی علی محرم  
 و درین بیتها بحی پیرا در خود را باز نمود که جنات و دستکاری نباشد الا مسلمان و کفر دین حق  
 و ان دینی که بدین ماد است زهیر دینی باطل بود و من دین خود با ایشان حوام کردم و از ان بنهار شدم  
 و دین محو اختیار کردم پس بحی بن زهیر بیا بنده این بیتها پیرا در خود کعب بن زهیر فرستاد بود بعد ازان  
 دیگر بار نوشته دیگر را یاد کرده اند هم بوی فرستاد عیش و روی منحصر شد و عالم بوی تنگ آمد



و قرار دادام از وی رفت بر غایت که ما خود چنگ و مرکه که گفتی از من بخدمت پیغامبری روم حاسدان  
 و برانگذاشتند و گفتندی چو چون ترا بیند در حال بکشد و تا چند روز که برآمد درین تودد بود بعد از آن  
 عزم مصمم کرد و دل بران نهاد که بخدمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم آید و توبه کند از گذشته چون  
 آن عزم مصمم کون بود قصیده در اندر مدح پیغامبر صلی الله علیه و سلم و احوال خود را در آن قصیده انشا کرد  
 و خاست و روی پندیده نهاد چون مدینه رسید بود او را دوستی بود در شب بهمان بخانه وی شد  
 و با مداد چون وقت صبح بود برخاست و تسبیح رفت چون سید صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد  
 بود آن بود که دوست وی بود اسارت کرد بکعب که این پیغامبر خدای است برخیز و زینهار از وی بخواه  
 کعب برخاست و بخدمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمد و در پیش روی بنشست و دست برداشت  
 و سید صلی الله علیه و سلم او را غیبتناخت کعب گفت یا رسول الله اگر من کعب بن زهیر را بخدمت تو آورم  
 تا توبه کند و مسلمان شود او را ازین نهار دمی سید صلی الله علیه و سلم گفت بلی انگاه گفت یا رسول الله  
 من کعب بن زهیر چون کعب این بگفت یکی از انصار برخاست و گفت یا رسول الله مراد ستوری ده  
 تا این دهم خنیا را کون بن نام سید صلی الله علیه و سلم گفت او آمد است تا توبه کند و مسلمان شود  
 چگونه کون وی شاید زدن کعب بن زهیر از آن مراد انصار بوجیه و بدان سبب بر قوم انصار خشم گرفت  
 و در قصیده خود مدح پیغامبر بگوید و بتعرض ذم انصار در آن در آورد چون با سلام در آمدن بود و آن قصیده  
 که در مدح پیغامبر صلی الله علیه و سلم و احوال خود انشا کون بود هم در مسجد بخواند سید صلی الله علیه و سلم  
 آن قصیده از وی استماع کرده بود و بتوکل یا و دیم و اگر نه جز اشعارهای دیگر در سیرت است بیشتر  
 است که درین توجه یا و دیم و قصیده ایست

ما سعاد فقلی الیوم حسول  
 و ما سعاد عذاب الی ما دوت  
 سم عدها لم یحسول  
 الاعمال عصعص الطول

محلو احوال هر دی طلبم دا اسم  
 سمع مدی سم من ناحیه  
 سنی الیاح العدی عه فاطره  
 و ملاها حله لواء صدق  
 لکها حله و دست من درها  
 کات عراق عروب لها  
 ارجو امل ان یملن فی امر  
 فلا بعدک حاسب و ماعت  
 است سفا اما رص لا سلها  
 ولا سلها الاعدا من فیها  
 من کل مصاحبه الی ویدی لایع  
 و می الی العنسی هر دلهو  
 صمم مقلدها مع مقلدها  
 حروا و رها لئو هامر محبه  
 لمسی الی واد علیها هم برعه  
 لم یصدف بالصریح عن عرض  
 فوا و حرمها الصریح عا عن  
 کانهات عنها و مدحها  
 لم یصل علی المحل دا حصل  
 کانه سهل با الراح معلول  
 صاف باطرح اصحی و هو مسلول  
 من صوب عاده مصرعا لعل  
 موعدها اولوان الصبح مقبول  
 کما یلون و اوایها العول  
 مثلا و ما مولع الا باطل  
 و ما لهن احوال الی و تعیل  
 ان الامامی و الاحلام تعلیل  
 الا العا و الحساب المراسل  
 علی الان ارقال و یعمل  
 عرصها طاسر الاعمال محمول  
 ادا و در الحراف و المملک  
 و محملها عن باب العزل یصل  
 و عما حالها فوا دا یصل  
 میا لمان و اوقات راها لیل  
 موقتها عن باب الورد مقبول  
 سین و فی الحدین سیمیل  
 من خطها و من اللحن یطیل  
 و عار و لم لونه الاحالک



يسوي على سرار ولا هم  
 سمرى العجائب من الحصى دما  
 يوما نطل به البحر ماموسا  
 وقال القوم حادتهم وقد جعلت  
 كان اوب دراعها وقد عرف  
 اوب دى ماله سمطا معوله  
 نواحه دحوه الصبح ليل الماسي  
 يرى اللبان بلعها ودرجها  
 لمشي العواء حسيا وفولهم  
 وقال لب صدبول ماله  
 معك خلوا طر بى لا لكم  
 كل ان انى وان طالب  
 من ان رسول الله او عدلى  
 فملا هذا الذى اعطاه الله  
 لا يواحدى ما حوال الوسا ولم  
 لعدائهم معا ما لو يعوم دوى  
 لطل برعد من جوف نواره ان  
 بعد وصفت نسي ما انا رعا  
 طبر احوه عدى ادا كنه

دوايد وبعين الاوص بحليل  
 لم يعين سواد الا لم سعلت  
 كان صاحبه في النار محلول  
 نفع الحاد بركض الحصى قبلوا  
 وقد وقع بالقول لعافك  
 فاحب لها ودا بدت لك  
 ذكرها الناعوب معقول  
 سقو عن يافها دعاسك  
 الكمان سلمي لمعول  
 لا يسكا في عنك معول  
 وكلما قدر والله معول  
 يوما على اله حرم محمول  
 العفو عند رسول الله ممول  
 الفزقان فمه مواعظ وبعول  
 ادب وقد كفت في الافا ولب  
 وسع ما دسح القمل  
 بلى من رسول الله سويل  
 في لعدى نعا بوله القمل  
 وعلك بك مسوب سويل

من صم لصر الارض محدره  
 بعدو ولمح صرعاسن عشرينا  
 ادا ساور يوما مالا محله  
 حنه بطلت حمر الحوبانوه  
 ولا يزال يواده اخونه معرج  
 ان الرسول النور سفاءه  
 من عصمه من قوش قال فانه  
 لما زال ان كاس ولا كشف  
 تمشون مشي الجبال الزهر بعظه  
 سمر العرا من ابطال لوسهم  
 من سواع بدسلة طاخلو  
 لسوا معادح ان مال ما حهم  
 لا ينعوا الطعن الا في محوهم  
 ليس لهم عن حاصر الموت يهلك

2 نظر عن عذبه عسل  
 لحم من الناس معهود حوا دلب  
 ان سوك القرن الا وهو معلول  
 ولا شتى يواده الا ارحاب  
 العوالد رسس ما كول  
 حمد من سيوف الله معلول  
 بطن مكه ظا اسلموا ان ولوا رال  
 عن التقا ولا ميل معار دلب  
 صوب ادا عرداء السودا السابل  
 من سح داود و في الحما سرايل  
 كانا حلو القعا محمول  
 يوما وليسو حمارقا ادا سلوا  
 ليس لهم عن حاصر الموت يهلك

چون کعب بن زحر این نصیحه در خدمت سید صلی الله علیه وسلم برخواند و در آخر آن مدح میآید  
 بیاورد و آنرا از انصار بیاورد بود سید صلی الله علیه وسلم او را گفت که لا ذکرت الا نصائح  
 فان الانصاح لذلک اهل گفت جواب انصار را درین نصیحه ستایش نکردی و ایشانرا بخیر یا دنیا و ردى  
 که ایشان سزاوار مدح و ثناء اند و مستحق حمد و ستایش اند پس چون سید صلی الله علیه وسلم چنین گفت  
 کعب بن زحر نصیحه مفرد در حق انصار انشا کرد و نصیحه اینست  
 و روى الکبار کبار عن کبارى ان الحیارم بنو الاخیار



المكر من السر مصرى مادع  
والعاطرين ما عس محسوه  
والعابدين يعوسهم لسمهم  
سطهرون بروه لسكاهم  
درب كجارت سطر خطه  
صوبه اعليا يوم بدر صوره  
لويعلم الاقوام عالمي كله  
يوم الاحوف النجوم كانهم  
لسوالف المندع و مصار  
كالحمر عوكليله الا بصار  
للموت يوم يعاقب و كسوار  
منهم من علقوا من الكفار  
علسا الواب من الاسود هوار  
داسد لوقعها مع سوار  
لصدقي الدين اما ري  
للطارقن النار من معاري

**غزو و بیست و هشتم غزو بتول است**  
محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که سید  
صلی الله علیه و سلم چون از غزو حنین و طایف فارغ شدند باز گوید و از نامه و الحجه تاجب  
در مدینه مقام ساخت و بعد از آن قصد غزو بتول کرد و بتول لشکر روم داشتند چون سید  
صلی الله علیه و سلم آن عزم بکرد مردم را بفرمود که بول و اسباب راه بسازند و هیزی که بخار باید  
ترتیب دهد و مردم عظیم کاره بودند در آن وقت از مدینه بیرون رفتن زیرا که وقتی ناخوش بود  
سفر کردن زیرا که غایت تابستان بود و نماز و فواکه رسید بود و نیزان بیرون مدینه فخطی و تنگی  
ببناشد بود مردم را از بهر آن دشواری آمد از مدینه حرکت کردن و بیرون شدن و نماز و فواکه را  
بجای دعا کردن و سید صلی الله علیه و سلم در بیشتر غزوات که رفتی اشکارا نکردی که کجا خواهد رفتن  
و ناخوش و سوزگزام قوم خواهد بودند الا درین غزو که اشکارا بگفت که عزم کجا دارم و منادی می نمود  
تا نهاد و مردم را بیا که عاید از بهر آنکه این سفر مسافتی راه بود و وقتی ناخوش بود و ناخوشا که می رفتند  
دشمن بسیار می بود مدوی خواست که مردم عدت و اسباب تمام بسازند و بیرون آیند چون مردم را

اکامی داد خود بتوب لشکر مشغول شدند یک روز حدیث قس که از همخوان نفاق بود پیش سید صلی الله  
علیه و سلم بگذشت سید صلی الله علیه و سلم گفت هلاک ز جهاد بنی الاصفه گفت ای حدیث قس  
هیچ سران داری که بغزو رومیان بیرون آیی حدیث قس منافق بود گفت یا رسول الله مراد فرشته میفکری  
و دستور ده تا در خانه خود بنشینم که قوم من می دانند که هیچ کس حویص تو و مولع تو از من نیست بر زنان من  
که چون زنان رومیان بینم خود را باز نتوانم گرفت و در قفسه افتم و از مسلمانی و ایم چون حدیث قس  
این سخن بگفت سید صلی الله علیه و سلم روی از وی برگردانید و گفت برو هر کجا خواهی پس حق تعالی  
در حق وی این آیت بفرستاد قوله تعالی و منهم من يقول ائدنی ولا تقنی الا في الفقه سوطا  
و ان جهنم لم تحطه بالكافون معنی این آیت آنست که حدیث قس که از خود ستوری می طلبید که بجهنم رومیان  
نزد و می گوید که مراد فرشته میفکری که من چون زنان روم بینم خود را باز نتوانم گرفتن در قفسه افتم  
و از مسلمانی و ایم دروغ می گوید و بهانه می طلبد و منافقی می کند و از بهر آن چنین می گوید که با تو بغزو  
نباید او را و دیگر منافقان را بگوی که این قفسه است که شما بنظر می گوید و از آن می تو سید که در آن افتید و بدان  
سبب از مسلمانی بایستد من خود یقین کنم که شما در آن افتادید و از مسلمانی بماند اید لیکن از آن نه خبر مید  
و فردای قیامت بداند شما و کافران با هم دیگر در دوزخ جدا و رند و در آتش کود شما در آید  
و اینج سزا و جای شما باشد در کنار شما بماند و هم درین مدت که سید صلی الله علیه و سلم تجمیع و اسباب  
غزو مشغول بود منافقان از هر گوشه آرا جیفی در آفکندندی و مردم را از راه غزو باز داشتندی و ایشان را  
گفتندی که کجای روید درین گمراهی که حساب لشکر روم با لشکر تویش و دیگر عرب راست نباشد و ماکوت  
و شوکت ایشان دیدن ایم همچون افاب یقین می دانیم که هرگز نبود از لشکر شما سرباز بر نیاید و حق تعالی  
از حال و گفتار آن منافقان خبر باز داد قوله تعالی و قالوا لا یفروا في الحرقه ناد جهنم أشد حرًا لو كانوا  
یفتهمون گفت ای منافقان که از بهر سختی مسلمانان را از راه خیمه بانی جارید و ایشان را می گوید که مروید



درین گمائی گم بغزو و هر کس که بود سر باز نیاورد ای محمد تو ایسان ای کوی که گمائی دوزخ و بسیاری ازین  
که شما بدان مردم را می توانید و ایسان از راه غزو و باز می دارید سخت قواست و آن که می فرماید قیامت  
روزی شما خواهد بود نیز اگر شما را عقلی و کفایتی هست از آن که می آید رسید نه ازین که ما و جماعتی دیگر بودند  
که ایشان هر روز در سرای یهودی که نام وی سولم بود جمع ساختندی و عیب مسلمانان که روزی مردم را  
از راه خبر باز داشتندی پس سید از آن خبر یافت طلحه بن عبد الله را با جماعتی از صحابه بفرستاد  
که خانه آن یهودی خراب کنند و بسوزانند پس طلحه رضی الله عنه با صحابه رفتند و آن خانه را خراب کردند  
و بسوزانیدند منافقان که در آنجا بودند چون آتش دیدند قصد بام سرای کردند و از بام سرای در افتادند  
و بایمائی ایشان شکست و بعضی دیگر از در سرای بدرجستند و بگریختند پس سید صلی الله علیه و سلم  
کار غزو و مجاهدت گرفت و قتی نازک بود بعضی لشکر که رک بودند بعد از آن توانگران از یهود تا با درویشان  
مواسات کنند و آن لشکر را لا یتوک الله نفقه و جهاد بدهند بر عثمان رضی الله عنه بیامد و چهار صد شتر  
بیاورد و سبیل کرد در راه غذا و جمله درویشان اصحاب را نفقه و جهاد بداد و هزار دینار دیگر بیاورد  
و پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرودخت پس سید صلی الله علیه و سلم در حق عثمان این دعا بگفت  
اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض بار خدا یا از عثمان راض باش که من از وی راضم و بمناسبت  
توانگران صحابه بیامدند و مواسات کردند و کار راستی بکردند و نفقه ایشان بدادند چون  
جمله ترتیبها ساخته بودند هفت تن از انصار ماندند که ایشان را چهار بار نبود که برنشتندی و از ضعف  
بودند و بیازده توانستندی رفت خدمت سید صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله ما چهار بار  
نمانیم که برنشینیم و می خواهیم که در خدمت تو بفرزایم و پیش سید صلی الله علیه و سلم چهار بار زیاده نماند  
که برنشتندی آگاه ایشان گفت که بیش از چهار بار زیاده نیست که شما را و نشام اکنون بخانههای خود باز روید  
و کار بدعا و محنت باری دهید همچنان باشد که با ما بیامدند با شید ایشان دلشک شدند و آسان از دمار و آن کردند

و گریه گشتان با خانه خود رفتند و تحسیر و فووت شدن از خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم می خوردند  
و جماعتی دیگر از منافقان که استطاعت داشتند لیکن نمی خواستند که بغزو و رو نبیامدند گفتند  
یا رسول الله ما اجنس عذری در پیش آمده است و اگر نه آن بودی ما از خدمت تو باز نمی مانیم پس حق تعالی  
این آیت فرود فرستاد و آن کار منافقان که عذر بدروغ خواستند خبر داد و ایشان را حالت و مذمت کرد  
و از حال ضعف که طاقت آن نداشتند که برفتندی خبر داد و ثنا و محبت گفت قوله تعالی و جاء المودود  
من الاعراب لیودن لهم و بعد الدین لربوا الله و رسولہ سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم لیس علی  
الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ملحقون حرج اذا تصحوا لله و رسولہ ما علی المحسنین  
من سبیل و الله غفور رحیم و لا علی الذین اذا ما اتوا للحملهم فلیا احدا ما احکم علیه لولوا و اعینهم  
بعض من الدع حرم الاحد و اما لقون پس چون سید صلی الله علیه و سلم از ترتیب غزو  
فانغ شد بود بالشکریه و برون شد و در بیرون مدینه در ثقیفه الوداع یکروز مقام ساخت و محمد بن سلمه  
الانصاری را بنیابت خود در مدینه باز داشت و عبد الله که سلول سر منافقان بود بالشکریه خود بیرون  
آید بود و در زیر رحیمه سید صلی الله علیه و سلم خیمه زد بود چون سید صلی الله علیه و سلم از آن منزل  
رحلت کرد عبد الله بن اند سلول با جماعتی منافقان از آنجا گاه باز گردید و باز مدینه رفت و سید صلی الله  
علیه و سلم درین غزو علی را با خود بیرون برد و از بهر حفظ اهل و عیال و برادر مدینه باز داشته بود  
چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون شدند بود منافقان زبان طعن و کثورت و گفتند  
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از علی رضی الله عنه رنجید است زیرا که او با خود بیرون است علی رضی الله عنه  
چون این سخن شنید خشم گرفت و حالی در خانه شد و سلاح و خود را دست کرد و بیامد و نشست و از دنباله  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت و او را بد و منزلی مدینه دریافت سید صلی الله علیه و سلم چون علی را دید  
گفت یا علی چرا آمدی علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما بیرون آمدم که منافقان گفتند سید صلی الله علیه و سلم



از علی رضی الله عنه و بحمد است از برای آن ویرا با خود نبرد است سید صلی الله علیه و سلم گفت شما فغان  
 دروغ گفته اند که من مرگم را در تو نبینم و تو را در بهر حفظ اهل و عیال باز داشتم که آن سفری دورست تا بوسیلا  
 و کار ساری ایشان مشغول باشی اکنون باز با سوار ایشان دو و کونتر با سخن ایشان ملک علی رضی الله عنه خرسند  
 نمی شد و رضای کامل بدیده رود سید صلی الله علیه و سلم و برآفت افلا و ضی آن مکن منی منزله هرون  
 گفت ای علی رضی الله عنه که بنویسد من منزلت هرون باشی یا موسی بعد از آن علی رضی الله عنه دل خوش کرد و وفات  
 فرمودینه باز آمد سید صلی الله علیه و سلم از آن منزل کوچ کرد و بر رفت و یکی بود از صحابه نام وی ابو حمزه بود  
 و دوزن داشت سخت با حال و زیبا چون شنیدند که ابو حمزه باز گردید رفتند و صفهارا بر و فرستادند و آن  
 و کوزه های آب سرد در معالما در او میختند و طعامهای نیکوان به روی می ساختند و او حمزه چون در آمد  
 و آن حالت بدیدند زبان کردند و نزد خود را آراسته بودند و معطرها خود را معطر کرده و خوش بوی گردانیدند  
 و آن همه ترشها از به روی کردن لذت سایه خوش و آب سرد و طعام لطیف و عروسان زیبا با خود اندیشه کرده  
 که انصاف و شرط مسلمانان نباشد که من در سایه با عروسان خوش معاشرت کنم و بیغایر خدای با صحابه  
 در کرمای کرم مسافر گشته هم از در سوارای قدم در اندرون نهاد و همچنان که نشست بود خدمت سید  
 صلی الله علیه و سلم باز گردید سید صلی الله علیه و سلم در سوک دریافت چون ابو حمزه از دور رسید و آمد  
 سید صلی الله علیه و سلم با صحابه نشست بود صحابه نگاه کردند گفتند سوارای ای بیغایر صلی الله علیه و سلم  
 گفت این ابو حمزه توان بودن چون بنزد آمد بنکرستند ابو حمزه بود گفتند بار سول الله ابو حمزه است  
 که می آید چون در آمد و احوال خود گفت سید صلی الله علیه و سلم بر وی شاکر دعا و اوردای خیر گفت و ابو حمزه  
 بعد از آن در احوال خود این چند بیت بگفت

لما رأيت الناس في الدين يا مقولا  
 و يا مع بالمني بدی محمد  
 انما الذي كذب اعفوا كرمها  
 قلما اكساها ولم اعش محرمها

و کما ادا ما سد المناقح محبت

الى الدين نفسي سطره خست بها

و چون سید صلی الله علیه و سلم بتبوی که می رفت او را کد بر اصحاب حجر افاد و اصحاب حجر قوم نمود  
 بودند چون انجار سبب بودند جامی در آن نزدیکی بود منزل کردند سید صلی الله علیه و سلم مردم را گفت  
 باید که آب فلان جاه بر نکشید و نخورید و بدان خیر نکشید و اگر کسی بدان خیر کرد باشد خود بخورد و بخورد  
 چهار بایان مذکور درین منزل فرود آمدیم باید که آب هیچ کس از میان رها خوشتی بیرون نشود و بیرون  
 تا شادی کردند در میان لشکر بر آب که از آن جاه بر کشید بودند همه بر میخندند و در شب هیچ کس از میان  
 لشکر بیرون نرفتند الا دو مرد از قبیله بنی ساعد که بیرون رفته بودند یکی از جهت قضا حاجت بیرون  
 رفته بود دیگری بر وی افتاد و او را احق می کرد بود و از زخم آن خود را قان بود و لیکن مرد بود و یکی دیگر  
 از بهر شتر رفته بود چون شب درآمد هنوز باز نیامد بود او را بر بون بودند و بگو طری در افکن بودند  
 بر روز دیگر آن مرد را دید و می گفتند بود می یافتند بر گوشت و خدمت بیغایر صلی الله علیه و سلم بیاد دارند  
 سید صلی الله علیه و سلم چیزی بر وی خولند و دعا کرد حق تعالی او را شفا داد و باز با حال صحت آمد و یکی دیگر  
 که بگو طری افتاد بود اهل طری او را می یافتند بر گوشت و خدمت بیغایر صلی الله علیه و سلم آوردند و او را هیچ  
 رنجی نرسید بود و در آن منزل که سید صلی الله علیه و سلم فرمود تا آبها بر میخندند همه مردم تشنه شدند  
 و آب نبود که باز خوردند بعد از آن بیغایر صلی الله علیه و سلم دعا کرد حق تعالی ابری بفرستاد  
 و بارانی یارید جهان را مردم عماران باران سیراب شدند و آبها بر گوشت و سید صلی الله علیه و سلم  
 چون بنماز اصحاب حجر رسید جامه بر سر و روی خود زد و کشید و با شیشه بر و احوال خود زد و خوش  
 و اصحاب را گفت لا تدخلوا بیوت الذين ظلموا و انتم بالاولی و ما من اصکم مثل ما اصابهم گفت  
 در خانه های ایشان که ظلم کردند بودند و بخدای عصیان نمودن و در سر وید الا شما از حق تعالی گویان باشید



تا مباد که بلای شتارسد بمجنانک بایشان رسید و معجزهای بسیار بود است علی الخصوص در غزو  
توکل و از معجزه ها یکی آن بود که راهی یغابو صلی الله علیه و سلم کم شدن بود و مردم از مرجا طلب  
کردن یافتند منافق در میان لشکر بود زبان طعن و کثود و گفت شمار از احوال اسام خبر باز می دهد  
عجیب است که نمی دانم که شتر وی کجاست آنجا اینجاست آنجا آنجا شتر منافق گفته بود من یغابو صلی الله علیه و سلم  
باز گفتند یغابو صلی الله علیه و سلم گفت من غیب می دهم الا چیزی که حق تعالی موایا کاهاند بر من در حال  
که آن منافق آن طعن کرد بود جبریل علیه السلام بیامد و یغابو را صلی الله علیه و سلم خبر داد و بیایا کاهان  
که آن شتر کجاست بر سید صلی الله علیه و سلم گفت ایشان را بروید که شتر من در فلان وادی است و همادوی  
در فلان درخت کوفته شد است او را بگیرد و باز بر او برید بر صحابه برفتند و هم در آن وادی را یغابو  
صلی الله علیه و سلم نشان داد بود شتر را دیدند که ایشان بود و همادوی در درخت کوفته شده بود او را  
بگرفتند و باز بر او زدند منافق که آن شتر گفته بود و بر بسیار بزد و بسیار خاری بر وی بگذاشتند  
از چندین روز بیامد و قوبه که دو سال آن شد و معجزه دیگر که مشتمل بر حکایت ابو ذر غفاری است رضی الله  
عنه محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که امدها توکل که سید صلی الله علیه و سلم بدان می رفت راهی سخت بود  
و در هر منزلی از صحابه یکی یاد و باز می ماندند چون منزلی رسیدند رسید را صلی الله علیه و سلم خبری دادند  
که فلان کس باز ماند است سید صلی الله علیه و سلم جواب می داد که و برارها کنید که از وی از اهل خیر است  
حق تعالی و بر او نوازارد و شما باز رسیده و اگر از لونی دیگر است شتر وی لغایت کند که شطری بناید  
روزی ابو ذر غفاری رضی الله عنه شتر وی می رفت باز بر ماند چون منزلی رسیدند گفتند یا رسول الله  
ابو ذر باز بر ماند است سید صلی الله علیه و سلم گفت او را رها کنید بر قاعد مراری که اگر از اهل خیر است  
حق تعالی او را شما باز رسیده و اگر از اهل شر است شما خود از وی آسود باشید و بر او طلب کنید  
بعد از ساعتی دیگر دیدند که رعل از شتر خود می رفته بود و بر سر خود نهاده و نهان نام نرفته بود و می

و می آمد

و می آمد با هم گفتند می دانم که کیست سید صلی الله علیه و سلم گفت ابو ذر غفاری است بر چون نزد آمد  
و دیگر ظاهر شد گفتند یا رسول الله ابو ذر است آنجا سید صلی الله علیه و سلم گفت رحم الله اباه  
نشستی و موت و یسوت و وحی و وحی گفت رحمت خدای بر ابو ذر باد که شما براه رود و نهان می رود  
و نهان او را اینک از انداز کور پس در عهد خلافت عثمان رضی الله عنه عثمان او را بسببی از شهر بیرون کرد  
ابو ذر رضی الله عنه برفت و در بیابان جایی که از آمدن گفتندی مقام ساخت و با وی پیش از عیال نمود  
و غلامی داشت بر چون و یوا فوات رسید هیچ کس نبود که وی را در پی کردی زن خود را و غلام خود را وصیت کرد  
که مرا پیش ببرد و در میان راه بنمید و اول کار وی که بگذرد بگوید ایشان را این ابو ذر غفاری است  
از اصحاب یغابو صلی الله علیه و سلم ما را یاری دهید تا بر او در پی کنیم بر چون وفات یافت و داشتند  
و در کفن میزدند و میخواستند که گفته بود جنازه وی بر واه بنهادند و غلام وی بر سر وی بنشت در حال  
که جنازه وی بنهادند و غلام بر سر وی بنشت کار وی از راه عواقب رسید و در میان آن کاروان  
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه بود چون بر سر جنازه وی رسیدن بود غلام بر بای خات و گفت  
این ابو ذر غفاری است صاحب یغابو صلی الله علیه و سلم ما را یاری دهید تا او را در پی کنیم بر عبد الله  
بن مسعود چون این سخن شنیدند فرود آمد و بر سر جنازه وی با بنهاد و بسیار بگریست و می گفت  
صدق رسول الله نشستی و وحی و موت و وحی و وحی گفت یغابو خدای صلی الله علیه و سلم  
راست گفت در خوا بود که تو نهادوی و نهان می رود و بخیزی بعد از آن قافله هم می رود آمدند و نماز  
بر جنازه وی بگذاشتند و او را بر سر راه نهادند جماعتی از منافقان در راه قبول افسوس بر مسلمانان می کردند  
و می گفتند که شما می بنیدارید که قتال با دشمنان چون قتال با عریسات بخدای که فرود است شما بر بنیدار  
و شما را با سیدی بروم و بنید جبریل علیه السلام فرود آمد و رسید را صلی الله علیه و سلم از گفتار ایشان خبر باز داد  
سید صلی الله علیه و سلم عمار بن یاسر را گفت یا عمار برو و ان منافقان را در پی بگیر و از ایشان سوزانند







سخت ظریف و نیکو و زیبا و حاشی آن مطهر بدو و جواهر خالان قبا از وی بکشد و بحدت بخاید  
صلی الله علیه و سلم فاستاد پیش از آنکه خود بتوکل باز گشتی و عرب هرگز چنان جامه ندیده بودند پس  
می رفتند و دست بر آن می مالیدند و تعجب می نمودند سید صلی الله علیه و سلم چون ایشان را دید که تعجب  
می نمودند گفت اتعجبون من هذا فواللهی نفسی سید لما دخل سعد بن معاذ فی الجنة احسن من هذا القبا  
گفت عجب می دارید شما این جامه را با آن خدای که جان محمد دریدوی است که دسارهای سعد بن معاذ  
که در بهشت از بهر وی یافته اند بهتر ازین است مراد نیکو تو ازین و خوبتر ازین جامه بهر چون خالد  
بن الولید بر سید و آن بادشاه را ابی بربیا آورد سید صلی الله علیه و سلم او را نکشت جزیت بکردار او  
نهاد و ویرا باز کرد ایند تا باز رفت و این یک حکایت دیگر از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود  
که در غزو تبوک ظاهر شد از بهر آنکه خالد بن الولید آن حکایت شنیده بود از سید صلی الله علیه و سلم  
حال شکار و بادشاه و کمین گاه خیر باز داد و وصیت بنحال کرد یکی از قبیل طحی این دو بیت بگفت  
در معجز سید صلی الله علیه و سلم و یکی دانفته که الدر از دنباله کاو گومی در شب بیرون لید تو او را بگیر  
و بروی ظفر زاری دران باز نمود و آن دو بیت اینست

سارل سارل العرابی رات الله یهدی کل مادی

فمن یله حامد عی سول فانافدا امرنا بالجهاد

سید صلی الله علیه و سلم ده روز در تبوک مقام کرد چون آن صلحا بوقت برخاست و باز روی  
در مدینه نهاد در راه کاهی رفت بوادی رسید که آن بوادی مسقف و گفتندی و بالشکر هیچ آب  
هیچ آب نماند بود و همه تشنه شدند و دران بوادی اندل آمد بود چنانکه یک دو سوار را کفایت  
نبودی و سید صلی الله علیه و سلم وصیت کرد بود از پیش که هیچ کس از آن آب نخورد تا بوی دهند  
یعنی کس از پیش نرود بر سواب جامعی از منافقان بودند ایشان تعجب کردند و ستر از همه بر سر آب

و وصیت سید نگاه نداشتند آن آب را بر گرفتند و باز خوردند و بشتوان دادند چون سید  
صلی الله علیه و سلم بر سید هیچ آب نبود چون سید صلی الله علیه و سلم چنان دید باز بر سید  
که این آب را با بکوفت و خورد گفت فلان و فلان از منافقان بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم  
بر ایشان لعنت کرد و دعای بد گفت در حق ایشان بعد از آن فرود آمد و مردود دست بر جای آن آب نهاد  
و اندکی آب که مانند بود چندان بود که دستهای وی و شوی بر دستهای تو و روی تو و مالید و وضو  
بناخت و روی در قبله آورد و دعای بگوید بر حق تعالی دعای وی مستجاب بگردد و هم در حال  
بر شال آواز دهد او را که از زمین برآمد چنانکه از زخم آن آواز از زمین شکافته شد و چشمه آب  
چون زلال از آنجا که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست بر آن نهاد بود بیرون جت حمله  
لشکر از آن آب سیلاب شدند و داینها پر کردند و هیچ تغیری دران نیامد و آن وادی است که میان ابله  
و مدینه است سید صلی الله علیه و سلم گفت هر گاه از کفانی باشد پسند که این وادی بمرات شود  
که از مدینه بیرون آیند و ما الله ایند چنانکه هیچ جای بفرخی نعمت این وادی نباشد پس بعد از آن همچنانکه  
سید صلی الله علیه و سلم فرمود بود آن وادی بران نعمت شد چنانکه دران فوای هیچ جای بفرخی نعمت  
آن وادی نبود و باشد و الله اعلم **حکایت عبدالله المرزوفات یافت عبدالله بن سعود**  
رضی الله عنه حکایت کرد و گفت من در غزو بودم نیم شبی برخاستم شعله دیدم که از میان لشکرگاه  
برخاست و می افروخت من قصد آن کردم چون نزدیکان رفتم عبدالله بن الحارث المرزوفات دیدم  
که وفات یافته بود و کوری فرمود بودند سید صلی الله علیه و سلم بر کوری نشسته بود و ابو بکر  
و عمر رضی الله عنهما بر سر کوری ایستاد بودند سید صلی الله علیه و سلم ایشان را می گوید احما الی احاکما  
گفت فرود آمد بن برادر شما یعنی عبدالله بن الحارث المرزوفات ابو بکر و عمر رضی الله عنهما عبدالله را  
بگرفتند و در پیش رو بر سواب جامعی از منافقان بودند ایشان تعجب کردند و ستر از همه بر سر آب



چون دیدار حد نهاد بود دست برداشت و گفت اللهم قد استعنت غنة راضيا كفت بار خدايا  
من ان عبد الله ذي المحادين المريد راضيا لم توفيرا رضى باش عبد الله بن مسعود كفت كمن جنان  
ديم با خود كفت كاشكي كمن عبد الله ذي المحادين بودى واو را از بهر آن دو المحادين كفسدى كروى با  
چون داعيتا سالم برخاست و قصد آن كرد كه خدمت سيد صلى الله عليه وسلم رود و سلمان شود  
قوم وى و بر اصرار كود ولى كذا شد كه پيامدى و سلمان شدى و يوشه و و اى رنجانيدند و كار بوى  
تلك كفته بودند تا آنجى داشتند وى بستند و بيش از كليمى سياه بوى رعا نكردند بر عبد الله ان كليم برك  
و همچنان روى در مدينه نهاد چون نوبت مدينه رسيد بود آن كليم از خود باز كود و بد و باره بگود  
باره بجاي از اى درميان در زد و بار ديگر در و شرف كفت و خدمت بى غاير صلى الله عليه وسلم آمد  
و سلمان شد و در سلامى سخت بستيد و نيكو سيرت خدا گاه او را دو المحادين كفتند از بهر آنكه  
كليم را بد و باره كود باز ساخت و باره بجاد و محاربه طم ساء باشد **حكايت**  
**مسجد صلاه منافقان ساخته بودند** و حكايت آن چنان بود كه دوازده تن از مشايير  
منافقان مواضع كودند كه مسجدى بپيرون مدينه بپردازند معارضه مسجد بى غاير صلى الله عليه وسلم  
و بمانند آن ايتان با جمعى باشد و نماز جمعه در مسجد بى غاير صلى الله عليه وسلم ترك بكنند و بفراخ  
در زمان طعن بكنانند و هر چه در حق بى غاير بگويند و در حق مسلمانان اراجيفها در حق انك و مسلمانان  
سفر و رعب مى كند و از راه خبر بازى دانند و ابو عامر عليه اللعنه كه دشمن بى غاير صلى الله عليه وسلم  
بود و حكايت او از بيش رفت بغير روم رفته بود كه از انجا گاه لك كرا و در كه با بى غاير صلى الله عليه وسلم  
جنگ كند بى غام منافقان و نشان بود از روم كه شاعران و ترنم مسجد مشغول باشند تا چون من  
پيام بال شكر شما مسجد تمام كود باشند من پيام و انجا گاه نماز كنم بر آن منافقان كه اى مسجد بنا كودند  
از چستان غرضهاى كودند كه گفته اند بعد از آن مسجد بنا كودند چون پرداخته شد انتظارى كودند كه ابو عامر

راغب برسد و انجا گاه نماز كند سيد صلى الله عليه وسلم چون دانست كه از عمارت مسجد فارغ شدند  
چون عزم تبوك كودند منافقان بپايدند و گفتند يا رسول الله ما بپيرون مدينه مسجدى كوديم از بهر  
ضعيفان و ايتان لا عدوى باشد از بهر شيمهاى باران كه مردم را عدوى باشد و غرمان كودند  
انجا گاه نمازى كند و دست جماعت بوى مى دارند اكنون ما را التماس چنانست كه تو بيايى و انجا گاه  
نماز كنى سيد صلى الله عليه وسلم ايتان كفت من اين ساعت برخاج سفرم بپيامدن در آن مسجدى تو ايم  
امدن چون از سفر باز ايم پيام و انجا گاه نماز كنم و بى غاير صلى الله عليه وسلم هنوز معلوم نشد بود  
كه آن مسجد از موجه كودند كه چون از غر و تبوك باز آمد و بپيرون مدينه رسيد احوال منافقان و غرض  
ايتان در بناى اين مسجد و بر معلوم شد و بى غاير صلى الله عليه وسلم بعد از آنكه مدينه رفتى مالك بن اوسم و عاصم  
بن عدى را كه از انصار بودند ايتان را فرمود تا آن مسجد را بسوختند و خراب كودند بعد از آن منافقان  
كه در انجا بودند بگرختند و حق تعالى در حق منافقان كه آن مسجد كود بودند ان توفى ساد قوله تعالى  
والذين اتخذوا مسجدا ضرابا و كفرا و تقريبا بى المؤمنين و اصادا لمن حارب الله و روله من مرد و لمخلف  
ان اردنا الا الحسنى الله يشهد انهم لا كاذبون لا نعم فيه ابد المسجد السع على التقوى الى اخر الا  
سيد صلى الله عليه وسلم چون بغر و تبوك رفت از مدينه تا تبوك مدينه مسجد بنا كود بلى در تبوك  
و باقى مداه بهر منزلى بپيرون مدينه **حكايت كعبه مالك و مران بن الواسع و هلال بن احيه**  
كه از غر و تبوك مخلف بودند و فرود آمدند بر ايتان و اين مرسه تن از مسلمانان بودند  
انان كه اسطاعت داشتند لكن از غر و تبوك مخلف بودند و با بى غاير صلى الله عليه وسلم نرفتند  
و باقى مخلف بودند ضعيفان بودند و اصحاب معاد و ايتان با هم بلى اميخته بودند بر چون سيد  
صلى الله عليه وسلم از غر و تبوك عود فرمود و بارى باز آمد جماعت منافقان كه مخلف بودند بودند  
در آمدند سوگندان بد و رخ خوردند و گفتند يا رسول الله بخداي كه اگر ما را نديان عذر ها بودى و انما



از خدمت تو هیچ وجه بخلف و تقاعد نمودمانی اکنون ما را عذوری داد سید صلی الله علیه و سلم عذر  
ایشان قبول می کرد و از ایشان تجاوز می نمود ما حق تعالی این ایت نور و شاد و درین ایت باز نمود که عذر  
ایشان باطل است و سوگند ایشان دروغ است و ایشان شاق و ناز و جمله کافران و دوزخ جزای ایشانست  
تو له تعالی محلفون بالله که ما اعلم الله لهم لعنوا عنهم فان رضوا عنهم فان الله لا یرضی عن  
القوم الفاسقین گفت ای محمد شاقان که بخدمت تو آمدند و عذر تخلف از تو می خواهند و سوگند  
بدروغ می خورند ما تو از ایشان در گذاری و ایشان را عفو کنی بدان که ایشان خبیث اند و با تو نفاق می کنند  
و سوگند بدروغ می خورند ما تو از ایشان در گذاری و ایشان را عفو کنی اکنون فادع ما من جای ایشان دوزخ  
خواهد بود و بجهنم این نفاق که با تو می ورزند و اگر چه تو از ایشان خشنودی از پل سوگند های خورند  
من که خداوند از ایشان خشنود نباشم از بهر آنکه ایشان کافران و فاسقان و مضای ما و مشرک و کفر بیفتد اکنون  
ای محمد تو نیز از ایشان خشنود باش چنانکه من از ایشان خشنود نیستم بر این سه تن از مسلمانان که عذر می  
تخلف نمودن بودند در دل ایشان هیچ شکی و نفاق نبود و سید که اگر بخلاف راستی عذری آورد بیغایب  
صلی الله علیه و سلم در حال عذر ایشان قبول نکند و حق تعالی در تالی آیه نور و شاد و ایشان شاد  
شوند و دروغ ایشان و فضاخ تا قیامت ثابت گردد بر ایشان بخدمت سید صلی الله علیه و سلم آمدند  
و از چنان احوال که ایشان را بود با سستی در میان نهادند و بگفتند سید صلی الله علیه و سلم چون چنان شنید  
سخن با ایشان نگفت و صحابه را بفرمود که با ایشان سخن مگویند و زهری در حیات کرده که کعب بن مالک  
بعد از آن توبه او فرمود آمدن بود باز گفتند قضیه وی چه بود در باز ماندن از غزو و تنویر گفت هیچ غزوی نبود  
که بیغایب صلی الله علیه و سلم رفته بود الا که من در آن غزو حاضر بودم مگر غزو و بدر که از من فوت شد پس بود  
و آن بین سبب آن بود که چون سید صلی الله علیه و سلم بقصد کاروان ابو سفیان و قریحی رفت تعیین  
نوفته بود که از پیر غزو و بدر می روم و ابو سفیان از میان بیرون رفت بعد از آن اتفاق جنگ در افتاد و آن

سید صلی الله علیه و سلم  
در غزو بدر  
با سستی در میان  
نهادند و بگفتند  
سید صلی الله علیه و سلم  
چون چنان شنید  
سخن با ایشان  
نگفت و صحابه  
را بفرمود که  
با ایشان سخن  
مگویند و زهری  
در حیات کرده  
که کعب بن مالک  
بعد از آن توبه  
او فرمود آمدن  
بود باز گفتند  
قضیه وی چه بود  
در باز ماندن  
از غزو و تنویر  
گفت هیچ غزوی  
نبود که بیغایب  
صلی الله علیه و سلم  
رفته بود الا که  
من در آن غزو  
حاضر بودم مگر  
غزو و بدر که  
از من فوت شد  
پس بود و آن  
بین سبب آن بود  
که چون سید  
صلی الله علیه و سلم  
بقصد کاروان  
ابو سفیان و  
قریحی رفت  
تعیین نوفته بود  
که از پیر غزو  
و بدر می روم  
و ابو سفیان  
از میان بیرون  
رفت بعد از آن  
اتفاق جنگ در  
افتاد و آن

که هیچ معاصی نبود از قبل خدای و رسول صلی الله علیه و سلم و هر که خواست می رفت و هر که نمی خواست  
نمی رفت و اگر چه که غزو و بدر از من فوت شد بود لیکن در اهل اسلام از بی بیعت مرا حضور لیل العقیبه  
باید که انصار بود که آن حضور مراد و سقر بود از حضور غزو و بدر و اگر چه که غزو و بدر در میان مردمان  
معروفی و مشهور تر است آن بیعت را انصار در لیل العقیبه و گفت تخلف من در غزو تنویر بود که نداشت  
اختیار بود بلکه اتفاق غنا افتاد و حقایق آن چنان بود که چون سید صلی الله علیه و سلم غزو  
تنویر را عزم کرد و مردم را بفرمود که با ترتیب سفر و جواز غزو و مشغول شوند مرا هیچ عذری نبود  
که بدان سبب تخلف بایستی نموده تا در خصی بودی که تو که غزو و کودی و هر کس از خود را از آن وقت بگذرانی  
ندیم و توانا تو اسباب من میا بود و در اهلای یلگو مرا حاصل بود لیکن غایت ما بشان بود و در طبع بدینه  
و سفری دور از دست بود و مردم را از روی طبع دل نمی داد که در آن کومای کم از سایه بیرون رفتند  
و در طبع و فو که بگذاشتندی و لشکر مسلمانان بودند و اسامی ایشان یک یک در دیوان ثبت نبود  
چنانکه اگر کسی تخلف نمودی او را طلب گردیدی بلکه هر کسی که خواست خود را باری در دید و کسی طالبی شود  
و من از حمتان که استظهاری داشتم و تو تنبی زیادت مرا بکار نمی بایست هیچ و دلی نمی نهادم چنانکه مسلمانان  
قیمت های کوندن من فادع بوحکم و با خودی گفتم که اگر این روز باشد که ایشان بر آید باشند و قیامت خود  
توانم کردن و با ایشان توانم رفتن و چند بار بیان از در فتنه بوحکم با چیزی بخرم از بهر راه هر بار همین  
اندیشه در اندی و بجای ده کار گدی و هیچ نمی خریدی و بمنجنی می گویم و هیچ کار نمی گزاردم با عیال و مالک  
اسباهم میاست تا آن روز که طویل فرمود گفتند و مسلمانان بیرون رفتند بعد از آن گفتم یک روز شغلی  
که دارم بگو دارم بر نشستم و از دنیا که ایشان بوم آن نیز اتفاق نیفتاد تا دور روز برفتند و وقت فوت شد  
و آن وقت نشایت رفتی چون کار از دست رفتند بود من عظیم اندوهناک و متحیر شدم و هر کس که  
از خانه بیرون آمد می و در میان مردم رفتی اندوه و دلشکی من زیادت گشتی از بهر آنکه شما اتفاق کسی را ندیدم



تحریر می خوردم که جریبا مسلمانان نونم با این ساعت مروری منافقان باید دیدن و سید صلی الله  
علیه وسلم مرا یا دنیا ورد یا بتوبه رسید یک روز گفت ما فعل کعب بن مالک گفت کعب بن مالک را می بینم  
جوابی بلی از اصحاب برخاست و گفت یا رسول الله او مردی دغاوتی و پورست از کوما تو سید و پنا مد  
معادن جبل را و از جو که و او را گفت جوا چنین می گوئی در حقیقت این سخن بد گفتی انگاه گفت یا رسول الله  
این چنین که مردم می گویند ما هرگز از وی مخالفت و رعایای ندیده ام مگر او را عذری بود باشد  
که بنان سب از خدمت تو تخلف نموده است و بغز و نیامد است بس سید از غر و توبه که فایز شده بود  
مدینه رجوع کرد و مدینه هنوز نرسیده بود بشنیدم که سید صلی الله علیه وسلم خواهد رسید  
اندوه و دلشنگی من زیادت شد گفتم خود ایشوی چه عذابا و دم و بجهت برون از خشم و سخط وی بیرون آم  
مرا هزار دروغ در خاطر آمد که چنین گویم و چنین عذابا و دم بعد از آن بونم و با خویشان خود که خداوندان  
عقل و دای بودند مشورت کردم ایشان هر یکی رای گفتند و تدبیری بدست من دادند تا آن روز رسید  
صلی الله علیه وسلم مدینه خواست در آمدن بر آن اندیشه های باطل بجلای از خاطر من برخاست و مرا چنان  
روی نمود که کلمات و خلاص من باشد لا در صدق و راستی عزم مصمم کردم تا حق تعالی چه حکم کند باشد  
بر چون سید صلی الله علیه وسلم مدینه در آمد و عادت سید صلی الله علیه وسلم حنان بودی  
که چون از سفر باز آمدی بیشتر در مسجد رفتی و در کعبه میزاردی و ساعتی نشستی و پشت باز دادی  
تا از بر سر مردم فارغ شدی بر خواستی و با خانه رفتی من بگذاشتم تا مسجد در آمد و از نماز فارغ شد  
و پشت باز داد و مردم تمامی می آمدند و بر سر می گذاردند آن جماعت که اهل نفاق بودند از غر و توبه که تخلف  
نموده بودند در آمدند و سلام کردند و بنشینند بعد از آن سوله های بد روغ آغاز کردند و بخوردند و عذرها  
باطل گفتند بعد از آن گفتند یا رسول الله خدای که اگر ما را این اعذار و موافق نبودی بهیچ حال از خدمت  
باز نه ایستادمانی و ازین غر و اعراض نمودن می سید صلی الله علیه وسلم بظاهر عذاب ایشان قبول کرد

و از جرم ایشان تجاوز می نمود و این منافقان هشتاد و اندون بودند کعبی گوید که من بعد از این همه بونم  
و سلام کردم سید صلی الله علیه وسلم تبسمی کرد که در خشم آنجسته بود من و خواستم که با دو نشستم سید  
صلی الله علیه وسلم مرا گفت بنزدیک ای و بنشین من و نونم و نونم یک بنشستم مرا گفت با کعب جرات تخلف نمودی  
و بغز و نیامدی آخوند تو اسباب میما بود گفتم یا رسول الله اگر پیش کسی از اهل دنیا نشسته بودی هزار حیل  
توانستی ساختن و هزار دروغ گفتن و عذر خواستن و از خشم و سخط وی بیرون آمدن لکن در حضرت تو  
بجز راستی مرا هیچ فایده ندارد از برای آنکه اگر من این ساعت عذری باطل آوردم قبول فرمای لکن از آن می ترسم  
که حق تعالی بخلاف این ایت خود فرستد و انگاه مرا شومساری بیشتر باشد و خشم تو بر من زیادت  
شود تا قیامت نسبت نا راستی بر من ماند اکنون چون راست گفته باشم الوجهم در حال تو از من بوی  
و خشم گیری اما بگویم چند از تعالی بخواست که بنا بعد لطیفه سازد که تو از من خشنود شوی و توبه من  
قبول کنی اکنون آنچه راستی است یا رسول الله مرا هیچ عذری نبود چون از خدمت تو تخلف نمودم و بغز  
نیامدم و من هرگز از آن وقت مستظلم بر تو نبودم و توانایی داشتم و آنچه کار می بایست مرا میا بود لکن بقتن  
مرا غافل کرد و کسل بر من غالب شد و توفیق مرا موافق نیامد و ازین جهت تقصیر افتاد مرا بر چون  
چنین بگفتم سید صلی الله علیه وسلم گفت راست گفتی اکنون بخیز و بپوش و خدای تعالی چه حکم کند  
کعب بن مالک گفت من برخاستم و از مسجد بیرون رفتم و خویشان از دنبال من می آمدند و می پرسیدند که کردی  
و ملائمت می گفتند که این چه نادانی بود که تو کردی و جوا چنین بیکبار جرم بر خود پیدا کردی و بنوشیدی  
و همچون دیگران عذری نیامدی و سخنی نگفتی که بیغابر صلی الله علیه وسلم همچون عذر دیگران قبول کردی  
و خشنود شدی از تو و اگر ترا جرمی بودی استغفار بیغابر صلی الله علیه وسلم کفایت بودی کعبی گوید  
از من که خویشان مرا طاعت کردند خواستم که باز بر کوم و من نیز دروغی چند بگویم و عذری باطل  
نیامدم بعد از آن تو رسیدم و گفتم این واقعه که موافقت است کسی دیگر از مسلمانان افغان است



گفتند بی مراره بن الربیع العری و مالک بن ایدم الراعی را همین واقعه افتاده است آنگاه من نیز خود را دیرانتم  
و گفتم این دو مورد صالح اند و ایشان نیز همچون من صاحب واقعه اند بروم و صبر کنم تا حق تعالی را خود  
جه تقدیر است و بر سر ما خود چه حکم راند است بعد از آن باز نگوئیم و در اندرون مسجد رفتیم و فتم  
و در خانه نشستیم و سید صلی الله علیه و سلم می گوید مردم را از آنکه با ما مر سه بنشینند یا سخن گویند  
یا اختلاط کنند پس مردم بجهلی از ما محبت کردند و خویشان بر ما متغیر شدند پس مردم خویش و برکانه  
همچ کس با ما سخن نمی گفتند تا سحاه روز بر ما بگذشت و حال ما بدین صفت می بود چنانکه از جان خود  
سیر شدیم و همان بر ما تکیه مار یک شد درین سحاه روز مر از بن الربیع و مالک بن ایدم که صاحب  
من بودند بقلیل و کثیر از خانهای خود بیرون نیامدند و با کسی نشست و خاست نگویند لکن من هم  
جسارتی می نمودم و هر وقتی با مسلمانان نماز جماعت حاضر می بودم و گاه گاه بیازاری رفتم و کاری  
که بود می نمودم لیکن هیچ کس از مسلمانان با من سخن نمی گفتند چون نمازی رفتم سید صلی الله علیه و سلم  
چون از نماز فارغ شدی بنشستی بر خاستی و بوفتی و بوسید صلی الله علیه و سلم سلام دادی مرا جواب  
ندادی و وقت نماز نزدیک سید صلی الله علیه و سلم یا نیادی من که کعب بن مالکم تا آن وقت  
که سید صلی الله علیه و سلم از نماز بیرون آمد و سلام باز دهد باشد بومین التفات کند و وی یعنی  
سید صلی الله علیه و سلم چون از نماز بیرون آمدی و سلام باز دادی و مرا بدیدی روی بگردانیدی  
و بمنجن جمله خویشان کویا که همه دشمنان بودند و هر که سلام گویدی جواب باز ندادندی یا که روز  
از بن جفاها که از مرگ زنده بودم عواظت بوسید بر خاستم و از دلتکی بیرون آمدم از مدینه  
و مرا این می بود و در همان هیچ کس را دوستی از من نداشتی و ویرا باغی بود و پیوسته در آن باغ بودی  
و عارت آن می گویدی قصد می کردم و گفتم ساعتی بشروی اسایشی دهم و در دلی باوی بگویم چون  
بیشتر او رفتم و سلام گویدم جواب سلام من نداد بنشستم و سخن ناوی می گفتم روی از من بگردانید آنگاه و بر گفتم

ای ابو قتاده که نام او ابو قتاده بود تو می دانی که من خدای را و رسول وی را صلی الله علیه و سلم دوست می دارم  
و در دل من نفاق و شرک نیست جواب من سخن نمی گوئی و روی از من می گردانی وی هیچ جواب من نداد دیگر بار  
ویرا بمنجن گفتم و جواب نداد سوم بار ویرا همین گفتم این قدر مرا بگفت الله و رسول الله اعلم یعنی  
خدای تعالی و رسول وی بهتر دانسته که تو دوست ایشان یا نه آنگاه کوبید بومین افتاد و بسیار بگویم بر خاستم  
و بیدینه باز آمدم چون باز از رسیدگی را دیدم که از جانب شام آمدن بود و خبر من از مردم می پرسید و می گفت  
که باشند مرا بکعب بن مالک راه نماید مردم باز از چون مرادیند روی باوی گرد و اشارت کردند که اینک  
کعب بن مالک که تو ویرا طلب می کنی آنگاه این شخص پیش آمد و نامه بمن داد از بر باد شاه عسان چون  
آن نامه باز کردم بازه حویر رسیدیم در آن سجید و در آن نوشته بود اما بعد ای کعب بن مالک  
بدان که ما شنیدیم که صاحب تو یعنی پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر تو سوگواران داشته است و تو از بن  
داند و محمود گردانید و اصحاب وی بر تو جفا های کنند و تو مردان نیستی که جایی نشینی که چندین  
جفا و تورد و ترا بمحور و مطرود دارند باید که چون بدین نوشته واقف گردی بر خیزی و بیای بیروما  
تا نواخت و تیار داشت در خر تو فریام و مواعات و دلاری تو چنانکه شرط باشد بجای آوریم و آنچه تو  
مراد باشد بر آوریم از بن جنس طوماری در آن نوشته بود کعب بن مالک گفت چون این نامه بخوانم با خود  
گفتم که این دیگر باره از جمله باغات که پیش من آمدن است که کافی را در حق من خیر خیالی افتاده است  
و مرا از این خدمت خود دعوت کون است و شومی تخلف من از خدمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم  
کار من بجای رساند که از کافران کفر طمع در من کنند و نامه جنس بمن نویسد آنگاه رفتم و انشی و کردم  
و نامه را بسو ختم و آن قاصد را که نامه آوردن بود زجر می تمام بگویم و بجانم رفتم و دلتکی و اندو هتاک  
بنشستم و بمنجن می بودم تا جمل روز بگذشت سید صلی الله علیه و سلم کسی بمن نوشتاد و آنکس چون  
بیامد گفت سید صلی الله علیه و سلم می فرماید که تو از بن خود اعتزال نمای و با وی بنشین گفتم مسا



فرمود است که با وی نزدیکی و صحبت نکنی آن وقت گفت ای زن با خانه بذر و خوشیشان رو بایستیم  
که حق تعالی خود چه حکمی کند و مواربه بن الریح و اهل البیاض و این مجنون ساورند لکن زن هلال  
بن امیه را مجنون پیغام بیاوردند لکن زن هلال بن امیه برخاست و بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم  
رفت و گفت یا رسول الله هلال بن امیه مردی بیایست و کسی ندارد که ویرا خدمتی کند اگر نه ای  
وی می گویم سید صلی الله علیه و سلم گفت باکی نیست لیکن باید که با تو نزدیکی نکند زن هلال گفت  
یا رسول الله در وی خود هیچ حلقی نماند است و تا ویرا این کار افتاد و ویرا خود بروای این کار نیست  
نه در شب و نه در روز الا نماز کردن و گریستن کعب گفت هم بدین حالی بودم تا بجا روز تمام  
بلذت چون بجا روز تمام و آمدن بودن بر بام خانه خود خیمه زد و بوم نماز با دعا کرده در خیمه  
نشسته بودم و از دستگی و غم جهان بوم تنگ آمدن بود چنانکه حق تعالی از آن خبری میداد  
قوله تعالی و صاف علیهم الارض ما رحب درین حال اولوی شنیدم که کاه کوم مودی دیدم  
که بوسه تلی ایستاد بود و او از بلند و داشته وی گوید ابشرا کعب بن مالک بشارت باذترا  
که توبه توفیق و ذامد من چون او از شنیدم روی و خال نهادم و سجد شکر حق تعالی بگزادم  
چون سربا و دردم جامه نیکی پوشیدم بوم بکنتم و بدان شخص دادم که بشارت داد بود  
جامه دیگر خواستم و در پوشیدم و قصد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کردم چون از خانه  
بیرون آمدم مردم همه تمنیت و بر سر من آمدند تا بسجده شدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
نشسته بود و مهاجر و انصار چون من در رفتم از مهاجر طلحه بن عبدالله رضی الله عنه پیش من خواست  
و بر سر تمنیت من بگردد و باقی از مهاجر هیچ کس پیش من نخواستند کعب می گوید که آن حرمتی داری  
که آن روز طلحه بن کوم هرگز فراموش نکند و منت آن تا زنده ام می دارم بوم خود پس چون سالم کردم روی  
سارک سید صلی الله علیه و سلم دیدم که چون ماه شب چهارده تا بیان بود و هرگاه آخر می نویسی

کویاروی وی از ماه شب چهارده تا بیان بودی چنانکه هر کس بداند شنیدی پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
خزیم روی نموده است آنگاه موا گفت یا کعب ابشرا بخیر بوم مو علیک صده و لیکامک گفت  
بشارت باذترا ای کعب بهمنترین روزی که بوقبلت است از آن روز باز که از ما ذری نادی من گفتم  
یا رسول الله این بشارت از خدمت تو است یا از حضرت حق جل جلاله گفت لابد که از حضرت خداوند  
عالمیانت آنگاه گفتم یا رسول الله شکرانه این بشارت مال خود جمله بصدقه دادم سید صلی الله  
علیه و سلم گفت جمله بسیار باشد بعضی خود را و عیال خود را و مالک گفتم یا رسول الله آن سالی تو  
از غنایم خیرین نری دادی خود را و عیالان خود را و مالک گفتم باقی مرجه مرات بصدقه دادم  
و دیگر گفتم یا رسول الله رستخاری من نبود الا بصدق و راستی و عهد کردم که تا زنده ام جز سخن  
راست نگویم و اگر چه غمخیز بر گردن من نهاد باشد و تا زنده بود سخن هرگز جز راست نگویم و آیت  
که در توبه کعب بن مالک فرمود آمده بود این بود قوله تعالی لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین  
والانصار و الذين اسعوا في ساعة العسرة بعد ما كاد يوبع قلوبهم و من منهم ثم تاب عليهم انه  
يهمهم روف رحيم و علی المسلمه الذین حلفوا حتی اذا خاف علیهم الارض ما رحمت قوله و لو بواع  
الصلاده کعب بن مالک گفت که بوزن کوبی یعنی که حق تعالی بوم کرد بعد از آن که مرا اسلام روزی کرد  
آن بود که مرا الهام کرد تا در خدمت سید صلی الله علیه و سلم رات بگفتم و عذر دروغ نیاوردم  
ممنان که منافقان عذر بدروغ آوردن بودند تا آنکه کاه که حق تعالی بر آن ایشان بدرید و در حق ایشان  
این آیت و نورشاد و رسوا و خجل شدند تا روز قیامت تساه وقت و لغت گشتند و انجامه تمام  
شد سخن در احوال غریب و تنویر حکایت اسلام و در تقیف در ماه رمضان  
محمد بن اسحق و حق الله علیه می گوید که چون سید صلی الله علیه و سلم از غزو تبوک مدینه باز آمد ماه رمضان  
چون ماه رمضان در آمد کوه تقیف از طایف بر سیدنا سالم بیاوردند و مسلمان شدند و حکایت



اسلام ایشان چنانست که چون سید صلی الله علیه و سلم از حصار طایف برخاست چنانکه  
از پیشرفت و مدینه رجوع کرد پیش از آنکه مدینه رسیدی عروه بن مسعود الثقفی که درین  
ویشوای قوم ثقیف بود او را رغبت اسلام و دین حق در دل افاد برخاست و از دینا سید  
صلی الله علیه و سلم بیاید او را در راه دریافت مسلمان شد چون مسلمان شد بود از سید  
صلی الله علیه و سلم دستوری خواست که باز گردد و بطایف رود و قوم خود را با اسلام دعوت  
کند سید صلی الله علیه و سلم گفت ای عروه قوم تو دعوت تو قبول نکند و تو را بکشند عروه  
گفت یا رسول الله قوم من از فرزندان خود مراد و ستودانند چگونه ایشان را دل دهد که مرا بکشند  
عروه بن مسعود بیان قوم ایشان بخان بود که وی گفته بود که قوم وی و برادران فرزند خود دست  
می داشتند و هر چه وی گفتی ایشان همان کردند و عروه بن مسعود پنداشت که ایشان  
بدان حال باشند بعد از آن پیغامبر صلی الله علیه و سلم او را دستوری داد عروه برخاست  
و باز بطایف رفت میان قوم خود چون نزدیک قوم خود رسید بود بر سر بلندی و قوم  
خود را از اسلام خود خبر داد و بعد از آن ایشان را با اسلام دعوت کرد قوم وی چون بدانستند  
که وی مسلمان شده است دست بر وی فراداشتند و او را بقتل آوردند پس چون عروه را  
زخم زدند خوشایندان خود را وصیت کردند تا او را با دیگر شهیدان که در حصار طایف کشته  
بقتل آوردند بوند دفن کنند پس خوشایندان او را بر گرفتند و پیش ایشان دفن کردند و چنین گویند  
که چون عروه را برین دزد خوشایندان چند که بوی زن دیکتر بودند بدین راضی نشدند با عروه  
آمدند و گفتند جدی فی مانی بوضع تو که باز کشیم عروه گفت ای کز اتقی که حق تعالی مراد منی کرد  
تا در جهنم شهادت یافتم و حکم من حکم دیگر شهیدان باشد که در حصار طایف ایشان را بقتل آوردند  
وصیت من آنست که مرا هم پیش ایشان دفن کنید پس برایش شهیدان دیگر دفن کردند پس خبر رسیدی صلی الله

علیه و سلم رسید که قوم وی و برایشند گفت آن مشقه قومه کشت صاحب یاسین قومه  
گفت مثال عروه و قوم وی همچون مثال صاحب یاسین است با قوم خود و صاحب یاسین  
الباس پیغامبر است صلی الله علیه و سلم که چون قوم خود را با اسلام دعوت کرد قصد آن کردند  
که و برایشند پس قوم ثقیف چون عروه را بکشند و چند ماه برآمد دانستند که پیغامبر  
صلی الله علیه و سلم لشکر بفرستد و ایشان را طاقت حرب با مسلمانان نباشد و دیگر جمله عمر  
که در آن حوالی طایف و آن نزاجی مقام داشتند بان بودند که با اسلام در آیند و نیز با پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم بیعت کردند بودند چون واقعه عروه بن مسعود بیفتاد و قوم ثقیف او را  
بقتل آوردند جمله در انتظار آن بودند که سید صلی الله علیه و سلم لشکر بفرستد از بهر مقاتله با قوم  
ثقیف و ایشان نیز بالشکر سید صلی الله علیه و سلم بودند و قوم ثقیف این جمله می دانستند که اگر  
بطاعت پیغامبر صلی الله علیه و سلم در نیایند احوال ایشان چنین خواهد بود پس با هم نشستند  
و مشورت کردند و گفتند ما کاری چنین بکردیم و عروه بن مسعود را بقتل آوردیم محمد فرود  
لشکری بفرستد و جمله عرب که در حوالی ماست با وی در پیوسته اند جلگی بیایند و آگاه ما را  
طاقت ایشان نباشد ما را مستاصل کرد اند اکنون پیش از آنکه کسی یا لشکری بید اتفاق می باید کرد  
و کسی را از ستادن بخدمت محمد و زینهار خواستن و التماسی ما را است از وی طلبیدن چون مراد ما  
از پیشوی حاصل شد باشد آگاه و ویم و مسلمان شویم و قوم ثقیف همه بدین راضی شدند  
گفتند هر چه زود تو کاردی می باید کردن اکنون از میان قوم کی اختیار کنید ما برود پس میان  
قوم ثقیف مردی بود سخت محترم و بزرگ و قوم ثقیف همه کارها بر وی و تدبیر او کردند پس او را  
اختیار کردند که خدمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم رود و زینهار ایشان بخواهد و نام وی  
عبد المطلب بن عمرو بن عبد المطلب و ان عبد المطلب و منزلت پیش قوم ثقیف همچون عروه بن مسعود







بسم الله الرحمن الرحيم من محمد النبي رسول الله صلى الله عليه وسلم  
الى المؤمنين ان عصاه وجه وصدك لا تصد من واحد من ذلك فانه محله روح ماله  
فان بعدى ذلك فانه محله روح النبي صلى الله عليه وسلم محمد رسول الله  
فلا بعد احد وطمع فما اسلم رسول الله صلى الله عليه وسلم بسجود سلمان شدند چند روز دیگر  
در مدینه بودند و روز ماه رمضان می گرفتند و بلال رضی الله عنه مرتب ایشان را دو بار  
طعام دادی نماز شام و سحر و چون می رفتند یکی در میان ایشان بود که نام وی عثمان بن  
عید صلی الله علیه و سلم او را بر سر ایشان حکم کرد و عثمان بن العاص در میان ایشان کوچک تر بود  
ولیکن از همه بزرگ تر بود و عظیم حریر بود با موختن علم شریعت و قرآن ابو بکر رضی الله عنه  
اوداق بیت کرد بشیخ بصره صلی الله علیه و سلم و از بهر توبیت ابو بکر رضی الله عنه سید  
صلی الله علیه و سلم او را بر سواهل ثقیف امیر گردانید و حکم ایشان بوی سپرد و ابو سفین  
بن حرب و مغیره بن شعبه را با ایشان بفرستاد تا لات خراب کنند و تان ایشان بشکند  
سید صلی الله علیه و سلم ایشان را خواست بسیار بفرمود و ایشان را روانه کرد چون ایشان بقوم  
ثقیف رفتند قوم ثقیف جمله با سلام درآمدند و تلبیة بوسیله بگرفتند و احکام شرع  
و خود ملتزم گردانیدند چون انجاگاه رسیدند ابو سفین بن حرب و مغیره بن شعبه  
نیز هار گرفتند و تان ایشان جمله جزو مردم کردند و مال بسیار در آن جایگاه بود هر یک گرفتند  
و سید صلی الله علیه و سلم ایشان را فرمود بود که از مال لات و طاعه و ام عروه بن مسعود  
و برادر وی اسود بن مسعود باز دهند ابو سفین و مغیره و ام داران ایشان را بخواهند و وام  
بجای بگزارند و باقی مال بسیار که ماند بودند بر گرفتند و بخدمت شیخ بصره صلی الله علیه و سلم  
آوردند و سبب گزاردن وام ایشان از بهر آن بود که چون قوم ثقیف عروه بن مسعود را بقتل آوردند

چنانکه حکایت از پیش رفت بسوی ملیح بن عروه و برادر زاده وی قارب بن اسود بن حشم قوم  
ثقیف برخاستند و بخدمت شیخ بصره صلی الله علیه و سلم آمدند و مدینه تا آن وقت که قوم ثقیف  
بیامدند بخدمت شیخ بصره صلی الله علیه و سلم و سلمان شدند چون رسولان قوم ثقیف  
بیامدند و شیخ بصره صلی الله علیه و سلم ایشان را تیار داشت بسیار می کرد چون بازمیان قوم خود  
باز می گردیدند شیخ بصره صلی الله علیه و سلم ابو سفین و مغیره را بفرمود که چون لات را خراب کنید  
بسوی عروه بن مسعود را و ابو ملیح برادر زاده وی قارب بن اسود را قرضی چند از ایشان  
هست قرض بپردازان بگزارند چون وقت آن بود که رسولان قوم ثقیف باز گردند ابو ملیح  
و قارب هر دو بخدمت شیخ بصره صلی الله علیه و سلم آمدند و حکایت قرض بپردازان خود در خدمت  
شیخ بصره صلی الله علیه و سلم باز گفتند و گفتند یارسول الله عروه چون از دنیا می رفت وام بسیار  
داشت بکوی ما از مال لات وام وی بگزارند پس شیخ بصره صلی الله علیه و سلم بفرمود که وام عروه  
بگزارند انگاه قارب نیز گفت یارسول الله بدم من نیز وام بسیار داشت از آن وی نیز بفرمای تا بگزارند  
سید صلی الله علیه و سلم هم در فور گفت وی کا فراز دنیا رفت وام وی از مال مسلمانان نشاید داد  
گفت یارسول الله این صلتی است و تقری که با من می فرمای که وام وی این ساعت در گردن نیست  
و توبه که از آن وی مانده است و قاضی کند پس سید صلی الله علیه و سلم وام وی نیز بفرمود تا از مال  
لات و طاعه باز دادند ابو سفین بن حرب که خال ابو ملیح بود بسوی عروه بن مسعود و عروه  
بن مسعود خواهر ابو سفین بن حرب را در خانه داشت بدین سبب چون لات را خراب کردند  
وام عروه بن مسعود و برادرش اسود بن مسعود از مال لات بگزارند **حکایت**  
**حج گزاردن ابو بکر صدیق رضی الله عنه** با مردم در سنه سبع فرود آمدن سون و راه  
محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که چون سید صلی الله علیه و سلم از غزو تبوک باز گردید



و از اسلام قوم ثقیف فارغ شدن بود بقیه ماه رمضان و شوال و ذی القعدة گذشته بود و راه  
ذی الحجه سنه تسع ابوبکر صدیق را رضی الله ابیو حاج کرد اند و حکم اهل کاسم کافرو مسلمان بوی  
سپرد و او را با حاج روانه کرد چون ابوبکر رضی الله عنه از مدینه بیرون رفت بود حق تعالی  
سوره بوات فرود فرستاد چون سوره بوات فرود آمد جماعتی از صحابه گفتند اگر سوره بوات  
ازین ابوبکر بفرستی تا بر اهل موسوم عرض دهد مصلحت باشد سید صلی الله علیه و سلم گفت  
لا یودی عی الا دجل من اهل بیتی گفت سوره بوات بر اهل موسوم هیچ کس نتواند بخواند الا کسی  
که از اهل بیت من باشد انگاه علی را رضی الله عنه بخواند و او را گفت ای علی برو و سوره بوات بر اهل  
موسوم بخوان و ایشان را بگوی و لا یدخل الجنة کافر ولا یخرج بعد العام هذا ولا یطوف بالبيت  
عزیزا و من کان له عند رسول الله عهد فهو له الى مدینه گفت چون سوره بوات بر اهل  
موسوم خوانی ایشان را بگوی که هیچ کافر در بهشت نخواهد شدن و هیچ کافر بعد ازین هیچ نتواند  
آذن و هیچ برهنه بعد ازین طواف خانه کعبه نتواند کردن و هر کس که ویرا با ما عهدی باشد  
او را مهلت هست تا مدت عهد شما می بخارد پس علی رضی الله عنه سوره بوات نوشته بود گرفت  
و بزناقه سید صلی الله علیه و سلم نشست این ناقه که او را غضبا کفندی و از دنیا که ابوبکر رضی الله  
رفت و ابوبکر را در دام بیافت ابوبکر چون علی را رضی الله عنه بدید گفت یا علی امیرا و ما حورا  
گفت یا علی آمدی که ایستد باشی یا حیا حور علی رضی الله عنه گفت لا بد که از ما حور تو باشم لیکن بیغایب  
صلی الله علیه و سلم مرا از بهر آن فرستاد است تا سوره بوات بر اهل موسوم بخوانم و سبب فرود آمدن  
سوره بوات آن بود که فتح مکه در عهد سید صلی الله علیه و سلم با اهل شریک آن بود که بروی  
معبود سعی باشد و ایشان را از حج و طواف جنات قاعه ایشان بود بگذاردند که برهنه طواف می کنند  
و در ماههای حرام بغایت جاهلیت قتال با ایشان حرام دانند و ایشان را هیچ تعرضی نوسانند

و این عهد عام بود و باقی قیام عوب که با سلام نیامد بوند عهد ها خاص رفته بود و شرطها معین بود  
چنانکه مدتی بدان عهد مقرر گرد بوند و اهل دران عهد ندان بوند و هم بر آن می بود تا مدت  
که معین گرد بوند بگذشت پس حق تعالی سوره بوات فرود فرستاد و این جمله عهد ها مستقص شد  
و این تقریر ها باطل گشت بفرموده دیگر بار هیچ نیامد و طواف خانه برهنه نکند و در ماههای حرام  
مهرت ندهند و هر کجا که ایشان را بیا بیند ایشان را بکشند پس علی رضی الله عنه با ابوبکر رضی الله عنه چون  
از وقوف فارغ شدند و غنی باز آمدند یوم النحر که عید اضحی بود و اهل موسوم در میان جمع آمد بوند  
علی رضی الله عنه بر بای خاست و سوره بوات بر اهل موسوم فرود خواند و بعد از آن ایشان را گفت  
لا یدخل الجنة کافر ولا یخرج بعد العام مشوک ولا یطوف بالبيت عزیان و من کان له عند رسول  
منوالی مدته گفت هیچ کافر روی بهشت ندیند و هیچ کافر بعد از آن هیچ نیاید و هیچ کس طواف  
خانه کعبه برهنه نکند و هر کجا که بیغایب صلی الله علیه و سلم عهدی باشد چون مدت عهد او بگذرد  
سبیل روی هم سبیل کفار باشد و این ساعت تا چهار ماه همه را مهلتی عام هست تا هر کسی بخواهد  
و مسکن خود باز رسد بعد از چهار ماه هیچ کس را از اهل شریک محابا و مهلت نباشد و این جمله معنی  
است از سوره بوات فسموا فی الارض اربعة اشهر و اعلوا انکم غیر محری الله الایه  
و اول سوره رات در بعض عهد کفار فرود آمدن است و حیانه آن در کشف احوال منافقان  
و اظهار خبیث و محایده ایشان و آخر سوره در قصه غزو تبوک و شرح این جمله تفصیلات  
از تفسیر معلوم شود و سوره رات آخرین سوره بود از قرآن لاحق تعالی فرود فرستاد  
پس علی رضی الله عنه چون اول سوره بوات بر اهل موسوم بخواند و ابی بیغایب صلی الله علیه و سلم  
او را گفته بود بگفت و اهل موسوم را بیا که مانند برخاست و تمامی مناسک بجای آورد و با ابوبکر مدینه  
باز آمد و از آن سال باز کافران با حج رفتند و حاجیان طواف برهنه نکردند و قتال با اهل شریک



در همه مایه های حرام حلال باشد و از جمله حکایت منافقان که در سوره بقره فرود آمدن بود حکایت  
وفات عبدالله بن مسعود است که سر منافقان است و حکایت وی چنان بود که چون وی بمسجد  
خویشان وی حرد خدمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرستادند که عبدالله بن مسعود را بیاورید  
صلی الله علیه و سلم بر وی نماز کند عمر رضی الله عنه رفت و در پیش روی سید صلی الله علیه و سلم  
باستاد و گفت یا رسول الله تو چون نماز کنی و عبدالله بن مسعود و وی دهم خدای و رسولی بود  
و در سر و منافقان و در حق نوافل روز چنین و چنین گفت و چند وقت چیزهای دیگر  
گفته است سید صلی الله علیه و سلم بگوید و گفت یا عمر بخیر بگویند چنان آنکه وی نماز کند  
و آموزم و خواهم و میان آنکه نخواهم و این آیت فرود آمد استغفرهم ولا تستغفرهم از استغفرهم  
سبعین مرة قل ینظر الله لهم الاله و معنی آیت آنست که ای محمد اگر خواهی استغفار کن منافقان را  
و اگر خواهی مکن که اگر هفتاد بار استغفار کنی ما ایشان را نخواهیم آمرزیدن که حکم ایشان حکم کافران باشد  
و کافر هرگز آموزش ما بر خود نیستد و عمر رضی الله عنه با آنکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم چنین گفت  
راضی نمی شد و از پیش روی وی سید صلی الله علیه و سلم با دور نمی شد و همچنان مصر استیاد بود  
که سید را صلی الله علیه و سلم از آن باز دارد که نماز بر وی کند چون در آن روز که سید صلی الله علیه و سلم  
او را گفت یا عمر بگذار نماز بر وی کنم که میان استغفار و توبه استغفار و اگر داشتی  
که اگر هفتاد بار استغفار زیادت که می آید بر وی و او بایا می رسیدی در بیخ نداشتی و بر هفتاد بار زیادت  
که می آید و در بیخ نداشتی آنکه عمر در باز شد سید صلی الله علیه و سلم بر وی نماز کرد و عمر رضی الله عنه  
بعد از آن محسوس خودی از چندان دلیری که من در حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم کردم و الحاح  
کردم تا باشد حق تعالی موافق قول من که عمر آیت فرود آمد بعد از آن فرود شد و سید صلی الله  
علیه و سلم منع کرد از آنکه دیگر باز منافقان نماز کند و بخانه ایشان دود و آیت منع این بود

توله تعالی ولا یصل احد منهم مات ابدا ولا یقم علی قبره اللهم کفر و یا الله و رسول و ما تو او هم  
فاسقون گفتای محمد هرگز دیگر نماز منافقان مکن و بخانه ایشان حرد که ایشان کافران  
و بکفر از دنیا رفته اند بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم نماز بر هیچ منافق نکرد و بر سر کوه هیچ منافق  
نفت و در قصه غزو تبوک حق تعالی در آخر سوره بقره فرود آمد و غزو تبوک از غزای بود  
که پیغامبر صلی الله علیه و سلم بکون بود و غزاهای پیغامبر صلی الله علیه و سلم بیت و غزوات  
و یک یک بتفصیل یاد کرده اند است و مجموع این غزوها اینست اول غزو ابوا دوم غزو بواط  
سوم غزو عسیره چهارم غزو بدر الاولى پنجم غزو بدر الکبری ششم غزو بدر سلم هفتم  
غزو سویق هشتم غزو عطفان نهم غزو حوران دهم غزو احد یازدهم غزو جمل الاصل  
دوازدهم غزو بدر الطیر سیزدهم غزو داب الواع چهاردهم غزو بدر الاخر پانزدهم غزو  
دع الحذل شانزدهم غزو خندق هفدهم غزو بنی قریظ هجدهم غزو بنی النضیر نوزدهم  
غزو بنی نضیر بیستم غزو بنی المصطلق بیست و یکم غزو حدسه ستودوم غزو خیبر  
بیست و سوم غزو وادی العرم ست و چهارم غزو غمر الصفا بیست و پنجم غزو فتح مکه  
بیست و ششم غزو حنین بیست و هفتم غزو طایف بیست و هشتم غزو تبوک و از این جمله  
سید صلی الله علیه و سلم صلی الله علیه و سلم در غزو بنصر خود جنگ کرد در بدر واحد  
و خندق و قریظ و مصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و تبوک و حسان  
من ثابت شعری بگفته است و جمله غزاهای انصار رضوان الله علیهم اجمعین با سید صلی الله علیه و سلم  
بودند در آن یا و در است و آن شعرا اینست

الت خدام عدلما نصرنا و معسران هم عوا و قد حصلوا  
قومه محمد و ابدا با جمعهم مع الرسول فما الوا و ما حدلوا



فما سوره ولم يلب احد منهم  
يوم يصيهم في السبع احد  
و يوم دي و دوم اسار بهم  
و دو العسره حاسوا عكاسم  
و يوم و دان حلو اعله رقصا  
و لله طلبوا فيها عل و هم الله  
و غروه يوم محمد مكان لهم  
و لله محسن حاله و معه  
و عرف العاق و ما العذوبها  
و يوم سوع كانوا اهل معه  
و غزو الفتح كانوا في سوسه  
و يوم خير كانوا في لسه  
بالسن و عن الايمان عاده  
و يوم سار و رسول الله محسا  
اساسه الحرب مد لهم  
اليك القوم انصا يا محرم  
مالوا كما اولم سك عمومهم  
و هم اندر موضع حسان در مدح انصار دو قصيد گفته است و ان مرد در سرت مذکور است  
امجاگاه نام شد سخن در معاری و بعد ازین سخن در مورد عرب گفته شود که ایشان نه دعوی

ولم يكن في ايمانهم دخل  
صوب رحل لسعد اليه اسعاب  
على الحاد لجه فاحا موا و ما دكلوا  
مع الرسول عليها الصل و السلام  
الحل حني بها بالحرب و الحاد  
والله محرمهم بما علم  
مع الرسول بما الاسلام و القاب  
فيها يعلم بالحرب ادمتوا  
كما عرق دوز المرب و المرسك  
على الحاد فاسوه و ما عدلوا  
مراطين فحاطا سوا و ما عجلوا  
سبون كلام سسل رطله  
يعوم في الحرب احبا واعدل  
الي سول و هم راناه الاول  
حي مداهم الامال و القاب  
و هم قومي اصر اليهم حن اصل  
و سلمهم في سبيل الله ادمتوا

و جنگی بطوع و رغبت با سالم در آمدند و الله الموفق

**باب بیست و هفتم**

در ذکر و مود عرب و امدن ایشان با سالم  
محمد بن اسحق رحمة الله عليه می گوید که چون سید صلی الله علیه و سلم فتح مکه بکون بود و از غزو  
تبوک فارغ شدند بود و دوم ثقیف که برز کتوب قومی بودند در عرب و طایف ایشان داشتند  
با سالم در آمدند بعد از آن عرب که در اطراف بودند روی در میانند و گروهی مدینه می آمدند و سلمان  
می شدند و سب آن بود که فایده عرب در کار سالم و مطاوعت بیغایه صلی الله علیه و سلم  
منتظر قریبی بودند تا ایشان حوجه خواهند کردن و کار سید صلی الله علیه و سلم با ایشان  
بجه خواهند انجامید از یوانک قریش اهل حرم بودند و قریش خاها را سبیل ندادند و علیه السلام بودند  
و عرب در جمله احوال ایشان بشنوا و مقتدای خود می دانستند و از امر و حکم ایشان عدول  
ننمودند و دین ایشان بر همه واجب بودی و طریق ایشان جمله را سوع مس و قوی و دیگرانک  
ایشان اول بعد از اوت مغایر صلی الله علیه و سلم برخاسته بودند و مخالفت و محاربت با وی  
بیش گرفته بودند و می شنیدند که در جمله احوال با وی معاندند و سب و در روز در خلا کزوی می نمودند  
و در بند خیش و میاید با وی لذت می بردند و شنیدند که مغایر صلی الله علیه و سلم مکه بکشد و قریش را  
مسخر و متقاد خود گردانند عرب که در طرف حجاز مقام داشتند همه را در ربه طاعت خود آوردند  
و جمله اصناف عرب را معلوم و محقق شد که اسانرا بطرورت متابعت دین وی باید کردن و مطاوعت  
امر و حکم وی و اگر باختیار بودند مسلمان شوند با اضطرا را ایشان ایستادند و انگاه از هر طرفی که می  
روید در میانند و از هر گوشه قومی مدینه می آمدند و بیغایه صلی الله علیه و سلم و مسلمان می شدند  
چنانکه حق تعالی از آن خبر باز داد و سوره الفتح فرود ستاد و در آن منت بیغایه صلی الله علیه و سلم



قوله تعالى **بسم الله الرحمن الرحيم** اذا جاء نصر الله والفتح ورايت الناس  
 يدخلون في دين الله افواجا فسيح محمد بك واستغفرم انه كان توابا **كفت** اي محمد چون نصرت  
 حق تعالى بتورسيد وفتح ملكه تو حاصل شد وقریش سحر وحقاقت شدند واهل حجاز بحكمي طاعت  
 اجدوا صاف عربك در اطراف بالاد بود روی بخدمت تو نهادند و كوه كوه در دين تو ديارند و احكام  
 شروع تو ملتزم شدند بر سر نفعي حنين خداوند خود را چي كن و سباسب و حمد و ثنای وی و تنزيه  
 و تقدیس وی می كوی و بوزبان حی ران و آموزش و مغفرت از وی می خواهم كه وی خداوند آموزش  
 و باندگان خود نيكو كار و در ستمه تسع بود كه اين كوهها عرب بسيار چي مذهب و مسلمان می شدند  
 و ازین جهت آن سال را ستمه الوتود خوانند و اول كوه می با سالم در آمدن ازین كوهها كوه بنی تمیم  
 بودند و بنی تمیم بسیار بودند و با خشم و مال از ديگر عرب زیادت بودند **حكايت**  
**اسالم و قل نبی تمیم و فودامدن سبب الحرات** محمد بن اسحق رحمه الله عليه می كويد  
 كه عطار دین حاجب بن زداره كه ریس و بشیوای قوم بنی تمیم بود با جماعتی از اشرف قوم خود و خوا  
 و از جمله ایشان ابو حسان بود و در همان بن بدر و حاسب بودند بخدمت سید صلی الله علیه و سلم  
 آمدند و بنی تمیم قومی بودند كه در ایشان درشتی و حدتی بود چون مدینه در آمدند و مسجد شدند سید  
 صلی الله علیه و سلم در محبوسه بود صبر كنون سید صلی الله علیه و سلم از حجره بیرون آمد آواز  
 برداشتند و گفتند یا محمد بنی و ن ای بنو ماو سید صلی الله علیه و سلم در آمدند و چون آواز ایشان  
 شنید از آن ندا خدا ایشان بنی محمد كذا حق تعالى این آیت فودو فتشاد قوله تعالى ان الذين  
 ينادونك من وراء الحجرات التهم لا يعقلون ولو انهم صبروا لحبى حرج اليهم لكان خيرا لهم والله غفور  
 رحيم بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و بنی تمیم ایشان در سخن آمدند گفتند یا محمد  
 ما ندیم تا با تو مفارقت كنیم و مفارقت ما تو خود بر تمیم سید صلی الله علیه و سلم گفت شاید برخیزد

و بگوید تا بعد خواهد گفتن انكاه عطار دین حاجب كذا بشوا و خطیب ایشان بود و خات و این  
 خطیب فرمودند الحمد لله الذي له الفضل علينا و هو اهل الذي جعل لنا ملوكا و وجب لنا احوالا  
 عظاما يفعل فيها و جعلنا اعزاهل المشرك و الهم عددا و ايسره عدا من ملنا في الناس السا  
 د و من الناس و اولی فضله من فاحر ما في عدد مثل ما عدنا و انا لو نشا لا كرمنا الكلام و لكنا بحی  
 من الاكاد فيما اعطانا و انا نعرف اول هذا لان ما و الملك قولنا و احوافنا من احراما **چون این**  
**بخونند** بود باز من نشت **الحاء** سید صلی الله علیه و سلم ماس بن قیس را بخونند و گفت برخیز و ویرا  
 جواب ده بر مات بن قیس بای خاست و گفت الحمد لله الذي له السموات و الارض حلقه  
 مصی فهم احوه و مع كوسه عليه و لم يكن شيء الا من فضله و كان من قدرته ان جعلنا ملوكا و اصطفى  
 من غير خلقه رسولا كرمه سا و اصدق حدينا و افضل حبا فاقم الله عليه كتابه و اعمه على  
 خلقه و كان حبه الله للعالمين ثم دعا الناس الى الايمان فامر رسول الله المهاجرين من قومه و دوی  
 سده ارم الناس احسانا و احسن الناس و جوها و حذر فعلا عن كل ان اول الخلق احابه الله حذر عار سوره  
 صلی الله علیه و سلم و بنحو انصار الله و وردا و رسول الله تعال الناس حتی یؤمنوا فامر الله و سوره  
 مع حاله و دمه و من كفر جاء عذابه في الله و كان قلبه علنا سرا قولی هذا و استغفر الله لي و للمؤمنين  
 و السلام من ابع المردی **چون این** فارغ شدن بود دیگر شاعر ایشان و خات و این بیت بگفت

نحن الاكرام و لاحی اعدا لنا **شعر**  
 و نحن سرما من الاحساكلام **خدا الملوك و مساصب السع**  
 و نحن نطمع عند القوط طعنا **عند الهبات و مصر العر سع**  
 بایری الناس باقی سرادیم **من الشوا اذالم بوس الفرع**  
 من كل ارض هو عالم بصلح



صحر اللوم عطا في لود حيا  
للمارلين ادا مار لو اسعوا  
فلا واما الى حي بها حرم  
الا اسعاد و كافا الاراس قطعي  
من معا حرا في ذلك نعوبه  
فوجع القوم والاحاسا سمع  
انا اسنا ولم باقى لنا احد  
انا لذلك عند الفخر سونغ

جون ديوقان لا شاعر ايشان بود اين شعر بگفته بود حسان وثابت حاضر نبود سيد صلى الله عليه وسلم  
كسبني استاد و او را بخونده حسان بعد از ان حكايه كرد و گفت جون رسول صلى الله عليه وسلم كنش من  
في استاد و مرا گفت سيد صلى الله عليه وسلم تراي خوانده كه شاعر بي نيم يا جواب دسي من و خاستم  
و در راه كه مي رفتم جنديت يا خود رايت كودم و آن يتهان اين بود

سبحا رسول الله اذ حل وسطنا  
على الف راص من بعد و راعم  
معناه لما حل بين سوسا  
ناسا فاما من كل باع و ظالم  
ست حرد عيرو سراوه  
بحاسه الحولان وسط الاعام  
هو المجد لا السوود العود الذي  
وحاه الملوكة واحبال العظام

و مي گويد كه چون سبعا بر صلى الله عليه وسلم رفتم و شاعر ايشان ديوكو بار و باري خاست  
و ان شعر كه در مناقب انهم فرو خواند بود ديوكو بار بشير من بر خواند بس سيد صلى الله عليه وسلم  
مرا گفت قم يا حسان و اجب الرجل گفت برخيز اي حسان و ان مورد را لا شاعر ايشان ات  
جواب ده حسان گفت جون ادر و فان شعري بگفتم هم دو انشاي آن كوي ان شعري خواند  
و وزن و قافيه شعري مجابات شعر يا خود رايت كودم جون سيد صلى الله عليه وسلم من نبود  
كه بباري بخند در حال برخاستم و مجابات شعري نو و خواندم ايشان تعجب كودند و مجابات  
حسان اين بود

شعر

ان اللوات من موار و احكامهم  
قد شوقته للناس شمع  
قوم ادا حار و اصر و عروم  
او حاو لو النعم و اساعهم بعوا  
سمحه ملك منهم غير محده  
ان الحايق فاعلم سرها المدع  
ان كان في الناس سايون بعلام  
و كل حوالا دمي سمعهم سغ  
لا نوع الناس ما اوجب الفهم  
عند الرفاع و لا يوهون فاربعوا  
ان سايون الناس يوفان سمعهم  
او وارثوا اهل مجد بالمدى معوا  
عفة دكوب في الوحي عقيمهم  
لا يطيعون ولا يردنهم طمعوا  
لا يحلون على حار بصلامهم  
ولا شتمهم من مطع مطع  
اد اصنا الحكي لم يدب لهم  
كأدت الى الوحسه درع  
شمو ادا الحرب بالساحلها  
اد الرعاف من اظفارها حع  
لا يهرون اذنا الواعد و هم  
وان اصصوا فالخود و لا املع  
كلمهم في الوحي و المون ملع  
استعلمه في اساعها مدع  
حد منهم مالى عفو اذ اعصوا  
ولا كرهك الا حوالا دى شمع  
وان في حوهم مارب و عدا و هم  
سر الخاص عليهم السم و النلع  
الكرم نعيم و رسول الله سمعهم  
اد انقات و الاموا و النلع  
اهل لهم حد حتى يوم يادهم  
فيما احب لناس جاند صنع  
فاهم اخلا الا حاكلم  
ان حد المار حد القول و سمعوا

و داوتني ديكرانت كاد و فان من مدد جون و خات اي شعرا و ان بخونده شعر  
اسال لما علم الناس صليا  
اد اخلصوا عندا خصارا المواسم



ما نأزوع الناس في كل صطن      وان ليس في ارض المحار كدارم  
 واما نودو المعلن اذا سمعوا      وصرت ران الاصد المعام  
 واما المرباع في كل عاده      صرحنا وارض الاعاجم  
 بعد ازان حسان بن ثابت برخات ودرجیات وی این بیتها بخواند **شعر**  
 هذا المسجد لا السود والفرود الذي      وجاه الملوك واحمال العظام  
 صرنا اوسا المي      على ابراض من معد وراغم  
 محزون اصله وسراوه      بحانه الجولان وسط الاعاجم  
 صرناه لما حل وسط دما دنا      ما سا ابرام كل باع و طالم  
 جعلنا سنا دونه وناسا      وطالم نفسا نبي المعام  
 ونحن صرنا الناس هي يانوا      على دسه ما لم تقال الصوام  
 ونحن لربا من قوس عطرنا      ولربا في الحذر من العاشم  
 س دالم لا نغرو لان فخر كم      نعود لا عند ذكر المحارم  
 مسلم علما بحزون دالم      لما حول ما س طر وها دم  
 فان لستم حتم لحمر دما نكم      واما لکم ان تصنوا في المصامم  
 بلا سمعوا لله ندا واسلوا      ولا تلتسوا بالري الاعاجم

پس چون حسان بن ثابت از عجمات شعر ایشان قانع شد ابروعی حاضر که از همزان قومی  
 بود و با ایشان از دود روی در قوم خود آورد ای قوم حق تعالی هیچ ازین مرد یعنی بیضا  
 صلی الله علیه و سلم دروغ نداشته است که خطب وی بعترا از خطب مات و شاعری فصیح  
 از شاعر مات و معاخره ایشان گفتند بدتر است از معاخرت ما و شاقی و ماوی ایشان

بر شردند بکوتراست از شاقب و ما تو ما اکنون شما را بماند نماید و خیرین بد و مسلمان شود بر و خا  
 و مسلمان شدند سید صلی الله علیه و سلم ایشان و نواخت بسیار بفرمود و عطای بسیار بداد و مرد  
 از ایشان علی بن حنظل مخصوص گردانید بکرامتی و از ایشان بوسید با آنها کسی دیگر هست و عمرو بن اهتم را  
 در پیش رختها باز داشته بودند و او را با خود بناوردن بودند عمرو و از ایشان کوجک بود سید صلی الله  
 علیه و سلم باز بوسید کسی دیگر با شما هست قیس بن عاصم که در میان ایشان بود گفت کی هست  
 که او را در میان دخت گذاشته اند لیکن هنوز وی کوجک است و قیس بن عاصم این سخن از بهر تحقیق  
 عمرو بن اهتم می گفت تا سید صلی الله علیه و سلم چیزی بوی ندهد و میان قیس و عمرو حافه بود  
 و با یکدیگر ناخوش بودند چون وی این سخن بگفت سید صلی الله علیه و سلم گفت او بنی م ازین قوم است  
 و او را محروم نشاید گذاشتن پس بفرمود تا او را بنی م چندان دادند که بدیگران داد بودند عمرو بن اهتم  
 شنید قیس بن عاصم تحقیق وی کرد محذرت سید صلی الله علیه و سلم و خوات سید صلی الله علیه و سلم  
 چیزی بوی ندهد عمرو دیگر باره زیادت ترا از این بگوید بود و بنحید و این دویست بگفت در محو  
 قیس بن عاصم و فخر خود و با اذنان باز نمود

صلوات الله علی محمد و آله و سلم  
 عند الرسول فلم يصدق ولم يصب  
 سدالم سود دادار هوا      و سود د که مادواحد مع علی

**حکایت قدس علی محمد بن اسحق** که یک عامر بن الطفیل وارد بن قیس و حاد بن سلمی  
 مرده میتوان قوم بنی عامر بودند لیکن از کوی و طواری که داشتند سه شیطان بودند علی الخصوص  
 عامر بن الطفیل که مردی بلید اندرون بود و در تمن خدای و رسول وی بود پس عامر با ایشان مرد و  
 مواضعت کرد که با هم آنک مسلمان می شوند و خیرینند و مدینه آیند و سید و اصلی الله علیه و سلم  
 در یابند و او را بفصل آوردند و بنی عامر که قوم ایشان بودند پیوسته گفتند بوی که ای عامر مردم



محمد باسلام در آمدند و قبا یا عرب جمله سر بر مطاوعت محمد نهادند و تا آنکه خواهم نشستن وقت  
آنست که بوی و مسلمان شوی و عداوت محمد از دل بیرون کنی عامر جواب دادی که من  
تا محمد اهلانکلم از دنیا که بوی باز نکردم پس چون باز دیدن قیس و عسان بن سلمی مواضع  
کردند که بیایند و چنین غدیری بگفتند هر سه برخاستند و روی مدینه نهادند عامر در راه  
باز دیدن قیس مواضع کرده بود که چون بش محمد رویم و او را دریایم او را بسجخ نو و گیرسیم  
تو بخیز و شمشیر روی زن و او را هلاک کن و زید بن قیس بشجاعت و مردانگی معروف  
و مشهور بود و کارهای بسیار از وی در وجود آمدن بود پس چون مدینه رسیدند و سید را  
صلی الله علیه و سلم دریافتند بخلوت عامر بن الطفیل گفت یا محمد بامن دوستی نکنی سید  
صلی الله علیه و سلم گفت آگاه باش که دوستی کنم که مسلمان شوی و بخدای و بیغایب روی ایامی  
دیگر گفت یا محمد مکن و بامن دوستی کن سید صلی الله علیه و سلم همان جواب داد عامر دیگر باو  
همان سخن باز گفت و اشارت باز دیدن قیس کرد تا بخیزد و سید را صلی الله علیه و سلم  
هلاک کند و زید از جای بومی خاست عامر چون دید که زید بومی خیزد و هیچ کاری کند خشم  
بر بای خاست و روی با بیغایب صلی الله علیه و سلم کرد و گفت بخدای که بوم و جندان لشکر  
بیاورم که چهار گوشه مدینه ایشان را جای بنا شد چون این سخن بگفته بود بشت و داد و رفت  
چون وی بشت و داد بود سید صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت اللهم افکنی شر عامر  
بن الطفیل گفت یا خدا یا شر عامر بن الطفیل از من کفایت کن پس چون ایشان از مدینه  
بیرون آمدند عامر زید را گفت ای زید چنان بنداشتم که در روی زمین مردانه نواز تو کسی  
نیست این ساعت از تو فارغ شدم و بدانستم که تو هیچ زهر نذاری و جندان اشارت  
که بتو کردم تا بخیزی و او را هلاک کنی هیچ حرکت نکردی زید گفت یا عامر مواظبت مکن بخدای

که هر بار که چون تو اشارت بمن می کردی من قصد آن می کردم تا بخیزم و محمد را هلاک کنم ولیکن  
هر بار که من قصد می کردم که بخیزم محمد را باز نمی دیدم و تو می دیدم و اگر شمشیر می زدم بر سر تو  
می زدم نه بر سر وی ازین سبب هیچ حرکت نمی توانستم کردن پس ایشان همچنان در راه بودند  
که حق تعالی طاعون بفرستاد و عامر بن الطفیل را در حلق و خاست و کلوی گرفت و نمرد  
و زید بن قیس چون بخانه خود رسید وی یقی بعد از دو روز بصرای بیرون شد صاعقه از آسمان  
در آمد و او را بسوزانید حق تعالی در حق عامر بن الطفیل و دیدن قیس این آیت فو فی سجاد  
قوله تعالی الله تعلم ما یحک کل انشی و ما نعصر فی الادهام و ما بود داد و کل شی عنده الی قوله  
و یوسد الصواعق فنصب بهامن یسا و هم یجادون فی الله و هو شدید المحال و این دید  
بن قیس بر داد سدید بیعده بود از مادر و اسد در موشه دیدنها گفته است و در سیرت  
مذکور است **حکایت ضمام بن ثعلبه** محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که ضمام  
بن ثعلبه از قوم بنی سعد بود و قوم بنی سعد او را بفرستادند بحدت سید صلی الله علیه و سلم  
که بیاید و احوال و لیفیت اسلام باز داند ضمام بن ثعلبه برخاست و مدینه آمد چون مدینه  
رسید بیامد و شتر دار در مسجد خوابانید و در مسجد رفت و این ضمام بن ثعلبه مردی سخت  
باسکوه بود و هیبتی و شکلی خوش و موی سخت نیکو داشت بدوشاخ بافته و در پیش فرو گذاشته  
تسجد در آمد سید صلی الله علیه و سلم با صحابه نشست بود و ضمام همچنان بر بای ایستاد و گفت  
کدام است بسر عبدالمطلب سید صلی الله علیه و سلم گفت منم بسر عبدالمطلب ضمام گفت تو محمد  
گفت بلای ضمام گفت ای محمد اکنون از تو سوالی خواهم کردن و دران بعلطی خواهم نمود بایده ازین  
سید صلی الله علیه و سلم گفت بدو سر هر چه خواهم ضمام گفت یا محمد بای خدا می سوگند تو می دهم  
که خدای قنات و خدای جمله عالمیان که بامن راست بگوئی که تو بیغایب خدای و این دعوی می کنی



که قبا بر استی بخلق فرستادند راستی گویی سید صلی الله علیه وسلم گفت بان خدا هیچ کس سو کند  
بوی می خورم و وی خداوند جمله عالمیان است که من بیغایر خدا می و مواجعه خلق فرستاد است  
صمام گفت که دیگر تو سو کنی دم بدان خدای که خدای نواست و خدای جمله عالمیان که تو افروزند  
که ما را بفرمائی که تو گیت وستی بکنیم و خدای تو اوستیم سید صلی الله علیه وسلم گفت بلی مجتنب سو کند  
می خورم صمام گفت دیگر تو سو کنی دم که تو افروزند که اینج ناز بر بای داریم سید صلی الله علیه وسلم  
گفت بلی مجتنب سو کنی می خورم صمام دیگر بار بمحمان سو کند داد و از ذکوة و حج و روزه ماه رمضان  
و از دیگر ارکان که بخلق با صلا اسلام داشته است و مرادی سو کنی داد و سید صلی الله علیه وسلم  
می گفت بلی مجتنب سو کنی می خورم که این جمله راست است و موافونند که تا سوار اید بر فرمایم  
اگاه صمام چون از سوال فارغ شده بود بمحمانک بر بای ایستاد بود گفت اشهد ان لا اله الا الله  
واشهد انک رسول الله و هر چه فرمودی من ان بکنم و هیچ زیادت و نقصان نکنم این بگفت و پشت  
بود داد و از مسجد بیرون شد بر پشت و روی با قوم کرد چون وی پشت بود داد و سید  
صلی الله علیه وسلم گفت ان صدق و العیصن دخل الجنة گفت اگر صمام راست می گوید  
و من بری بایستد و زیادت و نقصان بدان نیاید و در پشت شود و دو العیصن خداوند  
دو کیس و باشد و از جهت آنکه صمام دو کیس و داشت و همیشه بافته بودی و در پیش روی او قلند سید  
صلی الله علیه وسلم و بر امان باز خواند پس چون صمام باز به قوم خود رفت در حال که بر سید کلات  
و عزی را دشنام داد قوم وی و بر گفت که تو را از بر و جدام و کلات و عزی را دشنام من نفرین  
ایشان بتو رسد و مبتلا شوی صمام گفت کلات و عزی دوباره خوب لند از ایشان نه نفع آید  
و نه ضرر آگاه ایشان را دعوت کرد و گفت ای قوم بدانید که حق تعالی بیغایبی فرستاد است و توان  
بوی فرستاد است و خلق را از ضلالت و کفری رها کند و ایشان را براه راست و سلامی می خوانند

من رفتم و مسلمان شدم و بوی ایان آوردم و ادم را شمارا با سلام دعوت کنم و شمارا از ظلمت و ضلالت  
بیرون آورم اکنون بیاید و مسلمان شود و تو گیت برستی بکنید چون صمام جنس بگفت هنوز  
شب نیامده بود که قوم وی از زن و فرزند جمله با سلام درآمدند بودند عبد الله عباس رضی الله عنه گفت  
نشستم که هیچ کس بیو قوم خود رفت و با سلام بر ایشان عرض کرد و آگاه قوم وی را از کار وی او را اجابت  
کردند و با سلام درآمدند الا صمام بن بعلبه که چون قوم خود را دعوت کرد با سلام او را اجابت کردند  
و با سلام درآمدند **حکایت هارود و قعد القیس** محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید  
که هارود در سر و شیوای قبیله عبد القیس بود و دین تومانی داشت پس وی با جماعتی از قوم خود  
بر خاست و بخدمت بیغایب صلی الله علیه وسلم آمد چون نیامد بودند سید را صلی الله علیه وسلم  
دیدند سید صلی الله علیه وسلم ایان بر ایشان عرضه کرد و ایشان را و غیب کرد در دین اسلام  
هارود گفت یا محمد من دینی دیگر دارم و این دین را رها شوم که دینی تومانی هارود گفت یا محمد  
تو مرا حاضر می شوی که دین مسلمانان بدست از دین تومانی و حق تعالی مرا واحد دارد و بتو که دین  
تومانی تا بدین تو که محمدی داریم پس سید صلی الله علیه وسلم گفت من تو را حاضر می شوم که مسلمانان  
بدست دینانست و ملتها و حق تعالی را واحد ندارد و بتو که دین تومانی بگوی آگاه هارود گفت ملک  
بر بای خاست و مسلمان شد و جماعتی که با وی بودند جمله بر بای خاستند و مسلمان شدند  
بعد از آن بر خاستند و با قوم خود رفتند عبد القیس و ایشان را بدین اسلام دعوت کردند جمله  
با سلام درآمدند و هارود در مسلمانان عظیم صلب بود و بارها جنانک بعد از وفات بیغایب  
صلی الله علیه وسلم قوم وی می شدند و وی با ایشان جنگ می کرد بعد از آن از قوم خود بیزار شد  
بسیب آنکه بیزار شد از دین او سید صلی الله علیه وسلم پیش از فتح مکه علان الحصری را بر سولی  
پیش بادشاه بحرین فرستاد و نام آن بادشاه سدر بن سادی العدی بود و با سلام بر وی عرض کرد



و مسلمان شد و اهل بحرین محسن مسلمان شدند و علان الحمیری از جهت بیغایب صلی الله علیه و سلم  
 امیر بود و بحرین و خند بن سلوی تا بادشاه بحرین بود سخت نیکی سرت و با سا حان بود چون بیغایب  
 صلی الله علیه و سلم وفات یافت اهل بحرین محکم می شدند **حکایت دوم بنی حنفه از من**  
**و مسلمة الکذاب** محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که قوم بنی حنفه از جانب بنی زبایه  
 فرستادند آمدند خدمت بیغایب صلی الله علیه و سلم و مسلمة الکذاب با ایشان بود و نام وی مسلمة بن حنفه  
 الکذاب بود چون در آمدند سید صلی الله علیه و سلم با صحابه نشسته بود و مسلمة را بنهانی داشتند  
 و روی او را بکمر نمی نمودند و چون حرم در دست مسلمة الکذاب بود بعد از آن مسلمة با بیغایب صلی الله  
 علیه و سلم در سخن آمد و می گفت و می شنید تا با بنجار سید که شرکت طلبید در رسالت و گفت یا محمد  
 جانب من و پیام من باز گذار و باقی تو دای اگاه سید صلی الله علیه و سلم او را جواب داد و گفت  
 اگر این خوب حرم که در دست داری از من خواهی بگویم فکیف من و پیام و شرکت در رسالت  
 و روایتی دیگر آنست که چون گروهی بنی حنفه بیامند و مسلمان شدند مسلمة با ایشان بود و با ایشان  
 مسلمان شدند بود لیکن زیادت بود و می نمود و ملازم رختها و قماشها بودی چون سید صلی الله  
 علیه و سلم ایشان را فراز می نمود و عطا می داد و سید را با شما کسی دیگر مست کنند فلانی یعنی مسلمة  
 الکذاب و برایش رخت گذاشته ام پس سید صلی الله علیه و سلم و بر این چندای بداد که ایشان را  
 داد بود و گفت و می بینی از شماست چون رخت شما گاه می دارم محروم نشاید گذاشتن پس چون  
 پیامه رفتند مسلمة مرتد شد و دروغها آغاز کرد و دعوی بیغایب می کرد و می گفت که محمد مرا با خود  
 شو که کوه است و آن جماعت را با و می آمد بودند گفتی آخر نه محمد چون شما را عطا می داد شما را گفت  
 که وی نیز از شماست ایشان می گفتند بل بعد از آن می گفت که محمد بدان سخن را می گفت آن می خواست که مرا شو که  
 کوه است در کار نبوت و آگاه جمعها بکشیدی و بدان سخاها که می کردی در قرآن و مردم را از راه بودی

و یکیش خود دناوردی و می گفتی که من نماز را می داشتم و عمر و زنا بر شما حلال کردم و این مجمع در رفع و انشای  
 حوالتی

**شعر**

لقد انعم الله علی المحسلی اخرج منها سمه تسعی  
 من من ساق و حنا اهل لاهم المحم و الزنا  
 و دروغ درین می گفتی و مردم را از راه می بودی تا آن وقت که مردم را از راه می بودی و مردم می حنفه  
 مردم و متعوی شدند و الله **حکایت بد الحمیری با گروهی که در اسلام آمدند محمد بن اسحق**  
 رحمه الله علیه می گوید که بعد از آن که محمد بن اسحق را طایفه بود و مردمی بود که از حضاها می نیکو داشت پس وی با جماعتی  
 از اهل طایفه برخاست و روی نمیدیند نهاد و بخدمت بیغایب صلی الله علیه و سلم آمدند و مسلمان شدند  
 بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم در حق زید گفت ما دلمی دجل من العرب بعصرم حامی  
 الا رایت دون ما نقال فیه الاربا الحمر فانه لم یلع کل ما فیه گفت صحیح کس از عرب بفضل و بزرگی  
 از پیش ما باز نگردند و ویراسته اند الا چون بیامد و ویراسته اند الا چون بیامد و ویراسته اند  
 حکم از آن بود که مرا گفته بودند که زید از بهر وی بیست است پس رخاست و روی با قوم خود آورد  
 چون از مدینه رفت بود سید صلی الله علیه و سلم گفت عجب اگر زید از وفات مولد مدینه جان  
 بیرون برد و مخفیانه سید صلی الله علیه و سلم فرمود بود در حال که زید بطی باز رسید و رایت گفت  
 و هم بران تب از دنیا مفارقت کرد و زید چون بوی مرگ از خود بیافت این دو بیت یافت **شعر**  
 ام کل قومی المسارق عدوه و او افیت برون محمد  
 الارب يوم لو مرص لعمادی عواذ من لم سو من محمد  
 و زید الحمیری داشت که ویرا ابو الحیدر گفتندی و ابو الحیدر هنوز کافر بود چون زید از دنیا مفارقت  
 کرد در خیال وی چنان بود که سبب هوای مدینه بود و زید می بیند جایگاه کوی زنجوری یافت



و از دنیا مفارقت کرد بدین شرحی خاست و آن فرزند پاک سید صلی الله علیه و سلم از بیروی نشسته بود  
از بیرون قطع شد و حوالی آن بوکوفت و بدید و باره باره کرد و در اثر افکند و بسوزانید و السلام  
**حکایت سید علی بن حاتم** محمد بن اسحق رحمة الله علیه می گوید که عدی بن حاتم الطی حکایت کرد  
و گفت خواهم کسر از پیغامبر صلی الله علیه و سلم دشمن تو نبود و سبب دشمنی من و یوازان بود  
که من دین تو ساقی داشتم و در میان قوم خود عظیم بزرگ و مشورت و محترم بودم و همه سخن و مطیع  
بودند و مرغی نمی بیاموردند من از آن چهار یکی بودی نه سخن و دیگر قبایع بود که در حوالی من مقام  
داشتند جمله سوزنیت و بوطیل نیز می دادند چون می دیدم که کار پیغامبر صلی الله علیه و سلم بلند می شد  
و اسلام در بلاد اطراف آشکار می شد و مردم همه سربطاعت و می نهادند و قبایع بجمه سخن  
و مفاد و می می شدند من از کار خود می ترسیدم و می داشتم که پیغامبر صلی الله علیه و سلم مرا نبیند  
لشکری بفرستد و قوم من از زبان من بدید و وحشت من بپناه گردانند و ما را از دین خود بدر برد  
من بیوسته درین اندیشه می بودم تا آن وقت که لشکری از مدینه بیرون آمدند و آنرا ولایت ما  
داشتند من غلامی داشتم و برایش خود خو لازم و ویرا وصیت کردم که چند سربش را اختیار کن و آنرا  
ببند و علف می ده چون بشنوی که لشکر محمد نزدیک رسید مرا خبر کن غلام بمجانبه می یافت بودم بگوید  
بعد از چند روز ششسته بودم غلام را دیدم که بشاب می آمد گفت ای لشکر محمد نزدیک رسید و علمها  
بیدار است و برانگیزم و واری لاری بیا و در غلام برفت و آن شتر را بیاورد من اهل و عیال خود را  
براهم نشاندیم و از میان قوم نهان بیرون رفتم و قصد جانب شام کردم از بهوانک من دین تو ساقی داشتم  
و اهل شام نضای می بودند و مرا می شناختند گفتیم که این را بشان روم و دین عیسی خواهی داد مرا اولیتر  
از آنکه دین محمد و رزم و خواهری داشتم و بر جای رها کردم از تعجیل آنکه نباید که قوم مرا خبر شود که من  
بیرون می آیم خواهر را بیرون بردم پس چون من از میان قوم بیرون رفتم بودم لشکر پیغامبر صلی الله

علیه و سلم در آمدند و قوم را غارت کردند و ایشان را بوکوفت که بدین پیوند و خواهر مرا بنی بردند  
پس چون ایشان را بدین پیوند در آوردند بودند و پیغامبر را صلی الله علیه و سلم خبر کردند که عدی با اهل  
و عیال که بخته بود و باقی قوم را محضرت تو آوردیم و خواهر وی دختر حاتم بن الطی را نیز بیاوردیم  
سید صلی الله علیه و سلم تا ایشان را در حضیوه که نزدیک مسجد بود فرود آورد چون وقت نماز رسید  
و سید صلی الله علیه و سلم بنامی آمد دختر حاتم بن الطی بر بای خاست و او از برداشت  
و گفت یا رسول الله هکذا لوالد و عات الواد فامین علی من الله علیک گفت یا رسول الله  
بندم هلاک شد و برادرم از سر ما غایب شد و مرا با سیری پیش تو آوردند اکنون بوم بختشای تا خدای  
تعالی بر تو بخت آید پس چون وی چنین گفت سید صلی الله علیه و سلم و بر او گفت و مرا و اهل  
والعدی قال العاد من الله و رسول الله سید صلی الله علیه و سلم گفت برادرت کذاست که از سر تو غایب  
شد است پس خواهر عدی گفت که عدی بن حاتم الطی گفت او که برین است از خدای و رسول الله این گفت  
و در مسجد رفت و هیچ دیگر نرفت پس روز دیگر همین خواهر عدی چون سید صلی الله علیه و سلم در مسجد  
می رفت بر بای خاست همان سخن را که روز گفته بود باز گفت سید صلی الله علیه و سلم جواب وی  
همان باز داد و در مسجد شد پس در سوم چون سید صلی الله علیه و سلم مسجد می رفت خواهر عدی  
توسید شد بود از آنکه سید صلی الله علیه و سلم بر وی بخت آید امیر المومنین علی رضی الله عنه اشارت  
بوی کرد که برخیز و دیگر بار باز گوی پس دیگر بار بو خاست و گفت یا رسول الله هکذا لوالد و غایب  
الواد فامین علی من الله علیک و معنی سخن همانست که از پیش گفته شد سید صلی الله علیه و سلم  
گفت قد فعلت فلا تعلی بحوج حی محمدی من قومک بکون لک بعد حی سلک الی بلادکم ادا پس  
گفت ای دختر حاتم بن حاتم که بر تو بخشودم و ترا از اسیری خلاص دارم و آن چنانکه عادات تو است با تو بگویم  
لکن تعجیل کن تا کسی نفقت بیاورد از قوم خود که ترا با اهل خود باز رساند بفرموده او و اسیرای بسوزند



و تعهد و تیار داشت کردند تا آن وقت که کاروانی از شام رسید و از قوم طحی جاعتی با ایشان  
دختر حاتم رفت و سید راضی الله علیه و سلم آگاهی داد و گفت جماعتی از قوم طحی رسیدند با کاروان  
شام و مرا وثوق با ایشان هست می باید که مرا با ایشان روانه کنی پس سید صلی الله علیه و سلم کسوفی  
نیکو بوی خوشایند شتری و محلی از بهروی راست کرد و نفقه تمام از بهروی بداد و او را با قوم خود فرستاد  
بجانب شام عدی بن حاتم گفت من با اهل و عیال خود نشسته بودم دیدم که محلی می آمد و زن در آن  
نشسته بود پس در حال در خاطر من درآمد که این ملک خواهر منست گریه بعد از آن چون بنزدیک آمد  
من گریستم و او را دیدم و بشناختم در حال که شتر بخوابانید و از محلب بیرون آمد هم در حال زبان بومر  
و گفت ای ظالم و ای فاطم رحم دیدی که چه کردی خود با اهل و عیال بگریختی و مرا بجای رها کردی  
مردان جنس کشد پس من از وی عذر خواستم و گفتم ای خواهر مرا عذر دار که این کار نه با اختیار  
من افتاد و خواهرم زنی خردمند بود چون قصه و حال خود گفته بود که بسوی جد گذشت  
بعد از آن من از وی پرسیدم که چه مصلحت می بینی در کار من و محمد خواهرم گفت مصلحت آنست  
که هر چند زود تو بخدمت وی شتایی و خدمت وی دریا بی کار از دو بیرون نیست اما بیغایبی  
خو سلاست همچنانکه دعوی می کند چون جنس باشد هر کس بشیر بخدمت وی می رسد و فضل وی  
بیشتر باشد و البته که جوازین باشد وی ملکی و بادشاهی است چون بخدمت وی رسید باشی  
و از وی این شد باشی همچنانکه بودی بسوی قوم و قبیله خود حاکم باشی پس چون خواهرم جنس گفت  
گفتم والله که راست می گوید پس برخاستم و قصد خدمت بیغایب صلی الله علیه و سلم کردم چون  
نزدیکه در آمدیم سید صلی الله علیه و سلم با اصحاب در مسجد نشسته بود من در رفتم و سلام  
کردم سید صلی الله علیه و سلم تو کیستی گفتم من عدی بن حاتم الطی سید صلی الله علیه و سلم  
در حال برخاست و دست من گرفت و بجان خود دود و بالشی از ایدم بر گرفت و پیش من ایستاد

و گفت یا عدی بر سر این بالشی نشین گفتم یا رسول الله تو اولیت باشی که بر سر بالشی نشینی گفت نه  
که تو نشین پس من بر سر بالشی نشستم و سید صلی الله علیه و سلم بر زمین نشست و در راه چون  
دست من گرفت بود و بجانم می برد پس زنی در آمد و او را بسخر فرمود و گفت سید صلی الله علیه و سلم  
چندگاه از بهروی بایستاد و مرا از آن تعجب آمد با خود گفتم که این علم و تواضع که با بیوفی می  
نه شغل پادشاهانست بلکه صفت بیغایبان باشد دیگر مرا چون بجانم برد و آن چندان گفتم  
و تواضع با من بفرمود که مرا زیادتی ایتقان حاصل شد گفتم این مردان پادشاهان نیست که اگر  
از پادشاهان دنیا بودی و ملک و حشمت می طلبیدی هرگز مرا بر بالشی نشاندی و خود جز  
نشستی پس بهر ورت این مورد بیغایبری است که نفس وی و یارهای کند تا چندین تواضع با مردم  
می کند پس چون نشستم سید صلی الله علیه و سلم مرا گفت ای پس حاتم تو دین تو سالی داری  
گفتم بلی گفت چهار یکی از غنایم در دین و ملت شاه حرام است و تو جوابی می گوئی و بیغایب صلی الله  
علیه و سلم رات می گفت که همچنان بود در ملت ما لیکن من از بهر آنکه ریس قوم بودم با سنیلا و حکم  
بوی گرفته پس چون سید صلی الله علیه و سلم چنان گفت مرا یقین شد که او بیغایب خدای است و بر او حکم  
توریت و انجیل و اقیانوس است و دیگر سید صلی الله علیه و سلم مرا گفت یا عدی تو مکران بهر این رغبت  
لمی نمایی در دین اسلام که می بینی با اهل اسلام درویش تر از بنان خدای که مرا افزین است که تو دیگر سید  
بان که چندان مال و غنیمت مسلمانان را حاصل شود که تمنا کنند که درویشی بینند که او را چیزی درین  
و نیابند این خود رفت دیگر یاد گفت یا از بهر این رغبت لمی نمایی که مسلمانان لذلک اندوخته اند  
ایشان بسیار بخدای از دیگر شد بآن چنان که اسلام چنان قوت گیرد و با هم از کثرت و شوکت  
مسلمانان چنان این شود که از قادیسی زنی تنها بوشتن نشینند و بیاید و زیارت خانه کعبه کنند  
و بر از هیچ خلق اندیشه نباشد و دیگر گفت مکران بهر این رغبت لمی نمایی با سلام و دین من که ملک



و بادشاهی در میان امت من نخواهد بود و سلطنت همیشه از آن دیگران خواهد بود پس گفت  
بنا خداوندی که مرا بیاورد که نزدیک رسید بان زمان که تصور قیام صوره و کنوزا کاسره جلد ایشان را  
خواهد بود و از شرق یا مغرب و از حد باب تا حد اندلس همه خطه ملک اسلام خواهد بود عدی گفت  
چون این سخنان از سید صلی الله علیه و سلم بشنیدم برخاستم و مسلمان شدم هم در نزد چون مسلمان  
شدم بودم سید صلی الله علیه و سلم مرا بسیار اعزاز و اکرام بفرمود و بمنجا نگه داشت از آن ریس قوم طوی  
نیاست ایشان بنی زید داد و مرا با عزاری و اکرامی تمام روانه کرد چون سید صلی الله علیه و سلم وفات یافت  
عدی بن حاتم الطی یا مسلمانان گفتی که آن منم جین که بیغایر صلی الله علیه و سلم مرا خبر باز داده بود  
ظاهر شد و بدیدم یکی دیگر نزدیک گفت که بینم و ظاهر شود اینج گفته بود که سلطنت و بادشاهی با است  
ظاهر شد و بدیدم و اینج گفته بود که قوت اسلام چنان شود که راهها جلایز شود و چنان شود که از فادیه  
تا بکند زنده تنها توانا آمدن و رفتن آن نیز ظاهر شد و دیدم آن یکی دیگر گفته بود که مال و غنایم مسلمانان را  
چندان حاصل شود که خواهند تا درویشی بیابند و چیزی بدیشان دهند و نیابند نزدیک است  
که آن نیز ظاهر شود **حکایت اسلام فزوه بن المسک المراهی** محمد بن اسحق رحمه الله علیه  
می گوید که فزوه بن المسک المراهی از جمله ندیمان و مقریان بادشاهان اطراف بود و بادشاهان اطراف  
سوسه خلعت و نعمت و برافراشتن دزدی و تقریبها نمودند و او را از هر طرفه بخود کشیدند و هر  
یکجندی پیش بادشاهی بودی پس و بر او بر اسلام برخاست و که خدمت بادشاهان بگردد و در وی حضرت  
مصطفی صلی الله علیه و سلم آورد بیامد و مسلمان شد چون و بر این اندیشه افتاد بود و از هر جهت  
بیغایر صلی الله علیه و سلم روی عدیه نهاد و بصوب مدینه متوجه شد این دو بیت حسب الحال  
خود را بگفت

لما رأیت ملوک کعبه اعراب کالحرمان الوجل غروب ساهما

مدیت داخلتی و ام محمد ارجا مولی صله و حسن شاهما

چون خدمت سید صلی الله علیه و سلم رسید و مسلمان شد سید صلی الله علیه و سلم او را اگرها  
کرد و او را قبیعی بداد و بر سر سه قبیله بزرگ از عرب میگردانید و یکی قوم خودش بودند  
دوم قبیله زید سوم قبیله مدح و بعد از فزوه مسیك عمرو بن معدی کوب بیامد و مسلمان شد  
چون سید صلی الله علیه و سلم وفات یافت من شد و سبب ارتداد وی آن بود که عمرو و قبیله زید  
بشر از فزوه و فزوه کمتر از وی بود چون سید صلی الله علیه و سلم حرم قبیله زید بفزوه داد عمرو  
از آن مقام که بود ساقط شد چون با سلام در آمدی پنداشت که قبیله زید باز بوی دهند چون  
اتفاق نیفتاد و بیغایر صلی الله علیه و سلم از دنیا مفارقت کرد این بعضی که در دل داشت از فزوه  
بیرون کرد و سبب آن من شد و نمک اسلام بگردد و شعرهای بسیار در حق فزوه بگفت **حکایت**  
**اسلام قیس بن اشعث** محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که قیس بن اشعث بادشاه قبیله  
کعبه بود با مشتاد سوار از خوشان و معروفان قوم برخاست و بخدمت بیغایر صلی الله علیه  
آمد چون درآمد سید صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود با صحابه و مردم کعبه عظیم باشکوه  
و هیبت بودند علی الخصوص این جماعت که بخدمت بیغایر صلی الله علیه و سلم آمدن بودند از جمله  
بادشاه زادگان بودند و حال خوب داشتند چون ایشان مسجد درآمد صحابه در شکلهای ایشان  
نگاه می کردند و آن تجملهای ایشان می دیدند و تعجب می نمودند نگاه سید صلی الله علیه و سلم سلامی  
بر ایشان عرضه داد ایشان برخاستند و مسلمان شدند چون با سلام درآمدند سید صلی الله علیه و سلم  
ایشان را گفت چرا جاهای حری و دریا فلان لید و طراهای زبرد و دشمنان زید بعد از من مکنید  
این پوشا حرام است بعد از آن ایشان از طراها بگرفتند از سر و شر و جامهای حری و از خود  
دور افکندند و یکی جامه دیگر پوشیدند و اشعث بن قیس که بادشاه ایشان بود سید صلی الله



گفت یا رسول الله ما از فرزندان اکل المرارم و قوم از فرزندان ایشان و نسبت ما و اذان تو  
مرد و یکی است سید صلی الله علیه و سلم تبسمی بگوید گفت این نسب شما با عباس است و اکل المرار  
با دشمنی بود عظیم بزرگ در عرب چنانکه عرب در مفاخرت انتساب کردند و قبیله کنند  
از فرزندان وی بودند و بیشتر بن ایشان بادشاهان بودند و ایشان را بدین سبب بود یکی  
عرب خمر بودی و عباس رضی الله عنه در جاهلیت چون باز رکابی کردی و جانی رسیدی  
که ویرانشناختندی این قدر بگفتی که از فرزندان اکل المرارام و نسب خود با وی بودی از بهر  
مال و پناه هیچ تعرضی نداشتندی و همچنین چون بقبیله کنده رسیدی نسب خود بوی باز کردی  
و ایشان بفرمود و بیمار داشت وی کردند و در سومی که از مال باز رکابان شدند از وی  
نشدندی چون بیامزد و مسلمان شدند می پنداشتند که عباس رضی الله عنه از سخن تحقیقی  
می گفت آنگاه بیغایب را صلی الله علیه و سلم گفتند یا رسول الله نسب ما و نسب تو مرد و یکی است  
از بهر آنکه ما از فرزندان اکل المراریم و تو هم از فرزندان ایشان و عباس رضی الله عنه این حکایت  
که گفتیم در خدمت سید صلی الله علیه و سلم باز گفته بود که هر وقتی که من بقیلای عرب رسیدی  
چنین گفتی پس چون ایشان این سخن بگفتند سید صلی الله علیه و سلم تبسمی بکرد و بظرافت  
ایشان گفت که این نسب شما با عباس است بر وید و این نسبت با وی درست کنید لیکن من  
از فرزندان نضر بن الحارث لم و انتساب با با و اجداد خود کنم نه بدیگری اکنون بدانید ای اهل  
کنده که مفاخرت با با و اجداد داب اهل جاهلیت است و در اسلام خمر یا رسانی است بحسب  
و نسب پس سید صلی الله علیه و سلم چون چنین بگفت اشعث بن قیس روی با قوم خود کرد  
و گفت ای قوم بشنیدید بخندای که از من بعد بشنوم که کسی مفاخرت با با و اجداد کرده است  
و ای را چندین پس سید و بر او قوم و بر او از شمای بسیار بفرمود و ایشان از این خبر خود را نه کرد

حکایت اسلام صرد بن عبدالله محمد بن اسحق و حقه الله علیه می گوید که صرد بن عبدالله  
از بهترین قبیله بنی اسد بود با جماعتی از قوم خود برخاست و روی مدینه نهاد چون  
به سید مسلمان شد و در مسلمانان نیکو سیرت بود و بشنیدید سید صلی الله علیه و سلم  
و پوای قوم خود امیر گردانید بفرمود که با کافران جنگ می کند که در حوالی قوم وی اند و ایشان را  
در اسلام دعوت می کند و قبیله بنی اسد در جانب لمن مقام داشتندی و صرد بن عبدالله  
چون از مدینه باز گردید و با سق قوم خود رفت لشکر کرد و شهری بود نزدیک وی که نام وی  
حرس بود سوری و خندقی محکم داشت و لشکری بسیار در آن شهر بودند و صرد بن عبدالله  
با لشکر اسلام یک ماه محصار آن شهر بنیشت بعد از ماهی از حصار آن برخاست و کوهی در آن  
نزدیکی بود و نام آن کوه کینم بود بدان کوه بر شد و بنیشت و اهل حرس پنداشتند که صرد  
و لشکر اسلام بهزیت می روند از شهر بیرون آمدند و از دنبال ایشان رفتند تا بدان کوه رسیدند  
صرد بن عبدالله با لشکر اسلام از کوه فرود آمدند و شمشیر بکشیدند و در ایشان نهادند و بسیاری  
از ایشان بقتل آوردند و باقی بهزیت باز بر گریختند و شهر باز آمدند و اهل حرس پیش از آنکه  
صرد محصار ایشان امدی مورد مدینه و فوستان بودند که شخص حال می کنند که اگر لشکر از مدینه  
بیرون آید مردم اهل حرس باز بروند که این لشکر بجای روند و ایشان می دانستند که هراس  
لشکری از لشکر اسلام از مدینه بمنگ ایشان آید و اتفاق را در آن ساعت که صرد بن عبدالله با لشکر  
خود اهل حرس را بقتل آوردند و آن مردم را از حرس از بهر شخص حال لشکر اسلام فوستان بودند  
در خدمت بیغایب صلی الله علیه و سلم ایشان بودند سید صلی الله علیه و سلم از ایشان پرسید  
که در ولایت شما کوهی هست که آن را کینم خوانند سید صلی الله علیه و سلم از بهر تفاوتی گفت  
لا بد که آن کوه شکر است نه کینم ایشان گفتند یا رسول الله خبر این کوه از بهر چه می بینی سید



صلی الله علیه وسلم گفت آن سان الله لیسر عده شکراست نه کثیر ایشان گفتند یا رسول الله  
خبر چیست گفت میتوان جوش را بجای آنکه شتران قربان کنند قربان می کنند پس آن دو مورد  
فهم نکردند که سید صلی الله علیه وسلم ایشان را چه می گوید بخواستند و بخدمت ابوبکر رضی الله  
رفتند و بخدمت عمر رضی الله عنه گفتند سید ما را چنین گفت پس ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند  
وای بر شما که سید صلی الله علیه وسلم شما را خبر بازمی داد که مهتران قوم شما را همچون شتران  
قربان می کنند و در بلا گرفتار ناگهون بویید و شفاعت کنید تا وی از بهر شما شفاعت کند که حق تعالی  
بلا را ایشان بدارد و پیش از آن که کشته شوند بر برفتند و از بیغاب صلی الله علیه وسلم  
درخواستند تا دعا کند دعا کرد و از حق تعالی درخواست تا آن بلا را ایشان بردارد پس  
این دو مورد در حال بخواستند و روی با وطن خود کردند چون بحر رسیدند اهل جوش را دیدند  
حکایت کردند که محمد در فلان روز و در فلان ساعت ما را در مدینه جنین و جنین گفت و خبر داد  
و حکایت چنانکه رفت بود پیش ایشان باز گفتند بگریستند هم در آن روز و هم در آن ساعت بود  
چنانکه بیغاب صلی الله علیه وسلم خبر باز داد و دعا کرد و دعا کرد و حق تعالی بلا را ایشان  
برداشتند بود و لشکرا سالم از قفای ایشان باز کردند پس اهل جوش چون این شنیدند گفتند  
از ما تا مدینه یک ماهه راه است یا بیشتر چون محمد مدینه از احوال ما خبر بازمی دهد ضرورت  
بیغاب خبر خدای است و جبریل بوی می لید و او را از غیب خبر بازمی دهد اکنون پیش از آنکه  
دو کار بگذرد پیش از این اتفاق شاید کردن و بباطل بودن اهل شوک نشاید بودن بخیرند  
ای قوم باید پیشه رویم و مسلمان شویم پس اهل جوش بحکایتی بخواستند و بخدمت بیغاب صلی الله  
علیه وسلم مدینه آمدند و مسلمان شدند سید صلی الله علیه وسلم ایشان را اگر اهل باور و ایشا  
نواخت بسیار بگوید بعد از آن با وطن خود روانه کرد و از جمله نواختها یکی آن بود که در جانب

یک صحای نواخت خاص ایشان را می کرد تا چهار بابان ایشان در آن صحرا علف خوری می کنند و هیچ  
قوم دیگر ایشان را نواخت نتوانند کرد و الله حکایت اسلام طول حیر محمد بن اسحق  
رحمه الله علیه می گوید که چون سید صلی الله علیه وسلم از غزو تبوک باز مدینه آمد رسولان  
ملوک حیر رسیدند و نوشته های ایشان بیاوردند که ایشان با سالم درآمد و توکلت برستی کردند  
و اهل شوک بسیار بقتل آوردند و ایشان شش بادشاه بودند که با سالم درآمد بودند اول  
حادث بن عبد کلال دوم نعیم بن عبد کلال سوم نعمان ملادی رعین چهارم معاوی  
پنجم همدان ششم درعه دیون و زرجه دیون و یثرب از همه مسلمان شدند و مالک  
بن صرہ الوهاوی را بوسوی بیغاب صلی الله علیه وسلم فرستاد بوف تا رسول الله  
علیه وسلم خبر باز دهد از اسلام خود و آن دیگر ملوک پس چون رسولان ایشان رسیدند سید  
صلی الله علیه وسلم ایشان را اگر ایمانی بسیار بفرمود و نواختها کرد و جواب نامه ملوک حیر بفرمود  
تا باز بفرستند ایشان را باز کردند و بفرستاد با ایشان بفرستاد از جمله ایشان یکی معاویه  
بود رضی الله عنه و جواب نامه بیغاب صلی الله علیه وسلم نوشته بود این بود

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله النبي صلى الله عليه وسلم  
الى الحارث بن عبد كلال والى نعیم بن عبد كلال والى النعمان ملادی رعین ومعاوی و همدان  
اما بعد ذلکم فانی احمد بکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فقد وقع ما دسولکم معلنا الروم  
فلسا بالمدینه صلح حار سلم به و خبر ما بکم و اساءة ما سالکم و قتلکم المشرکین وان الله قد هدانا  
لم یراه ان اصلحهم و اطعمهم و رسولهم و اقم الصلوة و ایتیم الزکوة و اعطیتم من المعایم خمس الله سید رسول  
وصفیه و ما لیس علی المؤمنین من الصدقة من العفار عسر ما سقت السماء و سقت العین و علی  
ما سقی العاب نصف العشر وان فی الابل از بعین بلب لبون و فی البقر و الذی ذکر فی کل



من الابل شاة وفي كل عشر من الابل شاتان وفي كل اربعين من البقر بقرة وفي كل مئتين  
حذو واحد وفي كل اربعين من الغنم سائمة وحدها شاة فانما في هذه الله الذي فرض على المؤمنين  
في الصدقة من زاد خير فهو خير له ومن ادى ذلك واشهد على الاسلام وطاهر المؤمنين على المشركين  
فانه من المؤمنين له مالهم وعليه ما عليهم ومن كان على يهودية او نصرانية فانه لا يورثها وعليه  
الجزية على كل حال ذكر وانثى حرا وعبد ادينا وامن من قيمة المعانم او عروصة ساما مرادي  
ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فان له دمه والله ودمه رسول الله ومن سفعه فانه عدو الله  
ولرسوله امامه قال رسول الله محمد صلى الله عليه وسلم النبي ارسل الى درعه ديون ان اذا  
انماكم رسل فادعيتكم به حتى اعدا بن جبل وعبد الله بن زيد وحاك بن عباد وعنه بن مس  
وحاك بن مرة واصحابهم وان جمعوا ما عندكم من الصدقة والجزية من محالكم والمغواها رسل  
فان ائيرهم معاد بن جبل فلا تملن الا ارضا اما بعد محمد اسعد ان لا اله الا الله والله اعلم ورسوله  
ثم ان حاك بن مرة الزهراوى قد حدثني انه قد املت من اول جبر وقلت المشركين فاشركوا رسول  
محمد حرا ولا يحولوا ولا يحادوا فان رسول الله صلى الله عليه وسلم هو مولى عنكم وفقركم وان  
الصدقة لا يحمل لمحرك ولا اهلية وانما زكاة توكى على فقر المسلمين وابن السبيل وان حاك  
فل بلغ الخمر وحفظ العف وامركم به خيرا واولى ارسل اليكم من مصالح اهل واولى دينهم واولى  
عليهم وامركم به خيرا واولى مسطور اليهم والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته والله جون سيد  
صلى الله عليه وسلم معاد بن ابي بن جى في ساد اورا وصيت كود يسر ولا تقسر وسروا ولا تقروا  
والله سدم على من اهل الكتاب سالواكم بالمصاح الجنبه فقل شهادة ان لا اله الا الله وحده  
لا شريك له وبما وصيت كود كاساى كن با مردم وسختى مكن با مردم ومردم را بشارت خيره  
وايشانوا از رحمت خداى نفور مكن وانجا كاه لاي روى جماعتى از اهل كتاب يعنى يهود و نصارى

بشر ترانيد و از تو برسد كه كليد بهشت حيث تو ايشان را بكوي كه كليد بهشت كلمه شهادت است  
بس معاد جون بجانب يمن رفت چنانكه بيغايبر صلى الله عليه وسلم فرمود بود علمى كودايك و زنى  
بشوى امد وكفت يا معاد تو صاحب رسول خداى مرا بكوي كه حق شوهر بوزن چه باشد  
معاد كفت حق شوهر بوزن بسيار است و همچ وزن حق شوهر تمامى نتواند كردن سر آن زن كفت  
لا بد باشد كه مرا بكوي كه حق شوهر بوزن چيست معاد كفت اى زن چند كوي كه اوكيشل با خانه شوى  
و شوهر خود را بيني كه خون و ريم از بند هاي او دانه باشد و توان خون و ريم از بند هاي وي را كني  
هنوز حق وي را چي نكر از ده باشي بس زن خاص تر شد برخاست و بفرات دريافت و رفت  
**حكايا اسلام** فروه بن عمر بن محمد بن اسحق رحمه الله عليه كويد كه فروه بن عمر عامل بود از جهت  
بادشاه روم بر قبائل عرب كه در حوالى شام مقام داشتند و كانوا بودند بر او را غلبت اسلام  
ظاهر شد كس خدمت سيد صلى الله عليه وسلم في ساد واستوى از بهر تحفه بفرستاد بس چون  
اين مرد خدمت بيغايبر صلى الله عليه وسلم في ساد واستوى چند نيكو بشي كني كود بعد از ان  
از اسلام فروه خبر داد بس سيد صلى الله عليه وسلم ان مرد را دل خوشها بداد و در حق فروه  
سارتماي بيار بفرمود و او را كسيل كود و بادشاه روم چون بشيد كه فروه كه عامل وي بود مسلمان  
گريز ساد را و او را بگرفت و در زندان كود بعد از ان فروه كود و بيا و بفرود و بسو حوى بودند  
و بيا و آن ابراعمرى گفتند فروه ان وقت اين دو بيت بكفت **شعر**  
الا هراى سلى بان خليلها      على ما عقرى فوق احدى  
الدوا على ناقة لم يصب العجل      اهما مسر به اطر انما بالمساحل  
وان معراج ديكو بكفت و از اسلام خود خبر بداد **شعر**  
بلغ سواء المسلمين اسي      سلم لرى اعطى معالى



**حکایت اسلام قبیله بنی الحارث بن خالد بن الولید** محمد بن احمد رحمه الله علیه  
می گوید که چون سید صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید را با لشکری در سنه عشر قبیله بنی الحارث  
فرستاد و قبیله بنی الحارث قبیله بنی رکه بود در جانب تن مقام داشتند جایی که از آنجا رفتند  
سید صلی الله علیه وسلم خالد را وصیت کرد، بود که بیشتر ایشان را با اسلام دعوت کند اگر قبول  
کردند بخیر و اگر نه بعد از آن با ایشان جنگ می کند پس چون خالد بن الولید بدانجا رسید  
بیشتر ایشان را با اسلام دعوت کرد و هر قومی را از ایشان جدا کند مردی فرستاد که ایشان را دعوت  
کند پس ایشان جمله دعوت خالد را اجابت کردند و با اسلام درآمدند چون مسلمان شدند بودند  
خالد بن الولید نامه نوشت بخدایت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از اسلام ایشان خبر داد و نوشت  
که خالد بخدایت سید صلی الله علیه وسلم نوشته بود این بود **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**محمد النبی صلی الله علیه وسلم** من خالد بن الولید السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته  
**فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو** انا بعد یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فانی بعسی الی  
بنی الحارث و احرسی ادا الیهم الا فایلم بله یام و ان ادعوم الی الاسلام فان اسلموا فلیت منهم  
وعلیهم معالم الاسلام و کتاب الله و سنته رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعثت فیهم رسلنا ما منی  
الحارث اسلموا اتسوا فاسلموا اولم یعلموا و انا مقیم بین اظههم احرهم بالحق من الله و انما هم عا  
ندام الله عنه و اعلمهم معالم الاسلام و سنته النبی صلی الله علیه وسلم حتی یکسب الی رسول الله  
صلی الله علیه وسلم و السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته پس سید صلی الله علیه وسلم  
چون نامه خالد بن حواری بعد از آن گفت که بخیزد و باز مدینه لید و جماعتی از بنی الحارث را بخود  
یاورد و جواب نوشته خالد را صلی الله علیه وسلم نوشته بود این بود **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**من محمد النبی صلی الله علیه وسلم** الی خالد بن الولید سلام علیک یا محمد فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو

اما بعد فان کنا مک حافی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بحران الحارث لع قد اسلموا قبل  
ان یعلمهم و اجابوا الی ما دعوتهم الیه من الاسلام و سجدوا ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله  
عنه و رسول الله و ان قد هداهم الله فلیشکروا و انذرهم فلیعلموا و انذرهم فلیعلموا و انذرهم فلیعلموا  
پس چون نامه سید صلی الله علیه وسلم بخالد رسیدم در حال برخاست و جماعتی از بنی الحارث  
با خود بیایاورد و روی بخدایت سید صلی الله علیه وسلم نهاد و این قوم بنی الحارث قومی بودند  
که هرگز در تمن بن ایشان ظفر نیافت بود پس چون بخدایت سید صلی الله علیه وسلم رسیدند سید  
صلی الله علیه وسلم از ایشان و سید از پیوسته دشمنی و مخالفت ایشان گفتند باز رسول الله صلی الله علیه وسلم  
باشم که هرگز تخلف و افترا و اختلاف در میان ما نبوده است و پیوسته یکدل و یک اعتقاد باشیم  
و با یکدیگر راست باشیم تا هیچ کس بر ما ظلم نکند و ما ظلم بر کس نکنیم و روا نداریم سید صلی الله علیه وسلم  
گفت راست گفتید لا جرم کس به شما دست نیافت ازینست پس قوم بنی الحارث بقیه ماه سوال  
از خدایت پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز کردند و با پیش قوم خود گردیدند بعد از چهار ماه  
که ایشان رفته بودند سید صلی الله علیه وسلم عمرو بن الحکم را بفرستاد تا وی در میان  
ایشان باشد و ایشان را فقه و قرانی آموزد و از احکام شریعت ایشان را می کا هاند و از معالم  
اسلام ایشان را خبر می دهد و زکوة مال از ایشان می ستاند و عهد نامه نوشت و بوی داد  
که با وی کارزار نکند و این بود عهد نامه **بسم الله الرحمن الرحیم** عدا سان  
من الله و رسول الله یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود عهد من محمد رسول الله لعمر و من الحوم  
حسن بعد الی الیمن امره بتقوی الله فی امر کله فان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون و امره  
ان ما حد الحق خا امره بتقوی الله فی امره کله و ان مشر الناس بالخیر و ما امرهم به و یعلم الناس  
و ما امرهم به و یعلم الناس القرآن و تقیمهم فیہ و ینهی الناس فلا یس القرآن الا و هو طاهر و یحس الناس



بالذي لهم والذي عليهم ومكر الناس بالحق قد علم في الظلم وان الله كره الظلم ونهى عنه فقال  
 الا لعنة الله على الظالمين وبشر الناس بالجنة وعلمها وسد الناس بالنار وعلمها ويستألف  
 حتى يفهموا في الدين ويعلم الناس معالم الحج وسنه وفرائضه واما امره الله به والحج الاكبر والحج الاصغر  
 هو العمرة ونهى الناس ان يصلي احد في ثوب واحد يصي بوجهه الى السماء ونهى فالا تعص احد شرا  
 في قفاه ونهى اذا كان بين الناس من حج عن الدعاء الى القبائل والعشائر فليطعوا بالسيف حتى  
 دعواهم الى الله وحده لا شريك له واما للناس ما ساع الوضوء وجوهمهم واياديهم الى المرافق وارجلهم  
 الى الكعبين وتسمعون بربهم كما امرهم الله واما الصلاة لوقتها واتمام الركوع والسجود والخشوع  
 على ما اصبح وما حصر بالهاجرة حتى يسلم الشمس وصلوته العصر والشمس في الارض مدبرة والمغرب حتى  
 يسلم الليل ولا يؤخر حتى يسدوا المحرم في السماء والعشاء الاول الليل واما ما نسى الى الجمعة  
 اذا نودي لها والعسل عند الروح اليها وامره ان ما حصص المعام المحسن لله وما كتب على المؤمنين  
 في الصدقة من العار عسر ما سبب العين وسبب السماء وعلى ما سقى الغروب نصف العشر في كل  
 عشر من الابواب ثمان وفي كل عشرين اربع شاه وفي كل اربعين من البقر بقرة وفي كل مئتين من البقر  
 سبع حدة او حدة وفي كل اربعين من الغنم سائمة وحدها سائمة فانها في نصيب الذي اؤتمن على المؤمنين  
 في الصدقة فمن زاد فيها فهو خير له وانه من اسلم من يهودى او نصراني خالصا من نفسه ودان  
 بدين الاسلام فانه من المؤمنين له مثل ما لهم وعليه مثل ما عليهم ومن كان على يهودية او يهودية  
 فانه لا يورد عنها وعلى كل حال ذكرنا اني جواد عبادا وامن او عرضه ساءا فمراحي ذلك فانه  
 ذمه الله وذمه رسوله صلى الله عليه وسلم ومن منع ذلك فانه عدو الله ورسوله وللمؤمنين  
 جميعا فضله الله على محمد واهل بيته والى الله عليه رحمة الله وبركاته **حكايت رفاعه بن زيد**  
 الخدائي محمد بن اسحق رحمة الله عليه بن زيد بن اسود بن قبيله خدام بود ودر صلح

حدشته محذمت بيغابو صلى الله عليه وسلم آمدن بود و مسلمان شدن و سخت نيكو سيرت و پندیدن  
 حال بود در مسلمانى چون دستورى خواست و بازيش قومى كويد سيد صلى الله عليه وسلم  
 بزمودنا از يهودى نامه بنوشتند تا قوم خود را با سالم دعوت كند و آن نامه اين بود  
 بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد رسول الله الى رفاعه بن زيد  
 اني بعثته الى قومه عامه ومن دخل منهم بدعوهم الى الله والى رسوله ومن اهل يهود في حوث الله  
 و حوث رسوله ومن ادب له امان تهمون بس چون فادخ شد بازيش قوم خود رفت و نامه بيغابو  
 صلى الله عليه وسلم بر ايشان عرضه كرد و ايشان با سالم دعوت كرد و جمله دعوت وى  
 مانع كوزد و نصيحت وى قبول كوزد و با سالم در آمدند و ملتزم احكام شريعت شدند **حكايت**  
**قدوم و قد همدان و مسلمان شدن ايشان** محمد بن اسحق رحمة الله عليه بن كويد همدان  
 قومى بزرگ بودند و در زمين مقام داشتند و ايشان فاشوكى و كثرى بود بس مالكن مطاكرين  
 ايشان بود با قومى از سرداران برخاستند و قصد خدمت بيغابو صلى الله عليه وسلم كوزد  
 در آن وقت كه بيغابو صلى الله عليه وسلم از غزو تبوك باز كويد چون بنزد يك بيغابو صلى الله  
 عليه وسلم آمدند خود را ياراستند و بود هائى منى در بوشيدند و دستار هائى عدد در بوشيدند  
 و بواسبان تا دى نشستند و هر يكى دو حاجب از مش خود بوشانند و اين دهرى كفتند وى رفتند

**شعر**

همدان حسن سوره و افكالىسر له في العالمين مثال  
 محمدا المصوب و منها الابطال لها اطالامات بها و اذال

بس چون در آمدند و بنشستند مالكن بن مطاكرين ايشان بود و خواست و ستايشي چند  
 ازان قوم خود بگردد بعد ازان بجهلكى برخاستند و مسلمان شدند سيد صلى الله عليه وسلم



ایشان را که اینها کرد و در حق ایشان نامه نوشت و آن نامه این بود بسم الله الرحمن الرحيم  
 هذا كتاب الله من رسول الله صلى الله عليه وسلم لمحلا وحاد واهل الحجاب المصوب وحقا والربك  
 مع فادها المسعاد لما لك بن مط ومن سلم معه من قومه على ان لهم واعيا وواظرا ما امام الصلوة  
 واتوا الزكوة يا كلون عداوها ووعون غا فيها لهم بدل الله عدا الله ودام رسول الله وشاهدم  
 المهاجرون بسرجون مالك بن مط بالبر قوم خود رفت در مدح نبی صلی الله علیه وسلم  
 این چند بیت بگفت

ذکرت رسول الله محمد الاحی وخوا با علی رحمان و صلح د  
 و هو با حرص طامح بصلی و لایما لا حب ممد د  
 علی کل ما الدراعین حره مرمان المحض المحقق د  
 حلف رب الواصل صواد بالولیان من مصب مورد  
 مان رسول الله صام صدق ای مردی العرس محمدی  
 فاحلف من یافه فوق اهلها اسد علی اعدایه من محمد  
 واعطی اذا ما طال العرو حاه دامنی بخدا المشوق حمید

حکایت مسلمه الکذاب واسود العسی مرد و دعوی بیغابی کوند در عذر سول  
 صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحق رحمت الله علیه می گوید که در عهد بیغاب صلی الله علیه وسلم  
 دو کس بودند که دعوی بیغابی کوند می مسلمه الکذاب و مقام وی در یامه بود و یکی دیگر اسود  
 العسی و مقام وی در صفای بود و ابو سعید خدری گوید رضی الله عنه که از بیغاب صلی الله  
 علیه وسلم شنیدم که بر سر منبری می گفت چون خطبه می کرد ایها الناس قد رایت لیلة القدر  
 ثم اسما و رایت فی دعا سوادان من ذمیب حکوهم با نعمه با رطارا و او ایها من الکاذبین

صاحب المن و صاحب الممامه سید صلی الله علیه وسلم بر سر منبری می گفت که ای مردمان شب  
 قدر بخواب دیدم وحی داشتم که آن چه شب بود بر من افرا میزد که آن چه شب بود و یکی  
 چنان دند که دو شرا به زمین در دست داشتم و مران شرا بهما ناخوش آمدی بریادی بدیدم  
 و آن شرا بهما از دست من میفتاد و نا بید شد اکنون تا ویان باین دو دروغ زن کون لم یسکه  
 که در یامه مقام دارد و یکی دیگر اسود العسی که درین مقام دارد و ابو هریره رضی الله عنه روایت  
 می کند از رسول صلی الله علیه وسلم که گفت انه قال لا یقوم الساعة حی محر حون ملثون رجالا  
 مدعون النبوه گفت بیغاب صلی الله علیه وسلم گفت قیامت بر میخیزد تا سی مرد بیرون آیند  
 و جمله دعوی بیغابی کنند و سید صلی الله علیه وسلم امر او و اعمال با طواف بلاد و شاد از پس  
 احوال جزیه و زکوة و از جمله ایشان یکی مهاجر بن اندامیه بن المغیره را بصنعان من فرستاد و این اسود  
 عسی را دعوی بیغابی می کرد بخند می بیرون آمد و دیگر یادی را اسود را محصور و شاد  
 و عدی بن حاتم را بطی فرستاد و مالک بن سوره را بقیله بنی حظه فرستاد و علان حصری را  
 ببحرین فرستاد و علی بن اند طاب را رضی الله عنه با حلحان فرستاد و مسلمه الکذاب  
 نامه بیغاب صلی الله علیه وسلم نوشت و گفت من با تو در بیغابی شریکم و نامه مسلمه این بود  
 من مسلمه رسول الله الی محمد صلی الله علیه وسلم سلام علیک اما بعد فانی قد اشکر فی الامر بعد  
 و ان لنا نصف الارض و لقریش نصف الارض و لکن قریش بعدون و دور رسول با نامه بفرستاد  
 چون سید صلی الله علیه وسلم بفرمود نامه وی بخوانند سید صلی الله علیه وسلم سولان را  
 گفت شما چه می گوید ایشان گفتند ما همان می گویم که مسلمه نوشته است بر سید صلی الله علیه وسلم  
 گفت اگر همان بودی که رسولنا شاید گشتن بفرمود می تا شما هر دو را کوند بوندی بعد از آن سید  
 صلی الله علیه وسلم بفرمود تا جواب نامه مسلمه الکذاب باز کوند و جواب نامه مسلمه الکذاب این بود



بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى مسلمه الكذاب السلام  
من اتبع الهدى اما بعد فان الارض لله نور حان نيتا من عباده والعاقبة للمتقين  
**باب ست و هشتم** درج الوداع كما ساجد صلى الله عليه وسلم  
و درين باب حكايه فرسا ذوق رسولان سيد صلى الله عليه وسلم ملوك اطراف ودعوت  
سيد صلى الله عليه وسلم ايشان اباسالم بياد عايشه رضي الله عنها حكايه كود و گفته سيد  
صلى الله عليه وسلم در ست و هشتم ماه ذى قعدة سنه عشرين بهرج از مدينه بيرون شد بقصد  
ملك و خلق بسيار موافقت وى كود چون نزد ملك رسيد بفرموده هر قربان نداشت  
احرام كوفت بعم و هر كس قربان داشت احرام كوفت بعم و ايشان با بعمه احرام كوفت  
چون از طواف وسعي فارغ شدند احرام بيرون آمدند و طمع نمودند و با حق احرام چنانند  
و از احرام بيرون نيامدند و على رضي الله عنه بجانب يمن رفته بود با نادم و او نيت ملك رسيد  
سيد صلى الله عليه وسلم او را گفت يا على تو نيت بود و طواف كن و او كان عمر بجاي آورد  
و از احرام بيرون آى على رضي الله عنه يا رسول الله من احرام بان كوفت لم لا توكف عنه يعني بچ و سيد  
صلى الله عليه وسلم احرام بچ كوفت بود و على رضي الله عنه قربان نداشت اكنام سيد صلى الله عليه وسلم  
او را با خود شريك كودايند در قربان و قرباني كه از بهر خود آوردن بود بفرموده از بهر وى و على  
قربان كود در يوم الخميس سيد صلى الله عليه وسلم خطبه كود و اهل موسم را در آن خطبه  
موعظتهاى بليغ بگفت و مناسكهاى حج ايشان را بحكملى معلوم كودايند و معالماى اسلام بيان كود  
و ايشان را بكامه الاخلاق بفرمود و هر چه بمصالح امت تعلق داشت در جان و مال بحكملى معلوم  
كودايند و بان موعظه اين حج و دعاء است و بار ديگر و بار ديگر موعظه خواندند و چون اين همه  
گفته بود روى در آسمان كود و گفت اللهم هل بلغت يعني يا خدا با مني دانم

رسالت تو بشرط چنانكه بود بربندكان تو رسانيدم و از عمره آن بيرون آمدم يا نه بچون  
سيد صلى الله عليه وسلم بگفت اهل موسم بگزار و از بهر خود و كوفت بلى يا رسول الله  
رسالت حق تعالى بتمامي با كودايند و از عمره آن بيرون آمدم اكنام سيد صلى الله عليه وسلم بگفت  
اللهم فاشهد كفت يا خدا يا تو كود باش و ايشان كه اعترا ف نمودند بدان كه رسالت تو بايشان  
كودايند و بشرط آن بجاي آمدم و از عمره آن بيرون آمدم و خطبه كودايند و در حجه الوداع كودايند  
بعد از حمد و ثنای باري تعالى اين بود ايها الناس اسمعوا قولى فانى لا ادرى لعلي لا العالم  
بعد حامى هذا الموقف ايها الناس ان دماكم و اموالكم عليكم حرام الى ان تقوم يوم يوسمكم  
هذا و الحرمه شيركم هذا و انكم ستلقون ربكم عن و جهل فساكم عن اعمالكم لا يظلمون ولا يظلمون  
وصى الله انه لا دماء و ان ربا عباس بن عبد المطلب موضوع كود و ان كل دم كان في الجاهليه موضوع  
و ان اول دمايكم اضع دم بن ربيع بن الحارث بن عبد المطلب و كان مسير ضعاى بنى كوفت قبله  
هديت و هو اول ما بابه من دماء الجاهليه اما بعد ايها الناس ان الشيطان قد سوسن ان بعدى باكم  
و ارضكم هذا ايد او لك ان قطع فيها سوى ذلك فقد رضى به فما يحرمون من اعمالكم فاحذروه على  
و عليكم ايها الناس اما المسمى زياده في الكفر اصله الدين كفر و اكلونه عام و بحر حوته عام و اكلوا طوعه  
ما حرم الله فيمحلوا ما حرم الله و بحر حوا ما احل الله و ان الزمان قد استدار كدسه يوم خلق السموات  
و الارض منها ان عدد السموات عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات و الارض منها  
اربعة حرم ثلثه متواليات و رجب نصر الذي بين جمادى و شعبان اما بعد ايها الناس فان لكم  
على نسائكم حقا و لمن حليكم حقا لكم عليهم ان لا يوطى في شك احدكم و هو ندم و عليهم ان لا يامس بها حشيه  
جيبه فان فعل فان الله قد اذن لكم ان تخرجوا من و اضربوا من ضر ما غر موح يا ايها الذين يعلمون  
اذ تهن و كسوتهم بالمعروف و استوصوا بالنساء خيرا فانهم عندكم عوان لا يملكى لا نفسهم شيئا و انكم



اما احدی من امامه الله تبارک و تعالی واستحکم فی وجهی کلمات الله عن وجل فاعملوا ایها  
الناس قولي فانی قد بلغت وقد تکت فکم ما ان اعصم به فلی صلوا اید الکتاب الله وسنة نبیه  
ایما الناس قولي واعملوا اسمعوا ان کل مسلم اخ المسلم وان المسلمین اخوة فلا یحذلک امر سال اخیه  
الا ما اعطاه عن طلب نفس فلا یظلم الله انفسکم اللهم هل بلغت قالوا نعم فقال رسول الله صلی الله  
علیه وسلم اللهم فاشهد بسید صلی الله علیه وسلم چون از حجه الوداع فارغ شد بود مدینه  
باز گردید چون مدینه رسید و بقیه ماه ذی الحجه و محرم و صفر گذشت بود لشکری رات کرد  
و اسامه بن زید را بر سر ایشان امیر کرد و ایشان اشام و زمین فلسطین و نسطاد حکایت  
رسولان که پیغام صلی الله علیه وسلم ملوک اطراف فرستاد بود محمد بن اسحق  
رحمه الله علیه می گوید چون سید صلی الله علیه وسلم رسولان اطراف فرستاد و نامها  
با ایشان نوشت و ایشان را دعوت کرد با سلام از جمله ایشان یکی دهمه بن حلیه الکلبی بود  
که بر سولی بن قوم روم یعنی قیصر فرستاد و عبدالله بن حده السهمی را بر سولی بر کسری  
فرستاد و حاطب بن لهله بن عمرو فرستاد و بادشاه اسکندریه را بر داسفای صلی الله  
علیه وسلم فرستاد و عمرو بن العاص السهمی را بر بادشاه عمان فرستاد و سلط بن عمرو را بر  
بادشاه یمن فرستاد و علان بن حصری را بر بادشاه بحرین فرستاد و نجاش بن و هلال سدی را  
بر سر بادشاهان شام فرستاد و مها چون امیر المجرمی را بر بادشاه من فرستاد و مجنن دیکری را  
ملوک عرب و عجم فرستاد و همه را با سلام دعوت کرد صلی الله علیه وسلم **باب**  
بیست و نهم در فرستادن سید صلی الله علیه وسلم لشکر باطراف بلاد  
محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که سید صلی الله علیه وسلم بیست و هفت غزو بنفر خود کرد  
و کیفیت و احوال آن از پیش رفت و می و هست که از لشکر اسلام هم در عهد خود از هر غزو

باطراف بلاد فرستاد و آخرتین لشکری را فرستاد اسامه بن زید بود که او را در آخر عهد خود بالشکری  
بسیار بغزو و شام و زمین ملقا فرستاد و دیار روم و فلسطین فرستاد و عیصر لشکری  
که سید صلی الله علیه وسلم فرستاد یک بیک در سیرت مذکور است و از جمله ایشان عبدالله  
بن اسحق حکایت کرد و گفت چون سید صلی الله علیه وسلم او را بر نسطاد ناخالد بن سفین را  
که ریس قوم همدان بود بقتل آورد **حکایت عبدالله بن اسحق** محمد بن اسحق رحمه الله علیه  
می گوید که عبدالله بن اسحق حکایت کرد و گفت که چون سید صلی الله علیه وسلم مرا پیش خود خواند  
و گفت می شنوم که خالد بن بن سفین لشکری در جانب محله جمع می کند که بکنک من اید اکنون برو و او را  
بقتل آورد پس من گفتم یا رسول الله من هرگز او را ندیدم ام حوا عا متی بگوی که او را بدان بشناسم سید  
صلی الله علیه وسلم گفت علامت آنست که چون تو بر این بنی لوزه بر اندام وی افتاد باشد عبدالله  
گفت شمشیر جای که دم و بر نشستم و روی در محله نهادم چون محله رسیدم خالد بن سفین را دیدم  
که خانه کوچی بود و خود از پیش بیامد بود که در صحرای طلب کند زنان و خانه های خود فرود  
چون بوی رسیدم وقت نماز دیکر بود بیشتر نماز کردم بعد از آن بنشستم و از بنی ایشان می رفتم در حال  
که مرا دید جهانل بیغام صلی الله علیه وسلم فرمود بود لوزه بر اندام وی افتاد آن وقت بدانستم  
که او خالد بن سفین است چون بنی دیکری رسیدم از من پرسید که تو از لجای گفتم مودی از عرب  
و شنیدم که تو لشکری از بنی محمد جمع می کنی و از هر جای مددی طلبی من بدین سبب و خاستم و پیش تو  
آمدم پس خالد بن بن سفین گفت مجنن است شنیدی و من در زندانم که لشکری تمام راست بکنم  
و بکنم محمد روم و من با وی سخن می گفتم و فرصت می جست که او را جلوه مشغول کنم ناگاه و بر اسب پی  
مشغول کردم شمشیر و کیشدم و بر وی زدم و سرور ایندا ختم انما زنان و بر اندامم که از هود حیا  
بیرون آمدند و بر سر وی دویدند بعد از آن من شتر را تا زاندم و روی با مدینه نهادم چون سید



صلی الله علیه وسلم مرابید گفت افلح الوجه گفت جلودی یا عبد الله فلاح دوروی تو بید است  
 کفم یا رسول الله آن دشمن خدای و بیغایم را بکشم گفت راست می گویی آگاه برخواست و دست من گرفت  
 و مرا بجا برد و عصای من داد و گفت این عصا بستان و نگاه می دار من آن عصا بر کفم و از پیش  
 صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم و آن عصا در دست داشتم مردم مرا می گفتند این عصا چیست مداری  
 من می گفتم این عصای است که بیغایم بر من گذاشت و تو می گویی که آنرا کله می دایم مرا می گفتند باز کردی  
 محبت سید صلی الله علیه وسلم و باز پرسید این عصا از کجاست و چه بود از من باز کردیم و گفتم یا رسول الله  
 این عصا از کجاست بر من گذاشتی گفت آیه من آیات الله تعالی بینی و بینک یوم القیمه گفت این نشانه است  
 میان من و تو که در قیامت پیدا شود بعد از آن گفت ان اقل الناس المختصرون فی القیمه گفت  
 اندکین مردم در قیامت ایشان باشند که عصا فروزد باشند عبد الله گفت من آن عصا نگاه می داشتم  
 چون از دنیا می رفت وصیت کرد که آن در کفن وی نهانند و عبد الله بن اسیر در خوانکروی خالد بن  
 سفین را بقتل آورد این چند بیت بگفته است

تو که آن نور الحوار و حوله	تو اهل بصری کل حنب معدد
ساوله و الطعن حلق و حلقه	ما صر من المحدثه ممد
محموم لعمام الدراعین کانه	شهاد عصی من مدع مود
اموله و السیف بحکم رابه	انا ان اسر فاسا عر معد
انا ان الذی لم یزل الامر قد ره	رحب فبا الداع عر معد
و فله حد ما صر ما حد	حسف علی دین النبی محمد
فلب ادا هم الحی کافر	سبقت الیه باللسان و بالمد

حکایت اسامه بن زید و حدیث وی چنان بود که سید صلی الله علیه وسلم او را بغزوی فرستاد بود

بالشکری دیکو چون نزدیک آن قوم رسید بودند بقصد ایشان بیرون آمدن و نزدیک رازان قبیل  
 بیافتند نام انکر حو داس بن منک بود و اسامه چنان بنیاد داشت که وی کا فر است شمشیر برکشید  
 که بر سروی زندان مورد کله شهادت بگفت اسامه از وی قبول نکرد و چنان کمان بردار او از بیم تنگی  
 کله شهادت از پهلوانک تا بر او انگشت و ظن چنان بود که نه از سوا اعتقاد و حقیقت می گوید بر و بقتل  
 آورد چون بدیدند باز آمدند حیات کردند که اسامه جنس مردی بگفت بر سید صلی الله علیه وسلم  
 بروی تند شد او را بخوندد و گفت من ک لا الله الا الله گفت ای اسامه فردای قیامت جواب  
 کله لا اله الا الله چگونه باز دمی و تو گوینی آن بقتل آوردی بعد از آن اسامه گفت که وی کله شهادت  
 از پهلوانی گفت نه از سر حرم و اعتقاد سید صلی الله علیه وسلم بروی تند شد و گفت من لا اله  
 الا الله گفت ای اسامه این نه سخنی است که تو می گویی و فردا که بفریاد تو خواهد رسیدن و چگونه  
 جواب کله لا اله الا الله باز دمی اسامه بن زید گفت سید صلی الله علیه وسلم مجانب با من از سرندی  
 سخن می گفت و چند بار مکرر کرد و باز گفت با من چنان بشمار شدم از کار خود که کاشکی من این ساعت  
 مسلمان شدم بودی تا این کار بدست من زفته بودی بعد از آن عذر خواستم و گفتم یا رسول الله من انتم  
 این یکبار مرا عفو کن که با خدای عهد کردم که با گویندگان کله شهادت حترض نیاشم و ایشان را از نجاست  
**حکایت ابن العاص بن سید صلی الله علیه وسلم او را بغزوات الساسل فرستاد**  
 محمد بن اسحق و حقا الله علیه می گوید که چون سید صلی الله علیه وسلم خواست که از قبا به عربیه در حوالی  
 شام مقام داشتند لشکری اندکی کشد و ایشان را بغز و شام فرستد عمرو بن العاص را با جمعی از مهاجر و انصار  
 بغز و شام تا آن لشکر از قبا به عرب جمع گردند و روی بجانب شام نهادند تا آن وقت که منزلی رسیدند که آنرا  
 ساسل خواندند و خبر عمرو بن العاص و دیدن لشکر شام بسیار است و این لشکر که با قواست مقاومت  
 با ایشان نتوانستند کردند بر عمرو بن العاص در آن منزل نشست و مردم محبت سید صلی الله علیه وسلم



فرستاد و زیادت مدد خواست سید صلی الله علیه و سلم ابو عبیدہ بن الجراح را بفرستاد بالشک  
مما حران از جمله ایشان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بودند ابو عبیدہ جراح بر سر ایشان آمد و سید  
صلی الله علیه و سلم او را وصیت کرد بود که چون مشعر بن العاص رو دناوی خلافت گفتان نکند  
در کارها بن چون ابو عبیدہ بالشک مهاجر رسید عمر بن العاص بر وی طرار و کار دان بود و در امور  
ریاست و منصب هیچ دقیقه فرو نگذاشتی و نهاد ابو عبیدہ بر خلاف وی بود و منصب کار دنیا را شری  
و فی نبود بر عمر بن العاص چون ابو عبیدہ و لشکر مهاجر را حمله بدید گفت یا ابو عبیدہ تو از بهر مدد  
امدی یا از بهر آنکه تو امیر من باشی و من مهاجر ابو عبیدہ رضی الله عنه گفت ای عمر و من در میان قسم  
و تو بحال خودی باش و تو دانی و لشکری که با تو لند و من دانی و لشکری که با من لند عمر بن العاص گفت نه تو  
از بهر مدد من فرستاد لند و تو ما خودی و من امیرم و عمر بن العاص این سخن طلب تقدم بود  
بر چون وی لجاج کرد ابو عبیدہ رضی الله عنه گفت مرا بیایم صلی الله علیه و سلم فرمود است که باز لجاج  
نبرم و هیچ گفتار نکند و اگر تو بر عصیان منی من فرمان بدم بر عمر بن العاص چون چنان دید ابو عبیدہ  
فرصت یافت وقت نماز در آمد و خواست و تقدم نمود بر وی و در پیش استاد و نماز با قوم بگردد و رافع  
بن رافع حکایت بگردد که من در عز و داب السلاسل بودم و مودی بودم که در میان بیابان و در حبل  
چنان ره بردی که هیچکس با من بر نیامدی چنانکه در جاهلیت چون خواستی که بوقوی ناخشن بودی و ایشان را  
غارت کردی که سان رحل و بیابان بودی و آب در داه بودی آب بر کوفتی و در میان خایه شتر مرغ  
بنهاد که می چون میان بیابان رسید می ان خایه شتر مرغ در میان رحل بنهاد که می و رفتی  
و کله شتر در پیش کردی و سر در بیابان نهادی و لشکری که از دنبال من نیامدی چون باره راه میامدند  
از بیم تشنگی باز گردیدند می و رفتی و ان آب بر کوفتی که در خایه شتر مرغ بنهاد که می و بخوردی  
و اشتو بر اند می و رفتی چون مسلمان شدند بوم سید صلی الله علیه و سلم مرا بالشک مهاجر بفرستاد

بغزو داب السلاسل من چون برفتم در راه صحبت ابو بکر را رضی الله عنه اختیار کردم و در حدت وی  
می بودم تا ابو بکر رضی الله عنه کلیم داشت هرگاه که در راه بودی او را در بر کوفتی و هر جایی که بنشستی  
آنها بر من ساختی و از من حجت اهل من بدشدند در عهد خلافت ابو بکر رضی الله عنه و عمر که دند گفتند  
نحن ماسع العاصیه گفتند تا چگونه بیعت کنیم با کسی که چند و اندک می بوده باشد رافع حکایت کرد  
و گفت چون از عز و داب السلاسل فارغ شد بوم و نزدیک مدینه آمد بوم ابو بکر را رضی الله عنه  
گفتم که مرا نصیحتی و وصیتی بکن ابو بکر گفت اگر تو نلفته بودی من هم تو را وصیت کردم می گفت که در خواست  
کوچه بعد از آن ابو بکر در باب مسلمان می مرا نصیحت می بگردد و گفت یا رافع لا مانع علی رجل من المسلمان  
گفت ای رافع نباید که بود و کس از مسلمانان در میان دمی یا طلب ان کنی که بر سر ایشان ایستوی رافع می گوید  
که من گفتم یا ابا بکر هر چه مرا گفتی در باب مسلمان می و وصیت فرمودی جمله بمجاناک فرمودی بجای آوردم  
لکن آن یکی که می فرمای که بود و کس در میان مذموم و طلب ریاست نکند و از امیری مرا سخت می لید از برای آنکه  
می بینم که مودم در حضرت بیغایب و ان دیگر ملوک اند با مارت و ریاست در پیش می افتند و بحکم  
و فرمان شریف می شوند و من هیچ کس را می بینم که ترک جاه و فرمان می کند یا از سر منصبی بر می خیزد  
تو جو را می فرمای که طلب جاه و ریاست مکن ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رافع سوالی سخن می بگویی  
لیکن جواب آن بنشین بدانکه حق تعالی محمد را بخلق فرستاد که ایشان را براه اسلام خواند و ایشان را  
از کفر امی و ضالالت نمی کند سید صلی الله علیه و سلم درآمد و کوشش بسیار کرد که مودم را بدین مسلمان  
دعوت کند و طوعا او که مسلمان می در آیند بر بعضی مسلمان شدند و بعضی بکفر ماندند اکنون  
ایشان که با اسلام درآمدند همان حق تعالی لند و در زمینها و امان وی اند کسانی که بر سر ایشان ایستو  
و کار بر نمایند همچنان باشد که از بهادر حق تعالی خود را باشند و دامنانت وی خیانت کردن باشند  
بر تو باد ای رافع که تا تو باشی بر زمین گوی و زمینها را حق تعالی بخوردی و مسلمانان را نیا زاری که حق تعالی



بازردن مسلمانان خشم می کرد و چنانکه خشم وی بر آنکس که مسلمانان بیاوردن باشد زیاد است  
از خشم کسی که بر او شفق باشد و شکایت در آید و آن مسایه وی بر بخاند و او را از سر عصب و مرش  
خواب نیاید مآلی باشد و صبح در آید و انتقام مسایه خود از وی باز کند از آید مسایه وی بون است  
و شرط تعصب و حیت در حق وی بجای آورد نافع گفت که چون مرا از خدمت این بزرگوار وقت افتاد  
و مدت برآمد سید صلی الله علیه و سلم وفات یافت و این بزرگوار رضی الله عنه بخلافت نشب من  
بیشتر وی اطمینان و او را در حالت خلافت و حکم بر مسلمانان بدیدم در خلوت بوی رسیدم که با این بزرگوار  
نه تو مرا نصیحت می کردی که طلب امارت مکن و برد تو از مسلمانان در میان من اکنون جوئیست  
که تو را خلافت قبول کن و فرمان بر جمیع مسلمانان می دهی پس این بزرگوار رضی الله عنه جواب داد  
و گفت لا احد من ذلک بداحسب علی امه محمد الفرقه گفت ضرورت اقتاد مرا قبول کردن  
امو خلافت و رسیدم که از قول نگنم مسلمانان ضایع شوند و تفریق در میان امت محمد افتد  
**حکایت و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه** و حدیث وی چنان بود که عبد الله بن عمر  
رضی الله عنه حکایت کرد و گفت که یکی از من سوال کرد و گفت دستار به بر سر بندند شاید که ثنای آن  
فرمودند از من که هم او را که جواب دهم ان شاء الله تعالی آنجا عبد الله بن عمر بیان نمود حکایت کرد  
و گفت من بانه تن دیگر از ما جرد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم و آن نه تن  
ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن مسعود و عمار بن حباب و خدیجه  
الکلبی و ابوسعید الخدری رضی الله عنهم اجمعین بودند و درین بودیم که جوابی از انصار در آمد  
و گفت یا رسول الله ای المؤمنین افضل گفت ای پیغمبر خدای از مسلمانان که افضل تر است  
سید صلی الله علیه و سلم گفت احسنهم خلقا گفت آنکس که خلق و خوی وی شکیون باشد  
و دیگر از سوال کرد و گفت یا رسول الله ای المؤمنین انیس گفت از مسلمانان کدام یک از بزرگوار است

سید صلی الله علیه و سلم گفت انکم ذکوا الموت و احسنهم استعدادا للموت قبل ان یمر به  
اولیکم الا کیاس گفت دیگر و کسی آن باشد که یاد مرگ بیشتر و زود تو کند از آن وقت که مرگ آید بوسه  
کار مرگ ساخته باشد و دیگر گفت زیرا که آن باشد که صفت و سیرت ایشان این باشد بعد از آن  
سید صلی الله علیه و سلم روی با صحابه کرد و گفت خمس خصال از وی بکم و اعود بالله ان تدکو هن  
انکم لم یطروا الفاحشه فی قوم قط حتی یعلنوا بها الا طهر بهم الطاعون و الا و جاع التي لم یکن فی اسافلهم  
الذین مضوا ولم یفصلوا المکیال الا احد و ما لسن و سده المویه و حور السلطان و لم یسعو الزکوة  
من اموالهم الا منعوا المظرم النساء فلو لا البیاهیم حاطوا و ما یسوا عبد الله عز وجل و عهده رسول  
الاسلط الله عز وجل عدوا من غیرهم و احد بعض ملکان فی ایدیم و عالم حکم انهم بکتای الله تبارک و تعالی  
و بحر و انما اولی الله الا جعل الله باسهم بینهم گفت ای جماعت صحابه من پنج خصلت هست که اگر  
و العیاد بالله ان خصلته را در میان قومی باشد پنج چیز جزای روزگار ایشان شود اول آنکه فاحشه  
و ناشایستی در میان قوم خود ظاهر شود چنانکه او آشکارا کند حق تعالی بر ایشان طاعون  
و در بجای کونا کون بفرستد بصفتی که مرگزد و اسلاف و کلاشکان ایشان چنان پنج نبون باشد  
و دیگر آنکه هر آن قومی که در رسد و تراز و کند حق تعالی ایشان را بطح و تنگی و دیل و بلاها گرفتار گرداند  
و سلطانها را جا ببرد و بخار و مظلوم و جور بر ایشان می کند و سوم هر آن قومی که زکوة از مال  
بیرون نکند حق تعالی بارندگی از ایشان باز دارد و اگر نه از پیر حمله با بان ایشان بودی که قطره  
باران بر زمین نیاید و چهارم هر آن قومی که نقض عید خدای تعالی کنند و از آن پیغمبر و حق تعالی  
دشمنی از جای دیگر برایشان مسلط گرداند که میان ایشان آشوب و خصومت در آید و بر آید که  
در کار ایشان در آورد چون سید صلی الله علیه و سلم ازین سخنها فارغ شده بود عبد الرحمن بن عوف  
بو خاست و بترتب راه عز و شغول شد و روز دیگر خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد



و دستاری سیاه و سرداشت پس سید صلی الله علیه و سلم او را پیش خود خواند و آن عامه از سوی  
باز کرد و بعد از آن دست دراز کرد و چهار انگشت از دنبال دستار روی نو گذاشت و دستار بر روی خود  
هنگامی که بن عوف فاعم فانه احسن و اعرف گفت ای بر عوف دستار چنین بر سر بند که چنین  
بسلوک و بهتراست بعد از آن بال را بر موده تا علم بعد از هر داد و او را بغزو و دهه الحمد فرستاد  
و آنجا که سخن تمام شد در مغاری و قود عرب و لشکر عالم بیجا بر صلی الله علیه و سلم فرستاد  
بود بغزو و کفار و آخر لشکری که بغزو فرستاد بود اسامه بن زید بود که او را بغزو و شام و فلسطین  
فرستاد در آخر عهد خود و تفصیل آن می و هست که و لشکر سید صلی الله علیه و سلم ایشان را  
بغزو و هانستان بود بموجب اینج در سیرت مذکور است اول

دوم عبید بن الحارث سه الحیره فرستاد سوم حمزه بن عبد المطلب را ساحل بحر ساحی  
که از او اما عهد العصر گفتند فرستاد چهارم سعد و قاص را بجای دیگر فرستاد که از آنجا که گفتند  
پنجم می بدین اند مرید العیوی را صاحب رجیع فرستاد و حکایت آن از پیش رفت هشتم  
حدود بن عروه را بر معونه فرستاد و حکایت آن از پیش رفت هفتم ابو عبیده و الحجاج را  
رواه عراق فرستاد جای که از او ادا العصه گفتند هشتم علی بن ابی طالب را نیز فرستاد  
نهم عالم بن عبد الله الکلبی را بغزو و بی الملوح فرستاد جای که از او اید گفتند غالب رفت  
و آن قوم را غارت کرد و چهار بای بسیار از شتر و گوسفند و بیش گرفت و می برد ایشان بسیار  
با هم افتادند و از پی وی می آمدند چون نزدیک رسید بودند و در خانه خشک میان مرد و قوم بود  
حق تعالی در آنکس بیدار کرد و نه آنکس میم باران بود سیلابی فرستاد در حال آن روز خانه برب  
و لشکر مسلمانان از این جانب بودند و لشکر کفار که از دنبال ایشان آمدند و در آن جانب دیگر بودند  
آن دو در خانه حایک شدند میان کافران و مسلمانان آن غنیمت در پیش گرفتند و بیدینه آوردند

دهم ابو العوجا السلی را بغزو و بنی سلیم فرستاد وی و لشکری که با وی بودند عهد را بگشتند و شهید  
گشتند یازدهم عکاسه بن محضر را بجای فرستاد که از او عمر گفتند دوازدهم ابوسلمه بن  
عبد الاسد را بنا عهد بخد فرستاد جای که از او قطر گفتند و عروه بن مسعود الثقفی را رضی الله عنه  
انجا که بقتل آوردند سیزدهم محمد بن سلمه را بغزو و قوم بی حارثه فرستاد و این بی حارثه  
از قبیله بنی هوازن بودند چهاردهم بشون سعد را بغزو و ناحیه حس فرستاد پانزدهم  
زید بن حارثه را بر بنی سلیم فرستاد قوی که از او حموم گفتند شانزدهم زید حارثه را بغزو  
قبیله حذام فرستاد و سب این غزو آن بود که دحیه الکلبی بر سالت از بر قیصر روم می آمد  
که سید صلی الله علیه و سلم او را فرستاد بود چون بنزد یک قبیله حذام رسید بود که می از پی  
قبیله بروی زدند و او را غارت کردند و مال بسیار با وی بود عهد از وی بستند و آنکس که دحیه را  
غارت کرد بود او را هندی گفتند و بر سر هند بود و او را عوض می هندی گفتند و قبیله حذام  
بیشتر از آن او بودند که مسلمان شدند بودند چون خبر یافتند که دحیه را غارت کردند و بر داشتند  
و می آمدند و حالهای وی جمله از هند و بر سر بن بستند و با وی دادند بر دحیه بن حلفه الکلبی  
چون مدینه رسیدند بود حکایت هند و بر سر بن که او را غارت کرد بودند با سید صلی الله علیه  
باز گفت و از سید صلی الله علیه و سلم درخواست تا لشکری بفرستد که هند را بر سر بن را عوض  
بقتل آورند قوم و بر غارت کردند و اسیر گرفتند و بیدینه آوردند هفدهم هم غلام خود  
زید حارثه را بغزو و بنی تمیم و می نواره فرستاد و حصار سخت بکند و از لشکر حارثه بسیاری  
بقتل آوردند و او را نیز زخمهای بسیار بودند چنانکه او را از اسب در افتادند و از سوی  
باز کردند تا آنجا که از او داشتند و بر این بگشته اند بعد از آن که می نواره باز کردند و از لشکر  
آنکس باز ماند بودند و می آمدند و زید را از میان گشتگان طلب کردند و می آوردند و بیدینه آوردند



و زید بن حارثه سوگند خورد که چون وی بمشروب شود از آن زحمات از جنات سر نشود با بیشتر  
بغزو بنی قریظ رود چون بمشروب شد روی در قبیله بنی قریظ نهاد و در واحدی توانا ایشان رسید  
مصاف داد و این نوبت ایشان از غنیمت گرد و بسیار از ایشان بقتل آورد و از زن و مرد  
ایشان بسیاری اسیر کرد و اسبان را با خود بدمینه آورد محمد بن عبد الله و واحه را  
با چند تن دیگر خاص بفرستاد تا سرین را بقتل آورند تا سرین را دام سر دایه بود بود  
و در نزدیکی خیمه نشستی و در بند آن بودند که از هر قبیله لشکری جمع کنند و بجناب بنی قریظ  
صلی الله علیه و سلم آید بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم عبد الله بن رواحه را با چند تن دیگر از صحابه  
بفرستاد تا او را بقتل آورند و از جمله ایشان که با عبد الله بن رواحه بودند یکی عبد الله بن اسیر بود  
که حکایت وی از پیشرفت بوخاری و خیمه آمدند سر دایه و عبد الله بن رواحه  
در جاهلیت با وی دوستی داشت چون آمد تا سر دایه سب مخلوت و او را گفت این چیست  
که تو پیش گرفته و از هر جایی لشکری طلبی و جمع می کنی و سال خود تلف می کنی و این لشکر هیچ کار بر نیاید  
و حضرت کار تو باز گردد اکنون برخیز تا من بخدمت بنی قریظ صلی الله علیه و سلم بروم و آنچه ترا  
آرزوست از علمای بزرگان بهر تو بستانم و ریاست هر قبیله را خواهم تا مسلم کنم و بیجا خبر  
صلی الله علیه و سلم چون تو ایستاد خود نو از شما و اگر آنها فریاد در حق تو و ازین جنس او را  
استقامت و دلخواهیهای بسیار بپادشاهت نمود بوخاری و جماعتی از یهود بودند که گفت و با عبد الله  
بن رواحه و اصحاب وی روی در مدینه نهادند چون چند منزل بیامد بودند بسیار شدند  
از آنکه بخدمت بنی قریظ صلی الله علیه و سلم شوند در بند آن شدند که بگریزد و باز بخیمه شوند پس  
عبد الله بن اسیر و اصحاب وی بدانستند که آن ملعون بیشان شده است و می خواهد که بگریزد  
آنگاه عبد الله بن رواحه و شمشیر برکشید و همچنان که آن ملعون بنشیند بود شمشیر بر آورد

و بر پای وی زد و یک پای از وی جدا کرد پس آن ملعون چون زدند و با بخار داشت شمشیر که خواهد  
کود بود برکشید و بر سر عبد الله زد چنانکه نزدیک بود که سر عبد الله بدو باره شود پس آن ملعون را  
فر و کشیدند از شدت و باره باره کردند و جهودان را که با وی بودند همه را بکشتند مگر یکی که بگریخت  
و او را نتوانستند گرفت چون جهودان را و آن ملعون را کشته بودند سر عبد الله بن اسیر با هم نهادند  
و در بستند چون بدمینه رسیدند سید صلی الله علیه و سلم درآمد و اب دهن در جراحت وی  
انداخت هم در حال سروی با هم آمد و بمشروب شد چنانکه گوی هر گاه جراحت نبود نو ذم  
هم عبد الله بن اسیر را خاص از بهر کشتن خالد بن سفین الهروی که لشکر جمع می کرد که بجناب بنی قریظ  
صلی الله علیه و سلم آید عبد الله بن اسیر رفت و او را بقتل آورد و حکایت آن شرح داد پیش  
بیستم زید حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه را حوتمه فرستاد از بهر غزو  
لشکروم و ایشان را مرده در حوتمه بقتل آوردند و شهید گشتند بیستم عسک بن حصین را  
بغزو قبیله بنی عسک فرستاد برفت و بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری از ایشان اسیر کرد  
وزن و مرد بدمینه آورد و هنوز از وی هیچ خبر بدمینه نرسیده بود که روزی عایشه رضی الله  
گفت یا رسول الله من نذری کونم که رقیقه از فرزندان اسمعیل است از ادکم پس سید صلی الله علیه  
گفت یا عایشه زود باشد که اسیران بنی عسک بیاورند و من از اسیران ایشان اسیری بودم هم  
و تو او را از ادکن تا آن عهد نند بدمینه با منی پس بعد از سه روز عقیقه بن حصین رسید  
و اسیران بنی عسک بیاورد سید صلی الله علیه و سلم یکی از آن اسیران را عایشه رضی الله عنها  
داد و عایشه و برادران خود و بنی عسک را قوم بنی تمیم بودند و تمیم از فرزندان اسمعیل بودند  
بیست و دوم غالب بن عبد الله بود که بنی قریظ صلی الله علیه و سلم او را بغزو بنی قریظ  
فرستاد و حکایت وی از پیشرفت بیست و سوم عمرو بن العاص را بغزو دایه فرستاد



فرستاد و حکایت آن از یسرفت بیست و چهارم این حدرد را بر وی اصرار فرستاد  
چون نزد کار ایشان رسید بود عامر بن الاصبط الاشجعی بوشتری نشسته و قماش جند باوی  
و بجایی می رفت چون بر او حدرد و اصحاب بیغاب صلی الله علیه و سلم رسید سلام کرد و بجا آمد  
مسلمانان کنند و اصحاب او که او را بدیدند خواستند که او را بکشند چون سلام کرد دست از کشتن وی  
بداشتند از بهر آنکه آنستند که مسلمان شده است و اگر سلام نکردی یکی در میان صحابه بود که نام وی  
محمل بن حبابه بود از دیوبند عداوتی با این عامر بن الاصبط داشت الفات سلام وی نکرد  
شمشیر برکشید و برفت و در دستوری اصحاب او را بقتل آورد پس چون از آن غزو فارغ شد  
و باز مدینه آمدند حکایت محمل بن حبابه و کشتن عامر بن الاصبط الاشجعی را در خدمت بیغاب  
صلی الله علیه و سلم باز گفتند سید صلی الله علیه و سلم بومحمل بن حبابه خشم گرفت و او را گفت  
ای ناچار آمد بعد از آنکه عامر بن الاصبط ایمان بخدای و پیغمبر وی بیاوردن بود و تحت اسلام  
بگذاشته و مسلمانان او را اینگونه کردند و او را بقتل آوردی بعد از آن محمل از محال  
سود بیش افکند و خاموش شد و هیچ نمی داشت گفتن پس حاجتی گفتند ای محمل بخیز و بنزدیک  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم شو تا سید صلی الله علیه و سلم از بهر تو استغفار کند محمل بر بای  
خواست و بنزدیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت مردم گفتند یا رسول الله محمل این است  
تا تو از بهر وی استغفار کنی سید صلی الله علیه و سلم بر وی خشمناک بود دست برداشت و گفت  
اللهم لا یغفر لمحمل بن حبابه گفت یا خدا یا تو محمل این حبابه را میاوردن و سه بار چنین  
پس محمل بن حبابه چون جان دید بای خاست و می رفت و می گریست و بگوشه ردا که بر افکنده بود  
اشکباری کرد چون وی برفت بعد از هفت روز خبر آوردند که محمل بن حبابه وفات یافت  
چون ویرا دفن کردند زمین او را بخود قبول می کرد و بر او بار بشت خود می انداخت و دیگر بار او را

دفن می کردند و همچنین زمین او را بخود قبول می کرد و بر او بار بشت خود می انداخت پس سوم بار ویرا  
دفن کردند و هم آن حالت ویرا پیدا شد چون عاجز آمدند او را برگرفتند و در میان کوه بردند  
و در میان سنگها بنیان کردند و ویرا همچنان رها کردند و بیامزد این حکایت در خدمت بیغاب  
صلی الله علیه و سلم باز گفتند بیغاب صلی الله علیه و سلم گفت زمین بسیار بتراوی بخود قبول  
کود است لیکن حق تعالی می خواست که حالت وی با مردم نماید تا مردم از آن بند و عبرت گیرند و متذکر  
خون اسلام از بهر احترام اسلام بهیچ وجه روانند و شما که مسلماناناید باید یکدیگر راستی را کار فرمایید  
و خیانت بجای یکدیگر نکنید و خون بناحق از یکدیگر مریزید پس سید صلی الله علیه و سلم فرمود  
بقوم محمل بن حبابه تا دیت عامر بن الاصبط بخویشان وی دادند بیست و ششم هم این  
حدرد را بر فرستاد خاص آن بهر کشتن رفاعه بن قیس الحسی و حکایت وی چنان بود که این حدرد  
لنی خواسته بود و صدق وی دو بیت درم کردن بود و موردی شجاع بود و لیکن درویش بود  
بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله نه خواسته ام و دو بیت درم صدق  
از من می خواهند و هیچ ندارم اکنون مرا یاری ده سید صلی الله علیه و سلم ورا گفت که اگر صدق زنان  
از سنگ و دخانه می بایستی دادن هم زیادت بودی و این همه نشایستی کردن چرا چندین صدق  
بگودی بعد از آن ویرا گفت که این ساعت چیزی نیست که بتو دهم لیکن صبر کن بعد از چند یکسر  
بر این چند روز برفت و با چند روزی بود بعد از آن خبر آوردند که رفاعه بن قیس لشکری جمع می  
حشر و حشم و دیگر قبیله عرب که بکنج پیغمبر صلی الله علیه و سلم آیند پس چون این خبر یافتند  
سید صلی الله علیه و سلم این حدرد را بر خود خولند و دو تن دیگر از صحابه همراه وی کردند و گفت بود  
و رفاعه بن قیس را بقتل آورد و این حدرد مردی بود که شجاعتی عظیم داشت بهر خاست و برفت  
چون بنزدیک قبیله رفاعه رسید خود را از کوشه کج کرد و آن دو تن دیگر از کوشه دیگر و ایشان را گفت



چون آوازم شنید که گویم الله اکبر از جای خود برخیزید و بگوشت قبیلہ رفاعہ رسید پس کمر کردند  
تا شب درآمد و وقت نماز خفتن گذشت و اتفاقاً شبانه بود از آن رفاعہ بن قیس و شتری چند  
بصره بودند و هنوز نیامده بود رفاعہ از بیروی بخاست و شمشیر حایل کرده و گفت ای روم  
که شبانها با زطلیم ملکه که او را کارای افتاده است که ما این ساعت هنوز شتران نیامده است مردم  
قبیلہ وی از وی جدا بختند و گفتند تو بنشین تا ما برویم وی قبول نکرد و گفت البته خود خام رفتی  
و هیچ کس را ندانم که با من بیاید پس رفاعہ بوقت تا بزرگمان حذر رسید که کمر کردند چون بزرگوار  
رسید بود این حذر دگر بگشود و شتری چند بینداخت و بر سینه وی زد هم در حال بختاد  
و جان بداد چون وی بختاد ای حذر بدوید و سوار را برداشت و گفت الله اکبر و روی در نهادند  
و در میان قبیلہ و قوم وی بدوید خود با آن دو تن دیگر که با وی بودند و ایشان مرد و نیز فریاد  
بر آوردند و ایشان بن گفتند الله اکبر ایشان مرد و از جانبی و وی از جانبی دیگر مردم قبیلہ چون  
آواز تکبیر از مرد و جانب قبیلہ شنیدند بیدار شدند لشکری بسیار آمدند از هر جهت در میان ایشان  
افتاد چنانکه با خود نمی برداختند هر کسی دست زن و فون و خنجر شری گرفتند و چیزی که بزرگ بودی  
با خود بر می داشتند و می کوبیدند و با تیر و جله و خنجر و مالها بجای رها می کردند و می رفتند و این حذر  
با آن دیگران برفتند و کلهای شتر و کوسفتند در پیش گرفتند و تماشا می کردند و می توانستند بگوشتند  
و روی در مدینه نهادند و بیامند و این حذر در میان سر رفاعہ بن قیس با خود داشت چون مدینه  
آمد بیاورد و در پیش سید صلی الله علیه و سلم نهاد و حکایت کرد پس سید صلی الله علیه و سلم  
از آن شتران که آوردند بزرگساز شد و شتر خاص بان حذر داد و با تیر و جله و خنجر و مالها  
قسمت کرد بیست و هشتم عبد الرحمن بن عوف را بعز و دومه الحسد فرساده و حکایت آن  
از پیش رفت بیست و نهم ابو عبیدہ الخراج را بالشکری بکنار دریا فرستاد از بیرون

قومی از کفار و سید صلی الله علیه و سلم یکایان خزانه رتوشه ایشان نهاد چند روز گذرد راه  
بودند بدان قناعت می کردند تا ساعتی که هر یکی با از ایشان یکدانه خرماسیدی بر چون بکنار دریا  
رسیدند ضعف و لاغری در ایشان پیدا شد بود و خرماد در میان ایشان نماند بود از میان دریا  
یک عامی بزرگ بیرون افتاد بصره ایشان آن عامی بگرفتند و بیست و دو را بجا مقام کردند و جله نکرد  
از آن عامی می خوردند و از روغن آن عامی طعام می بختند و بخاری بودند تا فریه شدند و با حال اولی  
باز آمدند آن عامی چنان بزرگ بود که یک مملوی وی وافر داشتند و شخصی بود از ایشان که از همه دلالت  
بود و شتری نشست و همچنان سوار در زیر مملوی آن عامی بگشت و سروی و هیچ مملوی از آن وی  
نیامد از بلندی که بود پس چون از آن غزو فارغ شدند و باز مدینه آمدند حکایت آن عامی با سید  
صلی الله علیه و سلم بگرفتند سید صلی الله علیه و سلم گفت رزقکم الله تعالی از روزی بود  
که حق تعالی بشادان بود بیست و هشتم عمرو بن امیه الصرمی را بفرستاد بیکه خاص  
از بزرگترین سفین بن حرب در آن وقت که حبیب بن عدی و اصحاب رجیع را بقتل آوردند بودند  
و حکایت آن از پیش رفت عمرو بن امیه بگرفت و پیش از آنکه بوس سفین بن حرب را دریافتی آورد  
بشناختند بگوشت و باز با مدینه آمد و اتفاق لشتن ابو سفین بختاد و از آنجا که اسیران بسیار  
مدینه آورد بیست و نهم سالم بن عمر را بفرستاد خاص از بزرگترین ابو عقیل که مودی  
خائف بود و با سید صلی الله علیه و سلم دشمنی می کرد سالم بن عمر برفت و او را بقتل آورد  
سالم بن عمر بن عدی را بفرستاد تا عصا را دخت مروان را بقتل آورد و سبب آن بود که این  
عصا از عقیل بود که سالم بن عمر او را بقتل آورد بود چون شوهرش را بقتل آورد و خود وی  
زنی فصیح بود و شعر گفتی و عیب مسلمانان کردی و از آن دیوانه سالم بعد از آن حکایت کردند  
در حدیث بیضا بصلی الله علیه و سلم عمر بن عدی را که هم از قوم وی بود بفرمود تا برفت و هم در شب



ان زن را بقتل آورد و غیر روز دیگر خدمت سید صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله  
عصا را بقتل آوردم سید صلی الله علیه و سلم رو افکند نضر الله ورسوله گفت ای عید  
نصرت خدای و پیغامبر کوی بیشتر عصا **حکایت سید صلی الله علیه و سلم با مال الحقیقی**  
و حدیث وی چنان بود که لشکری از ان پیغامبر صلی الله علیه و سلم بیرون رفته بودند از مدینه  
و اتفاقا با سر پیامبر ان مال افغانها را با یکدیگر گفتند و ان پیامبر از روسای عامه بود و حکم وی با  
عامه و طی و من نافذ بودی و گذرگاه کاروانین که طعامها بیکه آوردندی بروی بودی چون لشکر  
سید صلی الله علیه و سلم او را بگرفتند و ویرانی شناختند بر چون ویرانیدند بر و سید  
صلی الله علیه و سلم او را شناخت گفت شما می دانید که این کیست و او اسیر گرفته بود گفتند نه  
یا رسول الله گفت ان پیامبر مال الحقیقی است دیس اهل پیامبر الگه ایشان گفت که او را بشکودارید  
چون بخانه رفت بفرمود تا طعام از بهروی بیاورد و بفرستند بعد از ان با مادر و شبای طعام  
باوی می فرستادند و سید صلی الله علیه و سلم هر روز خود بخاستی و بیروی رفتی و او را گفتی  
اسلم ما تمامه گفتی ای تمامه سلمان شو تمامه گفتی که ای محمد چرا قصه دراز کنی اگر گشتنیام بفرمای  
تا مرا بکشند و اگر مرا باز می فریانی بفرمای تا جندی خواهم چون وی چنین بگفتی سید صلی الله علیه و سلم  
ایشان را بر خاستی و با خانه رفتی چون چند روز گذشت سید صلی الله علیه و سلم بفرمود تا باشد  
از پای وی بگرفتند و ویرانستوری دادند برخاست و بگورستان بقیع رفت و وصو ساخت  
و غسلی باورد و خدمت سید صلی الله علیه و سلم آمد و سلمان شد چون سلمان شد بود گفت  
یا رسول الله پیش از انک سلمان شدی در میان جمع کس دشمنی را بدو و انون مرا می کشد و ستان تو  
چون شب در آمد بقاعن هر روز او را طعام بزد چون طعام از پیش وی بگرفتند سید صلی الله علیه و سلم  
و هر روز می خوردی مردم تعجب کردند گفتند هر روز چندین طعام می خورد امروزه سلمان شد

بیانات که چه خوردن است این چون توان بود الگه سید صلی الله علیه و سلم گفت فمن یحبوا ان الکفار  
یا کلمه سبعه اعوان المسلم یا کلمه واحد گفت چرا چندین تعجب می کنید بدانید که کافر  
بگفت روزی کافری طعام می خورد و سلمان بیک معدن بعد از ان تمامه برخاست و روی با تمامه نهاد  
چون بنزدیک مکه رسید بود احرام بپوشید و بگفت و چون در اندرون مکه رفت آواز بود داشت و لیک  
میگفت تا برفت و طواف کرد و جنس کوفته که اول کسی که در اسلام لیک باشد گفت تمامه بود و قورش  
چون آواز لیک بشنود بروی دویدند و او را بگرفتند و خواستند که ویران کنند بعد از ان اندیشه  
کردند که اگر ما او را بکشیم هیچ کس از مکه بیامد و بمن نتواند رفت و هیچ کاروان نکند از مکه مادی یا متاعی  
مکه آورد پس او را دستور دادند و تمامه هم پیش فرستادند و گفت نگذارم که مکه را غلبه  
از تمامه بکند او را ندادند سید صلی الله علیه و سلم دستور داد بر چون تمامه رفت کس نگذاشت  
که مادی از تمامه بکند او را ندادند تا ان وقت که اهل مکه بتنگ آمدند و نوشته از بهر شفاعت خدمت  
پیغامبر صلی الله علیه و سلم نوشتند و صلوات بر او باد و او را آوردند تا سید صلی الله علیه و سلم  
نامه نوشت بعد از ان رها کرد تا مار بکند آوردند سی و دویم گداز چار و پیغامبر صلی الله  
علیه و سلم بفرستاد ان دنباله قوم بحیله را آمدن بودند و سالم آوردن بودند و بعد از ان عید کردند  
و سوز شدند بودند و حرکات ایشان چنان بود که قومی از قبیله بحیله برخاستند و بدین آمدند  
و سلمان شدند و در مدینه می بودند و ایشان را هوای مدینه می ساخت و سوزهای ایشان  
بزرگ شده بود و رویهای ایشان زرد گشته الگه سید صلی الله علیه و سلم چون ایشان را چنان دید  
گفت شما در صحرا و در لید و شما را هوای مدینه نسازد اگر شمارا دل می خواهد چند روزی بفرستد  
انجا لشتران مای جوانند و شیر شتران می خورید و می اشامید تا قی درست شوید بعد از ان مدینه  
باز آید ایشان برخاستند و بیرون مدینه رفتند و چند روز انجا بودند و شیو و پول شتران می خوردند



تا با حال صحت آمدن و تن درست شدند و قوت گرفتند چون قوت گرفته بودند مرده شدند و  
 و آن غلام را که از آن بیجا بر صلی الله علیه و سلم بود و آن کله شتر نگاه می داشت بکشتند و در چشمها  
 خاکی ریختند و کله شتر در پیش گرفتند و بودند چون چند مدینه آوردند سید صلی الله علیه و سلم  
 که درها و دریاها را از دنیا ایشان ایشان را دریافت بگرفت و مدینه باز آورد بعد از آن سید  
 صلی الله علیه و سلم بفرمود تا هر چهار دست و پای ایشان بریدند و چشمهای ایشان بکنند  
 تا آن وقت که نبرد سی و سوم اسامه بن زید با لشکری بسیار بغزو شام و زمین فلسطین  
 فرستاد و این آخر همه لشکرها بود که بیجا بر صلی الله علیه و سلم بغزو و هارن شان بود و لشکر  
 مهاجر را حمله مرا و او کون بود و دو غزو دیگر در نسخه اصل نبود و بسوی سی و هشت بود و السلام علی  
**باب سی و نهم در وفات بیجا بر صلی الله علیه و سلم و در وفات**  
 بنابر اخوت و آن حال چنانست که اول ذکر بخوری وی کون لید و بعد از آن سخن در وفات وی  
 خواهد آمدن و ابتدا از بخوری می گوید که در آن وقت که سید صلی الله علیه و سلم وفات خواست یافت  
 در ماه ربیع الاول بود محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که در آن شب که ابتدای بخوری وی خواست  
 بودن سید صلی الله علیه و سلم برخاست در میان شب و بگورستان بقیع رفت و اهل گورستان  
 بقیع را امر از شخواست و با خانه آمد با مداد برخواست ابتدای بخوری در وی ظاهر شده بود  
 هم محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید و روایت می کند از موهمه غلام بیجا بر صلی الله علیه و سلم  
 که وی گفت در آن شب که سید صلی الله علیه و سلم بخوری ظاهر شدن در میان مرا از خواب بیدار کرد  
 و مرا گفت ای موهمه میان من و تو بگورستان بقیع رویم که احب جوانمونی اند که احب اهل گورستان  
 بقیع را امر از شخواست پس من با وی رفتم چون میان گورستان رسیدن بود باز ایستاد و گفت  
 السلام علیکم یا اهل المقابر اللهم لکم ما اصحکم فیه و ما اصبح الناصر فیه افسح العین لقطع الیلک الظلم

سع احراما و اولاها الاحرامه سر من الاولى بعد از آن روی بامن کرد و گفت یا موهمه ای قداوست  
 مفاخ خزائن الدنیا و المخلد فیها ثم الجنة فخرت بین دلتک و لقادی و الجنة فعلت ما فی انت  
 و امی فخذ مفاخ خزائن الدنیا و المخلد فیها ثم الجنة فقال لا والله یا موهمه لقد احببت لقادی و الجنة  
 گفت سید صلی الله علیه و سلم بعد از آن که سالم بر اهل گورستان کرد و تمیسه ایشان کزارد بسود  
 و گفته بود که فتنه آخر الزمان روی بمن و است یکی از پی یکی روی بامن کرد و گفت یا موهمه  
 مرا بخیر کن لکن میان ملک دنیا و زندگانی دراز و بعد از آن بهشت میان مرگ و دیدن حق تعالی  
 و یافتن بهشت من گفتم یا رسول الله اکنون ملک دنیا و زندگانی دراز و بعد از آن بهشت اختیار کن  
 بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم گفت لا والله یا موهمه ملک مرگ و دیدن حق و یافتن بهشت  
 اختیار کردم چون او بگفته بود اهل بقیع را امر از شخواست بعد از آن با خانه آمد و ابتدا او را  
 و بخوری حاصل شد عایشه رضی الله عنها حکایت کرد و گفت در آن شب که سید صلی الله علیه  
 از گورستان بقیع با خانه آمدن بود اتفاقا ما سر در دمی کرد دست بر سر نهادن بودم و می گفتم  
 وای درد سر سید صلی الله علیه و سلم گفت مرا این سر در دمی کند بعد از آن از طبیعت مزاج  
 گفت یا عایشه قواجه زیان داشتی اگر پیش از من می بودی و من ترا دفن کردی و نماز بر تو بگذاشتی من گفتم  
 یا رسول الله کاشکی که جنسی بودی لکن من یقین می دادم که چون من مرده باشم و تو از گور من باز گردی باشی  
 هم در روز عروسی دیگری با جای من نشانی بر چون من جنس میگفتم سید صلی الله علیه و سلم تبسم کرد  
 و هم در حالت تب و بخوری بر وی بیدار شد و چند روز و بیات می گرفت و نبوت چنانکه  
 قاعد بود بجز زنان می گوید و می خفت بعد از آن بخوری وی سخت تر شد دستوری خواست  
 از زنان که در خانه من باشند و من او را تعهد می کنم زنان او را دستوری دادند سید صلی الله علیه و سلم  
 در خانه من وفات یافت **حکایت نایب بیجا بر صلی الله علیه و سلم** محمد بن اسحق رحمه الله



ی کید که چون سید صلی الله علیه و سلم از دنیا مفارقت کرد نه زن در خانه وی بود عایشه  
دختر ابوبکر رضی الله عنهما و حفصه دختر عمر رضی الله عنهما و ام حبیبه دختر  
ابوسفین بن حرب و ام سلمه دختر ابواسمیه بن المغیره و سوده دختر ذبیح بن قیس  
و زینب دختر جحش بن ربیع و میمونہ دختر حارث بن حرب و صفیه دختر حنی  
و حوریه دختر حارث بن ابراهیم این نه آن بودند که چون سید صلی الله علیه و سلم از دنیا  
مفارقت نمود در خانه وی بودند و دیگر جمله زنان که بیغایر صلی الله علیه و سلم در عهد خود  
مخواستہ بود سیزده بودند اول خدیجه بود رضی الله عنہا و جمله نوزدها سید صلی الله علیه و سلم  
از وی بودند الا ابرهیم که از ماریه بوجود آمد و با وی بود و هیچ زن دیگر نخواست و بیست شتر و دمان  
صدق وی کون بود دوم عایشه رضی الله عنہا و سید صلی الله علیه و سلم او را در یک نخواست  
چون بدینہ رفت او را بخانه برد و چنان گویند که ده ساله بود و از جمله زنان که سید صلی الله علیه و سلم  
خواستہ بود وی بود که بکر بود و چهار صد درم صدق وی کون بود سوم سود  
بن ربیعہ بود و صدق وی نیز چهار صد درم بود و چهارم زینب بنت جحش بود و صدق  
وی نیز چهار صد درم بود و شتران بیغایر صلی الله علیه و سلم در خانه زید بن حارثہ بود  
و غلام بیغایر صلی الله علیه و سلم بود و در حق وی بود که این را ت فرود آمد قوله تعالی  
فلما قصی زید بن حارثہ و حسانا لهما بنحس ام سلمه بود دختر اسمیه بن المغیره  
و صدق وی لحاف و قدحی جوین و خنجر بزرگ جوین و دیگی بود ششم حفصه بنت  
عمر رضی الله عنہا بود و صدق وی چهار صد درم بود هفتم ام حبیبہ بنت اسفین  
بود که بخاشی او را از بهر سید صلی الله علیه و سلم نخواست و صدق وی چهار صد دینار کون بود  
هشتم حوریه بنت الحارث بن ابراهیم صدق او بود و صدق وی نیز چهار صد درم بود غلام

صفیه بنت حنی بن اخطب بود که از غنیمت خیبر سید صلی الله علیه و سلم رسید بود او را از ادا کردن  
و بنجاح خود آوردن و هم میمونہ بنت حارثہ بن ابرهیم بود و صدق وی نیز چهار صد درم بود  
و چنان گویند که مرد بود و او را از بهر بیغایر صلی الله علیه و سلم نخواست و میمونہ در جنگ شته بود  
بر شتر جواب داد و گفت العبد و ما علیہا لله و لرسوله گفت شتر را بخ بر شتر است فدای خدای  
و بیغایر خدای و گویند که این ابی در حق وی فرود آمد و امراء مؤمنه ان و مع نفسها للنبی  
ر سب بنت حزمه بن الحارث بود و صدق وی نیز چهار صد درم و او را ام المساکین گفتندی  
از بکر تیار داشت و شفقت در حق درویشان کردی این یازده آن بودند که سید صلی الله علیه و سلم  
ایشان را بخانه برد بود و دو پیش از وی وفات یافته بودند خدیجه و زینب بنت حرمه و باقی  
این نه دیگر آن بودند که در حجر وی بودند و ما وی از دنیا مفارقت کرد چنانکه از پیش یازده کون شد  
و دوزن دیگران بودند با تمامی سیزده نخواستہ بود لیکن ایشان را بخانه نبرد بود بکلی اما دختر  
نعمان الکدیه بود که چون وی را نخواستہ بود بیاضی و وی بیضا آمد و با چیزی بداد و با خانه پدر  
رفاقت کرد و بنزدیکی رفت و دیگر عمره است و بد الکاتبه بود که وی حدیث العبد بود بکلی  
چون سید صلی الله علیه و سلم او را بیاورد و خواست که با وی نو دیک کند او اسعادت کرد  
و گفت اعود بالله شک گفت بناء می گویم بخدای از تو سید صلی الله علیه و سلم چون این  
از وی بشنید گفت مسح لی که بخدای بناء گوشت تو دیک او نشاید رفتن و دست بروی نشاید  
نمادن او را باز با خانه خود روانه کرد و این سیزده بیغایر صلی الله علیه و سلم خواستہ بود  
شش از قریش بودند خدیجه و عایشه و حفصه و ام حبیبہ و ام سلمه و سود و باقی  
دیگر از قبایل عرب بودند الا صفیه دختر حنی بن اخطب که وی از روماء بود بود باز از مدین  
بحديث و بخوری سید صلی الله علیه و سلم عایشه رضی الله عنہا حکایت کرد و گفت چون زنان



و برادستوری دادند که در خانه من باشد رنجوری دروی اثر کردن بود چون خواست که بگریزد  
عصایه بر سر بست و دستی بر دوش علی افکند و دستی بر دوش فضل بن عبدالله رضی الله عنهما  
و خود بای در زمین می گریست تا آن وقت که در خانه من در آمد پس چون چند روز دیگر ماند بود  
و رنجوری بر وی دراز شد روزی گفت هفت مشکاب از هفت خانه مختلف بخواهید  
و بر من فروریزید تا مسجد روم و مردم را وصیتی کنم بفرستد و هفت مشکاب از هفت خانه  
مختلف بیاوردند و سید را صلی الله علیه و سلم بنشانند و بان آنها بر وی بپوشند بعد از آن  
جامه درخواست و در پوشید و عصایه بر سر بست و او را مسجد در آوردند روی با صحابه  
کرد و گفت آن عبد من عباد الله تعالی حیرا و الله بین الدنیا و الاخره و من ماعده و احسا  
ما عند الله عز و جل گفت حق تعالی بنده را از بندگان خدای محیی گوید که آیند میان دنیا و آخرت  
و میان مرگ و لقای حق و او مرگ و دیدار حق اختیار گوید بر دنیا و آخرت ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه بداشت که سید صلی الله علیه و سلم این سخن از بهر خود می گوید و وفات وی  
نزدیک است آنگاه بگریست و گفت یا رسول الله ما ذرم و بدمم فدای تو باد مرا طاعت  
فراق تو نبود این می گفت وی گریست پس سید صلی الله علیه و سلم گفت آهسته باش ای ابو بکر  
بفرمود که مردی که از خانه صحابه در مسجد گشود بوزید بگفتند الا ان در که از خانه ابو بکر  
رضی الله عنه که در مسجد گشود بود گفت انرا بحال خود بگذارید و هم در آن حال روی با صحابه  
کرد و گفت می گویا فضیلت صحبت من چنان نیست که ابو بکر را و دیگر گفت بولت محمد  
من العباد خلیل الاعداد اما بکر حلی الا لکن صحبه و اخایان حتی یجمع الله ساعده  
گفت اگر کسی از جن خدای دوست می گوید ابو بکر را بد و سستی بگریختی لیکن میان من و وی  
صحبت و برادری است تا آن روز که حق تعالی ما را بهم جمع آورد و خود بعد از آن روی

۲۱۹  
کرد و گفت اسو صوا بالانصار خیرا فانهم كانوا عسی الی اوب الهم فاحسنوا الی حما ستمهم  
و محاور عن حسبتهم گفت در حق انصار من شکویی کنید و در حق ایشان وصیت و خیر فرمایید  
که ایشان عسایه اسرار من اند و یار و غلطان من اند و بانی کاران ایشان نیگوی کنید و با کفاه کاران  
طریق عفو و محاور پیش گوید و عایشه رضی الله عنها روایت می کند که بسیار از سید صلی الله علیه  
می شنیدم که می گفت ان الله لم یقبض نبیا حتی یخبره گفت حق تعالی قبض روح هیچ پیغمبر  
نکرد الا که بیشتر او را خبر گوید آیند میان زندگانی و مرگ و میان لقای خود و عیش آخرت و چون  
وفات او نزدیک رسید بود آخر سخنی که از وی شنیدم این بود که می گفت یا ابا بکر یا علی  
من الاخره و گفت دیگر یار زندگانی و عیش دنیا می خواهم بک لقای تو و عیش بهشت می خواهم  
چون این سخن از وی شنیدم دانستم که سید صلی الله علیه و سلم وفات خواهد یافت و هم  
عایشه رضی الله عنها می گوید که رنجوری پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخت بینداشت و دراز شد  
و نیاز نمی توانست بیرون رفتن و وقت نماز می رسید گفت ابو بکر را بگوید تا با مردم نماز کند  
من گفتم یا رسول الله ابو بکر مردی تنگ دلت و آوازی باریک دارد و در نماز بسیار می گسید  
کسی دیگر را بفرمای تا با مردم نماز کند و دیگر بار همان سخن باز گفتم پس سید صلی الله علیه و سلم  
بر من خشم گرفت ان لن صواب یوسف گفت شما از آن زنان لید که یوسف را از راه بردید  
و بر وی دروغ گفتید یعنی خاوشن باشید که زنان ناقص عقل باشند و در غرور هیچ کار نرسند  
و عایشه رضی الله عنها گفت من این سخن از بهر آن می گفتم که من می دانستم که مردم نتوانند دیدن  
که کسی قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز آید و بجای او نماز کند و ترسیدم که بگویند  
در حقش گزند و خواستم که امامه یا دیگری افکند و روانی دیگر آید که چون رنجوری سید صلی الله  
علیه و سلم سخت شد و نیاز نتوانست رفتن و وقت نماز در رسید و بال بقاعد هر روز



آواز داد و قات گفت و جماعتی مش سید صلی الله علیه و سلم نشسته بودند ایشان را گفت  
بروید و ابوبکر را بگویند ما با مردم نماز کنند و عبد الله بن ربیع حاضر بود گفت من و خاستم بودم  
و ابوبکر را بگویم ما مردم نماز کنند بفرم و ابوبکر حاضر نبود در مسجد عمر را گفتم یا غیر و غیر و با مردم  
نماز کن عمر رضی الله عنه برخاست و با مردم نماز کرد و عمر رضی الله عنه آوازی در دست داشت چون  
گفت الله اکبر سید صلی الله علیه و سلم در اندرون حجر آوازی شنید گفت این ابوبکر با الله  
و المسلمون ما فی الله ذلک و المسلمون دوبار بگفت که خدای تعالی و اهل اسلام بنسند که چون  
ابوبکر حاضر باشد دیگری امانت کند بر حق عمر رضی الله عنه از نماز فارغ شده بود سید  
صلی الله علیه و سلم کس بر نداشت و ابوبکر را رضی الله عنه بخوند و او را بفرمود تا دیگر بار با مردم  
نماز کرد بعد از آن عمر رضی الله عنه عبد الله بن ربیع را بدین گفت دیدی که چه کردی با من که من  
چنان بنده شدم که بیغایب صلی الله علیه و سلم مرا فرمودن است و اگر نه خدای که من هرگز  
و نخواستی و با مردم نماز نکردی پس عبد الله بن ربیع عذر خواست از عمر و گفت مرا عذر و رنجی دار  
یا عمر بیغایب صلی الله علیه و سلم مرا فرمود که بیایم و ابوبکر را بگویم که با مردم نماز کنند چون  
بیامدم و او را ندیدم بنویس گفتم از پیرانک تو اولیتری از حاضران و محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید  
که سید صلی الله علیه و سلم هم در نجوری وفات بر منبر رفت و بعد از آن که حمد و ثنای خدای تعالی  
بگفته بود روی با مهاجرو انصار را کرد و گفت ایها الناس اعدوا لبعث اسامه لعمری لئن فلعلم  
في اماره اسه و انه لحق لا مارت و لکان ابو حنیفه لما کتبت صحابه من حکم اسامه بن زید را  
درین لشکر که با وی بشام می روند نافذ دارید و هیچ سخن در آن مگویند تا بروند بجهان من که او سزاوار  
امارت است و همچنین بدش سزاوار امارت بود اگر چه شما دما مارت بدش سخن گفتید چنانکه  
این ساعت در امارت وی سخن می گویند و می گویند که چون باشد که جوانی کو ذل بر سوزگان مهاجرو

۲۸۸  
و انصار ایو باشند این قدر بگفت و رفت و آمد بعد از آن لشکر بیرون شدند و سب این سخن بود  
که چون سید صلی الله علیه و سلم اسامه بن زید را بفرمود که بغزو شام رود و لشکری بسیار از مهاجرو  
و انصار فرمود که با وی بروند هم در آن روز رنجور شد و مردم رنجی چنان می نمودند که با اسامه  
بن زید بروند از پیرانک اسامه بن زید جوان و کو ذل بود مردم می گفتند که چون شاید بودن که وی حکم  
بر پیرکان مهاجرو انصار کند ازین سبب لشکر توقف می نمودند و روزی می گویند که روزی که در مدینه  
بیرون می رفتند و سید صلی الله علیه و سلم آن می شنید و می رنجید و با آنکه رنجور بود عظیم دل  
در پیرکان داشت که آن لشکر بجانب شام روانه کند بر روزی برخاست و عصابه بر سر بست و بر منبر  
رفت و ایشان را موعظت و پند فرمود و گفت ای مردمان اسامه بن زید سزاوار امارت و بدش  
سزاوار امیری بود و هر که فرمان وی بود بجهانت که فرمان من می برد بر من این سخن از وی شنیدند  
لشکر خیز شدند و با اسامه بن زید بیرون شدند چون یک منزل رفته بودند خبر وفات  
سید صلی الله علیه و سلم شنیدند و ازین مالک رضی الله عنه می گوید روز دوشنبه بود  
که سید صلی الله علیه و سلم وفات یافت چون و بر اوقات خواست رسید وقت نماز با مداد  
بر خواست و آن دروی را که آن مسجد بخانه کشون پیر دوازده در میان در باستان و مردم  
گاه می کرد که نمازی بودند بر چون جماعت سید را صلی الله علیه و سلم بدیدند از خرمی بهم برآمدند  
صنهای بر گشیدند و گشاده کردند سید صلی الله علیه و سلم ایشان را اشارت کرد و گفت شما بر جای  
خود باشید و حرکت مکنید و سید صلی الله علیه و سلم آن رحمت و کثرت سلیمان در نماز بدید  
و صفهای ایشان دید راست و دستها که از سواد بر هم نهاده همیشه مرجه تمام می و نیل و همه  
روی در قلم آورده عظیم خرم شد چنانکه از خرمی قسم می کرد و با خانه باز کردید انفس مالک  
رضی الله عنه گفت من هرگز سید را خرم نمی دانم تا چنان بنده شدم که رنجها بکلی از وی ناپاشد است



و جنس کینه که عمر رضی الله عنه گفت خلیفه تعیین کن بعد از من گفت از استخلف فقد  
استخلف من هو خیر منی و ان تو کلمه فقد اتو کلمه من هو خیر منی گفت اگر خلیفه بر سر  
بخارم تولد بودن که آن کس را از من بهتر است خلیفه برخواست یعنی ابو بکر رضی الله عنه و اگر  
خلیفه بخارم تولد بودن که آن کس را از من بهتر بود خلیفه برخواست یعنی عبا بر صلی الله علیه و سلم  
و چون عمر رضی الله عنه بگفت بدانستند که سید صلی الله علیه و سلم هیچ خلیفه تعیین نکرد  
و اگر نه سخن عمر بودی خلافت ابو بکر رضی الله عنه معن عبا بر صلی الله علیه و سلم ثابت بودی  
از بهر آنکه عمر نماز کرد با مردم و سید صلی الله علیه و سلم او را بگریه بشنید و بنحید و گفت لکن ابو بکر  
ایمانی الله و المسلمون لی الله و المسلمون ذلک دو بار بگفت چون عمر رضی الله عنه از نماز  
فادغ شد سید صلی الله علیه و سلم کس فرستاد و ابو بکر را بخواند او را بفرمود تا دیگر بار با مردمان  
نماز باز کرد و عبداللہ بن ابی ملیکہ روایت می کند که در آن روز که سید صلی الله علیه و سلم وفات  
خواست یافت یعنی روز دوشنبه عصابه و سربست و نماز صبح بیرون آمد و ابو بکر رضی الله  
با مردم نماز می کرد چون سید صلی الله علیه و سلم در مسجد درآمد مردم صفها برکشون و در راه  
باز دادند تا سید صلی الله علیه و سلم در پیش رو و چون ابو بکر مردم بشنید که صفها از هم  
جی کشوندند است که آن حرکت از بهر سید صلی الله علیه و سلم می کنند بر روی قصد دل کرد که وی  
باز بر آید و سید صلی الله علیه و سلم در پیش رو و سید صلی الله علیه و سلم دست و پشت وی نهاد  
و نخواست که باز سر آید گفت بحال خود باش یا ابو بکر نماز با مردم تمام بکن سید صلی الله علیه و سلم  
رفت و در بملوی ابو بکر رضی الله عنه از دست راست بر زمین نشست و نماز بکرد چون نماز کرد بود  
روی با مردم آورد و او را بر داشت و گفت ایها الناس سرب الناس و اول القی لقطع  
اللیل المظلم لی و الله حاکم سلون علی نفسی و ای لم اهل الا ما اهل القرآن و لم احرم الا ما حرم

القرآن گفت ای صحابه من بدانید که اگر شد و رخ برافز و ختم است و فتنهای اخوان چون  
روی بخود است و بخندای که هیچ باز نگذاشته ام از حلال و حرام الا که شمارا بگفته ام و بیان آن  
از قرآن با شما بگفته ام اگر خواهید که در دنیا و آخرت رستگار شوید و از فتنهای اخوان ایمن و فادغ  
گردید مسک بقوان کنید و حلال آن حلال داید و حرام آن حرام چون سید صلی الله علیه و سلم ازین سخننها  
فادغ شد بود ابو بکر رضی الله عنه او را گفت یا رسول الله امروز محمد الله بدوی و فضل خودی  
بسیار است بر ما و عبداللہ بن عباس رضی الله عنه حکایت می کند که هم در آن روز که سید صلی الله علیه و سلم  
وفات خواست یافتن علی رضی الله عنه از بر پشت بیغابر صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و مردم  
بیش روی آمدند و بر سر می کردند که سید صلی الله علیه و سلم چگونه است علی رضی الله عنه می گفت  
امروز محمد الله او را هیچ رنجی نیست بر من چون علی جنس بگفت عباس رضی الله عنه دست وی بگفت  
و بگوشه برد و گفت یا علی تو هنوز احوال نمی دانی و می گویی که بیغابر صلی الله علیه و سلم بهتر است  
بخندای که من امروز آثار و علامات مرگ بر روی دیدم و از روی وی بشناختم و محبانک را معلوم شد  
از قوم بنی المطلب چون اجل ایشان نزدیک رسیدی و هر اینکه من می دانم که وفات وی نزدیک است  
الکون بیانا تا بی روی روم و باز دانیم که بعد از وی کار خلافت که خواهد بود تا اگر از آن خاست دائم و اگر  
از آن غیر است هم دانیم باری و صیتی در حق ما بگند علی رضی الله عنه گفت ما را با این سوال کاردی نیست  
و اگر سید صلی الله علیه و سلم ما را معنی می کند یقین می باید دانست که هیچ کس بعد از وی چیزی  
و اگر چند وصیت ما را اگر ن باشد هم در آن روز که ایشان این سخن بگفتند سید صلی الله علیه و سلم  
وفات یافت و بخوار خور سید و وفات سید صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه بود جانش کاه کوم  
عایشه رضی الله عنها گفت که هم در آن روز که سید صلی الله علیه و سلم وفات خواست یافتن نماز با مردم  
نمسجد رفت و دو مردم را پند داده و وصیت کرد و دو حکایت آن را بر سر رفت چون از وصیت



وضیحت بوداغت باخانه آمد و سر در کنار من نهاد که عایشه ام و در آن حالت یکی از خویشان در آمد  
و مسواکی بنزد در دست داشت سید صلی الله علیه و سلم در آن گاه می کرد و من دانستم و بر آن مسواک  
می باید گفتم یا رسول الله مگر آن مسواکی خواهم گفت بلی آن مسواک بستم و در دهان نهادم و زخم گودم  
و بدست بیغابر صلی الله علیه و سلم نهادم سید صلی الله علیه و سلم آن مسواک از من بستد و سخت  
در دهان مالید بعد از آن پس داغت آن گاه دیدم که قوت از وی ساقط می شد و در کنار من گرامی شد  
بر دروی گاه که در چشمهای وی دیدم که از جای برخاسته بود و کوفتی راوی داشتم و می شنیدم که می گفت  
لک الله فی الاعلیٰ من الجنة یعنی حواری می خواهم در بهشت نه زندگانی و عیش دنیا کنم یا رسول  
دائم که این حالت آخرتین است تا و ترا می خورد و لذت و اختیار لقای حق کردن و آخرت بر چون  
این سخن بگفتم هم در حال در کنار من روح بسپرد و حواری حق رسید و من از نادانی برخاستم و سر  
بیغابر از کنار خود فرو نهادم و در میان زنان رفتم و می گریستم و بر روی خود می زدم و ابومهریه  
رضی الله عنه روایت می کند که چون سید صلی الله علیه و سلم وفات یافت عمر رضی الله عنه مسجد  
رفت منافقان از دیدن سر در کوفت یکدیگر نهادن بودند و هر یکی سخنی می گفتند بر عمر رضی الله عنه  
تند شد و بای فاخت و گفت که حاجت آن منافقان می گویند که بیغابر صلی الله علیه و سلم مرد است  
و بخدای گزیده است و لیکن نزد حق رسید بخدا که حواری بن عمر رفت و بعد از چهار روز باز بر قوم  
آمد و ساموی قوم و بر اهلاک کرد اکنون بیغابر صلی الله علیه و سلم نیز در حق رفت است و زود بار  
خواهد آمدن چون باز آمد مران کسی که گفته باشد که وی مرد است زبان وی پرورد و او را بسیار کند  
و ابوبکر رضی الله عنه هنوز خبر نداشت چون ویرا خبر کردند آن خانه بیرون آمد چون در مسجد  
رسید دید که عمر سخن با مردم می گفت و می هیچ التفات نکرد تا اول سخن عایشه رضی الله عنها رفت  
و بیغابر صلی الله علیه و سلم دید که در گوشه صفت بخوابانیده بودند و بر وی غنی و روی مبارک وی

فرو کشیده بودند ابوبکر رضی الله عنه برفت و آن بود از روی وی برداشت و بوسه داد بر روی وی  
و گفت ما در و بزم فدای تو باد یا رسول الله طعم مرگ که حق تعالی بر تو نباشد بود بحسبیدی لیکن  
بعد از این عیش ابد تراست و مملکت بهشت جاوید ترا خواهد بود این بگفت و آن بود باز بر روی وی  
و از جگر بیرون آمد و در مسجد شد و مردم همه حاضر بودند و عمر رضی الله عنه هنوز با ایشان سخن می گفت  
آن گاه گفت یا عمر آهسته باش و عمر همچنان آواز برداشته بود و خاموشی شد پس ابوبکر چون دید  
که عمر رضی الله عنه خاموشی شود سخن در آمد چون سخن ابوبکر شنیدند همه روی با وی کردند و عمر را  
رها کردند و کوفتی را سخن وی نکردند آن گاه ابوبکر رضی الله عنه بخبر و ثنای حق تعالی در آمد بعد از آن گفت  
من کان یعبده محمدا فانه محمدا قديما و من کان یعبده الله فان الله حی لا موت گفت هر که محمدا  
می پرستید بدانید که محمد مرد و هر خدای محمد را می پرستید بدانید که خدای محمد زنده است همیشه  
و بعد از آن این آیت فر خواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل اوان مات او قتل  
انسلم علی عقابکم و من سئل علی عقبه فقل نصر الله شأنا و سحرى الله الشاکرین و معنی این آیت  
آنست که محمد نیست الا بیغابری از بیغابریان دیگر پیش از وی آمده اند و رفته اند پس اگر وی میبرد  
یا ویرا بکشند نباید که شما از دین اسلام بر آید الا محمد میبرد خدای محمد میبرد باز داشت همه بر وی  
و بادا شمس از وی که شاکران را جزای بهشت دهد و عاصیان را دوزخ ببرد چون ابوبکر رضی الله عنه  
این سخن بگفت و این آیت بخواند مردم همه آرمید شدند از اضطراب و اختلاف از میان ایشان برخاستند  
عمر رضی الله عنه گفت همانا من مرکز این آیت شوم تا ابوبکر با یاد من آورد و از قول ابوبکر بر ایستاد  
که بیغابر صلی الله علیه و سلم از دنیا رفته است و تا آن وقت مرا میوردا و رفتی کرد **حکایت**  
**بیعت سقیفه بنی ساعده** محمد بن اسحق رحمه الله علیه می گوید که چون سید صلی الله علیه و سلم  
از دنیا برفت و حواری حق رسید ایشان را که او را دفن کردند از اختلاف و فتنه در میان صحابه افتاد



و جمله انصار بر سر سعد بن عباد جمع آمدند و علی رضی الله عنه باطلحه و زبیر کوفته رفتند و بخانه  
فاطمه رضی الله عنها رفتند و بنشینند و عمر و باقی مهاجر با ابوبکر رضی الله عنه بودند درین حال کسی  
بیش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما رفت و ایشان را گفت اگر شما میخواهید که دین اسلام نگیرید و کار مسلمانان را در نیاید  
دستخوار باشد اکنون ایشان را کار از دست بود و تدارک نتوان کردن سعی وجد نمایند و نسبی و کار  
مسلمانان بنمید گفتند چونست بعد از آن انگیز آمد بود گفت انصار همه بر سر سعد عباد جمع آمدند  
و او را حاکم و امیر خود گردانیدند و همچنین هر کسی کوفته رفتند عمر گفت یا ابوبکر بخیز از برویم و بنشینیم  
که انصار سرجه دارند و چون آن مردان سخن ایشان را می گفت سید صلی الله علیه و سلم هنوز در خانه بود  
و او را دینی نبود و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر خاستند و رفتند در راه می رفتند و خود بار ساز و خیمه  
بیش ایشان باز آمد و گفت کجای روید ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند پیش انصاری رویم یا بنشینیم ایشان  
خود سرجه دارند و دو مورد ایشان را گفتند باز گردید و کار خود بسیار بد که انصار بیعت کردند با سعد بن  
عمر رضی الله عنه گفت لابد باشند ما این پیش ایشان رویم و احوال ایشان را تحقیق باز داریم چون سعه  
بنی ساعد رسیدند و دیدن ایشان را بیعت جمع آمدند و در میان ایشان سعد بن عباد نشسته بود  
و سر در کلمه می زد و چون ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دیدند بر خاستند ایشان در آمدند و بنشینند  
بعد از آن خطیب انصار بر بای خات و خطبه کرد و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و بعد از آن گفت  
ای جمع مهاجر بدانید که ما انصار حقیق و دین و اسلام و شما را مهاجر دیگر و می هستیم از شما و محبت می گفت  
تا سخن بیان کشید می گفت می باید که بنیابت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را از بیعت با شما انصاریم  
و خلافت مسلمانان از آن ما باشد و مهاجر را در آن کلی مدخلی نباشد چون خطیب ایشان سخن تم گفته بود  
و خاموش شد عمر رضی الله عنه گفت من می خواستم که در سخن ایم و جواب وی باز هم در راه که پیش انصار  
می ایتم سخنی چند می برد و دردم چنانکه مرا از آن سخنها عجب آمد بود چون قصد آن کردم که آن سخنها

بگویم یا ابوبکر رضی الله عنه می گفت یا عمر خاموش باش تا من وقت تو نیست پس من خاموش شدم ابوبکر  
رضی الله عنه سخن در آمد و او خود از من دانای تر بود هر چه من می خواهم راست گویم که بگویم او خود  
بیدیده بگفت بگفت بگفت تا بد بخار سید انصار را گفت ای جمع انصار بدانید که ما جمیع  
الانصار اهل بیت و اهل بیت از آن بگفت تا بد بخار سید انصار را گفت ای جمع انصار بدانید که ما جمیع  
و توفیق قوم پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را ندیده و عرب می دانند که اهل بیت و امانت و نیابت  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را بدیده باشد و خلافت مسلمانان را جز ایشان کسی دیگر نشاید چون  
ابوبکر آن سخنها مکتوب بود دست من و از آن ابوعبید الجراح بگفت و گفت ای انصار من می دانم مرد و شما را  
می پسندم هر کدام که شما می باید بخیزید و با وی بیعت کنید و کار امانت و خلافت بوی تفویض کنید  
عمر رضی الله عنه گفت هر چه ابوبکر گفت مرا خوش آمد الا آنکه گفت که با عمر بیعت کنید و خلافت و امانت  
من تفویض کنید بخدای که اگر مرا در پیش داشتندی و گردن من بزدی دوستو از آن داشتمی که ایوی  
قومی گردی که ابوبکر رضی الله عنه در میان ایشان بودی بر جی ابوبکر رضی الله عنه ازین سخن  
فایز شد یکی از انصار برخاست و گفت که من توسط کنم میان مرد و قوم و اینج انصار باشند بگویم  
گفتند بگوئی گفت ایوی مهاجر از آن مهاجر باشد و ایوی انصار از آن انصار باشد و حکم خلافت  
نیمه ایشان را باشد و نیمه ما را پس چون آن شخص این سخن بگفت غلبه از میان قوم برخاست و هر کسی  
سخنی گفتند عمر رضی الله عنه گفت چون من چنان دیدم تو سیدم که اختلاف در میان قوم روی نباید  
و با آنکه در کار اسلام و مسلمانان پیدا کردی الا ابوبکر را گفت یا ابوبکر دست بیاورد دست بیاورد و من  
با وی بیعت کردم من چون بیعت کردم جمله مهاجر در آمدند و بیعت کردند چون مهاجر بیعت کردند چون  
بیعت رفتند و در روز دیگر ابوبکر بخبر رفت و پیش از آن که ابوبکر رضی الله عنه خطبه کردی عمر  
رضی الله عنه بر بای خاست و عند آن سخن که می روز گفته بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود



و زود باز خواهد آمدن بدانند که آنان می گفتند که رسیدیم که اختلاف و فرقت در میان اسلام ظاهر  
شود اکنون پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر بوقت قرآن باز گذاشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
هر چه مادی می نمود از قرآن می نمود پس هر که تسک بدان کند و محال و حرام آن کار کند راه راست یافت  
و از ضلالت و جهالت نجات یافت و دیگرانی فضلی بزرگ است که حق تعالی جمع همه مسلمانان را با بهترین  
و فاضلترین کرداد که یاد اقدم و صاحب غار مقدم پیغمبر است صلی الله علیه و سلم بیعت رفت و اتفاق  
جمله حاصل شد اکنون دیگر باره بخیزید و هر که حاضر نبود دی روز از امروز بیعت کنید انگاه جمله  
بخواستند و با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و او را پیشوا و مقدم خود ساختند و این بیعت را  
بیعت العامة گویند و بیعت اول در سقیفه رفت بود از بیعت دوم السقیفه یعنی در آن روز  
که با ابوبکر رضی الله عنه جوان جماعت خواص که در سقیفه حاضر بودند بیعت نکردند و روز دیگر مهاجر  
و انصار بجماعتی بیعت کردند بر چون عمر رضی الله عنه فارغ شده بود و بیعت عام رفت بود ابوبکر  
رضی الله عنه بر بای خات و خطبه کرد و حمد و ثنای خدای بگفت و بعد از آن مردم موعظه کرد  
و فرمود آمد و موعظه اول روزی در خلافت کرد آن بود بعد از حمد و ثنای خدای اما بعد  
ایها الناس فانی قد ولیت علیکم و لست بحکم فان احسنت فاعفونی و ان مواسات معونی  
الصدق او امانه و الکذب و الضعف فکم فی ارجح الحق انشا الله عز وجل و القوی  
فکم ضعف بعدی احل الحق منه انشا الله عز وجل لا بدع قوم الجهاد فی سبیل الله الا ضرر  
اللهم الی و لا تسع الفاحشه فی قوم قط الا علیهم الله یا ایها الطیغون ما اطعت الله فادعوه الله  
و رسول الله فاطاعه لی علیکم قوما الی صلی علیکم و حکم الله ان عباس رضی الله عنه حکایت کرد  
و گفت عمر بارضی الله عنه دیدم هم در عهد خلافت خود شریک در راهی تنهایی رفت و دره در دست داشت  
و هر ساعت دره دراز کردی و بوبای خود دزدی بعد از آن روی باز کرد و مرا دید گفت یا ابن عباس

مسیح دانی که آن روز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات یافت بود من آن سخن از بهر چه می گفتم یعنی آنکه  
گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرده است بلکه غایب شد است و باز بر امت خود اید همچنانکه موسی  
علیه السلام چهل روز غایب گشت و باز بر امت آمد این عباسی گوید که گفتم نه یا ایها المؤمنین گفت  
چون خبر وفات او بمن رسید این ایت فرمودندم و لذلک جعلناکم امة وسطا لیکونوا شهداء  
علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا و من از فحوی این اب جنان کمان بر دم که پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم خواهد زیستن تا عمر صحابه بجماعتی در گذرد و معنی این است آنست که حق تعالی من شما را  
که صحابه است و امت پیغمبر حنیف از میان خلائق برگزیدم و شما را اختیار کردم تا فردای قیامت  
بر اعمال شما و دیگران گواهی دهید و عمر رضی الله عنه جنان شد آنست که چون پیغمبر صلی الله علیه  
کواه اعمال صحابه و امت خواهد بودن هر گوی عسی باشد بعد از آن و براد جوع افتد تا بر تمامی وقوف  
یابد با اعمال و احوال ایشان باز آمدیم بحديث وفات بر روز دوم از وفات که بیعت عام با ابوبکر رضی الله  
رفته بود بدین سید صلی الله علیه و سلم مشغول شدند و آن روز دوازده شنبه بود و ایشان  
که با شورت غسل سید صلی الله علیه و سلم نمودن شستن بودند اول علی بود رضی الله عنه  
و عباس و سیران عباس فضل بن عباس و قثم بن عباس و اسامه بن زید بود غلام پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم و سیران موی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و علی سید را صلی الله علیه و سلم  
بر باز گرفته بود و عباس و سیران هر دو او را از دستی بدستی می گردانیدند و اسامه و سیران  
اب بر روی می ریختند و علی رضی الله عنه همچنانکه او را در بر گرفته بود دست در روی می مالید  
و او را می شست و بوی عنبر و مشک گذاشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم می دید در آن خانه چنانکه  
علی هر ساعتی مای اب و امی با الطیبک حیا و میتا گفتی یا رسول الله ما درم و بذر می ندای تو باد  
که چه خوش بوی تو هم در حیات و هم در ممات عایشه رضی الله عنها گفت چون خواستند پیغمبر را



صلی الله علیه وسلم بشویند اختلاف نمودند بعضی گفتند که جامه از وی بیرون باید کرد  
و و بر آن مجتهدین با جامه باید شستن پس درین مجادله بودند که حق تعالی خواب را بر ایشان  
مسقط گردانید چنانکه چشمهای ایشان که حاضر بودند در خواب شدند و آوازی شنیدند از گوشه  
خانه که می گفت اغسلوا النبی وعلیه ثیابه می گفت که جامه از بیجا بخدای باز نکنید  
و و بر آن مجتهدان در میان جامه خود بشوید پس چون این آواز بشنودند همه از خواب در آمدند  
و او را هم در آن جامه پوشیده بود بشستند چنانکه دست هیچ کس به بدن او نرسید و کفن سید  
صلی الله علیه وسلم دو جامه اسپند کردند و جادری از برد غنی بود که او را در آن بچند روز و یک  
اختلاف کردند در کفن سید صلی الله علیه وسلم بعضی گفتند که لخت نباید کردن مجتهدان فاعله اهل  
مکه است و بعضی گفتند لحد باید کردن چنانکه فاعله اهل مدینه است شخصی بود از مهاجر کوری  
فرو بردی در میان اصحاب و لحد کردی بقاعده اهل مکه و دیگری بود از انصاری که کور کردی  
و لحد فرو بردی پس چون اختلاف نمودند عباس رضی الله عنه دو کس بفرستاد بطلب آن دو شخص  
یکی بطلب کورکن مهاجر و یکی بطلب کورکن انصاری چون ایشان مرد و پناه بوندن بیایند دست  
پوش داشت و گفت اللهم خیر لئیک گفت یارب آن چنان که بهتر باشد بیغام بر خود را صلی الله علیه  
و سلم کرد آن بر او لای شخص بیامد که لحد می زد او را بیا و رند تا کور سید صلی الله علیه وسلم  
فرو برد و لحد کرد و سب چهار سینه در میان نه سب بود که سید را صلی الله علیه وسلم دفن کردند  
و ایشان که بنا شرت دفن سید صلی الله علیه وسلم کردند هم آن شش بود که ماسو غسل وی بودند  
علی و عباس و فضل و هم و سقران مولی بیغام بر صلی الله علیه وسلم پس چون سید را صلی الله  
علیه وسلم دفن کردند مردم فوج فوج چنانکه خبر می داشتند می آمدند و نماز بر وی می کردند  
و هر کسی بر سر خود نماز بر وی می کردند زنان نیز می آمدند و نماز بر وی کردند صلوات الله علیه

و در جایگاه و بت سید صلی الله علیه وسلم اختلاف کردند بعضی گفتند در مسجد باید کردن  
و بعضی در کورستان تا بعد از آن ابو بکر رضی الله عنه گفت که من از سید صلی الله علیه وسلم  
شنیدم که می گفت ما قبض روح النبی قط الا در فرح تقص گفت میغام بر نشود است  
الا انما قبض روح وی کرد لند او را هم انجام دادن کردند پس چون ابو بکر این بگفت هم در حجر انجا  
که فرائس سید صلی الله علیه وسلم افکند بودند فرائش وی برگرفتند و توبت وی فرو برد عایشه  
رضی الله عنها گفت آخر وصیتی که بیغام بر صلی الله علیه وسلم برگردان بود که گفت لا یرکب حرمه  
العرب دنیان کفاد و دین در حرمه عرب نباید رها کردن یعنی جز دین اسلام در میان عرب  
نباید ورزیدن و ترسای و بود رها مکنید که در ولایت عرب مقام سازند محمد بن اسحق رحمه الله  
می گوید که چون سید صلی الله علیه وسلم وفات یافت بلا و مصیبت بر مسلمانان نازل شد و جهود  
سر برافراشتند و ترسایان حرمی کردند و اهل نفاق ردت گرفتند و عرب خواستند که مریض شوند  
تا حق تعالی فضل کرد بر مسلمانان و ابو بکر را خلیفه ایشان کرد و کار اسلام بوی منتظم شد  
و تفرقه اسلام از میان مسلمانان برداشت و اهل بدعت از روی زمین نیست شدند و غوغای  
مفسدان باطل شد و دلهای سنیان آرام گرفت آدمی گفت جماعتی از علمای جنس گویند که چون خبر  
وفات سید صلی الله علیه وسلم مکه رسید اهل مکه خواستند که مریض شوند و ترک دین اسلام گویند  
و دیگر بارت بت پرستی آغاز کنند و شریعت بیغام بر صلی الله علیه وسلم منسوخ کنند چنانکه عیاب  
بن اسد از جهت بیغام بر صلی الله علیه وسلم در مکه و الی بود از اهل مکه بر سید و پنهان شد تا بعد  
از آن عمرو بن سمیل بیرون آمد و محفل ساخت و حمد و ثنای خدای بگفت و در روز بیغام بر صلی الله  
علیه وسلم بفرستاد و مردم را موعظت کرد و وفات سید صلی الله علیه وسلم باز آورده بعد از آن  
گفت ای اهل مکه بدانید که کار اسلام آلودن توی تر خواهد شدن و دین محمد آلودن ظاهر تر خواهد گشتن



وهرگز که شبنمی در آورد یا شبنمی بخود راه دهد یا افسادی کند در دین محمد اول من خضم ویم ویا افکاه  
می گویم که ویا بوبست زمین دهانکم چون عربین سبیل این سخن بگفت اهل بیت از آن شد که داشتند  
باز گویند واین عربین سبیل از مستران قریش بود و در نصاحت و شجاعت هیچ کس چون وی نبود  
ووی آن بود که در غزو بدر اسیر شده بود و او را اندیشه بود برون بودند و سید صلی الله علیه و سلم او را  
در خانه خود باز داشته بود و عمر رضی الله عنه شخصی وی بیرون آمد و گفت که یا محمد بگذار تا من  
زبان عربین سبیل را بپرسم تا دیگر در محافل بد تو نگوی و در جاهلیت عربین سبیل سخنانی بد در حق  
سید صلی الله علیه و سلم بسیار گفته بود چون عمر چنین سخن بگفت سید صلی الله علیه و سلم  
گفت یا عمر و عسلی ان یقوم مقامی لایسته گفت ای عمر عربین سبیل را نشاید کشتن و زبان وی  
نشا بدویدن از برای آنکه دوزی بیاید و در مکه محفل سازد و در تقویت کار اسلام سخن گوید  
و سنا بش ما کند چنانکه توانا پسندی پس سخنانک سید صلی الله علیه و سلم خبر باز داد و عمر عربین  
گاد باز آمد و کار اسلام را چنین تقویت بداد که حکایت این شد که چون سید صلی الله علیه و سلم  
وفات یافت حسان بن ثابت در وفات سید صلی الله علیه و سلم چند مرثیه بگفت و از جمله  
مرثیه های آنست

شعر

بطشه رسم الرسول و محمد	حسرو و عفو الرسول و محمد
ولا تمنع الامات من دار حرمه	بما حشر الهادی الذی کان نصعد
و واضح مار و ما و معال	و ربع له فیها حصلی و مسجد
بما حشرت کان منزل بها و سطها	من الله نور سضا و نور
معارف لم یطین علی العبد بها	اماها الباقی الا فیها محمد
عرفت رسم الرسول و محمد	و وایها و الی و الی محمد

طللت بها الی الرسول و اسعدت	عنون و سلاها من الی سعد
بذکر الرسول و ما اری	لها محضی نفسی نفسی سعد
منجعه و سعیا بعد احمد	و طلب لالا الرسول بعدد
و ما یلف من کل امر عشوه	و لکن نفسی بعد ما قد یوحده
اطالت و موافا و العین جدها	علی طلب القبر الذی فیها احمد
سود لب ما فی الرسول و نورک	لا ادوی فیها الرسد المدد
و نور الحمد صر طبا	علیه سامی صفح مصد د
سرمید علیه الرب الی ایداعین	علیه و قد عادت بذکرک بعد
لقد عسوا علما و حلما و رحمة	عنه علوه الثری لا یوسد
و را حواجر من لیس بهم سهم	و قد و هم هم طهور و عضد
سلون من سکی السعوات یوسه	و من مد لیس الارض و الناس المد
و هر عدل تو مادره هالک	دره یوم جات فی احمد
قطع نه منزل الوحی عیم	و قد کان داور یعود و یحمد
بذل علی الرحمن تعدی نه	و سعد من هول الحراما و برشد
احام لم یهد بهم الحق جاهد	معلم الصدق ان طبعوه سعد
عمو عن الولات سار عذهم	وان یحسنوا قاله ما لحدرا حود
وان باب ام لم یهو حوا حوله	من عده سرنا سعد
و ساهم فی نعمه الله و سطهم	دلیل به هیچ الطریقه سعد
عرو علیه ان یخو و اعن الهدی	حریص علی ان یستقیم و یهدی



عطف عليهم لاسن حناحه  
 فساهم في ذلك النور اعي  
 واصبح محمودا الى الله راحبا  
 واسب ملاذ الحريم وحلها  
 هاراسوى معجزة للرضا بها  
 ومحمده والموصات لعقد  
 وبالحجر الكلداني لم اوحى  
 صلى رسول الله عن عونه  
 وبالله لا اله الا الله التي  
 محمودى عليه بالذوق واعلى  
 وما بعد الماصون مثل محجر  
 اعف واودى دمه بعدد مه  
 وادله الطرف وبالك  
 والرم صبا في السوت اذا سمى  
 واسع دور دار واسم العلى  
 واستمر عا في الفرع ومسا  
 ربا ولد فاسم مامه  
 ساهب وصاه المسير بلعه  
 اول ولا يلقي لما فلت غاب  
 الى ليل لم يحوا عليهم وبهم  
 الى نورهم منه من الموت مقصد  
 سله حق المرسلات وحمد  
 لغنه ما كات من الوحي نعمه  
 فعدسكه بلاد وعبره  
 حاله من مقام وفعده  
 دمار وعصان وربع ومورد  
 فلا اعرف من الدهر دمعك محجر  
 على الناس منها صالح نعمه  
 لفق الذي لا سله الدهر بوحده  
 ولا مثله حتى القمه نعمه  
 واروب منه ما لا اسلده  
 اداطن معطا اذا كان سلده  
 واكرم جدا انطا سود  
 دعاه عن ساهات سد  
 وعود ما عدا المورد العواد نعمه  
 على الرم الحراب رب محجر  
 فلا العلم مجبور ولا الراي نعمه  
 من الناس الا غاب العبد نعمه

وليس هو لى ما دعا عن ساه  
 مع المصطفى ارحا بدلك حاره  
 وديكرهم حسان بن ثابت در جوتيه سيد صلى الله عليه وسلم لفته لت شعور  
 ما مال غسل لاسام كانها  
 حرعا على المهدى اصح ما ونا  
 وحى فضل الرب لمع لسي  
 قايى واجى سهدب وقاسه  
 فطلت بعد وفاته مسلدا  
 اقم بعدل في المدينة بينهم  
 او حل امر الله فسا عا حلا  
 معوم ساعا فلي طلبا  
 ما كرا حبه المنازل بلها  
 نوراما على الرب كها  
 يارب فاحمنا معادتنا  
 في حبه الفردوس فالسها لنا  
 والله اسع ما نعت بها لك  
 ما ورح ملا نصار النبي ورعطه  
 صاف في البلاد فاصحوا  
 ولقد ولداه وفسا فون  
 لعلى به في احده الخلد احلا  
 وفي مثل ذلك اليوم اسعى واحمد  
 لعلها فيها لمحل الاسمده  
 ما حرم وطى الحصى لا سعد  
 فلك في سبع الفروده  
 في يوم الاثنين النبي المهدى  
 مسلدا بالنبي لم يولد  
 بالنبي صح سم الاسود  
 في روجه من نوسا او من عد  
 محصا حربه لوم المحمد  
 واره محصه لسعد الاسعد  
 من يد النور المنازل بسدى  
 في حبه سى عيون الحمد  
 ما دالحال وذا العلى بالسود  
 الا لك على النبي محمد  
 بعد المعص في سوا الحمد  
 سودا ووجههم كلون الامد  
 وفصول نعمه سالم محمد



والله اكوابه ومدى به  
صلى الاله ومن يحف عرسه  
ودبكرهم حسان وثابت كفيات در جويته سيد صلى الله عليه وسلم **شعر**

سئ المسالين ان الحروف ادهم  
من الذي عند رجلي ورجلي  
امر بعاسي لا يحس حادعه  
كان الضياء والنور سعه  
فلسا يوم واروه على حد  
لم تزل الله ما بعد احدا  
حب رفاي سئ الحمار كلمه  
واقم العي دون الناس كلمه  
الس ما في جمع الناس محمدا  
بالله ما حملتني والوصف  
ولا بوي الله خلقا من ربه  
من الذي كان فاسعاه  
احسني ساول عظامي السوء  
مثل الزايف ليس النبوا دل  
وقد انق بالسر بعد النعم الساد

بافضل الناس اكنتم فيهم سرا

صحي منه مثل الطفره الصادي

ط

فرع من محروقه يوم الاحد باع سهر محرم للحرام  
سهمان ولرعيه سطله الخلاله  
على راصعه عباد الله تعالى الفقير  
محمود بن احمد بن محمد السدي

عاهده تعال ويحيى

وصلى الله على سيدنا محمد

الطيب الطاهر

والسلام

